

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ع

کتابخانه
مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی
شماره ثبت: ۴۴۳۶۴
تاریخ ثبت:

علامه شیخ عبدالحسین امینی

الفکر

جلد هشتم

ترجمه

اکبر ثبوت

ویرایش جدید

چهارم اداری اموال
مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی
ش-اموال: ۵۵۸۷۷

انتشارات بنیاد بعثت

سرشناسه: امینی، عبدالحسین، ۱۲۸۱، ۱۳۴۹
عنوان قراردادی: {الغدیر کتاب و السنه والادب. فارسی}
عنوان و پدیدآور: الغدیر/ عبدالحسین امینی؛ ترجمه اکبر ثبوت زیر نظر علیرضا میرزامحمد.
وضعیت ویراست: {ویراست ۲}
مشخصات نشر: تهران، بنیادبعثت، مرکز چاپ و نشر ۱۳۸۶
مشخصات ظاهری: ۱۱ ج
شابک: (دوره): 964-309-366-2 (ج. ۸): 964-309-756-0
یادداشت: هر جلد مترجم جلد خود را دارد که مترجم جلد هشتم، اکبر ثبوت می‌باشد.
عنوان روی جلد: ترجمه الغدیر.
موضوع: علی بن ابی طالب (ع) امام اول، ۲۳ قبل از هجرت -- ۴۰ ق -- اثبات خلافت
موضوع: غدیر خم
شناسه افزوده: ثبوت، اکبر، مترجم
شناسه افزوده: میرزا محمد، علیرضا، ۱۳۲۵ - ویراستار
شناسه افزوده: بنیادبعثت، مرکز چاپ و نشر
رده بندی کنگره: ۴۰۴۱ غ ۸ الف/۵۴/۲۲۳ BP
رده بندی دیویی: ۲۹۷/۴۵۲
شماره کتابخانه ملی: ۱۹۶۷۲ - ۸۴ م



مرکز چاپ و نشر بنیادبعثت

نام کتاب: الغدیر جلد هشتم

مؤلف: علامه فقید آیت الله شیخ عبدالحسین امینی

مترجم: اکبر ثبوت

ویرایش جدید: دکتر علیرضا میرزامحمد

چاپ اول ۱۳۸۶، چاپ دوم: ۱۳۸۷

شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

چاپ: مرکز چاپ و انتشارات دانشگاه علامه طباطبایی

مرکز پخش: تهران، خیابان سمیه، پلاک ۱۰۹ بنیادبعثت

تلفن ۸۸۸۲۲۳۷۴ ص. پ ۱۳۶۱ - ۱۵۸۱۵

www.bonyadbesat.ir

حق چاپ برای ناشر محفوظ است

شابک جلد هشتم ۰ - ۷۵۶ - ۳۰۹ - ۹۶۴ ISBN:964-309-756-0

شابک دوره یازده جلدی ۲ - ۳۶۶ - ۳۰۹ - ۹۶۴ ISBN:964-309-366-2(11 vol.set)

فهرست مطالب

فهرست مطالب	پنج
قرآن حکیم و یاد کرد ابوطالب	۱
آیه نخستین	۱
آیه دوم و سوم	۹
داستان آبگینه	۳۱
ادامه مبالغه در فضایل ابوبکر	۴۳
۲۹- پاسخ فرشته به دشنام گوی خلیفه	۴۳
۳۰- سخنرانی پیامبر در برتری ابوبکر	۴۷
۳۱- ستایش امیر مؤمنان از خلیفه	۵۲
۶۷- ابوبکر و شبی که در غار ثور گذراند	۵۹
۶۸- اهریمن خود را مانند ابوبکر نمی نماید	۶۶
۶۹- ابوبکر هرگز پیامبر را اندوهگین نساخت	۶۹
۷۰- آیاتی از کتاب خدا درباره ابوبکر!	۷۰
مبالغه در فضایل عمر	۸۷
۱- سخنانی درباره دانش عمر	۸۹
۲- عمر از همه یاران پیامبر، قرآن دان تر و دین شناس تر است	۹۰

- ۳- اهریمن از عمر می‌گریزد..... ۹۳
- دستورهای پیامبر درباره خوانندگی و بازیگری..... ۱۰۰
- آوازه خوانی در چهار مذهب..... ۱۰۳
- نگاهی به آن داستان‌ها که پیامبر را بیننده بازیگری‌ها می‌شمرد..... ۱۰۷
- نظر عمر درباره آوازه خوانی..... ۱۱۲
- ۴- چهار کرامت از عمر..... ۱۱۸
- ۵- ناامیده شدن عمر به امیر مؤمنان..... ۱۲۳
- ۶- عمر نادرستی را دوست نمی‌دارد..... ۱۲۸
- ۷- فرشتگان با عمر بن خطاب سخن می‌گویند..... ۱۳۰
- ۸- کاغذی در کفن مرگ عمر..... ۱۳۱
- ۹- زبان و دل عمر..... ۱۳۲
- ۱۰- خواب دیدن پیامبر خدا ۹۱ درباره دانش عمر..... ۱۳۴
- ۱۱- عمر و گریختن اهریمن از وی..... ۱۳۵
- مبالغه در فضایل عثمان..... ۱۳۹
- ۱- داوری او درباره زنی که شش ماهه زایید..... ۱۳۹
- ۲- عثمان نماز را در سفر شکسته نمی‌خواند..... ۱۴۱
- نگاهی به برداشت خلیفه..... ۱۴۷
- کیش این گذشتگان همان سیاست روز بوده است..... ۱۶۹
- ۳- خلیفه، آیین‌های کیفری را پایمال می‌کند..... ۱۷۴
- ۴- اذان سوم به دستور خلیفه..... ۱۸۲
- ۵- خلیفه خانه خدا - کعبه - را پهناور می‌نماید..... ۱۸۸
- ۶- نظر خلیفه درباره متعه حج..... ۱۸۹
- ۷- خلیفه خون بی‌گناهان را پایمال می‌کند..... ۱۹۲
- بهانه ساختگی..... ۲۰۷

- ۸- نظر خلیفه درباره جنابت ۲۱۰
- ۹- خلیفه، گزارش پیامبر ۹ را پنهان می‌کند ۲۲۱
- ۱۰- نظر خلیفه درباره زکات اسب ۲۲۷
- ۱۱- عثمان برنامه سخنرانی را پیش از نماز انجام می‌دهد ۲۳۴
- ۱۲- دستور خلیفه درباره دیه و قصاص ۲۴۵
- ۱۳- برداشت خلیفه درباره خواندن حمد و سوره در نماز ۲۵۳
- صورت گسترده خبر از زبان احمد ۲۵۷
- برداشت شافعی ۲۶۲
- برداشت مالک ۲۶۴
- برداشت حنبلیان ۲۶۵
- ۱۴- برداشت خلیفه درباره نماز مسافر ۲۶۹
- ۱۵- نظر خلیفه درباره شکار حرم ۲۷۲
- ۱۶- دعوایی که خلیفه آن را به نزد علی می‌فرستد ۲۸۴
- ۱۷- نظر خلیفه در عده مختلعه ۲۸۷
- ۱۸- نظر خلیفه درباره زنی که شوهرش گم شده ۲۹۱
- ۱۹- خلیفه حکم خدا را از ابی‌فراس می‌گیرد ۳۰۰
- ۲۰- خلیفه سنت پیامبر را از یک زن می‌آموزد ۳۰۱
- ۲۱- نظریه خلیفه درباره احرام پیش از میقات ۳۰۳
- ۲۲- اگر علی نبود عثمان هلاک می‌شد ۳۱۱
- ۲۳- عقیده خلیفه در جمع میان دو خواهر برده ۳۱۲
- ۲۴- فتوای خلیفه درباره مانع شدن دو برادر از رسیدن ثلث میراث به مادر ۳۲۴
- ۲۵- فتوای خلیفه درباره زن معترف به زنا ۳۳۰
- ۲۶- خلیفه صدقه رسول خدا را می‌خرد ۳۳۵
- ۲۷- خلیفه در شب وفات ام‌کلتوم ۳۳۶

- ۲۸- خلیفه برای خود و کسانش چراگاه خصوصی قرار می‌دهد. ۳۴۱
- ۲۹- خلیفه، فدک را تیول مروان می‌گرداند. ۳۴۴
- ۳۰- برداشت خلیفه دربارهٔ اموال و صدقات. ۳۴۷
- ۳۱- بذل و بخشش‌های خلیفه به حکم بن ابی العاص. ۳۵۱
- حکم در قرآن. ۳۵۹
- نگاهی به دو فراز. ۳۶۲
- پرسش. ۳۶۸
- ۳۲- بذل و بخشش‌های خلیفه به مروان. ۳۷۳
- مروان و چه مروانی. ۳۷۷
- این است مروان. ۳۸۵
- ۳۳- تیول‌هایی که خلیفه به حارث داد و بذل و بخشش‌هایش به او. ۳۸۷
- ۳۴- بهرهٔ سعید از بخشش خلیفه. ۳۸۹
- ۳۵- بخشش خلیفه به ولید از مال مسلمانان. ۳۹۲
- ولید و پدرش. ۳۹۳
- این پدر بود، این هم پسر! ۳۹۶
- ۳۶- بخشش خلیفه به عبدالله از اموال مسلمانان. ۳۹۹
- ۳۷- بخشش خلیفه به ابوسفیان. ۴۰۱
- ۳۸- بخشش‌های خلیفه از غنایم آفریقا. ۴۰۳
- ۳۹- گنج‌های انبار شده به برکت خلیفه. ۴۰۷
- سیاهه‌ای از بخشش‌های خلفه و گنج‌های آبادان شده به برکت او. ۴۱۳
- ۴۰- شجرهٔ ملعونه در قرآن و خلیفه. ۴۱۶
- ۴۱- خلیفه ابوذر را به ریزه تبعید می‌کند. ۴۲۲
- سخن امیر مؤمنان هنگامی که ابوذر را به سوی ریزه تبعید کرد. ۴۳۳
- عبادت پیش از بعثت پیامبر، پیشگامی در مسلمانی. ۴۴۳

۴۴۸ حدیث دانش او
۴۴۹ داستان راستگویی و پارسایی او
۴۵۲ داستان برتری او
۴۵۴ پیام پیامبر بزرگ با ابوذر
۴۶۵ تحریف در تاریخ
۴۶۵ بلاذری
۴۶۸ ابن جریر طبری
۴۷۰ نگاهی بزرگوارانه به تاریخ طبری
۴۷۲ ابن اثیر جزری
۴۷۶ عماد الدین ابن کثیر
۴۸۱ نظریه ابوذر درباره ثروت‌ها
۴۹۲ ابوذر و مسلک اشتراکی
۵۰۳ گزارش‌های ابوذر درباره دارایی‌ها
۵۱۲ نگاهی به روایات در ستایش ابوذر
۵۱۷ ستایش پیامبر از او و آنچه به وی سپرد
۵۱۸ نگاهی به گزارش فتوادهندگان الازهر
۵۱۹ در اسلام کمونیسم نیست
۵۲۵ من آنم که رستم بود پهلوان!
۵۲۷ گواهان هیأت داوران
۵۲۹ این سخنان از چند جهت جای توجه دارد
۵۳۶ گواه دوم
۵۴۵ گواهی خواستن هیأت داوران از گفتار ابن حجر
۵۵۰ آخرین سخن ما

قرآن حکیم و یاد کرد ابوطالب

براستی که کار این گروه در دشنام گفتن و تاخت بردن بر قهرمان اسلام و نخستین مسلمان - پس از فرزند نکوکارش - و بر یگانه یاور دین خداوند به جایی رسیده که افسانه‌هایی را که در این زمینه ساخته‌اند، بس نشمرده و دست به سوی قرآن کریم دراز کرده‌اند تا گفته‌های آن را جابجا و دستخوش دستبرد گردانند. آنان در پیرامون سه آیه سخنانی به هم بافته‌اند که از راستی و درستی به همان اندازه دور است که خاور از باختر؛ و این دستاویز بالاترین بهانه‌های این گروه است در مسلمان نشمردن ابوطالب، و اکنون به روشنگری سخن آنان می‌پردازیم:

آیه نخستین

خدای تعالی می‌فرماید: ایشان مردم را از نزدیک شدن به پیامبر ﷺ باز می‌دارند و از او دوری می‌گزینند، ولی بی آنکه بدانند جز خودشان را به پرتگاه نمی‌افکنند^۱.
طبری و دیگران از زبان سفیان ثوری و او از حیب بن ابی ثابت و او از شاگرد ابن عباس و او هم از خود وی روایت کرده‌اند که آیه بالا دربارهٔ ابوطالب فرود آمده که مردم را از آسیب رسانیدن به پیامبر خدا باز می‌داشت و خود از گام نهادن در مرز اسلام خودداری می‌نمود^۲.

قرطبی گوید: به گفتهٔ ابن عباس و حسن این آیه دربارهٔ همهٔ بت‌پرستان است و می‌خواهد برساند که ایشان مردم را از پیروی محمد باز می‌دارند و خود نیز از او دوری می‌گزینند. بنا بر روایتی دیگر نیز که از ابن عباس رسیده، این آیه بویژه دربارهٔ ابوطالب فرود آمده که مردم را از آزار محمد باز می‌داشت و خود نیز از گرویدن به او دوری می‌جست. سرگذشت گویان روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ روزی به سوی خانهٔ خدا

۱. انعام ۲۶/۶.

۲. طبقات ابن سعد: ۱/۱۰۵؛ تاریخ طبری: ۷/۱۱۰؛ تفسیر ابن کثیر: ۲/۱۲۷؛ کشاف: ۱/۴۴۸؛ تفسیر

ابن جزئی: ۲/۶؛ تفسیر خازن: ۲/۱۱.

بیرون شد و خواست نماز بگزارد. چون به نماز ایستاد، ابوجهل که نفرین خدا بر او باد، گفت: کیست که در برابر این مرد بایستد و نمازش را تباه سازد؟ ابن زبیری برخاست و با سرگین و خونی که در شکمبه جانوری بود، چهره پیامبر را آلوده ساخت و پیامبر ناگزیر نماز را رها کرد و آنگاه به نزد عمویش ابوطالب شد و گفت: عمو نمی بینی با من چه کرده اند؟ ابوطالب گفت: کدام کس با تو چنین کرد؟ پیامبر گفت: عبدالله بن زبیری. ابوطالب برخاست و شمشیرش را بر شانه اش نهاد و با او بیامد تا به نزدیک آن دسته رسید. ایشان چون ابوطالب را دیدند که به سوی آنان می آید، خواستند برخیزند که ابوطالب گفت: به خدا سوگند، اگر یک تن برخیزد، شمشیرم را با همه جای تنش آشنا می کنم. پس آنان نشستند تا او نزدیک ایشان شد و گفت: فرزندم! چه کسی با تو چنین کرد؟ او پاسخ داد: عبدالله بن زبیری. ابوطالب سرگین و خون آن شکمبه را برگرفت و چهره و ریش و جامه همه شان را سراسر آلوده ساخت و سخنان درشت بارشان کرد و آنگاه این آیه فرود آمد: ایشان مردم را از او باز می دارند و خود نیز از او دوری می گزینند^۱. پیامبر گفت: عمو! درباره تو آیه ای فرود آمده است. پرسید: چیست؟ گفت: تو قریش را از آزار رساندن به من باز می داری و خود نیز از گرویدن به من سر باز می زنی. ابوطالب گفت: به خدا سوگند که دست ایشان با همه گروهشان به تو نخواهد رسید تا آنگاه که من به بستر خاک سپرده شوم.

تا پایان سروده های او که پیش از این گذشت^۲.

دیگران گفتند: ای پیامبر خدا! آیا یاری های ابوطالب سودی برای او دارد؟ گفت: آری، برای همانست که در دوزخ گردند آهنین برگردنش نمی نهند و او را در کنار اهریمنان جای نمی دهند و در چاه مارها و کژدمها نمی افکنند و کيفر او تنها به این اندازه است که دو لنگه کفش آتشین برپایش می کنند که مغز سرش را به جوش آرد و این سبک ترین شکنجه یست که در دوزخ به کسی می دهند^۳.

۲. رک: الغدير (متن عربی/ج ۵): ۳۳۴/۷، ۳۵۲.

۱. انعام ۲۶/۶.

۳. تفسیر قرطبی: ۴۰۶/۶.

فروید آمدن این آیه را دربارهٔ ابوطالب دانستن، بیهوده و خود از دیدگاههای فراوان نادرست است:

۱- کسی که روایت را از ابن عباس گرفته و به حبیب بن ابی ثابت رسانده، ناشناخته است و آنگاه در میان کسانی که خود را بازگوکننده روایات ابن عباس می‌شمرده‌اند، چه بسیارند روایانی که به سخن ایشان اعتماد نتوان کرد و شاید این مرد ناشناس نیز یکی از ایشان باشد.

۲- حبیب بن ابی ثابت نیز تنها کسی است که این روایت را از زبان او بازگو کرده و هیچ کس دیگر آن را نیاورده و تنها روایت او را نیز نمی‌توان پیروی کرد، هر چند گیریم که او خود بخود به گونه‌ای بوده که به سخنش می‌توان پشت گرمی داشت، زیرا ابن حبان می‌گوید که وی کاستی روایت‌ها را پوشیده می‌داشته و عقیلی می‌گوید: ابن عون بر او خرده گرفته و او را از زبان عطاء روایاتی است که در خور پیروی نیست. قطان می‌گوید: او را جز از زبان عطاء نیز روایاتی است که در خور پیروی نیست و محفوظ شمرده نشده است. آجری نیز آورده است که ابو داود گفته: حبیب را از زبان عاصم بن ضمره، روایتی درست نیست و ابن خزیمه نیز گفته که او کاستی روایت‌ها را پوشیده می‌داشته است.^۱

تازه ما دربارهٔ بودن سفیان ثوری در سند روایت به خرده‌گیری نپرداخته‌ایم و سخن آن کس را که گفته: وی کاستی روایت‌ها را پنهان می‌کرده و از دروغگویان روایت می‌کرده^۲ نادیده گرفته و با اعتماد به آن، بر وی نتاخته‌ایم.

۳- اگر روایت دیگری را که از راه سند‌های گوناگون و به هم پیوسته و درست از ابن عباس رسیده و بسی استوار و روشن است مشاهده کنیم می‌بینیم با این پندار نمی‌سازد، زیرا بنا به روایت طبری و ابن منذر و ابن ابی حاتم و ابن مردویه از طریق علی بن ابی طالب و عوفی، از ابن عباس، آیه یاد شده دربارهٔ بت پرستانی فروید آمده که مردم را از گرویدن به محمد باز می‌داشتند و خود نیز از او دوری و کناره‌گیری

۱. تهذیب التهذیب: ۱۷۹/۲.

۲. میزان الاعتدال: ۳۹۶/۱.

می نمودند.^۱

آنچه روایت ایشان را استوارتر می نماید، آن است که طبری، ابن ابی شیبیه، ابن منذر، ابن ابی حاتم و عبد بن حمید آن را از طریق وکیع از سالم، از ابن حنیفه و نیز از طریق حسین بن فرج از ابومعاذ و از طریق بشر از قتاده آورده اند.

و نیز عبدالرزاق و ابن جریر و ابن منذر و ابن ابی حاتم و ابوالشیخ از قتاده و سدی و ضحاک، و از طریق ابو نجیح از مجاهد و از طریق یونس از ابن زید آورده اند که این آیه درباره کسانی فرود آمده که مردم را از شنیدن قرآن و از گوش دادن به پیامبر باز می داشتند و خود نیز از او دوری می گزیدند.^۲

در این روایت هیچ نامی از ابوطالب نیست و می رساند که روی سخن با بت پرستانی بوده که مردم را از پیروی رسول خدا و قرآن باز می داشتند و با دوری گزیدن و ستیزه کردن با وی از او کناره می گرفتند تو نیک می دانی که اینگونه رفتار بسی ناسازگار است با آنچه از شیوه سرور مکیان، ابوطالب آشکار گردیده که پیامبر را پناه داد و یاری کرد و از او پاسداری نمود و تا بازپسین دم، مردم را به پیروی از او فراخواند.

۴- از پرداخت این آیه ارجمند، چنین برمی آید که خدای تعالی با فرستادن آن می خواهد کسانی از زندگان را نکوهش کند که مردم را از پیروی پیامبرش باز می دارند و خود نیز از او دوری می جویند و این همان شیوه زشت ایشان است که آنگونه آشکارا با پیامبر خدا ﷺ دشمنی می نموده اند و چنانکه از روایت قرطبی، بخوبی برمی آید که در هنگام فرود آمدن این آیه نیز ایشان همان شیوه را داشته اند و آنگاه پیامبر ﷺ ابوطالب را به فرود آمدن آیه آگاه کرده است.

از یک سوی نیز بخاری و مسلم بر اساس روایتی که بیامد، پنداشته اند که آیه کریمه: «تو نمی توانی هر که را دوست می داری، راه بنمایی و خداست که هر که را خواهد راه

۱. تفسیر طبری: ۱۰۹/۷؛ الدر المنثور: ۸/۳.

۲. تفسیر طبری: ۱۰۹/۷؛ الدر المنثور: ۹/۳؛ تفسیر آلوسی: ۱۲۶/۷.

می‌نماید^۱ « دربارهٔ ابوطالب و پس از درگذشت او فرود آمده است. بر این اساس، اگر بگوییم آیهٔ «مردم را از او باز می‌دارند و خود نیز از او دوری می‌گزینند»^۲ دربارهٔ کسانی از زندگان فرود آمده، دربارهٔ ابوطالب است، سخنی بی‌سرانجام بر زبان رانده‌ایم، زیرا بنا به گفتهٔ سیوطی^۳، سورهٔ انعام که آیهٔ یاد شده نیز در آن است، پس از سورهٔ قصص و پنج سورهٔ دیگری که به دنبال قصص، نازل شده است آن هم یکجا^۴، پس چگونه می‌توان آن را دربارهٔ ابوطالب دانست در حالی که بر اساس روایت‌های خودشان در تفسیر آیه‌ای دیگر، در آن هنگام او در دل خاک خفته و روزگاری دراز پیش از فرود آمدن آیهٔ بالا درگذشته بود؟

۵- یک آیه‌ای را که به تنهایی دستاویز گردیده، همراه با آیات پیشتر و دنبالهٔ آن بنگریم تا از مجموع آنها چه به دست آید: برخی از آنان کسانی‌اند که به گفتار تو گوش می‌دهند و ما بر دل‌هاشان سرپوش‌ها نهاده‌ایم که آن را در نمی‌یابند و در گوش‌هاشان سنگینی‌ای است، و هر آیه‌ای را که ببینند به آن نمی‌گروند و چون پیش تو آیند، با تو بگو مگو می‌کنند. کسانی که کافر شده‌اند، می‌گویند: این سخنان جز افسانه‌های پیشینیان چیزی نیست. اینان مردم را از پیامبر ﷺ باز می‌دارند و خود نیز از او دوری می‌کنند و بی‌آنکه بدانند، جز خویشتن را در پرتگاه نیستی نمی‌افکنند.^۵

اینگونه پرداخت سخن چنانکه می‌بینی، به روشنی می‌رساند که گفتار دربارهٔ بت پرستانی است که نزد پیامبر می‌آمدند و با او بگو مگو می‌کردند و کتاب آشکار او را به دروغ از افسانه‌های پیشینیان می‌شمردند، و هم اینانند که دیگران را از او و از گوش فرا دادن به کتاب آسمانی‌اش باز می‌داشتند و از وی کناره‌گیری و دوری می‌نمودند. این

۱. قصص ۲۸/۵۶. ۲. انعام ۶/۲۶.

۳. الاتقان: ۱/۱۷.

۴. این روایت را ابو عبید و ابن منذر و طبرانی و ابن مردویه و نحاس از طریق ابن عباس، و طبرانی و ابن مردویه از طریق عبدالله بن عمر ثبت کرده‌اند. رک: تفسیر قرطبی: ۳۸۲/۶، ۳۸۳؛ تفسیر ابن کثیر:

۱۲۲/۲؛ الدر المنثور: ۲/۳؛ تفسیر شوکانی: ۳/۹۱، ۹۲.

۵. انعام ۶/۲۵، ۲۶.

ویژگی‌ها کجا با ابوطالب جور درمی‌آید که از آغاز تا پایان زندگی‌اش چنین رفتاری نداشت و هرگاه نیز به نزد پیامبر می‌آمد، برای پاسداری و نگهبانی از او بود؛ آن هم با سخنانی از اینگونه:

— به خدا سوگند که دست ایشان با همه گرویشان هرگز به تو نخواهد رسید تا آنگاه که من به بستر خاک سپرده شوم.

و هرگاه نیز او یاد می‌کرد، با چنین سخنانی رسالت او را یادآور می‌شد:
— آیا نمی‌دانید که ما محمد را پیامبری همچون موسی یافته‌ایم که در کتاب‌های نخستین نوشته شده است؟

و هرگاه نیز از نامه آسمانی او یاد می‌کرد، آواز به چنین سخنانی برمی‌داشت:
— بگریید به کتابی شگفت که بر پیامبری موسی یا یونس فرود آمده است.

آری، همه مفسران قرآن نیز اینگونه نقطه ضعف‌ها را که در فرود آمدن آیه بالا درباره ابوطالب هست، دریافته و با پیش چشم داشتن آنها ارزش چندانی بر این برداشت نتهاده‌اند تا آنجا که برخی شان آن را با تعبیر «و گفته شده» یاد کرده‌اند و دیگران برداشت‌های ناساز با آن را روشن‌تر دانسته و کسانی چند نیز روشنگری‌های ناهماهنگ با آن را به بنیادهای استوار، مانده‌تر شناخته‌اند، و این هم نمونه‌ای از گفته‌هایشان:

طبری می‌نویسد: این آیه درباره بت‌پرستانی است که نشانه‌های توانایی خداوند را دروغ می‌شمردند و مردم را از پیروی محمد و پذیرفتن راه او باز می‌داشتند و از او دوری و کناره‌گیری می‌نمودند. آنگاه این برداشت خود را با همان روایاتی استوار می‌نماید که از زبان ابن حنفیه و ابن عباس و سدی و قتاده و ابو معاذ آوردیم. سپس برداشت دیگری می‌آرد که بر اساس آن، این آیه درباره کسانی است که از شنیدن قرآن و به کار بستن آنچه در آن است، مردم را باز می‌دارند و از میان کسانی که برداشتی اینگونه داشته‌اند، قتاده و مجاهد و ابن زید را نام می‌برد که این برداشت هم برمی‌گردد به همان برداشت نخستین، سپس گفتار کسانی را که می‌گویند این آیه درباره ابوطالب فرود آمده، یاد می‌کند و روایت

حبيب بن ابی ثابت را از زبان دیگری که او از ابن عباس آن را شنیده، بازگو می‌کند^۱ و در دنباله آن می‌نویسد: برترین این برداشت‌ها در تفسیر این آیه، برداشت کسانی است که می‌گویند: روی سخن به کسانی است که مردم دیگر را از پیروی محمد باز می‌دارند و خود نیز از پیروی او دوری و کناره جویی می‌نمایند، زیرا آیات پیش از آن به یادآوری کسانی از بت پرستان می‌پردازد که با رسول خدا کینه می‌ورزیدند و گفتار او را دروغ می‌شمردند و از وی و الهامی که از سوی خدا برایشان آورده بود، روی برمی‌تافتند، پس باید این آیه که: مردم دیگر را از او باز می‌دارند نیز دربارهٔ ایشان و گزارش کار ایشان باشد، زیرا نشانه‌ای نداریم تا بتوانیم بگوییم روی سخن که تا اینجا به آنان بود، از این پس به دیگری است. البته، دنبالهٔ این آیه و نیز آیات پیشترش گواهی می‌دهد که برداشت ما درست است، همان برداشتی که بر اساس آن، این آیه از شیوهٔ گروهی از بت پرستان در میان قوم پیامبر خدا خبر می‌دهد، نه از شیوهٔ یک تن ویژه از ایشان. بر این اساس، پس تفسیر آیات یاد شده به اینگونه انجام می‌گیرد: ای محمد! این بت پرستان هر آیه‌ای نیز ببینند، نمی‌گروند و هنگامی که به نزد تو آیند، با تو بگو مگر می‌کنند و می‌گویند: آنچه تو برای ما آورده‌ای، جز داستان‌ها و اخبار پیشینیان چیزی نیست و ایشان دیگران را از شنیدن آیاتی که فرود آمده باز می‌دارند و خود نیز از تو کناره می‌گیرند و از تو و از پیروی‌ات دور می‌شوند و جز خود را به پرتگاه نیستی نمی‌افکنند^۲.

رازی نیز دو برداشت در این زمینه یاد کرده است: یکی اینکه آیه یاد شده دربارهٔ بت پرستانی است که مردم را از پیروی پیامبر و گواهی به رسالت او باز می‌داشتند و دیگر اینکه تنها دربارهٔ ابوطالب فرود آمده. آنگاه می‌نویسد: برداشت نخستین از دو جهت به سخن درست نزدیک است:

۱- همهٔ آیاتی که پیش از این آیه آمده، شیوهٔ ایشان را نکوهش می‌کند. پس این آیه که: ایشان مردم را از او باز می‌دارند، باید گزارشی از کارهای ناپسند ایشان را در بر داشته باشد و اگر بگوییم روی سخن به ابوطالب است که مردم را از آزار رساندن به پیامبر باز

۱. تفسیر طبری: ۱۰۹/۷.

۲. تفسیر طبری: ۱۱۰/۷.

می داشته، با آیات پیشین هماهنگ نیست.

۲- خدای تعالی در دنباله آیه بالا نیز می گوید: و جز خویشان را به پرتگاه نیستی نمی افکنند که در اینجا نیز روی سخن با همان کسان است که پیشتر ذکرشان رفت و شایسته نیست بگوئیم روی سخن به کسی است که مردم را از آزار او باز می داشته، زیرا این کار به خودی خود نیکوست و انگیزه افتادن به پرتگاه نیست.

اگر گفته شود آیه «جز خود را به پرتگاه نیستی نمی افکنند»، برمی گردد به فراز پیش از آن: «از او دوری می گزینند» نه به فرازی پیشترش: «مردم را از او باز می دارند» که بر اساس آن می خواهد بگوید: ایشان با پیش گرفتن راهی جدا از دین او و رها کردن سازش با او، از او دوری می گزینند و این نیز نکوهش است. پس نباید با نگاه به فراز پیشترش که نکوهش نیست، برداشت نخستین را برتر بشمارید. در پاسخ می گوئیم: آنچه از نمای گفتار «جز خود را به پرتگاه نمی افکنند» برمی آید، این است که گفتار یاد شده به همه آیات پیش از خود برمی گردد و نه به یک آیه تنها، زیرا مانند آن است که کسی بگوید: «فلانی از فلان چیز دوری می نماید و از آن روی برمی تابد و با این کار جز به خود زیان نمی زند». که این زیان باید کیفی برای هر دو کار وی شمرده شود، نه یکی از دو کار وی به تنهایی!

ابن کثیر نیز برداشت نخستین را به نقل از ابن حنیفه و قتاده و مجاهد و ضحاک و کسانی جز ایشان آورده می نویسد: این برداشت روشن تر است و خدا بهتر می داند، و ابن جریر نیز همان را برگزیده است.^۲

نسفی نیز برداشت نخست را یاد کرده، سپس می نویسد: و گفته شده که روی سخن به ابوطالب است. با این همه، برداشت نخستین به سخنان استوار نزدیک تر است.^۳ و نیز زمخشری^۴ و شوکانی^۵ و دیگران برداشت نخستین را یاد کرده و برداشت دوم

۱. تفسیر رازی: ۲۸/۴. ۲. تفسیر ابن کثیر: ۱۲۷/۲.

۳. تفسیر نسفی، در حاشیه تفسیر خازن: ۱۰/۲.

۴. الکشاف: ۴۴۸/۱. ۵. تفسیر شوکانی: ۱۰۳/۲.

را نیز با کلمه «و گفته شده» آورده‌اند و سپس آلوسی برداشت نخستین را به گستردگی آورده و در پی آن برداشت دوم را، بعد می‌نویسد: این برداشت را امام رازی درست ندانسته، آنگاه فشرده‌گفتار او را یاد کرده است.

اکنون قرطبی که کورکورانه به کار برخاسته و همچون کسی که شبانه به گردآوری هیزم برخیزد، روایتی را از اینجا و آنجا سر هم کرده، ای کاش ما را راهنمایی می‌کرد که این بافته‌ها را از کجا آورده؟ از که گرفته؟ سند روایت خود را سرانجام به که رسانیده؟ و کدامیک از حافظان در آوردن این روایت با او هماهنگی نموده است؟ و کدام نگارنده‌ای پیش از وی آن را نوشته است؟ و کیست که گفته باشد ابوطالب آن چکامه را که قرطبی یاد کرده، در روز درگیری با ابن زبیری سروده؟ و کیست که آن روز را هنگام فرود آمدن این آیه شمرده باشد؟ و چه هماهنگی و پیوستگی هست میان این آیه و هشدار دادن پیامبر ﷺ به ابوطالب با آن سروده‌هایش؟ و سخنی را که قرطبی بافته و بر پیامبر بسته که: «ای عمو! درباره‌ی تو آیه‌ای فرود آمد»، آیا کسی از دیگر پیشوایان دانش حدیث - از گذشتگان و آیندگان - نیز روایت کرده است؟ و آیا قرطبی باز پسین پاره از روایت خود را جز در تفسیر خودش، در جای دیگر یافته است؟ و آیا در چاه کژدم‌ها و مارها نیز فرو رفته تا آن را تهی از ابوطالب بیابد؟ و آیا مأمور بستن و گشودن گردنبند آهنین بوده تا بداند که آن سرور مکیان را با آن نمی‌بندند؟ یا نه، همه این سخنان را با اعتماد به گفته پیامبر ﷺ می‌نویسد؟ چه خوش اگر خواب‌ها راست دربیاید، و به هر پندار، همه خرده‌هایی که به گویندگان این مطالب درباره‌ی ابوطالب گرفتیم، بر قرطبی به گونه‌ای استوارتر می‌توان گرفت.

آیه دوم و سوم

۱- خدای تعالی گوید: پیامبر و گروندگان به او نباید برای بت پرستان آمرزش بخواهند، هر چند از خویشان ایشان باشند، البته پس از آنکه برایشان آشکار شد که آنان

از دوزخیانند.^۱

۲- خدای تعالی گوید: تو نمی توانی هر که را دوست داری، راه بنمایی. خداست که هر که را بخواهد راه می نماید و او به راه یافتگان، داناتر است.^۲

بخاری در تفسیر سوره قصص می نویسد: حدیث کرد ما را ابویمان از زبان شعیب و او از زهری و او از سعید بن مسیب و او از پدرش که چون ابوطالب را هنگام مرگ فرا رسید، رسول خدا ﷺ بیامد و دید ابوجهل و عبدالله بن ابوامیه پسر مغیره نزد اویند، پس گفت ای عمو! بگو هیچ خدایی جز خدای یگانه نیست تا با این سخن به سود تو با خداوند به گفتگو پردازم. ابوجهل و عبدالله بن ابوامیه گفتند: آیا از دین عبدالمطلب روی می گردانی؟ پس پیامبر خدا همچنان به وی پیشنهاد گفتن آن سخن را می نمود و آن دو نیز از نو سخن خود را باز گو می کردند تا سرانجام ابوطالب گفت: من بر دین عبدالمطلبم و پس از آن سخنی بر زبان نیاورد و نپذیرفت که بگوید: هیچ خدایی جز خدای یگانه نیست. رسول خدا گفت: به خدا سوگند، برای تو از خدا آمرزش خواهم خواست تا هنگامی که مرا از این کار باز بدارد، آنگاه این آیه فرود آمد: پیامبر و گروندگان به وی را نمی رسد که برای بت پرستان آمرزش بخواهند. در اینجا نیز روی سخن به ابوطالب است که خداوند به پیامبر خویش می گوید: تو نمی توانی هر که را دوست داری راه بنمایی و این خداست که هر که را خواهد راه می نماید.^۳

و در روایت طبری که سند درستی نیز ندارد، آمده است که این آیه فرود آمد: «پیامبر و گروندگان به وی را نمی رسد...» و این آیه نیز که «تو نمی توانی هر کس را دوست داری...».

روایت بالا را مسلم نیز در صحیح خود از زبان سعید بن مسیب آورده و بیشتر تفسیر نگاران نیز از روی گمان نیکویی که به دو صحیح و نگارندگان آن دو داشته اند، از ایشان پیروی نموده اند.

۲. قصص ۲۸/۵۶.

۱. توبه ۹/۱۱۳.

۳. صحیح البخاری: ۱۸۴/۷.

در این روایت از چند چشم انداز باید به نگرستن پرداخت:

۱- سعید که تنها بازگوگر آن است، از کسانی شمرده شده که با امیر المؤمنین علی علیه السلام کینه می‌ورزیده است. درباره او و پدرش و خانواده و کسانی بگوید یا بیافد، نمی‌تواند پشتوانه روشنگری گردد، زیرا بدگویی از ایشان برای او شیرین‌ترین کارها بوده است. ابن ابی الحدید می‌نویسد: سعید بن مسیب از علی علیه السلام روگردان بود و عمر بن علی علیه السلام با گفتاری تند به او تو دهنی زد. عبدالرحمن پسر اسود از ابو داود و همدانی روایت کرده که گفت: من نزد سعید پسر مسیب بودم که عمر بن علی بن ابی طالب علیه السلام روی آورد و سعید به او گفت: ای برادرزاده من! نمی‌بینم که تو مانند برادران و عمو زاده‌هایت بسیار به مسجد رسول صلی الله علیه و آله بیایی. عمر گفت: ای ابن مسیب! آیا هر گاه که گام در مسجد نهادم، باید بیایم و خود را به تو بنمایم؟ سعید گفت: من نمی‌خواهم ترا بر سر خشم بیاورم، شنیدم که پدرت می‌گفت: براستی مرا از خداوند پایگاهی است که برای زادگان عبدالمطلب بهتر است از همه چیزهایی که بر روی زمین است. عمر گفت: من نیز شنیدم که پدرم می‌گفت: هیچ گفتار حکیمانه‌ای در دل کسی از دو رویان نیست که پیش از بیرون شدن او از جهان، از زبانش آشکار نشود. سعید گفت: ای برادرزاده من! مرا از دو رویان می‌شماری؟ گفت: همان است که به تو می‌گویم، سپس روی از او بگردانید^۱.

واقدی آورده است که سعید بن مسیب بر جنازه سجاد، علی بن حسین بن علی بن ابوطالب علیه السلام بگذشت و بر او نماز نگذارد. او را گفتند: آیا بر این شایسته مرد که از خاندان نیکان نیز هست، نماز نمی‌گزاری؟ گفت: دو رکعت نماز در نزد من، دوست داشتنی‌تر است از نماز بر این شایسته مرد. برای آشنایی بهتر با سعید بن مسیب و با چون و چند فرا گرفته‌هایش از دین خداوند، آنچه ابن حزم یاد کرده است بس است، زیرا می‌گوید که قتاده از سعید پرسید: آیا در پس حجاج نماز بگزاریم؟ گفت: ما در پس بدتر از او هم نماز می‌خوانیم^۲.

۲- ظاهر روایت بخاری و جز آن می‌رساند که دو آیه بالا در پی هم و به هنگام مرگ

۱. شرح نهج البلاغه: ۳۷۰/۱.

۲. المحلی: ۲۱۴/۴.

ابوطالب فرود آمده و نیز آنچه آشکارا درباره هر یک از آن دو آمده، می‌رساند که فرود آمدن آن در همان هنگام بوده با آنکه این درست نیست، زیرا آیه دوم در مکه فرود آمده و آیه نخستین نیز در مدینه و پس از افتادن مکه به دست مسلمانان، و در این باره همه راویان همداستانند. البته، جای این آیه در سوره براءت است که در مدینه فرود آمده و خود باز پسین بخش‌های قرآن است^۱ و بر این اساس میان فرود آمدن دو آیه نزدیک ده سال و شاید هم بیش از آن فاصله بوده است.

۳- آیه‌ای که درباره آموزش خواستن است، در مدینه فرود آمد آن هم پس از سالها از مرگ ابوطالب که از هشت سال افزون بود. اکنون می‌پرسیم پیامبر ﷺ که هنگام درگذشت ابوطالب گفته بود: «به خدا سوگند برای او آموزش می‌خواهم تا خدا مرا از این کار باز دارد»، آیا در این روزگار دراز همچنان برای او از خدا آموزش می‌خواست؟ و این چگونه شدنی است؟ مگر نه این بود که پیامبر ﷺ و گروندگان به او از روزگاری دراز پیش از فرود آمدن این آیه نمی‌بایستی با بت‌پرستان و دورویان دوستی نمایند؟ مگر آموزش خواستن برای ایشان از آشکارترین نمونه‌های دوستی با آنان نبوده است که خدای تعالی، مردم را در آیه زیر از آن پرهیز می‌داده است:

هیچ گروهی را نیابی که پس از گرویدن به خدا و به روز بازپسین، دوستی کسانی را در دل پیوراندند که با خدا و رسول او سرجنگ و دشمنی دارند، هر چند از پدران یا فرزندان یا برادران یا خویشان ایشان باشند. خداوند بر دل‌های ایشان رقم ایمان زده و با روانی از سوی خویش نیرومندشان ساخته است.^۲

این آیه به گواهی سیوطی^۳ در مدینه فرود آمده، هم پیش از سوره براءت که جلوگیری از آموزش خواستن را در برداشت و هم پیش از شش سوره دیگر که پیش از فرود آمدن

۱. صحیح بخاری: ۶۷/۷؛ کشاف: ۴۹/۲؛ تفسیر قرطبی: ۲۷۳/۸؛ الاتقان: ۱۷/۱؛ تفسیر شوکانی: ۳۱۶/۳

به نقل از ابن ابی شیبیه و بخاری و نسائی و ابن ضریس و ابن منذر و نحاس و ابوالشیخ و ابن مردویه از طریق براء بن عازب.

۲. مجادله ۲۲/۵۸.

۳. الاتقان: ۱۷/۱.

برائت و پس از سوره مجادله فرود آمده است، زیرا به روایت ابن ابی حاتم و طبرانی و حاکم و ابو نعیم و بیهقی و ابن کثیر^۱. و شوکانی^۲ و آلوسی^۳ این آیه در روز جنگ بدر فرود آمده و آن رویداد نیز سه سال پس از کوچ کردن پیامبر از مکه پیش آمده، یا به گزارش برخی از مفسران در جنگ احد فرود آمده که آن نیز به گواهی حلبی در السیره الحلبیة، بی هیچ چون و چرایی از سوی هیچ کس، در سال سوم روی داده است. با این زمینه چینی ها، فرود آمدن آن بایستی سالها پیش از فرود آمدن آیه ای باشد که از آمرزش خواستن برای بت پرستان جلوگیری می کند.

تازه آمرزش خواهی پیامبر به آن گونه، با این دستور از خدای تعالی نیز ناهماهنگ بود که می گوید:

ای کسانی که به آیین راستین گرویده اید! به جای مؤمنان کسانی را که بیرون از دین شمایند، سرپرست و دوست خویش نگیرید. آیا می خواهید برای خداوند و به زیان خودتان نشانه ای روشن پدید آرید؟^۴

این آیه نیز به گفته نحاس و علقمه و کسانی جز ایشان در مکه فرود آمده، زیرا ایشان می گویند در هر سوره ای که دو واژه «ای مردم!» دیده شود، در مکه فرود آمده است^۵، و اگر هم برداشت دیگران را بگیریم، باید بگوییم که آیه بالا در همان آغاز کوچ کردن به مدینه فرود آمده، زیرا برداشتی که قرطبی در تفسیرش درست شمرده و دیگران نیز آن را پذیرفته اند، بر اساس روایتی است که بخاری^۶ از زبان عایشه آورده که گفت: سوره نساء در هنگامی فرود آمد که من نزد رسول خدا بودم، و هر یک از این دو برداشت را که بگیریم، چنانکه سیوطی ذکر کرده^۷ باید بگوییم که دستور یاد شده هم پیش از رسیدن دستور به خودداری از آمرزش خواهی در سوره برائت آمده و هم پیش از فرود آمدن

۱. تفسیر ابن کثیر: ۳۲۹/۴.

۲. تفسیر شوکانی: ۱۸۹/۵.

۳. تفسیر آلوسی: ۳۷/۲۸.

۴. نساء: ۱۴۴/۴.

۵. تفسیر قرطبی: ۱/۵.

۶. صحیح، بخاری: ۳۰/۷؛ تفسیر قرطبی: ۱/۵.

۷. الاتقان: ۱۷/۱.

بیست سوره دیگر که پس از سوره نساء و پیش از سوره براءت فرود آمده است. و باز آمرزش خواهی پیامبر به آنگونه، با این سخن دیگر از خدای پاک نیز هماهنگ است که می‌گوید: آنان که به جای مؤمنانی، کافران را دوست و سرپرست خود می‌گیرند، آیا ارجمندی را نزد آنان می‌جویند؟^۱

این آیه نیز در سوره نساء است که روشن شد پیش از سوره براءت و به منظور خودداری از آمرزش خواهی فرود آمده است.

و با این سخن دیگر از خدای تعالی نیز ناهماهنگ است که می‌گوید: گروندگان به آیین راستین نبایستی کافران را دوست و سرپرست خویش بگیرند که از مرز آیین درست بیروند و هر کس چنین کند، او را با خدا سر و کاری نیست مگر اینکه پروا و بیمی از ایشان داشته باشید، و خداوند شما را از نافرمانی خویش پرهیز می‌دهد که سرانجام، بازگشت همه به سوی او است.^۲

این دستور نیز در سوره آل عمران است که به گفته ابن هشام آغاز آن تا هشتاد و چند آیه در همان آغاز کوچیدن به مدینه و در روزی فرود آمد که نمایندگان نجران آمدند^۳، و اگر روایت قرطبی و جز او را بگیریم^۴ باید بگویم این آیه درباره عبادة بن سامت در روز احزاب و پنج سال پس از کوچیدن به مدینه فرود آمده و هر یک از برداشت‌های گوناگون که درست باشد، باز هم چنانکه سیوطی گفته^۵، سوره آل عمران که این دستور در آن است هم پیش از سوره براءت که دستور به خودداری از آمرزش خواهی در آن است، فرود آمده و هم پیش از بیست و سه سوره دیگر که همگی پس از آل عمران و پیش از براءت فرود آمده است.

و باز آمرزش خواهی پیامبر برای یک بت‌پرست، با این سخن دیگر از خدای تعالی نیز ناسازگارست که: یکسان است برای ایشان، چه برایشان آمرزش بخواهی و چه

۲. آل عمران ۲۸/۳.

۱. نساء ۱۳۹/۴.

۴. تفسیر قرطبی: ۵۸/۴؛ تفسیر خازن: ۲۳۵/۱.

۳. سیره ابن هشام: ۲۰۷/۲.

۵. الاتقان: ۱۷/۱.

نخواهی، خداوند ایشان را هرگز نمی‌آمرزد^۱ این نیز آیه ششم از سوره منافقین است که در نبرد بنی مصطلق فرود آمده و آن گیر و دار نیز به گفته ابن‌کثیر^۲ زبانزد جنگ نامه نویسان و سرگذشت نگاران است، در ششمین سال کوچیدن به مدینه روی داده، و به گونه‌ای که سیوطی نقل کرده^۳، سوره منافقین که آیه بالا در آن است هم پیش از سوره براءت که دستور به خودداری از آمرزش خواهی در آن است، فرود آمده و هم پیش از هفت سوره دیگر که همگی پیش از براءت و پس از منافقین فرود آمده است.

و باز آمرزش خواهی به آنگونه ناسازگار است با این دستور خدای تعالی که فرمود: ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اگر پدران و برادراتان دوست دارند که کفر را به جای ایمان برگزینند، شما ایشان را دوست می‌گیرید و هر که از شما ایشان را دوست بگیرد، از ستمکاران خواهد بود^۴.

و نیز با این سخن خدای تعالی: آمرزش بخواه برای ایشان یا آمرزش نخواه. اگر هفتاد بار نیز برایشان آمرزش بخوایی، خداوند آنان را نخواهد آمرزد^۵.
 دو فراز بالا نیز که آیه ۲۳ و ۸۰ از همان سوره براءت است، پیش از دستور به خودداری از آمرزش خواهی فرود آمده است.

آیا می‌پندارید پیامبر ﷺ با این همه آیاتی که پیش از دستور به خودداری از آمرزش خواهی فرود آمده بود، باز هم سالیان دراز برای همان عمومیش آمرزش می‌خواست که خود از نزدیک دیده بود وی به حال کفر از جهان رفته؟ پناه به خدا! نه، به خدا چنین کاری از پیامبر بزرگوار بسی به دور است.

شاید برای این همه دشواری‌ها بوده است که حسین بن فضل، فرود آمدن آن آیه را درباره ابوطالب دور دانسته و گفته: این برداشت دور از پذیرش است، زیرا این سوره از بازبین بخش‌های قرآن است که فرود آمده و آنگاه ابوطالب در همان سال‌های آغاز

۱. مناقون ۶/۶۳.

۲. تفسیر طبری: ۱۲۷/۱۸؛ تفسیر ابن‌کثیر: ۳۶۹/۴.

۳. توبه ۲۳/۹.

۴. الاتقان: ۱۷/۱.

۵. همان سوره ۸۰/.

اسلام و هنگامی درگذشت که پیامبر ﷺ در مکه بود. این سخن را قرطبی نیز آورده و درستی آن را پذیرفته است.^۱

۴- تازه روایت‌هایی داریم که با فرود آمدن آن آیه درباره ابوطالب و با دستور به خودداری از آمرزش خواهی برای او ناسازگار است و از آن میان:

روایت درستی است که طیالسی و ابن ابی شیبیه و احمد و ترمذی و نسائی و ابویعلی و ابن جریر و ابن منذر و ابن ابی حاتم و ابوالشیخ و حاکم که جداگانه نیز داوری خود را به درست بدون آن آورده‌اند و ابن مردویه و بیهقی در شعب الایمان و ضیاء در المختار همگی از زبان علی آورده‌اند که گفت: شنیدم مردی برای پدر و مادر بت پرستش آمرزش می‌خواست. گفتم: برای پدر و مادر بت پرستت آمرزش می‌خواهی؟ گفت: مگر ابراهیم علیه السلام آمرزش نخواست؟ من این گفتگو را برای پیامبر ﷺ بازگو کردم، پس این آیه فرود آمد: پیامبر و گروندگان به وی نباید برای بت پرستان آمرزش بخواهند، هر چند از نزدیکان ایشان باشند و این دستور برای پس از آن است که برایشان آشکار شد که ایشان از دوزخیان‌اند، و آمرزش خواهی ابراهیم برای پدرش نیز تنها به خاطر وعده‌ای بود که به وی داده بود و چون روشن شد که وی دشمن خداست، از او بیزاری جست و براستی ابراهیم بسیار خدا ترس و بردبار بود.^۲

از این روایت برمی‌آید که خودداری از آمرزش خواستن برای بت پرستان، دستوری بود که پیش از فرود آمدن آن آیه در این باره باید به کار بسته می‌شد و از این روی، سرور ما امیر المؤمنین علیه السلام آن مرد را از آن کار باز داشت و آنگاه این کار علی علیه السلام سازشی نداد با آنکه بگوییم پیامبر ﷺ برای عمومی نامسلمانش آمرزش می‌خواست، و تازه می‌بینی که آن مرد برای روا شمردن کار خود، آمرزش خواستن ابراهیم برای پدرش را دستاویز می‌گرداند نه آمرزش خواستن پیامبر خدا صلی الله علیه و آله برای عمویش را، زیرا می‌داند که آن حضرت هرگز برای یک بت پرست آمرزش نمی‌خواهد.

سید زینی دحلان می‌نویسد: این روایت درست است و برای آن، گواهی نیز از

روایت درست ابن عباس یافته‌ایم که گفت: مسلمانان برای پدرانشان آمرزش می‌خواستند تا این آیه فرود آمد و پس از آن از آمرزش خواهی برای مردگان خویش دست برداشتند. با این همه، دستوری به خودداری از آمرزش خواهی برای زندگان از بت‌پرستان تا پیش از آنکه بمیرند، نرسیده بود و سپس خدای تعالی این آیه را فرو فرستاد: و آمرزش خواهی ابراهیم برای پدرش نبود مگر برای وعده‌ای که به او داده بود^۱ یعنی تا آنگاه که زنده بود، برای او آمرزش می‌خواست و چون بمرد از آمرزش خواهی باز ایستاد. سپس می‌نویسد: و این گواهی درست است و چون این روایت درست‌تر است، به کار بستن آن برتر می‌نماید. پس بهتر آن است که بگوییم این آیه دربارهٔ آمرزش خواهی مردمی چند برای پدران بت‌پرستان بوده است. نه دربارهٔ آمرزش خواهی برای ابوظالب^۲.

روایت دیگر دربارهٔ اینکه چرا دستور به خودداری از آمرزش خواهی فرود آمد، همان است که مسلم در صحیح خود آورده است و احمد در مسند خویش و ابو داود در سنن خود و نیز نسائی و ابن ماجه همگی از ابوهریره روایت کرده‌اند که گفت: رسول خدا کنار آرامگاه مادرش رسید و بگریست و دیگران نیز که پیرامون او بودند، به گریه افتادند. پس پیامبر گفت: از خدایم دستوری خواستم تا برای او آمرزش بخواهم و او دستوری نداد و دستوری خواستم تا از آرامگاهش دیدار کنم و او دستوری در این باره داد. پس گورها را دیدار کنید که یادآور جهان بازپسین است^۳.

و طبری و حاکم و ابن ابی حاتم و بیهقی از زبان ابن مسعود و بریده، و طبرانی و ابن مردویه و طبری از طریق عکرمه از ابن عباس آورده‌اند که پیامبر چون از نبرد تبوک بازگشت، آهنگ عمره کرد. پس چون به کنار آرامگاه مادرش رسید، از پروردگارش دستوری خواست تا برای وی آمرزش بخواهد و خدای تعالی را خواند تا به او دستوری دهد که روز رستاخیز برای او میانجیگری کند، اما درخواست او پذیرفته نگردید و این

۲. اسنی المطالب ۱۸.

۱. توبه ۹/۱۱۴.

۳. ارشاد الساری فی شرح البخاری: ۱۵۱/۷.

آیه فرود آمد^۱.

و طبری از زبان عطیه آورده است که چون رسول خدا به مکه آمد، کنار آرامگاه مادرش ایستاد و به امید آنکه به او دستوری داده شود تا برای وی آموزش بخواهد، چندان آنجا ایستاد تا آفتاب آنجا را گرم کرد و سرانجام، این آیه فرود آمد: پیامبر و گروندگان به وی را نمی‌رسد ... تا آنجا که: ابراهیم از او (پدرش) بیزاری جست^۲.

و زمخشری روایت فرود آمدن آیه و گوش زدن آن به ابوطالب را یاد کرده و آنگاه روایت بالا را نیز که در روشنگری فرود آمدن آن است، بیان داشته به دنبال آن می‌نویسد: این دومی درست‌تر است، زیرا ابوطالب پیش از کوچیدن پیامبر به مکه درگذشت و آنگاه این آیه، از بازپسین آیاتی است که در مدینه فرود آمده^۳.

و قسطلانی می‌نویسد: روشن شده که پیامبر چون عمره به جا آورد، به نزد آرامگاه مادرش شد و از پروردگارش دستوری خواست تا برای وی آموزش بخواهد که این آیه فرود آمد. این روایت را نیز حاکم و ابن ابی حاتم از زبان ابن مسعود، و طبرانی از زبان ابن عباس بازگو کرده‌اند و خود نشانه‌ای است بر اینکه آیه یاد شده پس از درگذشت ابوطالب فرود آمد و اساس کار را نیز بر این باید گذاشت که یک آیه دوبار فرود نمی‌آید، مگر گواه جداگانه‌ای بر این داشته باشیم^۴.

امینی گوید: مگر پیامبر خدا ﷺ در روز تبوک، آن هم پس از فرود آمدن آن همه آیات که آوردیم^۵، هنوز نمی‌دانست که او و گروندگان به وی نمی‌توانند برای بت‌پرستان آموزش بخواهند و میانجیگری کنند؟ پس چگونه آمده و از پروردگارش دستوری می‌خواهد که برای مادرش آموزش طلبد و میانجیگری کند؟ آیا گمان می‌کرده که مادرش جدا از دیگر آدمیان به شمار می‌آید؟ یا این روایت را ساخته‌اند تا آبروی پیامبر پاک را بریزند و دامن پاکیزه مادر پاکش را به آرایش بت‌پرستی، چرکین نشان دهند؟

۱. همان: ۲۷۰/۷؛ تفسیر طبری: ۳۱/۱؛ الدر المثور: ۲۸۳/۳.

۲. تفسیر طبری: ۳۱/۱۱. ۳. الکشاف: ۴۹/۲.

۴. ارشاد الساری: ۲۷۰/۷. ۵. رک: الغدير (متن عربی/ج ۵): ۱۰/۸-۱۲.

روایت دیگر همان است که طبری از زبان قتاده آورده است که گفت: برای ما چنین یاد کردند که مردانی از یاران پیامبر گفتند: ای پیامبر خدا! برخی از پدران ما بوده‌اند که با پناه‌خواهان و همسایگان نیکویی می‌کردند و پیوند خویشاوندی را استوار می‌داشتند و گرفتاران را می‌رها نیدند و آنچه بر گردن می‌گرفتند به انجام می‌رساندند، آیا برای ایشان نیز آمرزش نخواهیم؟ پیامبر گفت: به خدا سوگند، همان گونه که ابراهیم برای پدرش آمرزش می‌خواست، من نیز برای پدرم آمرزش می‌خواهم. پس خداوند نخست این آیه را فرو فرستاد: پیامبر و گروندگان به او را نمی‌رسد... و سپس نیز انگیزه ابراهیم را در آن کار باز نمود و گفت: آمرزش خواهی ابراهیم برای پدرش نیز هیچ نبود... تا آنجا که: از پدر بیزاری جست^۱.

و طبری از زبان عطیه عوفی و او از ابن عباس آورده است که پیامبر خواست برای پدرش آمرزش بخواهد و خداوند او را از این کار با دستوری به این گونه بازداشت: پیامبر و گروندگان به او را نمی‌رسد که برای بت‌پرستان آمرزش بخواهند...، او گفت: ابراهیم برای پدرش آمرزش خواست و این آیه فرود آمد: و آمرزش خواهی ابراهیم برای پدرش نبود مگر برای وعده‌ای که به او داده بود^۲.

از این دو روایت نیز برمی‌آید که فرود آمدن آن آیه کریمه درباره پدرش و پدران کسانی از یارانش بوده، نه درباره عمو و مادرش.

روایت دیگر را نیز طبری آورده و می‌نویسد: دیگران گفته‌اند که خواست از آمرزش خواهی در این آیه، همان نماز گزاردن بر مرده کسی است، سپس از طریق مثنی، از عطاء بن ابی رباح آورده که پیامبر گفت: من نماز گزاردن بر هیچ یک از مردمی را که بر این قبله‌اند رها نمی‌کنم، هر چند زنی حبشی باشد که با رو سپی‌گری آبتن شود، زیرا من نشنیدم که خداوند مرا از نماز بر کسی باز دارد مگر بر بت‌پرستان و این دستور او نیز همان جاست که می‌گوید: پیامبر و گروندگان به وی را نمی‌رسد که آمرزش بخواهند برای

۱. تفسیر طبری: ۳۱/۱۱.

۲. الدر المنثور: ۲۸۳/۳.

بت پرستان^۱.

این تفسیر اگر درست باشد، ناسازگار خواهد بود با همه آن روایات گذشته، زیرا از همه آنها برمی آید که خداوند در آن آیه دستور به خودداری از آمرزش خواهی می دهد و خواست وی همان است که از ظاهر واژه ها به دست می آید.

بگذریم، خود همین آشفتگی ها و ناسازگاری ها که میان این روایت ها و روایت بخاری هست، از ارزش همه آنها می کاهد و اراده ها را سست می کند. پس نباید روایاتی از این دست را زمینه گفتگو گردانید، آن هم در جایی که می خواهیم مسلمان نیکوکاری را از مرز آیین بیرون بشماریم و کسی را که در راه دین ما همه گونه جانفشانی نموده، از چهار دیوار آن به در کنیم.

۵- از روایت بخاری چنان برمی آید که دستور به خودداری از آمرزش خواهی در هنگام مرگ ابوطالب فرود آمده و از ظاهر آنچه اسحاق بن بشر و ابن عساکر آورده اند نیز همین را درمی یابیم، چه آنان از حسن روایت کرده اند که چون ابوطالب درگذشت، پیامبر گفت: ابراهیم برای پدر بت پرستش آمرزش خواست و من نیز برای عموم چندان آمرزش می خواهم تا دستوری در این باره به من رسد. پس خداوند این آیه را فرو فرستاد: پیامبر و گروندگان به او را نمی رسد که برای بت پرستان (و از آن میان نیز ابوطالب) آمرزش بخواهند. پس این دستور بر پیامبر گران آمد و خداوند به پیامبرش گفت: آمرزش خواهی ابراهیم برای پدرش نبود مگر برای وعده ای که به او داده بود^۲. این روایت ناسازگار است با آنچه ابن سعد و ابن عساکر از زبان علی آورده اند که گفت: رسول خدا را از مرگ ابوطالب آگاه کردم و او بگریست و گفت: برو او را بشوی و جامه مرگ پیوشان و در خاک پنهان کن، خدا او را بیامرزد و بر او مهربانی نماید. من چنین کردم و پیامبر خدا چندین روز برای او آمرزش می خواست و از خانه اش بیرون نمی شد تا جبرئیل این آیه را فرود آورد: پیامبر و گروندگان به وی را نمی رسد که ...^۳.

۱. تفسیر طبری: ۳۳/۱۱.

۲. الدر المنثور: ۲۸۳/۳.

۳. طبقات ابن سعد: ۱/۱۰۵؛ الدر المنثور: ۲۸۲/۳ به نقل از ابن سعد و ابن عساکر.

شاید ظاهر امر همان باشد که ابن سعد و ابوالشیخ و ابن عساکر از طریق سفیان بن عیینه آورده‌اند که عمر گفت: چون ابوطالب درگذشت، پیامبر خدا به وی گفت: خدا ترا پیامرزد و بر تو مهربانی نماید، من همچنان برای تو آموزش خواهم خواست تا خدا مرا از این کار باز دارد، و مسلمانان آغاز کردند به آموزش خواستن برای مردگانشان که بر دین بت‌پرستی مرده بودند و خداوند این آیه را فرو فرستاد: پیامبر و گروندگان به او را نمی‌رسد که آموزش بخواهند برای بت‌پرستان.^۱

با این همه، چنانکه گذشت^۲ توده مسلمانان همداستانند که سوره براءت که این آیه کریمه را در خود دارد، بازپسین بخشی است که از قرآن و پس از افتادن مکه به دست مسلمانان فرود آمده به این گونه که رسول خدا ابوبکر را فرستاد و سوره را نیز به او داد تا آن را بر مردم مکه بخواند، سپس با دستور دیگری که از خدای پاک به او رسید، این کار را از او پس گرفت و سرور ما امیر مؤمنان را به این کار برگماشت و گفت: جز من یا مردی از من هیچ کس نباید آن را برساند^۳، و در روایتی درست که آن را از چند طریق آوردیم^۴ آمده است که دستور به خودداری از آموزش خواهی در سال نهم و پس از بازگشت پیامبر خدا ﷺ از نبرد تبوک، فرود آمده و با همه این زمینه‌ها چگونه می‌توان فرود آمدن آن را در هنگام درگذشت ابوطالب یا چند روز پس از آن دانست؟ و آنچه را بخاری و همانندان او، آن را روایت‌های بی‌اساس آورده‌اند، کجا می‌تواند درست باشد؟

۶- ساختمان و پرداخت این آیه کریمه که درباره آموزش خواهی است، به جای آنکه آشکارا دستور به خودداری از این کار بدهد، نادرستی چنین کاری را می‌رساند و نشان نمی‌دهد که پیامبر خدا ﷺ به این کار دست زده و سپس دستوری به خودداری به وی رسیده است و تنها هنگامی آموزش خواهی او با پرداخت آن آیه هماهنگ می‌شود که این کار را با مسلمان شمردن عمومیش به انجام رسانده است و چون در میان کسانی که آنجا بودند، برخی‌شان این ویژگی ابوطالب را از ظاهر زندگی او که با قریش سازگار

۲. رک: الغدير (متن عربی) ج ۲/ ۱۰/ ۸.

۴. همان: ۱۳/ ۸.

۱. الدر المنثور: ۲۸۳/ ۳.

۳. همان: ۳۳۸/ ۶- ۳۵۰.

می نمود، دریافتند بودند از این روی، آمرزش خواهی پیامبر را به گفتگو نهادند یا آن را دست‌افزاری گردانیدند تا برای بت پرستان آمرزش بخواهند، چنانکه در آن هنگام هنگام حذف شود کار ابراهیم علیه السلام را در این باره پشتوانه خود گرفتند و آنگاه خداوند پاک آن آیه و آیه پس از آن را فرستاد که هم پیامبر صلی الله علیه و آله را از کار نادرست برکنار بشمارد و هم انگیزه ابراهیم علیه السلام را نیز در آن کار بازگو کند و کم و بیش بنماید که آن کس که پیامبر صلی الله علیه و آله برای او آمرزش خواست، به گونه‌ای که ایشان می‌پندارند، بت پرست نبود و پایگاه پیامبری از آمرزش خواهی برای بت پرستان سرباز می‌زند، و در واقع سر زدن این کار از وی صلی الله علیه و آله نشانه‌ای بس روشنگر است که ابوطالب بت پرست نبوده، چنانکه یگانه مردان اُمّت نیز این را دریافتند و در آمرزش خواهی برای پدران بت پرست خویش کار پیامبر صلی الله علیه و آله را دستاویز نگردانیدند و برای گفتگو در این زمینه کار ابراهیم علیه السلام را پشتوانه گرفتند و بس، چنانکه در روایتی درست از سرور ما امیر مؤمنان علیه السلام گذشت که گفت: شنیدم مردی برای پدر و مادر بت پرستش آمرزش می‌خواست، گفتم: برای پدر و مادر بت پرستت آمرزش می‌خواهی؟ گفت مگر ابراهیم چنین نکرد؟^۱

و اگر این مرد ابوطالب را بت پرست می‌شمرد، برای درست نمودن کار خود، آمرزش خواهی پیامبر اسلام برای ابوطالب را که بر هیچ کس پوشیده نبود، بهتر می‌توانست پشتوانه گرداند تا آمرزش خواهی ابراهیم را برای پدرش، لیکن چنان نکرد و گفتگو را در همان مرز بسنده شمرد.

۷- ما گرفتیم که روایت بخاری درست و پذیرفتنی است و این را هم ندیده می‌گیریم که به گواهی عباس، ابوطالب به یگانگی خدا و برانگیختگی محمد گواهی داده و رسول خدا صلی الله علیه و آله گفته: ای عموا ستایش خدای را که ترا راه نمود، و این سخن را که از سرورمان امیر مؤمنان آوردیم که ابوطالب نمرود تا پیامبر خدا را از خویش خرسند گردانید، و نیز این را که دیدیم پیامبر گفت: برای ابوطالب امید همه گونه نیکویی از پروردگارم دارم، و نیز سفارش ابوطالب را در هنگام مرگ به قریش و به فرزندان عبدالمطلب که: از محمد

فرمان برید و او را پیروی کنید و دستورش را بپذیرید، زیرا رستگاری و راه یافتگی در آن است و او در میان قرشیان، درستکار خوانده می شود و در میان تازیان، راسترو؛ و نیز آن همه سروده ها و دیگر گفته های او در این باره که آشکارا گرایش هایش را می نماید؛ آری، با چشم پوشی از همه اینها باز هم پذیرفته نیست که ابوطالب رضی الله عنه در باز پسین دم های زندگی با گفتن اینکه «من بر دین عبدالمطلب هستم»، از گرویدن به آیین راستین سر باز زده باشد، زیرا بی هیچ گفتگو عبدالمطلب اندیشه اش را بر بنیادی درست و بر همان دین خدایی نهاده بود که پروردگار جهانیان در آن روزگار برای مردم پسندیده داشت. آغاز و انجام هستی را به گونه ای درست پذیرفته بود و کار برانگیختگی را که فروغ آن بر چهره خودش تافته و دارنده و تاباننده آن در پشت خودش جای گرفته بود، می شناخت و شهرستانی را پیرامون سرور ما عبدالمطلب سخنی است که پاره ای از آن را یاد کردیم! بنگرید به ملل و نحل او و به نگاشته های سیوطی^۱ درباره پدران پیامبر تا چگونگی قضیه را آشکارا دریابید. پس سخن ابوطالب رضی الله عنه که: «من بر دین عبدالمطلب هستم»، بروشنی می رساند که او همه آن بنیادهای اندیشه را به گردن گرفته است، گذشته از آن همه گفته های پیاپی او که تا باز پسین دم های زندگی اش درستی آموزش های محمد را آشکارا می رسانید.

۸- یک نگاه به دوم آیه ای که دستاویز اینان شده، آنجا که خدای تعالی فرماید: «تو نمی توانی هر که را دست داری، راه بنمایی. این خداست که هر که را خواهد راه می نماید»^۲ پاره ای از همان زمینه هاست که تا اینجا استوار ساختیم و بروشنی می رساند که دستاویز گرفتن آن برای نامسلمان شمردن سرور مکیان رضی الله عنه نادرست و بیهوده است. اکنون با من بیابید تا بویژه در این آیه و در آنچه تنها پیرامون آن رسیده، بنگریم. نخست می گویم: جای این آیه در میان چند آیه دیگر است که آیات گذشته اش منش و ویژگی

۱. مانند: مسالك الحناني والذی الصمطقی، الدرر المنیفة فی الآباء الشریفة، المقامة السندسیة فی النسبة المصطفویة، التعظیم و المنة فی ان ابوی رسول الله فی الجنة، نشر العلمین فی احیاء الابوین، السبل الجلیة فی الآباء العلیة.
۲. قصص ۵۶/۲۸.

گروندگان به این آیین را باز می‌نماید و در آیات پس از آن نیز خدای پاک کسانی را یاد می‌کند که از گرویدن سرباز می‌زنند از بیم آنکه از مکهٔ پر شکوه ربوده شوند. پس ساختمان و پرداخت این آیه‌ها هنگامی هماهنگ می‌شود که خدای پاک بخواهد با این آیه روشن کند که آن کسانی که راه یافتند و بیشتر یادشان رفت، راه یافتن ایشان تنها نتیجهٔ آن نبود که پیامبر ﷺ ایشان را خواند، بلکه انگیزهٔ راستین این کار خواستهٔ خدا پاک بوده، آن هم به گونه‌ای که کار به انتساب به شکلی از توفیق نیانجامد، چنانکه اگر گفتیم خدای پاک کسی را گمراه گردانیده این نیز با به خود واگذاردن او شدنی تواند بود، هر چند پیامبر ﷺ برای رساندن آموزش‌ها میانجیگری نموده است. خدای تعالی فرماید: اگر روی بگردانید، بر پیامبر است آنچه بدو تکلیف کرده‌اند و بر شماست آنچه بر دوستان نهاده‌اند، و اگر از او فرمان برید، راه یابید و جز رسانیدن آشکار پیام بر پیامبر چیزی نیست^۱. در کتاب خداست که: جز این نیست که به من دستور داده شده تا پروردگار همین شهری را بیرستم که آن را بزرگ و برای نبرد ناروا مشرده و همه چیز او راست، و من مأمورم که از مسلمانان باشم و قرآن بخوانم. پس هر که راه یافت، به سود خویش راه یافته و هر که به گمراهی افتاد، بگو جز این نیست که من از بیم دهندگانم و بس^۲، به همان گونه که اهریمن نفرین زده برای گنهگاران، رفتارشان را می‌آراید. آیا هر چند اهریمن ایشان را به سوی آتشی سوزان بخواند^۳ و اهریمن برای ایشان رفتارشان را آراسته بنماید و از راه راست روگردانشان سازد^۴. اهریمن بر آنان چیره شده و یاد خدا را از یاد ایشان برده است^۵. براستی کسانی که پس از آشکار شدن راه راست به واپس بازگشتند، اهریمن ایشان را گمراه نمود و در گمراهی، پایدار ساخت^۶. عقیلی و ابن عدی و ابن مردویه و دیلمی و ابن عساکر و ابن نجار به نقل از عمر بن خطاب آورده‌اند که رسول خدا گفت: من برای خواندن مردم و رساندن پیامبر به ایشان برانگیخته شده‌ام و راه یافتن ایشان به هیچ

۱. نور ۲۴/۵۴.

۲. نمل ۹۱/۹۲.

۳. لقمان ۳۱/۲۱.

۴. عنکبوت ۲۹/۳۸ و نمل ۲۷/۲۴.

۵. مجادله ۵۸/۱۹.

۶. محمد ۴۷/۲۵.

روی با من نیست و اهریمن نیز برای آراستن کارهای بد آفریده شده و گمراه شدن ایشان به هیچ روی با او نیست.^۱

پس این آیه کریمه - همچون دیگر آیاتی که در کتاب خدا آمده - کار راهنمایی و گمراهی را یکسره در دست خدای پاک می‌داند، چنانکه آفریدگار تعالی گوید:

۱- راهنمایی آنان بر تو نیست و این خداوند است که هر که را خواهد راه می‌نماید.^۲

۲- اگر به راهنمایی ایشان چشم دوخته‌ای، خداوند آن را که گمراه کرده است، راه نمی‌نماید.^۳

۳- آیا تو کران را می‌شنوانی؟ یا کوران را و آنهایی را که در گمراهی آشکار هستند، راه می‌نمایی؟^۴

۴- تو کوران را از گمراهی شان راهنما نتوانی بود.^۵

۵- آیا می‌خواهید آن را که خدا گمراه ساخته، راه بنمایید.^۶

۶- آیا تو کوران را راه می‌نمایی، هر چند ایشان نابینا باشند؟^۷

۷- هر که را خدای راه بنماید، راه یافته است و هر که را او گمراه سازد، هرگز کار

سازی راهنما برای او نخواهی یافت.^۸

۸- براستی خداوند هر که را خواهد گمراه می‌نماید و هر که باز آید، او را به سوی

خویش راه می‌نماید.^۹

۹- خداوند هر که را بخواد گمراه می‌نماید و هر که را بخواد راه می‌نماید و او

پیرومند و فرزانه است.^{۱۰}

۱۰- خدا گمراه می‌کند هر که را بخواد و راه می‌نماید هر که را بخواد.^{۱۱}

۱. مجمع الزوائد، حافظ هیثمی؛ الجامع الصغیر، سیوطی.

۲. بقره ۲۷۲/۲.

۳. نحل ۳۷/۱۶.

۴. زخرف ۴۰/۴۳.

۵. نمل ۸۱/۲۷.

۶. نساء ۸۸/۴.

۷. یونس ۴۳/۱۰.

۸. کهف ۱۷/۱۸.

۹. رعد ۲۰/۱۳.

۱۰. ابراهیم ۴/۱۴.

۱۱. نحل ۹۳/۱۶.

و آیات بسیاری که همگی کار راهمایی و گمراهی را به دست خدای تعالی می‌داند، آن هم به گونه‌ای که با گزینش بندگان در این میانه ناسازگار نیست و از همین روست که در آیاتی دیگر نیز آن دو را به خواست و به دست خود ایشان می‌داند، چنانکه خدای تعالی گوید:

۱- هر کس راه یابد، به سود خود راه می‌یابد و هر که گمراه شود، به زیان خویش گمراه می‌شود.^۱

۲- و بگو: این سخن حق از سوی پروردگار شماسست. هر که خواهد بگردد و هر که خواهد کافر شود.^۲

۳- این کتاب پندی است برای جهانیان. برای هر کس از شما که بخواهد بر راه راست باشد.^۳

۴- هر کس راه یابد، تنها برای خود راه می‌یابد و هر که گمراه شود، تنها به زیان خود گمراه می‌شود.^۴

۵- هر کس راه یافت، به سود خود راه یافته و هر که گمراه شد، بگو من تنها از بیم دهندگانم.^۵

۶- آنان گمراهی را به راه راست خریدند و سوداگری‌شان سودی نکرد.^۶

۷- گروهی راه یافتند و گروهی نیز گمراهی را در خوردند.^۷

۸- پروردگار من داناتر است به آن کس که بر راه راست است و آنکه در گمراهی آشکار است.^۸

۹- اگر نکوکاری کنید به خود می‌کنید و اگر بدی کنید نیز به خود می‌کنید.^۹

۱۰- اگر اسلام آوردند، راه یافتند و اگر روی بگرداندند، بر تو رساندن پیام است و

۱. یونس ۱۰۸/۱۰ و زمر ۴۱/۳۹.

۲. کهف ۲۹/۱۸.

۳. تکویر ۲۸، ۲۷/۸۱.

۴. اسراء ۱۵/۱۷.

۵. نمل ۹۲/۲۷.

۶. بقره ۱۶/۲.

۷. اعراف ۳۰/۷.

۸. قصص ۸۵/۲۸.

۹. اسراء ۷/۱۷.

بس ۱.

و آیات دیگر که البته میان این دو دسته آیات شریفه هیچگونه ناسازگاری نیست، زیرا با زمینه‌هایی که چیدیم و با آنچه در این باره روشن شد، یک کار را هم می‌توان از انجام دهنده و برگزیننده‌اش دانست و هم از برانگیزاننده‌آن.

پس آن آیه که درباره‌ی ابوطالب نازل شده از همان آیات دسته نخست است و خود پس از آیاتی آمده که به گفتگو درباره‌ی گروندگان به این آیین می‌پردازد تا همان را برساند که از ماننده‌های آن می‌توان دریافت و تا روشن کند که راهنمایی راه یافتگان یاد شده به شیوه‌ی دیگران را بایستی از خدای پاک دانست. پس آن آیه هیچ پیوندی به آدمی ویژه - چه ابوطالب باشد چه دیگری - ندارد، و اگر با این گروه همراهی بنماییم و بپذیریم که میان ابوطالب علیه السلام با آن، پیوندی هست، باید بگوییم همان طور که از آیات پیشین آن برمی‌آید، گرویدن او به این آیین را بهتر می‌رسان تا باور نداشتن او را، و بدینگونه است که باید به تفسیر این آیه پرداخت و از گفته‌های ناچیزی که پیرامون آن رسیده - که پاره‌ای گذشت و پاره‌ای بیاید - پروا نمود.

تازه هیچ یک از روایاتی که به تنهایی در این باره رسیده، سند پیوسته‌ای ندارد، زیرا یکی از روایت عبد بن حمید و مسلم و ترمذی و دیگران است که بر اساس آن ابوهریره گفته: چون هنگام مرگ ابوطالب رسید، پیامبر خدا گفت: ای عمو! بگو هیچ خدایی جز خدای یگانه نیست تا به یاری آن در روز رستاخیز در آستان خداوند به سود تو گواهی دهم. او گفت: اگر نه این بود که قرشیان مرا سرزنش می‌کنند و می‌گویند: این کار را تنها از بی‌تابی بر مرگ نموده، البته با انجام آن، دیده‌تر روشن می‌ساختم، و خداوند این آیه را فرو فرستاد: برآستی تو نمی‌توانی هر که را دوست داشتی، راه بنمایی.^۲

چگونه ابوهریره چنین گزارشی را بازگو می‌کند با آنکه او در روز درگذشت ابوطالب گدای ستیزه‌گری بود از تیره‌دوس در میان نامسلمانان یمن که با پافشاری از مردم‌گدایی می‌کرد و تهیدستی از همه سوی او را در زیر بال گرفته بود، و همه بی‌چون و چرا

همداستانند که او مسلمان نشد مگر هفت سال پس از کوچیدن فرخنده پیامبر به مدینه و در همان سالی که جنگ خیبر روی داد. بر این اساس پس او به هنگام درگذشت ابوطالب کجا بوده است تا گفتگوهایی را که آن روز در گرفته روایت کند؟ و تازه اگر خود او را دروغگو ندانیم، بر ما روشن نیست که این روایت را از که گرفته است، هر چند ابوهریره در بسیاری از مواقع کاستی های روایات را پنهان می داشته و خود چیزها گزارش می کرده که از آنچه آشکارا بر زبان آورده، یا از پرداخت گفتارش برمی آید که خود، آن را دیده، ولی سرانجام روشن شده که او هرگز آن را ندیده است، و هر که بخواهد در این باره و در زمینه های دیگر از کار ابوهریره سر در بیاورد، بنگرد به کتاب ابوهریره، از سرور اصلاح جوی ما و روشنگر بزرگوار آیین خدا، سید عبدالحسین شرف الدین عاملی که در این باره به گردآوری برخاسته و چیزی را فرو نگذاشته است.

روایت دیگر را ابن مردویه و دیگران از طریق ابوسهل، سری بن سهل، از عبدالقدوس، از ابوصالح، از ابن عباس بازگو کرده اند که آیه «تو نمی توانی هر که را دوست داشته ای، راه بنمایی...» درباره ابوطالب فرود آمد، زیرا پیامبر پافشاری می نمود که وی مسلمان شود و او نمی پذیرفت و خداوند این آیه را فرو فرستاد: «تو نمی توانی...»^۱. این ابوسهل سری به گونه ای که هنگام شناساندن انبوهی از دروغگویان روشن کردیم^۲ یکی از دروغگویان حدیث سازی است که به حدیث دزدی شناخته شده و عبدالقدوس ابوسعید دمشقی نیز به گونه ای که گذشت^۳ یکی از دروغگویان است.

و تازه از ظاهر این گزارش نیز مانند گزارش پیشین برمی آید که گزارشگر نخستین آن - ابن عباس - داستان یاد شده را به چشم خود دیده و گفتگوها را به گوش خویش شنیده است، با آنکه وی بر اساس روایت استوارتر، چنانکه ابن حجر می نویسد، سه سال پیش از کوچیدن پیامبر به مدینه زاده شد و به هنگام درگذشت عمویش ابوطالب، کودک شیرخواری بوده است و او را نمی رسیده که در آن انجمن باشد و آنچه را بوده روایت

۲. رک: الغدير (متن عربی/ ۲): ۲۳۱/۵.

۱. الدر المنثور: ۱۳۳/۵.

۳. همان: ۲۳۸/۵.

کند.^۱

و اگر هم راست باشد که او چنین روایتی را بازگو کرده - و کجا می تواند راست باشد؟ - پس ابن عباس نیز آنچه را گفته، از زبان دیگری بازگو کرده که وی را نمی شناسیم و شاید هم چون سخن وفی قابل استناد نبوده، بازگوگران بدی ها نام او را از سند انداخته اند، چنانکه بسیاری از نگارندگان، نام ابوسهل سری و عبدالقدوس و همانندانشان را از سندهای این دروغ ها انداخته اند تا سستی آن را پوشیده بدارند.

و سخن استوار اینکه دانشور امت، ابن عباس چنان سخنی که سراسر رسوایی است، بر زبان نمی آرد و اگر هم درباره انجمن آن روز، از زبان کسی چیزی می گفت، باور پذیرتر آن است که سخن پدرش را بازگو کرده باشد که شنید ابوطالب در دم مرگ دو آیه ای را که گواهی دادن به آن نشانه مسلمانی است، بر زبان آورد^۲، یا سخن عموزاده پاکش، رسول خدا ﷺ را که نیز آوردیم^۳، یا سخن عموزاده پاکش را^۴ مگر این ابن عباس همان نیست که گفت: ابوطالب به رسول خدا گفت: سرور من! برخیز و هر چه دوست داری بگو و پیام پروردگارت را برسان که تو راستگویی و سخت راست شمرده می شود^۵.

روایت دیگر را نیز همان دروغگوی یاد شده - ابوسهل سری - آورده است، آن هم از زبان دروغگوی دیگری چون عبدالقدوس که نیز یادش رفت، و او از نافع، که ابن عمر گفت: آیه «تو نمی توانی هر که را دوست می داری، راه بنمایی...» در دم مرگ ابوطالب و درباره او فرود آمده، زیرا پیامبر بالای سرش بود و می گفت: ای عمو! بگو هیچ خدایی جز خدای یگانه نیست تا به یاری آن در روز رستاخیز به سود تو میانجیگر نمایم، و ابوطالب گفت: مبادا پس از من زنان قریش مرا سرزنش کنند که هنگام مرگ، ناتوانی نموده ام. پس خدای تعالی این آیه را فرو فرستاد: تو نمی توانی هر که را دوست داشتی، راه بنمایی^۶.

۲. رک: الغدير (متن عربی/ج ۲): ۳۷۰/۷.

۴. همان: ۳۷۹/۷.

۶. الدر المنثور: ۱۳۳/۵.

۱. الاصابة: ۳۳۱/۲.

۳. همان: ۳۷۳/۷.

۵. همان: ۳۵۵/۷.

گمان نمی‌کنم ابن عمر در بازگو کردن این گزارش، لاف آن رازده باشد که خود در آن انجمن بوده و البته نمی‌توان چنان لافی هم بزند، زیرا که او در آن هنگام نزدیک به هفت سال داشته و در سال سوم پس از برانگیخته شدن پیامبر زاده شده^۱ و روشن است که کودکی چون او را به چنان انجمن پرشکوهی راه نمی‌دهند که در آن سرور مکیان را جامه مرگ پوشانده‌اند و پیامبر بزرگواری‌ها سرپرستی کارش را به گردن گرفته است و بزرگان قریش نیز دوشادوش نشسته‌اند. پس ابن عمر ناگزیر باید گزارش آنجا را از زبان کسی دیگر بازگو کرده باشد که وی آنجا بوده و از گفتگوها آگاه شده است، و آن کس نیز یا باید فرزند آن در گذشته باشد که سرور ما امیر مؤمنان است و آنچه روشن شده و از زبان وی رسیده، در جلد هفتم گذشت، یا باید دیگر فرزندان او: طالب، عقیل و جعفر باشند که در این باره کوچک‌ترین سخنی نگفته‌اند، یا باید برادر آن در گذشته باشد که آنچه را باید از زبان وی دانست، در جلد هفتم گذشت و یا باید برادرزاده او، بزرگ‌ترین پیامبران باشد که سخنان او را نیز آوردیم. پس ابن عمر آن روایت را از که گرفته و چرا نام او را انداخته؟ و چرا در یکی از دو روایتی که از زبان وی آمده، ابو جهل را با ابوطالب انباز گردانیده؟ با آنکه هیچ کس جز او چنین کاری نکرده، آیا در میان راویان سخن او کسی هست که بتوان گفت همه اینها را ساخته و بر وی بسته؟ گمان نیکو بدار و روایت را مپرس!

اینها را بگذار روی روایاتی که پیرامون فرود آمدن این آیه آورده و از مجاهد و قتاده دانسته‌اند^۲، زیرا پشتوانه سخنان آن دو نیز با همین روایت‌هاست یا آنها را از زبان کسانی ناشناس شنیده‌اند. پس روایاتی بدینگونه و بدون سند پیوسته نمی‌تواند دست‌افزار کاری سهمناک گردد، مانند بیرون بردن ابوطالب از مرز آیین، آنهم پس از آنکه داور ارجمند با آوای خویشتن بستگی او را به کیش راستین نمایان ساخته و او خود در راه آن با پشتوانه‌ای نیرومند به جانفشانی و پاسداری برخاسته است.

نمونه‌ای از تفسیر سخن خداوند به گونه‌ای خودسرانه و بی‌پشتوانه را نیز می‌توان در گفتاری یافت که بی‌هیچ سند پیوسته‌ای از زبان قتاده و هم مسلکان او بازگو کرده و آن آیه

را میان ابوطالب و برادرش عباس بخش نموده‌اند و آغاز آن را دربارهٔ ابوطالب و دنباله‌اش را دربارهٔ عباس دانسته‌اند^۱ همان عباس که سال‌ها پس از فرود آمدن این آیه مسلمان شد و راویان همگی بر آن اتفاق نظر داشته‌اند.

پس از اینها می‌توان هم ارزش سخن زجاج را دریافت که گفت: همهٔ مسلمانان بر آن رفته‌اند که این آیه دربارهٔ ابوطالب فرود آمده، و هم ارج و بهای دنبالهٔ آن را که قرطبی نگاشته: درست آن است که گفته شود: تودهٔ مفسران کتاب خدا همداستانند که این آیه دربارهٔ ابوطالب فرود آمده است.^۲

بنگر که چگونه بر خداوند دروغ می‌بندند و همین گناه آشکار برایشان بس است.^۳

داستان آبگینه

اینجا دیگر همهٔ تیرهایی که این گروه در تیردان کینهٔ خود داشتند و در خورجین دشمنی‌هاشان اندوختند و به سوی ابوطالب افکندند، به پایان می‌رسد. همهٔ آنها را آوردیم و نقد و بررسی کردیم و دیگر چیزی برایشان نمانده است مگر داستان آبگینه و هوچی‌گری‌هایی که دشمنان ابوطالب پیرامون آن به راه انداخته‌اند و اینک آن را بازگو می‌کنیم.

بخاری و مسلم از طریق سفیان ثوری، از عبدالملک بن عمیر، از عبدالله بن حارث آورده‌اند که عباس بن عبدالمطلب گفت: پیامبر را گفتم: عمویت که پاسداری ترا به گردن گرفت و برای تو به خشم می‌آمد، تو چه نیازی از او برآوردی؟ او در آبگینه‌ای از آتش است و اگر من نبودم، در پایین‌ترین جای دوزخ می‌بود.

و به روایت دیگر: گفتم: ای رسول خدا! راستی که ابوطالب ترا یاری و نگهبانی می‌نمود. آیا این کارهایش سودی برای او دارد؟ گفت: آری، او را یافتم که در دل آتشی سخت بود و او را به سوی آبگینه‌ای بیرون فرستادم. و این هم روایت لیث است از زبان

۱. تفسیر قرطبی: ۲۹۹/۱۳؛ الدر المنثور: ۱۳۳/۵.

۳. نساء ۵۰/۴.

۲. تفسیر قرطبی: ۲۹۹/۱۳.

ابن الهاد، از عبدالله بن خباب، از ابوسعید که گفت: چون در نزد پیامبر ابوطالب را یاد کردند، گفت: شاید که روز رستاخیز میانجیگری من به او سود رسانید و او را در آبگینه‌ای از آتش بنهند که تا استخوان پشت پای او می‌رسد و مغز او را به جوش می‌آرد. و در صحیح بخاری از زبان عبدالعزیز بن محمد داراوردی، از یزید بن الهاد مانند همین روایت آمده، جز اینکه در آنجا می‌خوانیم: پوسته‌ای را که مغز وی در آن است، به جوش می‌آورد.^۱

امینی گوید: ما در سند این روایات نه دربارهٔ سفیان ثوری بحث می‌کنیم، چه در بررسی آیهٔ نخست گذشت که وی کاستی روایاتی را پنهان می‌داشته و از زبان دروغگویان روایت می‌کرده است، و نه دربارهٔ عبدالملک بن عمیر لخمی کوفی که زندگی‌اش دراز شد و نیروی یادآوری‌اش تباه گردید. ابوحاتم گفته: او را از حافظان نتوان شمرد، چرا که نیروی یادآوری‌اش دگرگونه شد. احمد گفته: در کار روایتگری ناتوان است و می‌لغزد. ابن معین گفته: روایت‌ها را در هم و بر هم و آشفته می‌سازد. ابن خراش گفته: شعبه او را پسندیده نمی‌داشت. کوسج هم آورده است که احمد او را در کار روایتگری بسیار ناتوان و سست می‌شمرد.^۲

ما وجود عبدالعزیز داراوردی را نیز در سند این روایات دست‌افزار خرده‌گیری نمی‌گردانیم که به گفتهٔ احمد بن حنبل: چون از بر روایتی بازگو کند، بی‌پایه است و ارزشی ندارد و اگر از نگاهشتهٔ خود بازگو کند، نیکوست و چون به بازگو کردن روایات پردازد، یاوه‌سرایی نماید. ابوحاتم گفته: سخن او را پشتوانه نتوان گردانید. ابوزرعه هم گفته: نیروی یادآوری‌اش بد بود.^۳

به همین گونه در ناسازگاری اشکال این روایت که از چند راه رسیده، چون و چرا نمی‌کنیم، چه آنجا که می‌گوید: «شاید روز رستاخیز میانجیگری من برای او سودمند

۱. رک: صحیح البخاری: ۳۴، ۳۳/۶؛ ۹۲/۹؛ صحیح مسلم، کتاب الایمان؛ طبقات ابن سعد: ۱/۱۰۶؛

مسند احمد: ۱/۲۰۶، ۲۰۷؛ عیون الأثر: ۱/۱۳۲؛ تاریخ ابن کثیر: ۳/۱۲۵.

۳. همان: ۲/۱۲۸.

۲. میزان الاعتدال: ۲/۱۵۱.

افتد»، می‌رساند که او تا روز رستاخیز باید چشم به راه بماند و چنانکه از واژه «شاید» برمی‌آید، در آن هنگام نه صد درصد بلکه کم و بیش امید این هست که او را به آبگینه بیفکنند و آنگاه که می‌گوید: «او را در دل آتشی سخت یافتم و به سوی آبگینه‌ای بیرونش فرستادم»، آشکارا می‌رساند که پیش از به زیان آوردن این سخن، میانجیگری به سود وی پذیرفته گردیده و او را به آبگینه برده‌اند.

از اینها گذشته، ما در اینجا یک سخن داریم و آن اینکه رسول خدا ﷺ به هنگام درگذشت ابوطالب، میانجیگری خود به سود وی را بسته به آن دانست که وی به یگانگی خدا گواهی دهد، زیرا پیامبر گفت: ای عمو! بگو هیچ خدایی جز خدای یگانه نیست تا به یاری این آیه در روز رستاخیز میانجیگری‌ام را به سود تو روا بشمارم^۱ و این دستور تنها برای اینجا نیست و در همه جا میانجیگری به سود کسی، بسته به این است که او گواهی به یگانگی خدا دهد و این سخن را پشتوانه بسیار از روایات هست که پاره‌ای از آنها را حافظ منذری آورده است^۲ و از آن میان، روایتی از زبان عبدالله بن عمر را بدون سند پیوسته آورده که پیامبر گفت: مرا گفتند درخواستی بکن که هر پیامبری درخواست کرده و من درخواستم را گذاشته‌ام برای روز رستاخیز به منظور میانجیگری به سود شما، برای آن کسان که گواهی دهند هیچ خدایی جز خدای یگانه نیست. منذری گوید: این روایت را احمد با سند درست بازگو کرده است.

و نیز این روایت از ابوذر که انجام سند آن به پیامبر پیوسته که گفت: به من کار میانجیگری را سپرده‌اند و سود آن به کسانی از پیروان من که جز خدا چیزی را نپرستند، خواهد رسید منذری گوید: این روایت را بزّار با سندی نیکو که از گسیختگی هم نهی نیست، آورده است.

و نیز این حدیث از زبان عوف بن مالک اشجعی که پیامبر گفت: میانجیگری من به

۱. مستدرک حاکم: ۳۳۶/۲ او و ذهبی در تلخیص المستدرک جداگانه نیز داوری خود را به درست بودن آورده‌اند؛ تاریخ ابی الفدا: ۱۲۰/۱؛ المواهب اللدنیة: ۷۱/۱؛ کنف الغمّة، شعرانی: ۱۴۴/۲؛ کنز العمال: ۱۲۸/۷؛ شرح المواهب، زرقانی: ۲۹۱/۱. ۲. رک: الترغیب و الترهیب: ۱۵۰/۴-۱۵۸.

سود هر مسلمانی است منذری گوید: این حدیث را هم طبری آورده با سندهایی که یکی از آن میان بسی نیکو است، و هم ابن حبان در صحیح خود، البته بدینگونه:

میانجیگری به سود کسی است که جز خدا، چیزی را نپرستد.

و نیز این روایت از زبان انس که پیامبر گفت: خداوند به جبرئیل عَلَيْهِ السَّلَام فرمود: برو نزد محمد و او را بگو سر بردار و بخواه تا به تو داده شود و میانجیگری کن تا خواسته تو پذیرفته آید، تا آنجا که گفت: هر کس از امت تو از آفریدگان خدا که یک روز با خلوص نیت گواهی دهد خدایی جز خدای یگانه نیست و بر این گرایش بمیرد، او را نیز در این میان جای بده.

منذری گوید: این روایت را احمد آورده و راویان آن از کسانی اند که سخن ایشان پشتوانه روایت درست و نگارش درست، شناخته شده است.^۱

و نیز این روایت از ابوهریره که انجام سند آن به پیامبر پیوسته که گفت: میانجیگری من برای کسی است که براستی از ته دل گواهی دهد خدایی جز خدای یگانه نیست و محمد رسول اوست؛ دلش سخن زبانش را راست شمارد و زبانش باور دلش را. این روایت را هم احمد بازگو کرده و هم ابن حبان در صحیح خود.

و نیز این روایت که در هنگام گفتگو از دومین آیه، از زبان ابوهریره و ابن عباس آوردیم که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پروردگارش را بخوان و دستوری خواست تا برای مادر خویش آموزش بخواهد و بگذارد که در روز رستاخیز برای او میانجیگری کند و او پذیرفت.^۲ و سهیلی می نویسد: در صحیح آمده است که پیامبر اکرم گفت: از پروردگار دستوری خواستم تا به دیدار آرامگاه مادرم روم، به من اجازه داد، و از وی دستوری خواستم تا برای وی آموزش بخواهم، به من اجازه نداد.^۳ در مسند بزار این روایت را از بریده آورده است که چون پیامبر خواست برای مادرش آموزش بخواهد، جبرئیل به سینه اش کوبید و

۲. رک: الغدير (متن عربی /ج ۵): ۱۳/۸.

۱. رک: الغدير (متن عربی /ج ۵): ۱۳/۸.

۳. الروض الأنف: ۱۱۳/۱.

به او گفت: برای کسی که بت پرست بوده آمرزش نخواه. پس او اندوهناک برگشت.^۱
 از روایات بالا برمی آید گواهی ندادن کسی به یگانگی خدا انگیزه آن می شود که
 هیچگونه میانجیگری درباره او پذیرفته نگردد، زیرا که خدانشناس، به هیچ روی
 شایستگی آن را ندارد که به سود او میانجیگری کنند و آنگاه میانجیگری برای سبک
 شدن کیفر او نیز نارواست که هم بر اساس روایات گذشته باید از آن خودداری شود، و
 هم به دستور کتاب خدای ارجمن و تعالی، آنجا که گوید: آنان که کفر ورزیدند، برای
 ایشان است آتش دوزخ، نه روزگارشان را به پایان رسانند که بمیرند و نه کیفر ایشان سبک
 گردد. بدینگونه هر ناسپاس را سزا می دهیم.^۲

و نیز آنجا که خدای تعالی گوید: هنگامی که ستمگران کیفر دیدند، نه کیفرشان سبک
 شود و نه مهلت یابند.^۳

و آنجا که می گوید: پیوسته به لعنت گرفتارند، نه کیفر ایشان سبک می شود و نه مهلتی
 می یابند.^۴

و آنجا که می گوید: آنان که در آتشند، به نگهبانان دوزخ می گویند: از پروردگار خویش
 بخواهید یک روز از کیفر ما بکاهد. آنان می گویند: آیا فرستادگان شما با نشانه های روشن
 به نزد شما نیامدند؟ گویند: آری. گویند: پس خدا را بخوانید که خدا خوانی ناسپاسان جز
 درگمراهی نیست.^۵

و آنجا که می گوید: اینان همان کسانی هستند که زندگی این جهان را به جهان دیگر خریدند.
 پس کیفرشان سبک نمی شود و کسی ایشان را یاری نکند.^۶

و آنجا که می گوید: و رها کن آنان را که کیش خویش را سرگرمی و بازیچه گرفته اند و
 زندگی این جهان ایشان را فریفته است. به قرآن پندشان ده تا کسی با کارهای خویش،

۱. برای روایاتی از این دست، هیچ ارزش و آبرویی نمی شناسیم و تنها از این روی که ایشان در برابر آن سر
 فرود می آورند، ناگزیریم که آن را پشتوانه سخن خویش گردانیم.

۲. فاطر ۳۶/۳۵. ۳. نحل ۸۵/۱۶.

۴. بقره ۱۶۲/۲ و آل عمران ۸۸/۳. ۵. غافر ۴۰/۴۹، ۵۰.

۶. بقره ۸۶/۲.

خود را به نابودی نسپارد که او را جز خداوند، میانجی و دوست و سرپرستی نباشد و هر چه تاوانی که دهد، از او نگیرند. آنان کسانی اند که با کارها و ناسپاسی هاشان خویش را به نابودی می سپارند. ایشان را نوشابه‌ای است از آب جوشان و کيفری دردناک^۱.

و آنجا که می‌گوید: هر کس در گرو آنچه کرده است می‌ماند، مگر رستگاران که در بهشت‌هایند و از تبهکاران می‌پرسند: چه چیز شما را به دوزخ کشانید، تا آنجا که گوید: پس خواهش میانجیان سودی به ایشان نرساند^۲.

و آنجا که گوید: ایشان را از آن روز قیامت بیم ده، همان هنگام که دل‌ها لبریز از اندوه، نزدیک گلوها رسد. ستمگران را در آن روز نه دوستی باشد و نه میانجی‌ای که فرمائش برند^۳.

و آنجا که می‌گوید: گنهکاران را تشنه به سوی دوزخ می‌رانیم. خواهشگری ندارند، مگر آن کس که با خدای مهربان پیمانی بسته باشد^۴.

به زبان دستور دانان عرب، استثنای به کار رفته در آیه بالا، منقطع است و خواست خداوند از پیمان نیز همان گواهی دادن به یگانگی او و ایستادن بر سر آن به گونه‌ای شایسته است. پس میانجیگری جز برای گروندگان به او پذیرفته نیست^۵.

پس اگر هم گرفتیم که ابوطالب رضی الله عنه بر کیش بت‌پرستی بوده - پناه به خدا از این سخن - در این هنگام داستان آبگینه با همه آیات و احادیثی که آوردیم: ناسازگار است، زیرا بر اساس آن، پیامبر برای عمویش میانجیگری می‌کند تا کيفر او سبک شود و در آبگینه جای بگیرد. پس حدیثی را که با کتاب خدا و سنت پیامبر، ناسازگار باشد، باید به دور افکند، زیرا در حدیثی درست که سند آن را سرانجام به پیامبر پیوسته‌اند، آمده است که: پس از من حدیث‌ها برای شما افزون می‌شود. پس اگر حدیثی برای شما روایت کردند، آن را با کتاب خدای تعالی بسنجید، چنانچه با آن سازگار بود، بپذیرید و اگر ناهماهنگ

۱. انعام/۶۰. ۲. مدثر ۷۴/۳۸-۴۲، ۴۸.

۳. غافر ۴۰/۱۸. ۴. مریم ۱۹/۸۶، ۸۷.

۵. رک: تفسیر قرطبی: ۱۱/۱۵۴؛ تفسیر بیضاوی: ۲/۴۸؛ تفسیر ابن کثیر: ۳/۱۳۸؛ تفسیر خازن: ۳/۲۴۳.

بود، نپذیرید.^۱

پس نباید گول آن را خورد که داستان آبگینه را بخاری آورده، زیرا نگاشته او که صحیح خوانده شده، خرجین یاوه‌سرایی‌ها و صندوق لغزش‌هاست که اگر خدای تعالی خواهد به هنگام گفتگو از آن، شما را از چگونگی کار آگاه خواهیم ساخت.

اینجا دیگر گفتگو از گروه و گرایش‌های ابوطالب رضی الله عنه را با سرودی از استاد فقه و فلسفه و اخلاق، استاد محمد حسین اصفهانی نجفی^۲ پایان می‌دهیم که می‌گوید:
 - فروغ هدایت در دل عموی پیامبر برگزیده، در همان هنگام که خیلی پنهان و پوشیده است، بسیار آشکار و هویدا است.

- گروه و باور درست در دل اوست، و چه دلی که پایگاه آن از هر پایگاه برتر است.
 - گروه و باور او، خدای بایسته برای هستی را می‌نماید در پایگاه نهان خود و آن گنج پنهان.

- گروه و باور پنهانی او نیز به نام والای خدای ماند که جز دست پاکان به آن نرسد.
 - گروه و باور او به جهان نهان، به خودی خداوندی در جهان نهان می‌ماند، و او را پرتو افشانی‌هایی هر چه رساست در نشانه‌هایش.

- نشانه‌های او نزد دیده‌وران درخشان‌تر است از خورشید نیمروز.
 - او سرپرست کسی است که خاتم پیامبران است و خود با همه نیرویش به پاسداری از او برخاسته.

- یگانه یاور او در روزگارش بود و ستون استوار آن در آغاز کارش.
 - سرور و پشتوانه خاندانش بود و پیشوای دودمانش و پناهگاه استوارش در روز سختی.
 - و پوشش نیرومند او در برابر دشمنان است و افسون او در برابر هموردان.
 - والامقامی ارجمند است که یاسین را همچون افسونی از چشم زخم به دور دارد و طاها

۱. این روایت را بخاری در صحیح خود آورده است.

۲. یکی از سراینندگان غدیر در سده چهاردهم که اگر خدای تعالی خواهد، زندگینامه او بیاید.

را در پناه گیرد؟^۱

- در یاری پیامبر والا جایگاه چندان ایستادگی نمود تا بنیادهای اسلام استوار گردید.
- در پاسداری از آستان او به برترین گونه‌ای تلاش و پیکار نمود تا کار پیامبر راهنما بالا گرفت.
- در برابر گزندهای قرشیان ناسپاس با چنان دلیری‌ای نگهبان او بود که گردنگشان در برابرش زبون گردیدند.
- با شکیبایی خود بر هر درد سر و اندوهی چیرگی یافت که داستان پناهنده شدن به شعب ابوطالب، خودگوشه‌ای از آن همه اندوه است.
- وه! چه گرمی یاور و پشتیبان و سرپرستی برای سرور مردمان بود.
- همین سرفرازی برای او بس که سرپرستی رسول خدا با او بود.
- زبان رسای او در ستایشگری وی در برابر دشمنانش، از شمشیر بود.
- او را از سروده‌ها و سخنان چندان هست که جهان را آکنده از روشنایی می‌نماید.
- و ما را، هم از ایمان او آگاه می‌سازد و هم از اینکه او از سوی پروردگارش بر راه راست بوده است.
- ام القری [مکه] از فروغ او درخشیدن گرفت و هر فروزشی پرتوی از طور وجود اوست.
- چگونه چنین نباشد با آنکه او پدر فروغ‌هاست و جای رخ نمودن خورشیدها و ماه‌ها.
- هر گوهر درخشنده و پرتو افکنی از او پدید می‌آید، پس چگونه خواهد بود او که خاور خاورها است؟
- مهر سپهر بزرگواری و سرفرازی است و پدر از نیا خسرو آن تخت بوده.
- برتری از آن اوست که از بزرگی به بزرگی رسیده و آن خودچیزی است که از بزرگان به ارث برده است.

۱. «م»: یس و طه هم دو نام از نام‌های پیامبر است و هم نام دو سوره از قرآن که برای دور بودن از چشم زخم خوانده و آویخته می‌شود.

- پاکیزه‌ترین شاخه‌های درخت ابراهیم است که چه ارجمندی ریشه‌داری دارد.
- که بایستی او را بزرگ ارجمندی از دودمان عدنان دانست که در دردسرهای روزگار پناهگاه ایشان به شمار می‌آمد.
- او را چنان مایه‌ای از برتری‌هاست که از آسمان‌های بلند و بام کوشک‌ها نیز فراتر می‌رود.
- و چگونه چنین نباشد؟ با آنکه او سرپرست پیامبر برگزیده است و پدر بازماندگانی فرخنده و راهنما.
- و پدر جانشین پیامبر و جعفر بلند پرواز که به سوگند، این بالاترین سرفرازی‌هاست.
- ریگزار پهناور تازیان، از فروغ او پرتو گرفت؛ نه، بگو آسمان از او پرتو گرفت.
- بزرگ‌ترین پرتو افکن‌های آسمان در کنار فروغ چهره او به ستاره کور می‌ماند.
- و چگونه چنین نباشد؟ با آنکه از رخسار وی فروغ خدای برتر و بالاتر از پندار، برای خاندانش پرتو افکنی می‌کرد.
- در مکه ارجمند بر مردمان سروری یافت و با رسیدن به سالاری، به هرگونه بزرگواری‌ای دست یافت.
- آری باید او را مایه سرفرازی برای شهر ارجمند خدا [مکه] شمرد و مایه ارزش یافتن عبادتگاه‌های حاجیان.
- آرزوها و امیدها به سوی آستان او روی به خاک می‌سایند و کعبه ایمان در پناه او می‌آرامد.
- با پشتیبانی سروری و شکوه او بود که پیامبر هدایتگر توانست کار خود را به پایان رساند.
- اگر او نبود، این کار برای پیامبر برگزیده به انجام نمی‌رسید. پس او اساس کیش آفریدگار است.
- چگونه؟ بدینسان که سایه خداوندی در میان مردمان [محمد] در پناه حمایت او بود که مردم را به اسلام خواند.

— اسلام با پشتیبانی او بود که همه جا پراکند و این ارجمندی‌ای است که جز به او نرسید.
— و پرچم آن با بلند پروازی‌های او بود که افراشته گردید و همین برای نمودن پایگاه
بلندش بسنده است.

— اینها سربلندی‌هایی است که گردن فرازی به یاری آن بالانشین می‌گردد، و یادگارهایی
است که آنچه را بر جای مانده شیرین می‌سازد.

— آن است ابوطالب که ویژگی‌ها و چگونگی‌اش را بازگو می‌کنیم و زبان روشنگران از
نمودن پایگاه او بسی کوتاه است.

— مرز برتری‌های او از هر ستایشی فراتر می‌رود و ما با یادی از او تنها دل‌ها را زنده
می‌داریم.

و این هم از چکامه علامه شیخ عبدالحسین صادق عاملی، جانش با پاکان باد که
می‌گوید:

— اگر او نبود، نه جای گام مسلمانان استوار می‌شد و نه چشمه یگانه‌پرستی در جوی‌های
خود روان می‌گردید.

— بهترین کسی را که از میان همه شهرنشینان و بیابان‌گردان برخاست، او تا آنجا که در
توان داشت، پناه داد و پشتیبانی نمود و نیازهای وی را با خود برابر انگاشت.

— آن نگهبان تلخی که نمود، تنها نه به انگیزه پیوند خویشاوندی بود و نه برای جنبش رگ
او که برای کشش به برادرزاده‌اش خون در آن به جوش آمده.

— بلکه برای خدا بود، چنانکه خود نیز در هر فراز از سروده‌های خویش زیبایی‌های
همین اندیشه را می‌نماید.

— پس از او مادر دهکده‌ها [مکه] با همه فراخی‌اش بر پیک خداوند تنگ آمد و روز
روشن آنجا بر وی سیاه و تیره شد.

— تا شتابان از آنجا روی برتافت و از خداوند برای او به زاری نیکویی خواست و در این
درخواست و خدا خوانی‌اش نیز نومید نگردید.

— اگر روی عمومی پیامبر برگزیده با آن همه گواهی‌هایش درباره این آیین پاکیزه نشد پس

هیچ گفتاری انگیزه رستگاری نتواند بود.

– در آن یکسال که عمو و همسر پیامبر با هم درگذشتند، او نیز آن را با گریه بر آن دو سپری کرد.

– وه! چه بزرگ مردی که با باور و گرایش خود به آیین پیامبر برگزیده یک سال او را بر خویش به گریه واداشت، تا آنجا که روزهای روشن آن از شب‌ها تاریک‌تر گردید.

– از پشت او بود که همه فروغ‌ها به درآمدند و پراکنده شدند و نخستین آنان، مرتضی بود و به دنبالش نیز اندوخته‌های سروری.

و چنین بود ابرطالب سرور مکیان، و این بود فشرده‌ای از نشانه‌های گروهش و باور سره او به آیین ما که آنها را ننگاشتم مگر به امید خشنودی خداوند^۱، تا آنان که کتاب آسمانی به ایشان داده شده، باور کنند و برگروش گروندگان نیز افزوده گردد، و کسانی که کتاب آسمانی به ایشان داده شده و نیز گروندگان دو دل نباشند^۲ و آیندگان پس از ایشان بگویند: پروردگارا پیامرز ما را و برادران ما را که در ایمان پیشاهنگ ما بودند، و در دل‌های ما از کسانی که گرویده‌اند، کینه‌ای مگذار، پروردگارا براستی تو مهربان و بخشاینده‌ای^۳.

۲. مدثر ۳۱/۷۴.

۱. حدید ۲۷/۵۷.

۳. حشر ۱۰/۵۹.

ادامهٔ مبالغه در فضایل ابوبکر

۲۹- پاسخ فرشته به دشنام گوی خلیفه

یوسف بن ابویوسف از زبان پدرش یعقوب بن ابراهیم قاضی و او از ابوحنیفه آورده است که: چنین رسیده است که مردی ابوبکر را دشنام داد و او بردباری نمود و پیامبر نشست به. سپس ابوبکر به پاسخ وی پرداخت و پیامبر برخاست و ابوبکر گفت: او که به من دشنام داد، برنخاستی و من که پاسخش را دادم بلند شدم؟ پیامبر گفت: فرشته‌ای به نمایندگی از تو پاسخ او را می‌داد و چون تو خود به پاسخگویی پرداختی، او برفت و من نیز برخاستم^۱.

احمد نیز از طریق ابوهزیره آورده است که مردی ابوبکر را دشنام داد و پیامبر نیز نشست به و شگفت زده لبخند می‌زد و چون آن مرد بسیار دشنام داد، ابوبکر نیز کم و بیش به پاسخگویی پرداخت. پس پیامبر در خشم شد و برخاست و ابوبکر به او پیوست و گفت: ای پیامبر خدا، او مرا دشنام می‌داد و تو نشسته بودی و چون اندکی به پاسخ او پرداختم، خشمگین برخاستی. حضرت گفت: با تو فرشته‌ای بود که به نمایندگی از سوی تو پاسخ او را می‌داد و چون پاره‌ای از سخنان او را پاسخ دادی، اهرمن در میانه افتاد و من

۱. الآثار ۲۰۸.

با اهریمن هرگز نمی‌نشینم^۱.

نمی‌دانیم این حدیث از چه راهی به ابوحنیفه رسیده تا با شناخت میانجی آن دریابیم که چه اندازه درست است و شاید هم بودن ابو یوسف قاضی در میان راویان برای انگشت نهادن بر آن، به تنهایی بسنده باشد و اینک بنگریم به پاره‌ای از سخنان که درباره او گفته شده است. فلاس گوید: او راستگو و دارای لغزش‌های بسیار است. ابو حفص نیز گوید: او راستگو و دارای لغزش‌های بسیار باشد. بخاری او را رها کرده‌اند یحیی بن آدم گوید: ابو یوسف نزد شریک گواهی داد و او نپذیرفت و گفت: از کسی که می‌پندارد نماز از گرویدن به آیین جد است، سخنی نمی‌پذیریم. ابن عدی گوید: او از زبان کسانی روایت می‌کند که سخنانشان سست است از ابن مبارک هم با سند درست بازگو کرده‌اند که به مردی گفت: اگر تو در پس ابو یوسف نماز گزارده‌ای و به یاد داری که چه نمازهایی بوده، دوباره آنها را بخوان همو گفته است: اگر از آسمان به زمین سرنگون شوم و پرنده‌ای مرا بریاید یا باد مرا در جایی بس دور بیفکند، دوست‌تر دارم که از او روایتی بازگو کنم. همچنین مردی به ابن مبارک گفت: کدامیک از ابو یوسف و محمد بن حسن راستگوترند؟ گفت: مگو کدامیک راستگوترند، بلکه پرس کدامیک دروغگوترند.

عبدالله بن ادریس گوید: ابو یوسف تبهکاری از تبهکاران بوده است.

وکیع به مردی که روایتی از زبان ابو یوسف بازگو می‌کرد، گفت: آیا از خدا پروا نداری

که در نزد آن آفریدگار بزرگ و گرامی سخن ابو یوسف را پشتوانه می‌گیری؟

ابونعیم فضل بن دکین گفت: شنیدم ابوحنیفه به ابو یوسف می‌گفت: وای بر شما باد!

چه اندازه دروغ در این نوشته‌ها بر من می‌بندید که من نگفته‌ام؟

یحیی بن معین گفت: روایت او را نباید نوشت همو گوید: هر چند به خود وی می‌توان

پشتگرم بود، ولی در بسیاری مواقع ندانسته لغزیده است.

یزید بن هارون گفته: روا نیست از زبان او حدیثی بازگو کنند، چون با دارایی‌های پدر

مردگان، سوداگری و داد و ستد می‌کرد و سودش را خود برمی‌داشت.

گوید: ابن ابی کثیر وابسته حارث زادگان یا نظام، به هنگام خاک سپردن ابویوسف گوید:

— گوری که یعقوب [ابویوسف] در آن آرמיד، از نخستین بارانی که از دل ابری بر هم نشسته روان است، سیراب باد!

— داوری‌های خود سرانه را با خدعه و نیرنگ در آیین خدایی راه داد که نوشیدن باده انگوری - پس از ناروا بودن آن - کاری شایسته گردید!

— اگر نبود که روزگار وی سپری شد و پنجه مرگ او را به مرز نیستی کشانید، البته چندان اندیشه خویش را در کار اینگونه داوری‌ها خود سرانه به کوشش وامی داشت، تا برای کسی که دو دل باشد، یافتن کار ناروا بسی دشوار می‌گردید.^۱

یکی از میانجیان سند احمد نیز - در بیان این برتری برای ابوبکر سعید بن ابوسعید مدنی است که چهار سال پیش از مرگ دچار آشفته مغزی گردید و زمینه این روایت نیز گواه آن است که وی در چنین وضعیتی آن را بر زبان رانده است.^۲

تازه هیچ تردیدی نباید داشت که هر یک از دو دشنام‌گوی در پیشگاه پیامبر خدا ﷺ پای از مرز ادب بیرون نهاده و مانند هر ناسزاگوی دیگری داد و فریاد به راه انداخته‌اند، زیرا که این کار با آوایی نرم و آرام انجام نمی‌گیرد، چنانکه خداوند می‌گوید: ای کسانی که به آیین راستین گرویده‌اید، آواز خویش را بلندتر از آواز پیامبر نگردانید و در نزد او، سخن درشت نگوئید^۳، تا پایان آیه که درباره ابوبکر و عمر فرود آمد، آنگاه که در نزد رسول خدا ﷺ با یکدیگر بگومگویی سخت کردند و داستان آن پیش از این گذشت.^۴

مگر چه می‌شد که ابوبکر تا پایان کار پاس انجمن پیامبر را نگاه می‌داشت و برای ارج نهادن به آستان او همچنان بردباری می‌نمود همان شیوه نخستین را به کار می‌بست و به بدگویی نمی‌پرداخت تا رسول خدا ﷺ ناآرامی ننموده و از نزد وی برنخیزد؟ نکنند

۱. تاریخ بغداد: ۲۵۷/۱۴؛ میزان الاعتدال؛ لسان المیزان: ۳۰۰/۶.

۲. حجرات ۴۹/۲.

۳. تهذیب التهذیب: ۴۰، ۳۹/۴.

۴. رک: القدير (متن عربی/ج ۲): ۲۲۳/۷.

شکيبايي اش در آغاز نيز نه از سر خوشخويي، بلکه ناآگاهانه و بي هيچ خواست و آهنگي بوده است؟

مگر چه مي شد که او نيز همراه پيامبر برمي خاست و مي رفت تا دنباله دشنام و کينه ورزي بریده شود؟ و چه مي شد که در برابر واکنش پيامبر ﷺ خاموشي مي گزید و با پرخاش به برخاستن وي بي ادبي نمي نمود؟

و چه کاستي اي براي او بود که مي گذاشت آن فرشته بماند و همچنان او را ستمديده پندارد و به نمايندگي از او دشنام هاي آن مرد را پاسخ بدهد و نبين که او خود به برابري و همسري با ستمگر پرداخته تارهايش کند؟

شگفت از آن دارم که در گزارش احمد مي خوانيم که پيامبر به ابوبکر گفت: «چون تو پاره اي از سخنان او را پاسخ دادی، اهريمن در ميانه افتاد». چگونه تا هنگامي که ابوبکر زبان به پاسخ دشنام ها نگشود، آن انجمن تهی از اهريمن بود؟ تا آغاز به پاسخگويي کرد، اهريمن در ميانه افتاد؟ مگر پيش ترش، آن مرد آن همه دشنام به ابوبکر نداد؟ مگر پاسخ ابوبکر انگيزه اي اهريمني داشت و ناسزاگويي آن مرد به او دور از اين انگيزه ها بود؟ گوياکه بزرگ ترين پيامبر ﷺ را هيچ پروايي از شنيدن دشنام هاي آن مرد به ابوبکر نبوده! و جز پاسخ ابوبکر به وي انگيزه اي پيامبر را بر سر خشم نمي آورد، و اين بسيار شگفت انگيز است.

وانگهي آيا در جهان برين نيز کسي هست که بدزباني را با زشتگويي پاسخ دهد؟ يا آنجا جهان پاکی است که دشنام و ناسزا و نارواگويي چون به خودی خود ناشايست است، راهی در آن ندارد؟ و آيا خدای تعالی را فرشتگاني است که کارگزار اين کار زشت گردانیده؟ و آيا اين کارگزاري، تنها برای ارج نهادن به ابوبکر است يا هريک از گروندگان به آيين راستين که در برابر دشنام گويي ديگر خاموشي گزينند، همين پاداش را دارد؟ و آيا فرشتگان و ادار شدند که پاسخ دشنام بت پرستان را به نزد پيامبر خدا بدهند؟ من در هيچ يک از اين زمينه ها به گزارشي برنخورده ام و با ياري و داوري خرد به تنهائي نيز نمي توان پاسخي به آنها داد. گذشته از آنکه خرد درست، دشنامگويي را زشت مي شمارد و در اين

نیز چون و چرایی نیست که سزای دشنام‌گوی اگر از سر ستم بگوید، در روز رستاخیز داده می‌شود، و پاسخ دادن به او به آنگونه که نه ستمگر آن را بشنود تا هشیار شود و از دشنام‌گویی باز ایستد، و نه ستم‌دیده بشنود تا دلش خنک شود، و نه هیچ کس دیگر بشنود تا بدکردار رسوا گردد و شاید دست از زشت‌کاری بکشد. چنین دادنی از واکنش‌های بیخردانه است. آری، خطیب در تاریخ خود از طریق سهل بن صقین با سندی گسسته از زبان ابوهریره آورده است که پیامبر گفت: راستی که خدای تعالی را در آسمان هفتاد هزار فرشته است که دشنام‌گویندگان به ابوبکر و عمر را نفرین می‌فرستند.^۱ جز اینکه خود خطیب در دنباله این روایت می‌نویسد: سهل حدیث‌ساز بوده است.^۲

۳۰- سخنرانی پیامبر در برتری ابوبکر

بخاری روایت کرده است که پیامبر گفت: همه درهایی را که به مسجد باز می‌شود، ببینید، مگر در ابوبکر را^۳ و در بخش کوچیدن به مدینه از طریق ابوسعید خدری آورده است که گفت: رسول خدا برای مردم سخنرانی کرد و گفت: براستی خداوند بنده‌ای را مخیر ساخت که از میان این جهان و آنچه در نزد خداست یکی را برگزیند. خدری گفت: پس ابوبکر بگریست و ما از گریه او در شگفت شدیم که رسول خدا درباره بنده‌ای گزارش دهد که کارگزینش به خود او واگذار شده باشد، اما دانستیم که آن کس خود پیامبر بوده است و ابوبکر نیز داناترین ما بود که آن سخن را دریافت. پس پیامبر خدا گفت: کسی که بیش از همه مردمان با همراهی‌ها و دادنِ دارایی خویش بر من منت دارد، ابوبکر است و اگر من دوستی جز پروردگارم برمی‌گزیدم، البته ابوبکر را برمی‌گزیدم، آن هم بر اساس برادری و دوستی اسلامی. بنابراین، همه درهایی را که به مسجد باز می‌شود باید ببینند، مگر دری که از آن ابوبکر است.^۴

و روایت ابن عساکر افزونی‌ای به اینگونه دارد: ما دانستیم که او جانشین وی خواهد

۱. تاریخ بغداد: ۵/۲۸۰.

۲. رک: القدير (متن عربی/ج ۲): ۵/۲۸۰.

۳. همان: ۴۴/۶.

۴. المناقب، بخاری: ۵/۲۴۲.

شد، و در تفسیر رازی نیز سخن پیامبر به اینگونه آمده: از میان همه مردمان هیچ کس نیست که بیش از ابن ابوقحافه [ابوبکر] با همراهی‌ها و دادن آنچه در دست داشت، بر ما منت نهاده باشد^۱.

امینی گوید: اکنون باز گردید بدانچه پیش از این نگاشتیم^۲، اعتمادتان به دروغی که در روایت بالا درباره درهای مسجد و بسته شدن آنها آمده بیشتر گردد، آنگاه ابن تیمیه را ببینید که پیرامون آن، چه هوچی‌گری‌ها به راه انداخته است.

از دیگر آگاهی‌هایی که از این روایت به دست می‌آید، یکی سخن ابوسعید است که گفت: ابوبکر داناترین ما بود، با آنکه آن دانش را داشتند، این دانش را داشتند، زیرا در میان آن گفته‌ها فرازهایی از اینگونه که در جلد نخست آوردیم، به گوش می‌خورد: نزدیک است که مرا بخوانند و من نیز بپذیرم. تازه اگر هم گرفتیم که این دانش را به جز خلیفه کسی نداشته است، باز مگر این چه دانشی است که به آن تواند بالید؟ آیا می‌توانست به یاری آن، گره کوری را در زمینه فقه بگشاید؟ یا پرسش‌های دشوار فلسفه را پاسخ بدهد؟ یا روشنگر پیچیدگی‌هایی باشد که در علوم دینی است؟ یا از رازهای نهفته آفرینش پرده بردارد؟ هیچ یک از این خواسته‌ها را از آن دانش و آگاهی آنچنانی انتظار نمی‌توان و فرض هم که تنها او آن را دارا بوده، تازه خود آن چیزی نیست مگر آگاهی از اینکه پیامبر ﷺ آن سخن را درباره خویش گفته است و شاید هم بیشتر در این باره چیزی از وی شنیده بود که در این هنگام به یادش آمد و ما در جلد هفتم، هنگام گفتگو از داناتر بودن این مرد به اندازه‌ای در این باره سخن رانندیم که بیش از آن نمی‌توان. پس به همان جا مراجعه کنید. درباره این هم که از زبان پیامبر آورده‌اند: ابوبکر بیش از همه مردمان با همراهی‌ها و بخشیدن دارایی خود بر من منت نهاد، می‌پرسیم: کدامین کس، کدام منت را در همراهی با پیامبر اکرم و در بخشیدن دارایی خویش در راه آیین وی بر او نهاده؟ هر کس کار

۲. رک: الغدير (متن عربی) / ۲: ۱۷۶-۱۸۷.

۱. مفاتیح الغیب: ۳۴۷/۲.

شایسته‌ای کند، به سود خود کرده و آنکه بدی کند، به خویش زیان رسانیده است.^۱ اگر نیکوکاری کنید، با خود نیکویی کرده‌اید و اگر بدی کنید، نیز با خود کرده‌اید^۲ این رسول خدا بود که با خواندن و راه نمودن و پیراستن همهٔ آدمیان بر ایشان منت نهاد و اگر کسی با او همراهی نمود و به وی یاری رساند، سود خود را در آن دیده و نیکی خود را خواسته است. بر تو منت می‌نهند که مسلمان شده‌اند، بگو: با مسلمان شدن خویش بر من منت ننهد، زیرا خداست که با راهنمایی شما به گرویدن به کیش خود بر شما منت می‌نهد، اگر راستگو باشید^۳. براستی که خداوند بر گروندگان به آیین راستین منت نهاد که از میان ایشان پیامبری برانگیخت تا آسایش را که برای راه نمودن به سوی او بایسته است، برایشان بخواند و ایشان را پاکیزه گرداند و کتاب آسمانی و فرزاندگی به ایشان آموزد، هر چند که پیش از آن در گمراهی آشکار بودند^۴.

و تازه به گونه‌ای که ترا آگاه خواهیم ساخت، ابوبکر دارایی‌ای نداشته که با بخشیدن آن منتی بر پیامبر بنهد، و داستان دوست گرفتن پیامبر را هم که در دنبالهٔ این روایت آمده، در جلد سوم آوردیم و ساختگی بودن آن را روشن کردیم؛ گذشته از آنکه ناسازگار است با حدیث ساختگی دیگری که حافظ سکری از طریق ابی بن کعب آورده که او گفت: من دیرتر از همهٔ مردم از پیامبر شما جدا شدم. پنج شب پیش از درگذشت او بر وی درآمد و او دو دست خود را می‌گردانید و می‌گفت: براستی هیچ پیامبری نبوده مگر از میان امت خود دوستی برگرفته و براستی دوست من از میان امت ابوبکر بن ابوقحافه است. آگاه باشید که خدا مرا همان گونه دوست خود گرفت که ابراهیم را دوست خود گرفت^۵.

همچنین با روایت ساختگی دیگری طبرانی از طریق ابوامامه از زبان پیامبر آورده است: براستی خداوند مرا همان گونه دوست خود گرفت که ابراهیم را دوست خود

۱. فضلت ۴۶/۴۱. ۲. اسراء ۱۷/۷.

۳. حجرات ۱۷/۴۹. ۴. آل عمران ۳/۱۶۴.

۵. الریاض النضرة، محب طبری: ۸۳/۱؛ ارشاد الساری، قسطلانی: ۸۳/۶.

گرفت و البته دوست من هم ابوبکر است^۱.

و نیز با روایت ساختگی دیگری ابونعیم از طریق ابوهریره از زبان پیامبر آورده: هر پیامبری، از میان امتش دوستی دارد و البته دوست من هم ابوبکر است^۲.

و چنین است که روایات ساختگی، یکی با دیگری ناسازگار در می‌آید، چرا که هر یک از سازندگان از آنچه دیگری ساخته و بافته ناآگاه است و هر کدامشان در بافتن دروغ‌ها توانایی و گشاده دستی ویژه خود دارند و خداوند نیز از آنچه انجام می‌دهند، ناآگاه نیست.

و پیش از همه اینها باید میانجیان سند آن روایت را نگرست و آسیبی را که با بودن اسماعیل (ابن عبدالله، ابو عبدالله بن ابو اویس و خواهر زاده مالک و راوی و هم نژاد او) در آن هست، پیش چشم داشت، زیرا ابن ابی خيثمه می‌گوید: او راستگوست با خردی ناتوان که نتواند نیکو روایتگری نماید و او را چنان کسی نمی‌شناسند که آنچه بایسته این کار است، بگذارد یا جز از نگاشته‌اش برخوردارند.

معاویه بن صالح نیز گوید: او و پدرش در کار روایتگری ناتوانند.

ابن معین گوید: او و پدرش حدیث دزدی می‌کرده‌اند، و ابراهیم بن جنید از زبان یحیی بن معین آورده که او دروغگو و بی‌ارزش و در هم گوی بوده است.

نسائی گفته: در این کار ناتوان است. همو در جای دیگر می‌گوید: سخن او قابل اعتماد نیست، و لالکائی گفته: نسائی در نکوهش او چندان پیش رفته که کارش به رها کردن روایات او انجامیده و شاید هم در باره او زمینه‌هایی برای وی آشکار شده که برای دیگران آشکار نشده است، زیرا از سخن همه اینان برمی‌آید که او در این کار ناتوان است.

ابن عدی گوید: او از زبان دایی‌اش روایت‌هایی دور از باور بازگو کرده که هیچ کس در زمینه آنها از وی پیروی ننموده است. آری، این نیز از همان گزارش‌های دور از باور است که او از زبان دایی‌اش بازگو کرده است.

دولابی او را در جرگهٔ کسانی یاد کرده که در کار روایتگری ناتوانند و می‌گویند: از نصر بن سلمه مروزی شنیدم که می‌گفت: ابن ابی اویس، دروغساز است که از زبان مالک پرسش‌های ابن وهب را بازگو می‌کرد.

عقیلی نیز در نامه‌ای که دربارهٔ همین ناتوانان پرداخته، از زبان یحیی بن معین آورده است که ابن ابی اویس به پیشیزی نمی‌ارزد.

دارقطنی گفته: در بازگویی روایات درست، او را بر نمی‌گزینم.

اسماعیل نیز در المدخل او را یاد کرده می‌گوید: در سبکی او چیزها گفته‌اند که یادآوری آنها را خویش نمی‌دارم.

برخی گفته‌اند: در پیروی از سنت از او دوری گزیدیم.

ابن حزم در الملحی می‌نویسد: ابوالفتح از دی گفت: سیف بن محمد مرا حدیث کرد که ابن ابی اویس. حدیث ساز بوده است.

نسائی از طریق سلمه بن شیبب آورده است که او گفت: از اسماعیل بن ابی اویس شنیدم که می‌گفت: هرگاه مردم مدینه کارشان دربارهٔ چیزی به چند دستگی می‌کشید، برای رها کردن ایشان از این گرفتاری به روایت سازی می‌پرداختم^۱.

خوب! با همهٔ اینها آیا گزاف‌گویی و یاوه‌سرایی نیست که نووی در دیباچه شرح صحیح مسلم می‌نویسد: دانشواران که خدایشان بیامرزد، همدستان شده‌اند که پس از قرآن کریم درست‌ترین کتابها صحیح بخاری و صحیح مسلم است؟

آیا نگاشته‌ای که حدیثش این و سرگذشت رجال اسنادش این باشد، و تازه این یکی از بهترین و کم آسیب‌ترین آنهاست، می‌تواند درست‌ترین کتابها پس از قرآن به شمار آید؟ سهمناک است سخنی که از دهان ایشان بیرون می‌آید!^۲ حال اگر درست‌ترین نگاشته‌های ایشان که همگی بر درستی آن همدستانند چنین باشد، دیگر نگارش‌هاشان به هنگام ارزیابی چگونه خواهد بود؟

۳۱- ستایش امیر مؤمنان از خلیفه

ابن جوزی از طریق حسن آورده است که علی گفت: چون رسول خدا درگذشت، در کار خویش نگرستیم و دیدیم پیامبر ابوبکر را برای پیشنمازی برگزیده و ما نیز کسی را که پیامبر برای پیشوایی در دین پسندیده بود، برای پیشوایی خود در این جهان پسندیدیم و ابوبکر را جلو انداختیم.^۱

گزارش بالا را محب طبری نیز بی زنجیره پیوسته آورده می نویسد: از زبان او آورده اند که علی گفت: رسول خدا برای پیشنمازی بر مردم، ابوبکر را برگزید با آنکه مرا در جای خودم می دید و من نه بیمار بودم و نه دور از دسترس، و اگر می خواست که مرا پیش اندازد، پیش می افکند و ما نیز برای پیشوایی خود در کارهای جهان همان کس پسندیدیم را که رسول خدا برای پیشوایی در دین پسندیده بود.^۲

و از زبان قیس بن سعد بن عباده آورده اند که گفت: علی بن ابوطالب به من گفت: راستی که پیامبر خدا چندین روز و شب بیمار بود چون بانگ نماز برمی داشتند، می گفت: به ابوبکر دستور دهید بر مردم نماز بخواند و چون رسول خدا درگذشت، نگرستیم و دیدم که نماز درفش اسلام است و ستون دین. پس همان کسی را برای پیشوایی خود در این جهان برگزیدیم که رسول خدا برای پیشوایی ما در دین برگزیده بود. پس دست فرمانبری به او دادیم.

امینی گوید: چه گستاختند حافظان حدیث در روایت چنین دروغ های شاخدار و در انداختن ساده دلان بینوا به پرتگاه نادانی و در پرده کشیدن بر آنچه برآستی بوده است با ماننده این بافته ها، با اینکه ایشان در کار خویش استادند و بر هیچ یک از ایشان پوشیده نیست که در لابلای آن ساخته ها چه بسیار جای خرده گیری و زمینه های سست و آسیب پذیر هست.

آری پژوهشگران چه بسیار می توانند در لابلای جلدهای کتاب ما روشنگری هایی بیابند که دروغ بودن روایات بالا را آشکار سازد، آن هم با اعتماد به تاریخ های پذیرفته

شده، و روایات درست و فرازهای نمایان از گفته‌های امیر مؤمنان. آری، چه بسیار جدایی‌هاست میان روایات بالا از یک سو، و میان سخنان حافظان حدیث و تاریخ نگاران پیرامون سربلندی علی علیه السلام از دست بیعت دادن به ابوبکر از سوی دیگر، مانند آنکه قرطبی در *المفهم* [شرح صحیح مسلم] به شرح حدیث «تا فاطمه زنده بود، علی در نزد مردم ارجی داشت» که می‌رسید، می‌نویسد: می‌خواهد بگوید که او تا آن هنگام در میان ایشان ارزش و آبرویی داشت، و مردم برای دل فاطمه که پاره تن رسول خدا بود و همسر علی به شمار می‌آمد، علی را ارج می‌نهادند و چون وی درگذشت و علی هنوز دست بیعت به ابوبکر نداده بود، مردم از آن ارجی که به وی می‌نهادند، روگردان شدند تا او نیز در جرگه مردم و میان ایشان درآمد و کارگروهشان را به پراکندگی نکشاند.

آری، حدیث سازان بر سرور خاندان پیامبر، امیر مؤمنان خیلی دروغ بسته‌اند و این به اندازه‌ای بر همگان آشکار شد که عامر بن شراحیل می‌گوید: در میان مسلمانان کسی که بیش از همه بر او دروغ بستند، امیر مؤمنان علیه السلام است^۱، و این هم نمونه‌هایی از آنچه بر وی بسته‌اند که باید به گزارش‌های گزافه‌آمیز در برتری ابوبکر افزود، زیرا زبان او، درود خدا بر وی باد، از گفتن آنها پاک است.

۳۲- از زبان علی آورده‌اند: نخستین کس از امت که به بهشت درآمد، ابوبکر است و سپس عمر، و براستی که مرا نگاه می‌دارند تا همراه با معاویه بازخواست پس دهم.

۳۳- با سندی گسسته از زبان علی آورده‌اند که پیامبر گفت: ای علی! کسی که ابوبکر و عمر را ناسزا گوید، برایش گذرنامه ننویسند، زیرا آن دو پس از پیامبران سرور پیرمردان بهشتند. این گزارش با پرداخت و نمای دیگر نیز بیاید.

۳۴- با سندی گسسته از زبان علی آورده‌اند که پیامبر گفت: جانشین پس از من ابوبکر است و سپس عمر، و آنگاه کار به چند دستگی می‌کشد.

۳۵- به همان گونه آورده‌اند که پیامبر گفت: ای علی! سه بار از خدا درخواست کردم تا ترا پیشوا گرداند و او جز پیشوایی ابوبکر را نپذیرفت.

۳۶- از زبان علی آورده‌اند که رسول خدا درنگذشت مگر پس از آنکه پنهانی به من گفت که پس از او ابوبکر بر سر کار می‌آید و سپس عمر و سپس عثمان و آنگاه من.

۳۷- از زبان علی آورده‌اند که خداوند این جانشینی را با دو دست ابوبکر گشود و عمر دومین و عثمان سومین کارگزار آن گردید و سپس با مهر پیامبری محمد و با دست من جانشینی را به انجام رسانید.

۳۸- از زبان علی آورده‌اند که رسول خدا از جهان بیرون نشد مگر پس از اینکه با من پیمان بست که پس از او ابوبکر بر سر کار خواهد آمد و سپس عمر و سپس عثمان و آنگاه من، هر چند که همگان گرد من فراهم نمی‌آیند.

۳۹- با سندی گسسته از زبان علی آورده‌اند که پیامبر گفت: جبرئیل به نزد من آمد و من پرسیدم: چه کسی همراه با من کوچ کند؟ او گفت: ابوبکر، و پس از تو نیز کار پیروان تو به دست او خواهد بود و او برترین کسان پس از تو و از میان امت تست.

۴۰- به همان گونه از زبان علی آورده‌اند که پیامبر گفت: ارجمندترین یارانم و بهترین ایشان در نزد من، و گرامی‌ترین ایشان نزد خدا و برترین ایشان در این جهان و جهان دیگر ابوبکر راست رو است. این روایت دور و درازی است.

۴۱- از زبان علی آورده‌اند: ما چنان می‌نگریستیم که پس از رسول خدا، ابوبکر سزاوارترین مردم است به این کار، زیرا او در غار تور نیز همراه رسول خدا بود و دومین کس از آن دو تن به شمار می‌رفت و ما می‌دانیم که او چه پایه‌ای در بزرگی و ارجمندی دارد.

۴۲- با سندی گسسته از زبان علی آورده‌اند که پیامبر گفت: ای علی! خداوند مرا بفرمود تا ابوبکر را دستیار خود بگیرم و عمر را رایزن و عثمان را تکیه‌گاه و ترا یاور شما چهارتنید که خداوند پیمان شما را در آغاز کتاب خویش گرفته است. جز گروندگان به آیین راستین، شما را دوست ندارند و جز تبه‌کاران شما را دشمن نمی‌گیرند. شما جانشینان من هستید و پیمان نگاهدارندگان من و حجّت من بر پیروانم. از هم جدا نشوید، با هم دشمنی ننمایید، و یکدیگر را رها نکنید.

۴۳- علی را گفتند: ای امیر مؤمنان! بهترین مردم پس از رسول خدا کیست؟ گفت: ابوبکر. گفتند: پس از او که؟ گفت عمر. گفتند: پس از او که؟ گفت: عثمان. گفتند: پس از او که؟ گفت: من.

۴۴- یک بار که علی سخنرانی کرد، در پایان گفت: بدانید که بهترین مردم پس از مردم ایشان ابوبکر راست رو است و آن‌گاه عمر -جدا کننده راست و ناراست از یکدیگر- و آن‌گاه عثمان -دارنده دو فروغ- و آن‌گاه من و براستی که من آن را در گردن شما و پشت سرتان افکندم. پس شما را بر من جای چون و چرا نیست.

۴۵- از علی درباره یاران رسول خدا پرسیدند و گفتند: درباره ی ابوبکر پسر ابوقحافه آگاهی‌هایی به ما ده. گفت: او مردی است که خداوند به زبان جبرئیل و محمد او را صدیق نامید، او جانشین رسول خدا بود که چون وی او را به پیشوایی ما در کار دین خود پسندید، ما هم به پیشوایی او بر خود در کارهای این جهان خرسند شدیم.

۴۶- آورده‌اند که علی به خدا سوگند می‌خورد که خدای تعالی نام ابوبکر را از آسمان، صدیق فرو فرستاد.

۴۷- از زبان علی آورده‌اند: نخستین مردی به اسلام گروید^۱، ابوبکر بود و نخستین کسی که به سوی خانه خدا نمازگزارد، علی بن ابوطالب بود.

۴۸- عبدالرحمن بن ابوزناد از زبان پدرش آورده است که مردی روی آورد و مردم را کنار زد تا در برابر علی بن ابوطالب بایستاد و گفت: ای امیر مؤمنان! از چه روی بود که یاران پیامبر از مهاجر و انصار ابوبکر را پیش انداختند با آنکه برجستگی‌های تو درخشان‌تر بود و پیشینه‌ات بیشتر و اسلامت پیش‌تر او گفت: اگر تو از تیره قریش باشی، به گمانم از پناهندگی. گفت: آری. گفت: اگر نه این بود که هر کس به آیین ما گروید،

۱. ابن معین گفته: این مرد کسی نیست که محدثان سخن او را پشتوانه گیرند. او ناچیز شمرده می‌شود و از زبان ابن مدینی آورده‌اند که سخن وی نزد یاران همکیش ما سست است و عبدالرحمن بر روایت‌هایش نشانه می‌نهد، و ساجی و ابن شیبیه هم سخنان او را سست می‌شمردند و نسایی گوید: روایت او را شاید پشتوانه گردانید تهذیب التهذیب: ۱۷۱/۶.

پناهندهٔ به خداست، البته ترا می‌کشتم. وای بر تو! ابوبکر در چهار برتری بر من پیشی گرفت که آنها را به من ندادند و خود نیز بر آنها دست نیافتیم: در پیشوایی بر من پیشی جست، یعنی پیشگامی او در پیشوایی، پیشگامی او در کوچیدن به مدینه، و در همراهی با پیامبر در غار شود، و در آشکار ساختن اسلام. این روایتی دور و دراز است که در پایان آن آمده: هیچ کس را نبینم مرا بر ابوبکر برتری دهد، چه کیفر بایسته برای دروغ زنان را که تازیانه باشد، به وی می‌چشانم.

۴۹- از زبان علی آورده‌اند که جبرئیل علیه السلام به نزد پیامبر شد و او پرسید: چه کسی با من کوچ کند؟ گفت: ابوبکر که او راست رو است این گزارش با پرداخت دیگر نیز گذشت.

۵۰- پس از شش روز از درگذشت پیامبر، ابوبکر و علی به دیدار آرامگاه او شدند و علی به ابوبکر گفت: ای جانشین رسول خدا! تو پیش بیفت. ابوبکر گفت: من بر مردی پیش نمی‌افتم که از پیامبر خدا شنیدم دربارهٔ او می‌گفت: پایگاه علی در برابر من همچون پایگاه من است در برابر خدای من پیامبر پس علی گفت: از رسول خدا شنیدم که می‌گفت: هیچ یک از شما نبود مگر اینکه سخن مرا دروغ شمرد به جز ابوبکر، و هیچ یک از شما شب را به بامداد نرسانید مگر اینکه بر در او (بر دریچهٔ دل او) تاریکی ای است بجز در ابوبکر. ابوبکر گفت: تو شنیدی که بر رسول خدا این را گفت؟ گفت: آری. پس ابوبکر دست علی را گرفت و با هم به درون آمدند.

۵۱- با سندی گسسته از زبان علی آورده‌اند که پیامبر گفت: پس از پیامبران و رسولان، خورشید بر هیچ کس نتابید و از او روی برتافت که برتر از ابوبکر باشد.

۵۲- علی گوید که بر پیامبر خدا در آمدیم و گفتیم: ای پیامبر خدا! آیا جانشین خود را بر نمی‌گزینی؟ گفت: اگر خداوند، نیکویی ای در میان شما بدانند، بهترین شما را در کار گزار شما خواهد ساخت. پس خداوند نیکویی ای در میان ما دانست و ابوبکر را کار گزار ما گردانید.

۵۳- از زبان علی آورده‌اند که گفت: برترین ما ابوبکر است.

۵۴- با سندی گسسته از زبان علی آورده‌اند که پیامبر گفت: در روز رستاخیز آواز

دهنده‌ای بانگ برمی‌دارد که پیشگامان نخستین کجایند؟ گفته می‌شود که را می‌گویی؟ گوید: ابوبکر راست رو را. پس خداوند بویژه برای ابوبکر و به گونه‌ای همگانی برای مردم روی می‌نماید و پرتو می‌افشاند.

۵۵- با سندی گسسته از زبان علی آورده‌اند که پیامبر گفت: نیکویی در سیصد و هفتاد ویژگی است که چون خداوند خواهد به بنده‌ای نیکویی رساند، یکی از آنها را در او می‌نهد تا به یاری آن به بهشت درآید. گفت: پس ابوبکر گفت: ای رسول خدا! آیا چیزی از آنها در من هست؟ گفت: آری، همه آنها در تو گرد آمده است.

۵۶- به همان گونه از زبان علی آورده‌اند که پیامبر گفت: ای ابوبکر! براستی خداوند پاداش همه کسانی را که از آغاز آفرینش آدم تا هنگام برانگیخته شدن من به او گرویده بودند، به من داد و براستی خداوند پاداش همه کسانی را که از آغاز برانگیخته شدن من تا برپا شدن رستاخیز به من بگروند، به تو داد.

۵۷- ابوبکر راست رو و علی پسر ابوطالب به یکدیگر برخوردند و ابوبکر بر روی علی لبخند زد. علی گفت: چرا لبخند زدی؟ گفت: از رسول خدا شنیدم که می‌گفت: هیچ کس بر پل صراط نگذرد مگر علی بن ابوطالب برای او گذرنامه نویسد. علی بخندید و گفت: ای ابوبکر! آیا ترا نویدی ندهم؟ رسول خدا به من گفت: تو برای هیچ کس گذرنامه نویسی مگر آنکه ابوبکر را دوست بدارد.

۵۸- با سندی گسسته از زبان علی آورده‌اند که پیامبر گفت: سه بار درباره تو با پروردگارم به گفتگو پرداختم و او جز ابوبکر را نپذیرفت.

۵۹- از زبان علی آورده‌اند که پیامبر خدا پیمانی با ما نیست که آن پیمان را در فرمانروایی برنامه خود بگیریم، لیکن چیزی بود که ما از پیش خود دیدیم، پس اگر درست باشد از یاری خداست و اگر نادرست باشد، به گردن خود ماست. سپس ابوبکر جانشین او شد و در برپا داشتن آیین پایداری نمود و سپس عمر جانشین شد و در برپا داشتن آیین ایستادگی نمود تا کیش ما پا گرفت.

۶۰- ابوبکر بن علی پسر ابوطالب گفت: البته می‌دانی که من پیش از تو در این کار

بودم. گفت: راست گفתי ای جانشین رسول خدا! پس دست خود را دراز کرد و به او دست بیعت داد.

۶۱- پس از آنکه به ابوبکر دست بیعت دادند و علی و یاران او نیز دست بیعت به او دادند، سه روز درنگ کرد و می گفت: ای مردم! من کناره می گیرم. آیا کسی هست که از فرمانروایی من ناخرسند باشد؟ و علی در میان نخستین مردمانی بود که برمی خاست و می گفت: نه به خدا سوگند، ترا بر کنار نمی کنیم و نمی خواهیم که خود را بر کنار نمایی؛ پیامبر خدا ترا پیش انداخت، پس کیست که ترا پس بزند؟

و به عبارت دیگر: اگر ما ترا سزاوار نمی دانستیم، دست بیعت به تو نمی دادیم.

و به بیان سويد بن غفله: چون مردم دست بیعت به ابوبکر دادند، او به سخنرانی برخاست و خدای را ستایش کرد و آفرین گفت. سپس گفت: ای مردم، خدا را به یادتان می آرم که هر کدام از شما که از دست بیعت دادن به من پشیمان شده، برخیزد و بایستد. گفت: پس علی بن ابوطالب که شمشیر به همراه داشت، برخاست و به وی نزدیک شد و یک پا را بر پله منبر و پای دیگر را بر شن ها نهاد و گفت: به خدا سوگند، ترا به کناره گیری وا نمی داریم.

۶۲- با سندی گسسته از زبان علی آورده اند که پیامبر گفت: بهترین ائمت من پس از من ابوبکر است و عمر.

۶۳- آورده اند که چون پس از مرگ ابوبکر او را پوشانیدند، علی بر وی درآمد و گفت: به خدا سوگند، هیچ کس با نامه ای به دیدار خداوند نشتابد که از این مرده پوشیده شده، نزد من دوست تر باشد.

۶۴- از زبان علی آورده اند که: رسول خدا از این جهان نرفت مگر پس از آنکه ما دانستیم برترین ما پس از رسول خدا ابوبکر است، و پیامبر خدا از این جهان نرفت مگر پس از آنکه دانستیم برترین ما پس از ابوبکر، عمر است. خدای تعالی، از هر دو خشنود باد.

۶۵- با سندی گسسته از زبان علی آورده اند که پیامبر گفت: ای علی! این دو از میان

همه پیشینیان و پسینیان - بجز پیامبران و رسولان - سرور پیران بهشتی‌اند. ای علی! این خبر را برای ایشان بازگو مکن. او نیز گفت: من این خبر را بازگو نکردم مگر پس از مرگ آن دو.

۶۶- به همان گونه از زبان علی آورده‌اند که در روز رستاخیز نخستین کسی که کارهایش را به شمار آرند، ابوبکر است. این روایت که درازتر از این است، خواهد آمد. اینها تاریکی‌هایی از دروغ و کینه‌توزی است و پرده‌هایی از فریبکاری و ناراستی، تاریکی‌هایی که یکی بر روی دیگری است یا بگو افسانه‌های مردمان نخستین است که بازنویسی کرده‌اند و داستان‌های گزافه‌آمیز و سرگذشت‌های نابخردانه است که دست نادرستکاری که سنت پیامبر به آن سپرده شده بود، از پیش خود به هم بافته و به امیرمؤمنان بسته‌اند و ما در لابلای جلد‌های کتابمان با گستردگی پیرامون آنها به سخن پرداختیم^۱، و راستی را که ایشان سخنانی یاوه و ناپسند می‌گویند.

۶۷- ابوبکر و شبی که در غار ثور گذراند

ابونعیم اصفهانی از عبدالله بن محمد بن جعفر، از محمد بن عباس بن ایوب، از احمد بن محمد بن حبيب مؤدب، از ابومعاویه، از هلال بن عبدالرحمن، از ابومعاذ، عطاء بن ابومیمونه آورده است که انس بن مالک گفت: چون شبی که می‌باید به غار ثور پناه برند، فرار سید و ابوبکر گفت: ای رسول خدا! بگذار تا من پیش از تو درآیم تا اگر ماری یا چیزی در آن باشد، پیش از توبه من آسیب رسد. او گفت: درآی. پس ابوبکر به درون رفت و با هر دو دست جستجو می‌کرد و هر جا سوراخی می‌دید، جامه‌اش را می‌آورد و می‌درید و آن را در سوراخ فرو می‌کرد تا همه جامه‌اش را بر سر این کار گذاشت، اما هنوز یک سوراخ مانده بود. پس پشت خود را بدانجا نهاد و بر پیامبر خدا به درون آمد. انس گفت: چون بامداد شد پیامبر به او گفت: ای ابوبکر جامه‌ات کو؟ او گزارش کار خود را برای وی باز گفت و پیامبر دست برداشت و گفت: بار خدایا! در روز

۱. رک: الغدير (متن عربی/چ ۲): ۲۹۷/۵-۳۷۵.

رستاخیز ابوبکر را با من و در پایگاه من بگذار. پس خدای تعالی، نهانی به او رساند که خداوند آنچه را می‌خواستی پذیرفت^۱.

ابن هشام می‌نویسد: برخی از دانشوران به من خبر دادند که حسن بصری گفت: چون رسول خدا و ابوبکر شبانه به آن غار رسیدند، ابوبکر پیش از پیامبر خدا درآمد و همه جای آن غار را دست مالید تا ببیند که آیا درنده یا ماری در آن هست؟ و اینگونه بود که رسول خدا را با جان خود پاسداری کرد^۲.

روایت بالا را ابن کثیر آورده گوید: این روایت از هر دو سو گسسته است^۳. در روایت محب طبری که سند پیوسته ندارد، آمده است که ابوبکر درون آن غار شد و هر سوراخی که دید، انگشت خود را در آن فرو برد تا به سوراخ بزرگی رسید که پای خود را تا ران در آن فرو برد، سپس گفت: ای پیامبر خدا، به درون آی که جا را برای تو نیکو آماده کرده‌ام^۴.

ابوبکر آن شب را با پریشانی از زخم یک مار به سر برد و چون بامداد شد، رسول خدا به او گفت: ای ابوبکر! این چیست؟ وی در حالی که تنش باد کرده بود، گفت: ای رسول خدا! زخم مار است. پیامبر خدا به او گفت: چرا مرا آگاه نکردی؟ ابوبکر گفت: خوش نداشتم که پریشان‌گردانم. پس پیامبر خدا دست خود را بر تن ابوبکر کشید تا دردی که در آن بود، از میان رفت؛ انگار که گرهی بود و باز شد.

همو در روایت دیگری که سند پیوسته ندارد، از زبان عمر آورده است که می‌رساند در آن غار سوراخ‌های پر از مار بود و ابوبکر بترسید که از آن چیزی بیرون آید که پیامبر خدا را بیازارد. پس پای خود را در دهانه آن نهاد و مارها نیز آغاز به زدن و گزیدن او کردند تا اشک‌هایش سرازیر گردید و پیامبر خدا می‌گفت: ای ابوبکر! اندوهگین مباش، خدا با ماست. پس خداوند آرامش خود را که همان آسودگی دل است، برای ابوبکر فرو

۲. سیرة ابن هشام: ۹۸/۲.

۴. الرياض النضرة: ۶۵/۱.

۱. حلیة الاولیاء: ۲۲/۱.

۳. البداية و النهایة: ۱۷۹/۳.

فرستاد^۱.

روایتی هم که حاکم آن را در المستدرک از زبان عمر درست دانسته، این است: چون به غار رسیدند، ابوبکر گفت: ای رسول خدا! تو در جای خود باش تا من آنجا را از سر تا ته وارسی کنم. پس به درون شد و به وارسی پرداخت، سپس گفت: ای رسول خدا! فرود آی، و او فرود آمد. عمر گفت: سوگند به آنکه جانم در دست اوست، ارزش آن شب از خاندان عمر بیشتر است و حاکم گوید: اگر این روایت سندش گسیختگی نداشت، درست بود.

روایت دیگر هم هست که ابن کثیر با گواهی به گسیختگی زنجیره اش آن را ناسره نموده و بر اساس آن، ابوبکر گفت: همان گونه که هستی باش تا من دست خود را به درون برم و آنچه را هست بیابم و ترا از آن آگاهی دهم تا اگر جانوری در آن باشد، به من پیش از آسیب رسد. نافع گفت: به من چنان رسیده که در آن غار سوراخی بود که ابوبکر پای خود را بر دهانه آن نهاد از بیم جانوری یا چیزی از آن بیرون آید و رسول خدا را گزندی برساند.

و بر اساس یک روایت: چون به درون غار شد، همه آن سوراخها را گرفت و تنها یک سوراخ ماند که پای خود را بر دهانه آن نهاد و مارها آغاز کردند به گزیدن او تا اشک هایش روان گردید. ابن کثیر می نویسد: اینگونه پرداخت سخن، شگفت و نکوهیده است^۲.

حلبی در سیره بر اینها می افزاید: پیامبر سر بر دامن ابوبکر نهاد و بخفت. پس اشک های ابوبکر بر چهره رسول خدا ریخت و حضرتش گفت: ای ابوبکر! ترا چه می شود؟ گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، گزیده شدم. پس بر رسول خدا آنجا را که گزیده شده بود، آب دهان مالید تا گزند از وی دور شد.

همو می نویسد: در یک روایت، این افزونی آمده است که او بر تن ابوبکر نشانه باد کردگی دید، پرسید: چه شده؟ گفت: از گزیدگی مار است. گفت: چرا مرا آگاه نکردی؟

۲. رک: تاریخ ابن کثیر: ۱۸۰/۳.

۱. همان: ۶۸/۱.

گفت: خوش نداشتم بیدارت کنم. پس پیامبر بر آن دست کشید تا نشانی از درد و باد کردگی نماند.

و باز می‌نویسد: برخی گفته‌اند رافضیان [شیعیان] ایرانی که پوششی پشمین بر سر خویش می‌گیرند، از همین روست که می‌خواهند یاد آن مار را بزرگ بدانند که ابوبکر را در غار گزید، زیرا می‌پندارند که آن مار به اینگونه بوده است.^۱

امینی گوید: پژوهشگران را می‌رسد که از چندین چشم انداز در این روایت‌ها بنگرند. یکی با شناختن میانجیان روایات که از روزی که ساخته شده، سند روایی آن پیوسته نبوده، چه در نگاشته‌های خیلی کهن و چه در نوشته‌های آیندگان، و همواره به طور گسسته بازگو شده است یا از یک سوی، مانند سند حاکم و ابونعیم یا از هر دو سوی، مانند روایت ابن هشام، و خیلی شگفت‌انگیز است که گرچه پیشامدهای این داستان را بیش از دو تن -پیامبر خدا و ابوبکر- کسی ندیده و روایت آن نیز نخستین بار تنها باید از زبان ایشان بازگو شود، با اینهمه، هیچ یک از روایات از زبان یکی از آن دو بازگو نشده و در هیچ یک از زنجیره‌ها یادی از ایشان نمی‌بینیم، با اینکه نام بردن از چنین روایاتی، آنهم در مانند چنین روایاتی، انگیزه‌هایش یکی دو تا نیست و به شونده‌های بسیار باید یادآوری شوند تا برای همیشه آن اخبار بازگو شوند و پیاپی بر زبان‌ها بگذرند، زیرا که در آن، نشانه‌ها و درفش‌های پیامبری است و گذشته از آن، نشانه‌ای بر بزرگواری و شگفت کاری ابوبکر.

گذشته از اینها، سند ابونعیم اعتماد را نشاید، زیرا عبدالله بن محمد بن جعفر در آن جای دارد که ابن یونس می‌گوید: وی سرانجام به آشفتگی کشید و روایاتی بر زمینه نگاشته‌های شناخته شده بساخت و بر دست نوشته‌های مشهور چیزها بیفزود تا رسوا شد و نگاشته‌ها را روی خودش سوزاندند.

و حاکم از زبان دارقطنی آورده است که وی دروغگوست و کتاب سنن الشافعی را گرد آورد و در آن دویست حدیث بود که شافعی آنها را بازگو نکرده بود.

۱. السیرة الحلبیة: ۲/۳۹، ۴۰؛ السیرة النبویة، زینی دحلان، در حاشیة السیرة الحلبیة: ۱/۳۴۲.

و دارقطنی می‌گوید: او در دستنویس عمرو بن حارث بیش از صد حدیث بساخت. و علی بن رزیق گوید: چون وی به روایتگری می‌پرداخت، می‌گفت ابوجعفر ابن برقی را در روایتی پس از روایتی هست که: این را از گفته کسی نوشتم، و می‌گفت: آری، از گفته که و که. پس مردم گفتند که او حدیث باقی می‌کند و چون دروغگویی عادت اوست، آنها را به ابن برقی می‌بندد. گفت: همو نامه‌های استادان را دگرگونه می‌نمود^۱. تازه به گفته صاحب *لسان المیزان*، عبدالله بن محمد در سال ۳۱۵ مرده و روایت ابونعیم که در سال ۳۳۶ زاده شده، از زبان وی سخنی بی‌سرانجام است. دیگر از میانجیان روایت، محمد بن عباس بن ایوب، حافظ نامبردار به ابن اخرم است که به گفته ابن حجر عسقلانی، خود ابونعیم می‌گوید: وی یک سال پیش از مرگش دچار آشفته مغزی گردید^۲، و آنگاه اگر همین روایت وی را از نشانه‌های آشفته مغزی‌اش نگیریم، باز چون نمی‌دانیم که آیا آن را در روزگار آشفته مغزی‌اش بازگو کرده یا پیش از آن؛ آنگاه از این روی، مانند همه روایاتی که بازگوگرانش به آشفته مغزی دچار شوند، از ارزش می‌افتد، و تازه او روایت را از زبان احمد بن محمد بن حبیب مؤدب بازگو کرده که گمانم سرخی باشد، کسی که خطیب در تاریخ خود روایتی را از طریق وی آورده گوید: میانجیان روایت آن، همگی شایسته اعتمادند و از این دیدگاه، شناخته شده‌اند مگر مؤدب^۳، او نیز روایت را از زبان ابومعاویه، محمد بن خازم بازگو کرده که بر آیین مرجئه بوده و سر پیروان این کیش در کوفه به شمار می‌رفته و کاستی روایات را پوشیده می‌داشته^۴، و او نیز روایت را از زبان هلال بن عبدالرحمن آورده که عقیلی گوید: روایت وی ناپسند است، و پس از آنکه روایاتی چند از او یاد می‌کند، گوید: همه اینها ناپسند است که پایه‌ای ندارند و از آنها پیروی نشده و ذهبی گفته: نشانه سستی بر روایاتش هویدا است، پس باید رهایش کرد^۵، و هلال نیز روایت را از زبان عطاء بن ابومیمونه بازگو

۱. *لسان المیزان*: ۳/۳۴۵.

۳. *تاریخ بغداد*: ۵/۱۴۰.

۵. *لسان المیزان*: ۶/۲۰۲.

۲. همان: ۵/۲۱۶.

۴. *تهذیب التهذیب*: ۹/۱۳۹.

کرده که هر چند خود نیک مردی شایسته اعتماد بوده، اما از آنجا که آیین قدریان داشته، روایت او را پشتوانه نتوان گرفت.^۱

و چون هیچ یک از سند و زمینه‌های این روایت، درست نبوده، سیوطی نیز در *الخصایص الکبری* در بخش پیش آمده‌های شگفت‌آوری که به هنگام هجرت پیامبر روی داده، نشانی از آنها نداده (با آنکه او روایات سستی را هم که پیرامون این پیشامدها داشته با یادآوری سست بودن آنها آورده) و گویا می‌دانسته است که دیگر، آوردن آن روایات آبروی نگارنده را می‌ریزد و نگاشته او را در چشم‌ها از جایگاه والایی که دارد، به زیر می‌آرد. به همین گونه کسانی که درباره نشانه‌ها و درفش‌های پیامبری و کارهای نتوانستنی بزرگ‌ترین پیامبران به گردآوری روایات پرداخته‌اند، هیچ کدامشان روایات یاد شده را نیاورده‌اند.

دوم اینکه در نگاشته‌های کهن که در سده‌های نخستین فراهم آمده و اساس داوری است، تنها این را می‌بینیم که ابوبکر پیش از پیامبر ﷺ به درون غار شد تا - به گونه‌ای که در سیره ابن هشام می‌بینیم - ببیند که آیا درنده یا ماری در آن هست؟ و حاکم نیز چنانچه شنیدی، این داستان را بیش از این اندازه درست نمی‌شمارد و اگر چیزی بیش از این را هم درست می‌شمرد، از بازگو کردن آن، هر چند با سندی گسسته بود، خودداری نمی‌نمود.

آنگاه در سده چهارم داستان جامه، ماندن یک سوراخ، نهادن ابوبکر پشت خود را بر آن، خواند پیامبر ﷺ خدا را به سود وی که با جامه‌اش او ﷺ را از نیش آن گزندگان پنداری برکنار داشت، افزوده شده است.

و در سده‌ای که محب طبری بود، نواهای تازه‌ای ساز شده و این مرد که در بازگو کردن روایات ساختگی و گردآوردن پراکنده‌های آن، هنرمندی ورزیده و کارگشته بوده، روایتی به آن گونه آورده است که شنیدی، جز آنکه الفاظ او با همه کوتاهی و رسایی بسیار آشفته است که هیچ بخش آن با بخش دیگر سازگار نیست.

سپس حلبی آمده و پیامبر خدا ﷺ را خوابانیده و سرش را در دامن ابوبکر نهاده و چهره رسول گرامی را با اشک‌هایی که ابوبکر از روی درد می‌ریخته، سیراب کرده و تازه همه اینها دل حلبی را خنک نکره و آتش او را فرو نشانده تا زبان گزنده خود را به سوی شیعیان گردانیده و سرهایشان را با پوششی پشمین بسان آن مار خیالی پوشانیده که هرگز هیچ شیعی‌ای بودن آن را نپذیرفته است.

و تازه آنگاه که ابوبکر پای خود را تا رانش در آن سوراخ فرو کرد و پیامبر ﷺ به درون آمد و دید او نشسته است و تکان نمی‌خورد و خود خواست بخوابد و سرگرمی خویش را در دامن او نهاد، چرا پیامبر از یار همراهش نپرسید که این چه شگفت کاری و چه ناجور نشستنی است که از آن بر نمی‌خیزی؟ و آیا با اینکه از نزدیک وی را می‌دید، و می‌توانست همه اینها را از یار همراهش پنهان دارد؟

چه مار گزیده‌ای بوده؟ و چه شکیبایی و چابکی‌ای داشته؟ و چه چشم انداز هراس آوری است که پای مرد - آنهم بی هیچ پوششی - تا ران در سوراخ باشد و سر پیامبر بزرگ بر دامن او، و مارهای گوناگون از اینجا و آنجا او را بگزند و نیش بزنده نه مار گزیده مانند همه مار گزیده‌ها به خود بیچد که تکانی به پا یا به پشتش بدهد و آن گزندگانی جایی بیابند و از او دور شوند، نه ناله‌ای سر دهد و نه آه و فغانی از او شنیده شود، و اشک‌هایش چنان سرازیر گردد که پیامبر که دیده‌اش به خوب می‌رود و دلش به خواب نمی‌رود^۱، بیدار شود و یار همراه خود را که برای همراهی با خویش برگزیده از نیش مارها برهاند.

آیا از روی دادگری و فرزاندگی و خردمندی است که خداوند پیامبرش را از همه آن دردسرها رهایی بخشد و در دمی چند، پی در پی نشانه‌های توانایی خود را در پاسداری از او بنماید و هنگامی که از برابر بت پرستان قریش می‌گذرد، او را از چشم ایشان پوشیده

۱. بخاری و مسلم هر یک در صحیح خود با مرفوعاً آورده‌اند که پیامبر گفت: دو چشم من به خواب می‌رود و دل من به خواب نمی‌رود و نیز هر کدام بدون ذکر سند آورده‌اند که پیامبر گفت: براستی پیامبران چشم‌هاشان به خواب می‌رود و دل‌هاشان به خواب نمی‌رود.

بدارد و در پیش روی او بر در آن غار درختی برویاند تا او در پناه آن از ایشان پنهان باشد، سپس دو کبوتر رام نشدنی بر دهانه غار بنهد و با فرمان او که کارش تعالی است، کار تنگ بر در آن غار تاربتند^۱. با همه اینها آیا می شود پیامبر یار همراهش را که به دستور خودش وی را برگرفته و در دوستی حضرتش جانفشانی کرده و با پیش افتادن در آن غار، خویش را به خطر انداخته و سپر او شده، تنها واگذارد؟ نه در برابر نیش مارها او را نگاه دارد و نه در آن حالی که همه دلها را می سوزد و جگرها را کباب می کند، بر وی مهربانی نماید. از یک سوی پیامبر خدا ﷺ وی را می نگرد و می گوید: اندوه مخور که براستی با ماست، و از یک سوی نیز آن بیچاره می گیرد و اشک هایش سرازیر است.

آیا ابوبکر نمی دانست خداوندی که دستور کوچیدن را به پیامبرش داده و او را به درون آن غار برده، به همان گونه که چشمان درندگان دو پا را از دیدن او بازداشت و چنگالهای آن گروه نادان را از رسیدن به او کوتاه نمود، به همان سان نیز با توانایی خویش و بی آنکه نیاز به جانفشانی ابوبکر باشد، او را از نیش مارها به دور می دارد؟ و آیا باور نداشت یار همراهش که خود داشت جاننش را در راه او می داد، اگر از درد او آگاه شود یا همچون عیسی با یک دست کشیدن یا با خواندن خدای و خواستن از وی او را رهایی می بخشد؟ پس این همه روایاتی که درباره او داده اند، چه معنایی داشته است؟

آری، دوستی ایشان را تا آنجا کور و کر می کند که برای گزافه گویی در برتر خوانی ها، روایاتی به این ناچیزی و بی ارزشی بیافرینند.

۶۸- اهریمن خود را مانند ابوبکر نمی نماید

روایت بالا را خطیب بغدادی آورده است، آن هم از زبان ابوالفتح، محمد بن حسین شیبانی قطیط که سرگذشت او را در تاریخ خود بیان داشته و او را به گونه ای که اعتمادش

۱. طبقات ابن سعد: ۲۱۳/۱؛ الخصائص الکبری: ۱/۱۸۵، ۱۸۶.

را به سخن وی برساند، یاد نمی‌کند^۱، و او نیز از زبان خلف بن عامر ضریر که به گفته ذهبی ناشناس است و به گفته ابن جوزی روایتی ناستوده، یعنی همین روایت بالا را بازگو کرده^۲، و او نیز از زبان ابوبکر، محمد بن اسحاق بن مهران شافعی که به گفته خطیب در روایات او سخنان ناستوده بسیار است^۳ و برای شناختن او و پی بردن به چون و چند کارش همین بس که خطیب در سرگذشت وی با سندی گسسته از زبان وی آورده است که پیامبر گفت: چون معاویه را بر منبر من دیدید، به او روی آرید که درستکار مورد اعتماد شمرده شده است. بنابراین، روایتگری که روایتش این باشد، دروغگویی و حدیث بافی اش ردخور ندارد و تازه او از زبان احمد بن عبید بن ناصح نحوی نقل می‌کند که یاقوت او را یاد کرده می‌نویسد: گفته‌اند که سخن او در آنچه بازگو می‌کند، سست است و به گفته حافظ ابن عدی: وی از زبان اصمعی و قرقانی روایاتی ناستوده بازگو می‌کرده است^۴.

و حافظ ابواحمد گفته: در بیشتر روایت‌های وی از او پیروی نشده است.

و ابن حجر سخن ابن عدی و ابواحمد را آورده می‌افزاید: حاکم ابو عبدالله گفته: استادان ما از بازگو کردن روایت از زبان او خودداری نموده‌اند، و ابن حبان گفته: چه بسا ناسازگای نموده، و ذهبی هم گفته: سخن او پشتوانه نیست^۵.

و سیوطی می‌نویسد: ابن عیسی گفته که وی روایاتی ناستوده داشته و از زبان مردانی شایسته اعتماد آورده است که حدیف گفت: شنیدم رسول خدا می‌گفت: هر که مرا در خواب دید براستی مرا دیده که البته، اهریمن نتواند خود را مانند من بنماید و هر که ابوبکر راسترو را در خواب دید، براستی او را دیده، زیرا البته، اهریمن نتواند خود را مانند او بنماید^۶.

امینی گوید: اینان هیچ ویژگی‌ای برای پیامبران نگذاشتند مگر آنکه مردمانی را انباز

۱. تاریخ بغداد: ۳۳۴/۸.

۲. لسان المیزان: ۴۰۳/۲.

۳. تاریخ بغداد: ۲۵۸/۱.

۴. معجم الادبایه: ۲۲۸/۳.

۵. تهذیب التهذیب: .

۶. بغیة الوعاة: ۱۴۴/۵.

ایشان گردانیدند که دوری از همه گناهان و در پاکی و سرمایه‌های روانی بزرگوارانه و در خوی‌های برتر همانند ایشان نبودند. بخاری و مسلم این سخن پیامبر را که: هر کس مرا در خواب دید، براستی مرا دیده، زیرا اهریمن خود را مانند من ننماید، آورده‌اند و حافظان حدیث با سندهایی درست خدشه‌ناپذیر آن را روایت کرده‌اند و چنانچه در شرح مناوی آمده، سیوطی آن را متواتر شمرده و پیشوایان علم حدیث نیز آن را از برتری‌ها و ویژگی‌هایی که تنها در پیامبر خدا است، دانسته‌اند و در روشنگری رازهای آن به گستردگی سخن گفته‌اند و سیوطی نیز آن را از ویژگی‌های وی شمرده و بخشی نگاشته است زیر عنوان «از ویژگی‌های پیامبر آن است که هر کس او را در خواب دید، براستی او را دیده»^۱، و هیچ یک از شارحان این حدیث را، چه از پیشینیان و چه از پسینیان، نیافتم که از آن روایت ساختگی که خطیب در سده پنجم آورده است، نشانی داده باشد؛ گویی همگی از آن روی گردانیده و ساختگی و دروغ بودن آن را دریافتند، جز اینکه خطیب خوش می‌داشته آن را بازگو کند و چنانچه برنامه او در بازگو کردن روایات، بیان برتری افرادی غیر از خاندان پاک پیامبر است، به هیچ روی سخنی در کژی و کاستی‌های سند آن نگفته است و شگفت‌تر آنکه ابن حجر نیز در سرگذشت خلف بن عامر می‌نویسد: وی از محمد بن اسحاق بن مهران با سندی درست گزارش کرده است.^۲ با آنکه که خود وی سرگذشت سه تن از میانجیان سند را به گونه‌ای که شنیدی نوشته است.

بدینگونه که دست تبهکارانی که به گزاف‌گویی در برتر شماری این و آن می‌پردازند، بر سپرده‌های کیش و دانش داغ می‌نهد. پس وای بر ایشان از آنچه دستشان نوشت و وای برایشان از آنچه به دست می‌آورند.^۳

۲. لسان المیزان: ۴۰۳/۲.

۱. الخصایص الكبرى: ۲۵۸/۲.

۳. بقره ۷۹/۲.

۶۹- ابوبکر هرگز پیامبر را اندوهگین نساخت

خلعی و ابن منده و جز آن دو از زبان سهل بن مالک آورده‌اند که گفت: چون پیامبر خدا از بازپسین دیدار خود از خانه خدا آمد، بر فراز منبر شد و گفت: ای مردم! برآستی که هرگز ابوبکر مرا اندوهگین نساخت، این پایگاه را برای او بشناسید.^۱

ابن منده گوید: این روایتی شگفت است که جز از طریق خالد بن عمرو اموی آن را نمی‌شناسیم و ابن حجر پس از بازگو کردن آن گوید: می‌گویم: روایت‌های خالد بن عمرو رها شده و سست است ... تا آنجا که از زبان ابوعمر و می‌نویسد: پشتوانه روایت او^۲ خالد بن عمرو است که وی را رها کرده‌اند و سندهای روایت او میانجیانی ناشناس یا سست گفتارند که میان سهل بن یوسف یا مالک بن یوسف می‌گردد.^۳

و ابن حجر در زندگی نامه خالد بن عمرو مینویسد: احمد گوید که روایت‌های وی ناستوده است و خودش نیز شایسته اعتماد نیست و احادیثی نادرست روایت می‌کند. آورده‌اند که یحیی پس معین گفته: روایات او چیزی در خور نیست، چه وی دروغ پرداز بوده و از زبان شعیبه روایاتی ساختگی بازگو کرده است. بخاری و ساجی و ابوزرعه نیز گویند که روایات وی ناستوده است. ابوحاتم گفته: روایات وی سست و رها کردنی است. ابوداود گفته: چیزی در خور نیست. نسایی گفته: سزاوار اعتماد نیست. صالح بن محمد بغدادی گفته: او روایت بافی می‌کرده است. ابن حبان گفته: از زبان کسانی که شایسته اعتمادند، به تنهایی روایات ساختگی بازگو می‌کرده و پشتوانه گرفتن روایاتش روا نیست. ابن عدی گفته: وی از زبان لیث و جز او روایاتی ناستوده بازگو کرده، سپس روایاتی چند را که از زبان لیث، از یزید بازگو کرده آورده است. آنگاه گوید: همه این روایات نادرست است و من بر آنم که همه آنها را خودش به لیث بسته و دستنویس روایات لیث از یزید نزد ماست و چیزی از اینها در میان آن نیست و او گذشته از آنچه یا شد، روایاتی دارد که بیشتر آنها یا همه آنها ساختگی است و او از میان کسانی که

۱. الرياض النضرة: ۱/۱۲۷؛ الاصابه: ۲/۹۰. ۲. مراد، روایت سهل است.

۳. الاصابه: ۲/۹۰.

روایاتشان سست است، کارش آشکار است و آورده‌اند که احمد بن حنبل گفت: روایات او ساختگی است.

امینی گوید: اینها را بخوانید و آنگاه درستکاری حافظ محب طبری را بنگرید که روایت دروغ وی را بازگو کرده و سند سست آن را انداخته و آن را از برتری‌های ابوبکر شمرده است و چنان می‌نماید که هیچ‌چون و چرایی در آن نیست و کسانی دیگر از نگارندگان نیز در این تبهکاری از وی پیروی نموده‌اند و ایشان می‌پندارند که کار نیکویی انجام می‌دهند و بر آیین با ارزشی هستند. هان بدانید که ایشان دروغگویند.

۷۰- آیاتی از کتاب خدا دربارهٔ ابوبکر!

عبیدی مالکی می‌نویسد: چون چکامهٔ محمد بکری را بر نواده‌اش شیخ زین العابدین بکری خواندند و به این سروده رسیدند:

— اگر نامه‌هایی ستایش پیشینیان باشد پس براستی ما سرآغاز خداییم.

آیات کتاب گفت: می‌خواهد بگوید در آغاز کتاب خدا که الم، ذلک الكتاب آمده، الف ابوبکر است و لام الله و میم محمد^۱.

و بغوی گوید: اینکه خدای تعالی گوید: از راه کسی پیروی کن که به سوی من بازگردد^۲، مراد ابوبکر است.

مفسران دربارهٔ آیهٔ کریمهٔ «توانگران و آنان که گشایشی در کار آنهاست، نباید سوگند بخورند که ...»^۳، آورده‌اند که در اینجا روی سخن به ابوبکر راسترو است و شیخ محمد زین العابدین گوید: ابوبکر راسترو را سیصد و شصت تخت بود و بر هر تختی روپوشی گران به بهای هزار دینار.

امینی گوید: در اینجا گفتگو از قصال ابوبکر را به پایان می‌بریم و دیگر گنجایش آن نمی‌بینیم که پردازیم به بررسی دربارهٔ آیاتی از کتاب خدا که این گروه به بهانه‌های واهی

۲. لقمان ۳۱/۱۵.

۱. عمدة التحقیق ۱۳۴.

۳. نور ۲۴/۲۲.

آنها را دربارهٔ ابوبکر قلمداد کرده و به اینگونه آیات بسیاری را دستخوش دستبرد و دگرگونی گردانیده‌اند و دربارهٔ کتاب خدا سخنانی گفته‌اند که هوس‌ها و خواسته‌هاشان آن را در دیدهٔ آنان آراسته و -از سر تندروی در برتر شماری‌ها- این کارها را خوش داشته‌اند، آنهم در برابر آن رسوایی‌هایی که شنیدی؛ به همین گونه، از بررسی گزافگویی‌های آشکاری که در سروده‌های خویش در این باره نموده‌اند، چشم می‌پوشیم و می‌گذریم از اینگونه سخنان که سرایندهٔ دانشور، ملاحسن افندی بزّاز موصلی در سروده نامه هایش آورده است:

- راستی که پایگاه ابوبکر راسترو بلند است، به گونه‌ای که هر ستایشی، دست خود را از رسیدن به آن همه والایی کوتاه می‌یابد.

- کاش می‌دانستم کسی که در آیات استوار کتاب خدا ستایش او آمده، سرایندهٔ دربارهٔ او چه ارزشی دارد؟

- هر که در جهان هستی است، خشنودی خدای تعالی را می‌جوید و خداوند، خرسندی او را^۱.

و نیز آنجا که در ستایش وی گوید:

- راستی که یاد ابوبکر راسترو به میان نیاید، مگر آنکه جهان هستی مالامال از فرّ و شکوه گردد.

- همان یار پیامبر در دل غار که سوگند به خدا، برای آن سرور برگزیده [پیامبر اکرم] یاری برگزیده بود.

- هستی در یاد او سرگردان ماند و اگر پروای شکوه او آن را گرانبار نمی‌ساخت، به پرواز در می‌آمد.

آری، این اندازه ما را می‌رسد که نگاهی بیفکنیم به دارایی‌ای که اینان به ابوبکر بخشیده و آنگاه با دادن آن به بر پیامبر خدا -با دست وی- پیامبر و کیش ما و همهٔ

مسلمانان را زیر بار منت وی برده‌اند همان دارایی بیرون از شماری که یک میلیون اوقیه^۱ برای وی فراهم کرد چنانچه در روایت نسایی^۲ می‌خوانیم که عایشه گفت: من به دارایی پدرم که در روزگار جاهلی یک میلیون اوقیه بود، نازیدم و بالیدم و در خانه او سیصد شصت تخت چیدم و بر روی هر تخت، روپوشی گران که هر کدام به هزار دینار می‌ارزید، می‌افکندم. این را از شیخ محمد زین العابدین بکری هم شنیدی و نیک می‌دانی که این همه پیرایه خواه ناخواه چیزهای دیگری هم به همراه دارد از کالاهای مورد نیاز خانه، و جامه‌های گران بها، و پستی‌ها و آورده‌ها و زیراندازهایی که بهای آنها نیز از همان اندازه کمتر نباید باشد، و نیز نوکران و کارگزارانی که چنان دستگاهی می‌خواهد و کوشک‌ها و بالا خانه‌های بلند و آنچه بایسته این همه توانگری است از اسبان و شتران و گوسفندان و گاوان و کشتزار و زمین سرا و دیگر چیزهایی که آن دارندگی و پایگاه والا نیازمند آنهاست.

من نمی‌دانم کدام زمین فراخی بوده که این همه را در خود جای می‌داده؟ با اینکه در آن روزگار هیچ یک از پادشاهان جهان به این اندازه دارا نبودند! و آیا آن همه تخت‌ها را در یک بالا خانه چیده بودند؟ این چه بالا خانه بزرگی بوده که پهناوری‌اش زمینه نبردگاه‌ها و پهنه بیابان‌ها را شرمنده می‌کرده! و تازه چه خانه بزرگی بوده که این، یکی از بالا خانه‌هایش به شمار می‌رفته! همچنین باید دید چه روزی ابوبکر بار می‌داده و پذیرایی می‌کرده که مردان بزرگ به مهمانی او آیند و بر آن تخت‌ها بنشینند؟ و چرا ما از دهان هیچ کدام از تاریخ نگاران و سرگذشت نویسان، کمترین سخنی درباره چنان روزی نمی‌شنویم؟ مگر زبان کسانی را که آنجا می‌نشسته‌اند، داغ می‌کردند تا کسی داستان آن را بازگو نکند؟ و گرنه سرشت رویداد، بایسته آن است که آن انجمن بزرگ که میزبانان همه کوشش خود را در آراستن آن به کار بسته، هر هفت یا دست کم بگو هر ماه یا کم‌کم هر سال یا از این هم کمتر در همه زندگی‌اش یک بار آن را برپا کرده، بایستی گزارش‌هایی

۱. اوقیه ۴۰ درم خالص را گویند. رک: فرهنگ فارسی، معین: ۴۰۴/۱ (و)

۲. میزان الاعتدال: ۳۴۱/۲؛ تهذیب التهذیب: ۳۲۵/۸.

داشته باشد که تاریخ، یادآوری آن را فراموش نکند و تاریخ نگاران رها کردن آن را رها نکنند. با همه اینها هیچگونه سخنی درباره آن نمی‌یابی تا پس از گذشت سالیان دراز، عبیدی را می‌بینی که آهسته سخن می‌گوید و از بیم روشن شدن دروغش از آشکار کردن آن سر باز می‌زند.

باید پرسید کدام پیشه و کار و هنر و کدام سرچشمه درآمد بوده که آن مرد به یاری‌اش بتواند یک میلیون اوقیه پول به دست آورد؟ مگر نه آن روزگار هنگام تنگدستی قریش بوده، به گونه‌ای که دختر پاک و راستگوی پیامبر در آن سخنرانی‌اش به ابوبکر و دار و دسته او می‌گوید: نوشیدنی شما آبی بود که از بس در آن غوطه خورده و کثافت و سرگین انداخته بودند، تیره شده بود و خوراکتان نیز برگ درختان بود و شما آنچنان زیون و خوار بودید که می‌ترسیدید مردم پیرامون شما بر بایندتان، تا آنکه خداوند با دست پیامبرش شما را رهایی بخشید.^۱

و شاید در همان روزها بوده است که به روایت ماوردی، از راهی که انس بن مالک دریافت، بر رسول خدا به درون مسجد شد و ابوبکر و عمر را یافت و از آن دو پرسید: چرا بیرون آمده‌اید؟ گفتند: گرسنگی، ما را بیرون آورده. پیامبر خدا گفت: من نیز از گرسنگی بیرون آمده‌ام. پس به نزد ابوهیثم بن تیهان شدند تا دستور داد با گندم یا جوئی که نزد او بود، خوراکی ساختند.^۲

وانگهی عایشه روزگار پیش از اسلام را کی دیده؟ او که چهار یا پنج سال پس از پیامبر شدن پیامبر زاده شده^۳، مگر می‌شود که در روزگار مسلمانی‌اش بر دارایی‌ای بنزد که پیش از اسلام بر باد رفته و دارنده آن، هم اکنون با گرسنگی دست به گریبان است؟ تازه من نمی‌دانم آن پول‌های انباشته کجا رفت؟ و چه پیشامدی آن را بر باد داد و نیست کرد و دارنده آن را تهیدست گردانید تا به روزی افتاد که هیچ نداشت و اگر هم

۱. بلاغات النساء ۱۳؛ اعلام النساء: ۱۲۰۸/۳.

۲. اعلام النبوة ۱۴۶.

۳. الاصابة: ۳۵۹/۴؛ صحیح بخاری، بخش ازدواج عایشه؛ تاریخ ابن عساکر: ۳۰۴/۱؛ الاستیعاب.

گرفتم چیزی داشت، بیش از چهار یا پنج یا شش هزار درهم به هنگام کوچیدن از مکه نداشت و اگر کسی ده یک از یک دهم آن همه دارایی را هم می بخشید، آوازه آن، گیتی را می گرفت و در آن روزگار از پیشاهنگان بخشندگان جهان به شمار می آمد. با آنکه در هیچ یک از برگ های تاریخ، یادی از آن هزارها هزار درهم و تخت ها و روپوش های گرانبها نیست، اما ما پذیرفیم که ذهبی درباره گزارش عایشه بگوید: هزار دومی بی گفتگو نادرست است، زیرا که چنان دارایی برای پادشاه روزگار نیز دست نمی دهد، و ابن حجر نیز سخن او را در تهذیب التهذیب پذیرد^۱. تازه باید پرسید داستان آن هزار اوقیه ای که درست است، در کدامیک از برگ های تاریخ توان خواند؟

اگر این خواب ها که دیده اند، درست بود و این داستان های خیالی را می شد راست شمرد و شایسته بود که بگوییم ابوبکر چنان دارایی گزاف خیالی داشته است، پدرش ابوقحافه نیازمند آن نبود که برای عبدالله بن جذعان مزدوری کند و با بانگ خود مردم را بر سر سفره او بخواند و به گفته کلبی در المثالب در یکی دو دم مانده از زندگی اش با پیشه ای به این پستی و فرومایگی نان بخورد که امیه بن صلت هم در چکامه ای در ستایش بن جذعان آن را بنماید و بگوید:

— او را در مکه مردی سبک و چالاک و زیرک در کارها هست که آوا می دهد و یکی دیگر هم از فراز خانه اش بانگ برمی دارد و مردم را می خواند.
— به سوی کاسه ای بزرگ از چوب آبنوس که بر روی آن مغز گندم آمیخته به انگبین است^۲.

کلبی گوید: خواست سراینده از «مرد زیرک و سبک و چالاک در کارها»، سفیان بن عبدالاسد است و از «یکی دیگر» هم، ابوقحافه. همچنین گویند که آن بانگ کننده، ابوقحافه پدر ابوبکر راسترو بود^۳.

۱. میزان الاعتدال، ذهبی: ۳۴۱/۲؛ تهذیب التهذیب: ۳۲۵/۸.

۲. المثالب، کلبی؛ الاغانی، ابوالفرج اصفهانی: ۴/۸؛ مسامرة الاوائل ۸۸.

۳. مسامرة الاوائل ۸۸.

کسی که یک میلیون اوقیه و سیصد و شصت تخت آراسته به ابریشم داشته، سزاوار چنان بود که ده تن همچون ابوقحافه مردم را به مهمانسرا و بر سر خوان خوراکی هایش بخوانند، نه اینکه پدر خودش مزدور مردمان دیگر گردد تا از این راه چند شاهی پول سیاه به دست آرد و شکم گرسنه اش را سیر کند.

و اگر ابوبکر را در آن روزگار چنان دارایی هایی بود که پنداشته اند، یا حتی اگر بخشی از آن را هم داشت، نیازمند آن نمی شد که برای کوچیدن با یاران پیامبر خدا ﷺ دو شتر سواری به هشتصد درم سیم بخرد^۱، آنگاه یکی را به پیامبر خدا ﷺ پیشکش کند و او ﷺ نیز آن را نپذیرد مگر با دادن بهای آن، و بگوید: من شتری را که از آن خودم نیست سوار نمی شوم که ابوبکر گفت: ای رسول خدا! پدر و مادرم فدای تو باد، آن شتر از آن خود تست و حضرتش پاسخ داد: نه! بگو چه بهایی برای خرید آن پرداخته ای؟ گفت چنین و چنان اندازه. گفت: پس من با پرداخت بها، آن را می ستانم^۲.

و اینکه رسول خدا ﷺ آن را نپذیرفت، انگیزه ای جز آن نداشت که ابوبکر را دارایی چندان نبود یا او ﷺ خوش نمی داشت که هیچ کس متنی بر گردن وی داشته باشد تا پس از روزگاری چند چنین سخنانی که بر وی بسته اند، بر او نبندند که: براستی کسی که بیش از همه مردم در همراهی ها و بخشش دارایی خود بر من منت دارد، ابوبکر است که در بخش «سخنرانی پیامبر در برتری خلیفه» گذشت.

و تازه با نگرش به روایت ابن صباغ و حلبی درمی یابیم که آنچه درباره خرید دو شتر گفته شده نیز جای بررسی و گفتگوی بسیار دارد، زیرا به گواهی این دو نویسنده، رسول خدا ﷺ اسماء بنت ابوبکر را بفرمود تا نزد علی رود و او را از جای پیامبر و ابوبکر آگاه سازد و به او بگوید که یک راهنما برای ایشان به مزدوری بگیرد و همراه با او - پس از گذشت ساعتی از شب آینده که چهارمین شب آمدن به آنجا می شد - سه شتر بیاورد.

۱. طبقات ابن سعد: ۲۱۲/۱؛ تاریخ ابن کثیر: ۱۷۸، ۱۷۷/۳.

۲. صحیح بخاری: ۴۷/۶؛ تاریخ طبری: ۲۴۵/۲؛ سیره ابن هشام: ۱۰۰، ۹۸/۳؛ طبقات ابن سعد: ۲۱۳/۱؛

تاریخ ابن کثیر: ۱۸۸، ۱۸۴/۳.

پس اسماء به نزد علی علیه السلام رفت و او را از آنچه شایسته بود، آگاه ساخت تا وی راهنمایی برای آن دو به مزدوری گرفت که اریق بن عبدالله لیشی خوانده می شد و آنگاه، همراه با او سه شتر فرستاد تا وی شبانه شتران را به پایین کوه آورد و چون پیامبر بانگ شتر را شنید، با ابوبکر از غار فرود آمد و مرد را شناختند^۱.

این روایت، آشکارا می رساند که ابوبکر دو چارپای آماده برای سواری آن دو هم نداشته و شترها را به کرایه گرفته بودند، و حلبی که خواسته این روایت را با روایت خرید دو شتر سازگار نماید گفته: این فراز که علی را کرایه کننده و مزدور گیرنده می شمارد، می رساند که دادن مزد راهنما با او بوده، نه کرایه شتر و این گونه سازگاری دادن با نگرش به آنچه از ظاهر روایات برمی آید، نمی خواند، چنانکه می بینی.

و چنانچه بیاید، بر اساس روایات، دارایی هایی که ابوبکر به هنگام کوچیدن از مکه داشته و همه را نیز با خود به مدینه برده، بر روی هم چهار یا پنج یا شش هزار درم سیم بوده است. پس این کجا و آن یک میلیون اوقیه کجا؟ و آن تخت هایی که می گویند؟ و آن روپوش هایی که به سیصد و شصت هزار دینار زر می ارزیده؟ و آنچه شایسته این پیرایه ها و زبورها است؟ هان! چه هماهنگی هست میان کسی که این همه دارایی های گزاف از آن او بوده با کسی که هیچ نداشته است مگر همان شندر غاز؟

و نیز چه هماهنگی هست میان او و میان چگونگی روزگار خودش و پدرش در مکه و میان پیشه او در مدینه که به خرید و فروش پارچه می پرداخته که آن را هم بر روی شانه و دوش خود به این سوی و آن سوی می کشیده و بی آنکه در تجارتخانه یا دکانی جای داشته باشد، در بازارها و کوچه ها پرسه می زده و کاری به این خردی و ناچیزی داشته است.

ابن سعد از طریق عطاء آورده است که چون ابوبکر به جانشینی پیامبر نشست، بامدادان به سوی بازار شتافت و جامه هایی بر دوش خود بار کرده بود تا به فروشندگی پردازد. پس عمر بن خطاب و ابو عبیده جراح او را دیدند و به وی گفتند: ای جانشین

۱. الفصول المهمة، ابن صباغ؛ السیرة الحلبیة، حلبی: ۴۴/۲.

رسول خدا! کجا می خواهی بروی؟ گفت: بازار. گفتند برای چه کاری؟ تو به سرپرستی مسلمانان رسیده ای. گفت پس به خانواده ام چه بخورانم؟ گفتند: بیا تا چیزی برایت معین کنیم. پس با آن دو برفت و بنا شد که روزانه یک نیمه گوسفند به او برسانند و پوشاک او را هم بدهند.

ابو عبیده جراح از طریق عمیر بن اسحاق آورده است که مردی عبایی بر گردن ابوبکر راسترو دید و پرسید: این چیست؟ آن را به من ده تا ترا از آن بسنده باشم. گفت: از من دور شو تا تو و ابن خطاب مرا در کار خانواده ام به راه ناراست نکشائید.

و در روایتی دیگر از ابن سعد آمده است: راستی را که چون ابوبکر به جانشینی پیامبر نشست، به سوی بازار راه افتاده، پارچه هایی را نیز با خود می برد و می گفت: شما مرا در کار خانواده ام به راه ناراست نکشائید.

و در روایت حلبی آمده که چون دست بیعت به ابوبکر دادند، او بامدادان پارچه هایی بر دوش خود افکنده رهسپار بازار شد. پس عمر به او گفت: کجا می خواهی بروی؟^۱ وانگهی کدام روز بوده که او دارایی گزافش را در راه پیامبر ﷺ و برای برآوردن نیازهای او و سود رساندن به وی بخشیده تا بیش از همه مردم با دادن دارایی خود متنی بر وی داشته باشد؟ چگونه آن را بخشید که هیچ کس ندید و هیچ فردی گزارش آن را نداد؟ و چگونه تاریخ حتی یک مورد از آن مواردی را که بخشندگی می نمود، نشان نداد؟ با اینکه از نشان دادن این هم سرباز نمی زند که وی یک شتر به پیامبر ﷺ پیشکش کرد و او آن را نپذیرفت و بهایش را داد، و با اینکه هر کس برای راه افتادن کار پیامبر و هزینه جنگ ها و سود رساندن به اسلام و مسلمانان چیزی داده، یادداشت شده است؟ تازه پیامبر خدا ﷺ پیش از کوچیدن از مکه برای خواسته های ویژه خودش نیازی به او نداشت، زیرا در آن هنگام عمویش ابوطالب رضی الله عنه پیش از زناشویی وی با خدیجه، سرپرستی او را بر عهده داشت و پس از آن نیز دارایی خدیجه در اختیار او قرار گرفت و

۱. رک: طبقات ابن سعد (چ لندن): ۳/۱۳۰، ۱۳۱؛ صفة الصفوة، ابن جوزی: ۱/۹۷؛ السيرة الحلبیة:

خودش نیز فرمانبردار او بود. پس نیازهایی که پیش آمد، پس از کوچیدن به مدینه بود که قلمرو اسلام گسترده گردید و کار آن بالاگرفت و در آن هنگام بود که به آراستن و آماده کردن سپاهیان و فرماندهی لشکریان نیاز افتاد و مردان بنی سالم بن عوف و مردان بنی بیاضه و مردان بنی ساعده - و پیشاپیش ایشان سعد بن عباده - و مردان بنی حرث بن خزرج، و مردان بنی عُدّی که دایی‌های گرامی پیامبر خدا بودند، همه ایشان از همان نخستین روزی که رسول خدا ﷺ گام در مدینه نهاد، بانگ بلند خود را به گوش او رسانیدند و گفتند: به سوی ما بیا، به سوی فراوان پشتیبانان نیرومند و پاسداران مجهّز به ساز و برگ^۱.

آن روز هم ابوبکر دارایی‌ای نداشت، مگر همان چهار، یا پنج، یا شش هزار درم سیم که از مکه آورد - اگر آورده باشد و نشانه‌ای بر درستی آن بتوان یافت - تازه آن هم مگر چه سودی می‌توانست برساند؟ و سر تا ته آنچه بود و در کنار فرمانروایی‌ای به آن بزرگی چه ارزشی داشت؟ با چشم پوشی از همه اینها، کسانی که لاف بخشندگی او را می‌زنند، به ما پاسخ دهند که او در چه هنگامی آن را بخشیده؟ و به کدام هزینه آن را رسانیده؟ و در چه کاری و کجا آن را داده؟ و برای کدام نیازمندی از سر آن گذشته و بخشش نموده؟ و چرا از دیده آن همه آفریدگان خدا از یاران پیامبر پوشیده مانده؟ و چرا به گوش سرگذشت نگاران نرسیده که آن را در لابلاي سرگذشت نامه‌ها بیاورند و در برتری‌های خلیفه یادآوری کنند؟ و آیا ستون اسلام که به استواری ایستاد و کار آن سرانجام یافت، به یاری همین چند شاهی بود که دانسته نیست به چه هزینه‌ای رسیده؟ و به همین گونه است که ابوبکر با بخشیدن دارایی‌اش بیش از همه مردم بر پیامبر خدا منت نهاد.

شگفت و هزاران شگفت که امیر مؤمنان علیؑ را چهار درم بود که یک درم را در شب و یک درم را در روز و یک درم را پنهانی و یک درم را آشکارا در راه خدا داد و خداوند یک آیه از کتاب خویش را درباره او فرستاد و گفت: کسانی که دارایی‌های خود را در شب و روز و آشکار و پنهان می‌بخشند اجرشان با پروردگارش است؛ نه

بیمناک می‌شوند و نه غمگین^۱.

امیر مؤمنان علی رضی الله عنه انگشتی خود را به خواهنده مستمند بخشید و خدای تعالی وی را در کتاب ارجمندش با این سخن یاد کرد: جز این نیست که سرپرست شما خداوند است و برانگیخته او و کسانی که گرویدند، همان کسانی که نماز را بر پای می‌دارند و همراه با خشم شدن در پیشگاه خدا زکات می‌دهند^۲.

و نیز او و خاندانش، مستمندی، و یتیمی را و گرفتاری، را خوراک دادند و خداوند این گفتارش را درباره ایشان فرو فرستاد، ایشان در راه دوستی او به مستمند و یتیم و گرفتار، خوراک می‌خوانند^۳.

آنگاه ابوبکر که همه دارایی اش را در راه خدا می‌بخشد و بزرگ‌ترین پیامبران نیز او را کسی می‌بیند که با همراهی‌ها و دادن دارایی خود بیش از همه مردم بر او منت دارد، با همه اینها در کتاب گرامی خدا، یادی از بخشش‌هایی او دیده نمی‌شود. این برای چیست؟ خودت می‌دانی.

و شگفت‌تر آنکه ابوبکر با دادن چهار یا پنج یا شش هزار درم سیم - اگر بگیریم که داشته - کسی می‌شود که بیش از همه مردم بر رسول خدا صلی الله علیه و آله منت دارد و عثمان چنین کسی نمی‌شود با آنکه وی چندین برابر بیش از آنچه ابوبکر بخشیده بود، بخشید و بر اساسی روایت دروغین، ابوعلی^۴ در یکی از لشگرکشی‌های پیامبر خدا ده هزار دینار زر فرستاد، و چون آنها را در برابر وی نهاد، حضرتش آنها را زیر و رو می‌کرد و با این سخن، از خداوند برای وی نیکویی می‌خواست: ای عثمان! خدا هر گناهی را که تو کردی،

۱. بقره ۲/۲۷۴ این گزارش را عبدالرزاق و عبد بن حمید و ابن منذر و ابن ابی حاتم و طبرانی و ابن عساکر و ابن جریر آورده‌اند. رک: تفسیر طبری: ۳/۳۴۷؛ تفسیر بیضاوی: ۱/۱۸۵؛ تفسیر زمخشری: ۱/۲۸۶؛ تفسیر رازی: ۲/۳۶۹؛ تفسیر الدر المنثور: ۱/۳۶۳؛ تفسیر خازن: ۱/۲۰۸؛ تفسیر شوکانی: ۱/۲۶۵؛ تفسیر آلوسی: ۳/۴۸.

۲. مانده ۵/۵۵. رک: الغدیر (متن عربی/ج ۲): ۲/۴۷ و ۳/۱۵۵-۱۶۳.

۳. انسان ۸/۷۶؛ رک: الغدیر (متن عربی/ج ۲): ۳/۱۰۶-۱۱۱.

۴. این گزارش را وی با سندی سست آورده و ابن کثیر نیز در تاریخ خود: ۷/۶۱۲ آن را یاد کرده است.

چه پنهان و چه آشکار، و آنچه را تا روز رستاخیز از تو پدید آید، بیامرزد؛ عثمان را پروایی از آنچه پس از این می‌کند، نباشد.

از نظر من برای کسی که لاف بخشنده‌گی ابوبکر را می‌زند، آسان‌تر آن است که سخن خود را دنبال کند و بگوید: من نه چیزی از اینها می‌دانم و نه نشانه‌ای بر درستی هیچ کدامش دارم، زیرا که همه آنها ساخته گزاف‌گویان در برتر خوانی هاست.

شاید که پژوهشگران از آنچه این دو حافظ - حاکم و ابونعیم - روایت کرده‌اند یا از آنچه بیضاوی و زمخشری آورده‌اند، آگاهی یافته و آن را به دیده خوش بینی نگریسته و راه‌گریز و پاسخ آن را از من بخواهند، و اینک به روشنگری آن می‌پردازیم:

از بیضاوی و زمخشری بگویم که می‌نویسند: آیه «کسانی که دارایی‌های خود را در شب و روز و نهان و آشکارا می‌بخشند، اجرشان با پروردگارشان است»، درباره ابوبکر و به هنگامی فرود آمد که وی چهل هزار دینار زر در راه خدا داده بود: ده هزار در شب، ده هزار در روز، ده هزار در نهان و ده هزار آشکارا!

این روایت سند گسسته که نمی‌دانم از دهان کدامیک از یاران پیامبر و تابعان درآمده، و در نگاشته‌های این گروه نیافتیم که آن را به هیچ یک از پیشینیان بسته باشند، جز به سعید بن مسیب که در روگردانی از امیر مؤمنان علی علیه السلام آوازه‌ای به هم رسانیده است. آری، این روایت را دست‌های سازندگان آفریده‌اند (در برابر روایتی از حافظان خودشان که نشان می‌دهد آن فراز درباره امیر مؤمنان علی علیه السلام فرود آمده) و برای این کار نیز چهل هزار دینار زر به ابوبکر بخشیده‌اند تا در چشم و دل ساده دلان امت فرود آمدن این فراز درباره کسی که چنان دارایی گرانی را بخشیده، براستی نزدیک‌تر باشد تا درباره کسی که تنها درم سیم بخشیده. با این همه، فراموش کرده‌اند که آنچه همه این گروه بر آنند، آن است که ابوبکر در روز کوچیدنش به مدینه، چهار یا پنج یا شش هزار درم سیم با خود داشت که همه دارایی او بود، و آیه یاد شده نیز در سوره بقره است که پیشوایان علم حدیث و تفسیر یک زبان می‌گویند که این سوره اندکی پس از هجرت به مدینه فرود

آمد^۱ ابن کثیر در تفسیر خود می‌نویسد: بسیاری از پیشوایان و دانشمندان و مفسران چنین گفته‌اند و کسی از پذیرفتن آن سرباز نزده است. بر این اساس، باید پرسید که ابوبکر آن چهل هزار دینار زر راه به هنگام فرود آمدن آن آیه از کجا آورده بود که در راه خدا بدهد یا ندهد؟ مگر او بجز آن شندرغاز که گزارشش رفت، چیزی داشته؟ تازه اگر بپذیریم که آن روایت درست است و خواهی دید که چنین نیست.

سیوطی روایت سند گسسته یاد شده را با این سخن دنبال می‌کند: روایتی که برساند آن درباره ابوبکر فرود آمده، ندیدم و شاید کسی که لاف آن را زده، آن را از روایتی دریافت کرده باشد که ابن منذر از زبان ابن اسحاق آورده که گفت: چون ابوبکر درگذشت و عمر به جانشینی او نشست، خدای را بستود و چنانچه سزاوار است، بر او آفرین کرد و سپس گفت: «هان ای مردم! براستی برخی از آزمندی‌ها تهیدستی است و برخی از نومی‌ها توانگری، و براستی شما فراهم می‌آرید آنچه را که نمی‌خورید، و امید می‌بندید به چیزی که آن را نمی‌یابید و بدانید که برخی از تنگ چشمی‌ها رگه‌ای از دو رویی است، پس انفاق نمایید که برای خودتان بهتر است، و کجایند یاران این آیه؟» آنگاه این آیه کریمه را خواند، و تو می‌دانی که نشانه‌ای بر درستی لاف ایشان در سخن وی نیست.^۲

دروغ باف دیگری^۳ هم آمده و از زبان سعید بن مسیب روایتی آورده که سند آن از هر دو سوی گسیختگی دارد و بر اساس آن، فراز یاد شده درباره عثمان بن عفان و عبدالرحمن بن عوف فرود آمده که در روز جنگ تبوک هزینه سپاهی را که دچار تنگدستی بود، پرداختند.

این روایت را نیز رازی یاد کرده می‌نویسد: آن آیه که برای بخشش عثمان به سپاه تنگدست فرود آمد، این گفته خدای تعالی بود: «مُردن کسانی که دارایی‌های خود را در راه خدا می‌بخشند و بخشش ایشان منت و آزاری به دنبال ندارد با پروردگارشان

۱. تفسیر قرطبی: ۱/۱۳۲؛ تفسیر ابن کثیر: ۱/۳۵؛ تفسیر خازن: ۱/۹۱؛ تفسیر شوکانی: ۱/۶۱.
 ۲. تفسیر آلوسی: ۳/۴۸.
 ۳. رک: تفسیر شوکانی: ۱/۲۶۵؛ تفسیر آلوسی: ۳/۴۸.

است ۲۱.

راستی را که فریفتگی، چشم دل اینان را کور گردانیده که سخنان را دستبرد می‌زنند و از جای خود برمی‌گردانند، و درباره کتاب خداوند سخنانی می‌گویند که اهریمن برای ایشان آراسته است. بر این ناآگاهان پوشیده مانده که دو آیه ۲۶۲ و ۲۷۴ از سوره بقره که به گفته مفسران^۳، نخستین سوره‌ای است که در مدینه و سال‌ها پیش از جنگ تبوک و سپاهیان تنگدست آنکه در ماه رجب از سال نهم به راه افتادند فرود آمده، پس درست نیست که فرود آمدن هیچ کدام از دو آیه را برای ستایش از عثمان بدانیم.

آنچه را هم آن دو حافظ درباره ابوبکر آورده‌اند چنین است:

الف: ابو نعیم از محمد بن احمد بن محمد وراق، از ابراهیم بن عبدالله بن ایوب مخرمی، از سلمة بن حفص سعدی، از یونس بن بکر، از محمد بن اسحاق، از هشام بن عروه، از یحیی بن عباد بن عبدالله بن زبیر، از پدرش و او از اسماء بنت ابوبکر روایت کرده که گفت: دست پیامبر در دارایی ابوبکر باز بود و آنگاه که حج گزارند، دست او و ابوبکر یکی بود^۴.

این هم میانجیان سند روایت:

۱- محمد بن احمد وراق، به گفته حاکم، ابوبکر بن اسحاق او را دروغگو می‌شمرده

است ۵.

۲- ابراهیم بن عبدالله مخرمی دارقطنی می‌گوید: سخن او شایسته اعتماد نیست، وی

از زبان کسانی که سخنشان قابل اعتماد است، روایاتی نادرست بازگو کرده^۶.

۳- سلمة بن حفص سعدی که استادی از مردم کوفه بوده است. ابن حبان گوید: وی

حدیث سازی می‌کرده، آنگاه روایتی ناستوده از او آورده و گفته: روا نیست که سخن او را

۱. بقره ۲/۲۶۲. ۲. تفسیر رازی: ۲/۳۴۷.

۳. رک: تفسیر قرطبی: ۱/۳۲۲؛ تفسیر خازن: ۱/۱۹؛ تفسیر شوکانی: ۱/۱۶.

۴. حلیة الاولیاء: ۱/۳۳. ۵. لسان المیزان: ۵/۵۱.

۶. همان: ۱/۷۲.

مورد استناد قرار دهند و از زبان او روایت کنند. سپس روایتی از وی بازگو کرده و گفته: بی پایه است.^۱

ب: حاکم از طریق احمد بن عبدالجبار، از یونس بن بکیر، از محمد بن اسحاق، از یحیی بن عباد آورده است که اسماء بنت ابوبکر گفت: چون پیامبر خدا از مکه روی به مدینه نهاد و ابوبکر نیز با او بود، ابوبکر همه دارایی خود را که پنج یا شش هزار درم سیم بود، با خود برد. پس نیای من ابو قحافه که بینایی اش را از دست داده بود، به نزد من آمد و گفت: به خدا سوگند، این مرد به ناگهان داغ دارایی اش را نیز همراه با خودش بر دل شما گذاشت. من گفتم: نه پدر، او برای ما نیکویی بسیار بر جای گذاشت، و به سراغ سنگ‌هایی چند رفتم و آنها را در سوراخ خانه که ابوبکر دارایی خود را در آنجا می‌نهاد، گذاشتم و سپس با جامه‌ای روی سنگ‌ها را پوشانیدم و آنگاه آمدم و دست او را ختم و بر روی آن جامه نهادم و او گفت: اگر اینها را به جا گذاشته که بسیار خوب. اسماء گفت: به خدا سوگند که از کم و بیش چیزی بر جای نگذاشته بود.^۲

این هم میانجیان سند روایت:

۱- ابو عمر احمد بن عبدالجبار کوفی ابن ابی حاتم گوید: روایت‌های او را در آغاز می‌نوشتیم، سپس از این کار دست کشیدم، چون مردم درباره او خیلی چیزها می‌گویند. مطین گوید که وی در غگو بوده و ابو احمد حاکم گوید: سخن او از نظر حدیث شناسان استوار نیست. ابن عقده او را رها کرده و ابن عُدی گوید: مردم عراق را دیدم که در سستی روایت او هم داستانند و ابن عُدی از زبان او گزارشی نمی‌آورد. این احمد کبوتر بازی می‌کرده است.^۳

۲- محمد بن اسحاق، قبلاً سخنان حافظان را درباره او آورده‌ایم و روشن ساختیم که وی اهریمنی دروغگوست که کاستی روایت را پنهان می‌داشته و سخن او را پشتوانه

۲. المستدرک: ۵/۳.

۱. لسان المیزان: ۶۷/۳.

۳. تاریخ بغداد: ۲۶۳/۴؛ تهذیب التهذیب: ۵۱/۱.

نمی‌توان گرفت.^۱

ج: ابونعیم از طریق هشام بن سعد از زید بن اَرقم، از پدرش آورده است که گفت: شنیدم عمر بن خطاب می‌گفت: رسول خدا به ما دستور داد که در راه خدا بخشش کنیم و این همان هنگام بود که دارایی‌ای داشتم. پس گفتم: اگر قرار است روزی بر ابوبکر پیشی بگیرم، امروز همان روز است که بر او پیش بیافتم. گفت: پس نیمی از دارایی‌ام را بردم و رسول خدا به من گفت: برای خانواده‌ات چه بر جای گذاشتی؟ من گفتم: به همین اندازه، و چون ابوبکر همه آنچه را داشت بیاورد، رسول خدا به او گفت: برای خانواده‌ات چه بر جای گذاشتی؟ گفت: برای ایشان خدا و پیامبر او را بر جای گذاشتم. پس من گفتم: هرگز در کاری بر تو پیشی نخواهم گرفت.^۲

همو از طریق عبدالله بن عمر عمری از نافع، از ابن عمر، از خود عمر نیز روایت بالا را آورده است.

و در سستی سند روایت نخستین، همان بس که ابوعباد هشام بن سعد مدنی از میانجیان آن است که یحیی بن سعد از زبان او روایتی نمی‌آورد و احمد نیز درباره او می‌گفت: روایت‌های استوار نیست. حرب گفته: احمد وی را نمی‌پسندید. ابن‌معین گفته: سخن وی ضعیف است و چندان نیست. او خود ناچیز است و روایت‌هایش آشفته. ابوحاتم گفته: روایت‌هایش را می‌نویسند و آن را پشتوانه گفتگو نمی‌گیرند. نسائی گفته: سخن وی سست است و استوار نیست. ابن‌سعد گفته: روایت بسیار دارد و سخن وی سست شمرده شده و گرایش به شیعه داشته است. ابن‌مدینی گفته: وی نیک‌مردی بوده که روایتش قوی نیست. خلیلی گفته: حافظان حدیث روایتش را گاهی ناستوده شمرده‌اند و ابن‌سفیان او را در جرگه کسانی که سخن ایشان سست است، یاد کرده.^۳

درباره عبدالله بن عمر عمومی هم ابو زرعه دمشقی از زبان احمد آورده است که در اسناد می‌افزوده و ناسازگاری می‌نموده و مردی نیک بوده است. ابن‌مدینی گفته: روایت

۱. رک: الغدير (متن عربی/ج ۲): ۳۱۹/۷؛ تهذيب التهذيب: ۴۰/۱۱.

۲. حلیة الاولیاء: ۳۲/۱. ۳. تهذيب التهذيب: ۴۰/۱۱.

او سست است و از زبان یحیی بن سعید آورده‌اند که چیزی از روایات او را نباید بازگو کرد. صالح جزره گفته: روایات او آشفته و سست است و نسائی نیز گفته: روایت او سست است. ابن سعد گفته: روایت بسیار دارد که سست شمرده شده و ابو حاتم گفته: روایات او را می‌نویسند و پشتوانه گفتگو نمی‌گیرند. ابن حبان گفته: وی از کسانی بود که از شدت صلاح اندیشی از ضبط روایات غفلت ورزید و سزاوار آن گردید که روایاتش رها شود. بخاری گفته: یحیی بن سعید گزارش‌های او را سست می‌شمرد. ابواحمد حاکم گفته: سخن او را در نزد محدثان قوی نیست و ابن شیبیه گفته: در اسناد بسیار می‌افزوده است.^۱

درباره زید بن ارقم نیز باید گفت که درست آن زید بن اسلم برده عمر است و در نگاه‌ها دست‌خوردگی‌اش روی داده.

برای ایشان سخن در سخن پیوستیم، باشد که پندپذیر شوند^۲ هر گاه یاوه‌ای شنوند، از آن روی بگردانند و گویند کارهای ما از آن ماست و کارهای شما از آن شما. بدرود، ما نادانان را نمی‌خواهیم.^۳

۲. قصص ۵۱/۲۸.

۱. تهذیب التهذیب: ۳۲۷/۵.

۳. همان سوره ۵۵/۵.

مبالغه در فضایل عمر

در جلد ششم هم از کیفیات نفسانی دومین خلیفه سخن رانیدیم و هم از ملکات وجودی او مانند دینداری و دانش و کردار و گام‌های بلندش در زمینه‌های گوناگون که از همانچه آنجا گذشت، می‌توان آگاه شد که همه برتری‌هایی که یکی پس از دیگری برایش بر می‌شمارند و خواهیم آورد، زائیده‌ی گزاف‌گویی است، و راستی که از همان نخستین روز تا هنگامی که با زد و بند نخستین خلیفه بر تخت جانشینی پیامبر بر آمد، زندگی روانی‌اش را معیشت تنگ و ناچیزی که از راه آن نان می‌خورد، بر باد داده بود.

روزگاری دراز را در گرداگرد ضججتان^۱ به شتر چرانی گذرانید. چون به کار می‌پرداخت، بیمش می‌دادند و در رنجش می‌افکندند و چون کوتاهی می‌نمود، کتکش می‌زدند.^۲

روزی چند نیز هیزم‌کشی می‌کرد و همراه با پدرش خطاب بار هیزم را بر سر خود می‌نهاد و می‌برد و جامه آن دو نیزه نمره‌ای^۳ بود که نه مَفْصَلِ میان شانه و بازو را

۱. کوهی است پیرامون مکه.

۲. الاستیعاب: ۴۲۸/۲؛ الرياض النضرة: ۵۰/۲؛ تاریخ ابی‌الفضل: ۱۶۵/۱؛ الخلفاء، نجار ۱۱۳؛ ابن منظور در لسان العرب: ۱۱۲/۱۷ و زبیدی در تاج العروس: ۲۶۲/۹ نیز این روایت را به کوتاهی بازگو نموده‌اند.

۳. به نوشته قاموس: «نمره» جامه‌ای سرتاسری از پشم است که تازیان بر تن می‌کردند و به نوشته زمخسری در الفائق: جامه‌ای سرتاسری و خط دار بوده که کنیزکان بر تن می‌کردند.

می‌پوشانید و نه مَفْصَلِ میان ساق و پیش پا را^۱.
 و چندی نیز در بازار عکاظ می‌ایستاد و چوبی در دست داشت که کودکان را با آن به
 یک سوی می‌راند و آن روزها عُمیر^۲ نامیده می‌شد^۳.
 و یک چند از روزگار مسلمانی‌اش نیز پیشه میانگیر در داد و ستدها را داشت و بده و
 بستان در بازارها او را از فرا گرفتن کتاب خدا و سنت پیامبر باز می‌داشت^۴.
 و روزگاری چند نیز در گورستان بقیع، برگ درخت سلم می‌فروخت که با آن پوست
 را آرایش دهند^۵.

من نمی‌دانم در کدامیک از این گام‌های زندگی‌اش چنان شایستگی‌ای یافته که به گفته
 ابن جوزی، چون در روزگار نادانی و پیش از اسلام جنگی میان قریش و دیگران
 درمی‌گرفت و می‌خواستند نماینده‌ای بفرستند، او را گسیل می‌داشتند^۶ و ابو عمر در
 استیعاب می‌افزاید: و هنگامی که دیگران بر ایشان می‌بالیدند یا به خاندان و برتری‌هاشان
 بر آنان می‌نازیدند، برای پاسخگویی، او را می‌پسندیدند و می‌فرستادند^۷.
 آیا همه قریش از این گونه مردم ناچیز و تو سری خور بودند که نمایندگی خود و
 پاسخگویی به بالیدن دیگران برایشان را به جوانکی در آن پایگاه واگذارند؟ با آنکه میان
 ایشان دلاوران و بزرگان و سران و سرورانی بودند با چستی و چالاکی در گفتار و کردار.
 یا ایشان پروای آن نداشته‌اند که چه کسی را می‌فرستند؟ با آنکه پیک، نشان دهنده
 خرد فرستنده است. نه این بوده و نه آن، و تنها دوستی و فریفتگی است که کوری و کوری
 به بار می‌آورد و تو همانند این لاف‌ها را بسیار از اینان می‌شنوی و این هم نمونه‌ای از

۱. العقد الفرید: ۹۱/۱؛ شرح ابن ابی الحدید: ۵۸/۱؛ الفائق زمخشری: ۲۸/۲.

۲. عمیر: مصغر عمر، به معنای عمرک. (و)

۳. الاستیعاب، در حاشیه الاصابه: ۲۹۱/۴؛ الفتوحات الاسلامیه: ۴۲۳/۲ که در این، دستخوردگی‌ای در
 روایت هست که سفارش می‌کنیم در آن به دقت بنگرید.

۴. رک: الغدير (متن عربی/ج ۲): ۳۰۲، ۲۸۷، ۱۴۶/۶.

۵. رک: الغدير (متن عربی/ج ۲): ۳۰۳/۶. ۶. سیره عمر. ۶.

۷. روایت ابو عمرو و ابن جوزی را ابن عساکر نیز در تاریخ خود: ۴۳۲/۶ آورده است.

آنها، علاوه بر آنچه در جلد پنجم از ساخته‌های گزاف‌گویان در برتری‌ها او گذشت.

۱- سخنانی درباره دانش عمر

۱- درباره دانش او از زبان ابن مسعود آورده‌اند که گفت: اگر دانش زندگان تازی را در یک سوی ترازو بنهند و دانش عمر را در یک سوی، دانش عمر خواهد چربید برآستی ایشان چنان می‌دیدند که او به نه دهم دانش دست یافته است.

و به روایت محب طبری: اگر دانش عمر را در یک سوی ترازو نهند و دانش مردمان روی زمین را در یک سوی، البته دانش عمر خواهد چربید.^۱

۲- حذیفه گفت: دانش همه مردم در دامن عمر خوانده و فرا گرفته شده است، افزون بر دانش خود او.^۲

۳- مسروق گفت: به یاران محمد نزدیک شدم و در آنچه نزد ایشان بود نگرستم و یافتم که دانش ایشان به شش کس می‌انجامد به علی و عبدالله و عمر و زید بن ثابت و ابو درداء و ابی. سپس به این شش تن نیز نزدیک شدم و در آنچه نزد ایشان بود، نگرستم و دیدم که دانش ایشان به علی و عبدالله می‌انجامد.^۳

۴- شعبی گوید: چون کار مردم درباره چیزی به چند سخنی و پراکندگی کشد، شما گفته عمر را بگیری.^۴

۵- ابن مسیب گفت: پس از رسول خدا هیچ کس را داناتر از عمر بن خطاب نمی‌دانم.^۵

۶- یکی از تابعان گفت: به نزد عمر شدم و دیدم که فقیهان در برابر او همچون کودکانند و او در دین‌شناسی و دانش بر ایشان برتری دارد.^۶

۷- خلد اسدی گفت: با عمر همراه بودم و هیچ کس را ندیدم که از او در دین باوری و

۱. المستدرک، حاکم: ۸۶/۳؛ الاستیعاب: ۴۳۰/۲؛ الرياض النضرة: ۸/۲؛ اعلام الموقعین، ابن قیم ۶؛

تاریخ الخمیس: ۲۶۸/۲؛ عمدة القاری: ۴۱۰/۵.

۲. الاستیعاب: ۴۳۰/۲؛ اعلام الموقعین ۶. ۳. أعلام الموقعین ۶.

۴. أعلام الموقعین ۶. ۵. همان ۷.

۶. همان.

قرآن‌شناسی، داناتر و در بررسی آیین، نیکوتر باشد^۱.

در اینجا سخن را به درازا نمی‌کشانیم و تنها سفارش می‌کنیم که مطالبی را که در جلد ششم همین کتاب آمده، بخوانید^۲ که مطالعه آن، پژوهشگران را از پرنویسی در اینجا بی‌نیاز می‌سازد و آنگاه تو که در برابر سخنان بالا سر فرود می‌آوری، آیا از این مطالب چیزی می‌دانی؟ و آیا نتیجه آن بررسی گسترده را دریافته‌ای یا نه؟
- اگر نمی‌دانی، این خود گرفتاری و دردسری است و اگر می‌دانی که دردسر بزرگ‌تری است.

و تو نیک می‌دانی که بافته‌های بالا با داستان‌های شگفت آوری که سرگذشت نامه‌ها درباره دانش عمر آورده‌اند، سازشی ندارد و سزاوار همان است که سخنان خود او را درباره دانش خویش پشتوانه بگیریم^۳، و روشنی رویدادها را آشکار گردانیم، چرا که آدمی بر خویشتن خویش بیناست^۴.

۲- عمر از همه یاران پیامبر، قرآن دان‌تر و دین شناس‌تر است

از زبان رسول خدا آورده‌اند که گفت: به من دستور داده شد که قرآن را بر عمر بخوانم. این گزارش را حکیم ثرّمذی آورده است^۵.
و آورده‌اند که ابن مسعود گفت: عمر در میان ما از همه، خدا ترس‌تر و پرهیزکارتر بود و کتاب خدا را بهتر از همه می‌خواند^۶.

و محب طبری به نقل از علی بن حرب طائمی آورده است که ابن مسعود به زید بن وهب گفت: قرآن را چنانکه عمر بر تو خواند، بخوان، برآستی که عمر از همه ما کتاب خداوندی را بهتر می‌شناسد و در کیش خدا داناتر از ماست^۷.

۲. رک: الغدير (متن عربی/ج ۲): ۳۲۵-۸۳/۶.

۴. قیامة ۱۴/۷۵.

۶. المستدرک، حاکم: ۸۶/۳.

۱. الریاض النضرة: ۸/۲.

۳. همان: ۳۲۸/۶.

۵. نوادر الاصول ۵۸.

۷. الریاض النضرة: ۸/۲.

اینها روایاتی چند با سندهای از هم گسسته و گسیخته است و حاکم که از گفتگو دربارهٔ سند آنچه آورده، خاموشی گزیده، دادگرانه رفتار نموده است. شاید هم از سند روایات مزبور آگاهی نیافته تا آنها را درست شمارد، و ذهبی نیز به همین انگیزه مهر خاموشی بر زبان زده است گمان می‌کنم نادرست بودن این روایات روشن‌تر از آن است که نیازی به دلیل آوردن بر نادرستی سندهایش باشد، زیرا اگر مهر خدا آن چنان بر سر خلیفه سایه می‌افکند که پیامبرش را می‌فرمود قرآن را بویژه بر وی بخواند، ناگزیر بایستی این توانایی را هم به وی بدهد که هم در فرا گرفتن و فراموش نکردن و از بر کردن آن در نماند و هم در استاد شدن در زمینهٔ آن و آگاهی یافتن بر نهفته‌های آن و به کار بستن آن، و هم قرآن شناس‌ترین کسان بشود، چنانچه در روایت حاکم آمده، یا داناترین و استادترین کسان، چنانچه در روایت طائی آمده. بر این اساس پس آن همه رنج‌های توان فرسا که تنها در آموختن سورهٔ بقره در دوازده سال بر خویش هموار کرده، چه بوده؟^۱ و آن همه دستورهایی ناساز با فرمان قرآن ارجمند چه بوده؟ که در یک جا گفته است:

۱- اگر جُئِبَ آب نیابد، نماز نخواند. او فراموش کرده که خدای تعالی در قرآن چه فرمانی داده است.^۲

۲- همو دستور داد زنی را که شش ماه پس از شوهر کردن زاییده بود، سنگسار کنند، با آنکه این دو آیه از کتاب خداوندی پیش چشمش بود. بارداری و شیر دادن زن به فرزند تا سی ماه طول می‌کشد^۳، و مادران دو سال تمام فرزندانشان را شیر دهند.^۴

۳- جلوگیری او از نهادن کابین‌های سنگین برای زنان، با اینکه سخن خداوند پیش رویش بوده: و اگر شما به یکی از ایشان مال و زر بسیار بدهید.^۵

۴- ناآگاهی او از اینکه «أَبٌ»^۶: گیاه و سبزه چیست؟ با آنکه پیش از آن می‌خواند:

۱. رک: الغدير (متن عربی/ج ۲): ۱۹۶/۶. ۲. رک: نساء ۴۳/۴ و مائدة ۶/۵.

۳. أحقاف ۱۵/۴۶. ۴. بقره ۲۳۳/۲.

۵. نساء ۲۰/۴. ۶. عبس ۳۱/۸۰.

کالایی است برای شما و چارپایانتان^۱.

۵- به پندار او گرامی تر سنگ خانه خدا نه سود می‌رساند و نه زیان، ناآگاه از آنچه باید از این سخن خدای تعالی دریافت: و هنگامی که پروردگارت از پشت آدمیزادگان فرزندانشان را بیرون آورد...^۲.

۶- جلوه‌گیری او از بهره برداری از کالاهای پاکیزه در زندگی این جهان، با این دستاویز که خدای تعالی گفته: شما در زندگی دنیوی از چیزهای پاکیزه و خوش بهره‌مند شدید^۳، بی آنکه فراز پیش از آن را بنگرد یا به این آیه نگاهی بیفکند: بگو چه کسی بهره برداری از زیورهای خدادادی را بر بندگان حرام کرده است؟^۴

۷- ناآگاهی او از گشوده‌ها و لایه‌های سخنانی که از کتاب خدا گرفته شده بود.

۸- دستور او به سنگسار کردن زنی که از زور بیچارگی تن به بیگانه سپرده بود، با آنکه در کتاب خدا آمده: هر کس در انجام گناه ناچار بود و آهنگ نافرمانی و ستم نداشت، گناهی بر او نیست^۵.

۹- جستجوی او پیرامون کسانی که آوازی به راه انداخته و او را دو دل ساخته بودند، سپس نیز بالا رفتن او از دیوار خانه ایشان و گام نهادن در خانه، بی آنکه درود بر ایشان فرستد، بی هیچ پروایی از این سه آیه از کتاب خدا: «جستجو نکنید»^۶، «از در به درون خانه‌ها وارد شوید»^۷ و «چون به خانه‌هایی وارد آمدید درود بگویید»^۸.

۱۰- ناآگاهی او از اینکه ارث مُرد بین پدر و مادر و فرزند چگونه بخش می‌شود، با اینکه آیه صیاف را می‌شنید.

۱۱- اینکه گفت: مرده را با گریستن زندگان بر وی، شکنجه می‌دهند، که گویی این

سخن خدای تعالی را نخوانده بود: بارگناه هیچ کس را بر دوش دیگری ننهند^۹.

۱. نازعات ۳۳/۷۹. ۲. اعراف ۱۷۲/۷.

۳. أحقاف ۲۰/۴۶. ۴. اعراف ۳۲/۷.

۵. بقره ۱۷۳/۲. ۶. حجرت ۱۲/۴۹.

۷. بقره ۱۸۹/۲. ۸. نور ۶۱/۲۴.

۹. انعام ۱۶۴/۶، اسراء ۱۵/۱۷، فاطر ۱۸/۳۵؛ زمر ۷/۳۹.

۱۲- سخن نسنجیده او درباره طلاق دادن زن، که نشانه کوتاهی اش در دریافت این سخن از خدای تعالی است: طلاق دادن زن دو بار است.^۱

۱۳- ناروا شناختن زناشویی موقت، که نشان میداد این آیه از سخن خدای تعالی را فراموش کرده: هر یک از زنان را که بهره خویش از ایشان بردید، پاداش ایشان را بدهید.^۲ گسترده فشرده فزازه‌های بالا را در جلد ششم از کتاب ما زیر عنوان «نشانه‌های شگفت در دانش عمر» می‌توان یافت و همان جا به زمینه‌های بسیاری از قرآن برمی‌خورید که وی به آنها راهی نبرده و در لابلای دیگر بخش‌های این کتاب نیز نمونه‌هایی برای آن توانید یافت.

اکنون آیا در آیین خردمندی، رواست کسی را که قرآن شناس‌تر و داناتر و استادتر از همه می‌شمارند، تا این اندازه از دریافت آیات شریفه قرآن و خواسته‌ها و نهفته‌های ارجمند آن به دور باشد؟ اگر او به گونه‌ای که ایشان می‌پندارند بود، پس این سخن وی در آن سخنرانی‌اش که با داشتن سند روایتی درست از میانجیانی همه شایسته اعتماد، بی‌تردید روشن و درست است چیست که می‌گفته: هر کس می‌خواهد پرسشی درباره قرآن کند، به سراغ اُبی بن کعب رود و هر کس می‌خواهد پرسشی درباره شایسته و ناشایسته بکند، به سراغ معاذ بن جبل رود و هر کس می‌خواهد چگونگی بخش کردن ارث مرده را دریابد، به سراغ زید بن ثابت رود.^۳

۳- اهریمن از عمر می‌گریزد

۱- از زبان بریده آورده‌اند که رسول خدا به یکی از جنگ‌ها بیرون شد و چون بازگشت، دخترکی سیاه بیامد و گفت: ای رسول خدا! من با خدا پیمان بستم که اگر ترا تندرست برگرداند، پیش روی تو دف بزنم و آواز بخوانم. پیامبر خدا گفت اگر تو چنین پیمانی بسته‌ای، بزن و گرنه، نه. او آغاز به زدن کرد و ابوبکر به درون آمد و او همچنان

۲. نساء ۴/۲۴.

۱. بقره ۲/۲۲۹.

۳. رک: الغدیر (متن عربی/ج ۲): ۱۹۱/۶.

د ف زدن را دنبال کرد. سپس علی پیامد و او همچنان می زد. سپس عثمان به درون آمد و او همچنان می زد. سپس عمر به درون آمد و او د ف را زیر نشیمنگاهش نهاد و بر روی آن نشست. پس رسول خدا گفت: ای عمر براستی که اهریمن از تو می ترسد، زیرا من نشسته بودم و او می زد. بعد علی به درون آمد و او می زد. سپس عثمان به درون آمد و او می زد و چون تو ای عمر به درون آمدی، د ف را بیفکنند.

و در روایت احمد می خوانیم که پیامبر گفت: ای عمر! براستی که اهریمن از تو دوری می گزیند.

و از زبان جابر آورده اند که ابوبکر نزد پیامبر خدا آمد و آنجا د ف می زدند. پس نشست و چون رسول خدا او را دید، از آن کار جلوگیری نکرد. سپس عمر پیامد و چون رسول خدا آواز او را شنید، از آن کار جلوگیری کرد و وقتی که آن دو بیرون شدند، عایشه گفت: ای پیامبر خدا! روا بود و پس از آمدن عمر ناروا شد؟ پیامبر گفت: ای عایشه! همه مردم آن را بر خویش هموار نمی کنند.

روایت بالا را، هم احمد آورده^۱ و هم ترمذی که می نویسد: این روایتی نیکو و درست و ناشناخته است^۲، و هم حکیم ترمذی روایت بریده و سپس جابر را آورده، در جای نخستین می نویسد: خردمندان گمان نبرند که عمر به این انگیزه برتر از ابوبکر است، زیرا ابوبکر در اینجا همانند پیامبر خداست، و پیامبر خدا دو کار و دو پایگاه را فراهم آورد، پس او را پایگاه پیامبری است که هیچ کس به وی نتواند پیوست و ابوبکر را پایگاه مهربانی و عمر را پایگاه پیروی از حق^۳.

۲- از زبان عایشه آورده اند که گفت: رسول خدا نشسته بود که بانگ و خروشی همراه با آواز کودکان به گوش ما رسید. حضرتش برخاست و ناگهان زنانی حبشی را دیدیم که دست افشانی و پایکوبی می کردند و کودکان گرد آنان را گرفته بودند. پس گفت: ای

۱. مسند احمد: ۳۵۳/۵. ۲. جامع ترمذی: ۲۹۳/۲.

۳. نوادر الاصول ۱۳۸، ۵۸؛ رک: سنن بیهقی: ۷۷/۱۰؛ مشکاة المصابیح ۵۵۰؛ اسد الغابة ۴۰/۴۰؛ نیل الاوطار: ۲۷۱/۸.

عایشه! بالا بیا و نگاه کن. من آمدم و چانه‌ام را بر شانه رسول خدا نهادم و از میان شانه و سر پیامبر آنها را نگاه می‌کردم و او می‌گفت: سیر نشدی؟ سیر نشدی؟ و من برای آنکه به مقام خود نزد او پی ببرم، می‌گفتم: نه. ناگاه عمر پیدار شد و مردم پیراکنند و برفتند و رسول خدا گفت: راستی که می‌بینم اهریمنان، چه از پریان و چه از آدمیان، از عمر گریختند. عایشه گفت: من هم برگشتم.

روایت بالا را، را هم ترمذی در صحیح خود آورده گوید: این روایتی نیکو و درست و شگفت است.^۱

۳- احمد به نقل از ابوهریره آورده است که گفت: همان هنگام که سیاهیان با جنگ افزارهاشان نزد رسول خدا بازی می‌کردند، عمر به درون آمد و دست به سوی سنگریزه‌ها دراز کرد و به سوی آنان افکند. پیامبر گفت: عمر! ره‌اشان کن.^۲

و ابو داود طیالسی به نقل از عایشه آورده است که او گفت: سیاهان به مسجد پیامبر درمی‌آمدند و بازیگری می‌نمودند و رسول خدا مرا می‌پوشانید و من که دخترکی خردسال بودم، به ایشان می‌نگریستم. پس عمر بیامد و از کار ایشان جلوگیری کرد و رسول خدا گفت: عمر! ره‌اشان کن. سپس گفت: اینان دختران ارفده هستند.^۳

۴- ابو نصر طوسی روایت کرده که پیامبر اکرم به خانه عایشه درآمد و آنجا دو دختر را دید که به آوازه خوانی و دف زنی می‌پرداختند و ایشان را از کار باز نداشت و عمر بن خطاب به خشم آمد و گفت: ساز اهریمنی در سرای پیامبر خدا! پیامبر گفت: عمر! ره‌اشان کن که هر گروهی را جشنی است.^۴

امینی گوید: ما را نیازی به کاوش در سند این روایات نیست، زیرا متن آنها چندان آکنده از رسوایی است که ما را از بررسی سند بی‌نیاز می‌دارد. پس بگذار که ترمذی سندی آنچه را روایت کرده، نیکو و درست بشمارد و بگذار که حافظان حدیث انبان

۱. صحیح الترمذی: ۲/۲۹۴؛ رک: مصباح السنة، بغوی: ۲/۲۷۱؛ مشکاة المصابیح، خطیب تبریزی ۵۵۰:

۲. مسند احمد: ۲/۲۰۸.

الریاض النضرة: ۲/۲۰۸.

۴. اللمع: ۲۷۴.

۳. مسند طیالسی ۲۰۴.

دانش خویش را با کژی و کاستی‌هایی از این دست، مالا مال سازند و بگذار که سراینده نیل به پیروی از برخی حافظان کژ اندیش، اینها را از برتری‌های عمر بشمارد و تحت عنوان «نمونه‌ای از شکوهمندی او» بگوید:

– شکوهمندی او چه در روزگار اسلام و چه پیش از آن، در روزگار جاهلیت، رویدادهای سهمگین را به زانو درآورد و باز دارندگانی که میان آنها بودند، وی را از راه باز نگردانیدند.

– در لابلای سختگیری‌های او رازهای مهربانی برای جهانیان بود، هر چند که آن را آشکار نمی‌ساخت.

– و میان دو پهلوی او - در سرسخت‌ترین نمایش‌هایش به دلیری نیز - دل مادری بود که فرزندان او را می‌پرورید.

– تازیانه او مردم را از شمشیر آبدار بی‌نیاز می‌ساخت، و چه بسیار گمراه و گردنکشان را می‌هراسانید.

– و برای او همچون عصای موسی بود از پیدایش نادرستی‌ها ممانعت می‌کرد.

– تا آنجا که کودکان را نیز در بازی‌هایشان به هراس می‌افکند و زنان دوست داشتنی و دست نیافتنی را نیز در بازیگری‌هایشان بی‌تاب و توان می‌گردانید.

– دیدی آن زن را که با خدا پیمان بست تا برای رسول خدا ترانه‌ای بخواند.

– گفت: با خدا پیمان بستم که اگر پیامبر از این جنگ به سوی ما باز گردد، با ساز دف خود آواز بخوانم.

– آهنگ آستان پیامبر راهنما کرد که فروغ چهره او سراسر آنجا را آکنده بود.

– دستوری بخواست و دف را برد و آغاز کرد به شورانگیزی، به همان گونه که خود می‌خواست.

– پیامبر رسول خدا و ابوبکر نیز در کنار او بودند و از ترانه خوانی او جلوگیری نمی‌نمودند.

– تا آنگاه که عمر از دور بر او نمایان شد و توانش سستی گرفت و چیزی نماند که از ترس

جان دهد.

— پس ساز و دف خود را از بیم او در زیر پیراهنش پنهان داشت و آرزو کرد که ای کاش زمین او را در خود فرو می برد.

— البته در آغاز، دانش پیامبر خدا انگیزه دلگرمی او بود و چون سختگیری به میان آمد، ترس او را فراگرفت.

— آن کس که دستورهای خدا به گونه ای نهانی بر وی فرود می آمد با لبخندی معنی دار گفت:

— اهریمنی که این زن را به نارواکاری وامی داشت، چون عمر را دید بگریخت، زیرا براستی اهریمنان از گزند کسانی که آنها را رسوا سازند، می ترسند^۱.

از این بیچاره ها پوشیده مانده که آنچه را خواسته اند برای برتر انگاشتن خلیفه دوم آشکار سازند، انگیزه می شود که آستان پیامبر را با رسوایی هایی که از آن پاک است، بیالایند. این چه پیامبری است که خوش می دارد به زنانی که در کار دست افشانی و پای کوبی اند، پردازد و به ساز و نوار گوش هوش بسپارد و بازیگری ها را بنگرد، به اینها نیز بسنده نکرده و جایی که همه مردم از نزدیک او را می بینند، زنش عایشه را نیز به دیدن آن وا دارد و به وی بگوید: سیر شدی؟ سیر شدی؟ و او برای آنکه از مقام خویش نزد رسول خدا آگاه شود، پاسخ دهد: نه! آیا شکوه پیامبری، وی را از آن باز نمی داشت که مانند فرومایگان و شوخ چشمان و بی پروایان و سبک مغزان و پرده دران در کنار بچه ها بایستد و به بازیگری ها چشم بدوزد؟ مگر آیین پاک او همه اینها را ناروا نشناخته؟ البته، چرا و این هم نشانه هایش در کتاب خدا و سنت پیامبر؛ این سخن خدای تعالی است که: برخی از مردم کسانی اند که سخنان بیهوده را می خرنند تا ندانسته مردم را از راه خدا گمراه کنند و آیات الهی را به ریشخند بگیرند. آنان را کیفری خوار کننده است^۲.

۱. این عبارتها برگردان بخشی از یک چکامه پراوازه در ستایش عمر است که سراینده نیل، محمد حافظ ابراهیم آن را سروده است. رک: *الغدیر* (متن عربی/ ۲): ۸۷، ۸۶.

۲. لقمان ۳۱/۶.

و در روایت ابوامامه از زبان پیامبر آمده است که کنیزان آوازه خوان را نخرید و نفروشید و خوانندگی میاموزید که در این تجارت سودی نیست و بهای ایشان ناشایست حرام است و در چنین زمینه‌ای است که این آیه فرود آمده: «برخی از مردم کسانی‌اند که سخنان بیهوده را می‌خرند...».

و عبارت طبری و بغوی به این گونه است: هم آموختن خوانندگی به کنیزان آوازه خوان نارواست و هم فروش ایشان. بهایشان هم ناشایست است و در چنین زمینه‌ای است که این آیه فرود آمده.

روایت بالا را سعید بن منصور، احمد، ترمذی، ابن ماجه، ابن جریر، ابن منذر، ابن ابی حاتم، ابن ابی شیبہ، ابن مردویه، طبرانی، بیهقی، ابن ابی الدنيا و دیگر آورده‌اند.^۱
و ابن ابی الدنيا و ابن مردویه - با سندی گسسته - از زبان عایشه آورده‌اند که پیامبر گفت: براستی خدای تعالی، کنیز آوازه خوان و فروختن و بهای او و آموزش بدو و گوش دادن به آواز را ناروا شمرده، سپس این آیه را خواند: «برخی از مردم کسانی‌اند که سخنان بیهوده را می‌خرند...»^۲.

و آورده‌اند که از ابن مسعود دربارهٔ این فراز «برخی از مردم کسانی‌اند که سخنان بیهوده را می‌خرند...» پرسیدند، گفت: به خدا سوگند که آن، آوازه خوانی است، و بر اساس روایتی گفت: سوگند به خدایی که جز او خدایی نیست، آن، آوازه خوانی است، و این سخن را سه بار بر زبان راند. از زبان جابر نیز آورده‌اند که گفت: آن، آوازه خوانی است و گوش‌ی دادن به آن، و خواست خدای تعالی از واژه «می‌خرد» این است: «به جای آن می‌گیرد و برمی‌گزیند»، چنانکه در جای دیگر گفت: «آنانند کسانی که گمراهی را به راه یافتگی خریدند» که می‌خواهد بگوید: آن را به جای این برگرفتند و برگزیدند.

۱. رک: تفسیر طبری: ۳۹/۲۱؛ تفسیر قرطبی: ۵۱/۱۴ نقد العلم والعلماء، ابن جوزی ۳۴۷؛ تفسیر

ابن کثیر: ۴۴۲/۳؛ تفسیر خازن: ۳۶/۳؛ ارشاد الساری: ۱۶۳/۹؛ الدر المنثور: ۱۵۹/۵؛ تفسیر شوکانی:

۲۲۸/۴؛ نیل الاوطار: ۲۶۳/۸؛ تفسیر آلوسی: ۶۸/۲۱.

۲. الدر المنثور: ۱۵۹/۵؛ تفسیر شوکانی: ۲۲۸/۴؛ تفسیر آلوسی: ۶۸/۲۱.

مطرف گوید: خریدن سخنان بیهوده، دوست داشتن آن است و قتاده گوید: مراد از شنیدن آن، خریدن آن است.

در اینکه خواست خداوند از «سخنان بیهوده» در این آیه شریفه، همان آوازه خوانی است و این آیه درباره همین کار فرود آمده، بسیاری از مفسران همداستانند، مانند: ابن عباس، عبدالله بن عمر، عکرمه، سعید بن جبیر، مجاه، مکحول، عمرو بن شعیب، میمون بن مهران، قتاده، نخعی، عطاء، علی بن بذیمه و حسن. روایت برداشت ایشان را نیز اینان آورده‌اند: ابن ابی شیبه، ابن ابی الدنیا، ابن جریر، ابن منذر، حاکم، بیهقی در شعب الایمان، ابن ابی حاتم، ابن مردویه، فریابی و ابن عساکر.^۱

۲- خدای تعالی، پیروان محمد ﷺ را در کتاب ارجمندش، با این سخن پرهیز می‌دهد که: و شما سامدانید^۲، و عکرمه آورده است که ابن عباس گفت: سامد در زبان حمیریان آوازه خوان است که چون گویند: برای ما به تسمید پرداز، خواستشان این است که: برای ما خوانندگی کن، و به کنیزک خواننده گویند: اسمدینا، و خواستشان این است: ما را با خوانندگی، سرگشته گردان.

روایت بالا را اینان آورده‌اند: سعید بن منصور، عبد بن حمید، ابن جریر، عبدالرزاق، فریابی، ابو عبید، ابن ابی الدنیا، بزّار، ابن منذر، ابن ابی حاتم و بیهقی.^۳

۳- و در گفتگوی خدای گرامی با اهریمن به این سخن از پروردگار تعالی برمی‌خوریم: با آواز خویش، هر یک از ایشان را که توانی، از جای برانگیز.^۴

۱. رک: تفسیر طبری: ۴۰، ۳۹/۲۱؛ سنن بیهقی: ۲۲۵، ۲۲۳، ۲۲۱/۱۰؛ مستدرک حاکم: ۴۱۱/۲؛ تفسیر قرطبی: ۵۳-۵۱/۱؛ نقد العلم والعلماء، ابن جوزی ۲۴۶؛ تفسیر ابن کثیر: ۴۴۲، ۴۴۱/۳؛ ارشاد الساری، قسطلانی: ۱۶۳/۹؛ تفسیر خازن: ۴۶/۳؛ تفسیر نسفی، در حاشیة تفسیر خازن: ۴۶۰/۳؛ تفسیر الدر المنثور: ۱۵۹/۵ و ۱۶۰؛ تفسیر شوکانی: ۲۲۸/۴؛ تفسیر آلوسی: ۶۷/۲۱؛ نیل الاوطار: ۲۶۳/۸.

۲. نجم ۶۱/۵۳.

۳. رک: تفسیر طبری: ۴۸/۲۸؛ تفسیر طبری: ۱۲۲/۱۷؛ نقد العلم والعلماء، ابن جوزی ۲۴۶؛ النهایة، ابن اثیر: ۱۹۵/۲؛ الفائق، زمخشری: ۳۰۵/۱؛ تفسیر ابن کثیر: ۲۶۰/۴؛ تفسیر خازن: ۲۱۲/۴؛ الدر المنثور: ۱۳۲/۶؛ تاج العروس: ۳۸۱/۲؛ تفسیر شوکانی: ۱۱۵/۵؛ تفسیر آلوسی: ۷۲/۲۷؛ نیل الاوطار: ۲۶۳/۸.

۴. اسراء ۶۴/۱۷.

مجاهد و ابن عباس گویند: این آواز، همان خوانندگی و نوازندگی و بازیگری است و روایت برداشت ایشان در تفاسیر آمده است.^۱

دستورهای پیامبر درباره خوانندگی و بازیگری

در سنت پیامبر از زبان او ﷺ آمده است که هیچ مردی آواز خود را به خوانندگی بلند نکند مگر آنکه خداوند دو اهریمن بر سر او فرستد: یکی بر این شانه راست و دیگری بر شانه چپ، و با پاهای خود او را همچنان بزنند تا آنگاه که خاموش شود.

و در روایت ابن ابی الدنيا و ابن مردويه به این گونه آمده: هیچ کس آوای خود را به خوانندگی بلند نکند مگر اینکه خدای تعالی دو اهریمن بر سر وی فرستد که بر دو شانه اش بنشینند و با دو پاشنه خود همچنان بر سینه او بکوبند تا آرام بگیرد.^۲

عبدالرحمن بن عوف آورده است که پیامبر ﷺ گفت: مرا از دو آواز بی خردانه و تبهکارانه باز داشته‌اند: آوازی به هنگام ترانه خوانی و سازهای اهریمن، و آوازی به هنگام گرفتاری و خراشیدن روی‌ها و چاک زدن گریبان‌ها و آهنگ اهریمن.

و در روایت ترمذی و جز او از زبان انس آمده است که پیامبر گفت: دو آهنگ، نفرین زده و تبهکارانه است که از آن جلوگیری می‌کنم: آهنگ ساز و آواز اهریمن به هنگام ترانه خوانی و شادمانی، و آوایی به هنگام گرفتاری و سیلی زدن بر چهره و گریبان دریدن.^۳

۱. تفسیر طبری: ۸۱/۱۵؛ تفسیر قرطبی: ۲۸۸/۱۰؛ نقد العلم و العلماء، ابن جوزی ۲۴۷؛ تفسیر ابن کثیر: ۴۹/۳؛ تفسیر خازن: ۱۷۸/۳؛ تفسیر نسفی: ۱۷۸/۳؛ تفسیر ابن جزی کلبی: ۱۷۵/۲؛ تفسیر شوکانی: ۲۳۳/۳؛ تفسیر آلوسی: ۱۱۱/۱۵.

۲. تفسیر قرطبی: ۵۳/۱۴؛ تفسیر زمخشری: ۴۱۱/۲؛ نقد العلم و العلماء، ابن جوزی ۲۴۸؛ تفسیر خازن: ۴۶۰/۳؛ تفسیر نسفی در حاشیه تفسیر خازن: ۴۶۰/۳؛ ارشاد الساری: ۱۶۴/۹؛ الدر المنثور: ۱۵۹/۵؛ تفسیر شوکانی: ۲۲۸/۴؛ تفسیر آلوسی: ۶۸/۲۱.

۳. تفسیر قرطبی: ۵۳/۱۴؛ نقد العلم و العلماء ۲۴۸؛ الدر المنثور: ۱۶۰/۵؛ کنز العمال: ۳۳۳/۷؛ تفسیر شوکانی: ۲۲۹/۴؛ نیل الاوطار: ۲۶۸/۸.

۳- عمر بن خطاب آورده است که پیامبر گفت: بهای کنیز خواننده، ناشایست است و خوانندگی او ناروا و نگریستن به او ناسزا و بهای آن همچون بهای سگ است و بهای سگ نیز ناشایست است. این روایت را طبرانی ثبت کرده است.^۱

۴- ابوموسی اشعری آورده است که پیامبر گفت: هر کس به آواز خوانندگان گوش دهد، نخواهند گذاشت که به آوای روحانیان گوش دهد. پرسیدند: ای رسول خدا! روحانیان کیانند؟ گفت خوانندگان بهشتی^۲.

۵- آورده اند که پیامبر گفت: در میان پیروان من کسانی خواهند بود که پوشیدن خز و نوشیدن می و نیز ساز و آواز و بازیگری را روا می شمارند.

روایت بالا را احمد و ابو داود و ابن ماجه و ابو نعیم با سندهای درست خویش که جای نکوهشی در آنها نیست، آورده اند و گروهی دیگر از پیشوایان نیز به گفته برخی از حافظان حدیث آن را درست شمرده اند و این سخن آلوسی است^۳ چنانکه بیهقی نیز آن را آورده و گوید: بخاری در صحیح خود آن را آورده است.^۴

۶- ابن عباس و انس و ابوامامه آورده اند که پیامبر گفت: در میان این امت، هم فرو رفتن در زمین هست و هم سنگباران شدن و هم دگرگون شدن چهره و اندام، و این در هنگامی است که باده گساری نمایند و کنیزکان خواننده بگیرند و ساز بزنند.

به گفته سیوطی و آلوسی، روایت بالا را ابن ابی الدنیا و احمد و طبرانی آورده اند.^۵
۷- آورده اند که عبدالله بن عمر (عمر و عمرو) گفت: اینکه خدای تعالی گوید: «ای کسانی که به آیین راستین گرویده اید، جز این نیست که باده گساری و قمار و بتان و گرویندی با تیرهای برد و باخت، پلیدی و کار اهریمن است» در تورات به این گونه آمده. براستی، خداوند حق را فرو فرستاد تا باطل را با آن از میان ببرد و نادرستی بازیگری، پایکوبی،

۱. رک: ارشاد الساری، قسطلانی: ۱۶۳/۹؛ نیل الاوطار، شوکانی: ۲۶۴/۸.

۲. نوادر الاصول، ترمذی؛ تفسیر قرطبی: ۵۴/۱۴.

۳. تفسیر آلوسی: ۷۶/۲۱. ۴. السنن الکبری: ۲۲۱/۱۰.

۵. الدر المنثور: ۳۲۴/۲؛ تفسیر آلوسی: ۴۶/۲۱.

۶. مانده ۹۰/۵.

دست‌افشانی و نوازندگی با ساز و بربط و دف و طنبور را با آن بنماید.

روایت بالا را ابن ابی حاتم و ابوالشیخ و بیهقی و ابن کثیر و سیوطی آورده‌اند.^۱

۸- انس و ابوامامه آورده‌اند که پیامبر گفت: خدا مرا برای مهربانی بر جهانیان و راهنمایی ایشان فرستاد و مرا فرستاد تا بازیگری‌ها و سازها و کارهای روزگار نادانی را از میان بردارم.^۲

۹- علی آورده است که پیامبر گفت: چهره و اندام گروهی از پیروان من به شکل میمون خواهد گشت و چهره گروهی دیگر نیز به شکل خوک؛ گروهی را زمین فرو خواهد برد و برگروهی باد نازا خواهد وزید، زیرا که ایشان باده نوشیدند و ابریشم پوشیدند و کنیزکان خواننده گرفتند و ساز زدند.^۳

۱۰- ابوهیره آورده است که پیامبر گفت: در آخر زمان، چهره و اندام گروهی از این امت به شکل بوزینه‌ها و خوک‌ها خواهد گردید. گفتند: ای رسول خدا! مگر آنان گواهی نمی‌دهند که خدایی جز خدای یگانه نیست و محمد فرستاده اوست؟ گفت: آری، نماز و روزه و حج هم به جا می‌آورند. پرسیدند: پس کارشان چیست؟ گفت: بازیگران و دف نوازان و کنیزکان خواننده را به کار گیرند، شب را به باده‌گساری و خوشگذرانی سرکنند و بامدادان چهره و اندامشان همانند بوزینگان و خوکان خواهد گشت.

و نزدیک به حدیث بالاست روایت عبدالرحمن بن سابط، غازی بن ربیع، صالح بن خالد، انس بن مالک، ابوامامه و عمران بن حصین که ابن ابی الدنیا و ابن ابی شیبه و ابن عدی و حاکم و بیهقی و ابوداود و ابن ماجه آن را آورده‌اند.^۴

۱۱- انس بن مالک آورده است که پیامبر گفت: هر کس کنار کنیزکی خواننده بنشیند و گوش به او سپارد، روز رستاخیز سرب در گوش او ریزند.^۵

۱. رک: سنن بیهقی: ۲۲۲/۱۰؛ تفسیر ابن کثیر: ۹۶/۲؛ الدر المنثور: ۳۱۷/۲.

۲. کتاب العلم، ابن عبدالبر: ۱۵۳/۱؛ الدر المنثور: ۳۲۳/۲؛ نیل الاوطار: ۲۶۲/۸.

۳. الدر المنثور: ۳۲۴/۲. ۴. الدر المنثور: ۳۲۴/۲.

۵. تفسیر قرطبی: ۵۳/۱۴؛ نیل الاوطار: ۲۶۴/۸.

۱۲- عایشه آورده است که پیامبر گفت: هر کس بمیرد و دخترک خواننده‌ای داشته باشد، بر او نماز نکنید^۱.

۱۳- ترمذی از زبان علی آورده است که پیامبر گفت: هر گاه پیروان من پانزده کار را بکنند، گرفتاری بر ایشان فرود می‌آید که از آن میان، این یکی را هم یاد کرده: آنگاه که سازها و کتیزکان خواننده بگیرند. همین روایت از طریق ابوهریره چنین رسیده: سرود گویان و سازها آشکار شود^۲.

۱۴- آورده‌اند که ابن منکدر گفت: به ما چنان رسید که خدای تعالی در روز رستاخیز گوید: کجایند آن بندگان من که خویش را از بازیگری و گوشه‌ایشان را از سازهای اهریمن پاک می‌داشتند؟ آنان را به درون باغ‌های مشک فشان فرستید و آنان را آگاه کنید که من خشنودی خود را برای ایشان روا گردانیدم^۳.

۱۵- ابن مسعود آورده است که پیامبر ﷺ شنید مردی شبانه آواز می‌خواند. پس گفت: برای او نماز نیست، برای او نماز نیست، برای او نماز نیست^۴.

۱۶- پیامبر خدا روزی که مکه را گرفت، گفت: من برانگیخته شده‌ام تا ساز و دف را بشکنم. پس یاران وی، بیرون شدند و اینها را از دست کودکان می‌گرفتند و می‌شکستند^۵.

۱۷- و در روایتی آمده است که معاویه گفت: ای مردم! پیامبر از نه چیز جلوگیری کرده و من نیز از آنها جلوگیری می‌کنم، از آن میان، یکی را آوازه خوانی شمرد^۶.

آوازه خوانی در چهار مذهب

۱- پیشوای حنفیان آن را ناروا شمرده و آن را، و شنیدنش را، از گناهان شناخته و استادان و بزرگان کوفه نیز بر همین روش رفته‌اند، کسانی چون سفیان، حماد، ابراهیم،

۱. تفسیر قرطبی: ۵۳/۱۴.

۲. نقد العلم و العلماء، ابن جوزی ۲۴۹؛ تفسیر قرطبی: ۵۳/۱۴؛ نیل الاوطار: ۲۶۳/۸.

۳. تفسیر قرطبی: ۵۳/۱۴. ۴. نیل الاوطار: ۲۶۴/۸.

۵. بهجة النفوس شرح مختصر صحیح البخاری، ابو محمد ابن ابی جرمة ازدی: ۷۴/۲.

۶. تاریخ البخاری: ۲۳۴/۱.

شعبي و عكرمه.

۲- آورده‌اند كه مالك، پيشواى مالكيان نيز از آوازه خوانى و شنيدن آن جلوگيرى كرد و گفت: چون كسى كنيزكى بخرد و سپس بيند او آوازه خوان است، مى‌تواند براى اين كاستى، او را پس فرستد و ديگر مردم مدينه، جز ابراهيم بن سعد، نيز بر همين روش رفته‌اند.

و مالك را پرسيدند: كدام خوانندگى است كه مردم مدينه روا بشمارند؟ گفت: اين كار را تنها تبهكاران در ميان ما انجام مى‌دهند.

و نيز از مالك درباره آوازه خوانى پرسيدند، گفت: خداى تعالى گويد: پس از حقيقت جز گمراهى چيست؟^۱ بنا بر اين، آيا آوازه خوانى كار درستى است؟

۳- بر اساس آنچه شارح المقنع آورده، ناروا بودن اين كار از زبان گروهى از حنبليان نيز روشن شده است و عبدالله بن امام احمد آورده است كه از پدرم درباره آوازه خوانى پرسش كردم و او گفت: دو رويى را در دل مى‌روياند و مرا خوش نمى‌آيد، سپس سخن مالك را ياد كرد كه: اين كار را تنها بزهكاران در ميان ما انجام مى‌دهند.

۴- پيروان شافعى نيز كه شيوه او را مى‌شناسند، آشكارا ناروا بودن آن را باز نموده و بر كسانى كه روا بودن آن را از برداشت‌هاى وي شمرده‌اند، تاخته‌اند، همچون قاضى ابوالطيب كه در نكوهش آوازه خوانى و جلوگيرى از آن، كتابى نوشته، و طبرى و شيخ ابواسحاق در كتاب التنبيه.

ابوالطيب طبرى گفته: درباره شنيدن آواز از زن نامحرم بايد گفت كه ياران شافعى آن را روا نمى‌دارند، خواه زن آزاد باشد و خواه كنيز، و نيز گفته: شافعى گويد: صاحب كنيز اگر مردم را براى شنيدن آواز او فراهم آرد، بى‌خرد است و گواهى او پذيرفتنى نيست، سپس با درشتى و تندى بيشترى در اين باره سخن رانده و گفته: كنيز خواننده هرزه است و از اين روى، دارنده آن را بى‌خرد شمرده، زيرا كه وي مردم را به كار نادرست خوانده است و هر كس مردم را به كار نادرست بخواند، بى‌خرد است.

و ابن صلاح گفته چنین آوازه خوانی ای نارواست و در این باره همه صاحب نظران مسلمان همداستانند.

و طبری گفته: دانشوران شهرها همداستانند که آوازه خوانی ناپسند است و باید جلو آن را گرفت و از این میان، تنها ابراهیم بن سعد و عیدالله عنبری راهی جدا در پیش گرفته‌اند.

و قاسم بن محمد را کسی از خوب و بد آوازه خوانی پرسید، گفت: ترا از آن باز می‌دارم و برایت آن را نمی‌پسندم، پرسنده گفت: آیا نارواست؟ گفت: بین برادر زاده‌ام! هر گاه خدای تعالی، درستی را از نادرستی جدا کند، آوازه خوانی را در کدام یک از آن دو جرگه می‌نهد؟ همو گفت: خداوند، آوازه خوان و کسی را که برای او آواز بخوانند، نفرین کرده است.

و محاسبی در رساله الانشا گوید: آوازه خوانی مانند خوردن گوشت مرده حرام است. و در کتاب التقریب آمده است: کار آوازه خوانی و شنیدن آن نارواست. و نحاس گفته: این کار، طبق قرآن و سنت پیامبر، نابخاست. و قفال گفته: گواهی کسانی که کارشان خوانندگی و دست افشانی و پایکوبی است، پذیرفته نمی‌شود.^۱

و براستی گفته شده که برخورداری از خوانندگی و ساز زدن، ناسپاسی و بیرون شدن از آیین خداست.^۲

امینی گوید: شاید گوینده سخن بالا پشتگر می‌اش به روایتی بوده که ابو یعقوب نیشابوری به نقل از ابو هریره آورده که پیامبر گفت: گوش دادن به بازی‌گری‌ها گناه است و نشستن در کنار آن، بزهکاری و خوش داشتن آن، ناسپاسی و بیرون شدن از مرز دین.^۳ و ابراهیم بن مسعود گفت: آوازه خوانی نادرست است و کار نادرست، سرانجامش

۱. رک: سنن بیهقی: ۲۲۴/۱۰؛ نقد العلم و العلماء، ابن جوزی ۲۴۲-۲۴۶؛ تفسیر قرطبی:

۱۴/۵۱، ۵۲، ۵۵، ۵۶؛ الدر المنثور: ۱۵۹/۵؛ عمدة القاری، عینی: ۱۶۰/۵؛ تفسیر آلوسی: ۶۹، ۶۸/۲۱.

۳. نیل الاوطار: ۲۶۴/۸.

۲. مفتاح السعادة: ۳۳۴/۱.

آتش. همو گفت: آوازه خوانی به همان گونه دو رویی را در دل می‌رویاند که آب سبزه را. دیگر بار گفت: چون مردی بر چارپایی سوار شود و نام خدا بر زبان نراند، اهریمنی در تَرَک او سوار شود و گوید: برایش آوازه بخوان، و اگر نیکو از این کار بر نیابد، گوید: آن را آرزو کن.

و ابن عمر به گروهی گذشت که جامهٔ احرام حج بر تن داشتند و میان ایشان مردی آواز می‌خواند، گفت: هان! خدا از شما نشنود. همو بر دخترکی گذشت که آواز می‌خواند، گفت: اگر اهریمن کسی را رها می‌کرد، این دخترک را نیز رها می‌کرد. و ضحاک گفت: آوازه خوانی، داری را از میان می‌برد، پروردگار را به خشم می‌آرد و دل را تباه می‌سازد.

و یزید بن ولید (کاهندهٔ درآمدها) گفت: ای فرزندان امیه! بپرهیزید از آوازه خوانی که شرم را می‌کاهد و هوس را می‌افزاید و خانهٔ مردانگی را ویران می‌سازد و راستی که جانشین باده است و همان کار مستی را می‌کند. پس اگر شما جز پرداختن به آن، چاره‌ای ندارید، آن را از زنان دور دارید که انگیزهٔ روسپی‌گری است.

و این هم از سفارش‌هایی که عمر بن عبدالعزیز به هم پیمان و یار خودش سهیل نوشت: از زبان کسانی که بار دانش بر دوش گرفته و به سخن ایشان پشتگرم توان بود، به من رسیده است که بودن در انجمن بازیگران و نوازندگان و خوانندگان، و شنیدن ترانه‌ها و آوازه‌ها، دو رویی را چنان در دل می‌رویاند که آب، گیاه را می‌رویاند.

و گفته‌اند که آوازه خوانی، جاسوس دل است و دزد مَرَدانگی و خَرَد؛ با زور به نهان خانهٔ دل‌ها راه می‌یابد، از رازهای نهفتهٔ جان آگاه می‌شود، به سوی سرای پندار تاخت می‌برد و خواسته‌ها و هوس‌ها و سبک مغزی‌ها و سرمستی‌هایی را که در آن نهفته، برمی‌انگیزد و می‌پراکند. مردی را می‌بینی که نشانهٔ وقار، و شکوه خردمندی، و شادابی ایمان، و سنگینی دانش در او آشکار است، سخن او حکمت آموز و خاموشی‌اش عبرت‌آمیز است، و چون گوش دل به آوازه خوانی دهد، ناگهان خَرَد و حیایش اندک می‌شود، و مردانگی و نیکی او می‌رود، و آنچه را پیش از شنیدن آواز، بد می‌شمرد، پس

از آن نیکو می‌شمارد و رازهایش را که تا آن هنگام نهفته می‌داشت، بر زبان می‌آورد و زیبایی خاموشی و آرامش، جای خود را به پُرچانگی و یاوه‌گویی می‌دهد که گویی دیوی شده است، و چه بسا که به دست زدن پردازد و با هر دو پا بر زمین کوبد که باده نوشی نیز همین گونه کار می‌کند.^۱

نگاهی به داستان‌هایی که پیامبر را بینندهٔ بازیگری‌ها می‌شمرد

ویژگی‌ها و بایسته‌های خوانندگی و نوازندگی که روشن شد و پس از آوردن آنچه از پیامبر اسلام در این باره رسیده، اکنون باید پرسید: آیا خردمندان است که چنان گشاد بازی‌هایی به او ببندند که دامن پاکیزه از هر گناهِش را آلوده نشان دهد و او را از جایگاه خود به زیر آورده در پرتگاه نادانی بیفکنند؟ و آنگاه پندارند که آنکه از آن پیشامدها خشم گرفته و در برابر نادرستی، ناخشنودی نموده، تنها عمر بوده است و بس، نه پیامبر خدا ﷺ؟ و این چه اهریمنی است که از عمر می‌ترسد و پروایی از پیامبر خدا ﷺ ندارد؟

این چه پیامبری است که یا آهنگ سازها را می‌شنود و زنی بیگانه در برابر او دست افشانی و پایکوبی می‌کند و آواز می‌خواند و دف می‌زند؟ یا همسرش را بر سر چنین گذرگاه‌ها و انجمن‌های رسوا بر پا می‌دارد و آنگاه می‌گوید: نه من سر و کاری با هیچ‌گونه بازیگری و بیهوده‌کاری دارم و نه بازیگری و بیهوده‌کاری از سرگرمی‌های من است، یا می‌گوید: نه من سر و کاری با نادرستکاری دارم و نه نادرستکاری از سرگرمی‌های من است.^۲

این چه بزرگمردی است که آوازه‌خوانی کنیزکان و دف زدن ایشان را در خانهٔ خود

۱. رک: سنن بیهقی: ۲۲۳/۱؛ نقد العلم و العلماء، ابن جوزی ۲۵۰؛ تفسیر زمخشری: ۴۱۱/۲؛ تفسیر قرطبی: ۵۲/۱۴؛ ارشاد الساری: ۱۶۴/۹؛ الدر المنثور: ۱۶۰، ۱۵۹/۵؛ کنز العمال: ۳۳۳/۷؛ تفسیر خازن: ۴۶/۳؛ تفسیر شوکانی: ۲۲۸/۴؛ نیل الاوطار: ۲۶۴/۸؛ تفسیر آلوسی: ۶۸، ۶۷/۲۱.
 ۲. روایت بالا را بخاری در الادب و نیز بیهقی و خطیب و ابن عساکر آورده‌اند. رک: کنز العمال: ۳۴۳/۷. الفیض الغدیر: ۲۶۵/۵.

می بیند و برای جلوگیری از ایشان لب نمی جنباند تا عمر از آن نوا و آهنگ ها در خشم شود و بگوید: ساز اهریمنی در خانه رسول خدا؟ مگر این پیامبر همان کس نیست که چون آهنگ سازی می شنید، دو انگشت را در دو گوش خود می نهاد و از آنجا و آن راه دور می شد؟ نافع گفت: عبدالله بن عمر آوای سازی شنید، پس دو انگشت خود را در دو گوش خود کرد و از آن راه و از آنجا دور شد و به من گفت: ای نافع! آوایی می شنوی؟ گفتم: نه، پس دو انگشت خود را از دو گوش خود به در آورد و گفت: من با پیامبر خدا ﷺ بودم و او چنین آوایی شنید و چنین کرد^۱. مگر نه ابن عباس با پشتگرمی به سنت ارجمند پیامبر گفت: دف ناروا است، ساز و خوانندگی و بازیگری نارواست، تزد و شطرنج نارواست، طبل و بریط نارواست؟

آیا از پیامبر خدا ﷺ به شگفت نمی آیی که زنان سیاه در مسجد گرامی او که گرامی ترین مرز و بوم های جهان است، بازیگری نمایند، دست افشانی و پایکوبی کنند و آواز بخوانند و او همراه با همسرش اینها را نگاه کنند و عمر آن زنان را از کار باز بدارد و پیامبر ﷺ بگوید: ای عمر! رهشان کن!

آیا این سخنی که به چندین طریق از زبان پاک ترین پیامبران آمده درست است که گفت: در مساجد از آوردن کودکان و دیوانگان و از خرید و فروش و بگو مگو و از بلند کردن آواز و به کار بستن آیین های کیفری بپرهیزید؟

و گفت: هر کس بشنود که مردی در مسجد گمشده خود را می جوید، باید به او بگوید: خدا آن را به تو برنگرداند که مساجد برای این کار اساس نهاده نشده است؟ این روایت را مسلم و ابو داود و ابن ماجه و ترمذی آورده اند.

و نیز روایتی که مسلم و نسائی و ابن ماجه از زبان بریده آورده اند چنین است: مردی نشان شتر گمشده اش را در مسجد می خواست، پیامبر خدا گفت: نیابی آن را! مساجد برای آنچه اساس نهاده شده، ساخته گردیده است.

و نیز گفت: در آخر زمان، گروهی خواهند بود که سخن ایشان در مسجدها شان

۱. سنن ابی داود: ۳۰۴/۲؛ سنن بیهقی: ۲۲۲/۱۰؛ تاریخ ابن عساکر: ۲۸۴، ۲۰۶/۷.

است، خدا را با ایشان کاری نیست. این روایت را ابن حبان در صحیح خود آورده است. و اینکه گفت: مسجدها را راه خود مگیرید مگر برای یاد خدا و نماز! چه گمان می‌بری بر پیامبر پاکیزه از هر گناه که پیش از برانگیخته شدن او نیز پروردگار پاک نگذاشت به شنیدن ساز و آواز پردازد و این جلوگیری از وی برای گرامی داشتن او بود و برای بزرگداشت مقامی که در پاکی داشت. آنگاه آیا پس از برانگیختن او به گرامی مقام پیامبری، رهایش می‌کند تا با دل آسوده و بی هیچ نگرانی به آوازه خوانی زنان بیگانه گوش دهد و آنان برایش دست افشانی و پایکوبی نمایند؟ حافظان حدیث از زبان امیر مؤمنان علی علیه السلام آورده‌اند که گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌گفت: از میان برنامه‌هایی که در روزگار جاهلیت اجرا می‌کردند، من به هیچ یک از آنها گرایش پیدا نکردم مگر دو بار که هر دو بار خداوند تعالی، میان من و خواسته‌ام جدایی افکند، زیرا من شبی به کودکی از قریش که بالای مکه با من به چراندن چارپایان می‌پرداخت، گفتم: می‌شود گوسفندان مرا نیز مراقبت کنی تا به مکه درآیم و از بگو بخندهای شبانه جوانان برخوردار شوم؟ او گفت برو. پس من به این قصد راه افتادم تا به نخستین خانه از خانه‌های مکه رسیدم و آوای خوانندگان و نوازندگانی را شنیدم که دف می‌زدند و ساز می‌نواختند. گفتم: اینها چیست؟ گفتند: فلان بن فلان، فلان دخت فلان را به زنی گرفته. پس من نشستم تا آنان را بنگرم و خداوند مرا به خواب کرد و بیدارم نساخت تا دمیدن آفتاب. گفت: پس به نزد یار همراه شدم، او پرسید: چه کردی؟ گفتم: کاری نکردم و به او گزارش دادم سپس شبی دیگر مانند آنچه بار گذشته از وی خواسته بودم، از وی خواستم، و او گفت: برو. پس به راه افتادم و هنگامی که به مکه آمدم، مانند همانچه بار گذشته شنیده بودم، شنیدم و آن شب هم که به مکه گام نهادم، نشستم تا نگاه کنم. پس خداوند مرا به خواب کرد، و به خدا سوگند، بیدارم نساخت تا دمیدن آفتاب. پس به نزد یار همراه برگشتم و گزارش کارم را برای او بازگو کردم و دیگر هرگز خواست ناپسندی

در من پدید نیامد تا خداوند مرا به پیامبری اش گرامی داشت^۱.

ماوردی می‌نویسد: هنگامی که پیش از برانگیخته شدن، پاکدامنی و برکناری اش از همه گناهان بدینگونه بوده و به این اندازه از آلودگی های روزگار جاهلی دوری می‌گزیده، بایستی پس از برانگیخته شدن، برتر از این باشد و از آلودگی های دورتر. در بایستگی این چگونگی ها برای او همین بس که اگر بگذارند، باید از برترین برگزیدگان شود و اگر بر جای خود رهایش کنند، از پرهیزکاران نیکوکار و از بزرگ‌ترین پیامبران در نزد خدای تعالی گردد. آنگاه که رسول خدا شد، سرشتی سره و پالوده داشت و دیدی والا، و خدای تعالی هنگامی او را فرستاد که پیشتر او را سره و ناب خالص گردانیده و از آلائش ها پاک ساخته بود تا گمان‌های نادرست درباره او نرود و در چشم این و آن کوچک و سبک ننماید و تا مردمان با شتاب بیشتری سخن او را بپذیرند و فرمانبری از او را بهتر گردن نهند^۲.

اکنون با من بیایید تا از حکیم ترمذی که زمینه روایت‌ها را با آب و تاب دگرگونه می‌نماید و سخن او در همین کتاب گذشت^۳، پرسیم: چگونه پیامبری را ویژه محمد ﷺ شناخته و مهربانی را ویژه ابوبکر و درستی را ویژه عمر که پنداشته است راه گشودن گره‌های کور را نموده یا تخم دوزرده کرده! کدام پیامبری است که از حق جدا باشد؟ و کدام پیامبر است که از صاحب حق پست‌تر باشد؟ و کدام حقی است که عمر برگزیده و شناخت آن برای پیامبر ﷺ دست نداده است؟

و باز با من بیایید تا رستاخیز دیگری را که زرکشی برپا کرده، بنگریم، آنجا که در میان ویژگی های عایشه یکی هم این را یاد می‌کند که: براستی پیامبر خدا ﷺ در پی خشنودی او بوده، چه هنگامی که او به بازی می‌پرداخت و چه آنگاه که خود در روی او ایستاد تا

۱. دلائل النبوة، ابو نعیم: ۵۸/۱؛ اعلام النبوة، ماوردی ۱۴۰؛ تاریخ طبری: ۱۹۶/۲؛ الکامل ابن اثیر:

۱۴/۲؛ عیون الاثر، ابن سید الناس: ۴۴/۱؛ تاریخ ابن کثیر: ۲۸۷/۲؛ الخصایص الكبرى: ۸۸/۱؛ السیرة

الحلیة: ۱۳۲/۱. ۲. اعلام النبوة ۱۴۰.

۳. رک: الغدير (متن عربی اچ): ۵/۸: ۶۵/۸.

بازیگری زنان سیاه را ببیند. سپس گوید: دانشوران از گزارش آنها دستورهای بسیار دریافته‌اند و چه بزرگ است فرخندگی آن.

آیا این مرد می‌خواهد انگیزه‌ای برای سرفرازی عایشه دست و پا کند؟ یا لغزشی به شوهر وی بندد؟ آیا پیامبر ﷺ در کارهای شایسته در پی خشنودی وی بوده؟ یا اینکه در پی رفتن، دامنه‌ای فراختر از این مرز داشته؟ که باید از این سخن به خدا پناه برد. آیا می‌شود بگوییم که پیامبر ﷺ تا جایی در پی خرسندی او بوده که در این راه، آیین خدایی‌ای را هم که خود آورده بود، زیر پا می‌گذاشت؟ چه دستوری است که از چنین دست‌آویز پست و ناچیز به دست آید؟ آفرین بر این نویسنده! و زهی دانشورانی که بدینگونه دستورها را به دست می‌آورند! و خدا هرگز بر این دستاوردهای نامبارک نیفزاید.

وانگهی آیا پیمان بستن با خدا، ناروا را روا می‌سازد که پیمان آن آوازه خوان با خدا درست باشد؟ مگر در سخن گرامی پیامبر نیامده است که: روا نیست آدمیزاد با خدا پیمان بندد که گناهی بکند یا آنچه را که در دسترس او نیست، انجام دهد.

و نیز هر که با خدا پیمان بندد که فرمانبری او نماید، باید فرمانبری نماید و هر که با خدا پیمان بندد که از فرمان او سر پیچد، نباید چنین کند.^۱

عقبه بن عامر گفت که خواهرم با خدا پیمان بست که بی‌کفش و بی‌روسری راه برود و چون من این را با رسول خدا در میان نهادم، گفت: به او بگو کفش بپوشد و روسری ببندد.^۲

و از زبان ابن عباس آورده‌اند که پیامبر خدا در مکه به مردی گذشت که در آفتاب ایستاده بود و پرسید: این را چه شده؟ گفتند: با خدا پیمان بسته که روزه بگیرد و تا شب

۱. صحیح البخاری: ۲۴۶، ۲۴۵/۹؛ صحیح الترمذی: ۲۸۸/۱؛ سنن ابن ماجه: ۶۵۳/۱؛ سنن ابی داود:

۸۷/۲؛ سنن نسائی: ۱۷/۷؛ سنن بیهقی: ۷۵/۱۰.

۲. سنن ابن ماجه: ۶۵۴/۱؛ سنن نسائی: ۲۰/۷؛ صحیح الترمذی، بر اساس تیسیر الوصول: ۲۷۹/۴؛ سنن

بیهقی: ۸۰/۱۰.

به سایه نرود و سخن نگوید و همچنان ایستاده باشد. گفت: باید سخن بگوید و به سایه رود و بنشیند و روزه اش را تا پایان روز داشته باشد.^۱

همچنین پیامبر گفت: کسی را نرسد میان خود و خدا پیمان بندد که کاری را انجام برساند مگر کاری باشد برای خشنودی خدای تعالی.^۲

پیامبر ﷺ گفت: پیمان بستن میان خود و خدا برای انجام کاری بر دو گونه است: اگر کسی پیمان فرمانبری از خدا بندد، آن پیمان خدایی است و باید به کار بسته شود و اگر پیمان نافرمانی از خدا بندد، آن پیمان اهریمنی است و نباید به کار بسته شود.^۳

بر اساس آنچه گذشت، آیا برای پیمان بستن میان خود و خدا در انجام یک کار، نیایستی به جا آوردن آن برتر از انجام ندادنش باشد؟ و آیا نیایستی خواست انجام دهنده از به جا آوردن آن، خشنودی خدا باشد و راه یافتن و نزدیک شدن به آستان پاک او؟ و آیا نباید پیمان بستن به گونه ای باشد که بشود هنگام بستن آن بگوییم برگردن من است که چنان کاری را برای خدا بکنم؟ اکنون کدام برتری هست در دف زدن زنی بیگانه در برابر مردی بیگانه؟ و در آوازه خوانی اش و دست افشانی و پایکوبی اش رو در روی او؟ مگر آنکه کسی بگوید: آن زنک یا مسجد بزرگ ترین پیامبران، آن نارواها را روا ساخته! یا گزاف گویی در فضایل خلیفه روا دانسته است که چنین یاوه هایی بافته شود.

نظر عمر درباره آوازه خوانی

اگر به شگفت بیایی جا دارد، زیرا هر چند آن داستان های خنده آور نشان می دهد که عمر آوازه خوانی را ناخوش می داشته، اما عینی در التمهید به خامه ابو عمر نگارنده استیعاب، عمر را از کسانی می شمارد که آوازه خوانی را کاری شایسته می داند، همچون

۱. سنن ابن ماجه: ۶۵۵/۱؛ صحیح البخاری: ۲۴۷/۹؛ سنن ابی داود: ۷۹/۲؛ سنن بیهقی: ۷۵/۱۰.
 ۲. به گونه ای که در تیسیر الوصول: ۲۸۱/۴، آمده روایت بالا را ابوداود آورده است و بیهقی نیز در السنن الکبری: ۷۵/۱۰ آن را روایت کرده.
 ۳. این روایت را به گونه ای که در تیسیر الوصول: ۲۸۱/۴، آمده، نسائی نیز آورده است.

عثمان، عبدالرحمن بن عوف، سعد بن ابوقاص، عبدالله بن عمر، معاویه، عمر عاص، نعمان بن بشیر و حسان بن ثابت^۱.

و شوکانی می‌نویسد: روایت کرده‌اند که آوازه خوانی و شنیدن آواز را گروهی از یاران پیامبر و شاگردان ایشان روا می‌دانسته‌اند، چنانکه به گفته ابن عبدالبر و دیگران، از میان یاران پیامبر عمر بر این باور بوده است، سپس گروهی از ایشان همچون عثمان، عبدالرحمن بن عوف، ابو عبیده جراح، سعد بن ابوقاص، و عبدالله بن عمر را که نیز بر این باور بوده‌اند، یاد می‌کند^۲.

و چنانکه در نیل الاوطار از نگاهشته بیهقی در المعرفه و نیز از زبان مبرد روایت شده، عمر چون به درون خانه‌اش می‌شد، یکی دو فراز از سروده‌های به آهنگ می‌خواند و پشتگرمی شوکانی به این روایت، برای روا شمردن آوازه خوانی در پاره‌ای از جاها، نشان می‌دهد که خواست وی از به آهنگ خواندن سروده، همان آواز خوانی است^۳.

و ابن منظور می‌نویسد: عمر آوازه خوانی تازیان بیابانی را روا می‌شمرده است^۴. و آنچه چون و چند کار را به روشنی می‌نماید، داستان خوات بن جیبیر از یاران خداست که گفت: به آهنگ حج با عمر به راه افتادیم و در کاروان ما ابو عبیده بن جراح و عبدالرحمن بن عوف نیز بودند. مردم گفتند: از شعر ضرار برای ما آوازه خوانی کن. عمر گفت: ابو عبدالله خوات را واگذارید تا از سروده‌هایش برای شما آوازه خوانی کند. خوات گفت: من همچنان آوازه خوانی می‌کردم تا سپیده دمید، آنگاه عمر گفت: خوات! دهانت را ببند که شب ما سپری شد^۵.

و ابن عساکر می‌افزاید که ابو عبیده گفت: به سوی مردی بیایید که امیدوارم بدتر از عمر نباشد. خوات گفت: من و ابو عبیده به کناری رفتیم و همچنان بودیم تا نماز بامداد را

۱. عمدة القاری شرح صحیح البخاری: ۵/۱۶۰.

۲. نیل الاوطار: ۸/۲۶۶.

۳. نیل الاوطار: ۸/۲۷۲.

۴. لسان العرب: ۱۹/۳۷۴.

۵. سنن بیهقی: ۱۰/۲۲۴؛ الاستیعاب: ۱/۱۷۰؛ الاصابة: ۱/۴۵۷؛ کنز العمال: ۷/۳۳۵.

گزارديم^۱.

و درکنز العمال آمده است که یاران پیامبر با خوات بن جبیر به سخن پرداختند تا برای ایشان آوازه خوانی کند. او گفت: اجازه دهید از عمر دستوری بگیرم. از او دستوری خواست و او دستوری داد و خوات به آوازه خوانی پرداخت و عمر گفت: آفرین خوات، آفرین خوات!

و در داستان رباح بن معترف می خوانیم که وی روزی در سفری با عبدالرحمن بن عوف بود و آواز خود را بلند کرد و به خواندن ترانه های شتر سواران پرداخت. عبدالرحمن به او گفت: این چیست؟ گفت زیانی ندارد، سرمان را گرم می کنیم تا راه، دراز نماید. عبدالرحمن گفت: اگر چاره ای جز خوانندگی ندارید، پس سروده ضراب بن خطاب را بخوانید و گویند که عمر بن خطاب نیز در آن سفر همراه ایشان بود و ترانه نصب را برای ایشان می خواند^۲. و در تاج العروس می خوانیم که نصب، گونه ای از سرودهای تازیان چادر نشین است.

عثمان بن نائل از زبان پدرش آورده است که رباح بن معترف را گفتیم سرود مردم شهرمان را به آواز برای ما بخوان. گفت: با بودن عمر؟ گفتیم: آری، اگر ترا بازداشت، دیگر نخوان.

و زبیر بن بکار آورده است که عمر بر وی بگذشت و رباح سرود شتر سواران را به آواز برای ایشان می خواند^۳. پس گفت: این چیست؟ عبدالرحمن گفت: زیانی ندارد و راه را بر ما کوتاه می نماید. گفت: پس حالا چنین می کنید، سروده ضراب بن خطاب را بخوانید^۴.

سائب بن یزید آورده است که ما با عبدالرحمن بن عوف در راه مکه بودیم که

۱. تاریخ ابن عساکر: ۱۶۳/۷. ۲. سنن بیهقی: ۲۲۴/۱۰؛ الاستیعاب: ۱۸۶/۱.

۳. ابن اعرابی گوید که تازیان چون سوار می شدند و نیز به هنگام نشستن در گرداگرد خانه ما و در بیشتر جاها سرود شتر سواران را به آواز می خواندند. پس پیامبر خواست که جای خواندن سرود شتر سواران، قرآن را به آواز خوش بخوانند. لسان العرب: ۳۳۷/۱۹؛ تاج العروس: ۲۷۳/۱۰.

۴. الاصابه: ۵۰۲/۱.

عبدالرحمن به رباح گفت: برای ما آواز بخوان و عمر نیز به وی گفت: اگر سخن او را می‌پذیری، سروده‌ی ضرار بن خطاب را بخوان.^۱

و در روایت ابن عساکر آمده است که عمر گفت: این چیست؟ عبدالرحمن گفت: این سرگرمی زیبایی ندارد، با آن، راه را بر خود کوتاه می‌نمایم. عمر گفت: اگر سخن او [رباح] می‌پذیری، سروده‌ی ضرار بن خطاب را بخوان.

و از زبان علاء بن زیاد آورده‌اند که عمر در راهی بود و آوازه خوانی می‌کرد، ناگاه گفت: هنگامی که من کار بیهوده کنم، آیا نباید شما جلوگیری کنید؟^۲

و از زبان حارث بن عبدالله بن عباس آورده‌اند که یک بار در روزگار فرمانروایی عمر، ما با او و همراه با مهاجران و انصار، راه مکه می‌سپردیم که عمر فرازی از یک ترانه را به آواز خواند. مردمی از مردمان عراق که عراقی دیگری به همراهش نبود، گفت: ای عمر! کسانی جز تو باید این سخنان را بر زبان رانند! پس عمر شرم‌منده شد و بر پشت شترش زد تا از دیگر شتر سواران جدا شد. این روایت را شافعی و بیهقی آورده‌اند.^۳

این است عمر و این است اندیشه و شیوه او در زمینه آواز خوانی؛ اکنون آیا خردمندان است که آوازه خوانان از او بهراسند و از گناهی که می‌کردند، شتابزده دست بردارند و بگریزند؟ و پیامبر آن آوازه‌ها را بشنود و از این گناه نپرهیزد؟ و چنان بنگرد که اهریمن از عمر می‌گریزد و از خودش نمی‌گریزد؟ پناه بر خدا!

این برتری و برجستگی خیالی راگاهی نیز به عثمان نسبت داده‌اند، چنانکه در روایت احمد از زبان ابن ابی اوفی آمده است که ابوبکر دستوری خواست تا به خانه پیامبر بیاید و در آنجا کنیزکی سرگرم دف زدن بود. پس درآمد. سپس عمر دستوری خواست و درآمد. سپس عثمان دستوری خواست، پس کنیزک دست از کار کشید. راوی گفت: پس پیامبر خدا گفت: براستی عثمان مردی باحیا است.^۴

همو با سندی دیگر آن را این گونه روایت کرده: کنیزکی نزد پیامبر خدا دف می‌زد که

۱. همان: ۲/۲۰۹.

۲. کنز العمال: ۷/۳۳۵.

۳. کنز العمال: ۷/۳۳۶.

۴. مسند احمد: ۴/۳۵۳.

ابوبکر آمد و سپس عمر آمد و چون عثمان آمد، کنیزک دست از کار کشید و پیامبر گفت: براستی عثمان مرد با حیایی است^۱. به همین زودی‌ها ترا از اندازه شرم عثمان آگاه خواهیم ساخت تا درستی این روایت را نیز دریابی.

پس از اینها سراینده نیل را به یاد آریم که چنانچه گذشت^۲ تازیانه عمر را به عصای موسی همانند می‌کند، همان عصایی که در دست پیامبری دور از هر گناه، بدکیشان را ناتوان ساخت و شکست داد و نادرستی باطل را باز نمود و حق را برپای داشت. او می‌گوید:

— تازیانه او مردم را از شمشیر آبدیده بی‌نیاز ساخت و چه بسیار گمراهان و گردنکشان را هراسانید.

— برای او همچون عصای موسی بود که از پیدایش نادرستی‌ها جلوگیری می‌کرد.

از این مرد می‌پرسیم چه همانندی هست میان آن عصا و میان این تازیانه‌ای که درباره آن گفته شده: شاید از گزند آن هیچ کس برکنار نماند، مگر چند تن انگشت شمار از یاران بزرگ پیامبر. او همیشه و هر جا می‌رفت، تازیانه در دست داشت و مردم را بیش از آنچه شمشیرها بترساند، در هراس می‌افکند. او خود می‌گفت: به روزی رسیده‌ام که مردم را کتک می‌زنم و جز پروردگار جهانیان هیچ کس بالا دست من نیست^۳، چنانکه پس از وی گفته‌اند: براستی که تازیانه عمر از شمشیر حجاج هم ترسناک‌تر بود^۴.

پس چه همانندی هست میان عصای پیامبری دور از هر گناه با تازیانه آدمی که جز چند تن از یاران بزرگ پیامبر کسی از گزند آن به دور نماند؟ آیا همانندی آن در جایی بود که دارنده‌اش زنانی را که بر دختر پیامبر خدا ﷺ می‌گریستند، کتک می‌زد تا حضرتش دست وی را گرفت و گفت: عمر آرام باش^۵؟

۱. همان: ۳۵۴/۴. ۲. رک: الغدير (متن عربی) ج ۵: ۶۶/۸.

۳. محاضرات، خضری: ۱۵/۲؛ الخلفاء، نجار ۲۳۹، ۱۱۳.

۴. محاضرة السكتورای ۱۶۹. ۵. رک: الغدير (متن عربی) ج ۲: ۱۵۹/۶.

یا در جایی که ام فروه بنت ابوقحافه را به گناه گریستن بر پدرش کتک زد^۱؟
یا در جایی که یتیم داری را برای نماز گزاردن نماز عصر که کاری همساز با سنت پیامبر است، کتک زد^۲؟

یا در جایی که منکدر و زید جهنی و دیگران را برای نماز گزاردن نماز عصر کتک زد^۳؟
یا در جایی که در کشتارگاه هر کس را دو روز پیایی برای خانواده اش گوشت می خرید، کتک می زد^۴؟

یا در جایی که مردی را برای آمدن به بیت المقدس که کاری همساز با سنت پیامبر است، کتک زد^۵؟

یا در جایی که کسانی را به گناه روزه گرفتن در ماه رجب که بر اساس سنت پیامبر، کاری بسیار نیکو است، کتک می زد^۶؟

یا در جایی که کسی را به گناه پرسیدن معنای یک آیه از کتاب خدا که نمی دانست، کتک می زد^۷؟

یا در جایی که مسلمانی را کتک زد که چرا به نگاشته ای در زمینه دانش ها برخوردی^۸؟

یا در جایی که مسلمانی را به گناه اندوختن نگاشته ای از دانیال پیامبر کتک زد^۹؟
یا در جایی که هر کس کنیه ابو عیسی بر خود می نهاد، کتک می زد^{۱۰}؟

یا در جایی که سرور تیره ربیع را بی هیچ گناهی کتک زد^{۱۱}؟

یا در جایی که معاویه را بی هیچ گناهی کتک زد^{۱۲}؟

-
- | | |
|------------------|--------------------------------------|
| ۱. همان: ۱۶۱/۶. | ۲. رک: الغدیر (متن عربی/ج ۲): ۱۸۳/۶. |
| ۳. همان: ۱۸۳/۶. | ۴. همان: ۲۶۷/۶. |
| ۵. همان: ۲۷۸/۶. | ۶. همان: ۲۸۲/۶. |
| ۷. همان: ۲۹۰/۶. | ۸. همان: ۲۹۷/۶. |
| ۹. همان: ۲۹۸/۶. | ۱۰. همان: ۳۰۸/۶. |
| ۱۱. همان: ۱۵۷/۶. | ۱۲. تاریخ ابن کثیر: ۱۲۵/۸. |

یا در جایی که ابوهریره را به گناه خریدن اسب‌هایی با پول خودش کتک زد^۱؟
 یا در جایی که کسی را که روزگاری روزه داشته بود، کتک زد^۲؟
 یا در جاهای بی‌شمار دیگر؟ بنگر آن سراینده که می‌گوید: آن تازیانه چه بسیار
 گمراهان و گردنکشان را در هراس افکند، به چه کسانی چنگ و دندان نشان می‌دهد.
 از مردمان کسی است که گفتارش در زندگی این جهان ترا به شگفت آورد و خدا را بر
 آنچه در دل دارد گواه گیرد، با آنکه خود سرسخت‌ترین دشمنان است^۳.

۴- چهار کرامت از عمر

۱- چون مصر گشوده شد، مردم آن در ماه بؤنه از ماه‌های غیر عربی به نزد عمرو بن
 عاص شدند و او را گفتند: ای فرماندار! این نیل ما را شیوه‌ای است که جز با آن روان
 نمی‌شود. پرسید: آن چیست؟ گفتند: چون سیزده شب از چنین ماهی بگذرد، ما در
 جستجوی دخترکی دوشیزه برمی‌آییم که در خانه پدر و مادر باشد، آنگاه پدرش را
 خشنود می‌سازیم و خود وی را با برترین جامه‌ها و پیراهه‌هایی که هست می‌آراییم و
 سپس او را به رود نیل می‌افکنیم. عمرو به ایشان گفت: چنین کاری در اسلام روا نیست و
 راستی را که اسلام بر شیوه‌های ناپسند پیشین خطّ بطلان می‌کشد. پس ماه‌های بؤنه و
 ایب و مسری بر ایشان بگذشت و آب روان نگرید، نه کم نه زیاد، و عمرو چگونگی کار
 را به عمر بن خطاب نوشت و عمر نیز به او نوشت: کاری که تو کردی درست بود، زیرا
 براستی اسلام شیوه‌های ناپسند پیشین را نمی‌پذیرد و نیز به عمرو نوشت: براستی من
 درون این نامه‌ام برگه‌ای برای تو فرستادم و چون نامه من به تو رسید، آن را در رود نیل
 بیفکن. چون نامه عمر به عمرو بن عاص رسید، دیدند در آن نوشته شده است:

از سوی بنده خدا عمر، امیر مؤمنان به نیل مصر: اما بعد، اگر تو از سوی خودت روان
 می‌شدی، دیگر روان مشو و اگر خداوند یگانه و چیره بر همه چیز ترا روان می‌ساخت،

۱. رک: الغدير (متن عربی/ج ۲): ۲۷۱/۶. ۲. همان: ۳۲۲/۶.

۳. بقره ۲۰۴/۲.

پس ما هم از خدای یگانه و چیره بر همه چیز می‌خواهیم که ترا روان دارد. و در روایت واقدی آمده است که چنین نوشت: اگر تو که آفریده‌ای هستی و هیچ سود و زیانی در دست تو نیست، از سوی خود با دستور خود روان می‌شوی پس خشک شو که ما را نیاز به تو نیست و اگر به نیروی خدا روان بودی و او ترا به حرکت درمی‌آورد، پس به همان‌گونه پیشین روان شو، بدرود.

پس آن برگه را یک ماه پیش از روز صلیب در نیل افکندند و این همان هنگام بود که مردم مصر آماده‌ی کوچیدن و بیرون شدن از آن مرز و بوم گردیده بودند، زیرا چرخ زندگی ایشان در آنجا به جز با آب نیل نمی‌گردید و چون آن برگه را در آن افکندند، به روز صلیب که رسیدند، خدای تعالی در یک شب شانزده گز آن را روان گردانید و خداوند آن شیوه را تا امروز از مردمان مصر بیرید.

۲- رازی در تفسیر خود می‌نویسد: زمین لرزه‌ای در مدینه روی داد و عمر تازیانه را بر زمین کوفت و گفت: با دستوری از سوی خدا آرام شو. پس آرام شد و از آن پس دیگر در مدینه زمین لرزه روی نداد.

۳- هم در تفسیر رازی است که در پاره از خانه‌های مدینه آتش سوزی روی داد و عمر بر پارچه‌ای نوشت: ای آتش! با دستوری از سوی خدا آرام شو. پس آن را در آتش افکندند تا در جا خاموش شد.

۴- در محاضرة الاوائل از سکتواری آمده است: نخستین زمین لرزه‌ای که در اسلام روی داد، بیست سال پس از کوچیدن پیامبر به مدینه و در فرمانروایی عمر بود. پس آن فرمانروای مؤمنان نیزه‌اش را به زمین زد و گفت: ای زمین! آرام باش، مگر من بر روی تو دادگری ننموده‌ام؟ پس آرام شد و این از کرامات او بود، چنانکه چهار کرامت نیز بر روی چهار عناصر از او دیده شد: دست بردن در عنصر خاک و آب، در داستان نامه‌اش به نیل مصر، و در هوا، در داستان ساریة الجبل، و در آتش، در داستان سوختن دهکده‌ی مردی که عمر به او دستور داد نام خود را دگرگون گرداند و او زیر بار نرفت و نام او، چنانکه در تبصرة الادلة و دلائل النبوة آمده، بستگی داشت به آتش، مانند شهاب [پاره آتش] ثاقب

[درخشان] و قیس [شراره]^۱.

درباره داستان نیل باید گفت که یگانه راوی آن عبدالله بن صالح مصری است که چنانچه گذشت^۲، یکی از دروغ پردازان حدیث سازان است و احمد بن حنبل گفته: وی در آغاز کارش خوددار و نیکو بود و سرانجامش به تباهی کشید. احمد بن صالح گفته: وی ناچیز و گناهکار شمرده شده است. صالح جزره گفته: ابن معین روایت او را قابل اعتماد می‌شمرد، با آنکه در دیده من وی به هنگام روایتگری دروغ می‌گفته است. نسائی گفته: روایت او قابل اعتماد نیست. ابن مدینی گفته: چیزی از زبان او بازگو نمی‌کنم. ابن حبان گفته: خودش راستگو بوده و ناستودگی‌ها به دست همسایه او به روایت‌هایش را یافته و من از ابن خزیمه شنیدم که می‌گفت: وی همسایه‌ای داشت که میان آن دو دشمنی بود. همسایه حدیث می‌ساخت و بر شیخ ابو صالح می‌بست و آن را با خطی همانند خط عبدالله می‌نوشت و در خانه وی و میان کتاب‌هایش می‌افکند و عبدالله گمان می‌کرد که از نوشته‌های خودش است و آن را روایت می‌کرد. ابن عدی گفته: در سندها و زمینه‌های روایت‌های وی - بی آنکه خودش بداند - نادرستی‌ها راه یافته است.

بر سر این خبر که عبدالله با سندهای گسسته از زبان جابر از پیامبر بازگو کرده بود، چه رستاخیزی به راه افتاد: خداوند یاران مرا بر همه جهانیان - به جز پیامبران و برانگیختگان - برگزید و از میان یاران من، چهار تن را برگزید: ابوبکر، عمر، عثمان و علی. پس ایشان را بهترین یاران من گردانید و یاران من همگی نیکویند. ذهبی گفته‌های حافظان حدیث را درباره این روایت و نادرست و ساختگی بودن آن بازگو کرده است^۳. اگر هم ما فروتنی نیل را در برابر آن نوشته به چون و چرا نگذاریم و آن را از شگفتی‌های اسلام به حساب آوریم - از آن جهت که چون مردم آن تازه مسلمان شده

۱. رک: فتوح الشام، واقدی: ۴۴/۲؛ تفسیر رازی: ۴۷۸/۵؛ سیره عمر، ابن جوزی: ۱۵۰؛ الرياض النضرة: ۱۲/۲؛ تاریخ ابن کثیر: ۱۰۰/۷؛ تاریخ الخلفاء، سیوطی: ۸۶؛ محاضرة الاوائل، سکتواری ۱۶۸؛ خزانه الاسرار ۱۳۲؛ تاریخ قرمانی، در حاشیه الكامل: ۲۰۳/۱؛ الروض الفائق ۲۴۶؛ الفتوحات الاسلامیه: ۴۳۷/۲؛ نور الابصار ۶۲؛ جوهره الکلام، فراغولی حنفی ۴۴.

۲. رک: الغدير (متن عربی/ج ۲): ۲۳۹/۵. ۳. رک: میزان الاعتدال: ۴۶/۲.

بودند، نیاز آشکاری به مانده‌های آن داشتند - پس از گردن نهادن به اینها، تازه با نگرش به سند آن داستان باید آن را دروغی بشماریم که دست‌گرفته‌گویان درباره فضایل آفریده است.

داستان زمین لرزه را هم که رازی آورده، نشان آن را نه با سند پیوسته و نه با سند گسسته در میان پیشامدهای روزگار عمر نمی‌توان جست و هیچ تاریخ نگار توانایی آن را یاد نکرده و حافظان حدیث نیز آن را نیاورده‌اند تا در سند آن بنگریم و این هم که می‌نویسد: پس از آن دیگر زمین لرزه‌ای در مدینه روی نداد، روایتی دروغ از کرامتی است که دروغ بودن آن را تاریخ آشکار می‌سازد، زیرا پس از آن، بارها زمین به لرزه درآمد، چنانکه در سال ۵۱۵ زمین لرزه سختی در حجاز آمد که در پی آن، رکن یمانی فرو نشست و گوشه‌ای از آن ویران شد و در همین رویداد، گوشه‌ای از مسجد پیامبر نیز ویران گردید^۱.

و باز در سال ۶۵۴، شبانه زمین لرزه سختی در مدینه در گرفت و تا چند روز پایدار مانده و در هر شبانه روز نزدیک به ده بار زمین می‌لرزید که داستان دراز آن را ابن کثیر در تاریخ خود آورده است^۲.

سخن رازی را که شنیدی و گفتار سکتواری را به دنبال آن خواندی که می‌نویسد: نخستین زمین لرزه‌ای که در اسلام، بیست سال پس از کوچیدن پیامبر به مدینه روی داد، باید بدانی که به گفته دیار بکری مالکی شش سال پس از کوچیدن فرخنده پیامبر، زمین لرزه‌ای در گرفت و حضرتش گفت: براستی خدای گرامی و بزرگ از شما خشنودی می‌خواهد، پس او را خشنود سازید.

درباره سخن عمر که گفت: ای ساریة الجبل! نیز سید محمد بن درویش الحوت می‌نویسد: این از گفتار عمر است در هنگامی که بر فراز منبر پرده از پیش چشمش برداشته شد و ساریه را که در نهانند از سرزمین فارس بود، دید. داستان آن را واحدی و

۱. رک: میزان الاعتدال: ۴۶/۲.

۲. همان: ۱۳/۱۸۸، ۱۹۰-۱۹۲.

بیهقی با سندی ناتوان و سست آورده‌اند^۱، زیرا در بازگویی مناقب دست و بالشان را باز می‌بینند.

ما بر آن بودیم که سید بن حوت، با سست شمردن سند روایت منصفانه رفتار ننموده و می‌بایست آن را از پایه ساختگی بخواند، تا اینکه سرگذشت نامه‌ها ما را آگاه ساخت که ابن بدران (م ۱۳۴۶) در زیر نویس خود بر تاریخ ابن عساکر، پس از یاد کردن حدیث از راه سیف بن عمر آن را درست خوانده است^۲. اینجا بود که دیدیم ابن حوت در آن داوری بیش از یک در دسر درست نکرده است، اما نمی‌دانیم چه انگیزه‌ای ابن بدران را به آن درغگویی و نیرنگ‌سازی واداشته؟ مگر آن همه سخنان راکه پیرامون سیف بن عمر از دهان بزرگان دار و دسته‌اش درآمده، در پیش روی ندارد؟ یا مگر آن حافظان حدیث نیستند که برای جدا کردن میانجیان درستکار و نادرستکار از یکدیگر، گراهی ایشان در هر سندی استوارترین پشتوانه است؟ ابن حبان گوید: سیف بن عمر روایت‌های ساختگی را از زبان میانجیان استوارگوی بازگو می‌کرد. همو گوید: او حدیث بافی می‌کرد و خود از کسانی شمرده شده که بگناه بدکیشی و بیرون شدن از دین آلوده بود. حاکم گفته: وی به گناه بدکیشی و بیرون شدن از دین، از چشم راویان افتاده، ابن عدی گفته: پاره‌ای از روایت‌هایش آوازه‌ای دارد و بیشتر آنها ناستوده است که مورد پیروی قرار نگرفته. همو گفته: بیشتر روایت‌هایش ناشناخته است. برقانی از زبان دارقطنی آورده که وی را رها کرده‌اند. ابن معین گوید: روایت‌های وی سست است و هیچ خیری از او نباید انتظار داشت. ابو حاتم گفته: روایت‌های او را رها کرده‌اند و روایت او به روایت واقدی می‌ماند. ابو داود گفته: وی ناچیز است و نسایی گفته روایت‌هایش سست است. سیوطی گفته: وی حدیث ساز است روایتی از طریق سری، از یحیی، از شعیب بن ابراهیم، از سیف بازگو کرده و گفته: ساختگی است و در سند روایت کسانی‌اند که سخنانشان سست است و از همه بدتر سیف^۳.

۱. اسنی المطالب ۲۶۵. ۲. تاریخ ابن عساکر: ۴۶/۶.

۳. رک: میزان الاعتدال: ۴۳۸/۱؛ تهذیب التهذیب: ۲۹۵/۴؛ الثالی المصنوعة: ۱/۱۵۷، ۱۹۹، ۲۹۹.

درباره سوختن دهکده برای خودداری آن مرد از برگرداندن نام خود نیز باید گفت این هم یاوه‌ای است که خرد و آیین و منطق از پذیرفتن آن سرباز می‌زند و چنانچه گذشت^۱، از برداشت‌های ویژه خلیفه در زمینه نام‌ها و نیز کُنیه‌ها سرچشمه می‌گیرد که هم کنیه‌های مردانی را که پیامبر خدا ﷺ آنها را برایشان نهاده بود، دگرگون ساخت و هم نام‌های کسانی دیگر را که حضرتش آنها را نیز برای ایشان برگزیده بود، دگرگون کرد و دست‌آویز بی‌پایه‌اش نیز این بود که پیامبر خدا ﷺ درگذشت و آمرزیده شد و ما نمی‌دانیم که با ما چه خواهد شد، و آنچه در آنجا آوردیم، نشان می‌دهد که دستور وی در این گونه مواقع نباید به کار بسته شود، نه اینکه خداوند، دهکده‌ای آسوده و آرام را به زیر شکنجه کشد که چرا دارنده آن یکی از فرمان‌های خلیفه را که گردن نهادن و نهادن به آن یکسانی بوده به کار نبسته است. این ستمی آشکار است که هم سوختن پاکان و بی‌گناهان را به همراه دارد و هم نابود شدن دارایی‌ها را اگر در کنار پشته‌ای که تنها نشانه بر جا مانده از آن دهکده خاکستر شده است، بایستی همچون زن بچه مرده بر آن کودکان شیرخوار و چارپایان زبان بسته خواهی گریست، پروردگار ما، داور دادگر، بسی به دور است از اینها و بزرگان امت ما بسی به دورند از پذیرفتن این دروغ‌های رسوا. خداوند فریفتگی را نابود سازد که چه می‌کند و چه می‌سازد و چه می‌بافد؟

۵- نامیده شدن عمر به امیر مؤمنان

واقدی گوید: ابو حمزه^۲ یعقوب بن مجاهد از زبان محمد بن ابراهیم برای ما روایت کرد که ابو عمرو گفت: عایشه را گفتم عمر، آن جداکننده راستی از نادرستی را چه کسی امیر مؤمنان نام نهاد؟ گفت پیامبر که گفته: او امیر مؤمنان است^۳.
ابو حزره افسانه سرایی بوده که داستان می‌گفته و او را خوش آمده است که بر پیامبر

۱. رک: الغدير (متن عربی/ج ۲): ۳۱۵-۳۰۸/۶.

۲. در تاریخ ابن کثیر اینگونه آمده و درست آن، ابو حزره است با حاء و راء مفتوح و بی نقطه و زاء نقطه دار

۳. تاریخ ابن کثیر: ۱۳۷/۷.

و ساکن.

خدا ﷺ و بر همسر وی، اُم المؤمنین دروغ بندد تا با ساختن منقبتی برای عمر، شنوندگانش را خرسند سازد و فراموش کرده که تاریخ پس از چندی دروغگویی و بدکنشی او را آشکار خواهد ساخت.

حاکم آورده است که ابن شهاب گفت: عمر بن عبدالعزیز از ابوبکر بن سلیمان بن ابوخشمه پرسید: چرا در روزگار ابوبکر نامه‌ها را با نشانی «از سوی جانشین پیامبر خدا» می‌نوشتند، سپس عمر در آغاز کارش می‌نوشت: «از سوی جانشین ابوبکر»، پس که بود که برای نخستین بار نوشت «از سوی امیر مؤمنان»؟ او پاسخ داد: شفا که از نخستین زنان کوچ کننده به مدینه در همراهی پیامبر بود به من خبر داد که عمر بن خطاب به کار گزار عراق نوشت که دو مرد چابک به نزد او فرستد تا دربارهٔ عراق و مردم آن، از آن دو پرسش‌هایی کند. پس کارگزار عراق، لبید بن ربیع و عدی بن حاتم را فرستاد و چون آن دو، پای به مدینه نهادند، شتران خود را جلوی مسجد خواباندند و خود به مسجد درآمدند و به عمرو بن عاص برخوردند و گفتند: ای عمرو! دستوری برای ما بخواه تا بر امیر مؤمنان درآئیم. عمرو گفت: به خدا سوگند که شما نام درستی برای او برگزیده‌اید، او فرمانرواست و ما ایمان آورندگان. پس عمرو برجست و بر امیر مؤمنان در آمد و گفت: درود بر تو ای امیر مؤمنان عُمَر گفت: این عاص! چه این نام را بر تو آشکار ساخت؟ پروردگار من می‌داند که تو از آنچه گفתי به درمی‌آیی. گفت: حقیقت این است که لبید بن ربیع و عدی بن حاتم آمده‌اند و پس از خواباندن شتران خود در جلوی مسجد، بر من درآمدند و مرا گفتند: ای عمرو! برای ما دستوری بگیر تا بر امیر مؤمنان درآئیم و به خدا سوگند که آن دو، نام درستی بر تو نهاده‌اند. ما ایمان آورندگانیم و تو فرمانروای ما. ابن سلیمان گفت: از آن روز به بعد نامه‌ها را با این نشانی می‌نوشتند.

گزارش بالا را حاکم در مستدرک آورده و درست شمرده و ذهبی نیز در تلخیص المستدرک می‌گوید: آن درست است و سیوطی می‌نویسد: با سندی درست روایت می‌کنیم که لبید بن ربیع و عدی بن حاتم بوده‌اند که چون از عراق به نزد عمر بن خطاب

آمدند، او را امیر مؤمنان نامیدند^۱. بار دیگر این داستان را یاد کرده است^۲.
 و طبری به نقل از حسان کوفی گوید: چون عمر بر سر کار آمد، به او می‌گفتند: ای
 جانشینِ جانشینِ رسول خدا! عمر گفت: بدینگونه سخن دراز می‌شود و پس از این هم
 که دیگری به جانشینی رسد، گویند: ای جانشینِ جانشینِ رسول خدا، در حالی
 که ایمان آورندگانید و من فرمانروای شما. این بود که امیر مؤمنان نامیده شد^۳.
 و ابن خلدون می‌نویسد: چنان پیش آمد که یکی از یاران پیامبر، عمر را چنین خواند:
 ای امیر مؤمنان! پس مردم این را بیسندیده درست دانستند و او را بدان خواندند، و
 گفته‌اند: عمر و ابن عاص و مغیره بن شعبه، گفته‌اند: پیکری بود که از سوی برخی از
 سپاهیان نوید پیروزی آورد و چون به مدینه درآمد، سراغ عمر را گرفت و گفت:
 امیر مؤمنان کجا است؟ پس یاران او آن را شنیدند و پسندیدند و گفتند: به خدا نامی
 درست بر او نهادی و به خدا سوگند که او به شایستگی امیر مؤمنان است. پس او را به این
 نام خواندند تا این لقب برای او در میان مردم راه یافت و به جانشینان وی در آینده نیز
 رسید و نشانی بود همراه با ایشان که هیچ کس آن را نداشت مگر حاکمان دولت اموی^۴.
 از این اخبار آشکارا برمی‌آید که نه خود عمر قبلاً چیزی دربارهٔ این نام می‌دانست
 - بدون اینکه آن را از پیامبر ﷺ شنیده باشد یا از هیچ کس دیگر، و این بود که آن را
 شگفت‌انگیز و دور از باور شمرد و گفت: پروردگار من می‌داند که البته تواز آنچه گفتمی به
 در می‌آیی - و نه عمر و ابن عاص آگاهی‌ای در این زمینه داشت و از همین روی، درست
 نامگذاری را کار آن دو مرد شمرد و از پیش خود نیز دستاویزی برای آن تراشید، نه این
 نامگذاری کار آن دو مرد بوده که راویان درستش خوانده‌اند، بلکه ابن کثیر به پیامبر بسته،
 شنیده بودند تا پشتوانهٔ لقب دادشان به عمر گردانند، زیرا می‌بینیم که این نام، ناآگاهانه و
 بی‌زمینه‌چینی بر زبانشان گذاشته است. پس از اینها دوباره نگاهی بیندازیم به همان گفتار
 ابن خلدون که روایات ناسازگار را دربارهٔ نخستین کسی که عمر را امیر مؤمنان نامید، در

۲. رک: تاریخ الخلفاء ۹۴.

۱. شرح شواهد المعنی ۵۷.

۴. تاریخ ابن خلدون (پشگفتار) ۲۲۷.

۳. تاریخ طبری ۲۲/۵.

پی آورده است و حتی یک روایت هم ندارد که برساند این نامگذاری از سوی پیامبر ﷺ بوده است. به هر حال، طبری نیز آشکارا برمی آید که عمر خود این نام را بر خویش نهاد. آری، آن کسی که پیامبر خدا ﷺ وی را امیر مؤمنان نامید، او سرور ما علی علیه السلام است. ابونعیم یا سند خود آورده است که پیامبر ﷺ گفت: ای انس! برای دست نماز من آبی بیاور. سپس برخاست و دو گانه ای بگزارد، آن گاه گفت: ای انس! نخستین کسی که از این در درآید امیر مؤمنان است و سرور مسلمانان و پیشوای چهره های تابناک و درخشان و بازپسین کسی که سفارش پیامبری را پس از مرگ او به کار بندد. انس گفت: من پنهانی گفتم: خدایا این را از انصار بگردان. ناگاه علی آمد. پیامبر پرسید: ای انس! کیست؟ من گفتم: علی. پس شادمانه برخاست و او را در بر گرفت و سپس عرق از چهره خویش با چهره او می سترد و عرق از چهره علی با چهره خویش. علی گفت: ای رسول خدا! می بینم کاری می کنی که پیش از من با هیچ کس چنان نکردی! گفت: چه مرا از این کار باز می دارد؟ با آنکه تو از سوی من آنچه را که برگردنم هست، می پردازی و آوای مرا به گوش ایشان می رسانی و در زمینه اختلافاتی که پس از من پدید آید، روشنگری می نمایی.^۱

ابن مردویه آورده است که ابن عباس گفت: رسول خدا ﷺ در خانه اش بود و علی بن ابوطالب، خدا رویش را گرمی دارد، آغاز بامداد به نزد او آمد تا کسی در رفتن به خدمتش بر وی پیشی نگیرد. پس چون به وارد شد، پیامبر ﷺ را دید که سرش بر دامن دحیه بن خلیفه کلبی است. پس گفت: درود بر تو، پیامبر خدا چگونه است؟

گفت: ای برادر! رسول خدا ﷺ حالش خوب است. علی گفت: خداوند از سوی ما خانواده ترا پاداش نیکو دهد. دحیه گفت: راستی که من ترا دوست می دارم و در نزد من ستایشی از توست که شتابان برایت آورده ام. تو امیر مؤمنان و رهبر چهره های درخشان و تابناک هستی. و در این گزارش می خوانیم: پس او سر پیامبر را گرفت و در دامن علی نهاد و پیامبر گفت: این گفتگوهای آهسته چیست؟ پس علی آنچه را در میانه گذشته بود،

بازگو کرد و او گفت: ای علی! او دحیه نبود، جبرئیل بود و ترا به نامی خواند که خداوند به آن خوانده بود.

حافظ ابوالعلا حسن بن احمد عطار در روایتی از طریق ابن عباس آورده است که پیامبر گفت: ای امّ سلمه! گواه باش و بشنو که این علی بن ابوطالب امیر مؤمنان است.^۱ و طبرانی در معجم خود با سندی گسسته از طریق عبدالله بن علیم جهنی آورده است که پیامبر گفت: براستی خدای ارجمند و بزرگ در آن شب که مرا به آسمان‌ها برد، به گونه‌ای نهانی سه ویژگی علی را برای من باز نمود: اینکه او سرور ایمان آورندگان است، و پیشوای پرهیزکاران، و راهبر چهره‌های درخشان و تابناک.

روایت دیگری هم هست که احادیث بالا را تایید می‌کند، از جمله روایتی که ابونعیم در حلیة الاولیا از طریق ابن عباس آورده است که پیامبر خدا ﷺ گفت: خداوند هیچ آیه‌ای فرو نفرستاد که جمله «ای کسانی که ایمان آورده‌اید» در آن باشد، مگر اینکه علی سرور و فرمانروای ایشان است.

و به تعبیر طبرانی و ابن ابی حاتم: مگر اینکه علی فرمانروا و بزرگ آنان است، و براستی که خداوند بارها یاران محمد را نکوهید و علی را جز به نیکویی یاد نکرد.^۲ همچنین خطیب و حاکم از طریق جابر بن عبدالله روایت کرده‌اند که گفت: شنیدم پیامبر خدا ﷺ در روز حدیبیه همچنانکه دست علی را در دست گرفته بود، می‌گفت: این امیر مؤمنان است و نابودکننده تبهکاران؛ هر که او را یاری کرد، خود یاری شده و هر که او را وا گذاشت خود وا گذاشته شده است.^۳

چنانچه سیوطی و شبلینجی آورده‌اند، ابن ابی حاتم نیز آن را از طریق ابن عباس روایت کرده است.^۴ شیخ الاسلام حموینی هم در فرائد السمطین آن را از طریق

۱. رک: الغدير (متن عربی/ج ۲): ۸۰/۶.

۲. رک: حلیة الاولیاء: ۶۴/۱؛ الریاض النضرة: ۲۰۶/۲؛ الکفایة، کنجی: ۵۴؛ تذکره سبط: ۸؛ درر السمطین،

جمال الدین زرنندی؛ صواعق، ابن حجر: ۷۶؛ کنز العمال: ۲۹۱/۶؛ تاریخ الخلفاء ۱۱۵.

۳. تاریخ، خطیب بغداد: ۲۱۹/۴ و ۳۷۷/۲؛ مستدرک، حاکم: ۱۲۹/۳.

۴. تاریخ الخلفاء ۱۱۵؛ نورالابصار: ۸۰.

عبدالرحمن بن سهران آورده و ابن حجر نی در صواعق به نقل از حاکم آن را آورده و در آن دست برده و به جای «فرمانروای نیکوکاران»، «پیشوای نیکوکاران» نوشته است. خدا درستکاری و امانتداری را برقرار بدارد.

و باز روایت ابن عدی در کامل خود از طریق علی که پیامبر گفت: علی فرمانروا و سرپرست ایمان آورندگان است و دارایی جهان، فرمانروا و سرپرست دورویان. در روایتی به جای دورویان، ستمگران و در گزارش دیگر: بدکیشان و ناسپاسان یاد شده است. این روایت را هم دمیری آورده است و هم ابن حجر،^۱ و دمیری می‌نویسد: از همین جاست که امیر مؤمنان علی علیه السلام را در میان ایمان آورندگان به شاه زبوران همانند کرده‌اند.

و باز سخن علی: من فرمانروا و سرپرست ایمان آورندگانم و دارایی جهان، فرمانروای بدکیشان و ناسپاسان. در روایتی به جای بدکیشان و ناسپاسان، دورویان آمده و در روایت دیگر نیز بدکاران.^۲

این بود حقیقت استوار که برای برابری با آن، گروهی به فرمان گزافه‌گویان در برتر خواندن عمر، روایتی را جعل کرده‌اند که از زبان ابوحرزّه داستان ساز شنیدید.

۶- عمر نادرستی را دوست نمی‌دارد

ابو نعیم آورده است که اسود بن سریع گفت: به نزد پیامبر شدم و گفتم: راستی که هم پروردگارم را با ستایش‌ها و آفرین ستودم و هم تو را. پس گفت: بر راستی پروردگار گرامی و بزرگ تو ستایش را دوست می‌دارد. پس من به خواندن سرودی آغاز کردم تا مردی بلند بالا و بلند پیشانی دستوری بخواست. پیامبر خدا به من گفت: خاموش باش! آنگاه وی بیامد و دمی چند گفتگو کرد و برفت و من خواندن را دنبال کردم. دوباره بیامد و پیامبر مرا خاموش ساخت تا وی گفتگو کرد و بیرون شد. وی دو یا سه بار همین کار را کرد و من گفتم: ای پیامبر خدا! این که بود که برای او مرا به خاموشی وا می‌داشتی؟ گفت:

۱. حیاة الحیوان: ۴۱۲/۲؛ الصواعق: ۷۵. ۲. نهج البلاغة: ۲۱۱/۲؛ تاج العروس: ۳۸۱/۱.

عمر بود، همان مردی که نادرستی را دوست ندارد.^۱

و از طریق دیگر روایت شده که اسود تمیمی گفت: بر پیامبر در آمدم و به خواندن سرودی آغاز کردم تا مردی تنگ بینی به درون آمد و پیامبر گفت: بس کن. چون بیرون رفت، گفت: بخوان. دوبار سرود خوانی را آغاز کردم و چیزی نگذشت که او باز بیامد و پیامبر به من گفت: بس کن. چون وی بیرون شد، گفت: بیا بخوان. من گفتم: ای پیامبر خدا! این کیست که چون به درون آمد، گفتمی بس کن و چون بیرون شد، گفتمی بخوان؟ گفت: این عمر بن خطاب است و نادرستی به هیچ روی در او راه ندارد.

از طریق دیگری هم از اسود روایت شده است که گفت: من برای پیامبر سرود می خواندم و یارانش را نمی شناختم، تا اینکه مردی بلند پیشانی و شانه فراخ بیامد و گفتند: خاموش باش، خاموش باش. من گفتم: وای! این کیست که نزد پیامبر باید برای او خاموشی گزید؟ گفتند: عمر بن خطاب است. به خدا سوگند، پس از آن دانستم اگر چیزی از من شنید، برای او بسی ساده بود که بی آنکه با من سخنی بگوید، پیام را بگیرد و تا گورستان بقیع مرا بر روی زمین بکشد.

آیا روایان بد دانسته اند که چه سخنانی نشخوار می کنند؟ یا دانسته اند و آگاهانه چنین یاوه هایی بر زبان رانده اند؟ یا فریفتگی به عمر و گزاف گوئی در برتر شماری او، ایشان را کور کرده و ندانسته اند که این گفته های زشت، کار را به کجا می کشاند؟ درد اینجاست که کوری نه از دیدگان که از دل های درون سینه هاست.

باید پرسید: سروده ای که آن مرد می خواست بخواند، براستی ستایش و آفرین بر خداوند و پیامبر او بود و پیامبر خدا ﷺ نیز از همین روی به او دستوری داد و گفت: براستی پروردگار تو که گرامی و بزرگ است، ستایش را دوست می دارد. پس کدام نادرستی ای در این بوده است تا عمر آن را دشمن بدارد؟ اگر نادرست بود که پیامبر خدا ﷺ پیش از عمر از آن جلوگیری می کرد، آخر این چه پیامبری است که از مردی از پیروانش می ترسد و پروا می کند، اما از خداوند پروایی ندارد؟! و چگونه آن مرد ترسید

که عمر پای او را گرفته و کشان کشان بر روی زمین تا گورستان بقیع ببرد و از پیامبر خدا ﷺ ترسید که با او چنین رفتاری کند یا دستور دهد دیگران با او چنین کنند؟ یا مگر عمر میان درستی و نادرستی جدایی نمی‌نهاد و می‌پنداشته که همه سروده‌ها نادرست است و پیامبر ﷺ نیز با این فکر وی هماهنگی نموده؟ آیا رومیان و نگارندگانی که چنین داستان‌ها می‌آرند، از این همه تباهی‌ها آگاهند یا نه؟
 - اگر آگاه نیستند که درد سر بزرگی است و اگر آگاهند درد سر بزرگتری است.

۷- فرشتگان با عمر بن خطاب سخن می‌گویند

بخاری در کتاب مناقب بخش برتری‌های عمر، از زبان ابوهریره آورده است که پیامبر گفت: براستی پیش از شما در میان بنی اسرائیل مردانی بودند که از سوی خداوند سخن می‌گفتند، بی‌آنکه از پیامبران باشند و اگر کسی از پیروان من از ایشان باشد، همان عمر است.

و نیز در صحیح خود پس از آوردن داستان غار، از زبان ابوهریره آورده است که پیامبر گفت: در میان گروه‌های پیش از شما کسانی بودند که جهان‌نهان به ایشان خبر می‌رسید و اگر در میان این پیروان من کسی از ایشان باشد، عمر بن خطاب است.

این روایت را پیش از این آوردیم^۱ و همان‌جا این سخن را هم از قسطلانی نوشتیم که: اینکه پیامبر گفته: اگر در میان پیروان من کسی از ایشان باشد، بیانگر دودلی او در این باره نیست، بلکه تاکید است و بدان ماند که تو بگویی اگر من دوستی داشته باشم فلان کس است، چون خواست تو از این سخن، ویژگی او به دوستی صد در صد است، نه اینکه دوستی نداشته باشی.

من نمی‌دانم سخن گفتن فرشتگان با عمر برای چه بوده؟ آیا تنها برای اینکه با رفت و آمد فرشته به نزد او و سخن گفتن با وی همدمی داشته باشد؟ یا برای بازداشتن او از لغزش‌ها و استوار ساختن گام او و جلوگیری از نادرستکاری‌اش و برای آموزش دادن به

۱. رک: الغدير (متن عربی/ج ۲): ۴۶/۵-۴۲.

او درباره آنچه نمی دانست؟ تا جانشین پیامبر در میان مسلمانان، مغزش از پاسخ پرسش‌ها تهی نباشد و در گشودن گره دشواری‌ها در نماند و دستوری ناساز با آیین پاک خدا ندهد و خود سرانه و بی‌پروا سخن از دهانش بیرون نیاید. آری، اگر آن گفتگوی خیالی، انگیزه خردمندانه‌ای داشته باشد، همین است و نه چیز دیگر. بنابراین به جلد ششم رجوع کنید و آنجا گام به گام عمر را دنبال کنید و در لغزش‌هایش بیندیشید و آن همه سخنان نابجا را بشنوید و رویدادهای بی‌خردانه را بنگرید. تازه ما چندین برابر آنها را در پیش چشم داریم که اگر خدای تعالی خواهد، شاید در پاره‌ای از جلدهای آینده به بررسی در آنها پردازیم. اکنون آیا در همه مواقعی که آن گفته‌ها و کرده‌های نسنجیده از وی سر می‌زده و ما قسمتی از آنها را در جلد ششم آوردیم، آیا آن فرشته چرت می‌زده و در انجام آنچه بر عهده داشته، کوتاهی می‌نموده؟ آیا دور از چشم وی چنین پیشامدهایی روی داده؟ یا خود سری‌ها و یک دندگی‌ها در میانه جدایی افکنده؟ یا اینکه فرشته گهگاه در آمد و رفت خویش و در بازگشت به سوی او دیر می‌کرده و آنچه روی داده، در نبودن او پیش آمده؟ یا اینکه داستان ساختگی است و بویی از درستی هم به آن نرسیده؟ که نیرومندترین پاسخ‌ها همین است و شاید بر خود بخاری هم پوشیده نبوده است.

۸- کاغذی در کفن مرگ عمر

راستی اینکه حسن و حسین بر عمر بن خطاب درآمدند و او سرش گرم بود و به ایشان ننگریست و چون متوجه آنان شد برخاست و هر دو را ببوسید و به هر کدام هزار درهم داد. پس ایشان برگشتند و ماجرا را برای پدر باز گفتند، او گفت: شنیدم که پیامبر خدا می‌گفت: عمر فروغ اسلام در جهان است و چراغ بهشتیان در بهشت. پس آن دو به سوی عمر بازگشتند و سخن پدر را برای وی باز گفتند و او کاغذ و دواتی بخواست و چنین نوشت: دو سرور جوانان بهشتی از زبان پدرشان به من گزارش دادند که پیامبر خدا چنین و چنان گفت، آنگاه سفارش کرد که آن نوشته را در جامه مرگ وی نهند و در آینده که چنین کردند، بامدادان کاغذ را بر روی گور او دیدند که بر آن نوشته بود: حسن و

حسین راست گفتند و رسول خدا راست گفت.

یاوه بودن این داستان خیالی به جایی رسیده که به گفته سیوطی، ابن جوزی آن را جزو روایات ساختگی یاد کرده و گوید: شگفت از کسی که در بی شمی به آن پایه رسد که همانند این سخنان بنگارد و به این هم بسنده نکرده و آن را به فقیهان بزرگ عرضه بدارد تا درست بودن چنین نگارشی را با نوشته خود گواهی کنند.^۱

خداوند گراف گویی در فضایل را نابود سازد که براستی آوازه بزرگ‌ترین فقیهان را زشت گردانیده، چنانکه صفحات تاریخ را سیاه نموده و چهره نگارش و تدوین را نازیبا ساخته است.

۹- زبان و دل عمر

پیشوای حنبلیان احمد از زبان نوح بن میمون و او از زبان عبدالله بن عمر عمری و او از زبان جهم بن ابوجهم و او از زبان مسور بن مخرمه و او از زبان ابوهریره آورده است که پیامبر خدا گفت: براستی خداوند، درستی را بر زبان و دل عمر نهاده است.^۲

درباره دل آن مرد باید گفت که ما را راهی به آن نیست، زیرا نهفته‌هایی در آن است که جز خداوند آن را نمی‌داند. آری، ای بسا آنچه بر زبان وی روان می‌شود، پرده از آن رازها نیز بردارد. اکنون اگر خواهی از امام احمد پیرس آیا حق بر زبان عمر جاری بود آن هنگام که سخن تندخو را همچون تازیانه بر چهره پیامبر خدا ﷺ کوفت و از روا شدن فرمان او که دواتی و استخوان شانه گوسفندی خواست تا نوشته‌ای بنگارد و از خود بر جای بگذارد تا پس از او مسلمانان به گمراهی نیفتند، جلوگیری کرد؟ به هر حال، گر چه آن سخن، اندوه‌زا و درد آور بود، اما از ساحت مقدس پیامبر خدا ﷺ بس دور است. نه درد بیماری چندان او را از پا می‌اندازد که از سختی آن، پریشان بگوید - به ویژه در آنجا که بخواهد پیامی راهنما و نگهدارنده از گمراهی را برساند - و نه از سر هوس سخنی

می‌گوید و گفتار وی هیچ نیست جز آنچه بدو وحی می‌شود.^۱ اگر خدای تعالی بخواهد، به بررسی گسترده این سخن عمر می‌پردازیم.

و آیا در صد جایی که یکسره لغزید، باز هم حق بر زبانش بود؟ که در بخش «نشانه‌های شگفت در دانش عمر» از جلد ششم با گستردگی تمام آنها را آوردیم و گردانیدیم برای سنجش و دریافت چگونگی روایت بالا و مانده‌های آنکه دست‌گرفته‌گویان در فضایل، آنها را ساخته است.

گذشته از اینها، روایت بالا سندی سست و ضعیف دارد، زیرا یکی از میانجیان آن نوح بن میمون است که به گفته ابن حبان چه بسا لغزش داشته است.^۲

دیگری عبدالله بن عمر عمری است که ابوزرعه به نقل از پیشوای حنبلیان، احمد می‌گوید: وی زنجیره‌ها را می‌افزوده و دروغ‌سازی می‌نموده است. علی بن مدینی نیز گوید: روایت او ضعیف است. یحیی بن سعید گوید: از زبان او روایت نمی‌شود. یعقوب بن شیبه گفت: روایت‌های او آشفتگی دارد. صالح جزره گفته: روایت‌های او در هم و سست است. نسایی گفته: روایت‌های او سست است. ابن سعد گفته: روایت‌های او بسیار است و سست شمرده شده. ابوحاتم گفته: روایت او نوشته می‌شود، اما قابل استناد نیست. و ابن حبان گفته: او از آنان بود که شایستگی بر ایشان چیره شد تا یادداشت کردن را از یاد برد و سزاوار آن شد که ره‌ایش کنند. بخاری در تاریخ خود گوید: یحیی بن سعید روایت‌های او را ضعیف می‌شمرد. ابواحمد حاکم گفته: روایت‌های او نزد ایشان قوی نیست. مروزی گفته: احمد او را یاد کرده و نپسندیده است.^۳

دیگری نیز جهم بن ابوجهم است که به گفته ذهبی در میزان الاعتدال شناخته نیست.

۲. تهذیب التهذیب: ۴۸۹/۱۰.

۱. نجم ۳/۵۳/۴.

۳. تهذیب التهذیب: ۳۲۷/۵.

۱۰- خواب دیدن پیامبر خدا ﷺ درباره دانش عمر

بخاری در برتری‌های عمر از زبان عبدالله بن عمر آورده است که پیامبر خدا گفت: در خواب دیدم که شیر آشامیدم تا جایی که نوشیدنی از ناخن‌هایم سرازیر شد، سپس آن را به عمر دادم. پرسید: این خواب را درباره چه چیزی تعبیر کردی؟ گفت: دانش.^۱ این روایت را حکیم ترمذی، بغوی، ابن عبدالبر، محب طبری نیز آورده‌اند با این عبارت:

در خواب بودم که پیمانه‌ای شیر به من دادند و از آن نوشیدم تا دیدم که نوشیدنی از ناخن‌هایم بیرون می‌آید، سپس آنچه را مانده بود، به عمر دادم.^۲ حافظ بن ابی جمره از دی اندلسی هنگام شرح این روایت می‌نویسد: دیده‌دل خود را به کسی بدوز که بازمانده نوشیدنی پیامبر را نوشید تا بدانی نیروی دانش وی چگونه فزونی یافت؟ که هیچ یک از جانشینان پیامبر به پای وی نرسند، چه رسد به دیگر یاران پیامبر و تابعان، تا پایان یایه‌هایی که به هم بافته است.^۳

زمینه این داستان گویای آن است که پیامبر این خواب را پس از مسلمان شدن عمر که سال‌ها پس از برانگیخته شدن خودش بوده، دیده باشد. بر این اساس حضرتش در سراسر این روزگار، تهی از دانش بوده؟! با اینکه در پایگاه پیامبری جای داشته، یا مگر در دانش او نارسایی بوده تا این شیر که در ناخن‌هایش راه یافته، آن را رساگرداند؟ یا پیامبر، با این سخن تنها می‌خواهد اندازه دانش عمر را برساند و بنماید که آن را از سرچشمه وحی گرفته؟ در این هنگام کسی که در چنین پایگاهی باشد، آیا پاسخ پرسش‌های روشن و ساده از او پوشیده می‌ماند؟ و آیا او را می‌رسد که چون در دانش کتاب خداوندی در بماند، این سخن را بهانه آورد که: بگیر و بستان‌های بازار مرا در آموختن اینها باز داشت؟

۱. صحیح البخاری ۲۵۵/۵.

۲. نوادر الاصول ۱۱۹؛ المصابیح: ۲۷۰/۲؛ الاستیعاب: ۴۲۹/۲؛ الرياض النضرة: ۸/۲.

۳. بهجة النفوس: ۲۴۴/۴.

اگر این مرد به هنگام نوشیدن از سرچشمه دانش پیامبر، دل و جانش رنگ دانش گرفت، پس چه جای آن داشت که بگوید: همه مردم از عمر دین شناس ترند، حتی زنان بیوه و مانده‌های این گواهی،^۱ و چگونه روا بود که در فتواها و جز آن، به لغزش‌های بی‌شمار دچار شود که پاره‌ای از آنها گذشت و اگر خدا خواهد بازمانده آنها نیز بیاید. و براستی خداوندگار پاک بر پیروان کیش ما مهربانی نمود که کار ایشان را پس از آن به دست وی سپرد که از آن پیمان‌ه نوشید و من نمی‌دانم اگر پیش از آن وی را به سرپرستی می‌رسانید، فرآورده‌های نادانی تا چه اندازه در رویدادها رخ می‌نمود و نشانه‌های ناسنجیده در دانش او به چه مرزی می‌رسید؟

ای کاش سازنده این داستان خنده آور به گونه‌ای آن را می‌ساخت که زمینه آن با پیامبر خدا ﷺ و جانشین او! جور در بیاید، لیکن چنانچه روشن شد، با هیچ کدامشان جور در نمی‌آید. آری، دروغگو به گردن دارد، تنها ساختن افسانه است به هر گونه که باشد، و سرزنش را نیز بر بخاری باید روا داشت که آن را ارزش می‌نهد و برای تندروی‌اش در برتر خوانی‌ها، آن را در صحیح خود می‌آورد و بیش از او نیز بر مانده‌ای ابن ابی جمره ازدی که با سخنان زران‌دود، زمینه‌های درست را از چشم ساده دلان امت نهان می‌دارند و این کار را که نزد خدا بسی سهمناک است، آسان می‌شمارند.

۱۱- عمر و گریختن اهریمن از وی

بخاری در باب آغاز آفرینش، بخش چگونگی اهریمن و سپاهیان وی در صحیح خود و نیز در باب فضایل، بخش فضایل عمر آورده است که سعد بن ابوقاص گفت: عمر دستوری خواست تا بر پیامبر خدا درآید و نزد او زنانی از قریش بودند که با وی سخن می‌گفتند و آواز خویش را بر او بسیار بلند کرده بودند. پس چون عمر خواست درآید، برخاستند و به شتاب خود را پشت پرده رسانیدند و پیامبر خدا دستوری داد تا درآمد و عمر که دید پیامبر خدا می‌خندد، گفت: ای رسول خدا! خدا دهان ترا خندان گرداند!

حضرتش گفت: شگفت دارم از این زنانی که نزد من بودند، چون آوای ترا شنیدند، به پشت پرده شتافتند. عمر گفت: ای پیامبر خدا! تو سزاوارتری که از تو پروا داشته باشند، سپس ادامه داد: ای زنانی که دشمن خویشید! آیا از من پروا می‌کنید و از پیامبر خدا پروا ندارید؟ گفتند: آری، تو از رسول خدا درشت‌تر و تندتر هستی. پیامبر خدا گفت: سوگند به آنکه جان من در دست اوست، هرگز اهریمن ترا دیدار نکرد که رهنورد راهی باشی، مگر آنکه راهی به جز راه تو در پیش گرفت.^۱

چه بی‌آزم روایت کردی که این داستان را در شمار برترها یاد می‌کند با آنکه آوردن آن در شمار یاوه‌ها سزاوارتر است، زیرا نخست پنداشته است که آن زنان از پیامبر خدا ﷺ پروایی نداشته و از عمر پروا می‌کردند و بر این اساس از وی می‌پرسیم: آیا این زنان - به گونه‌ای که شارحان روایت برای پرده کشیدن بر رسوایی‌های آن گفته‌اند - زنان حضرتش بوده‌اند یا زنان بیگانه؟ اگر پاسخ نخستین را برگزینیم، هیچ انگیزه‌ای نداشته که ایشان ناچار باشند خویشتن را از پیامبر ﷺ بپوشانند و از بسیار گویی در برابر او بپرهیزند و به این گونه از وی پروا نمایند، زیرا زنان را با شوهرانشان برنامه‌هایی ویژه است و در پرده شدن آنان به هنگام آمدن عمر نیز از آن روی بوده که وی را بیگانه می‌شمردند، نه آنکه از وی پروا کنند.

اگر هم پاسخ دوم را برگزینیم که پرداخت عبارت روایت نیز همان را می‌رساند، در این هنگام نشستن آن زنان بیگانه نزد پیامبر خدا، آن هم بدینگونه که بی‌پوشش، یا نماینده آن است که پیامبر ﷺ پوشش را برای زن واجب نمی‌دانسته، یا می‌دانسته و آن را از یاد برده، یا در جلوگیری از پرده‌داری ایشان کوتاهی نموده و یا ایشان را بیم داده و ایشان پذیرفته‌اند و با این همه خوش می‌داشته که از رفتار خویش دست بردارند و از همین روی، چون به پشت پرده شتافتند، شادمان شده و بر عمر آفرین فرستاده است. هر یک از اینها را که بگیریم، یا نیازمند آن است که عمر از پیامبر خدا ﷺ دین شناس‌تر باشد یا بر روی اصول راستین پایدارتر، یا در آنچه به دستور خدا وابسته است سختگیر، یا

۱. صحیح، بخاری: ۸۹/۵؛ نامه برتری‌ها، بخاری (بخش برتری‌های عمر): ۲۵۶/۵.

با جرأت تر. از بافته‌های بی‌خردانه به خدا پناه می‌بریم.

اما درباره آنچه به پیامبر ﷺ نسبت داده که گفت: «سوگند به آنکه جانم در دست او است، هرگز اهریمن ترا دیدار نکرد که رهنورد راهی باشی، مگر آنکه راهی به جز راه تو در پیش گرفت»، چگونه است که اهریمن از جانشین پیامبر می‌هراسد و راهی به جز راه او در پیش می‌گیرد و بزرگی پیامبر ﷺ و نیرومندی باورهایش او را در هراس نمی‌افکنند؟ تا آنجا که گام در راه او می‌نهد و نمی‌گذارد که دیگران را از بدی باز دارد، و زنان نادرستکار را بر آن می‌دارد که آشکارا در برابر او کارهای نابجا کنند و از این نیز بدتر آنکه اهریمن، نفرین خدا بر او باد، بر پیامبر ﷺ آشکار می‌شود تا جایی که نماز او را می‌شکند، هر چند سرانجام از نزد او نومید برمی‌گردد، چنانکه بخاری و مسلم هر دو آورده‌اند که ابوهریره گفت: یک بار پیامبر خدا نماز خواند و سپس گفت: راستی که اهریمن بر من آشکار شد تا بر من تاخت بُرد و نمازم را شکست و خداوند دست مرا بر او باز کرد و گلوی او را فشردم.^۱

گیرم که این ملعون در این بار گزندی بر پیامبر خدا ﷺ نرسانید، با این همه، به مقام برتر وی گستاخی نمود، با آنکه در هر دو صحیح از زبان ابوهریره آورده‌اند که پیامبر گفت: چون اهریمن از هر مسلمانی بانگ اذان برای نماز بشنود، پشت به او کرد و از ترس بر می‌گردد و می‌گریزد و از روی بی‌تابی و ناشکیبایی نیز می‌دهد.^۲

چگونه آن نفرین شده به پیامبر خدا هنگام نماز گزاردن وی نیز گستاخی نمود و هرگز به عمر گستاخی ننمود، زیرا همیشه راهی جز راه او در پیش می‌گرفت، چنانکه در روایت احمد و ترمذی و ابن حبان از بریده می‌خوانیم که پیامبر گفت: ای عمر! اهریمن از تو می‌ترسد^۳، و در روایت طبرانی و ابن منده و ابونعیم نقل شده از سدیسه کنیز حفصه دختر عمر، از خود حفصه که پیامبر گفت: از وقتی که عمر مسلمانی گرفت، اهریمن هرگز

۱. صحیح البخاری: ۱۴۳/۱؛ صحیح مسلم: ۲۰۴/۱.

۲. صحیح البخاری: ۷۸/۱؛ صحیح مسلم: ۱۵۳/۱.

۳. فیض القدر: ۳۵۹/۲.

او را دیدار نکرد، مگر آنکه به روی افتاد.^۱

راستی را که من هر چند خوش ندارم با یادآوری کارهایی از این مرد که هیچ انگیزه‌ای جز اهریمن نداشته دل‌ها را بخراشم و زخم بزنم. باز نمی‌دانم از آغاز مسلمان شدن او تا سالی که مکه به دست پیامبر افتاد (هشت سال پس از کوچیدن به مدینه) و تا هنگامی که این آیه فرود آمد: آیا شما دست بردار هستید؟^۲ و تا روزی که همین مرد گفت: دست شستیم، دست شستیم، و تا روزی که آن بزم باده‌گساری در سرای ابوطلحه انصاری برپا شد،^۳ آیا در همه این مواقع و در سراسر این روزگاران اهریمن از او می‌هراسیده و می‌گریخته و بر روی می‌افتاده و راهی جز راه او را در پیش گرفته است؟

تازه پیامبر خدا که آن بار تاختن و آشکار شدن اهریمن رانده شده را به آن گونه پاسخ گفت، مگر روزی که این زنان قریشی نزد او بودند، دلآوری‌اش را که آنجا پشتیبان نماز خود ساخت، گم کرده بود تا به یاری آن بازگویی اهریمن را بفشارد و آن زنان را از کار ناسزا باز دارد؟

با نگرش به یکایک این زمینه‌هاست که می‌توان هم ارزش آن روایت را که در برتری عمر آورده‌اند، شناخت و هم بهره‌ای را که از راستی دارد و هم اعتبار صحیح بخاری را، و نیز می‌توان دریافت که گزاف‌گویی در برتر خوانی و دوستی کور و کرکننده چه دسته گل‌ها به آب می‌دهد.

و تازه آنچه را از ساخته‌های دست گزافه‌گویان در برتری‌های عمر در جلد پنجم آوردیم،^۴ به یازده افسانه اینجا باید افزود.

این چنین خبر گذشتگان را بر تو می‌خوانیم، و براستی که ما ترا از سوی خویش قرآن عطا کردیم. و هر که از آن روی بگرداند، در روز رستاخیز بارگناهی را بر دوش می‌کشد.^۵

۱. الاصابه: ۲۲۶/۴؛ فیض‌القدیر: ۳۵۲/۲. ۲. مائده ۹۱/۵.

۳. رک: الغدير (متن عربی/ج ۲): ۷/۱۰۲-۹۵ و ۶/۲۶۱-۲۵۱.

۴. رک: الغدير (متن عربی/ج ۲): ۵/۳۵۷-۳۳۳.

۵. طه ۹۹-۱۰۰/۲.

مبالغه در فضایل عثمان

پیش از آغاز به شماره کردن فضایل او باید بدانیم که دانش وی در چه پایه بوده و سرمایه‌های روانی برتر تا چه اندازه بهره داشته و پرهیزکاری‌اش به کجا رسیده و گرویدن او به آیین راستین چه مقامی برای او فراهم آورده، زیرا با پیش چشم داشتن اینها است که نگاه تو به برتری‌های او نگاهی از سر نادانی به چیستی او و آنها خواهد بود.

۱- داوری او درباره زنی که شش ماهه زایید

حافظان حدیث آورده‌اند که بعجة بن عبدالله جهنی گفت: مردی از ما، زنی از خانان جهینه را به همسری گرفت و زن پس از شش ماه فرزندی آورد. شوهرش به نزد عثمان رفت و گزارش رویداد را بازگو کرد. او دستور داد زن را سنگسار کنند. علی رضی الله عنه که از چون و چند کار آگاهی یافت، به نزد وی شد و گفت: چه می‌کنی؟ چنین دستوری بر او روا نیست، زیرا خدای بزرگ و تعالی گوید: بارداری و شیرخوارگی کودک بر روی هم سی ماه می‌شود^۱ و هم گوید: مادران، فرزندان‌شان را دو سال - تمام - شیر می‌دهند^۲، پس روزگار شیرخوارگی بیست و چهار ماه می‌شود و بارداری هم دست کم در شش ماه پایان می‌پذیرد. عثمان گفت: به خدا سوگند، این را نمی‌دانستم. آنگاه عثمان دستور داد تا آن

۱. احقاف ۴۶/۱۵.

۲. بقره ۲۳۳/۲.

زن را برگردانند که کار از کار گذشته بود و سنگسارش کرده بودند، و پیش از آن نیز به خواهرش گفته بود: خواهرکم! اندوه مخور که به خداوند سوگند، دست هیچ کس جز شوهرم به دامن من نرسیده است. راوی گفت: پس از آن، کودک به روزگار جوانی رسید و مردک نیز فرزندی او را نسبت به خویش گواهی داد و پسر همانندترین مردم بود به پدر. گفت: مردک را دیدم که پس از آن، پاره پاره اندام‌هایش بر روی بستر می‌ریخت.

روایت بالا را به گونه‌ای که دیدیم^۱، مالک و ابن منذر و ابن ابی حاتم و بیهقی و ابو عمر و ابن کثیر و ابن دبیع و عینی و سیوطی آورده‌اند.

اگر به شگفت می‌آیی، جا دارد که ببینی پیشوای مسلمانان چنان عباراتی را از کتاب قرآن نمی‌شناسد، کتابی که در جاهای گوناگون به آن نیازمند می‌باشد و آنگاه این نادانی او کار را به جایی می‌کشاند که زنی پاکدامن از ایمان آوردگان را دستگیر کند، داغ رسوا گری بر او نهد و آبروی او را بین چشم همگان و میان همه پیروان اسلام بریزد.

چرا وقتی که دید پاسخ یک پرسش را نمی‌داند با یکی از یاران پیامبر گفتگو نکرد و از او نپرسید تا آنچه را نمی‌دانست دریابد و گناه آدمکشی و رسواگری را بر خود نخرد؟ چرا به یاد نیاورد که مانده‌های این رویداد بارها در روزگار عمر پیش آمد و از او خواست زنانی را که شش ماه پس از شوهر کردن زاییده بودند، سنگسار کند و چنانکه گذشت،^۲ امیر مؤمنان علی و ابن عباس از این کار جلوگیری کردند.

تازه ما گرفتیم که او آن دو آیه کریمه را هم فراموش کرده و آنچه را نیز در روزگار عمر پیش آمده بود، از یاد برده است، با این همه، باز بر چه اساسی دستور داد آن زن بدبخت را سنگسار کنند؟ آیا پشتوانه داوریش خدا بوده؟ یا سنت پیامبر؟ یا برداشت‌ها و سنجش‌های پیش خود؟ که چگونه به این برداشت رسیده و چگونه به سنجش پرداخته؟ اگر هم دستوری خود سرانه داده که زنده باد دستور دهنده! و آفرین بر این دستورا زهی این گونه جاننشینی پیامبر و این جانشین! آری، این است بالاترین وابسته‌ای که خاندان اموی پرورش داده و گواراترین میوه‌ای که از آن درخت چیده شده است.

۱. رک: الغدير (متن عربی/ج ۲): ۹۴/۶. ۲. همان: ۹۳-۹۵/۶.

۲- عثمان نماز را در سفر شکسته نمی خواند

بخاری و مسلم و جز آن دو آورده اند که عبدالله بن عمر گفت: پیامبر خدا ﷺ نماز را با ما در منی دو رکعتی خواند و پس از او ابوبکر و پس از ابوبکر عمر و نیز عثمان در آغاز فرمانروایی اش به همین گونه خواندند، سپس عثمان از آن پس چهار رکعت می خواند و ابن عمر نیز چون با پیش نماز نماز می گزارد، چهار رکعت می خواند و چون به تنهایی نماز می گزارد، دو رکعت.^۱

و روایت ابن حزم بدینگونه است: براستی ابن عمر چون در منی با پیش نماز، نماز می گزارد، چهار رکعت می خواند و پس از بازگشت به خانه اش همان نماز را دوباره دو رکعتی می خواند.^۲

و مالک از عروه روایت کرده که گفت: پیامبر خدا ﷺ نماز را در منی دو رکعتی خواند و ابوبکر هم نماز را در منی دو رکعتی خواند و عمر بن خطاب هم نماز را در منی دو رکعتی خواند و عثمان هم در مدتی از روزگار فرمانروایی اش نماز را در منی دو رکعتی خواند و پس از آن از شکسته خواندن نماز سر باز زد.^۳

و نسایی آورده است که انس بن مالک گفت: من در منی با رسول خدا و پس از او با ابوبکر و سپس با عمر نماز را دو رکعتی خواندم و در آغاز فرمانروایی عثمان نیز با او نماز را دو رکعتی خواندم.^۴

و هم او با سند خود آورده است که عبدالرحمن بن یزید گفت: عثمان در منی نماز را چهار رکعتی خواند و این به گوش عبدالله رسید و گفت: براستی که من با رسول خدا ﷺ نماز را دو رکعتی خواندم.

و روایت بالا را پیشوای حنبلیان احمد نیز در مسند خود آورده است^۵ و انس را نیز که یاد شد، در مسند خود به این گونه آورده است: پیامبر خدا ﷺ نماز را در منی دو رکعتی

۱. صحیح البخاری: ۱۵۴/۲؛ صحیح مسلم: ۲۶۰/۲؛ مسند احمد: ۱۴۸/۲؛ سنن، بیهقی: ۱۲۶/۳.

۲. المحلی: ۲۷۰/۴. ۳. الموطأ: ۲۸۲/۱.

۴. سنن نسایی: ۱۲۰/۳. ۵. مسند احمد: ۳۷۸/۱.

خواند و ابوبکر هم در منی نماز را دو رکعتی خواند و عمر هم نماز را در منی دو رکعتی خواند و عثمان هم چهار سال، نماز را در منی دو رکعتی خواند، سپس از شکسته خواندن آن خودداری نمود.^۱

و بخاری و مسلم و جز آن دو آورده‌اند که عبدالرحمن بن یزید گفت: عثمان بن عفان نماز را با ما در منی چهار رکعتی خواند و این را به گوش عبدالله بن مسعود رسانیدند. پس او انگار که با گرفتاری روبرو شود، از بازگشت به خدا سخن بر زبان راند و سپس گفت: من با رسول خدا ﷺ نماز را در منی دو رکعتی خواندم و با ابوبکر نماز را در منی دو رکعتی خواندم و با عمر بن خطاب نماز را در منی دو رکعتی خواندم و ای کاش بهره من از این چهار رکعت به اندازه دو رکعتی باشد که پذیرفته گردد.^۲

ابوداود و جز او آورده‌اند که عبدالرحمن بن یزید گفت: عثمان نماز را در منی چهار رکعتی خواند. پس عبدالله گفت: من با رسول خدا نماز را دو رکعتی خواندم و با ابوبکر هم دو رکعتی و با عمر هم دو رکعتی و با عثمان هم در آغاز فرمانروایی اش، دو رکعتی. سپس از شکسته خواندن آن خودداری ورزید و راه‌ها را بر شما پراکنده نمود و پرستی دوست می‌دارم که بهره من از این چهار رکعت همان دو رکعتی باشد که پذیرفته گردد. عمویش گفت: معاویه بن قره از زبان استادانش به من خبر داد که خود عبدالله هم چهار رکعتی خواند و چون به وی گفتند که تو عثمان را نکوهش می‌کنی و آنگاه خود چهار رکعت می‌خوانی، گفت: ناسازگاری بدتر است.^۳

و بیهقی آورده است که عبدالرحمن بن یزید گفت: ما در انجمنی با عبدالله بن مسعود بودیم و چون او به مسجد منی درآمد، پرسید: امیر مؤمنان چند رکعت نماز گزارد؟ گفتند: چهار رکعت. پس چهار رکعت نماز گزارد. ما گفتیم: مگر خودت به ما خبر ندادی که پیامبر نماز را دو رکعتی خواند. گفت: آری، من اکنون هم به روایت آن می‌پردازم، چون

۱. همان: ۱/۱۴۵.

۲. صحیح البخاری: ۱۵۴/۲؛ صحیح مسلم: ۲۶۱/۱؛ مستدرک احمد: ۴۲۵/۱.

۳. سنن ابوداود: ۳۰۸/۱؛ الآثار، قاضی ابویوسف: ۳۰؛ کتاب الأم، شافعی: ۱۷۵/۷ و ۱۵۹/۱.

ناسازگاری بدتر است.^۱

و بیهقی از زبان حمید آورده است که عثمان بن عفان نماز را در منی شکسته نخواند و آنگاه برای مردم سخنرانی کرد و گفت: ای مردم! شیوه شیوه رسول خدا است و شیوه دو یار او؛ با این همه، امسال پیشامد تازه‌ای برای مردم کرد که من ترسیدم شکسته نماز خواندن را شیوه‌ای همیشگی پندارند.^۲ به گفته متقی هندی این روایت را ابن عساکر نیز آورده است.^۳

ابو داود و جز او، از زبان زهری آورده‌اند که عثمان بن عفان نماز را در منی شکسته نخواند، زیرا در آن سال تازیان چادر نشین بسیار بودند و او می‌خواست ایشان بدانند که نماز چهار رکعت است.^۴

و ابن حزم از طریق سفیان بن عیینه و او از زبان جعفر بن محمد و او از زبان پدرش روایت کرده است که عثمان در منی رنجور شد، پس به نزد علی شدند و گفتند: بر مردم نماز بگزار. گفت: اگر می‌خواهید، من همان‌گونه برایتان نماز می‌خوانم که رسول خدا می‌خواند، یعنی دو رکعت. گفتند: ما جز به همان‌گونه که امیر المؤمنین عثمان نماز می‌خواند، یعنی چهار رکعت رضایت نمی‌دهیم و او نیز نپذیرفت.^۵

روایت بالا را ابن ترکمانی هم آورده است.^۶

احمد پیشوای حنبلیان آورده است که عبدالله بن عمر گفت: ما با پیامبر خدا سفر کردیم و او نماز سفر را شکسته (دو رکعتی) خواند. پس از او ابوبکر و عمر نیز همین برنامه را داشتند تا عثمان پس از شش سال از فرمانروایی‌اش که بر همین شیوه بود، نماز را چهار رکعت خواند.^۷

و بیهقی از قول ابونضره آورده است که مردی از عمران بن حصین پرسید: پیامبر خدا

۲. همان مأخذ.

۱. السنن الکبری: ۱۴۴/۳.

۳. رک: کنز العمال: ۲۳۹/۴.

۴. سنن ابوداود: ۳۰۸/۱؛ سنن، بیهقی: ۱۴۴/۳؛ تیسیر الوصول: ۲۸۶/۲؛ نیل الاوطار: ۲۶۰/۲.

۵. المحلی: ۲۷۰/۴.

۶. رک: ذیل سنن بیهقی: ۱۴۴/۳.

۷. مسند احمد: ۴۴/۲.

در سفرها چگونه نماز می‌خواند؟

او گفت: به انجمن ما بیا. پس گفت: براستی که این مرد از من پرسید نماز پیامبر خدا در سفر چگونه بود؟ باید بگویم که پیامبر خدا هیچ سفری نرفت، مگر اینکه تا هنگام بازگشت، نماز را دو رکعتی می‌خواند و می‌گفت: ای مردم مکه! برخیزید و دو رکعت دیگر نماز بگزارید که ما در سفر هستیم. در جنگ حنین و طائف نیز دو رکعت نماز گزارد و به آهنگ عمره به جمرانه آمد. پس از آن با ابوبکر به زیارت خانه خدا شتافتم و عمره به جا آوردم و او نماز را دو رکعتی خواند و با عمر بن خطاب بودم و او نماز را دو رکعتی خواند و در آغاز فرمانرایی عثمان هم با او بودم و او نماز را دو رکعتی خواند، سپس عثمان در منی نماز را چهار رکعتی خواند.^۱ ترمذی روایت را این گونه آورده: شش سال یا هشت سال از فرمانروایی عثمان با او بودم و او نماز را دو رکعتی می‌خواند. سپس گوید: این گزارشی نیکو و درست است.^۲

از طریق دارقطنی آمده که ابن جریج گفت: حمید ضمیری از ابن عباس پرسید: من هنگامی که در سفر هستم، نماز را شکسته بخوانم یا نه؟ ابن عباس گفت: تو آن را شکسته نمی‌خوانی و چهار رکعتی می‌خوانی و شیوه رسول خدا چنین است: آن حضرت با دل آسوده و بی‌آنکه از هیچ کس جز خدا پروایی داشته باشد، سفر کرد و تا هنگام بازگشت، نماز را دو رکعتی خواند. پس از او ابوبکر بی‌آنکه از هیچ کس جز خدا پروایی داشته باشد، بیرون شد و تا هنگام بازگشت، نماز را دو رکعتی خوانده، پس از او عمر با دل آسوده و بی‌آنکه از هیچ کس جز خدا پروایی داشته باشد، بیرون شد و تا هنگام بازگشت، نماز را دو رکعتی خواند. پس از او عثمان نیز در دو سوم یا پاره‌ای از روزگار فرمانروایی اش به همین گونه رفتار کرد و سپس آن را چهار رکعتی خواند و همین را امویان دستاویز گرفتند. ابن جریج گفت: به من چنان خبر رسید که او فقط در منی از شکسته خواندن نماز سر باز زد، آن هم از این روی که یکی از تازیان چادرانشین در مسجد خیف به منی او را آواز داد و گفت: ای پیشوای ایمان آورندگان! از آن نخستین

سال که دیدم تو نماز را دو رکعتی خواندی، من همیشه آن را دو رکعتی خوانده‌ام چون عثمان بترسید که مردم نادان گمان برند نماز همیشه دو رکعت است، در منی از شکسته خواندن آن سر باز زد.^۱

و احمد آورده است که عباد بن عبدالله گفت: چون معاویه به آهنگ زیارت خانه خدا بر ما درآمد، نماز ظهر را در مکه دو رکعت خواند، سپس به سوی دارالندوه بازگشت، و مروان و عمرو ابن عثمان بر وی درآمدند و او را گفتند: تو بر کار عموزاده‌ات (عثمان) خرده گرفتی، زیرا او نماز را شکسته نمی‌خواند. عباد هم گفت: چون عثمان به مکه می‌آمد، هر یک از نمازهای ظهر و عصر و عشا را چهار رکعت می‌خواند و شکسته نمی‌خواند، سپس چون به سوی منی و عرفه می‌رفت، نماز را شکسته می‌خواند و وقتی هم که زیارت خانه خدا را به انجام می‌رساند و در منی درنگ می‌کرد، نماز را شکسته نمی‌خواند.^۲

طبری در تاریخ خود و دیگران نیز آورده‌اند که در سال بیست و نهم هجری عثمان با مردم به زیارت خانه خدا رفت و در منی سراپرده‌ای بر پا کرد و این نخستین سراپرده‌ای بود که عثمان در منی برپا کرد و از شکسته خواندن نماز در آنجا و در عرفه خودداری نمود. واقدی با سند خود روایت کرده که ابن عباس گفت: نخستین انگیزه‌ای که مردم را داشت تا آشکارا درباره عثمان سخن گویند، این بود که او همیشه نماز را با مردم در منی دو رکعتی می‌خواند تا ششمین سال فرمانروایی اش که دیگر از شکسته خواندن آن سر باز زد. این را گروهی از یاران پیامبر بر او خرده گرفتند و آنان که می‌خواستند درباره او به سخن پردازند، به گفتگو برخاستند تا در میان کسانی که به نزد او شدند، علی هم آمد و گفت: به خدا سوگند، نه پیشامد تازه‌ای روی داده و نه پیمانی از گذشته در دست است؛ نه پیامبرت را به یاد داری که دو رکعت نماز می‌خواند و نه ابوبکر و عمر و حتی خودت را که در آغاز فرمانروایی ات بر همین شیوه بودی. من نمی‌دانم این نوآوری به

۱. کنز العمال: ۲۴۰/۴.

۲. مسند احمد: ۹۴/۴؛ نیز رک: فتح الباری: ۴۵۷/۲؛ نیل الاوطار: ۲۶۰/۲.

کجا برمی‌گردد؟ گفت: اندیشه‌ای است که خود پذیرفته‌ام.

عبدالملک بن عمرو بن ابوسفیان ثقفی آورده است که عمویم گفت: عثمان در منی نماز را چهار رکعتی خواند و کسی به نزد عبدالرحمن بن عوف شد و گفت: آیا درباره برادرات نیکخواهی نمی‌نمایی که نماز را با مردم چهار رکعتی خواند؟ پس عبدالرحمن نماز را با یارانش دو رکعتی خواند و آنگاه بیرون شد تا بر عثمان درآمد و گفت: مگر تو در همین جا نماز را با پیامبر خدا دو رکعتی نخواندی؟ گفت: آری. گفت: آیا با ابوبکر نماز را دو رکعتی نخواندی؟ گفت: آری. گفت: آیا با عمر نماز را دو رکعتی نخواندی؟ گفت: آری. گفت: آیا در آغاز فرمانروایی‌ات نماز را دو رکعتی نخواندی؟ گفت: آری. ای ابومحمد! از من بشنو که به من گزارش رسید برخی از مردمانی که از یمن به زیارت خانه خدا آمده بودند و نیز جماعتی از درشتخویان در سال گذشته گفتند: «کسی که در شهر خود باشد یا بخواهد بیش از ده روز در جایی بماند، نمازش همان دو رکعت است، برای اینکه پیشوای شما عثمان دو رکعت نماز می‌گزارد». اینک من در مکه همسری گرفتم و اندیشیدم که چهار رکعت بخوانم، زیرا می‌ترسم پیشامد هراس‌انگیزی برای مردم روی دهد، و دیگر اینکه من در اینجا [منی] همسری گرفتم و در طائف نیز دارایی‌ای دارم و چه بسا که به سراغ آن روم و پس از روز چهارم از مراسم قربانی در آنجا درنگ کنم. عبدالرحمن بن عوف گفت: هیچ یک از اینها دستاویز درستی برای تو نمی‌تواند باشد. اینکه می‌گویی همسری در آن گرفته‌ای، پس همسر تو در مدینه است و هرگاه خواستی او را به بیرون می‌کشانی و هرگاه خواستی او را به آنجا می‌بری و درنگ کردن او در هر جا، بسته است به ماندگار شدن تو.

این هم که می‌گویی: من دارایی‌ای در طائف دارم، بدان که میان تو تا طائف سه روز راه است و تازه خود از مردم طائف نیستی.

این هم که می‌گویی: کسانی از مردم یمن و دیگران که به زیارت خانه خدا آمده‌اند، برمی‌گردند و می‌گویند: این پیشوای شما عثمان در شهر خود نماز را دو رکعت خواند، پاسخ این است که رسول خدا چون از راه وحی آموزش می‌گرفت و مردم آن روز کم و

بیش برکیش او بودند، نماز را شکسته می خواند و به همین گونه پس از او ابوبکر و سپس عمر که در روزگار وی دامنه اسلام گسترش یافت و عمر همچنان با ایشان دو رکعت نماز می خواند تا مرد. عثمان گفت: این اندیشه ای است که به مغز من رسیده.

راوی گفت: پس عبدالرحمن بیرون آمد و ابن مسعود را دیدار کرد، از وی پرسید: ابومحمد، ماجرا غیر آن است که فهمیده ام؟ گفت: نه! گفت: پس من چه کنم؟ گفت: تو بر اساس دانش خویش کار کن. ابن مسعود گفت: ناسازگاری بدتر است. به من چنان رسیده که او چهار رکعت نماز خواند و من هم با یارانم چهار رکعت خواندم، عبدالرحمن پسر عوف گفت: به من گزارش رسید که او چهار رکعت نماز خوانده و من با یارانم دو رکعت نماز خواندم. با این همه، اکنون برنامه همان است که تو می گویی و ما با او نماز را چهار رکعتی می خوانیم.^۱

نگاهی به برداشت خلیفه

می بینید که آنچه این مرد کرد، بر اساس برداشتی بی پشتوانه بود که نه با هیچ برهانی، استوار می گردید و نه دست افزاری از قرآن و سنت پیامبر مایه پشتگرمی آن بود و هیچ پاسخی هم برای کارش نداشت، جز همان سه بهانه ای که در برابر خرده گیران، سپر خود نموده بود. پس از آنکه ارزیابی های موشکافانه پایش را در گل فرو برد، مانند غریقی که خود را به هر خار و خسی می آویزد، به دست و پا زدن پرداخت، و تازه، آن سه دستاویز سست را نیز چون به عبدالرحمن بن عوف باز نمود، وی به نیکوترین گونه ای بی پایگی اش را آشکار ساخت و هر که در آنها نیکو بنگرد بی چون و چرا درمی یابد که اگر کسی در زمینه دین شناسی گامی استوار داشته باشد، هرگز آنها را بر زبان نمی راند، چه رسد به خلیفه! اگر تنها همین که زنش از مردم مکه بوده دستوری را که درباره نماز شکسته رسیده از میان ببرد، باید پیرسیم: کدام یک از یاران پیامبر که در گذشته از مکه به

۱. الانساب، بلاذری: ۳۹/۵؛ تاریخ، طبری: ۵۶/۵؛ کامل، ابن اثیر: ۴۲/۳؛ تاریخ، ابن کثیر: ۱۵۴/۷؛ تاریخ ابن خلدون: ۳۸۶/۲.

مدینه کوچیده بودند، از این دیدگاه مانند عثمان نبوده‌اند؟ بنابراین هیچ یک از ایشان نمی‌توانسته‌اند نماز را شکسته بخوانند با آنکه آیین ما، شکسته خواندن نماز را بر همه مسافران بایسته گردانیده و کار زن هم دست مرد است و در ماندگار شدن و کوچ کردن دنباله‌رو اوست و شوهر او تنها برای اینکه به شهر و میهن نخستین زنش که هر دو از آن کوچیده‌اند، نزدیک شده دستوری را که درباره مسافر رسیده، نباید ندیده بگیرد.

ابن حجر می‌نویسد: احمد و بیهقی درباره عثمان آورده‌اند که چون او در منی نماز را چهار رکعت خواند، مردم بر او خرده گرفتند و او گفت: من چون به مکه آمدم، در آنجا زن گرفتم و راستی من شنیدم که پیامبر خدا ﷺ می‌گفت: «هر کس در شهری زن بگیرد نماز او همچون نماز مردم آن شهر است». سپس گوید: این گزارش درست نیست و در سند رجال آن به کسی برمی‌خوریم که سخنش شایسته اعتماد نمی‌باشد و برای نپذیرفتن آن همین بس که پیامبر ﷺ با زنانش به سفر می‌رفت و نماز را شکسته می‌خواند.^۱

و ابن قیم بهانه‌هایی برای خلیفه برشمرده و می‌گوید: او در منی زن گرفته بود و مسافر چون در جایی درنگ کند و زن بگیرد یا در آنجا همسر گرفته باشد، نماز را شکسته نمی‌خواند و در این باره روایتی هم با سند گسسته از زبان پیامبر آورده‌اند و عکرمه بن ابراهیم از دی از زبان ابو ذئاب و او از زبان پدرش آن را بازگو کرده، این گونه: عثمان با مردم در منی چهار رکعت نماز گزارد و گفت: ای مردم! من چون آمدم در اینجا زن گرفتم، و از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌گفت: چون مردی در شهری زن گرفت، نماز او مانند نماز مردم آن شهر است. این روایت را هم امام احمد آورده^۲ و هم عبدالله بن زبیر حمیدی در مسند خود. با همه این، از دو دیدگاه آن را سست و ناتوان شمرده: یکی اینکه سندش گسیخته است و دیگر اینکه روایات عکرمه بن ابراهیم را سست می‌شمرده است. ابو البرکات ابن تیمیمه گفته: می‌شود از بیهقی بازخواست کنیم که سخن او درباره عکرمه بر چه مبنایی بوده، زیرا بخاری او را در تاریخ خود یاد کرده و نکوهشی بر وی روا نداشته است، با آنکه شیوه وی در شناساندن راویان این است که از یادآوری

نکوهش‌هایی که از ایشان شد، خودداری نمی‌نماید و آسیب‌پذیری سخنانشان را نادیده نمی‌انگارد. تازه احمد و پیش از او ابن عباس آشکارا بر آن رفته‌اند که مسافر چون در جایی زن بگیرد، نباید نماز را شکسته بخواند، و ابوحنیفه و مالک و یاران آن دو نیز همین را گفته‌اند و این بهترین پشتوانه‌ای است که برای کار عثمان می‌توان یافت.

اگر به گونه‌ای که پنداشته‌اند، عثمان چنان سخنی را آشکارا در آن هنگام بر زبان می‌راند و اگر بر اساس آیین اسلام همسرگزیدن، انگیزه‌ای می‌گردید که دستور ویژه برای مسافر را بی‌چون و چرا از میان برمی‌داشت که چنین نبود، دیگر سخنی پشت پرده پنهان نمی‌ماند تا این بهانه جوی با هزار نیرنگ و فریب، پرده از چهره آن برگردد، یا کسانی که پروای درست و نادرست سخن ندارند، از پیش خود آن را بیافند.

وانگهی اگر چنین بوده است، پس چرا یاران پیامبر، آن همه زبان به خرده‌گیری از آن مرد دراز کردند؟ مگر هنگامی که او آواز خود را به بازگویی آن عذر به جایش بلند کرده بود، نمی‌شنیدند که چه می‌گوید؟ یا شنیدند و آن را به چیزی نگرفتند؟ یا اینکه سخنرانی از ریشه ساخته دروغ‌پردازانی است که پس از گذشت روزگار او آمده‌اند؟

تازه، بستن پیمان زناشویی از دیدگاه اینان روا نیست، مگر در نزد دوگواه درستکار از زبان ابن عباس نیز آورده‌اند که پیمان زناشویی نمی‌توان بست، مگر با بودن چهار کس، سرپرست زن، دوگواه، مرد خواستگار یا نماینده او که به سخنرانی و بستن پیمان زناشویی می‌پردازد.^۱ اینک باید پرسید: در روزی که زبان خرده‌گیران به سوی خلیفه دراز شد، کسانی که استوانه بزم همسرگیری‌اش به شمار می‌رفتند، کجا بودند تا در برابر ابن فریاد و هیاهو از وی پشتیبانی نمایند؟

وکی این مرد، آن زن خیالی را به زنی گرفت تا دستور ویژه‌ای که درباره نماز مسافر آمده، از گردنش برداشته شود؟ و او که احرام بسته برای حج پای به مکه نهاد، با پشتگرمی به کجا این گونه زناشویی را روا شمرد؟ چگونه کار ناروا را آشکار می‌نماید و می‌گوید: هنگامی که به مکه آمدم، همسری گرفتم. او که حج خود را به عمره برنگردانده

بود تا این کار بر وی روا باشد، چه او - چنانکه تفصیل آن بیاید - پیرو کسی بود که بر گرداندن حج به عمره را سخت ناروا می شمرد، و نمی توان درباره اش گفت: میان دو احرام و پس از انجام برنامه عمره همسر گزیده، زیرا بایستی از هنگام راه افتادنش از مسجد شجره تا هنگام بیرون شدنش از جامه احرام و پایان برنامه حج در منی، همچنان او را در حال احرام دانست. پس چنانچه بتوانیم گفت: چون کسی زن بگیرد، دستور ویژه نماز مسافر از گردن او برداشته می شود - و کجا توانیم گفت؟ - تازه کسی که به زیارت خانه خدا آمده، هنگامی می تواند زن بگیرد و نماز را شکسته نخواند که برنامه حج او به انجام رسد، با آنکه که عثمان در همان حال احرام و همراه با حاجیان در روزهایی که برنامه های ویژه عرفات و منی را انجام می داد، از شکسته خواندن نماز در منی سرباز می زد و این گره کور دیگری است که هرگز گشوده نمی شود، زیرا در روایتی که درست دانسته اند، از زبان خود عثمان آورده اند که پیامبر خدا ﷺ گفت: کسی که در جامه احرام است، نه برای خود می تواند زن بگیرد و نه برای دیگری می تواند پیمان زناشویی بندد و نه می تواند به خواستگاری رود.^۱

آورده اند که سرور ما امیر مؤمنان گفت: کسی که در جامه احرام است، روا نیست زن بگیرد و اگر زن گرفت، زنش را از او جدا می کنیم.^۲

این حزم می نویسد: پاسخی برای یک پرسش: هر مرد و زنی از آنگاه که جامه احرام بستند، تا دمیدن خورشید در روز قربان و تا رسیدن هنگامی که باید در عقبه ریگ پرانند، نمی توانند همسری برای خود بگیرند و نیز مرد نمی تواند کسان دیگر را که در سرپرستی اویند، همسر بدهد و نمی تواند کسان دیگر را که در سرپرستی اویند، همسر بدهد و نمی توان به نمایندگی دیگری پیمان زناشویی بست و برای این کار خطبه خواند و هر

۱. موطأ، مالک: ۳۲۱/۱ و در چاپ دیگر: ۲۵۴؛ الأئم، شافعی: ۱۶۰/۵؛ مسند، احمد:

۱/۷۳ و ۶۸ و ۶۵ و ۶۴ و ۵۷؛ صحیح مسلم: ۹۳۵/۱؛ سنن دارمی: ۳۸/۲؛ سنن، ابی داود: ۲۹۰/۱؛ سنن، ابن

ماجه: ۶۰۶/۱؛ سنن، نسایی: ۱۹۲/۵؛ سنن، بیهقی: ۶۵ و ۶۶/۵.

۲. المحلی ابن حزم: ۱۹۹/۷.

پیمان همسری‌ای که پیش از این هنگام یاد شده بسته شود از هم پاشیدنی است، خواه آمیزشی میان مرد و زن روی داده و روزگاری دراز بر آن گذشته و فرزندی به بار آمده باشد خواه نه، و هنگامی که روز یاد شده فرا رسید، می‌توانند به همسر گرفتن و همسر دادن بپردازند، سپس پشتوانهٔ این دستور را یاد کرده و گفته است:

اگر مرد یا زنی که در جامهٔ احرام است همسری بگیرد، پیمان زناشویی ایشان از هم گسیخته می‌شود، زیرا پیامبر خدا گفته است: هر کس کاری بکند که فرمان ما بر آن نباشد، پذیرفتنی نیست. به همین گونه اگر مردی که در جامهٔ احرام است، کسی را همسری دهد که جز با دستوری از او نمی‌تواند همسر بگیرد، این پیمان زناشویی ایشان نیز از هم گسیخته است، از همان روی که گفتیم و نیز از این روی که در اینجا کار همسر دادن به درستی انجام نگرفته است. بنابراین همسر گزیدن نیز جز به روش درست جایز نبوده و آنچه نادرست است، درستی بر نمی‌دارد، مگر به یاری آنچه که درستش نماید. دربارهٔ خواستگاری نیز باید گفت: اگر کسی در جامهٔ احرام به خواستگاری برود، گناه کرده، با این همه اگر زناشویی بیرون از جامهٔ احرام بسته شود، از هم گسیختنی نیست، زیرا خواستگاری وابستگی استواری با خود زناشویی ندارد، چنانکه گهگاه خواستگاری انجام می‌شود و کار به زناشویی نمی‌کشد و پیشنهاد خواستگار پذیرفته نمی‌گردد و گاهی نیز زناشویی بی‌هیچ خواستگاری انجام می‌شود، چنانکه مرد به زن بگوید: خود را به همسری من در آور و او پاسخ دهد: بسیار خوب، چنین کردم و مرد بگوید: من هم خرسندم آنگاه سرپرست زن نیز اظهار خشنودی نماید. وی سپس با بسط تمام و به نیکوترین نادرستی پندار کسانی را آشکار می‌سازد که می‌گویند: کسی که جامهٔ احرام پوشیده می‌تواند زن بگیرد. از امام شافعی نیز در همین زمینه سخنانی نقل شده است.^۱ کاش می‌دانستم با پشتگرمی به کدام دستور از کتاب خدا و سنت پیامبر بوده که به پندار ابن قیم، ابوحنیفه و مالک گفته و احمد آشکارا بر آن رفته که مسافر اگر در جایی زن بگیرد نباید در آنجا نماز را شکسته بخواند؟ با آنکه سنت رسول خدا ﷺ با این دستور

نمی سازد و همه یاران پیامبر که از مکه به مدینه کوچیدند، در وقتی می آمدند، نماز خود را شکسته می خواندند، با آنکه مکه نخستین میهن همسرانشان بوده است، آری، تنها پشتوانه اینان در آن برداشت، روایت عکرمه بن ابراهیم است که بیهقی آن را آسیب پذیر شمرده و از زبان ابن حجر نیز گذشت که آن درست نیست و یحیی و ابو داود گفته اند: عکرمه ناچیز است و نسایی گفته است: روایات او سست است و در خور اعتماد نیست و عقیلی گفته: در روایات او آشفتگی هاست و ابن حبان گفته: چون روایات را زیر و رو می کرده و سندهای آنها را دگرگون می نموده است. پشتگرمی به سخن او روا نیست و یعقوب گفته است: روایات او ناستوده است و ابو احمد حاکم گفته است: روایاتشان نیرومند نیست و ابن جارود و ابن شاهین او را در میان کسانی یاد کرده اند که روایاتشان سست و ناتوان است.^۱

آری، این پیشوایان، می خواهند به هر بهایی شده آبروی خلیفه را نگاه دارند، هر چند با دادن دستورهایی که با کتاب خدا ناساز باشد. نمونه های این کار از ایشان بسیار سراغ داریم و در مجلدات آینده بخش های چشمگیری از دستورهای آنان را که با کتاب خدا و سنت پیامبر نمی سازد، خواهیم آورد و هنگام بررسی آنها ترا آگاه خواهیم ساخت و شگفتا که ابن قیم این بهانه ساختگی را بهترین دستاویز برای درست نمودن کار عثمان می شمارد. با اینکه آن همه چون و چرا و خرده گیری پیرامون آن می توان روا داشت و آنگاه بهترین دستاویزشان که برای درست نمودن کار او این باشد، درباره بدترین آنها چه گمان می بری؟

این هم که بهانه آورده من در طائف دارایی دارم، پذیرفته نیست، چون آن مرد از مردم مکه بوده و از آنجا کوچ کرده نه از طائف، و میان او و طائف چند روز راه است و تازه اگر فرض کنیم که او در مکه یا در خود منی و عرفات - که در آن دو جا نماز را شکسته نمی خواند - زمینی داشت، باز هم داشتن زمین در یک جا انگیزه نمی شود که دستور به شکسته خواندن نماز از گردن مسافر برداشته شود، مگر بخواهد در آنجا ماندگار شود،

چنانکه یاران پیامبر ﷺ که هنگام فتح مکه با او بودند، نماز را شکسته خواندند و به همین گونه در زیارت خانه خدا به همراه ابوبکر - با آنکه گروهی از ایشان در مکه یک یا چند خانه و نیز نزدیکانی داشتند چنانکه شافعی روایت کرده، می نویسد: یاران پیامبر خدا که هنگام فتح مکه با او بودند، هم آن بار نماز را شکسته خواندند، و هم پس از آن در زیارت خانه خدا، و هم در زیارتی که پس از آن به همراه ابوبکر انجام گرفت، با آنکه گروهی از ایشان در مکه یک خانه یا بیشتر و نیز نزدیکانی داشتند و از آن میان ابوبکر خانه‌ای و نزدیکانی در مکه داشت و عمر نیز در مکه، خانه‌های بسیاری داشت و عثمان هم در مکه خانه و نزدیکانی داشت و هیچ کس از ایشان را نمی شناسم که از پیامبر خدا دستور گرفته باشد نماز را شکسته نخواند یا از پیش خود نماز را شکسته نخواند یا پس از پیامبر خدا که به مکه می آید، نماز را شکسته نخواند، بلکه آنچه از زبان ایشان نقل شده و از گفتار او برای ما به جای مانده، می رساند که در آنجا نیز باید نماز را شکسته خواند^۱.

در باره این بهانه که «من می ترسم کسانی از مردم یمن که به زیارت خانه خدا آمده‌اند، و نیز در سختخوبانی که در دستورهای کیش خود ورزیدگی ندارند، بگویند: نماز برای کسی هم که در شهر خود باشد، دو رکعت است و اینک پیشوای مسلمانان، آن را به این گونه می خواند، باید گفت: اگر چنین ترسی بجا بود، در روزگار پیامبر که مردم تازه مسلمان شده بودند، سزاوارتر بود که از چنین ترسی خود آن حضرت را از شکسته خواندن نماز باز دارد، زیرا در آن هنگام دستورهای بیشتری به گوش‌ها نخورده بود. همچنین در روزگار ابوبکر و عمر این ترس بیشتر جا داشت، با این همه، پیامبر خدا ﷺ و نیز آن دو تن که در پی او رفتند، این ترس را بجا ندانستند و بر اساس آن کار نکردند و به همین بسنده نمودند که چگونگی نماز خواندن را برای هر کسی، چه در میهن خودش و چه در جای دیگر، بازگو کنند، چنانکه خود پیامبر ﷺ روزهایی که در مکه بود، نماز را دو رکعتی می خواند و سپس می گفت: ای مردم مکه، شما خود نماز را شکسته نخوانید، زیرا ما مسافریم، یا می گفت: ای مردم شهر، شما چهار رکعت بخوانید، زیرا ما در

۱. کتاب الام، شافعی: ۱/۱۶۵؛ السنن، بیهقی: ۳/۱۵۳.

سفریم^۱. پس کار پیامبر بهانه‌ای را که خلیفه برای خود تراشیده بود، از دست او می‌گیرد. مگر چه می‌شد که وی همچنان پا جای پای پیامبر ﷺ می‌نهاد و آنچه را که شیوهٔ همیشگی حضرتش در سفرهایش بود، رها نمی‌کرد. اصلاً چرا او با آن روشنگری واضح از پیروی پیامبر اکرم سرباز زد؟ مگر زبان گویندگان، لال یا گوش شنوندگان کر بود که او نخواست همان برنامهٔ گذشته را در آموختن فرمان خدا اجرا کند؟ و تازه آیا باید نادانان را آموزش داد یا برای نادانی ایشان یک دستور پا بر جا را دگرگون ساخت؟

گذشته از آنکه اگر خلیفه می‌خواست با کار خود فرومایگان را از چگونگی نماز برای کسی که مسافر نیست، آگاه کند با این کار، ایشان را به گمراهی دیگری دچار می‌ساخت و به این گمان ناروا می‌افکند که مسافران هم باید چهار رکعت بخوانند، پس برای آموزش دادن بایستی بر دستوری که از ناحیهٔ دین رسیده، پایدار ماند و آنگاه به روشنگری پرداخت، چنانکه پیامبر خدا نیز به همان گونه که گذشت، در مکه برنامه‌اش همین بود و عمر چون به مکه می‌آمد، نماز را دو رکعتی می‌خواند و سپس می‌گفت: ای مردم مکه شما نماز را شکسته نخوانید، زیرا ما گروهی مسافریم، و مانند همین گزارش رایبھی نیز دربارهٔ ابوبکر آورده است^۲.

اینها بهانه‌های خلیفه بود که چون عبدالرحمن بن عوف او را در تنگنای چون و چرا نهاد، آنها را به میان کشید و سپس پاسخ آنها همچون تازیانه‌ای به چهره‌اش خورد، زیرا عبدالرحمن با ارزیابی دست آویزهای وی در مانده‌اش ساخت تا به جز این پاسخی برایش نماند که بگوید: «برداشتی است که به مغز من رسیده!» چنانکه سرور ما امیر مؤمنان علی علیه السلام نیز چون نزد او رفت و با او به چون و چرا و بگو مگو پرداخت و گفت: به خدا سوگند، نه هیچ پیش‌آمد تازه‌ای شده و نه هیچ پیمانی از گذشته در دست است، خلیفه در پاسخ فرو ماند و گفت: «برداشتی است که به مغز من رسیده!»

این برنده‌ترین دست‌افزار عثمان بود برای آنکه نوآوری ناروایش را شایسته بنماید و

۱. سنن بیهقی: ۱۵۷، ۱۳۶/۳؛ سنن ابی داود: ۱۹۱/۱؛ احکام القرآن، جصاص: ۳۱۰/۲.

۲. السنن، بیهقی: ۱۵۷، ۱۲۶/۳؛ المحلی، ابن حزم: ۱۸/۵؛ موطأ، مالک: ۱۲۶/۱.

چنانکه می‌بینیم، تنها سخنی که پس از رسوا شدن دارد این است: «برداشتی است که به مغز من رسیده!» با این همه، این مرد پس از مرگش یاورانی یافته که برای او بهانه‌هایی سست از تار عنکبوت دست و پا کردن که خود خلیفه آنها را نیافته بود تا همچون خاک بر چهره خرده‌گیران بپاشد. چه باید کرد که هر کسی چیزهایی را برای دیگری می‌گذارد! و این هم چند نمونه:

بهانه اول: در روزگار او در منی ساختمان‌ها برپا کرده و آن را دهکده‌ای گردانیده بودند و خانه‌هایی در آن بسیار ساخته شده بود با آنکه در روزگار پیامبر خدا چنین نبود و سرزمینی تهی بود و از این روی به وی گفتند: ای پیامبر خدا، آیا برای خویش خانه‌ای در منی نمی‌سازی که در برابر گرما سایه‌بان تو باشد؟ حضرت فرمود: نه، منی محل فرود آمدن شتران رهگذران است، و عثمان از دل این دستورها چنان دریافت که نماز را در سفر باید شکسته خواند.^۱

پاسخ: من نمی‌دانم که فراوانی خانه‌ها و دهکده شدن جایی چه بستگی دارد به دستور شکسته خواندن یا نخواندن نماز؟ مگر مسافر بودن کسی تنها در این است که در بیابان‌ها و دشت‌های بی‌آب و گیاه باشد، نه در شهرها و دهکده‌هایی که نمی‌خواهد در آنها ماندگار شود؟ راستی که این داوری شگفت‌انگیز و برداشت کسی است که نه نهفته‌های دین را دریافته و نه میزان مسافر بودن یا نبودن را که دستور شکسته خواندن یا نخواندن نماز را در پی دارد تازه پیامبر خدا هم روزهایی که در مکه بود، نماز را شکسته می‌خواند و هم در خیبر، با آنکه مکه اساس و مادر دهکده‌ها خوانده می‌شد و در خیبر نیز دژها و باروهای برافراشته و دهکده‌ها و روستاها بود. و در دیگر سفرهایش نیز که بر یک دهکده می‌گذشت و در روستای دیگری فرود می‌آمد، به همین گونه رفتار می‌کرد. با توجه به اینکه دهکده شدن یک جا، نه به گونه‌ای ناگهانی و یکباره بلکه با گذشت زمان و اندک اندک انجام می‌پذیرد، اکنون می‌پرسیم که یک سرزمین تا چه مرزی از

۱. از نوشته ابن قیم در *زادالمعاد* که در حاشیه شرح موهب، رزقانی: ۲۴/۲ چاپ شده است. و خود ابن قیم خود با گفتاری فشرده آن را تخطئه کرده است.

آبادانی باید پیش برود که خلیفه بر اساس آن، دستور خدا را دگرگون گرداند؟ و به چه اندازه آن را دگرگون می‌گرداند؟ من نمی‌دانم.

بهانه دوم: عثمان سه روز در مکه درنگ کرد و پیامبر فرمود: «کسانی که با من از مکه کوچیده‌اند و اکنون به دیدار آن آمده‌اند، پس از به جا آوردن برنامه حج سه روز در آنجا ماندگار شوند». همان طور که می‌بینیم، پیامبر چنین کسانی را ماندگار نامید، با آنکه ماندگار را نمی‌توان مسافر شمرد^۱ در روایت مسلم آمده که پیامبر فرمود: «کسانی که با من از مکه کوچیده و اکنون به دیدار آن آمده‌اند، پس از انجام برنامه حج سه روز در آنجا درنگ کنند» طبق روایت بخاری: «برای کسانی که با من از مکه کوچیده و اکنون به دیدار آن آمده‌اند، پس از روز چهارم از جشن قربانی، ماندن سه روز در آنجا نیکوست»^۲.

پاسخ: راستی برای اینکه مسافر بتواند نماز خود را شکسته نخواند، تنها این اندازه بس نیست که نام «ماندگار» بر او راست آید، زیرا گفتگو بر سر دستور خدایی است نه بر سر یک واژه. البته از سنت ارجمند پیامبر هم برمی‌آید که هنگام سفر تنها در جایی می‌توانیم نماز را شکسته نخوانیم که مدت معینی در آنجا ماندگار شویم و اگر بخواهیم کمتر از آن بمانیم، راهی جز شکسته خواندن نماز نیست، و درباره مکه نیز دستور ویژه‌ای نرسیده تا با پشتگرمی به آن از شیوه رسول روی برتاییم. ماندگار شدنی هم که پدید آورنده‌اش بهانه و دستاویز گرفته، بیش از درنگی کوتاه در مکه نبوده که برای مهاجران روا شناخته شد، آن هم به خاطر پیشینه‌ها و قرابت و دلبستگی‌هایی بوده که در آنجا داشتند، اما خود هیچ بستگی‌ای به آنگونه ماندگار شدن که دستور شکسته نماز خواندن را از گردن کسی برمی‌دارد نداشت، زیرا به گونه‌ای که هر دو در صحیح آمده،^۳ پیامبر ده روز در مکه ماند، و به گونه‌ای که در دیگر روایات آمده از ده روز هم بیشتر^۴، با

۱. این بهانه را نیز ابن قیم در زاد المعاد که در حاشیه شرح مواهب، زرقانی: ۲۴/۲ چاپ شده، یاد کرده و با گفتاری کوتاه آن را ارزیابی نموده است.

۲. الفاظ این حدیث را در تاریخ بغداد: ۶/۲۶۷-۲۷۰ می‌توان یافت.

۳. صحیح بخاری: ۲/۱۵۳؛ صحیح مسلم: ۱/۲۶۰.

۴. المحلی، ابن حزم: ۵/۲۷.

این همه نماز خود را جز شکسته نمی خواند. پس اینکه درنگ سه روز در مکه تنها بر مهاجران روا داشت، نه بر دیگر کسانی که به مکه آمده بودند، و نیز اینکه این درنگ را تنها در مکه روا دانست و نه در دیگر جاها، چنانکه روایت گویای آن است. آری، با پیش چشم داشتن این دو زمینه، در می یابیم که خواست پیامبر از «ماندگار شدن» همان بوده که یاد کردیم و هیچ یک از دین شناسان را نرسد که درنگ سه روزه را - به ویژه در مکه و تنها برای مهاجران - انگیزه ای بشمارد که دستور به شکسته خواندن را از گردن نمازگزار بردارد، با آنکه ایشان با کوچ کردن از آن شهر، از وطن کردن در آنجا چشم پوشیده بودند و پیامبر خدا ﷺ در بازپسین دیدارش از خانه خدا با آنکه بیش از سه روز که به ده روز یا کمتر و بیشتر رسید، باز هم نماز خود را در مکه شکسته خواند.

تازه شافعی و مالک و یاران آن دو با استناد به عبارت روایتی که یاد شده، به اینجا رسیده اند که این درنگ سه روزه در مکه را نباید برای مهاجران از آن گونه درنگ هایی در مکه شمرد که از ایشان ناپسندیده بوده است، زیرا گفته اند: رسول خدا بر مهاجران نمی پسندند که در مکه که میهن ایشان بود و از آنجا بیرونشان کرده بودند، ماندگار شوند، اما پس از آنکه برنامه زیارت خانه خدا به پایان رسید، یک درنگ سه روزه را برایشان روا شمرد. و ابن حزم گفته: بر مسافران رواست که سه روز یا بیشتر در مکه بمانند و این کار برایشان به هیچ روی ناپسندیده نبود که پس از پایان برنامه زیارت خانه خدا بیش از سه روز در مکه بمانند.^۱ اکنون این دستور ویژه ای که درباره مکه و تنها برای مهاجران رسیده کجا، ماندگار شدنی که نماز شکسته را از گردن ایشان برمی دارد کجا؟

وانگهی اگر این دست افزار درستی بود، عثمان بایستی در مکه از شکسته خواندن نماز خودداری می کرد نه در منی و عرفه، با آنکه در آن دو جا نیز نماز را شکسته نمی خواند.

بهانه سوم: عثمان نخست بر آن شد تا در منی ماندگار شود و آنجا را میهن خود گردانیده پایگاه فرمانروایی اش بگیرد و از همین روی بود که نماز را در آنجا شکسته

نخواند سپس از آن اندیشه روگردان شد و به مدینه برگشت.

پاسخ: گویا این بهانه تراش از پشت پرده‌ای بسیار نازک، آشکارا جهان نهان را نگرسته، با آنکه جز خداوند کسی از نهفته‌ها آگاه نیست، زیرا بودن چنان خواست و اندیشه‌ای در دل عثمان و سپس روگردان شدن او از آن را جز از زبان خود وی یا زبان کسی که خبر آن را از وی شنیده باشد، نمی‌توان دریافت، و تو دانستی که خلیفه خود چون در تنگنای پرخاش‌ها، گیر افتاد، چنین بهانه‌ای نیاورد، با آنکه راه‌گریزی نیکو و بسی بهتر از آن بود که چنان پاسخ‌های بی‌اساسی بدهد. با این همه، خداوند تعالی پس از گذشتن روزگاری دراز از زندگی جهان، پرده از چهره این راز برگرفته که خدا زنده بدارد این چشم بستن‌هایی را که به پرده‌برداری از نهفته‌های گیتی می‌انجامد!

گذشته از آنکه جا به جا کردن بزرگ‌ترین پایگاه مسلمانان و گرایش به ماندگار شدن در میهن نخستین خود که پیش از کوچیدن به همراه پیامبر، در آنجا می‌زیسته، کاری بسیار دشوار بوده و خیلی دور از باور است که بگوییم او بی‌هیچ اندیشه‌خواهی از هیچ یک از یاران بزرگ پیامبر و بی‌نیازی از زمینه‌هایی که چیدن آنها روزگاری دراز می‌خواهد، چنین هوسی در سر پخته و آن را کاری صد در صد ساده پنداشته که تنها با خواست او انجام‌پذیر یا رها کردنی است.

ابن حجر و شوکانی می‌نویسند: عبدالرزاق از معمر، از زهری، از عثمان آورده‌اند که او از شکسته خواندن نماز سر باز زد، زیرا می‌خواست پس از انجام برنامه خانه خدا در آنجا ماندگار شود. بر این روایت خرده گرفته‌اند که سند پیوسته‌ای ندارد و تازه از این دیدگاه نیز جای چون و چرا دارد که ماندگار شدن در مکه بر کسانی که همراه پیامبر به مدینه کوچ کردند، نارواست و با سندی درست روایت کرده‌اند که عثمان از ترس آنکه از کوچ کردن به همراه پیامبر، روگردان و پشیمان شمرده شود، خانه خدا را همیشه بر پشت شترش بدرود می‌گفت و در بیرون شدن از مکه شتاب می‌ورزید. و روشن شده است که چون پیرامون خانه‌اش را گرفتند تا او را بکشند یا از کار بر کنار کنند، مغیره به وی گفت: شترانت را سوار شو و به سوی مکه راه بیفت و او پاسخ داد از شهری که همراه پیامبر به

آن کوچ کرده‌ام، دوری نمی‌گزینم.^۱

ابن قیم نیز از راه دیگری یاوه بودن بهانه بالا را روشن کرده است.^۲

بهانه چهارم: عثمان پیشوای مردم بوده و پیشوا هر جا که فرود آید، در مرز کار و فرمانروایی و سرپرستی اوست و همچون میهن وی به شما می‌رود.

پشتوانه دستور یک دین را خود آن دین باید بشناساند نه دیدگاه‌های ساختگی، و پیشوا در پیروی از دستورها به همان اندازه ناگریز است که مردمان کوچه و بازار و از این هم بالاتر از آنکه: او بیشتر از دیگران باید در پیروی از آیین‌ها و نهادهای کیش خود کوشا باشد تا مردم نیز رفتار او را برنامه خویش گیرند و او را راهبر خود شناسند و او هر چند که مرز فرمانروایی و کار و سرپرستی‌اش به همه جهان یا دست کم به همه شهرهایی که زیر فرمان اوست می‌رسد، باز هم دستور آیین ما بستگی‌ای به این زمینه ندارد و تنها بسته است به پشتوانه‌هایی که خود آیین شناسانده پس اگر در جایی خواست ماندگار شود باید دستوری را که درباره ماندگار است به کار بندد و اگر آهنگ ماندگار شدن ندانست باید به دستوری که درباره مسافران رسیده رفتار کند چنانچه پیامبر خدا ﷺ بی‌چون و چرا پیشوای همه آفریدگان بود و با این همه، نماز خود را در سفرهایش شکسته می‌خواند و هیچ کس نگفته است که او در مکه یا عرفات یا منی و دیگر جاها نماز را چهار رکعت می‌خوانده زیرا او نیز پیرو همان برنامه‌ای بوده که برای همه پیروانش نهاده است.^۳

گذشته از اینها دیدیم که بزرگ‌ترین پیامبران و نیز ابوبکر و عمر بن خطاب آواز برمی‌داشتند که: «ای مردم مکه، شما نمازتان را شکسته نخوانید که ما مسافریم» و این می‌رساند که دستور به شکسته خواندن و نخواندن نماز برای آن آواز دهنده بزرگوار و برای کسانی که پس از او پایگاه جانشینی‌اش را گرفتند نیز هست.

و تازه اگر کار عثمان در شکسته نخواندن نماز با پشتگرمی به بهانه بالا بوده بایستی

۱. الفتح الباری: ۴۵۷/۲؛ نیل الاوطار: ۲۶۰/۳. ۲. زادالمعارف: ۲۵/۲.

۳. پاسخ ابن قیم در زادالمعاد؛ فتح الباری، ابن حجر: ۴۵۳/۲.

در میان مردم بانگ در دهد که: این برنامه، تنها برای کسی است که مقام پیشوایی دارد و دیگران همه باید نماز خود را شکسته بخوانند، و گر نه او با کار خود مردم را به پرتگاه نادانی می افکند و با روشن نساختن چون و چند آن، انگیزه می شد که نمازشان نادرست گردد، پس چون آواز به این آگهی بر نداشت و چنین بهانه‌ای را دست آویز کار خود در برابر خرده گیران نگردانید درمی یابیم که او چنین خواستی نداشته و کسانی از یاران پیامبر هم که از وی پیروی نمودند چنین بهانه‌ای را دستاویز کار او نگردانیدند و چنانچه گذشت تنها انگیزه ایشان در پیروی از وی دچار نشدن به کار زشت ناسازگاری بوده و این می رساند که کار او در چشم ایشان به خودی خود درست نبوده است.

بهانه بالا در بی اساسی مانند همان دستاویزی است که برای عایشه ساخته اند و بر کار او که نماز را در سفر چهار رکعت می خوانده به این گونه ماله کشیده اند که - چنانچه ابن قیم یادآوری کرده است - وی ام المؤمنین بوده پس هر جا فرود می آمده میهن وی شمرده می شد^۱ که باید پرسید که اگر این دستور ویژه برای ام المؤمنین است بایستی که مادر بودن او از پدر بودن پیامبر خدا ﷺ گرفته شده باشد زیرا روان گردانیدن یک دستور بر کسی که اساس کار شمرده می شود بسیار سزاوارتر است تا کسی که از شاخ و برگ های آن است و آنگاه ما می دانیم که رسول خدا در همان سفرهایش نماز را شکسته می خواند. و چه باید کرد با کسانی که دگرگون ساختن دستور خدا را با چنین یاوه سرایی ها آسان می گیرند و با آنان که بهانه تراشیدن برای دیگران را ساده می پندارند که به ناسازگاری با هر دستور از دستورهای کیش ما برخیزند و انگیزه ای هم ندارند جز برداشتی که از مغزشان گذشته! یا لغزش گاهی که در آن افتاده اند یا سیاست روز که به این کار و ادارشان کرده، و شگفتی من از روش دانشمندانی به پایان نمی رسد که مانده های این یاوه ها را خوش می دارند و در نوشته هایشان فراهم می آورند و همچون افسانه هایی برای آیندگان برجای می نهند تا خود را مایه ریشخند و افسوس ایشان گردانند.

بهانه پنجم: شکسته خواندن نماز برای مسافر کاری واجب نیست و گردن نهادن و

سرباز زدن از آن هر دو یکسان و روا است. این سخن را نیز گروهی یادآوری کرده‌اند و محبّ طبری می‌نویسد: پشتوانه او در آن کار آشکار است زیرا او از کسانی بوده که شکسته نخواندن نماز را در سفر ناروا نمی‌دانسته^۱ روشنگران صحیح بخاری نیز با آوردن همین بهانه، از محبّ پیروی کرده و برداشتی آورده‌اند ناساز، با دستورهای چون و چراناپذیر کیش خود که نه با آیین نامه‌های گرامی‌ای که بودن آنها از پاک‌ترین پیامبران روشن است هماهنگی دارد و نه با سخنان یاران او، و این هم نمونه‌ای از آنها.

۱- از سخنان عمر: چنانچه بر زبان محمد گذشته نماز مسافر دو رکعت است و نماز جمعه دو رکعت و نماز عید هم دو رکعت و این دو تا شکسته نمی‌شود. و در پاره‌ای از گزارش‌ها چنانچه بر زمان پیامبر گذشته^۲....

۲- یعلی بن امیه آورده است که عمر بن خطاب را پرسیدم اینکه خدا می‌گوید: «گناهی بر شما نیست که نماز را شکسته بخوانید» در هنگامی هم که مردم نگرانی نداشته باشند هست؟ پاسخ داد همین پرسش برای من پیش آمد و از رسول خدا ﷺ درباره آن پرسیدم او گفت کمکی است که خدا درباره شما روا داشته و شما نیز کمک او را بپذیرید^۳.

۳- آورده‌اند که عبدالله بن عمر گفت: رسول خدا ﷺ چون از مدینه بیرون می‌رفت نماز را بیش از دو رکعت نمی‌خواند تا بدانجا باز می‌گشت و در یک گزارش: با رسول خدا ﷺ همراهی نمودم و او در سفر نماز را بیش از دو رکعت نمی‌خواند^۴.

۴- ابن عباس گفت: خداوند به زبان پیامبرتان نماز را بر شما در میهن خویش چهار

۱. الرياض النضرة: ۱/۱۵۱.

۲. مسند احمد: ۱/۳۷؛ سنن ابن ماجه: ۱/۳۲۹؛ سنن نسائی: ۳/۱۱۸؛ سنن بیهقی: ۳/۱۹۹؛ احکام القرآن، جصاص: ۲/۳۰۸، ۳۰۹؛ المحلی، ابن حزم: ۲۶۵/۴۵ زاد المعاد حاشیه شرح المواهب چاپ شده: ۲/۲۱ که می‌نویسد: بودن این سخن از عمر روشن است.

۳. صحیح مسلم: ۱/۱۹۲، ۱۹۱/۱؛ سنن ابو داود: ۱/۱۸۷؛ سنن ابن ماجه: ۱/۳۲۹؛ سنن نسائی: ۳/۱۱۶؛ سنن بیهقی: ۳/۱۴۱، ۱۳۴/۳ احکام القرآن از جصاص: ۲/۳۰۸؛ المحلی از ابن حزم: ۴/۲۶۷.

۴. مسند احمد: ۲/۴۵؛ سنن ابن ماجه: ۱/۳۳۰؛ سنن نسائی: ۳/۱۲۳؛ احکام القرآن از جصاص: ۲/۳۱۰؛ زاد المعاد که در کنار شرح زرقانی از مواهب چاپ شده: ۲/۲۹ و داوری نگارنده به درست بودن این گزارش را نیز دارد.

رکعت واجب گردانید و در سفر دو رکعت و در هنگام هراس و بیم یک رکعت. و در گزارشی که مسلم آورده: براستی خدای بزرگ و گرامی به زبان پیامبرتان نماز را بر مسافر دو رکعت واجب گردانید و بر کسی که در میهن خویش است چهار رکعت^۱. این حزم می نویسد: گزارش پشتوانه این دستور را از زبان حذیفه و جابر و زید بن ثابت و ابو هریره و ابن عمر نیز بازگو می کنیم که گزارش های ایشان با سندهایی هر چه درست تر و استوارتر از زبان رسول خدا بازگو شده^۲.

۵- آورده اند که عایشه گفت: در آغاز کار، نماز چه برای مسافر و چه برای کسی که در میهن خویش است دو رکعت، دو رکعت واجب بود، سپس به نماز کسی که در میهن خویش است افزوده شد و نماز دیگران به همان گونه ماند.

و به گزارش ابن حزم که آن را از راه بخاری آورد: در آغاز کار، نماز واجب دو رکعت بود سپس که رسول خدا ﷺ به مدینه مهاجرت کرد چهار رکعت واجب شد و برای کسی که دور از میهن خویش است نماز به همان گونه که بود ماند.

و به گزارش احمد: نماز در آغاز کار بر رسول خدا به گونه دو رکعت دو رکعت واجب گردید - مگر نماز شام که سه رکعتی بود - سپس خداوند نماز ظهر و عصر و عشاء را برای کسی که در میهن خویش است چهار رکعت واجب گردانید و دستور برای دیگران را به همان گونه که نخست واجب شده بود رها کرد^۳.

۶- آورده اند که موسی بن مسلمه گفت: از ابن عباس پرسیدم هنگامی که در مکه، تنها نماز می گزارم چگونه نماز بخوانم؟ گفت بر اساس برنامه پیامبر ﷺ دو رکعت نماز

۱. صحیح مسلم: ۱/۲۵۸؛ مسند احمد: ۱/۳۵۵؛ سنن ابن ماجه: ۱/۳۳۰؛ سنن نسائی: ۳/۱۱۹؛ سنن بیهقی: ۳/۱۳۵؛ احکام القرآن از حصاص: ۲/۳۰۷، ۳۱۰.

۲. المحلی، ابن حزم: ۴/۲۷۱؛ تفسیر قرطبی: ۵/۳۵۲؛ تفسیر ابن جریر: ۱/۱۵۵؛ زاد المعاد، ابن قیم که در کنار شرح زرقانی چاپ شده: ۲/۲۲۱؛ مجمع الزوائد: ۲/۱۵۴ - از زبان ابو هریره -.

۳. رک: صحیح بخاری: ۱/۱۵۹ و ۲/۱۰۵ و ۵/۱۷۲؛ صحیح مسلم: ۱/۲۵۷؛ موطأ مالک: ۱/۱۲۴؛ سنن ابو داود: ۱/۱۸۷؛ کتاب الام، شافعی: ۱/۱۵۹؛ احکام القرآن از حصاص: ۲/۳۱۰؛ سنن بیهقی ۳/۱۳۵؛ المحلی: ۴/۲۶۵؛ زاد المعاد: ۲/۲۱؛ تفسیر قرطبی: ۵/۳۵۸، ۳۵۲.

بخوان^۱.

۷- ابو حنظله گفت: از ابن عمر پرسیدم که در سفرها چگونه نماز بخوانم؟ گفت بر اساس برنامه پیامبر ﷺ دو رکعت - و به گزارش بیهقی - بر اساس آیین نامه‌ای که پیامبر خدا ﷺ نهاده نماز را شکسته بخوان^۲.

۸- آورده‌اند که عبدالله بن عمر گفت: نماز سفر دو رکعتی است و هر که با این آیین نامه پیامبر ناسازگاری نماید از کیش درست بیرون رفته است^۳.
نیز گزارش را از همان جا بازگو کرده می‌نویسد: میانجیان گزارش آن از کسانی‌اند که سخنانشان پشتوانه گزارش‌ها و نوشته‌های درست است.

۹- آورده‌اند که ابن عباس گفت: هر که نماز را در سفر چهار رکعت بخواند همچون کسی است که نماز را در میهن خود دو رکعتی بخواند^۴.

۱۰- آورده‌اند که ابن عباس گفت: رسول خدا ﷺ چون به سفری می‌رفت نماز خود را همچنان دو رکعتی می‌خواند تا باز می‌گشت و به یک گزارش: پیامبر ﷺ چون از شهر بیرون می‌رفت نماز را بیش از دو رکعت نمی‌خواند تا باز می‌گشت^۵.

۱۱- آورده‌اند که عمران بن حصین گفت: هرگز با رسول خدا ﷺ به هیچ سفری نرفتم مگر نماز را دو رکعتی خواند تا بر می‌گشت و با پیامبر ﷺ به دیدار خانه خدا رفتم و دیدم که او نماز را دو رکعتی خواند تا به مدینه بازگشت و دوازده روز در مکه درنگ کرد و نماز را جز دو رکعتی نخواند و به مردم مکه می‌گفت: شما چهار رکعت نماز بخوانید زیرا ما گروهی مسافریم^۶.

۱۲- عمر بن خطاب آورده است که پیامبر گفت نماز مسافر دو رکعتی است تا آنگاه که

۱. مستند احمد: ۱/۲۹۰ و ۳۳۷؛ صحیح مسلم: ۱/۲۵۸؛ سنن نسائی: ۳/۱۱۹.

۲. مستند احمد: ۲/۵۷؛ سنن بیهقی: ۳/۱۳۶.

۳. سنن بیهقی: ۳/۱۴۰؛ المحلی، ابن حزم: ۴/۲۷۰؛ احکام القرآن، جصاص: ۲/۳۱۰؛ المعجم الکبیر،

طبرانی، مجمع الزوائد: ۲/۱۵۵. ۴. مستند احمد: ۱/۳۴۹؛ المحلی: ۴/۲۷۰.

۵. مستند احمد: ۱/۲۸۵، ۳۵۶؛ احکام القرآن، جصاص: ۲/۳۰۹.

۶. رک: سنن بیهقی: ۳/۱۳۵؛ احکام القرآن، جصاص: ۲/۳۱۰.

به نزد خانواده‌اش برگردد یا بمیرد^۱.

۱۳- آورده‌اند که ابراهیم گفت راستی اینکه عمر بن خطاب نماز ظهر را در مکه دو رکعتی خواند و چون روی بگردانید گفت ای مردم مکه! ما گروهی مسافریم هر کدام از شما که میهنش در این شهر است نماز را شکسته نخواند پس مردم آن شهر نماز خود را شکسته نخواندند^۲.

۱۴- آورده‌اند که انس بن مالک گفت: ما با رسول خدا از مکه به سوی مدینه بیرون رفتیم و او نمازها را دو رکعتی می‌خواند تا به مدینه بازگشتیم^۳.

۱۵- آورده‌اند که عبدالله بن عمر گفت: براستی رسول خدا به سوی ما آمد و ما، در گمراهی بودیم و ما را آموزش داد و از آموزش‌هایی که به ما داد این بود که: خدای بزرگ و گرامی به ما دستور داده نماز را در سفر دو رکعتی بخوانیم^۴.

۱۶- آورده‌اند که ابوالکنود عبدالله از دی گفت: از ابن عمر پرسیدم نماز را در سفر چگونه باید خواند؟ گفت: از آسمان دو رکعت فرود آمده اگر می‌خواهید آن را به همان جا برگردانید، (یا نپذیرید)

گزارش بالا را طبرانی در المعجم الصغير گزارش کرده و حافظ هیثمی نیز آن را از همان جا آورده و می‌نویسد: میانجیان گزارش آن، سخنان شایسته پشترگرمی است^۵.

۱۷- سائب بن یزید کندی گفت: نمازها در آغاز دو رکعت، دو رکعت بود سپس برای کسی که در میهن خود باشد نماز افزوده شد و برای دیگران به همان شیوه ماند.

هیثمی می‌نویسد: گزارش بالا را طبرانی در المعجم الكبير و میانجیان سند آن از کسانی اند که سخنان پشوانه گزارش‌ها و نوشته‌های درست است^۶.

۱۸- آورده‌اند که ابن مسعود گفت: هر که جز در میهن خود نماز را چهار رکعتی

۱. احکام القرآن، جصاص: ۳۱۰/۲.

۲. الآثار، قاضی ابو یوسف / ۷۵، ۳۰.

۳. صحیح بخاری: ۱۵۳/۲؛ صحیح مسلم: ۲۶۰/۱؛ مسند احمد: ۱۹۰/۳؛ سنن بیهقی: ۱۴۵، ۱۳۶/۳.

۴. تفسیر خازن: ۴۱۲/۱؛ نیل الاوطار: ۲۵۰/۳.

۵. همان: ۱۵۵/۲.

۶. مجمع الزوائد: ۱۴۵/۲.

بخواند باید آن را دوباره بخواند^۱.

۱۹- آورده‌اند که حفص بن عمر گفت: انس بن مالک ما را - که چهل مرد از انصار بودیم - به سوی شام به دیدار عبدالملک به راه انداخت تا درآمدی برای ما دست و پا کند و چون بازگشت و ما در راه گشاده‌ای که برای گذشتن شتران است بودیم نماز ظهر را با ما دو رکعتی خواند سپس به درون سراپرده خود رفت و مردم برخاسته دو رکعت دیگر نیز به آن دو رکعت افزودند و او گفت: خدا زشت گرداند این چهره‌ها را! که به خدا سوگند نه به سنت پیامبر کار می‌کنند و نه دستوری را که داده شده می‌پذیرند گواهی می‌دهم که البته شنیدم رسول خدا ﷺ می‌گفت: براستی گروهی در کیش خود دوراندیشی و ژرف‌نگری می‌کنند و چنان از کیش به در می‌روند که تیر از چله کمان^۲.

۲۰- آورده‌اند که سلمان گفت: نماز دو رکعت، دو رکعت واجب شده بود و رسول خدا ﷺ نیز در مکه به همان گونه نماز گزارد تا به مدینه آمد و در مدینه به همان گونه که خدا خواست نماز گزارده و برای کسی که در میهن خود باشد نماز افزوده شد و برای دیگران به همان گونه ماند^۳.

۲۱- ثمامه بن شراحیل گفت: به سوی ابن عمر بیرون شدم و پرسیدم مسافر چگونه نماز بخواند؟ گفت: به جز نماز شام که سه رکعتی است همه جا دو رکعت دو رکعت. گفتم: اگر چه در ذوالمجاز باشیم؟ گفت: ذوالمجاز چیست؟ گفت جایی است که در آن گرد می‌آییم و خرید و فروش می‌کنیم و بیست شب یا پانزده شب در آنجا می‌مانیم پاسخ داد «ای مرد! من (نمی‌دانم) گفت چهار ماه، یا دو ماه) در آذربایجان بودم و دیدم که یاران پیامبر دو رکعت دو رکعت نماز می‌خواندند و با همین دو چشمم پیامبر خدا ﷺ را دیدم که نماز را دو رکعتی می‌خواند». سپس با خواندن این عبارت از قرآن کریم به سوی من آمد: راستی که رسول خدا برای شما پیشوایی نیکوست^۴.

۲۲- احمد آورده است که ابوهریره گفت: ای مردم! براستی که خدای بزرگ و گرامی

۲. مسند احمد: ۱۵۹/۳؛ المجمع، هیشمی: ۱۵۵/۲.

۱. مجمع الزوائد: ۱۵۵/۲.

۳. مجمع الزوائد: ۱۵۶/۲؛ الاوساط، طبرانی. ۴. مسند احمد: ۱۵۴/۲.

بر زبان پیامبر شما نماز را بر کسی که در میهن خویش نیست دو رکعتی واجب کرده است و برای دیگران چهار رکعتی^۱.

۲۳- آورده اند که عمر بن عبدالعزیز گفت: بی چون و چرا نماز برای کسی که در میهن خویش نیست دو رکعت است و جز این درست نیست. گزارش بالا را نیز ابن حزم یاد کرده است^۲.

عمر و پسرش و ابن عباس و جابر و جبیر بن مطعم و حسن و قاضی اسماعیل و حماد بن ابوسلیمان و عمر بن عبدالعزیز و قتاده و آیین شناسان کوفه همگی بر آن رفته اند که هر کس در شهر خویش نیست باید نماز را شکسته بخواند^۳.

اکنون با این همه گزارش هایی که آوردیم آیا هیچ جایی برای این می ماند که کسی بگوید شکسته خواندن نماز بر کسی که در شهر خود نیست کاری است روا، و نه دستوری واجب؟ اگر شکسته نخواندن نماز بر کسی که از میهن خود دور است روا بود البته رسول خدا یا با سخن خود روا بودن آن را آشکار می ساخت یا با رفتار خود - و دست کم با یک بار به جا آوردن آن در همه زندگی اش - چنانچه در دیگر جاها نیز به همین گونه کار می کرد: مسلم از گزارش بریده آورده است که گفت پیامبر برای هر نمازی دست نماز می گرفت و روزی که مکه را پیروزمندانه فتح کرد چند نماز را با یک دست نماز بگزارد ابن عمر گفت: کاری کردی که پیش تر نمی کردی؟ گفت عمر! آگاهانه این کار را کردم^۴.

شوکانی پس از یادای از گزارش بالا می نویسد: می خواهد برساند که این کار را کردم تا روا بودن آن را دریابند^۵.

و احمد و ابویعلی آورده اند که عایشه گفت: یک بار رسول خدا به آبریز رفت پس عمر با آفتابه ای در پی او برخاست او پرسید: عمر! این چیست؟ گفت: ای رسول خدا!

۱. مستند احمد: ۴۰۰/۲. ۲. المحلی: ۲۷۱/۴.

۳. تفسیر قرطبی: ۳۵۱/۵؛ تفسیر خازن: ۴۱۳/۱.

۴. صحیح مسلم: ۱۲۲/۱. ۵. نیل الاوطار: ۲۵۸/۱.

آبی است که با آن وضو بگیری گفت: من دستور ندارم که هر گاه به آبریز رفتم وضو بگیرم و اگر چنین کنم برنامه‌ای برای دیگران می‌شود^۱ که دو گزارش بالا مانده‌های بسیاری در بخش‌های آیین‌شناسی دارد.

و تازه اگر شکسته نخواندن نماز هم روا بود دستور آن از چشم بزرگ‌ترین یاران پیامبر پوشیده نمی‌ماند تا به آن تلخی بر عثمان خرده بگیرند و پنبهٔ بهانه‌هایش را بزنند آن هم در جایی که سرور ما امیر مؤمنان علیه السلام را میان ایشان می‌بینیم که شهر دانش پیامبر را در بود و پس از او سرچشمه‌ای به شمار می‌آمد برای آموزش دستورهای کیش وی، و پس از همهٔ یاران پیامبر کارهای واجب را از کارهای مباح باز می‌شناخت، پس آیا می‌توان گفت او که نخستین نمازگزار به همراه رسول خدا بوده دستور نماز را نمی‌دانسته است؟

و بگذریم که خود عثمان هم به دامن این بهانهٔ پوچ نیاویخت و اگر دست آویزی را که اینان به نمایندگی او می‌آوردند درست می‌شمرد، نه روشنگری آن را باری این پشتیبانانش رها می‌کرد و نه پس از آنکه در می‌ماند بازپسین پاسخ و برنده‌ترین سخنش آن بود که بگوید: این برداشتی است که به مغز من رسیده! و نه کسانی که از وی پیروی نمودند تنها پشتوانهٔ کار خود را در پیروی از او، پرهیز از بدی ناسازگاری می‌شمردند و روا بودن کار وی را هر چند به کوتاهی باز می‌نمودند.

و اکنون پس از گزارش‌های یاد شده می‌توان ارزش آنچه را محب طبری نوشته دریافت^۲. این زمینه‌ای است که برای دانستن دستور آن باید اندیشه را به کوشش و داشت تا به چه برداشتی رسد و از همین روی است که دانشوران پیرامون آن، برداشت‌های گوناگون دارند و روش او - عثمان را می‌گوید - در این باره انگیزهٔ آن نمی‌شود که بگوییم او از کیش راستین خارج شده یا تبهکاری نموده است. پایان

مردک نادان به این اندازه دریافته که در برابر دستورهای آشکار و چون و چراناپذیر، هیچ جایی برای آن نیست که کسی برای رسیدن به برداشت ویژهٔ اندیشهٔ خود را به دست و پا زدن وا دارد، زیرا تا روزی که عثمان آن نوآوری ناروا را نمود دربارهٔ این دستور

به هیچ روی برداشت‌های گوناگونی نبود و همه یاران پیامبر، همداستان بودند که -بر اساس آیین نامه‌های روشن- کسی که در میهن خود نیست باید نماز را شکسته بخواند و کار خلیفه هیچ پشتوانه‌ای نداشت مگر -به گفته خودش- برداشتی که -در سرپیچی از فرمان پیامبر- به مغز وی رسیده بود. و آنچه پرده از گیر و دار برمی‌دارد گزارش درستی است که احمد در سرگذشت مروان آورده و در آن می‌خوانیم: چون معاویه به مکه آمد نماز ظهر را شکسته خواند پس مروان و عمرو -ابن عثمان- به سوی او برخاسته و گفتند: آن گونه که تو بر عموزاده‌ات خرده گرفتی هیچ کس بر او خرده نگرفت گفت: چگونه؟ گفتند مگر نمی‌دانی که او در مکه نماز را شکسته نمی‌خواند گفت: وای بر شما دو تن! مگر کار درست به جز آن بود که من کردم، من با رسول خدا ﷺ و با عمر و ابوبکر آن را به همین گونه خواندم گفتند: عموزاده‌ات آن را شکسته نخواند و سرپیچی تو از شیوه او خرده‌گیری بر وی است. پس معاویه به نماز عصر که بیرون رفت آن را چهار رکعت خواند».

چند دستگی آیین شناسان هم با روشن بودن شیوه‌ای که پیامبر بر آن بوده هیچ ارزشی ندارد و باید آن را به دیوار زد زیرا تنها برای آن پدید آمده که دامن آن مرد را از نوآوری ناروایش پاک بنماید با آنکه این کار، دامن هر بی‌گناهی را می‌آلاید. این هم که محب می‌گوید: «اگر شکسته خواندن نماز را برای کسی که در شهر خود نیست واجب نشمرده، انگیزه آن نمی‌شود که او را از کیش خدا خارج بدانیم یا بزه‌کار بدانیم». راستی اینکه انگیزه شدن یا نشدن این کار را باید از هشتمین گزارشی دریافت که یاد کردیم و آن را نیز از زبان عبدالله بن عمر آورده و درست می‌شمارند و بر اساس آن، کسی که در شهر خود نیست باید نمازها را دو رکعتی بخواند و هر که با سنت پیامبر ناسازگاری نماید از کیش او خارج شده است.

کیش این گذشتگان همان سیاست روز بوده است

این گزارش‌هایی که درباره نماز خلیفه رسیده، همراه با نمونه‌های فراوان که از رفتار بسیاری از یاران پیامبر در دست داریم آشکارا ما را آگاه می‌کند که آیین راستین، نمی‌توانسته ایشان را از ناسازگاری با آموزش‌های واجب روگردان سازد و ایشان هماهنگی با سیاست روز را سزاوارتر می‌دانسته‌اند و گر نه، پس چرا باید نماز را چهار رکعت بخوانند با آنکه می‌دانستند این کار با دستور دین آنان ناساز است و هیچ دستاویزی هم برای کار خود نداشتند جز اینکه سرپیچی از فرمان خلیفه بدتر است. و آنگاه اینان یا کسانی که از ایشان پشتیبانی می‌کنند و همگی شان را بی‌چون و چرا دادگر و نیکوکار می‌شمارند تقیّه را روا نمی‌دارند. اینک این عبدالله بن عمر است که از نوآوری ناروای خلیفه پیروی می‌کند و چون با پیش نماز به نماز می‌ایستند آن را شکسته نمی‌خواند و چون به تنهایی نماز می‌گزارد آن را دو رکعت می‌خواند با آنکه به زبان خود می‌گوید: کسی که در میهن خود نیست باید نمازش را دو رکعتی بخواند و هر که از سنت پیامبر سرپیچد از دین او خارج شده و این سخن پیامبر ﷺ هم در گوش وی هست که: براستی خداوند، کار هیچ کس را نپذیرد تا آن را به استواری انجام دهد. پرسیدن: به استواری انجام دادن آن چگونه است؟ گفت: پاک کردن آن از خودنمایی و نوآوری‌های ناروا^۱ و نیز این سخن وی ﷺ: هر کسی کاری انجام دهد که نشان فرمان ما بر آن نباشد پذیرفته نیست.^۲

و این عبدالله بن مسعود است که می‌داند سنت پیامبر برای کسی که در میهن خویش نیست دو رکعت نماز است و خود نیز گزارشگر این دستور است و آنگاه با این دستاویز از شکسته خواندن نماز سرباز می‌زند که: عثمان پیشواست و من از فرمان او سر نیچم زیرا نافرمانی بدتر است چنانچه در صفحات قبل گذشت.

و این عبدالرحمن بن عوف است که شکسته نخواندن نماز را در سفر به هیچ روی بر

۱. بهجة النفوس، حافظ بن ابی جرمة از دی اندلسی: ۱۶۰/۴.

۲. المحلی: ۱۹۷/۷.

خلیفه درست نمی‌شمارد و در پاسخ بهانه‌های او نیز می‌گوید: هیچ کدام از اینها روش ترا درست نمی‌نماید و خود نیز از او می‌شنود که: راستی را این برداشتی است که - در سرپیچی از شیوه آشکار پیامبر - به مغز من رسیده. با همه اینها خودش هم چون از ابن مسعود می‌شنود که ناسازگاری بدتر است نماز را چهار رکعت می‌خواند چرا ناسازگاری با عثمان بدتر باشد و ناسازگاری خود او و ایشان با آیین‌های واجب پیامبر بدتر نباشد؟ مرا بگذار و از آن نخستین یاران پیامبر بپرس.

و این علی امیر مؤمنان و تنها کسی است که پا در جای پای بزرگ‌ترین پیامبران می‌نهد و چون به نزد او آیند تا - چنانکه گذشت - بر ایشان امامت کند گوید: اگر خواهید نمازی را که پیامبر خدا ﷺ بر شما واجب گردانیده - دو رکعت - می‌خوانم. گویند: نه ما جز به نمازی که امیر المؤمنین عثمان پسندد - چهار رکعت - خشنودی نمی‌دهیم پس او نمی‌پذیرد و ایشان نیز پروا نمی‌کنند.

آری، هم در چشم آن خلیفه‌هایی که اندیشه‌های نسنجیده‌شان را در کیش خدا جای دادند و هم در چشم پیروان ایشان، دستورهایی خدایی، پشتوانه‌ای جز سیاست روز نداشت و وا داشتن و باز داشتن مردم بر پایه همان می‌چرخید و با دگرگون شدن آن نیز اندیشه‌ها دم به دم دگرگونی می‌یافت، نخستین کس از ایشان را می‌بینی که پیش چشم همه می‌گوید: اگر مرا با برنامه پیامبران برگرفته‌اید تاب و توان آن را ندارم - با آنکه بزرگ پیامبران برنامه‌ای بس ساده و آسان آورد - و باز می‌گوید: من بنا بر اندیشه خودم سخن می‌گویم اگر درست باشد از خداست و اگر نادرست باشد از من و اهریمن.^۱

کسی هم که پس از او می‌آید با آنکه - گذشته از آنچه در قرآن کریم و سنت پیامبر آمده - بزرگ‌ترین پیامبران دستور تیمم را به او آموخته باز هم او بی‌باکانه دستور می‌دهد که اگر جنب دسترسی به آب نداشت نباید نماز بخواند.^۲

و همین مرد است که در رکعت نخست از نماز خود سوره حمد را نمی‌خواند و در

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۷/۱۰۴ و ۱۱۸ و ۱۱۹.

۲. همان: ۸۳/۶.

رکعت دوم آن را دوبار می‌خواند و گاهی هم در هیچ یک از رکعت‌های نمازش آن را نمی‌خواند و به همین بسنده می‌کرد که هنگام پشت خم کردن و پیشانی بر زمین نهادن، خدا را نیکو پرستش کرده و گاهی آن را نیز به جا می‌آورد و هیچ نمی‌خواند و سپس کار را از سر می‌گرفت.^۱

و هموست که چنانچه گذشت^۲ مردم را از خواندن نمازهای نیکو پس از نماز عصر باز می‌داشت و کسانی را که به این کار می‌پرداختند تازیانه می‌زد و با آنکه مردم آگاهش کردند که این کار برنامهٔ محمدی است، گوش نمی‌داد.

و هموست که چنانچه گذشت^۳ دربارهٔ ارث پدر بزرگ صد جا داوری نمود که برخی از آنها با برخی دیگر هیچ گونه سازشی نداشت.

و چنانچه به گستردگی گفته شد^۴ در آمدن این سخن از دهان وی آشکار است که: در روزگار رسول خدا ﷺ دو متعه بود که من مردم را از آن باز می‌دارم و هر که نپذیرد کیفر می‌دهم.

و هم از زبان او است که آورده‌اند: ای مردم، سه کار در روزگار پیامبر خدا بود که من شما را از آن باز می‌دارم و آنها را ناروا می‌شمارم و هر که نپذیرد او را کیفر می‌دهم: متعهٔ زنان، متعهٔ حج، و گفتن *حی علی خیر العمل* (بشتابید به انجام نیکوترین کارها).^۵

و دیگر فرمایش‌ها و داوری‌هایی که از این گونه داشته و در جلد یازدهم و دوازدهم از برگردان پارسی غدیر زیر نشانی «یادبودهای شگفت‌انگیز در دانش عمر» آوردیم.

و این هم از عثمان که آیین‌نامهٔ روشن و پا بر جای پیامبر را دربارهٔ کاری همچون نماز که ستون دین او است پایمال می‌کند و بهانه‌اش هم این است: این برداشتی است که به مغز من رسیده!

و پس از اذان و اقامه، دستور به گفتن اذانی دیگر می‌دهد که تودهٔ مسلمان نیز آن را

۱. همان: ۱۰۸/۶.

۲. همان: ۱۸۴/۶.

۳. همان: ۱۱۶/۶.

۴. همان: ۲۱۰/۶.

۵. رک: *الغدیر* (متن عربی / ج ۲): ۲۱۳/۶.

برنامه‌ای برای همه شهرهای مسلمانان می‌گردانند.

و امیر مؤمنان علی علیه السلام را از متعه حج باز می‌دارد با آنکه از زبان وی می‌شنود: من برای سخن هیچ کس از مردم، شیوه پیامبر خدا را رها نخواهم کرد. و بر اسب هم مالیات می‌بندد با آنکه خداوند با گواهی پیامبر پاکش از سر این کار گذشته است.

و با سربیزی از آیین نامه‌ای که بی‌چون و چرا از پیامبر است برنامه سخنرانی کردن در نماز عید فطر و عید قربان را پیش از نماز انجام می‌دهد. و دو رکعت نخستین نماز را بی‌خواندن حمد و سوره برگزار می‌کند و این کار واجب را به دو رکعت پس از آن باز می‌گذارد.

و درباره عده زنی که با طلاق خلع آزاد شده، برداشتی دارد که با سنت پیامبر که همه در برابر آن سر فرود آورده‌اند ناسازگار است و درباره دارایی‌ها و صدقات روشی برمی‌گزیند که با آنچه در قرآن کریم و سنت پیامبر دستور داده شده به هیچ روی نمی‌خواند.

و به همین گونه بسیاری از برداشت‌های او که فرمان‌ها و آیین‌های اسلام پاک را پایمال می‌نماید و گزارش آنها را با گستردگی خواهی خواند.

و این هم از معاویه! چه می‌دانی معاویه کیست؟ نماز ظهرش را با پیروی از بزرگ‌ترین پیامبران به انجام می‌رساند پس مروان و ابن عثمان به سراغ وی می‌آیند و از آن شیوه روگردانش می‌سازند تا - در نماز - عصر - از برنامه‌ای که - به گواهی خودش آن از پیامبر روشن است سر پیچید و پیرو سیاست روز گردیده نوآوری ناروای عموزاده‌اش را زنده کند و آیین پیامبر برگزیده را نابود گردانند و به کسانی همچون مروان یا ابن عثمان نزدیک گردد.

و می‌بینی که به داوری او گرفتن دو خواهر با یکدیگر - اگر برده باشند - ناروا نیست و چون مردی بر وی پرخاش می‌کنند پروایی نمی‌نماید^۱ چنانکه بهره‌وام را هم روا

می‌شمارد با آنکه در قرآن کریم گرامی آمده است: و خداوند خرید و فروش را روا گردانید و بهره‌وام را ناروا. و چون ابودرداء او را آگاه می‌نماید که پیامبر از این گونه داد و ستد جلوگیری کرده، می‌گوید: من جای سخنی در آن نمی‌بینم و ابودرداء می‌گوید: کیست که می‌تواند برای من پوزشی برای معاویه بیاورد؟ من دستور پیامبر خدا را به او گزارش می‌دهم و او برداشت خودش را به من گزارش می‌دهد، من در هیچ سرزمینی کنار تو نخواهم ماند، پس، از مرز فرمانروایی معاویه بیرون شد.^۱

و خون‌بهای نامسلمانانی را که در پناه مسلمانان اند هزار دینار زر شناخته، پانصد دینار آن را در گنجینه دارایی‌ها می‌نهد و نیم دیگر را به خانواده کسی که کشته شده می‌دهد با آنکه این کار نوآوری است که آشکارا و بی‌هیچ چون و چرا با برنامه خداوندی ناسازگار است.^۲

و چنانکه شافعی یاد کرده دستور می‌دهد که در عید فطر و عید قربان اذان بگوید با آنکه دستوری برای اذان گفتن در این روز نرسیده و اذان نیز جز در کارهایی که دستور آن بایسته است روا نیست.^۳

و از ارمغان‌های مردم به یکدیگر باج گرفته و به گونه‌ای که در کتاب الام می‌خوانیم نخستین کسی می‌شود که این شیوه را نهاده است.^۴

و هم گونه‌ای که ابن ابی شیبیه گزارش کرده او نخستین کسی است که یک تکبیر را کم کرده و به گونه‌ای که ماوردی و ابن کثیر آورده‌اند دزدانی را به نزد او می‌آورند، برخی را دست می‌برد و گناه یکی را ندیده می‌گیرد زیرا از وی و از مادرش سخنی شنیده که او را خوش آمده است.^۵

و باز به گونه‌ای که به گستردگی گزارش خواهیم داد در عید فطر و قربان برنامه سخنرانی را پیش از نماز انجام می‌دهد و این کار با سنت پیامبر هیچ سازشی ندارد.

۱. اختلاف الحدیث، شافعی: ۲۳/۷، که در کنار نگاشته دیگرش الام چاپ شده است.

۲. کتاب الديات، ابو عاصم ضحاک: ۵۰. کتاب الام: ۲۰۸/۱.

۳. کتاب الام: ۱۴/۲. ۴. الاحکام السلطانية ۲۱۹؛ البداية والنهاية: ۱۳۶/۸.

و نیز اوست که نفرین فرستادن بر امیر المؤمنین علی علیه السلام را برنامه کار می‌گرداند و به سخنوران و پیشوایان و پیش نمازان گروه دستور می‌دهد که در همه شهرها و دهکده‌های مسلمانان این دستور را پیاده کنند.

پس، از کار خویش در بینایی‌ای باش و از هوس‌های کسانی که نادانند پیروی مکن و بپرهیز که ترا از راه بگردانند، زندگی و مرگ ایشان یکسان است و بد داوری می‌کنند.

۳- خلیفه، آیین‌های کیفری را پایمال می‌کند

بلاذری از راه محمد بن سعد از زبان ابواسحاق همدانی آورده است که ولید بن عقبه باده‌گساری کرد و مست شد پس بامدادان بر مردم پیش‌نمازی کرده و دو رکعت نماز گزارد^۱ آنگاه روی به ایشان کرد و گفت: برایتان بیشتر بخوانم؟ گفتند: نه! براستی که ما نمازمان را بگزاردیم، پس از اینها ابوزینب با جندب بن زهیر از دی بروی درآمدند و دیدند مست است پس انگشتی او را از دستش بیرون کردند و او از بس مست بود چگونگی را در نیافت....

ابواسحاق گفته: مسروق به من گزارش داد که او چون به نماز ایستاد از جایش دور نشد تا آنچه را نوشیده بود بالا آورد پس چهار تن - ابوزینب، جندب بن زهیر، ابو حبیبه غفاری، صعوب بن جثامه - برای گفتگو درباره او با عثمان خارج شدند و عثمان را از آنچه وی کرده بود آگاه ساختند. پس عبدالرحمن بن عوف گفت: او را چه شده؟ آیا دیوانه گردیده؟ گفتند: نه، مست کرده. گزارشگر گفت: پس عثمان ایشان را بیم داد و در هراس افکند و به جندب گفت: تو دیدی که برادرم^۲ باده‌گساری می‌کرد؟ گفت: نه، پناه به خدا، من گواهی می‌دهم که او را دیدم مست بود و آنچه را خورده بود از درون برمی‌گردانید و من انگشتی او را از دستش برگرفتم و او از بس مست بود چگونگی را در نیافت.

۱. در الانساب و صحیح مسلم به این گونه آمده و دیگر پشتوانه‌های این گزارش - به گونه‌ای که اگر خدا خواهد خواهی دید - همه یک سخن می‌گویند که او نماز بامداد را چهار رکعت خواند.

۲. ولید برادر وی بوده است از سوی مادرش اروی دختر کریز بن ربیع بن حبیب بن عبد شمس.

ابو اسحاق گفت: پس گواهان به نزد ایشان شدند و او را از آنچه میان ایشان و عثمان گذشته بود آگاه کردند - و هم از اینکه عثمان ایشان را رانده - پس عایشه آواز در داد. راستی که عثمان آیین‌های کیفری را پایمال کرده و شاهدان را بیم داده است.^۱

واقدی گوید: برخی گفته‌اند که عثمان کسانی از شاهدان را تازیانه زد، پس ایشان به نزد علی رفته از این رفتار گله مندی کردند پس او به نزد عثمان رفت و گفت: آیین‌های کیفری را پایمال گردانیدی و گروهی را که به زیان برادرت شهادت دادند کتک زدی و فرمان را زیر و رو نمودی با آنکه عمر گفت: امویان و به ویژه خاندان ابو معیط را برگردن مردم سوار مکن، پرسید می‌گویی چه کنم؟ گفت: چنانچه من می‌بینم باید او را از کار برکنار نمایی و سرپرستی هیچ یک از کارهای مسلمانان را به او نسپاری و شاهدان را بازجویی کنی اگر کسانی نیستند که گمان بد به ایشان رود و از سر کینه توزی دورغ بگویند برادرت را به کیفری که واجب است می‌رسانی.

و نیز گوید: گفته می‌شود عایشه با عثمان درشتی نمود و او نیز پاسخی تند داد و گفت: ترا چه به این کارها؟ تو دستور داری که در خانه‌ات آرام‌بگیری گروهی نیز سخنانی به همین گونه گفتند و گروهی دیگر گفتند: کیست که - برای این زن - سزاوارتر از او باشد پس با لنگه کفش‌ها به جان هم افتادند و این نخستین زد و خوردی بود که پس از پیامبر میان مسلمانان در گرفت.

و هم از چند راه گزارش کرده که طلحه و زبیر به نزد عثمان شدند و به او گفتند: ما ترا از سپردن کاری از کارهای مسلمانان به ولید پرهیز داده بودیم و تو نپذیرفتی و اینک شهادت داده شده که او باده‌گساری و بد مستی نموده برکنارش کن. علی نیز به او گفت: او را از کار برکنار کن و اگر شاهدان در روی او به زیانش گواهی دادند وی را به کیفر برسان. پس عثمان، سعید بن عاص را به فرمانداری کوفه فرستاد و به او دستور داد ولید را به سوی وی گسیل دارد پس چون سعید به کوفه درآمد منبر و ساختمان فرمانداری را شستشو داد و ولید را گسیل داشت و شاهدان که رو در روی او به زیانش گواهی دادند و

عثمان خواست او را به کيفر برساند بالاپوشي آراسته بر او پوشانده و در خانه‌ای جایش داد و هر کس از قریش را که برای زدن او می‌فرستاد ولید به وی می‌گفت: ترا به خدا سوگند می‌دهم، مبادا پیوند خویشی‌ات را با من ببری و امیر المؤمنین را بر خود خشمگین نمایی و با شنیدن این سخن نیز هیچ کس دست بر او بلند نمی‌کرد. پس علی بن ابوطالب که چنین دید تازیانه برگرفت و با پسرش حسن بر او درآویخت ولید همان سخن را به وی هم گفت و حسن نیز به وی گفت: پدر جان، راست می‌گویدی. علی گفت: در آن هنگام (که) من (پروای این سخنان داشته باشم) خدا را باور ندارم. پس با تازیانه‌ای دو شاخه او را زد و بر اساس یک گزارش نیز علی به فرزندش حسن گفت: پسرکم، برخیز و او را تازیانه بزن. پس عثمان گفت: برخی از اینان که می‌بینی ترا بسنده‌اند پس علی تازیانه برگرفت و به سراغ او رفت و آغاز به زدن او کرد و ولید وی را دشنام می‌داد. و بر اساس گزارش الاغانی ولید به وی گفت: ترا به خدا و به پیوند خویشاوندی‌مان سوگند، علی به وی گفت: ابو وهب، (نام سرپوشیده ولید) خاموش باش که براستی اسرائیلیان تنها برای همین به پرتگاه افتادند که آیین‌های کيفری را پایمال کردند پس او را زد و گفت: پس از این قریشیان، مرا تازیانه زن خویش خواهند خواند.

گزارشگران گفتند: از عثمان خواسته شد که سر او را برتراشد و گفتند که عمر در چنین جاهایی دستور به سر تراشیدن می‌داد. او گفت: آری، در آغاز به این شیوه کار می‌کرد و سپس آن را رها کرد.

ابومخنف و دیگران گفته‌اند: ولید بن عقبه تلو تلو خوران برای نماز بامداد بیرون شد پس دو رکعت که خواند روی به مردم کرد و گفت: بیش از این برایتان بخوانم؟ پس عتاب بن علاق یکی از زادگان عوفه بن سعد که مردی ارجمند بود گفت: خداوند بر نیکویی‌ها در تو نیفزاید سپس یک دو مشتی سنگریزه برگرفت و به چهره ولید کوفت و مردم نیز به سوی او شن پرانی نمودند و گفتند: به خدا سوگند که جز از کسی که ترا فرماندار ما گردانیده شگفت نباید داشت. و این عتاب همان بود که عمر بن خطاب برای او با دیگر بزرگان دو هزار و پانصد سکه درآمد نهاد و برخی چنین یاد کرده‌اند که ولید

توان خود را از دست داد و آنچه را نوشیده بود همان جا بالا آورد و یزید بن قیس ارجبی و معقل بن قیس ریاحی گفتند: راستی را که عثمان خواسته است با خوار کردن پیروان محمد ﷺ برادرش را در مقامی بلند بدارد و دربارهٔ ولید است که حطیثه - جرول بن اوس بن مالک عبسی - این سروده‌ها را می‌گوید:

- روزی که حطیثه پروردگارش را دیدار نماید شهادت دهد که براستی پوزش ولید پذیرفته‌تر (از عثمان) است.

- هنگامی که نماز ایشان بر باد رفت^۱ بی آنکه بدانند از سر مستی گفت: آیا بیش از این برایتان بخوانم؟

- زیرا (می‌خواست) بر نیکویی‌هاشان بیفزاید و اگر می‌پذیرفتند از ده رکعت هم بیشتر برایشان می‌خواند.

- ای ابو وهب، (نام سرپوشیدهٔ ولید) آنان به پیشنهاد تو گردن نهادند و اگر آن را می‌پذیرفتند تو میان نماز دو رکعتی با نماز یک رکعتی هماهنگی پدید می‌آوردی.
- آنگاه که تو به تاخت پرداختی افسار را گرفتند و اگر افسارت را رها می‌کردند تو همچنان می‌تاختی.^۲

ابوالفرج اصفهانی در *الآغانی*^۳ و ابو عمر در *الاستیعاب* پس از آوردن سروده‌های بالا، سروده‌های زیر را نیز از حطیثه در همین زمینه آورده‌اند:

- در میان نماز سخن گفت و آشکارا بر آن بیفزود و دورویی خویش را هویدا ساخت.

- با میی که از دهانش می‌ریخت گوشه و کنار پرستشگاه را بیالود

و آنگاه که همه آهنگ پراکنده شدن داشتند آواز داد:

- آیا بیشتر برایتان بخوانم تا مرا بستابید؟ پس نه من و نه شما را سهمی از نیکویی نیست.

سپس ابو عمر می‌گوید: اینکه او مستِ مست، برایشان پیش‌نمازی کرده و پس از

۱. در *آغانی*: ۱۷۸/۴ و ۱۷۹ به جای نفدت (بر باد رفت) تمت (به پایان آمد) آمده است.

۲. در *الآغانی*: ۱۷۹/۴ گزارشی پیرامون این سروده‌ها آمده که تهی از سود نیست.

۳. *الآغانی*: ۱۷۸/۴.

آنکه نماز بامدادای را چهار رکعت خوانده گفته: آیا بیشتر برایتان بخوانم؟ گزارش آن زبانزد است و کسانی که به سخن ایشان پشتگرمی باید داشت - چه از گزارشگران و چه از سرگذشت دانان - آن را آورده‌اند.

و ما گزارش رویداد را می‌خوانیم که می‌نویسد: او در محراب بالا آورد.^۱ و هم اینکه پس از چهار رکعت خواندن نماز بامداد به ایشان گفته: آیا بیشتر برایتان بخوانم.^۲ گزارش آن را سرگذشت دانانی که به سخن ایشان پشتگرمی باید داشت آورده و زبانزد همگان است سپس گزارش طبری^۳ را می‌آورد که می‌رساند آن گروه با ولید سرسختی نمودند و عثمان به او گفت: برادرم، شکیبایی کن که خداوند ترا پاداش می‌دهد و گناه تو بر گردن این گروه بار می‌شود. و سپس گوید: ابو عمر گفته: گزارشی که نزد سرگذشت شناسان درست شمرده شده، می‌رساند که او باده نوشید و آن را بالا آورد و نماز صبح را چهار رکعت خواند.

و باز ابوالفداء می‌نویسد: داستان او که مست بود و بر مردم پیش نمازی کرد و نماز بامداد را چهار رکعت خواند زبانزد همگان است و آن را آورده‌اند.^۴ و باز می‌نویسد: بر مردم کوفه پیش نمازی کرد و چهار رکعت خواند و هنگام پشت خم کردن و پیشانی به زمین نهادن می‌گفت: بنوش و مرا بنوشان! سپس در محراب بالا آورد و نماز را به پایان برد و گفت: برایتان بیشتر بخوانم؟ ابن مسعود گفت: خداوند نه به تو خیر دهد و نه به آنکه ترا به سوی ما فرستاد پس یک لنگه کفش برگرفت و با آن به چهره ولید کوبید و

۱. مستند احمد: ۱/۱۴۴؛ سنن بیهقی: ۳۱۸/۸؛ تاریخ یعقوبی: ۲/۱۴۲.

۲. الکامل، ابن اثیر: ۳/۴۲؛ اسدالغابة: ۵/۹۱، ۹۲.

۳. گزارش طبری که آن را در تاریخ خود: ۵/۶۱، ۶۰ در نادرستی سندش همه همدستانانند زیرا از میانجان آن، یکی دورگو شناخته شده و تازه او گزارش را ز زبان کسی که شناخته نیست بازگو کرده و او نیز از زبان کسی که گزارش یاف خوانده شده و گویند که در نهان از کیش ما به در شده بودا و نام و نشان این سه نیز - یکی پس از دیگری - چنین است: سری و او از شعیب و او از سیف پسر عمر، که گفتار گسترده ما را درباره این سند ناهموار را - که روی تاریخ طبری را سیاه کرد - در آینده خواهی خواند.

۴. تاریخ، ابوالفداء: ۱/۱۷۶؛ الاصابه: ۳/۶۳۸.

مردم نیز سنگریزه به سوی او افکندند پس او تلو تلو خوران به سوی کاخ خود شد و سنگریزه‌هایی نیز در پی او روان بود تا پایان.^۱

و ابوالفرج از زبان ابو عبید و کلبی و اصمعی آورده است که ولید بن عقبه روسبی باز و می‌گسار بود، در کوفه باده‌گساری کرد و بامدادان برخاست تا در مسجد جامع بر مردم پیش‌نمازی کند پس بر ایشان چهار رکعت خواند و سپس روی به ایشان کرد و گفت: برایتان بیشتر بخوانم؟ پس در محراب بالا آورد و با آواز بلند در میان نماز، برایشان این ترانه را خواند:

— دل به رباب آویخت، آن هم پس از پیر شدن دلبر و دل‌داده!^۲

هم او نیز از زبان عمر بن شیبه گزارش بالا را آورده.^۳ و از راه مدائنی گزارش کرده است که زهری گفت: گروهی از کوفیان به نزد عثمان شدند تا پیرامون ولید با وی گفتگو کنند، پس او گفت: آیا هر گاه مردی از شما بر فرمانده‌اش خشم گیرد دروغی به او می‌بندد؟ اگر بامداد شود شما را کیفر خواهم کرد. پس ایشان به عایشه پناه بردند و بامدادان عثمان از سرای عایشه آواز و گفتاری شنید که بوی درشتی و تندمی داد. پس گفت: آیا عراقیان از دین خارج شده و تبه‌کار هیچ پناهگاهی جز خانه عایشه نیافته‌اند؟ او که این سخن بشنید کفش پیامبر خدا را بلند کرد و گفت: شیوه دارنده این کفش را رها کردی. مردم گفتگوها را شنیدند و آمدند تا مسجد پر شد برخی با سنگریزه و لنگه کفش به جان هم افتاده و به زد و خورد پرداختند و گروهی از یاران پیامبر بر عثمان درآمدند و گفتند: از خدا پروا کن آیین‌های کیفری را پامال مکن، برادرت را از سر ایشان برکنار کن پس وی را برکنار کرد.^۴

و هم از زبان مطر وراق آورده است که مردی به مدینه آمد و به عثمان گفت: من در پیش ولید بن عقبه نماز بامداد را بگزاردم و او روی به ما کرد و گفت: برایتان بیشتر

۱. تاریخ الخلفاء، سیوطی ۱۰۴؛ السیرة الحلبیة: ۳۱۴/۲.

۲. الاغانی: ۱۷۸/۴. ۳. همان: ۱۷۹/۴.

۴. الاغانی: ۱۸۰/۴.

بخوانم؟ من امروز سرخوشم من بوی می از او شندم، پس عثمان آن مرد را زد و مردم گفتند: آیین‌های کیفری را پایمال کردی و شاهدان را زدی.

ابن عبدربه هم داستان نماز را آورده و می‌نویسد: از روی مستی نماز بامدادی را برای ایشان سه رکعت خواند...^۱

و در صحیح بخاری در مناقب عثمان در لابه‌لای سرگذشتی می‌خوانیم که مردم در این باره بسیار سخن گفتند. و ابن حجر در روشنگری این می‌نویسد: در گزارش معمر می‌بینیم؛ میان کارهای او آنچه بیش از همه مردم را به پرخاش - و بگو مگو - واداشت یکی به کار بستن آیین‌های کیفری دربارهٔ مروان بود و دیگری بر کنار کردن سعد بن ابوقاص.^۲

ولید همان کسی است که داستان او را خواهی شنید و اگر خدا خواهد در این جلد و جلد‌های آینده از چگونگی کار و روزگارش چنان آگاه می‌شوی که گویی در کنار وی ایستاده‌ای، و اکنون می‌بینی که باده‌گساری می‌کند و در محراب بالا می‌آورد و از زور مستی نماز را بیش از آنچه باید می‌خواند، و انگشتر از دستش به در می‌کنند و از بس مست است نمی‌فهد و پیش از چنین روزهایی نیز خدا، او را تبهکار خوانده و با این گفتار - که گوینده‌اش بسیار گرامی است - او را می‌شناسد: آیا کسی که به آیین راستین گرویده همچون کسی است که تبهکار است^۳ و نیز با این گفتار: هرگاه تبهکاری گزارشی برای شما آورد پیرامون آن پرس و جو نمایید^۴ که ابن‌عبدالبرّ می‌نویسد: در میان دانشمندانی که به روشنگری قرآن کریم می‌پردازند هیچ‌چون و چرایی دربارهٔ این گزارش که دانستی نیست که سخن خدای گرامی و بزرگ: هرگاه تبهکاری برای شما آورد... دربارهٔ ولید فرود آمده است.^۵ این سخن را ابن‌اثیر نیز از زبان ابو عمر بازگو کرده است.^۶

اینک آیا سزاوار است که چنین کسی از سوی پیشوای مسلمانان در مقام والای

۱. المقد الفريد: ۲/۲۷۳.

۲. فتح الباری: ۷/۴۴.

۳. سجده ۱۸/۳۲.

۴. حجرات ۴۹/۶.

۵. الاستیعاب: ۲/۶۲۰.

۶. اسد الغابة: ۵/۹۰.

فرمانداری جای بگیرد و جان و دارایی و زن و آبروی مردم به دست او سپرده شود، تا دستورهای آیین را از او بگیرند و کار بستن و گشودن را در شهر و ده مسلمانان از او بخواهند و در نمازهای جماعتی و فرادی، او را پیش نماز خود بشناسند؟ آیا هیچ یک از این کارها با دین راستین سازگار است؟ مرا بگذار و این پرسش‌ها را از خلیفه‌ای بکن که او را فرماندار گردانید و کسانی را که به زیان او گواهی داده بودند براند و در هراس افکند یا با تازیانه خویش ایشان را زد.

و گرفتیم که فرمانداری بخشیدن به او پیش از بزهکاری‌اش بوده، با این همه، دادن کیفری که واجب بودن آن روشن گردید - و روان ساختن آن بر او، سرزنش‌ها برانگیخت - چرا باید همی پشت گوش انداخته شود تا آن هنگام که مرگ را در خانه‌ای فرستند و برای برکنار ماندن او از گزند تازیانه، بالاپوشی آراسته بر تن وی کنند و آنگاه هر کس بر وی وارد آید که او را به کیفر رساند او - که شایسته کیفر بوده - ایشان را به خشمگین شدن خلیفه بیم دهد و به این سان - و با پرهیز دادن از بریدن پیوند خویشی - از خود پاسداری نماید. آیا خلیفه می‌دانست که او دیگران را برای پا پیش نهادن در برپا داشتن آیین‌های کیفری خدا، از خشم وی می‌ترساند و او را به این گونه می‌شناساند و پیوند خویشاوندی‌اش را از دستور دین او برتر می‌شمارد؟ و با این همه چون از گفتار او خرسند بود آن را ندیده می‌گرفت؟ یا سخن او را به وی نرسانده بودند؟ این دومی که هیچ سازشی با پرداخت گزارش‌ها ندارد زیرا از آنها درمی‌یابیم وی از همه آنچه در آنجا، روی داده آگاهی داشته و به یاری همه آن کارها، برپا داشتن آیین کیفری را پشت گوش می‌انداخته تا آنجا که چون دانست دخترزاده برگزیده پیامبر - حسن رضی الله عنه - برای دلسوزی بر او گرایشی به کجروی نمی‌یابد از کار او جلوگیری کرد و چنان خواست که تازیانه زدن بر وی به دست سرهنگان خودش انجام گیرد که در پی خشنودی اویند، با این همه فرمان خداوند پیروز شد و داوری او انجام گرفت و چگونه؟ با دست سرور ما امیر المؤمنین که خودش کیفر رساندن وی را گردن گرفت و آن ستمگر هم به دشنام‌گویی به او پرداخت و

او عليه السلام نیز در راه خدا از سرزنش هیچ کس پروا ندارد. یا به گونه‌ای که در صحیح مسلم^۱ و اغانی و جز آن دو آمده عليه السلام به عبدالله بن جعفر دستور داد که او را تازیانه بزند و خود شماره تازیانه‌ها را نگاه داشت.

آیا پس از آنکه کیفری بر کسی واجب گردید باید کار را چندان پشت گوش انداخت که زد و خوردها بر سر آن در گیرد و بازار بگو مگو داغ شده نزاع زبانی با جنگ افزارها انجامد و کار گفتگو به مشت و لگد برسد و لنگه کفش و موزه بالا رود و پس از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نخستین پیکار میان مسلمانان سازمان یابد و فریاد امّ المومنین - عایشه - بلند شود که: راستی که عثمان آیین‌های کیفری را پایمال کرده و گواهان را در هراس افکنده. و سرور خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله نیز با این سخن او را نکوهش کند که: آیین‌های کیفری را پایمال کردی و گروهی را که به زبان برادرت گواهی دادند کتک زدی؟ و آیا پس از همه اینها چنین تبهکاری که با زبان قرآن نیز پرده‌اش دریده شده بود شایستگی آن را دارد که برای رسیدگی به دارایی‌ها فرستاده شود؟ چنانکه عثمان کرد و مردک را پس از کیفر دادن او به کارپردازی صدقات کلییان و بلقینیان فرستاد^۲ و آیا مهر برادری این همه گشاد بازی را روا می‌دارد؟

پاسخ دادن به این پرسش‌ها به گردن من نیست و آنچه بر من است گزارش دادن سرگذشت است همراه با بررسی و انگیزه‌یابی در آن. و پاسخ را نیز تنها از یاوران خلیفه می‌خواهیم، یا نه، خود خواننده بزرگوار را داور این گیر و دارها می‌گردانیم.

۴- اذان سوم به دستور خلیفه

بخاری و جز او از زبان سائب بن یزید آورده‌اند که برنامه اذان در دادن در روز آدینه آغازش در روزگار پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بود و در روزگار ابوبکر و در روزگار عمر. و هنگام آن نیز گاه بیرون شدن پیشوا بود و گاه برپا شدن نماز. و چون روزگار عثمان رسید و مردم بسیار شدند اذان سومی هم بیفزود که در زوراء (زاء زبرداری و واو ساکن، خانه‌ای در

۲. تاریخ یعقوبی: ۱۴۲/۲.

۱. رکن: صحیح مسلم: ۵۲/۲.

بازار) می دادند و این شیوه تا هم اکنون بر جای مانده است.^۱
 و در گزارش بخاری و ابوداود آمده است که در روزگار پیامبر ﷺ و ابوبکر و عمر بانگ مسلمانی در روز آدینه آغازش در هنگامی بود که پیشوا بر سر منبر می نشست و چون عثمان به جای ایشان نشست و مردم بسیار شدند عثمان دستور داد تا در روز آدینه برای بار سوم نیز (اذان) آوای مسلمانی در دهند، پس در زوراء آواز به آن برداشتند و کار به همین گونه پایدار ماند.

و در گزارش نسایی آمده: عثمان دستور داد تا در روز آدینه برای بار سوم نیز اذان مسلمانی در دهند، پس در زوراء آواز به آن برداشتند.
 و در گزارشی از همو آمده است که چون پیامبر خدا ﷺ در روز آدینه بر فراز منبر می نشست بلال اذان مسلمانی در می داد و چون فرود می آمد (اقامه) بانگ نماز در می داد و در روزگار ابوبکر و عمر نیز چنین بود.

و در گزارش ترمذی آمده: به روزگار پیامبر خدا و ابوبکر و عمر چون پیشوا بیرون می رفت بانگ مسلمانی در می دادند و نماز را بر پا می داشتند و چون عثمان بر سر کار آمد آوای سومی هم در زوراء بیفزود.

و در گزارش بلاذری از زبان سائب بن یزید چنین آمده: پیامبر خدا چون برای نماز بیرون می رفت بانگ مسلمانی در می دادند و سپس نماز را بر پا می داشت، در روزگار ابوبکر و عمر و در قسمتی از روزگار عثمان نیز کار به همین گونه بود. تا عثمان در سال هفتم^۲ اذان سومی هم بیفزود که مردم آن را نپسندیدند و گفتند: نوآوری نادرستی است.^۳

۱. صحیح بخاری ۲/۹۵ و ۹۶؛ صحیح ترمذی: ۱/۶۹؛ سنن ابوداود ۱۷۱؛ سنن ابن ماجه: ۱/۳۴۸؛ سنن نسایی: ۳/۱۰۰؛ کتاب الام، شافعی: ۱/۱۷۳؛ سنن بیهقی: ۱/۴۲۹ و ۳/۱۹۲ و ۵/۲۰۵؛ تاریخ طبری: ۵/۶۸؛ کامل ابن اثیر: ۵/۶۸؛ فیض الاله المالک، بقای: ۱/۱۹۳.

۲. می خواهد برساند که در سال هفتم از فرمانروایی عثمان که با سال سی ام از کوچیدن پیامبر به مدینه همساز بود و از تاریخ طبری و جز او نیز همین برمی آید.

۳. الانساب: ۵/۳۹.

و ابن حجر می‌نویسد: چنانچه برمی‌آید که آن هنگام مردمان در همه شهرها کار عثمان را در پیش گرفتند زیرا وی خلیفه‌ای بود که فرمائش به کار بسته می‌شد، با این همه، فاکهانی چنان آورده که نخستین کسی که نخستین بانگ مسلمانی را پدید آورد در مکه حجاج بود و در بصره زیاد و به من چنان رسیده که مردمانی که در باختر نزدیک هستند تاکنون نیز جز یک بار برای ایشان بانگ مسلمانی داده نمی‌شود.^۱ و ابن ابی شیبه آورده است که ابن عمر گفت: نخستین بانگ مسلمانی که در روز آدینه دهند نوآوری است، که هم گمان می‌رود این سخن را از آن روی گفته که این کار را درست نمی‌شمرده و هم گمان می‌رود که می‌خواهد بگوید: این برنامه در روزگار پیامبر پیاده نمی‌شد و هر چه در روزگار او نبوده نوآوری نامیده می‌شود.

شوکانی نیز آنچه را در فتح الباری بوده بازگو کرده^۲ و هم عینی در عمدة القاری گزارش ابن عمر را به این گونه یاد کرده که: «نخستین اذان مسلمانی که در روز آدینه دهند نوآوری است» و هم آورده است که زهری گفت: «نخستین کسی که نخستین بانگ مسلمانی را پدید آورد عثمان بود که دستور داد برای مردم بازارها بانگ در دهند» و هم می‌نویسد: در پاره‌ای گزارش‌ها آمده است که عثمان سومین بانگ مسلمانی را که در زوراء برای گرد آوردن مردم سر می‌دادند پدید آورد تا آنجا که گوید: و گفته شده: نخستین کسی که نخستین بانگ مسلمانی را پدید آورد در مکه حجاج بود و در بصره زیاد.

نخستین پرسشی که از بازگوگران این گزارش‌ها باید کرد این است که خواست ایشان از بسیار شدن مردم که انگیزه‌ای شد برای دو بار سر دادن بانگ مسلمانی، آیا بسیار شدن ایشان در مقام جانشینی پیامبر - مدینه درخشان - است یا بسیار شدن ایشان در سراسر جهان هستی؟ اگر دومی باشد که هزار بار هم بانگ مسلمانی در می‌دادند سودی برای ایشان نداشت زیرا نه بانگ آواز دهنده مدینه به دیگر شهرها و کشورها می‌رسید و نه بر مردمان آن جاها واجب بود که به بانگی که از اینجا برمی‌خیزد گوش دهند و نماز را با آن هماهنگ کنند.

بسیار شدن مردم در خود مدینه نیز اگر بگیریم که انگیزهٔ درستی برای افزودن به برنامهٔ آواز در دادن باشد تازه آنچه را درست می‌نماید افزودن به آواز دهندگان است که در هر گوشهٔ شهر و همه در یک هنگام به کار برخیزند. نه اینکه پس از بانگ نماز در دادن که باید پس از اذان مسلمانی و -کار پیش از نماز- باشد یک بار دیگر از نو اذان در دهند زیرا دستور پیامبر، آشکارا با این شیوه ناسازگار است و کار خلیفه هم -به گونه‌ای که ترکمانی در شرح سنن کبری بی‌هقی ما را آگاه می‌سازد^۱- افزودن بر برنامهٔ بانگ مسلمانی پس از بانگ نماز بوده است نه افزودن به آواز دهندگان و یاران پیامبر نیز از همین روی وی را نکوهش کردند و کار او را نوآوری ناروا شمردند و گر نه چند تا بودن آواز دهندگان، تنها در روزگار عثمان نبوده است زیرا در روزگار پیامبر خدا ﷺ نیز؛ هم بلال بانگ مسلمانی برمی‌داشت و هم پسر امّ مکتوم و عثمان نیز -به گونه‌ای که در روشنگری آبی بر صحیح مسلم آمده^۲- به هنگام بسیار شمردن مردم چهار تن را برای این نیازمندی برگرفت و هیچ کس را هم نیافته‌ام که چند تا بودن آواز دهندگان را ناروا بشمارد که تازه دستورهایی هم بر این برنامه بار کرده‌اند چنانکه گاهی این پرسش را پیش می‌کشند که -آیا چنانچه گفته شده- با چند تا بودن آواز دهنده، اذان واجب یا شایسته هم چند تا می‌شود یا نه؟ و هنگامی که آواز دهندهٔ نخستین کارش به انجام رسید آیا امام جماعت می‌تواند در خواندن نماز درنگ کند تا آن دیگری هم کارش پایان یابد؟ یا می‌تواند بیرون رود و آن دیگری نیز اذان خود را نیمه کاره ببرد؟ و آیا چند آواز دهنده‌ای که هستند می‌توانند یکی پس از دیگری آواز بردارند؟ یا همه‌شان باید در آغاز هنگام نماز آواز بردارند؟ و شافعی می‌نویسد: اگر پرستشگاهی بزرگ چند آواز دهنده آماده داشته باشد جای گفتگو نیست که هر یک از آنان می‌تواند -بر فراز یکی از گلدسته‌های آن- آواز بردارند تا همهٔ شنوندگان -در یک هنگام- آواز مسلمانی را بشنوند.^۳

آنگاه نمای گزارش درستی که گذشت، می‌رساند که عثمان به برنامهٔ بانگ مسلمانی

۲. صحیح مسلم: ۱۳۶/۲.

۱. شرح سنن کبری: ۴۲۹/۱.

۳. کتاب الام: ۷۲/۱.

دادن افزود به این گونه که دستور داد پس از بانگ مسلمانی و بانگ نماز در دادن یک بار دیگر بانگ مسلمانی در دهند نه اینکه پیش تر از اینها بانگ مسلمانی در دهند و این را، هم از گزارش طبرانی که بیاید می توان دریافت و هم از آنچه برخی از روشنگران گزارش به کوتاهی باز نموده و گفته اند که سومین اذان، سومین است از دیدگاه آیین و دین، زیرا پیش روی پیش نماز و بر بانگ نماز به بانگ مسلمانی افزوده شده است^۱ آری، ابن حجر می نویسد: روشنگران همداستان اند که خواست گزارشگر از این دو واژه: «سومین بانگ مسلمانی» آن است که دو تای نخستین یکی، بانگ مسلمانی است و دیگری بانگ نماز و آنگاه اذان سومی را هم که به دستور عثمان سر می دادند «سومین بانگ مسلمانی» می خواندند و این می رساند که پیشتر بایستی دو بار دیگر بانگ مسلمانی سر داده شده باشد.^۲ و عینی می نویسد: بانگ نماز که در اینجا بانگ مسلمانی خوانده شده از این روی است که - همانند آن - آگهی هایی در بر دارد و از همین روی است که پیامبر گفت: میان هر دو بانگ مسلمانی، نمازی است برای کسی که بخواهد.^۳ و خواست او میان بانگ مسلمانی و بانگ نماز است.^۴

و تازه گیرم بسیار شدن مردم انگیزه ای باشد برای افزودن به برنامه آواز در دادن، باز هم چنانکه گفتیم بایستی برنامه آواز در دادن افزونی را در گوشه ای شهر که از پرستشگاه به دور است پیاده کنند تا به گوش کسی رسد که اذان مسلمانی ویژه پرستشگاه را که - چنانچه در سنن ابوداود آمده^۵ - در روزگار پیامبر و روزگار ابوبکر و عمر و بر در پرستشگاه سر داده می شد نمی شنود نه در زوراء - که چنانچه در القاموس و تاج العروس آمده - خانه ای در کنار پرستشگاه بوده خواه آن را خانه عثمان بن عفان بشماریم که حمودی در معجم یادی از آن کرده^۶ و طبرانی نیز گوید: عثمان بفرمود تا آواز نخستین را

۱. شرح ترمذی در کنار زمینه آن: ۶۸/۲. ۲. فتح الباری: ۳۱۵/۲.

۳. این گزارش را بخاری در صحیح خود: ۸/۲ آورده است.

۴. عمدة القاری: ۲۹۰/۲. ۵. سنن، ابوداود: ۱۷۱/۱.

۶. معجم: ۴۱۲/۴.

از خانه‌ای از آن خود او که زوراء خوانده می‌شد سر دهند، پس از آنجا بانگ مسلمانی در می‌دادند^۱ یا - به گونه‌ای که نیز حمودی یاد کرده - آن را جایی نزدیک بازار مدینه و نزدیک مسجد بگیریم یا - به گونه‌ای که ابن بطال بی‌هیچ چون و چرا پذیرفته است و برداشت وی نیز آمده^۲ - آن را سنگی بزرگ نزدیک در پرستشگاه بدانیم، پس بانگ مسلمانی در دادن در زوراء - در رسانیدن آواز و چون و چند آگاهی‌ها - همچون آواز در دادن است بر در پرستشگاه، پس در این افزونی ناساز با سنت پیامبر چه سودی توان یافت؟

وانگهی اگر هم گرفتیم که بسیار شدن مردم در مدینه، عثمان را در انجام این برنامه ناچار ساخت تازه باید پرسید که آیا انبوهی ایشان پدیده‌ای بود که ناگهان در هفتمین سال از فرمانروایی او روی نمود؟ یا از همان هنگام که این شهر، پایتخت مسلمانان گردید شماره مردمانش رو به افزونی یافت؟ بر این اساس شماره مردمان به چند باید برسد تا انگیزه‌ای برای سرپیچی از برنامه پیامبر گردد؟ و دستاویزی برای سومین بانگ مسلمانی؟ و آیا دستاویز این شیوه من درآوردی در همه شهرها و پایتخت‌های بزرگ که مردم آن چندین برابر مدینه‌اند می‌توان روا دانست و ده‌ها و صدها بار بانگ مسلمانی را از نو سر داد؟ این را از خلیفه باید پرسید و از یاوران او که کارش را درست می‌دانند.

و تازه اگر بسیار شدن مردم در مدینه انگیزه آن بود که برای سومین بار اذان مسلمانی در دهند پس چرا مردم همه شهرها هم، کار خلیفه را دستاویز گرفتند و برنامه او را به کار بستند؟ با آنکه در همه آنجاها چنان انبوهی نبود و خلیفه می‌باید ایشان را از این کار بازداشته و آگاهشان سازد که این افزونی که بر برنامه‌ی خدایی بانگ مسلمانی در دادن روا شمرده شده تنها برای مدینه است و بس. یا دست کم بگوید که این فرمان ویژه شهرهایی است که شماره مردم آن بسیار باشد.

آری، این بار خلیفه نخستین گام را در راه گستاخی به خدا برمی‌دارد و پس از او نیز

۱. فتح الباری، ابن حجر: ۳۱۵/۲؛ عمدة القاری: ۲۹۱/۳.

۲. فتح الباری: ۳۱۵/۲؛ عمدة القاری: ۲۹۱/۳.

معاویه و مروان و زیاد و حجاج می آیند و هر گونه دلشان می خواهد بر اساس هوس های خود دین خدا را به بازی می گیرند. و آغازکننده یک کار، ستمگرتر از دیگران است.

۵- خلیفه خانه خدا - کعبه - را پهناور می نماید

طبری - به هنگام یادآوری از رویدادهای بیست و ششمین سال پس از مهاجرت کردن پیامبر به مدینه - می نویسد: در همین سال بود که عثمان زمینه پرستشگاه مسلمانان را بیفزود و آن را پهناور نمود، ساختمان های گروهی از همسایگان را بخريد و دیگران که به فروش تن در ندادند سرای هاشان را ویران ساخت و بهای آن را در گنجینه دارایی توده نهاد و چون بر سر او بانگ و فریاد راه انداختند دستور داد ایشان را زندانی کنند و گفت: می دانید چه انگیزه ای شما را بر من گستاخ ساخته است؟ راستی که جز بردباري من، شما را بر من گستاخ نساخته است. عمر با شما همین کار را کرد و بر سر او داد نزدید. سپس عبدالله - ابن خالد بن اسید - درباره ایشان با او به گفتگو پرداخت تا از بند رهایی یافتند.^۱ گزارش بالا را یعقوبی و ابن اثیر آورده اند.^۲

و بلاذری از زبان مالک آورده است که زهری گفت: عثمان مسجد پیامبر را گسترش داد و ده هزار درهم سیم از دارایی خود به هزینه آن رساند. پس مردم گفتند: پرستشگاه پیامبر خدا را گسترش می دهد و برنامه او را دگرگون می نماید.^۳

گویا خلیفه نه در دین اسلام، آیین هم سویه و پا برجایی برای آنچه در دست مردم است می دیده و نه در آیین پاک ما ارزش و آبرویی برای دارایی ها و دارندگان آن سراغ داشته و گویا سخن پیامبر بزرگ ﷺ به گوش او نخورده بوده که دست زدن به دارایی هیچ مسلمانی روا نیست مگر او از سر دل رضایت دهد.^۴ و بر اساس گزارش جصاص در

۱. تاریخ طبری: ۴۷/۵. ۲. تاریخ یعقوبی: ۱۴۲/۲؛ الکامل، ابن اثیر: ۳۹/۳.

۳. الانساب: ۳۸/۵.

۴. این گزارش را با این پرداخت، حافظ بن ابی جمره ازدی در *بهجة النفوس*: ۱۳۴/۲ و ۱۱۱/۴ آورده است.

احکام القرآن مگر از دل و جان خشنود باشد.^۱ و در شفاء قاضی عیاض و نیل الاوطار آمده است: مگر خودش خشنودی دهد^۲ و بر اساس گزارش ابن حبان که آن را درست می‌شمارند: هیچ مسلمانی را نرسد که عصای برادرش را جز با خشنودی خود او بستاند.^۳

و از شگفت‌ترین چیزها آنکه خلیفه خود، روزگار عمر - و هنگام گسترش دادن وی به پرستشگاه - را دریافته و درگیری او را با عباس بن عبدالمطلب - که نمی‌خواست خانه‌اش را بدهد - دیده و پیش چشمش بود که ابی بن کعب و ابوذر غفاری و جز ایشان، داستان ساختمان بیت المقدس به دست داود علیهما السلام را گزارش کردند و عباس همان را پشتوانه سخن و دادخواست خود گردانید و عمر نیز که از دستورات پیامبر آگاه شد در برابر آن سر فرود آورد^۴ جز آنکه این یکی، مرد، پروای هیچ یک از اینها را نداشت و آن دستورات چون و چراناپذیر را پایمال نمود و آنگاه کار عمر را دستاویز گردانید و این را که مردم از وی می‌ترسیده‌اند و او چون بردباری نموده باکی از وی ندارند. پس خانه‌های مردم را بی آنکه خشنودی دهد ویران ساخته و کسانی را که در این باره با وی به گفتگو و چون و چرا پرداخته‌اند به زندان افکنده و بهای آن را در گنجینه دارایی توده نهاده تا آنجا که مردم گفتند: مسجد رسول خدا ﷺ را پنهان می‌سازد و سنت او را دگرگون می‌نماید.

۶- نظر خلیفه درباره متعه حج

بخاری در صحیح آورده است که مروان بن حاکم گفت: در راه مدینه تا مکه با عثمان و علی بودم و شنیدم که عثمان مردم را از متعه حج و از انجام حج و عمره با هم باز می‌داشت و علی که چنین دید، برای حج و عمره با هم آغاز به لبیک گفتن نمود. عثمان گفت: مرا چنان می‌بینی که مردم را از کاری باز بدارم و تو آن را به جای آری؟ گفت: من برای سخن هیچ یک از مردم، دستور رسول خدا ﷺ را رها نمی‌کنم.

۲. نیل الاوطار: ۱۸۲/۴.

۴. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۲۶۲-۲۶۶.

۱. احکام القرآن: ۱۵۷/۱.

۳. البحر الزخار: ۲۱۸/۱.

و در روایت احمد آمده است که: ما با عثمان می‌گشتیم که ناگاه دیدیم مردی برای حجّ و عمره با هم لبیک می‌گوید عثمان گفت: این کیست؟ گفتند: علی. گفت: مگر نمی‌دانی که من از این کار جلوگیری کرده‌ام؟ گفت: آری، با این همه، من سخن رسول خدا را برای سخن تو رها نمی‌کنم.

و بخاری و مسلم آورده‌اند که سعید بن مسیب گفت: علی و عثمان در عسفان فراهم آمدند و عثمان مردم را از متعّه حجّ باز می‌داشت پس علی به او گفت: کاری که پیامبر خدا انجام به دستور آن داده تو چه می‌خواهی که از آن جلوگیری می‌کنی؟ ما را رها کن. گفت: من نمی‌توانم ترا واگذارم پس علی که چنین دید برای حجّ و عمره با هم آغاز به لبیک گفتن نمود.

مسلم آورده است که عبدالله بن شفیق گفت: عثمان مردم را از متعّه حجّ باز می‌داشت و علی مردم را به انجام آن وا می‌داشت، پس عثمان در این باره سخنی به علی گفت، سپس به علی گفت: تو می‌دانی که ما با رسول خدا حجّ تمتع انجام می‌دادیم؟ گفت: آری، ولی ترسان بودیم.^۱

امینی گوید: پیرامون این زمینه در لابه‌لای «اخبار نادر» به گستردگی سخن رانندیم^۲ و آنجا روایت‌های فراوانی یاد کردیم که می‌رساند روا بودن متعّه حجّ با پشتوانه‌ای بسیار که در قرآن کریم و سنت پیامبر دارد، آشکار و بی‌چون و چرا است و هیچ فرازی هم فرود نیامد که آیین متعّه حجّ را بگرداند و رسول خدا ﷺ نیز - تا هنگام مرگ - مردم را از آن بازداشت و - چنانکه بخاری و مسلم و گروهی از پیشوایان روایت از راه‌های بسیار روایت کرده‌اند - جلوگیری از آن تنها بر اساس اندیشه و برداشت خلیفه دوم بود و عثمان خود نیز آن گیر و دارها را دید و بگو مگو‌هایی که بر سر این کار در گرفت و پرخاش‌های یاران پیامبر به جلوگیری کننده، در پیش چشم او بود و نیز اینکه دستاویز وی این بود که اگر من

۱. رک: صحیح بخاری: ۷۱۶۹/۳؛ صحیح مسلم: ۳۴۹/۱؛ مسند احمد: ۱/۹۵ و ۱/۹۵؛ سنن نسایی: ۱۴۸/۵ و ۱۵۲؛ سنن بیهقی: ۳۵۲/۴ و ۲۲/۵؛ المستدرک حاکم: ۴۷۲/۱؛ تیسیر الوصول: ۱/۲۸۲.
 ۲. رک: الفدیر (متن عربی /ج ۲): ۹۸/۶-۱۳۰ و ۲۱۳-۲۲۰.

متعۀ حج را بر ایشان روا بشمارم زن می‌گیرند و نو عروسان را در حجله‌ها به دیدار خانۀ خدا می‌آرند، و تو می‌دانی که این بهانۀ پوچ، هیچ نبوده مگر یک برداشت ناچیز که پشتوانه‌ای آن را استوار نمی‌گردانیده و قرآن کریم و سنّت پیامبر نیز آن را در هم می‌شکسته زیرا پیامبر خدا از دارندۀ این برداشت - در شناخت آن زمینیه‌ای که وی با چشم‌های نزدیک بینش پرده از چهره‌ آن برگرفته - استادتر بوده و پیش از وی نیز خدای پاک همه اینها را می‌دانسته و هیچ کدام نه تنها مردم را از متعۀ حج باز نداشتند که دستور آن را پا بر جا نیز گردانیدند.

- دانش به جز قرآن و یاد بوهای پیامبر نیست و آنچه به جز این باشد نه چیزی است و نه گزارشی.

- مگر یک مشت هوس‌ها و دشمنی‌های به هم آمیخته، که مبدا بیهوده‌ای از دارندگان آن ترا بفریبد^۱.

آری، عثمان همه اینها را دید ولی پروای هیچ کدام از آنها را نداشت و گام در جای پای کسی نهاد که پیشوای وی بود، با آنکه درست آن بود که از قرآن و دستور پیامبر پیروی کند - و درستی برای پیروی کردن شایسته‌تر است و تازه به این هم بسنده ننموده و آغاز کرده است به سرزنش امیر المؤمنین علی علیه السلام که روان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بود و دروازه شهر دانش او و داناترین پیروان او و استادترین ایشان در داوری - که چرا با برداشت بی‌پشتوانه ما که با فرمان خدا ناساز است هماهنگی نمی‌نمایی و آنگاه کارگفتگو میان آن دو - در عسفان و در جحفه - به آنجا می‌کشد که چنانچه چیزی نمی‌ماند که امیر مؤمنان علی علیه السلام برای حج تمتع به جا آوردن کشته شود.

ما نمی‌دانیم این مرد هنگامی که سرور ما علی علیه السلام به وی گفت: براستی تو می‌دانی که ما با پیامبر خدا حج تمتع به جا می‌آوریم، چه خواستی داشت که پاسخ داد: آری، ولی ترسان بودیم؟ در آن سال که مردم با رسول خدا صلی الله علیه و آله حج تمتع به جا آوردند چه ترسی در

۱. این دو پاره سروده از آیین‌شناس مشهور ابوزید علی زبیدی (م ۸۱۳) است و نگارندۀ *شذرات الذهب*: ۲۰۳/۷ آن را از این نامه خود آورده است.

کار بوده؟ مگر نه این همان باز پسین دیدار پاک‌ترین پیامبران از خانه خدا بوده که شماره همراهان او به صد هزار کس و بیشتر می‌رسیدند؟ و تو خواهی یافت که بزرگان توده نیز این بهانه ناچیز و ساختگی را در نمی‌یافتند تا آنجا که پیشوای حنبلیان احمد پس از یاد کردن آن روایت در مسند می‌نویسد: شعبه به قتاده گفت: ترس ایشان از چه بوده؟ پاسخ داد: نمی‌دانم.

من نمی‌دانم آیا اندازه دانش خلیفه این بوده است؟ یا مرز خردمندی‌اش یا اندازه پافشاری‌اش در پیاده کردن برنامه‌هایی که می‌خواسته؟ یا مرز پیروی‌اش از قرآن کریم و سنت پیامبر او؟ یا اندازه درستکاری‌اش در نگهداری سپرده‌های دین مسلمانان که خود جانشین پیامبرشان بوده؟ اگر نمی‌دانید از یاد دارندگان بپرسید.

و آنگاه آیا گزافه‌گویی آشکار و ناروا نیست که ابن سیرین - به گونه‌ای که بلاذری آورده^۱ - بگوید: در میان همه ایشان، نخست عثمان به دستورهای وابسته به دیدار خانه خدا از همه آگاه‌تر بود و سپس ابن عمر.

اگر آگاه‌ترین توده شیوه‌اش این و داستانش این باشد اسلام را بدرود باید گفت.

۷- خلیفه خون‌بی‌گناهان را پایمال می‌کند

کرایسی در ادب‌القضاء با سندی درست از زبان سعید بن مسیب آورده است که عبدالرحمن بن ابوبکر گفت: اندکی پیش از کشته شدن عمر من گذارم بر هر مزان افتاد که با جفینه و ابولؤلؤ راز می‌گفت و می‌شنید، پس چون مرا دیدند برخاستند و از میان ایشان دشنه‌ای دو سر به زمین افتاد که دسته آن در میانش بود. پس از آن، در دشنه‌ای که عمر با آن کشته شده بود نگر بستند و دیدند همان است که او چگونگی‌اش را می‌گوید. پس عبیدالله بن عمر برفت و شمشیرش را برگرفت و همین سخن را از عبدالرحمن بشنید پس به نزد هر مزان شد و او را کشت و جفینه را که بنت کوچک ابولؤلؤ بود بکشت و خواست همه برده‌های مدینه را بکشد که جلوی او را گرفتند و چون عثمان بر سر کار آمد

عمرو بن عاص به وی گفت: این پیشامد در هنگامی روی داده که تو بر مردم فرمانروایی نداشتی پس خون هرمان پایمال شد.^۱

و بلاذری از زبان مدائنی آورده است که غیاث ابن ابراهیم گفت: عثمان بر فراز منبر شد و گفت: هان، ای مردم ما سخنران نبودیم و اگر زنده بمانیم و اگر خدا خواست برایتان به گونه‌ای که باید سخنرانی خواهیم کرد و این هم از خواست خدا بود که عیدالله بن عمر خون هرمان را بریزد و هرمان نیز از مسلمانان بوده^۲ و هیچ بازمانده‌ای به جز توده مسلمانان ندارد و من پیشوای شمایم و از وی گذشتم آیا شما هم می‌گذرید؟ گفتند: آری. پس علی گفت: این تبهکار را بکش که کاری سهمناک را به جای آورده و مسلمانی را بی‌گناه کشته است و به عیدالله نیز گفت: اگر روزی دستم به تو رسد در برابر هرمان ترا خواهم کشت.^۳

و یعقوبی می‌نویسد: مردم درباره خون هرمان و خودداری عثمان از کیفر دادن عیدالله بن عمر سخن بسیار گفتند پس عثمان بر منبر شد و برای مردم سخنرانی کرد و گفت: باز خواست خون هرمان با من است و من آن را برای خدا و برای عمر بخشیدم و آن را در برابر خون عمر رها کردم پس مقداد بن عمرو برخاست و گفت راستی اینکه هرمان هم پیمان خدا و رسول او بوده و ترا نمی‌رسد که آنچه از خدا و رسول اوست ببخشی. گفت: ببینیم و ببینید سپس عثمان عیدالله بن عمر را از مدینه به کوفه فرستاد و او را در خانه‌ای فرود آورد که آنجا را به نام وی کوفک بن عمر می‌نامیدند.^۴ برخی از ایشان نیز در این باره گفته‌اند:

— ای ابو عمرو! — نام سرپوشیده عثمان — دو دل مباش که عیدالله با کشتن هرمان در گرو و در بند است.

۱. تاریخ طبری: ۴۲/۵؛ الریاض، محب طبری: ۱۵۰/۲؛ الاصابه: ۶۱۹/۳.

۲. وی بر دست عمر مسلمانی گرفت و به گونه‌ای که در الاصابه و جز آن آمده عمر دو هزار سکه برای او درآمد گذاشت.

۳. الانساب: ۲۴/۵.

۴. تاریخ یعقوبی: ۱۴۱/۲.

و بیهقی آورده است که عیدالله بن عید بن عمیر گفت: چون عمر زخم خورد عیدالله بن عمر بر هرمان برجست و او را بکشت پس عمر را گفتند که عیدالله بن عمر هرمان را کشت. گفت: چرا او را کشت؟ گفت: می‌گوید او پدرم را کشته. گفته شد: چگونه؟ گفت: پیش از این دیدم که با ابولؤلؤ تنها بود و وی را به کشتن پدرم برانگیخت. عمر گفت: من نمی‌دانم این چیست بنگرید هرگاه من مردم از عیدالله بخواهید که گواه و پشتوانه سخنی که درباره هرمان می‌گوید - که او را کشته - بیاورد اگر شاهدی آورد، که خون او در برابر خون من ریخته شده و اگر شاهدی نیابد عیدالله را در برابر هرمان بکشید. پس چون عثمان بر سر کار آمد گفتندش آیا سفارش عمر را درباره عیدالله به کار نمی‌بندی؟ گفت: بازخواست خون هرمان با کیست؟ گفتند: با تو ای امیر المؤمنین! گفت: من نیز از گناه عیدالله بن عمر گذشتم.^۱

و در طبقات ابن سعد آمده است که عیدالله برفت و بنت ابولؤلؤ را که خویش را مسلمان می‌خواند بکشت و عیدالله آن روز چنان خواست که هیچ برده‌ای را در مدینه نگذارد و همه را بکشد پس نخستین کسانی که با پیامبر به مدینه مهاجرت کرده بودند گرد آمدند و از سوی اینان آنچه را عیدالله انجام داده بود سهمناک شمرده بر او سخت گرفتند و از سر بردگان به دورش داشتند. پس گفت: البتّه به خدا ایشان و جز ایشان را - به برخی از مهاجران گوشه می‌زند - خواهم کشت. پس عمرو بن عاص همچنان با وی نرمی نمود تا شمشیر را از چنگ وی به در آورد و سعد نیز به نزد وی شد و هر یک از آن دو سر دیگری را گرفته و در این زد و خورد موی همدیگر را می‌کشیدند تا مردم در میان آن دو جدایی انداختند پس عثمان روی به ایشان نهاد و این در همان سه روزی بود که - برای برگزیدن جانشین - مشورت می‌شد - و پیش از آنکه وی را فرمانروا بشناسند - پس وی سر عیدالله بن عمر را گرفت و عیدالله نیز سر او را، سپس آن دو را از هم جدا کردند و آن روز زمین بر مردم تاریک شد و این بر دل مردم گران آمد و ترسیدند که با کشته شدن جفینه و هرمان و بنت ابولؤلؤ به دست عیدالله، گرفتاری‌ای از آسمان پدید آید.^۲

۲. طبقات ابن سعد: ۵/۸-۱۰ چاپ لیدن.

۱. السنن الکبری: ۶۱/۸.

و ابو وجزة آورده است که پدرم گفت: آن روز عبيدالله را دیدم که با عثمان چنگ در موی یکدیگر افکنده بودند و عثمان می گفت: «خدا ترا بکشد! مردی نمازگزار و بنتی کوچک و یکی دیگر را که در پناه رسول خدا بود کشتی، رها کردن تو درست نیست» و هم گفت: به شگفت آدمم از عثمان که چون به فرمانروایی رسید چگونه او را رها کرد تا سپس دانستم که عمرو بن عاص پا در میانی کرده و او را از اندیشه اش برگردانیده است. آورده اند که عمران بن مناح گفت: چون عبيدالله بن عمر، هرمان و بنت ابولؤلؤ را بکشت سعد بن ابوقاص با او درآمیخت و هر یک موی دیگری را گرفته، می کشیدند و سعد نیز درگیر و دار همین کار می گفت:

– جز تو هیچ شیری نیست که یک بار غرشی سر دهد و از تو است که شیران زمین به سختی ها دچار می شوند و نابود می گردند.^۱
 پس عبيدالله گفت:

– بدان من گوشتی نیستم که آسان از گلوی تو فرو روم پس از همان گنجشکان زمین هر چه خواهی بخور.

پس عمرو بن عاص بیامد و چندان با عبيدالله سخن گفت و با او نرمی نمود تا شمشیرش را از او گرفته در زندان افکندند و پس از آنکه عثمان بر سرکار آمد وی را آزاد کرد.

آورده اند که محمود بن لبید می گفت: من گمان می کردم که عثمان چون بر سرکار آید عبيدالله را خواهد کشت و این پندارم بر اساس آن گیر و داری بود که دیدم با وی داشت زیرا او و سعد بیش از همه یاران پیامبر خدا ﷺ با وی سرسختی می نمودند.

و از زبان مطلب بن عبدالله آورده اند که علی به عبيدالله بن عمر گفت: دختر ابولؤلؤ چه گناهی داشت که او را کشتی؟ و هم آورده اند که پیشنهاد علی و پیشنهاد بزرگترین یاران پیامبر خدا - به هنگامی که عثمان اندیشه ایشان را پرسید - این بود که باید عبيدالله را کشت، با این همه، عمرو بن عاص با عثمان به سخن پرداخت تا وی را رها کرد و علی

۱. این سروده از کلاب پسر علاط برادر حجاج بن علاط است.

می‌گفت: اگر دستم به عیب‌الله بن عمر رسد و توانایی داشته باشم او را به سزای کارش خواهم کشت.

و از زبان زهری آورده‌اند که چون عثمان به فرمانروایی رسید مهاجران و انصار را بخواند و گفت: پیشنهادی به من بدهید درباره کشتن این کسی که چنین سوراخی در دین ما پدید آورده است، پس همه مهاجران و انصار یک سخن و همداستان شده و عثمان را برکشتن او دلیر می‌کردند و اندکی از مردم می‌گفتند: خدا هر زمان و جفینه را از آمرزش خود دور گرداند، می‌خواهند عیب‌الله را به دنبال پدرش فرستند، پس سخن در این باره بسیار شد و عمرو بن عاص گفت: ای امیر مؤمنان! این پیشامد پیش از آنکه تو به فرمانروایی بر مردم بررسی روی داده، پس چشم از او بپوش. مردم از سخن عمرو بن عاص پراکنده شدند.

و از زبان ابن جریح آورده‌اند که عثمان اندیشه مسلمانان را در این باره پرسید، پس یک سخن گفتند که باید خوبیهای هر زمان و بنت ابولؤلؤ را پرداخت - و در برابر آن دو نباید عیب‌الله بن عمر را کشت^۱ - و آن دو، مسلمان شده بودند و عمر برایشان درآمدی نهاده بود و در آینده که به علی بن ابوطالب رضی الله عنه دست فرمانبری داده شد خواست عیب‌الله بن عمر را بکشد و او از چنگ وی به سوی معاویه بن ابوسفیان گریخت و

۱. اگر همه مسلمانان گفتند که عیب‌الله را نباید کشت پس آن همه سخنانی که مهاجران و انصار و دیگران برای دلیر کردن عثمان به کشتن وی گفتند چه بوده است؟ و چرا عثمان ناچار شد که عیب‌الله را از مدینه دور کند تا پرخاش‌ها کم شود؟ و چرا - به گواهی خود این گزارشگر - علی که پس از سیزده سال دیگر بر سر کار آمد خواست او را بکشد تا به ناچار گریخت و سرانجام در جنگ با علی کشته شد؟ و چرا مقدار چشم‌پوشی از گناه وی را روا ندانست؟ و چرا خود عمر سفارش کرد که اگر نشانه روشنی بر گناه هر زمان نباشد پسر عمر را باید کشت؟ و چرا بزرگ‌ترین یاران پیامبر نیز پیشنهاد کشتن او را می‌دادند؟ و چرا آن سراینده برای چشم‌پوشی از گناه عیب‌الله، عثمان را نکوهش کرده؟ و چرا؟ و چرا؟ ... این چراها که گزارش‌های استوار گذشته و آینده همین بخش پشتوانه آن است پاسخی ندارد جز اینکه بگوییم لاف ابن جریح در همداستان شدن مسلمانان - در چشم‌پوشی از گناه عیب‌الله - افسانه‌ای بیش نبوده است.

همچنان با او بود تا در جنگ صفین کشته شد.^۱

و طبری می‌نویسد: چون دست فرمانبری به عثمان دادند او در گوشه مسجد بنشست و عبيدالله بن عمر را که در خانه سعد بن ابوقاص زندانی بود بخواند و سعد همان بود که چون وی هرمان و جفینه دختر ابولؤلؤ را کشت و گفت: به خدا سوگند البتّه مردانی را که در ریختن خون پدرم دست داشتند - به مهاجران و انصار کنایه می‌زند - خواهم کشت همان گاه که سعد به سوی وی برخاست و شمشیر را از دست وی باز ستاند و مویش را کشید تا بر زمینش افکند و در خانه خویش زندانی‌اش کرد تا عثمان او را به درآورد پس عثمان به گروهی از مهاجران و انصار گفت: درباره این کسی که چنین سوراخی در اسلام پدید آورده است پیشنهادهایی به من دهید. پس علی گفت من بر آنم که وی را بکشی، پس یکی از مهاجران گفت: عمر دیروز کشته شد و پسرش امروز کشته شود؟ پس عمرو بن عاص گفت: ای امیر مؤمنان! خداوند ترا بر کنار داشت از اینکه این پیشامد به روزگار فرمانروایی تو بر مسلمانان روی دهد. عثمان گفت: من اکنون سرپرست ایشانم و برای آن خونهایی نهادم و پرداخت آن را از دارایی خویش به گردن گرفتم روایتگر گفت: مردی از انصار که او را زیاد بن لبید بیاضی می‌گفتند چون عبيدالله بن عمر را می‌دید می‌گفت:

- ای عبيدالله تو در برابر ابن اروی^۲ هیچ گریزگاه و پناهگاه و زینهار نداری

- دست خویش را به خون کسی آلودی که به خدا سوگند ریختن آن ناشایست و ناروا بود، کشتن هرمان کاری سهمناک بود.

- که بی هیچ انگیزه‌ای انجام گرفت، مگر آنکه گوینده‌ای بگوید: آیا هرمان را در کشته شدن عمر، گناهکار می‌شمارید؟

- رویدادها بر روی هم تل انبار شد و بی‌خرد کسی گفت: آری من او را گناهکار می‌شمارم، او بود که به این کار فرمان داد و پیشنهاد آن را کرد.

۱. سندهای این گزارش‌ها را نیاوردیم تا سخن پر دراز نشود و گر نه همه آنها سندهای پیوسته دارد.

۲. چنانکه در صفحات پیش گذشت اروی دختر کریز و مادر عثمان است.

— جنگ‌افزار آن بنده در درون خانه‌اش بود و آن را زیر و رو می‌کرد و دستور به دستور، ارجمند شناخته می‌شود.

گزارشگر گفت: پس عبیدالله بن عمر به نزد عثمان شد و از زیاد بن لبید و سروده‌اش گله‌مندی نمود پس عثمان، زیاد بن لبید را بخواند و او را از این سخنان بازداشت و زیاد نیز دربارهٔ عثمان چنین سرود:

— ای ابو عمرو - نام سرپوشیدهٔ عثمان - دو دل مباش که عبیدالله با کشتن هر زمان در گرو و در بند است.

— پس براستی اگر گناه وی و افزارهای لغزش را ندیده بگیری تو و او با یکدیگر همچون دو اسب خواهید بود که برای گروبندی به کار گیرند.

— آیا از او می‌گذری؟ هنگامی که به نادرست از او بگذری پس تو به آنچه گزارش می‌کنی نزدیک نیستی.

پس عثمان زیاد بن لبید را بخواند و او را از این سخنان باز داشت.^۱ گزارش فوق را ابن اثیر نیز یاد کرده است.^۲

امینی گوید: از روایت‌هایی که آوردیم بر روی هم بر می‌آید که خلیفه، عبیدالله کشته شدهٔ هرمان و جفینه، دختر کوچک ابولؤلؤ را به سزای آدمکشی نرسانید با آنکه بسیاری از یاران پیامبر در کیفر دادن او پا می‌فشردند و سرور ما امیر مؤمنان علی علیه السلام نیز با ایشان هماهنگی می‌نمود، با این همه و با آنکه پیشنهاد علی با سنت پیامبر و قرآن همساز بود و خود بر اساس گفتهٔ چون و چراناپذیر پیامبر درستکار، استادترین پیروان وی در داوری شناخته می‌شد، باز هم پیشنهاد او و دیگر یاران پیامبر را نادیده گرفته و به پیشنهاد عمرو - ابن عاصی و نابغه - چسبید که سرگذشت او را به گستردگی آوردیم^۳ و از همان جا چگونگی گوهر و تبار و دانش و پابندی او به کیش ما را می‌توانی دریافت، آری،

دستور چنین کسی به کار بسته شد که به عثمان گفت: «این پیشامد در هنگامی روی

۱. تاریخ طبری: ۴۱/۵. ۲. الکامل، ابن اثیر: ۳۱/۵.

۳. رک: الغدير (متن عربی / چ ۲): ۱۲۰/۲ - ۱۷۶.

داده که تو بر مردم فرمانروایی نداشته‌ای و...» با اینکه آن کس که در آن هنگام بر سر کار بوده - که همان خلیفه کشته شده باشد - در بازپسین دم از زندگی اش فرمان داد که اگر پسرش گواهی دادگر نیاورد بر اینکه هرمان پدر او را کشته، بایستی به کیفر کار خود کشته شود. و خیلی روشن است که او چنین گواهی نیاورد. پس عیدالله تا هنگامی که رهایش کردند همچنان در بند این فرمان بود و گذشته از این خون جفینه و بنت ابولؤلؤ را همه به گردن داشت.

آیا آیین اسلام گفته است که اگر خلیفه بخواهد آیین‌های کیفری خدا را روان گرداند باید پیشامدها به هنگام فرمانروایی او روی داده باشد؟ تا ابن نابغه - عمرو - آن هیا بانگ‌ها را بیندازد؟ و اگر این خوابشان درست باشد پس دیگر چه نیازی بوده است که خلیفه از مردم بخواهد که بزهار را ببخشند؟ و باز گرفتیم که خلیفه یک روزگار می‌تواند در جایی که کسی کشته شده و بازمانده ندارد چنین گذشتی کند یا از مردم چنین گذشتی بخواهد ولی آیا می‌تواند فرمانی را هم که به دستور خلیفه پیش از او باید روان گردانید پامال کند؟ و آیا مسلمانانی که درخواست چنین بخششی از ایشان شد و ایشان هم آنچه در دست‌شان نبود بخشیدند آیا روا بود چنان فرمان گذرا و بی‌چون و چرایی را پامال کنند؟ و اگر هم گرفتیم که روا بوده، آیا بخشش چند تن از ایشان کافی بود که تبهار بی‌کیفر بماند؟ یا می‌باید همه مسلمانان در این باره با ایشان هم آواز گردند؟ و تو می‌بینی که در میان مسلمانان کسانی بوده‌اند که کیفر ندادن او را زمینه‌ای برای پرخاش و خرده‌گیری به عثمان گرفتند تا آنجا که وی چون دید مسلمانان جز کشتن عیدالله راهی را نمی‌پذیرند به او دستور داد تا به سوی کوفه کوچ کند و آنجا خانه و زمین به وی بخشید که همان است که به آن، کوفک بن عمر می‌گفتند. و این بر مسلمانان، گران و سهمگین آمد و پیرامون آن سخن بسیار گفتند.^۱

و آنگاه که امیر المؤمنین علی علیه السلام که سرور توده و داناترین ایشان به فرمان‌ها و آیین‌های کیفری بود با عیدالله دشمنی می‌نماید و او را بیم می‌دهد که در برابر این

بزهکاری اش هر گاه بر وی دست یابد وی را بکشد. و هنگامی هم که بر سر کار می آید به پیگرد او می پردازد تا وی را بکشد. پس او از نزد وی به شام - به سوی معاویه - می گریزد و چنانچه در الکامل از ابن اثیر می خوانیم در پیکار صفین کشته می شود.^۱ و در استیعاب از ابن عبدالبرّ نیز آمده است که: او پس از مسلمان شدن هرمان، وی را بکشت و عثمان او را بخشید و چون علی بر سر کار آمد او بر خویشتن بترسید و به سوی معاویه گریخت تا در صفین کشته شد و در مروج الذهب می خوانیم: که علی او را [در جنگ] زد و جامه های آهنینی را که بر تن داشت بدرید چندان که شمشیر وی با آنچه در اندرون او بود بیامیخت و به هنگامی که علی به پیگرد او پرداخت تا در برابر خون هرمان او را بکشد و او بگریخت علی گفت: اگر امروز از چنگ من به در رفتی روز دیگر به در نروی.^۲

و همه اینها می رساند که هم امیر المؤمنین علی علیه السلام با پیگیری و پافشاری می خواسته است که گناه او بخشیده نشود و هم گذشتن عثمان از او روا نبوده که بتوان از آن پیروی کرد و گر نه علی نه در پی آن بر می آمد که وی را بجوید و نه بر آن می کشد که بکشدش. تا آنجا که در روز صفین نیز همان گناهِش را به رخ او می کشد و آنگاه که عیدالله در برابر مردم آشکار می گردد علی او را آواز می دهد: وای بر تو ای ابن عمر! برای چه با من جنگ می کنی؟ به خدا سوگند که اگر پدرت زنده بود با من نمی جنگید. پاسخ داد: خون عثمان را می جویم. گفت: تو خون عثمان را می خواهی و خدا از تو خون هرمان را می خواهد پس علی اشتر نخعی را بفرمود تا به سوی او بیرون شود.^۳

اینجا دیگر بهانه هایی را که برای چشم پوشی از عیدالله و زنده گذاشتن او می آوردند به پایان می رسد با این همه قاضی القضاة سر خویش را از نهانگاه نیرنگ بازی به در آورده و به استاد خود ابو علی چنین بسته که او گفته:^۴ عثمان با چشم پوشی از او خواست که دین ما به ارجمندی رسد زیرا او ترسید که کشته شدن وی به گوش دشمنان

۲. مروج الذهب: ۲۴/۲.

۱. الکامل، ابن اثیر: ۳۲/۳.

۴. رک: شرح ابن ابی الحدید: ۲۴۲/۱.

۳. مروج الذهب: ۱۲/۲.

خورده و بگویند: پیشوایشان را کشتند و فرزند او را هم کشتند و چگونگی رویداد را در نیافته به سرزنش مسلمانان برخیزند. پایان

آیا کسی هست از این مرد بپرسد کدام سرزندی بر مسلمانان خواهد بود که دستور آیین خویش را به کار بسته و داوری خلیفه پیشین را درباره فرزند تبهارش که خون بی‌گناهان را ریخت روان گردانند؟ و در کار دین خدا هیچ گونه دلسوزی‌ای به او گریبان‌گیر ایشان نشود (چون او از مرزهایی که خدای پاک نهاده بود گام فراتر نهاد و کسانی که از مرزهای خدا گام فراتر نهند ایشان ستمگرند) و هیچ هم پروای این نکردند که دیروز به داغ کشته شدن پدر دچار گردید و امروز خودش کشته می‌گردد و برای خاندانش داغ بر روی داغ می‌آید. آری، چنین کاری در زمینه دین‌ها مایه سرافرازی‌ای است که همه چشم به آن دارند زیرا انگیزه آن سخت سری در گرویدن است و روا داشتن بینش، و دلیری در راه خدا و نگهبانی بر مرزهای قرآن کریم و آیین نامه پیامبرش ﷺ، و گرفتن گردآورده‌های کیش یگانه پرستی. و آنگاه کدام توده است که این همه انگیزه‌های گردن‌فرازی را در خود بنماید و فرازهای ستایش‌آمیز پیرامون او پرداخته نشود و بی‌پای آفرین و زه برایش گفته نیاید؟ آری سرزنش را تنها باید در جایی جست که در کار بستن دستورها سستی شود و - به بهانه‌های پوچ و ناچیز - آیین‌های کيفری را پایمال کنند و در پی هوس‌ها و دلخواسته‌ها روند. با این همه چه باید کرد که استاد ابو علی خوش داشته که در پشتیبانی از عثمان سهمی داشته باشد و ناچار به پشتیبانی پرداخته است.

و تازه آنچه خلیفه انجام داد گرهی کور برای کسانی پدید آورد که خواستند از شیوه او پیروی کنند زیرا برای پاک نمودن کار او - که با قرآن و سنت پیامبر ناساز بود - به دست و پا افتادند و در روشنگری آنچه رویداد به آن باز می‌گردد به گل فرو ماندند، چندان که یکی پنداشت از این رو وی را بخشیده که سرپرست مردمان، می‌تواند چنین کاری کند و بر اساس این خیال، پیشوا می‌تواند به جای کشتن کشته، با گرفتن خون‌ها از وی سازش نماید هر چند نمی‌تواند که یکسره او را ببخشد چون کيفر دادن او حق مسلمانان است زیرا ارث مرده او نیز به ایشان می‌رسد و پیشوا نماینده ایشان است - در به پا داشتن

آیین‌ها - و اگر چشم پوشی نماید حقّی را که ایشان داشته‌اند از بیخ و بن نابود گردانیده و این روا نیست. و از همین روی نیز پدر و پدربزرگ نمی‌توانند به نمایندگی فرزند چشم پوشی نمایند هر چند می‌توانند کیفر ستمگر را به گونه‌ای رسا بخواهند، البتّه پیشوا نیز می‌تواند که با گرفتن خونبها سازش نماید.^۱

دیگری نیز می‌پندارد که عثمان از مسلمانان خواست عیدالله را ببخشند و آنان هم که بازماندگان مرد کشته شده بودند - چون بازمانده‌ای نداشت - درخواست او را پذیرفتند. و ما نمی‌دانیم که ایشان در جستجوی بازماندگان او در شهرهای ایران برآمدند؟ چون آن مرد و خاندانش ایرانی بوده‌اند - یا ایشان - برای داوری به اینکه بازماندگانی ندارد همین را بس دانستند که اگر کسی از ایشان را در مدینه نمی‌دیدند و او در آن شهر، تنها بود و خانواده و خویشاوندانی نداشت، یا اینکه از پیش خود به این گونه داوری نمودند. و مگر چه زبانی بر ایشان داشت که کار را برمی‌گرداندند به بازماندگان او در کشور خودش و ایشان را زینهار می‌دادند تا به سراغ آن کسی که کسی از ایشان را کشته بود بیایند و او را کیفر دهند یا از وی چشم‌پوشند؟

و تازه کجا مسلمانان، درخواست عثمان را پذیرفتند؟ مگر نه سرور ایشان می‌گفت: این تبهکار را بکش و به سزای خود برسان که برآستی کاری سهمگین به جای آورده است و خلیفه پیشین نیز دستور داد که او را کیفر دهند و در میان توده مسلمانان کسی - جز عمرو عاص بن نابغه - نبود که از وی پشتیبانی نماید یا از گناهش چشم‌پوشد و دیدیم که به گزارش ابن سعد، زهری گفته است: مهاجران و انصار، در یک سخن همداستان شده و عثمان را به کشتن او دلیر می‌گردانیدند.

سومی هم آمده است و فلسفه‌هایی می‌یافت که از زبان استاد ابوعلی شنیده است. و آیا چنان سرزنش‌ها و ننگ‌ها و دشنام‌هایی که بر اساس فلسفه ایشان با کشتن پسر عمر پدید می‌آمد، دامن گیر امویان شد که تنها در یک روز چنان کشتاری همگانی - در میان خاندان پاک پیامبر - به راه انداختند و پدر را که سرور جوانان اهل بهشت بود با زادگان و

بستگان وی از کودک شیر خوار و نوجوان گرفته تا پیرمرد میانسال همه را سر بریدند؟ یکی دیگر هم پیدا شده و برای هرمان، بازمانده‌ای تراشیده است به نام قماذبان. و بر آن رفته که او با پافشاری مسلمانان از گناه عبیدالله درگذشت. طبری گزارشی از سری بازگو می‌کند که آن را شعیب از سیف بن عمر و او از ابو منصور گرفته است که گفت: شنیدم قماذبان رویداد کشته شدن پدرش را بازگو می‌کرد و می‌گفت: ایرانیانی که در مدینه بودند برخی با برخی رفت و آمد داشتند، یک بار فیروز (ابولؤلؤ) به پدرم گذر کرد و با او دشنه‌ای دو سره بود، پدرم آن را از دست وی گرفت و گفت: در این شهرها چه می‌کنی؟ گفت: با این، کارد تیز می‌کنم. پس مردی وی را دید و چون عمر زخم خورد آن مرد گفت: من این کارد را دست هرمان دیدم که آن را به فیروز داد. پس عبیدالله روی به هرمان آورد و او را بکشت و چون عثمان بر سر کار آمد مرا خوانده وی را به دست من سپرد و گفت: ای پسرکم! این کشنده پدرتوست و تو برای پرداختن بها سزاوارتر از مایی، پس برو و او را بکش. پس من وی را بیرون بردم و در آن سرزمین هیچ کس نماند که همراه من نیاید جز آنکه ایشان خواهش می‌کردند او را ببخشم. پس من به ایشان گفتم: آیا من می‌توانم او را بکشم؟ گفتند: آری، و عبیدالله را دشنام دادند. من گفتم: آیا شما می‌توانید از کار من جلوگیری کنید؟ گفتند: نه و باز او را به دشنام گرفتند. پس من او را برای خدا و برای ایشان رها کردم، پس مرا برداشتند و به خدا سوگند که من راه را تا به خانه نیامدم، مگر بر روی سر و دست مردان.

اگر این بازمانده پنداری در آنجا بوده پس چرا - به گونه‌ای که در گزارش‌های درست آمده - عثمان بر فراز منبر گفت: «این مرد بازمانده‌ای ندارد که میراثش به او رسد - مگر همه مسلمانان - و من نیز پیشوای شمایم»؟ و چرا به گزارش خود طبری در جای دیگر گفت: من سرپرست ایشانم و برای آن خونبهایی نهادم که پرداخت آن را از دارایی خویش به گردن گرفتم؟ و اگر می‌دانست که چنان بازمانده‌ای هست چرا پیش از گفتگو با او، داوری کرد که به جای کیفر دادن کشنده باید خونبها پرداخت؟ و چرا پس از پیشنهاد خونبها، آن را به وی نپرداخت و بر دارایی خود هموار ساخت؟ و تازه سرانجام چه شد و

با آنچه کردند؟ من نمی دانم.

و اگر مسلمانان پذیرفته بودند که کسی به نام قماذبان هست و هیچ کس هم در آن سرزمین نماند که همراه وی نیاید و او نیز سرانجام کشنده پدرش را بخشید. پس چه جای آن داشت که باز هم خلیفه به ایشان بگوید: من از او گذشتم آیا شما هم می گذرید؟ - و یا به گزارش بیهقی: من از عبیدالله بن عمر گذشتم - و در هنگامی که بازمانده مردی که کشته شده زنده بود و راست راه می رفت دیگر چه جای آن داشت که خلیفه از مسلمانان بخواهد تا کشنده را ببخشند؟ و چه جای آن داشت که مسلمانان در چشم پوشی از او - و بخشیدن وی - با خلیفه هماهنگی نمایند؟ و چه جای آن داشت که سرور ما امیر المؤمنین علیه السلام برای سستی خلیفه در به کار بستن آیین کیفری، آن همه پرخاش و نکوهش روا دارد؟ و چه جای آن داشت که او علیه السلام به عبیدالله بگوید: ای تبهکار! اگر روزی به چنگ من افتی ترا در برابر هرمان خواهیم کشت؟ و چه جای آن داشت که در آغاز فرمانروایی اش عبیدالله را پیگرد نماید؟ و چه جای آن داشت که او - از بیم امیر المؤمنین علیه السلام - از مدینه به شام گریزد؟ و چه جای آن داشت که عمرو بن عاص به عثمان بگوید: این پیش آمد در هنگامی روی داده که تو فرمانروای مردم نبوده ای؟ و چه جای آن داشت که سعید بن مسیب بگوید: خون هرمان پایمال شد؟ و جای آن داشت که لیبید بن زیاد رو در روی عثمان بگوید، آیا می بخشی و هنگامی که به ناروا ببخشی...؟ و چه جای این گزارش بود که ملک العلماء حنفی در *بدائع الصنائع* بازگو کرده و آن را پشتوانه دستور آیین گردانیده و می گوید: گزارش شده که چون سرور ما عمر کشته شد و هرمان بیرون شد و دشنه در درست او بود. پس عبیدالله پنداشت آنکه سرور ما عمر را کشته همین است. پس او را بکشت و این رویداد را برای سرور ما عثمان بازگو کردند. پس سرور ما علی به سرور ما عثمان گفت: عبیدالله را بکش. سرور ما عثمان خودداری کرد و گفت: چگونه مردی را بکشم که دیروز پدرش کشته شده؟ چنین نخواهم کرد، آن مرد، یکی از مردمان روی زمین بوده و من سرپرست اویم و از کشنده اش گذشتم و

خونبهایش را می‌پردازم؟^۱

و باز چه جای آن داشت که استاد ابو علی بگوید: راستی اینکه هر زمان بازمانده‌ای نداشت تا خون او را بجوید و پیشوا، باز مانده بی‌بازماندگان است و بازماندگان می‌توانند ببخشند.

آری، با نگرش به همین خرده‌گیری‌ها بوده که ابن اثیر گزارشی را که می‌رساند بازماندگان هر زمان، عیدالله را بخشیدند، نادرست شمرده و می‌نویسد: - در چگونگی رهایی یافتن عیدالله - آن گزارش، درست‌تر است، زیرا علی چون به فرمانروایی رسید خواست وی را بکشد و او از چنگ وی به شام نزد معاویه گریخت و اگر رهایی او به دستور بازماندگان بود علی کاری با او نداشت.^۲

و تازه پیش از همه اینها، سند خیر پر از کژی و کاستی و بیماری و جای چون و چراست، زیرا طبری آن را از نامه سری بن یحیی به وی بازگو می‌کند که با این نسبت هرگز یادی از وی ندیده‌ایم جز آنکه نسایی گزارشی از سیف بن عمر را از دهان او بازگو کرده و گفته است: آسیب‌پذیری این گزارش شاید برای آن باشد که سری بازگوگر آن است.^۳ و ابن حجر نیز او را همان سری بن اسماعیل همدانی کوفی می‌شمارد که یحیی بن سعید او را دروغگو دانسته و گروهی از علما، سخنانش را سست می‌شمارند. و ما بر آنیم که وی همان سری بن عاصم همدانی است که در بغداد زیستن گرفته (۲۵۸م) و ابن جریر طبری نزدیک سی سال با وی هم‌روزگار بوده و ابن خراش او را دروغ‌پرداز می‌خوانده و ابن عدی گزارش او را بسیار سست می‌شمرده و گوید: وی گزارش دزدی می‌کرده و ابن حبان می‌افزاید: او گزارش‌هایی را که از رفتار و گفتار یاران پیامبر داشته به گونه گزارش‌هایی درمی‌آورده که از رفتار و گفتار خود پیامبر رسیده، و پشتوانه گرفتن سخن او روا نیست و نقاش درباره یک گزارش می‌گوید: این را سری از پیش خود ساخته

۲. الکامل، ابن اثیر: ۳۲/۳.

۱. بدائع الصنائع: ۲۴۵/۷.

۳. تهذیب‌التهذیب: ۴۶۰/۳.

است.^۱ پس این نام از آن دو تن دروغ ساز است که جدا کردن آن دو از یکدیگر - و نشان دادن آنکه در اینجا گزارشی از وی آمده - چندان ارزشی ندارد.

و یاد کردن او با نشانی «ابن یحیی» نیز برای چسباندن او است به یکی از نیاکانش - چنانکه ابن حجر در نامیدن او به ابن سهل این را یادآوری کرده است.^۲ و تازه اگر نگوییم این کار گونه‌ای نیرنگ بازی و نهان داشتن کاستی گزارش است. و البته خوانندگان نپندارند که این مرد همان سری بن یحیی است که به گزارش‌های او اعتماد دارند، زیرا وی بسی پیش از این می‌زیسته و در سال ۱۶۷ درگذشته است^۳ و طبری که آن گزارش را - از نامه سری به خویش - بازگو کرده، ۵۷ سال پس از این به سال ۲۲۴، تازه پای به جهان نهاده است.

دیگر از میانجیان سند خیر، شعیب بن ابراهیم کوفی است که ناشناس مانده و ابن عدی گوید: شناخته نشده و ذهبی گوید: سند گزارش او - از نوشته‌های سیف - گونه‌ای ناشناختگی دارد.^۴

دیگر نیز سیف بن عمر تمیمی بازگوگر گزارش‌های ساختگی است که چنانچه زندگی نامه‌اش گذشت او را رها کرده و از چشم‌ها انداخته و از بدکیشان می‌شمردند و همگی همداستان‌اند که گزارش‌های او سست و ناتوان است و گذشت که سیوطی، گزارشی با همین سند یاد کرده و سپس می‌گوید: ساختگی است و در سند آن، کسانی که گزارش‌هاشان سست است وجود دارند و بدترین ایشان سیف بن عمر است.

دیگری نیز ابو منصور است و این نام سرپوشیده از آن چند تن از کسانی است که گزارش‌هاشان سست شمرده شده و برایشان و گزارش‌هاشان پشتگرم توان بود.

۱. تاریخ خطیب: ۱۹۳/۹؛ میزان الاعتدال: ۳۸۰/۱؛ لسان المیزان: ۱۳/۳؛ و نیز رک: الغدير

(متن عربی / ج ۲): ۲۳۱/۵. ۲. لسان المیزان: ۱۳/۳.

۳. تهذیب التهذیب: ۴۶۱/۳. ۴. میزان الاعتدال: ۴۴۸/۱؛ لسان المیزان: ۱۴۵/۳.

بهبانه ساختگی

راستی اینکه مهر عثمان، محب طبری را کور و کر ساخته و بهانه ساختگی دیگری - به جز آنچه یاد شد - آورده و در *الریاض النضره* به گونه دو پاسخ آن را گنجانده است: نخست اینکه هر زمان با ابولؤلؤ در آن کار همدست بوده و یاری اش داده و هر چند کسی که کار بر دست او انجام شده تنها ابولؤلؤ بوده، با این همه، کسی که دیگری را در کشتن پیشوای دادگر، یاری دهد کشتن او - از دیدگاه گروهی از پیشوایان - روا است و به اندیشه بسیاری از آیین شناسان، کسی که دستور به کشتن دیگری دهد و آنکه فرمان را به کار بندد هر دو باید کشته شوند و عبیدالله بن عمر نیز همین را نشان بی گناهی خود گرفت و گفت: عبدالرحمن بن ابوبکر، وی را آگاه ساخته که او دید ابولؤلؤ و جفینه و هر زمان به جایی درآمده و به گفتگو پرداختند و میان ایشان دشمنی دو سر بود که دسته آن در میانش جای داشت و فردای همین نشست بود که عمر کشته شد. پس عثمان، عبدالرحمن بن عوف را بخواست و در این باره از وی پرسش کرد، او گفت: بنگرید اگر این کارد هم دو سره باشد جز این گمانی نمی رود که ایشان بر کشتن او همدستان شده بودند. پس چون در کارد نگر بستند دیدند به همان گونه است که عبدالرحمن می گوید. و از همین روی بود که عثمان، عبیدالله بن عمر را نکشت. چون بر اساس آن زمینه ها، دید که نباید وی را کشت یا در کشتن وی دو دل شد و بایسته بودن آن را برای همین دو دلی نپذیرفت.

پاسخ دوم: راستی اینکه عثمان ترسید با کشتن وی آشوبی بزرگ برخیزد، زیرا تیمیان و عدویان پشتیبانش بوده، از کشتن وی جلوگیری می کردند و امویان نیز گرایش به وی داشتند تا جایی که عمرو بن عاص گفت: «دیروز امیر المؤمنین کشته شد و امروز پسرش کشته می شود؟ نه سوگند به خدا، که هرگز چنین نخواهد شد». و سپس به سرکشان گرایید. و عثمان که چنین دید برای آرام کردن آشوب، بهره برداری کرد و گفت: کار او با من است و من بازماندگان هر زمان را از وی خشنود می نمایم.^۱

امینی گوید: همدست شمردن هرمرزان با ابولؤلؤ در کشتن خلیفه - و آن هم بی هیچ چون و چرا - تنها بر اساس سخنی بوده است که عبدالرحمن بن ابوبکر گفت: «من دیدم آن دو با هم در گوشی سخن می گفتند و نزد ابولؤلؤ دشنه ای دو سر بود». و آنگاه گناهکار شمردن کسی بر اساس این داوری، دشوارتر است از گرفتن خورشید در مشت، زیرا این گمان نیز می رفته که آن دو پیرامون کار دیگری که میان خودشان داشته اند گفتگو می کرده اند یا ابولؤلؤ درباره همان کاری که می خواسته انجام دهد اندیشه او را پرسیده و هرمرزان وی را - از انجام آن - باز داشته و باز او به سخن وی گوش نداده و فردا عمر را کشته و مانند این گمان ها. پس چگونه می توان هرمرزان را سزاوار کیفری دانست با آنکه هرگونه دو دلی در گناهکار بودن کسی بایستی ما را از کیفر دادن او باز دارد.^۱

گرفتیم که عبدالرحمن آن همدستی را دیده و با لاف زنی گفته است که در برابر چشم من چنان پیشامدی روی داد. با این همه آیا در کیش خداوندی می توان مسلمانی را تنها به گواهی یک مرد کشت؟ آن هم در جایی که گواهان آیین پسندانه ای - همساز با آن لاف - نباشد؟ البته نه. و از همین روی بود که چون داستان از آغاز تا انجام، به گوش خود عمر رسید و دانست که ابولؤلؤ با هرمرزان گفتگوهایی نهانی داشته، گفت: من نمی دانم این چیست، بنگرید هر گاه من مردم از عیب الله بخواهید که گواهی به زیان هرمرزان بیارد تا دانسته شود که او مرا کشته اگر گواه آورد، که خون او - در برابر خون من - ریختنی بوده و اگر گواهی نتوانست بیاورد در برابر هرمرزان خون عیب الله را بریزد.

و تازه گرفتیم که عیب الله گواهی بر همدستی هرمرزان داشته، ولی آیا می توانست سر خود به کیفر دادن وی برخیزد؟ یا باید کار او را به همه بازماندگان در میان بگذارد، زیرا گمان آن بود که کسی از دیگران، گناه وی را ببخشد و بگذریم از اینکه می گویند کیفر دادن گنهکاران، با فرمانروا یا نماینده او است و علمای امت نیز برداشتشان همساز با این

۱. سنن ابن ماجه: ۱۱۲/۲؛ سنن بیهقی: ۲۳۸/۸؛ سنن ترمذی: ۱۷۱/۲؛ احکام القرآن، جصاص: ۳۳۰/۳؛

دستور است.^۱

و باز اگر عبیدالله - یا کسی که آیین کیفری را درباره او به کار بست - چنین بهانه‌ای داشت البته آن را - در برابر توده پرخاشگر - آشکار می‌ساخت و نه سرور ما امیر مؤمنان علی علیه السلام می‌گفت: این تبهکار را بکش. و نه او را بیم می‌داد که چون بر وی دست یابد او را بکشد و نه در آغاز فرمانروای‌اش او را می‌خواست تا بکشد و نه عبیدالله از او به سوی معاویه می‌گریخت و نه عثمان به این دستاویز بسنده می‌کرده که «کار خونخواهی با من است و همه مسلمانان بازماندگان آن کشته هستند» و نه به چشم پوشی از گناه وی و درخواست بخشش برای او از مسلمانان می‌کوشید و نه میان یاران پیامبر که همان جا بودند گفتگو بر سر آن پیشامد در می‌گرفت و نه سعد بن ابوقاص به سوی او برمی‌خاست و شمشیر را از دست او می‌ستاند و از مویش گرفته به زمین می‌افکند و در خانه خورش زندانی می‌کرد.

و تازه گرفتم که چنین بهانه‌ای برای عبیدالله درباره هرمان درست باشد، ولی در کشتن دختر خردسال و تیره روز ابولؤلؤ و در ترساندن همه بردگان - به کشتن ایشان - چه بهانه‌ای برای او دست و پا توان کرد؟

۲- من نمی‌دانم محب این سرگذشت شگفت‌انگیز را از کجا آورده که تیمیان و عدویان برپا خاسته و از کشتن عبیدالله جلوگیری می‌نمودند و توده امویان هم به گونه‌ای یک جا به سوی ایشان گرویدند تا فرمانروای تازه از ایشان بترسد. و این چه فرمانروایی است که از نخستین روزش دستخوش بیم و هراس بوده، و اگر در آغاز فرمانروایی‌اش چنین سستی و ناتوانی از وی آشکار گردد پس از آن با کدام کَر و فَر و شکوه است که کار توده را می‌گرداند و آدمکشان را سزا می‌دهد و آیین‌های کیفری را برپای می‌دارد؟ زیرا هر کس به سزای تبهکاری‌اش کشته شود و هر که آیین‌های کیفری درباره او به کار بسته آید ایل و تباری دارد که برای او به خشم می‌آیند و آنان نیز هم پیمانانی دارند که برای خشنود ساختن ایشان آماده می‌باشند.

۱. کتاب الام، شافعی: ۱۱/۶؛ المدونة الکبری: ۵۰۲/۴؛ فیض الاله المالک، بقاعی: ۲۸۶/۲.

در نامه‌هایی که سرگذشت‌ها و گزارش‌ها را بازگو می‌کند هیچ‌گونه نشانه‌ای از آن لاف که محب بهانه جوی آورده، نیست، و گر نه سعد بن ابی وقاص در روزی که به سوی عیدالله برخاست و مویش را گرفت و کشید و در خانه خویش زندانی‌اش کرد سزاوارتر بود که بترسد با آنکه در آن روز نه هیچ یک از تیمیان دیده شد که سر راه بر سعد بندد و نه هیچ کدام از عدویان بر او پرخاش نمودند و نه هیچ یک از امویان - بر سر آن کار - دشمنی نمود. ولی محب می‌خواهد که آن استخوان پوسیده‌ها را به جنبش و تکان آورد! وانگهی اگر راستی کسانی را که او یاد کرده، در پامال کردن این دستور کیفری خدا، چندان پافشاری داشته‌اند که خلیفه ناچار شده برای پرهیز از تند و تیزی خشم ایشان درخواستشان را بپذیرد، این گناهی است که با دادگری یاران پیامبر نمی‌سازد با آنکه توده ستیان، در دادگری ایشان همداستان‌اند. و باز اگر خلیفه - در انجام آنچه می‌خواست به جای آورد - از پرخاش و نکوهش سرزنشگران می‌هراسید، پس چرا از پرخاش‌های یاران پیامبر در سرانجام روزگارش - که انگیزه‌ای جز پیشامدهای وابسته به خودش نداشت - پروا نکرد، تا آنجا که کار به نابودی خودش کشید؟ آیا در آغاز ترسو بود و سپس دلیر گردید؟ از محب طبری بپرس!

۸- نظر خلیفه درباره جنابت

مسلم در صحیح از زبان عطا و ابن یسار آورده است که زید بن خالد جهنی مرا گزارش کرد که من از عثمان بن عفان پرسیدم که مردی با زنتش بیامیزد و نطفه از وی بیرون نیاید چه کند؟ عثمان گفت: به همان گونه که برای نماز، وضو می‌گیرد اینجا نیز وضو بگیرد و نره خود را بشوید و عثمان گفت: این دستور را از پیامبر خدا شنیدم.^۱

بخاری نیز در صحیح خود گزارش بالا را با افزونی‌هایی آورده و با این پرداخت: از عثمان بن عفان پرسیدند: چون مردی با زن بیامیزد و نطفه از وی بیرون نیاید چه کند؟ او گفت: غسل بر گردن او نیست. و سپس گفت: این دستور را از پیامبر خدا شنیدم. راوی

گفت: پس از آن همین پرسش را از علی بن ابی طالب و زبیر بن عوام و طلحة بن عبیدالله و ابی بن کعب کردم و آنان نیز همین سخن را از پیامبر بازگو کردند. بخاری از راه دیگری نیز همین گزارش را آورده و به جای این عبارات «آنان نیز همین سخن را از پیامبر بازگو کردند» او همان دستور را به وی آورده است.^۱

احمد نیز گزارش بالا را آورده و در آنجا می‌خوانیم: از علی پسر ابوطالب رضی الله عنه و نیز ابن عوام و طلحة بن عبیدالله و ابی بن کعب نیز همین پرسش را کردم و ایشان همان دستور را به وی دادند و در ساختمان گزارش او، این فراز «از سوی رسول خدا» به چشم نمی‌خورد^۲ و بیهقی نیز گزارش را با هر سه ساختمان آن آورده است.^۳

امینی گوید: چند و چون اسلام‌شناسی خلیفه در هنگام فرمانروایی اش چنین بوده است با آنکه این سخن خدای عزوجل در پیش رویش بوده، نه هنگام مستی به نماز نزدیک شوید - تا بدانید چه می‌گویید - و نه هنگام جنابت - مگر آنگاه که رهگذر باشید - تا غسل کنید.^۴

شافعی می‌نویسد: خداوند گرمی و بزرگی، غسل کردن به هنگام جنابت را بایسته گردانید و در زبان تازیان چنان شناخته گردیده که جنابت از آمیزش با زنان پدید می‌آید، هر چند که همراه با آمیزش آب جهنده‌ای بیرون نیاید. کابین و نیز کیفر برای آمیزش ناروا و جز آن هم به این گونه بایسته می‌گردد؛ و هر کس درباره‌ او بگویند که از زنی جنب شده به خرد ما چنان می‌رسد که با وی آمیخته هر چند نطفه از وی بیرون نیاید (ترجمه سخن شافعی به یاری تفسیر ربیع).^۵

و سنت پیامبر نیز نشان می‌دهد که جنابت یا از آمیزش با زن پدید می‌آید - که با فرو کردن آلت در اندام نهفته وی انجام گیرد هر چند که تنها ختنه‌گاه نر در آن فرورود - یا از بیرون شدن آبی جهنده، هر چند که آمیزشی روی ندهد.

۲. مسند احمد: ۱/۶۳، ۶۴.

۴. نساء/۴۳.

۱. صحیح بخاری: ۱/۱۰۹.

۳. السنن الکبری: ۱/۱۶۴، ۱۶۵.

۵. کتاب الام: ۱/۳۱.

و همو می نویسد: آنچه را تازیان برای جنب شدن کسی بایسته می دانسته‌اند آمیزش با زن بوده است، هر چند که آب مرد نرود، و توده همداستان‌اند که آمیزش ناروا - که کيفری را بر کسی بایسته گرداند - همان نزدیکی با زن است، گر چه نطفه مرد بیرون نیاید و کسی که ختنه‌گاه نره خود را در اندام نهفته زن بیگانه فرو برد سزاوار کيفر است و آنچه، براستی هماننده‌تر است اینک: کيفر جز بر کسی که به ناروا جنب شده روا نیست.^۱

و در تفسیر قرطبی آمده است: جنابت همان آمیزش مرد است با زن؛ و توده پیروان کیش ما بر آن‌اند که جنب پاک نیست چه، نطفه از وی بیرون بیاید و چه تنها ختنه‌گاه خود را در اندام نهفته زن فرو برده باشد.^۲

وانگهی، چگونه دستور این پرسش بر خلیفه پوشیده مانده با آنکه پرسش‌های گذشتگان، او را ورزیده گردانیده و پاسخ‌های پیامبر، وی را دانا ساخته و گفتگوهای یاران پیامبر خدا - درباره آنچه در این باره از او فرا گرفته بودند - در گوشش بود و این هم نمونه: ۱- ابوهریره آورده است که پیامبر گفت: چون مرد میان ران‌ها و دو کناره اندام نهفته زن جای گیرد و ختنه‌گاه آن دو به یکدیگر بچسبد باید غسل کنند.

و بر اساس یک گزارش: چون میان ران‌ها و دو کناره اندام نهفته‌اش جای گیرد و برای فرو بردن آلت به تلاش پردازد باید غسل کند، چه نطفه‌ای از او بیرون آمده باشد و چه نه. و بر اساس گزارش سوم: چون ختنه‌گاه مرد و زن به یکدیگر برخورد باید غسل کنند چه نطفه‌ای از مرد بیرون آمده باشد و چه نه.

و در گزارش احمد می‌خوانیم: چون میان ران‌ها و دو کناره اندام نهفته‌اش جای گرفت و برای فرو بردن آلت، تلاش کرد باید غسل کند.^۳

۲- آورده‌اند که ابو موسی با گروهی نشست بود که ایشان در آنچه غسل را بایسته

۱. اختلاف الحدیث، در حاشیه کتاب الام: ۳۴/۱.

۲. تفسیر قرطبی: ۲۰۴/۵.

۳. صحیح بخاری: ۱۰۸/۱؛ صحیح مسلم: ۱۴۲/۱؛ سنن دارمی: ۱۹۴/۱؛ سنن بیهقی: ۱۶۳/۱؛ مستدرک احمد: ۲/۲۳۴۷، ۳۹۳، ۳۴۴؛ ابن حزم: ۳/۲؛ مصابیح السنه: ۳۰/۱؛ الاعتبار، ابن حازم: ۳۰؛ تفسیر قرطبی: ۲۰۰/۵؛ تفسیر خازن: ۳۷۵/۱.

می‌گرداند گفتگو می‌کردند. پس کسانی از مهاجران که در آن انجمن بودند گفتند: چون ختنه‌گاه مرد و زن به یکدیگر برخورد باید غسل کنند و کسانی از انصار که آنجا بودند گفتند: چنین نیست، مگر آبی جهنده از مرد برود. پس ابو موسی گفت: من گزارش را می‌آورم. پس برخاسته به سوی عایشه رفت و درود گفت، سپس گفت: من می‌خواهم چیزی از تو بپرسم و شرمم می‌آید. گفت: شرم مدار، اگر چیزی از من پرسنی آن را از مادرت که ترا زاییده پرسیده‌ای، راستی را که من مادر توام. گفت: من گفتم: چه کاری غسل را بایسته می‌گرداند؟ گفت: دانا لغزیده! پیامبر خدا ﷺ گفت: چون مرد میان دو ران و دو کناره اندام نهفته زن بنشیند و دو ختنه‌گاه به یکدیگر رسد باید غسل کرد.^۱

۳- از زبان زهری آورده‌اند که مردانی از انصار - و از آن میان ابویوب و ابوسعید خدری - برداشتشان این بود که غسل در هنگامی بایسته است که نطفه‌ای از مرد بیرون بیاید و کسی که بازنش بیامیزد و نطفه‌ای از وی بیرون نیاید بر او غسل نیست، و چون این سخنان را برای عمرو بن عمر و عایشه بازگفتند ایشان این را نادرست شمردند و گفتند: چون ختنه‌گاه مرد از ختنه‌گاه زن گذشت باید غسل کند.^۲

بیهقی که داوری خود را به درست بودن گزارش نیز آورده، می‌نویسد: بیشتر علما از یاران پیامبر خدا همین برداشت را داشته‌اند.^۳

۴- آورده‌اند که عایشه گفت: چون ختنه‌گاه مرد و زن به یکدیگر برخورد باید غسل کند.

و بر اساس یک گزارش از همو: چون مرد میان ران‌ها و دو کناره اندام نهفته زن جای گرفت و آنگاه ختنه‌گاه مرد به ختنه‌گاه زن چسبید باید غسل کرد.^۴

۵- عمرو بن شعیب بن عبدالله بن عمرو بن عاصی از زبان پدرش از نیایش آورده است

۱. صحیح مسلم: ۱/۱۴۳؛ مستند احمد: ۶/۱۱۶؛ موطا مالک: ۱/۵۱؛ کتاب الام، شافعی: ۱/۳۳، ۳۱؛

سنن بیهقی: ۱/۱۶۴؛ المحلی: ابن حزم: ۲/۲؛ المصابیح، بغوی: ۱/۳۲؛ سنن نسایی - ابن حبان و

ابن قطان نیز به درستی این گزارش داوری نموده‌اند: الاعتبار، ابن حازم: ۳۰.

۲. صحیح ترمذی: ۱/۱۶. ۳. سنن بیهقی: ۱/۱۶۵.

۴. سنن، ابن ماجه: ۱/۲۱۱؛ مستند احمد: ۶/۴۷، ۱۱۲، ۱۶۱.

که پیامبر گفت: چون ختنه‌گاه مرد و زن به یکدیگر برخورد و آلت در اندام نهفته زن پنهان شد باید غسل کرد. - در المدونه می‌افزاید: خواه نطفه‌ای از مرد بیرون بیاید، خواه نه -^۱ گویا خلیفه از همه این گزارش‌ها به دور بوده، نه آنها را شنیده و نه در مغز خود نگاه داشته یا اینکه شنیده و خواسته است در برابر سنت‌های بی‌چون و چرای پیامبر برداشتی از خود را بایسته گرداند یا اینکه او تنها روزگاری از آغاز اسلام را به یاد داشته که دستور غسل هنوز داده نشده بود و آنچه را هم می‌پنداشت در این باره از پیامبر خدا شنیده برای همان روزگار بوده که - چون او در جستجوی آموزش برنیامده - گمان برده است که همان دستور - برای همیشه - باید به کار بسته شود. و به گفتگوهای آیین شناسان گوش نداده تا بداند که چه آیینی در این باره گذرانده شده و خود به همین گونه مانده است، تا چه بر کسانی که از این دستور آگاه بودند و چه بر ناآگاهان، پیشوایی و فرمانروایی یافته و پایگاهش وی را از یادگیری و آموزش، پرهیز داده و آنگاه که پرسشی در این باره از او کردند و چاره‌ای جز روشنگری دستور نیافته در پاسخ، برداشت خودسرانه خویش یا همان فرمانی را بازگو کرد که از روزگاری دراز، پیش از گذشتن آیینی در این باره، به یاد داشته است.

شاید هم او دستور نسخ شده‌ای را شنیده و دستور نسخ‌کننده آن را نشنیده بود - و این سخن را برای سازش با پندار آنان می‌گوییم - که گویند با مقرر شدن غسل، هم این دستور پیامبر: «غسل هنگامی بایسته است که نطفه‌ای از مردم بیرون آید»^۲ نسخ شده و هم سخنانی همانند آن در این زمینه: چون شتاب داشتی یا دچار کم آبرویی بود بر تو غسل نیست و باید وضو بگیری^۳ و این را باز با گردن نهادن به آن می‌گوییم که وضو گرفتن تنها به جای غسل، دستوری برای این زمینه بوده و سخن او ﷺ: هنگامی غسل بایسته

۱. سنن، ابن ماجه: ۲۱۲/۱؛ المدونه الکبری: ۳۴/۱؛ مسند احمد: ۱۷۸/۲ و در نیل الاوطار: ۲۷۸/۱

ابن ابی شیبیه نیز گزارش را آورده است.

۲. صحیح مسلم: ۱۴۲، ۱۴۱/۱؛ سنن، ابن ماجه: ۲۱۱/۱؛ سنن بیهقی: ۱۶۷/۱.

۳. صحیح مسلم: ۱۴۲/۱؛ سنن، ابن ماجه: ۲۱۱/۱.

است که نطفه‌ای از مرد بیرون بیاید درباره آمیزش با زن بوده. اگر هم سخن ابن عباس را پیرامون آن بپذیریم، نمی‌توان گفت آن دستور نسخ شده، زیرا بر اساس روشنگری او، خواست پیامبر آن است که اگر کسی خواب آمیزش دید و نطفه‌ای از او بیرون نیامد غسل برگردن او نیست.^۱ چنانکه در جای دیگر نیز خود او رضی الله عنه آشکارا گفت: کسی که خواب آمیزش دید و نطفه‌ای از وی نیامد غسل بر او بایسته نیست.^۲ پس آنجا که غسل برگردن کسی نیست هیچ پیوندی با این زمینه نخواهد داشت تا یکی را دستور نسخ شده و دیگری را دستور نسخ کننده بشماریم.

قسطلانی در *ارشاد الساری و نووی در شرح صحیح مسلم* که در حاشیه الارشاد چاپ شده می‌نویسند: توده یاران پیامبر و آیندگان ایشان گفته‌اند که این دستور نسخ شده و خواستشان از نسخ آن است که در آغاز کار، اگر کسی با زن می‌آمیخت و نطفه‌ای از وی بیرون نمی‌آمد غسل برگردن او نبود و سپس غسل بایسته گردید، و ابن عباس و جز او بر آن رفته‌اند که این دستور، از آغاز هم درباره آن نبوده تا سپس نسخ شود، زیرا خواست پیامبر از آن سخن این بوده که اگر کسی خواب آمیزش با زن دید و نطفه از وی بیرون نیامد غسل بر وی نیست و این فرمان هم بی‌چون و چرا سر جای خود است.^۳

آنچه نیز در گزارش‌های نخستین این بخش دیدیم که می‌رساند سرور ما امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و ابی بن کعب و دیگران، در آن برداشت با عثمان همداستان بوده‌اند دروغی است که بر ایشان بسته‌اند که بر نادانی خلیفه در پاسخ چنین پرسش آسان و ساده‌ای پرده بکشند زیرا دیدیم^۴ که پیشوای ما - علی رضی الله عنه - در همین زمینه بر خلیفه دوم خرده گرفت و سخن او را نپذیرفت و گفت: ختنه‌گاه مرد که از ختنه‌گاه زن گذشت باید غسل کند و آنگاه عمر به سوی عایشه فرستاد تا وی نیز همان سخن علی رضی الله عنه

۱. مصابیح، بغوی: ۳۱/۱؛ تفسیر قرطبی: ۲۰۵/۵؛ الاعتبار، ابن حازم: ۳۱؛ فتح الباری: ۳۱۶/۱.

۲. مصابیح، بغوی: ۳۱/۱؛ سنن بیهقی: ۱۶۷/۱، ۱۶۸، سنن دارمی: ۱۹۶/۱.

۳. ارشاد الساری: ۳۳۱/۱؛ شرح صحیح مسلم: ۴۲۶/۲.

۴. رک: الغدیر (متن عربی / ج ۲): ۲۶۱، ۲۴۴/۶.

را گفت و خلیفه نیز در برابر آن سر فرود آورد و گفت: به گوش من نرسد که کسی چنان کاری کرده و سپس غسل ننموده، و گرنه به سختی او را کیفر خواهم کرد.

آری، در همان روز، همه کسانی که دستور این زمینه را نمی دانستند از آن آگاه شدند و ناسازگاری در آن باره از میان برخاست، قرطبی در تفسیر خود می نویسد: علمای -از یاران پیامبر و شاگردان آنان و آیین شناسان کشورها- بر همین اند و می گویند: تا ختنه گاه مرد با ختنه گاه زن برخورد غسل به گردن ایشان می افتد و در این باره میان یاران پیامبر ناسازگاری هایی بود که سپس به گزارش عایشه از پیامبر ﷺ بازگشتند.^۱ آنگاه این علی رضی الله عنه است که با عثمان هماهنگی نموده و دستور ناساز با آنچه خدا فرستاده داده است؟ آن هم پس از بازگویی فرمان -به گونه ای درست- و وا داشتن مردم به انجام آن؟ و پس از روشنگری نشانه هایی که بر درستی آن داشته و آنچه را از بزرگ ترین پیامبران شنیده به گواهی آورده؟ به جز از گمان و از هوس های دل خویش پیروی نمی کنند.

درباره ابی بن کعب نیز باید گفت: با سندهای درست از زبان وی این سخن را آورده اند: آن برداشت که می رساند «غسل پس از آن بایسته می شود که نطفه از مرد بیرون آید» آسان گیری ای بود که پیامبر خدا در آغاز اسلام روا داشت و در آینده دستور غسل را آورد.

و بر اساس یک گزارش: آن برداشت که می رساند شستشوی همه تن پس از آن واجب می شود که آب از کمر برود، در آغاز اسلام بود و سپس، از روا شناختن آن جلوگیری شد.

و بر اساس یک گزارش: راستی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در آغاز اسلام آن را آسان گیری ای برای مردم گردانید زیرا جامه اندک داشتند و سپس دستور داد تا غسل کنند و بر اساس یک گزارش: سپس دستور داد غسل کنند.^۲

نشدنی است که ابی خود این همه گزارش ها را بازگو کند و آنگاه پس از روشن شدن

۱. تفسیر قرطبی: ۲۰۵/۵.

۲. سنن دارمی: ۱۹۴/۱؛ سنن ابن ماجه: ۲۱۲/۱؛ سنن بیهقی: ۱۶۵/۱؛ الاعتبار، ابن حازم: ۳۳.

دستور این زمینه و پخش و پراکنده شدن آن در روزگار خلیفه دوم، باز خود در روزگار عثمان با او هم آوازی نموده بگوید که غسل بایسته نیست.

درباره دیگران نیز باید گفت: به گزارش فتح الباری، احمد می‌گوید: این پنج تن برداشتی ناساز با آنچه در آن گزارش می‌خوانیم داشته‌اند و در این، جای چون و چرا نیست.^۱

پس اینکه به ایشان بسته‌اند که تنها برخورد ختنه‌گاه مرد به ختنه‌گاه زن را برای واجب شدن غسل بسنده نمی‌شمرده‌اند سخنی بیهوده و دروغ است که ناساز بودن برداشت ایشان با آن، آشکار گردیده و آن را به ایشان چسبانده‌اند تا تنگنایی که خلیفه گرفتار آن است چندان نمایش ندهد چنانکه - برای همین خواسته - گزارش‌های دیگری نیز - البته از دیدگاه مقابل - در هم بافته‌اند و یکی در المدونة الکبری از زبان سعید بن مسیب که گفت: راستی اینکه عمر بن خطاب و عثمان بن عفان و عایشه می‌گفتند: ختنه‌گاه مرد که به ختنه‌گاه زن برخورد باید غسل کنند.^۲

نادان گمان برده است که با آفریدن این گزارش می‌تواند آنچه را سرگذشت نامه‌ها و گزارش‌ها در برگ‌های خود نگاشته و از ناآگاهی آن دو مرد به دستور خدا و برداشت ناساز ایشان با قرآن کریم و سنت پیامبر پرده برداشته‌اند از میان ببرد.

و شگفت‌تر آنکه ابن حزم در المحلی علی و ابن عباس و ابی و عثمان و گروهی دیگر و توده انصار را از کسانی می‌شمارد که گویند: فرو بردن آلت در اندام نهفته زن، غسل را بایسته نمی‌گرداند، مگر نطفه بیرون آید. و سپس می‌گوید: برداشت ناساز با این را هم - که واجب بودن غسل باشد - از ابوبکر و عایشه و عمر و عثمان و علی و ابن مسعود و ابن عباس... گزارش کرده‌اند، همه این برداشتها ساختگی است که کسانی مانند ابن حزم در هم بافته‌اند تا آن دو خلیفه را در برداشت خود تنها نگذارند.^۳

و احمد در مستند خود از زبان رشید بن سعد و او از زبان موسی بن ایوب غافقی و او از

۲. المدونة الکبری: ۱/۳۴.

۱. فتح الباری: ۱/۳۱۵.

۳. المحلی: ۲/۴.

زبان یکی از فرزندان رافع بن خدیج و او از زبان خود رافع آورده است که من روی شکم زخم بودم که پیامبر خدا مرا آواز داد و من بی آنکه نطفه‌ای از من بیرون آمده باشد برخاستم و غسل کردم و به سوی پیامبر خدا بیرون شدم و او را آگاه ساختم که چون تو مرا خواندی من روی شکم زخم بودم و بی آنکه نطفه‌ای از من بیرون آید برخاستم و غسل کردم. پس رسول خدا گفت: این دیگر بر تو بایسته نبود، زیرا هنگامی غسل واجب می‌شود که نطفه بیرون آید. رافع گفت: پس از آن در آینده پیامبر خدا ما را دستور داد که برای همان نیز غسل کنیم.^۱

گزارش بالا را سازنده آن آفریده است تا برداشت ابن عباس را درباره این سخن «زیرا غسل... بیرون آید» نادرست بنماید و آشکار سازد که در آغاز دستوری بوده و سپس با دستوری دیگر نسخ شده است، با این همه وی فراموش کرده که اگر هم سخن او را بپذیریم، دامن عثمان را از این آلائش - که در روزگار فرمانروایی اش از دستوری که دستور نخستین را نسخ کرده ناآگاه بوده - پاک نمی‌گرداند.

آیا هیچ خردمندی می‌تواند باور کند که ابن خدیج داستان خود را برای رسول خدا به آن گونه بازگو کرده و بگوید که چون مرا خواندی روی شکم زخم بودم و بی آنکه نطفه‌ای از من بیرون آید برخاستم؟! آیا شیوه بر آن است که چنین سخنانی را برای کسی همچون پیامبر خدا بازگو کنند؟

تازه اگر آن مرد با شنیدن آواز پیامبرش، بی‌درنگ برخاسته و از گرفتن کام خود از همسر خویش چشم پوشیده چرا دیگر پاسخ گفتن به آواز را - تا پس از غسل - پشت گوش انداخته؟ با آنکه چنان کاری آن روز بایسته نبود؟ پس از چه کسی آن دستور را گرفته بود؟ و چرا غسل کرد؟ با اینکه هنوز چنان دستوری نرسیده بود.

وانگهی یک نگاه به سند این گزارش، ترا از بررسی در زمینه آن بی‌نیاز می‌دارد زیرا یکی از میانجیان آن ابوالحجاج رشید بن سعد مصری است که احمد گزارش‌های او را سست می‌شمرده و ابن معین گوید: گزارش‌های او نوشته نمی‌شود و ناچیز است. و

ابوزرعه گفته: گزارش‌هایش سست است و ابوحاتم گفته: گزارش‌هایش ناستوده است و خود تهی از ناآگاهی نیست و از زبان کسی که به سخن ایشان اعتماد توان داشت گزارش‌هایی ناستوده بازگو می‌کند و گزارش‌هایش سست است و جوزقانی گفته: او گزارش‌های پیچیده و ناستوده بسیاری دارد و نسایی گفته: گزارش‌های او را که سست است رها باید کرد و گزارشش نوشته نمی‌شود و ابن عدی گفته: از گزارش‌های او چه بسیار اندک پیروی می‌شود و ابن سعد گفته: گزارش‌های او سست بوده و ابن قانع و دارقطنی و ابوداود گفته‌اند: گزارش‌هایش سست است و یعقوب بن سفیان گفته گزارش‌های رشدین سست است و سست‌تر. و تازه او گزارش بالا را از زبان:

موسی بن ایوب غافقی آورده که گر چه می‌گویند ابن معین سخن او را شایسته پشتگرمی می‌شمرده با این همه داوری وی و ساجی، به ناستوده بودن گزارش‌هایش را نیز آورده‌اند و عقیلی نیز او را از کسانی که گزارش‌هاشان سست است دانسته^۱ و تازه او گزارش خود را از زبان:

یکی از فرزندان رافع آورده است که شناخته نشده و دانسته نیست کیست. پس این گزارش سندش گسیخته و میانجیان آن به گونه‌ای‌اند که شایسته پشتگرمی نمی‌نمایند. شوکانی می‌نویسد: حازمی آن را نیکو شمرده و نیکو شمردن آن، جای چون و چرا دارد چون یکی از میانجیان سند آن رشدین است که گزارش‌های او نیکو نیست و یکی دیگر هم ناشناس است. و به این گونه از وی یاد شده: از زبان یکی از فرزندان رافع پسر خدیج. پس چنان می‌نماید که گزارشی سست باشد نه نیکوی.^۲

این هم بسیار دور از باور است که پنداریم عثمان آن را پاسخ به پرسشی داده بود که یا پیش از رسیدن دستور غسل از وی شده بود یا پیش از نسخ فرمانی که - در آغاز اسلام در روزگار پیامبر - بایسته نبودن غسل را می‌رسانید، و این بهانه که از گفتار قسطلانی در ارشادالساری^۳ برمی‌آید نمی‌تواند دامن عثمان را پاک بنماید زیرا در روزگار پیامبر خدا

۲. نیل الاوطار: ۱/۲۸۰.

۱. تهذیب‌التهذیب: ۳/۲۷۷ و ۳۳۶.

۳. ارشاد الساری: ۱/۳۳۲.

کار پاسخگویی به همه پرسش‌های دشوار دربارهٔ دستورها با خود او بود نه با دیگران، مگر آن هنگام عثمان که بود تا دربارهٔ دستوری از وی پرسش شود که چون در پاسخ درماند پرسنده به سراغ دیگران برود و سرانجام دست به دامن طلحه و زبیر - و نه پیامبر خدا - بشود؟ مگر آن روز ابوبکر و عمر کجا بودند؟ با آنکه چنانچه گذشت^۱ - خود اینان از پسر عمر گزارش می‌کنند که در روزگار پیامبر خدا هیچ کس به روشنگری دستورهای خدا نمی‌پرداخت مگر ابوبکر و عمر. پس هیچ کس را نرسد که چنان پنداری را پشتوانهٔ پشتیبانی خلیفه گرداند.

آنگاه اگر به شگفت آیی، جا دارد که از بخاری می‌شنوی: «در اینجا غسل کردن به محکم‌کاری نزدیک‌تر است و این بازپسین سخن را از آن روی روشن نمودیم که ایشان برداشت‌های گوناگون دارند» و این را کجا می‌نویسد؟ پس از آوردن گزارش ابوهریره که در جلد‌های گذشته بیان شد - و دیدیم بایسته بودن غسل را می‌رساند - و پس از دستور خودسرانهٔ عثمان که یاد شد و پس از گزارش همساز آبی با او، آری، پس از اینها به برداشت عثمان گراییده و از آنچه پیامبر اسلام آورده و همهٔ یاران او و پیروانشان و دانشمندان بر سر آن همداستان‌اند که گواهی قرطبی را در این باره شنیدی، روی گردانیده است. نووی در شرح صحیح مسلم می‌نویسد: پیروان کیش ما اکنون همه همداستان‌اند که هر کس با زن آمیخت باید غسل کند هر چند نطفه‌ای از وی بیرون نیاید و هر کس نیز نطفه از وی بیرون آمد باید غسل کند (هر چند با زن نیامیخته باشد).^۲

و این همداستانی از روزگار یاران پیامبر بوده و همچنان پا بر جای مانده است و قاضی عیاض می‌گوید: پس از آن چند سخنی یاران پیامبر، هیچ کس را نمی‌شناسیم که در بایسته بودن غسل، چون و چرا کند مگر آنچه از اعمش در این باره گفته شده و پس از او نیز داود سپاهانی.

و قسطلانی می‌نویسد: بدر دمامینی مانند سفاقی می‌گوید: وی گرایش به سنت داشته

۱. رک: الغدير (متن عربی / اچ / ۲): ۱۸۲/۷.

۲. شرح صحیح مسلم در حاشیهٔ ارشاد الساری: ۴۲۵/۲.

و برماوی این سخن را به این گونه دنبال می‌کند که این، تنها گرایشی به آیین داود بوده است و توده بر آنند که بر خورد ختنه‌گاه مرد به ختنه‌گاه زن، غسل را بایسته می‌گرداند و درست همین است.^۱

و ابن حجر می‌نویسد: ابن العربی گوید: یاران پیامبر و آیندگانش همداستان‌اند که در چنین جایی باید غسل کرد و در این باره هیچ کس به جز داود ناسازگاری ننموده و ناسازگاری وی نیز بی‌ارزش است و آنچه کار را دشوار می‌نماید ناسازگاری بخاری است و دستور او به اینکه غسل، نیکو است نه بایسته. و او خود یکی از پیشوایان کیش ما و از بزرگ‌ترین دانشمندان مسلمانان است.^۲

از بخاری چه شگفتی دارد که برای دستور دادن، برداشت کسی همچون عثمان را بر آنچه پیامبر خدا آورده و همه پیروان وی بر آن همداستان‌اند برتر بشمارد؟ مگر او همان نیست که برای گزارش دادن، عمران بن حطان - شورش دشمن علی - را از پیشوای راستین - جعفر بن محمد - شایسته‌تر می‌شمارد؟ اگر تو از هوس‌های ایشان پیروی کنی - آن هم پس از آنکه دانشی برایت آمد - براستی که در آن هنگام از ستمگران خواهی بود.

۹- خلیفه، گزارش پیامبر ﷺ را پنهان می‌کند

احمد آورده است که ابوصالح گفت: شنیدم عثمان بر فراز منبر می‌گفت: ای مردم! من گزارشی را که از پیامبر خدا شنیده بودم از شما پنهان کردم، چون دلم نمی‌خواست از پیرامون من پراکنده شوید، سپس دیدم بهتر است آن را برای شما بازگو کنم تا هر کس از شما آنچه در دیده‌اش نیکوتر نماید برگزیند. شنیدم پیامبر خدا می‌گفت: یک روز پاسداری در جایی که بیم می‌رود دشمن بر آن بتازد، در راه خدا بهتر است از هزار روز که در پایگاه‌های دیگری سپری شود.^۳

همو از زبان مصعب آورده است که عثمان بن عفان هنگام سخنرانی بر فراز منبر خود

۲. فتح الباری: ۱/۳۱۶.

۱. ارشاد الساری: ۱/۳۳۳.

۳. مسند احمد: ۱/۶۵.

گفت: من برای شما گزارشی بازگو می‌کنم که از پیامبر خدا شنیدم و چیزی مرا از بازگوگری آن برای شما باز نداشت مگر دریغ داشتن آن به شما، راستی اینکه شنیدم پیامبر خدا می‌گفت: یک شب پاسداری - در راه خدا - برتر است از هزار شب که شبش را برای نماز به پای ایستند و روزش را روزه بدارند.^۱

همو آورده است که حمران گفت: عثمان بر روی زمین وضو ساخت و سپس گفت: برای شما گزارشی بازگو می‌کنم که از پیامبر خدا شنیدم و اگر یک فراز از قرآن کریم نبود آن را برای شما بازگو نمی‌کردم شنیدم. پیامبر می‌گفت: هر کس وضو بگیرد و وضوی خود را نیکو بسازد و سپس به درون آید و نماز بگذارد آنچه میان این کارش و میان نماز دیگرش انجام می‌دهد آمرزیده می‌شود تا آن نماز را بگذارد.^۲

گروهی دیگر از پاسداران گزارش‌ها نیز گزارش بالا را از مستند احمد گرفته و یادآوری کرده‌اند.

امینی گوید: کاش یکی مرا آگاه می‌ساخت که این همه دریغ ورزیدن از یاد دادن آن گزارش‌ها به پیروان محمد ﷺ را چگونه می‌توان روا شمرد؟ مگر مردمان به آن دو گزارش که درباره برتری پیکار و پاسداری در راه خدا رسیده نیازی سخت نداشتند و مگر جز به یاری آن دو برنامه بود که ستون کیش ما و زیر بنیادهایش می‌ایستاد؟ و شکوه آن در دل‌ها جای می‌گرفت؟ در آن روزها که مسلمانان برای رفتن به پیکار از یکدیگر پیشی می‌جستند - از پس برتری‌های این برنامه به ایشان رسیده و کشورگشایی‌ها که پای پی انجام می‌گرفت ایشان را در کارزار ورزیده گردانیده و به گسترش دادن زمینه کشور و به چنگ آوردن بهره‌ها و سودها و ادارشان می‌نمود و اگر خلیفه نیز درباره آوایی که همواره در گوششان بود و در دلشان نشان می‌گذاشت چیزی گزارش می‌کرد شیفتگی ایشان به آن می‌افزود و به دلخواه خویش به سوی آن پیش می‌رفتند و دانایان ایشان، به نادانان آموزش می‌دادند - نه اینکه - چنانچه خلیفه پنداشته - از پیرامون او بپراکنند - و اگر می‌خواست برساند که پراکنده شدن ایشان از گرد خویش را - برای رفتن به پیکار نیز -

خوش ندارد که پذیرفتنی نیست، زیرا نیاز خلیفه به توده خویش و نیاز توده به خلیفه‌ای که پیرامون او را می‌گیرند - از هر سوی که بنگری - تنها برای روا شدن به پیکار و نیاز است و برای پشتیبانی از آیین راستین و خواندن مردم به سوی خدای عزوجل و به سوی کیش درست و راه راست او است. نه اینکه گرد او فراهم آیند تا با رفت و آمد و بگو بخند، او را دلخوش دارند. پس هیچ انگیزه‌ای برای دروغ ورزیدن از بازگوگری آن گزارش‌ها نبوده است.

درباره گزارش سوم هم باید گفت: بازگوگری آن از نیازمندی‌های مردم است به فرمانروای ایشان در روزگار آشتی، و بستن کدام امید به یک فرماندار بهتر است از اینکه توده را به نیکو وضو ساختن بدارد و پس از آن نیز به نمازی که بهترین زمینه و ستون کیش ما است، و دست‌افزاری برای آموزش و برآوردن خواسته‌ها، و یکی از پایه‌های اسلام؛ پس چرا خلیفه از این کار دروغ می‌ورزد و توده خود را از این همه پاداش و دستمزدها بی‌بهره می‌گرداند.

آن فراز قرآن کریم را هم که وی را به آشکار کردن گزارش‌ها و داشتن ای کاش خود او به ما نشان می‌داد و بازگو می‌کرد. و البته که آن فراز، همان آغاز فرود آمدن - و از نخستین دمی در کار بوده و بایستی به آن توجه می‌شده که خلیفه از بازگوگری گزارش دروغ می‌روزیده. پس چه انگیزه‌ای تا آنگاه، زبان او را بسته بود تا گزارش آن را به آن هنگام باز گذارد؟ شاید هم خواست او از آن فراز همان بوده که ابوه‌ریره آشکارا از آن یاد کرده، چنانچه جصاص آورده است که ابوه‌ریره گفت: اگر این یک فراز در قرآن کریم نمی‌بود برای شما گزارش نمی‌کردم. سپس خواند: راستی را آنان که آنچه را از نشانه‌های روشن و راهنمایی فرو فرستادیم پنهان می‌کنند...^۱ جصاص می‌نویسد: از این سخن درمی‌یابیم که گزارش‌های پیامبر خدا از همان نشانه‌های روشن و راهنمایی‌ای است که خدای تعالی فرو فرستاد.

۱. آیات الاحکام: ۱۱۶/۱، دنباله این عبرت چنین است: ... آنان‌اند که خدا ایشان را نفرین کرده.
بقره ۱۵۹/۲

و تازه گرفتیم که چنین فرازی هم فرود نیامده بود، با این همه آیا فرمانی که پیامبر خدا آوای خویش را به بازگویی آن بلند کرد، بایستی پشت پرده‌ها پوشیده بماند تا هنگامی که خلیفه چنان ببیند که آن را آشکار گرداند؟ من نمی‌دانم راز اینها چیست و شاید خلیفه پاسخی بر آن داشته که من آگاه نیستم.

و آیا یاران نخستین پیامبر تا این اندازه از سنت‌های او ناآگاه بودند که دو گزارش به این ارزندگی از ایشان پنهان بماند؟ و دانش آن، تنها ویژه خلیفه گردد و خلفه هم بدانند که همه ایشان از آن ناآگاهند و بدانند که اگر آن را پنهان دارد آشکار نمی‌شود؟

و تازه کسی که دانش و آموزش‌های پیامبر را پنهان دارد یا آموزش از او دور می‌شود یا سرزنش‌هایی به او روی می‌آورد و تو درباره این دو کیفی که به او می‌رسد گزارش‌های بسیار خواهی یافت و از آن میان درباره کیفر دوم چنین رسیده است:

۱- ابن عمر آورده است که پیامبر گفت: دانشی که بر زبان نیارند، همچون گنجی است که از آن نبخشند. (گزارش از ابن عساکر)

۲- ابن مسعود آورده است که پیامبر گفت: دانش بی‌سود، همچون گنجی است که از آن نبخشند. (گزارش از قضاعی)

۳- ابوهریره آورده است که پیامبر گفت: نمونه کسی که دانش می‌آموزد و سپس آن را بازگو نکند همچون کسی است که گنج بیندوزد و از آن نبخشد. (گزارش از طیالسی و طبرانی و منذری)

۴- ابوسعید آورده است که پیامبر گفت: پنهان‌کننده دانش را هر چیزی نفرین می‌فرستد، از ماهی دریا تا مرغ آسمان. (گزارش از ابن جوزی در العلل)

۵- ابن مسعود آورده است که پیامبر گفت: هر مردی که خداوند، دانش به او دهد و او آن را پنهان دارد خداوند در روز رستاخیز لگامی از آتش بر او می‌نهد. (گزارش از طبرانی)

۶- ابوهریره آورده است که پیامبر گفت: خداوند به هیچ دانشمندی نداد، مگر از او پیمان گرفت که آن را پنهان ندارد. (گزارش از ابن النظیف و ابن جوزی)

- ۷- ابن مسعود آورده است که پیامبر گفت: هر کس دانشی را از آنان که سزاوارند پنهان دارد روز رستاخیز لگامی از آتش بر او نهاده می شود. (گزارش از ابن عدی)
- ۸- ابوهریره آورده است که پیامبر گفت: هیچ مردی نیست که دانشی را نگاه دارد و سپس آن را پنهان سازد، مگر روز رستاخیز با لگامی از آتش که بر او نهاده شده خواهد آمد. (گزارش از ابن ماجه)
- ۹- ابوسعید آورده است که پیامبر گفت: هر کس دانشی را که خداوند با آن به مردم در کار کیش خویش سود می رساند، پوشاند روز قیامت لگامی از آتش بر او نهاده خواهد شد. (گزارش از ابن ماجه و منذری)
- ۱۰- ابوهریره آورده است که پیامبر گفت: نمونه کسی که دانش بیاموزد و سپس آن را بازگو نکند همچون مردی است که خداوند دارایی ای روزی او کرده و او آن را گنج ساخته و از آن بخشیده است. (گزارش از ابو خيثمه در العلم و ابو نصر در الابانه)
- ۱۱- ابن عمر آورده است که پیامبر گفت: هر کس از بخشیدن دانشی که به او داده شده دریغ ورزد، روز رستاخیز او را به گونه ای می آورند که در زنجیر بسته باشد و لگامی از آتش بر دهان او نهاده. (گزارش از ابو جوزی در العلل)
- ۱۲- و به گزارش ابن نجار از ابن عمر که پیامبر گفت: هر کس دانشی بیاموزد و سپس آن را پنهان دارد روز رستاخیز خداوند لگامی از آتش بر او خواهد نهاد. و به گزارش خطیب پیامبر گفت: هر کس دانشی را پوشاند روز رستاخیز خداوند لگامی از آتش بر او خواهد نهاد. (گزارش از ابن حبان و حاکم و منذری)
- ۱۳- ابن مسعود آورده است که پیامبر گفت: هر کس دانشی را که از آن سود برند پنهان دارد روز رستاخیز، خدا لگامی از آتش بر او خواهد نهاد. (گزارش از طبرانی در الکبیر و ابن عدی در الکامل و سجزی و خطیب)
- ۱۴- ابن عباس آورده است که پیامبر گفت: هر کس دانشی را که می داند پنهان دارد روز رستاخیز لگامی از آتش بر او نهاده می شود. (گزارش از طبرانی در الکبیر)
- ۱۵- قتاده گفت: پیمانی است که خدا بر دانشوران گرفته که هر کس دانشی را بداند

باید به مردم بیاموزد و بهره‌زید از پنهان داشتن که پنهان داشتن دانش، نابودی است.^۱

۱۶- حسن گفت: اگر پیمانی که خدا از دانشمندان گرفته نبود، بسیاری از پرسش‌هایی را که می‌کنید پاسخ نمی‌دادم. (گزارش از ابن سعد)

دربارهٔ کیف‌ر نخستین نیز همین چند فراز سخن از پیامبر ﷺ بسنده می‌نماید.
۱- خدا بیامرز مردی را که سخنی از من بشنود و نگاه دارد تا به دیگری برساند. (گزارش از ابن حبان)

۲- خدا بیامرز مردی را که سخنی از ما بشنود و نگاه دارد سپس به کسی که نگاه دارنده‌تر از او است برساند. (گزارش از ابن عساکر)

۳- خدایا پیامرز جانشینان مرا که پس از من می‌آیند، گزارش‌ها و سنت مرا بازگو می‌کنند و به مردم می‌آموزند. (گزارش از طیالسی و راهمرزی و خطیب ابن نجار)

۴- آموزش خدا بر جانشینان من! گفتند: ای پیامبر خدا! جانشینان تو کیانند؟ گفت: آنان که سنت مرا زنده می‌کنند و به مردم می‌آموزند. (گزارش از ابونصر در الابانة و المنذری در الترغیب و ابن عساکر)

۵- خداوند بر مردی ببخشد که سخنی از ما بشنود و به دیگران برساند. (گزارش از منذری)

همچنین رجوع کنید به: مسند احمد، بخش‌های ویژه به گزارش‌های هر یک از آن یاران پیامبر که نامشان رفت، مسند طیالسی، الترغیب و الترہیب از منذری، کتاب العلم از ابو عمر، احیاء العلوم از غزالی، مجمع الزوائد از حافظ هیثمی، کنز العمال: باب العلم.

آری، شاید خلیفه - در پنهان داشتن سنت‌های رسول خدا ﷺ - از اندیشهٔ آن دو پیرمرد پیروی می‌کرده که پیش از او فرمانروایی داشتند و ایشان - چنانکه با گستردگی گفتیم^۲ - از اینکه سخنان فراوان از زبان پیامبر ﷺ - و دربارهٔ او - بازگو شده جلوگیری

۱. تفسیر شوکانی: ۳۷۵/۱، به نقل از عبد بن حمید، ابن جریر، ابن منذر و ابن ابی حاتم.

۲. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۲۹۴/۶.

می کردند و من نمی دانم اینکه خلیفه خیلی کم از پیامبر گزارش می کرده (و شماره گزارش های او به گواهی سیوطی و ابن عماد حنبلی بر روی هم صد و چهل و شش گزارش بوده)^۱ آیا انگیزه اش کم مایگی او از سنت های پیامبر و برای تهیدستی اش از این زمینه بوده است؟ یا برای دریغ داشتن او از پراکندن آنها و نخواستن دانش و آگاهی برای امت؟ و خداوند می داند آنچه را در سینه هاشان نهان می دارند و آنچه را آشکار می نمایند.

۱۰- نظر خلیفه درباره زکات اسب

بلاذری با اسنادش از زبان زهری آورده است: عثمان از اسب زکات می گرفت و این کار او را ناپسند شمردند و گفتند: پیامبر خدا گفت: برای شما از زکات اسب و برده چشم پوشیدم.^۲

و ابن حزم می نویسد: ابن شهاب گفته: عثمان بن عفان از اسب زکات می گرفت.^۳ و به گونه ای که در تعالیق الآثار به خامه قاضی ابویوسف می بینیم عبدالرزاق نیز گزارش بالا را از زبان زهری بازگو کرده است.^۴

امینی گوید: ای کاش این دستور خودسرانه خلیفه، هیچ پشتوانه ای در قرآن کریم و سنت پیامبر داشت، ولی افسوس که در قرآن، یادی از زکات اسب نیست و سنت ارجمند پیامبر نیز راهی ناساز با دستور وی را پیش پای ما می نهد. و در آنچه پیامبر خدا ﷺ درباره زکات نگاشته این سخن او را هم می خوانیم که در برده یک مسلمان و در اسب او چیزی بایسته نیست.

و هم از او ﷺ رسیده است: برای شما از زکات اسب و برده چشم پوشیدم. و به گزارش ابن ماجه: برای شما از زکات اسب و برده گذشت کردم.

۱. تاریخ الخلفاء ۱۰۰؛ الشذرات الذهب: ۱۳۶/۱.

۲. الانساب: ۲۶/۵. ۳. المحلی: ۲۲۷/۵.

۴. تعالیق الآثار ۸۷.

و هم این سخن: بر مسلمانان نه در برده‌اش و نه در اسبش زکاتی نیست.
 و به گزارش بخاری: بر مسلمان در برده و در اسبش زکاتی نیست.
 و به گزارشی از همو: بر مسلمان در برده و در اسبش زکاتی نیست.
 و به گزارش مسلم: بر مسلمان در رهی‌اش و در اسبش زکاتی نیست.
 و به گزارشی از همو: بر مرد مسلمان در برده و در اسبش زکاتی نیست.
 و به گزارش ابوداود: اسب و برده زکات ندارد مگر زکات فطره برای برده.
 و به گزارش ترمذی: بر مسلمان در اسب و برده زکاتی نیست.
 و به گزارش نسایی: همچون نخستین گزارش مسلم است.
 و در گزارشی از همو: بر مرد مسلمان در برده و اسبش زکاتی نیست.
 و در گزارشی از همو: بر مرد مسلمان در اسب و برده‌اش زکاتی نیست.
 و در یک گزارش: بر مرد مسلمان در برده و اسبش زکاتی نیست.
 و گزارش ابن ماجه نیز همچون نخستین گزارش مسلم است.
 و به گزارش احمد: نه در بردهٔ مرد و نه در اسب او زکاتی نیست.
 و به گزارش بیهقی: بر یک مسلمان نه در بردهٔ او و نه در اسب او زکاتی نیست.
 و به گزارش عبدالله بن وهب در مسند خود: بر مرد در اسب او و در برده‌اش زکاتی نیست.

و به گزارش ابن ابی شیبیه: و نه در بنده‌اش.
 و به گزارش طبرانی در الکبیر و بیهقی^۱ که از زبان عبدالرحمن بن سمره بازگو شده:
 در اسب و استر و الاغ و جانوران خانگی زکات نیست.
 و از زبان ابوهریره نیز آورده‌اند که پیامبر گفت: از زکات اسب و الاغ و استر و جانوران خانگی برای شما گذشتم.^۲

۱. السنن: ۱۱۸/۳.

۲. رک: صحیح بخاری: ۳/۳۰، ۳۱؛ صحیح مسلم: ۱/۳۶۱؛ صحیح ترمذی: ۱/۸۰؛ سنن ابوداود: ۱/۲۵۳؛

و اگر در اسب هم زکاتی بود بایستی در سنت رسول خدا ﷺ یادآوری شود^۱ زیرا که او آن را همچون برنامه‌ای نهاد که در زکات گرفتن به کار بسته شود و کار یاران پیامبر هم بر همان اساس بود. چنانکه ابوبکر هم دستور نامه‌ای را که درباره زکات نوشت - تا پشتوانه دیگران گردد - از همان گرفت^۲ و سرور ما امیر المؤمنین نیز آوای خویش را به بازگوگری همان شیوه بی چون و چرا برداشته و کار خود را بر آن اساس نهاده بود و همه یاران پیامبر در این زمینه همداستان بودند و برداشت پیروان ایشان نیز بر همین زمینه استوار بود و عمر بن عبدالعزیز، سعید بن مسیب، عطاء، مکحول، شعبی، حسن، حکم بن عتیبه، ابن سیرین، ثوری، زهری، مالک، شافی، احمد، اسحاق، ظاهریان، ابویوسف، محمد بن حنیفه همه بر این بودند^۳.

ابن حزم می‌نویسد: توده مردم بر آنند که اسب به هیچ روی زکات ندارد و مالک و شافعی و احمد و ابویوسف و محمد و توده دانشوران گویند: اسب به هیچ روی زکات ندارد.

آری، حنفیان در اینجا - بدون داشتن هیچ پشتوانه‌ای - دو مورد را از هم جدا کرده و سخنی گفته‌اند که توده از آن روی گردان شده‌اند، زیرا ایشان می‌گویند اسب نر زکات ندارد - هر چند هم بسیار شود و به هزار اسب برسد و اگر ماده یا نر و ماده با هم باشد که خوراکش از چرا فراهم شود - و نه از گاه و یونجه دستی - در این هنگام باید زکات داد و دارنده چنان اسبی می‌تواند برای هر اسب یک دینار زر یا ده درم سیم بدهد و می‌تواند آن را ارزیابی کند و برای هر دویست درهم بهای آن، پنج درم بدهد^۴.

→ سنن، ابن ماجه: ۵۵۶، ۵۵۵/۱؛ سنن نسایی: ۳۵/۵؛ سنن بیهقی: ۱۱۷/۴؛ مستد احمد: ۶۲/۱، ۱۲۱، ۱۳۲، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۸ و ۲۴۳/۲، ۲۴۹، ۴۰۷، ۴۳۲؛ کتاب الام، شافعی: ۲۲/۲؛ موطا، مالک: ۲۰۶/۱؛ احکام القرآن، جصاص: ۱۸۹/۳؛ المحلی: ابن حزم: ۲۲۹/۵؛ عمده القاری، عینی: ۳۸۳/۴.

۱. رک: سنن بیهقی: ۸۵/۴؛ المستدرک حاکم: ۳۹۰-۳۹۸.

۲. رک: مصابیح السنة، بغوی: ۱۱۹/۱.

۳. رک به المحلی از ابن حزم: ۲۲۹/۵؛ عمده القاری: ۳۸۳/۴.

۴. المحلی، ابن حزم: ۲۸۸/۵؛ طرح التشریح، ابو زرعه: ۱۴/۴؛ بدایع الصنائع، ملک العلماء: ۳۴/۱؛ شرح

این گونه جدانگري را هرگز نه ياران پیامبر می شناختند و نه پیروان ایشان، زیرا که آنان هیچ نشانه‌ای برای آن در قرآن و سنت پیامبر نیافتند و سزاوار بود که اگر این دستور بر پایه‌ای اساس نهاده شده آن را بشناسانند و رسول خدا ﷺ نیز آن را در سنت خویش بیاورد - و به همین گونه پس از او ابوبکر - و اینها، خود نشانه در واجب نبودن آن بسنده است و از همین روی بوده که ابویوسف و محمد در این زمینه با استادشان ابوحنیفه ناسازگاری نموده و چنانکه جصاص در احکام القرآن و ملک العلماء در البدایع و عینی در العمده یادآوری کرده‌اند گفته‌اند که اسب زکات ندارد^۱.

و بالاترین کوششی که یاران ابوحنیفه به کار انداخته‌اند تا پشتوانه‌ای برای برداشت او دست و پا کنند، پیش کشیدن گزارش‌هایی است که در هیچ یک از آنها این برداشت خودسرانه را نتوان یافت. به این گونه.

۱- بخاری و مسلم هر یک در صحیح خود از زبان ابوهریره آورده‌اند که پیامبر گفت: هیچ دارنده زر و سیم نیست که آنچه را در آن دو بایسته است ندهد (پس کسانی را که از دادن آنچه در آن دو و در شتر و گاو و گوسفند بایسته است خودداری کنند بیم داد و درباره شتر گفت) و یکی از آنچه در آن بایسته است دوشیدن آن است، روز آبدادنش ابوهریره گفت: پرسیدند: ای رسول خدا! اسب چه؟ گفت: اسب برای سه کس است. برای یکی بارگران گناه است و برای یکی پاداش و برای یکی پرده، آنکه برایش بارگران گناه است کسی است که آن را برای نازیدن و خودنمایی و بالیدن بر مسلمان ببندد و برای او بارگران گناه خواهد بود. آن دومی که برایش پرده خواهد بود کسی است که آن را در راه خدا ببندد و سپس آنچه را در راه خدا در پشت آن و گردن آن بایسته است فراموش نکند و برای او پرده‌ای خواهد بود و آن سومی که برایش پاداش خواهد بود کسی است که آن را در راه خدا برای مسلمانان ببندد. و در گزارش مسلم به جای این فراز «سپس آنچه را در راه خدا در پشت...» چنین می‌خوانیم و آنچه را در راه خدا در پشت و شکم آن

→ صحیح مسلم، نوی.

۱. احکام القرآن: ۱۸۸/۳؛ البدایع: ۳۴/۲؛ العمده: ۳۸۳/۴.

در سختی و آسانی بایسته است فراموش نکنند.

گزارش بالا را ابن ترکمانی ماردینی در *الجواهر النقی* که ذیل سنن بیهقی چاپ شده دستاویز گردانیده و گوید: نمای سخن او که گفته: «سپس آنچه را در راه خدا در... بایسته است فراموش نکنند» می‌رساند که اسب هم زکات دارد زیرا در آغاز گزارش نیز همه جا سخن از زکات است: هیچ دارنده گنجی نیست که زکات آن را نپردازد و هیچ دارنده شتری نیست که زکات آن را نپردازد و هیچ دارنده گوسفندی نیست که زکات آن را نپردازد.^۱ و ما نمی‌دانیم نمای آن سخن، با پیوند زدنش به فرازهای نخستین چگونه ما را به برداشت ابو حنیفه راه می‌نماید؟ و دیگران نیز چنانکه بیهقی می‌نویسد نشانه‌ای بر بایستگی زکات اسب در آن نیافته‌اند.^۲

۲- بیهقی از زبان ابوالحسن علی بن احمد بن عبدان و او از زبان پدرش و او از زبان ابو عبدالله محمد بن موسی استخری و او از زبان اسماعیل بن یحیی بن بحر ازدی و او از زبان لیث بن حماد استخری و او از زبان ابویوسف قاضی و او از زبان ابو عبدالله غورک بن حصرم و او از زبان جعفر بن محمد و او از زبان پدرش آورده است که جابر گفت: رسول خدا ﷺ گفت: برای هر یک اسب که خوراکش از چرا باشد باید یک دینار داد.^۳

بیهقی گوید: این گزارش تنها از راه غورک رسیده و ابوبکر بن حارث ما را آگاه ساخت که حافظ عمر بن علی - دارقطنی را می‌گوید - گفت: این گزارش را تنها غورک از زبان جعفر آورده و گزارش‌های او بسیار سست است و فروتر از او نیز کسانی که گزارش‌هاشان سست است.

امینی گوید: یکی از میانجیان سند این گزارش، احمد بن عبدان است که به گفته مسلمة بن قاسم، ناشناس مانده و دیگران:

۲- محمد بن موسی استخری، استادی ناشناس است که به گفته ابن حجر گزارشی ساختگی از زبان شعیب بازگو کرده است.

۲. السنن الکبری: ۱۱۹/۴.

۱. سنن بیهقی: ۱۲۰/۴.

۳. همان.

۳- اسماعیل بن یحیی از دی به گزارش ابن حجر، دارقطنی گزارش‌های او را سست می‌شمرده است.

۴- لیث بن حماد استخری: به گزارش ذهبی و ابن حجر، دارقطنی گزارش‌های او را سست می‌شمرده است.

۵- ابو یوسف قاضی. بخاری گوید: او را رها کرده‌اند. و از زبان ابن مبارک آورده‌اند که راستی، او بسیار سست سخن است. و از زبان یزید بن هارون آورده‌اند که گزارش کردن از وی روا نیست و فلاس گفت: هر چند که او راستگوی بوده لغزش‌های بسیار دارد تا پایان سرگذشتش که گذشت.

۶- غورک سعدی: به گزارش ذهبی در المیزان، دارقطنی گوید: گزارش‌های او بسیار سست است.^۱

دیگر انگیزه‌ای که این گزارش را سست می‌نماید آن است که پسر ابو یوسف قاضی آن را در میان گزارش‌هایی که از زبان پدرش بازگو کرده و الآثار نامیده نیاورده و ذهبی آن را یاد کرده و می‌نویسد: در سند آن، لیث و جز او را می‌بینیم که دارقطنی گزارش‌هاشان را سست می‌شمرده است.^۲

و تازه گزارش یاد شده، از آن دو دستور جداگانه‌ای که ابو حنیفه داده تهی است و به هیچ روی نمی‌رساند که اگر اسب نر باشد هر چه هم بسیار شود زکات ندارد و اگر ماده باشد یا هم نر و هم ماده باشد زکات دارد - و تا پایان این بافته‌ها -.

۳- ابن ابی شیبه در مسند خود در گزارشی دراز از زبان عمر آورده است که پیامبر گفت: هیچ کس از شما را ندانم که روز رستاخیز بیاید و گوسفندی بانگ‌کننده همراه داشته باشد و خود آواز دهد: محمد! محمد! پس می‌گویم: براستی من پیام را رساندم و برای تو در برابر خدا چیزی ندارم. و هیچ کس از شما را ندانم که روز رستاخیز بیاید و اسبی شیهه‌کشنده همراه داشته باشد و خود آواز دهد: ای محمد! ای محمد! پس

۱. رک: میزان الاعتدال: ۳۶۰، ۳۲۳/۲؛ لسان المیزان: ۱۹۲/۱ و ۴۴۱، ۴۲۱/۴ و ۴۹۳، ۴۰۱/۵ و ۴۰۰/۶.

۲. المیزان: ۲۲۳/۲.

می‌گویم: من برای تو در برابر خدا چیزی ندارم.

ابن ترکمانی ماردینی در *الجواهر النقی*، ذیل سنن بیهقی گزارش بالا را دستاویزی گردانیده برای بایسته شمردن زکات اسب، و می‌گوید: و این می‌رساند که در این چیزها بایستی زکات داد^۱.

تو نیز در گزارش، نیکو بیندیش، شاید دریابی که این گزارش از چه راهی ما را به برداشت آن مرد می‌رساند! که گمان نمی‌کنم دریابی! جز اینکه ماردینی را دوستی پیشوایش ابوحنیفه کور و کر کرده و پنداشته که پشتوانه‌ای یافته است برای برداشت آن مرد - که همداستانی توده را در هم شکسته و در برابر دیدگاه و زمینه بس روشن و سنت بی‌چون و چرای پیامبر به بافندگی پرداخته است. که همه اینها نیز فرآورد دستور آن کس بود که از اسب زکات گرفت آن هم پس از گذشت کردن خدا و رسول او در این زمینه.

۴- کار عمر بن خطاب که نیز از اسب زکات می‌گرفت. با آنکه در کردار او هیچ پشتوانه‌ای برای حنفیان و دیگران نیست، زیرا آن جدانگری میان نر و ماده که این گروه به آن چسبیده‌اند در برنامه او نبوده و تازه - به گونه‌ای که گذشت^۲ - او زکات اسب را - برای دارندگان - کاری نیکو می‌شمرد که به خواهش خود ایشان آن را می‌گرفت نه اینکه آن را بایسته بداند و در پرداخت آن، ناگزیرشان نماید و سرور ما امیر مؤمنان علی رضی الله عنه عمر را از همین نیز پرهیز می‌داد، زیرا می‌ترسید کار او در زکات گرفتن از اسب، به گونه باجی در آید که در آینده کسانی آن را بایسته شمارند. که در روزگار عثمان به همین گونه شد و درستی پیش‌بینی او بر همگان آشکار گردید. پس آن گونه جدانگری که یادش رفت، نوآوری ناروایی در کیش ما بود که از مرزهای سنت بی‌چون و چرای پیامبر بیرون بود و خود به همان گونه بود که ابن حزم در *المحلی* می‌نویسد: درباره چگونگی زکات اسب، برداشتی آوردند که هیچ کس را نمی‌شناسیم پیش از ایشان آورده باشد^۳. و تازه این برداشت با «قیاس» که اساس آیین ایشان بر آن است نیز نمی‌سازد و

۲. رک: *الغدیر* (متن عربی / ج ۲): ۱۵۵/۶.

۱. سنن بیهقی: ۱۲۰/۴.

۳. *المحلی*: ۲۲۸/۵.

ابن رشد در پیش درآمدهای المدوّنة الكبرى^۱ می نویسد: قیاس به این گونه است که چون دانشوران همداستان شده اند که استر و الاغ زکات ندارد - هر چند خوراکش با چرا کردن فراهم شود - و نیز همداستان شده اند که شتر و گاو و گوسفند اگر خوراکش با چرا کردن فراهم شود زکات دارد و درباره اسب - اگر چراکننده باشد - همداستان نیستند، زیرا در این هنگام باید همان دستوری را درباره آن به کار بست که درباره خر و استر به کار می بندیم نه دستوری که درباره شتر و گاو و گوسفند به کار می بندیم زیرا به آن دو مانده تر است تا به این سه. چون مانند آن دو، سم دارد و سم دار به سم دار مانده تر است تا به چهارپایانی که سمشان شکافته یا کف پا دارند. گذشته از آنکه خدای تعالی نیز اسب را با استر و الاغ در یک جا یاد کرده است و یک گونه شمرده و گفته: چهارپایان را آفرید، برای شما در آن گرما و سوده‌ها، و از آن می خورید و برای شما در آن، زیبایی است هنگامی که از چراگاه آیند و به چراگاه روند. و هم بر اساس این سخن از خدای بزرگ: خدا است که برای شما چهارپایان را نهاد تا بر آن سوار شوید و از آنها بخورید.

۱۱- عثمان برنامه سخترانی را پیش از نماز انجام می دهد

ابن حجر می نویسد: ابن منذر با سندی درست که به حسن بصری می پیوندند درباره عثمان آورده است که نخستین کسی که پیش از نماز سخترانی کرد عثمان بود. در آغاز، نماز می گزارد و سپس سخترانی می کرد، سپس دید کسانی از مردم به نماز نمی رسند. پس چنان کرد و پیش از آمدن آنان سخترانی نمود^۲ و این انگیزه به جز انگیزه ای است که مروان را به همین کار واداشت چون عثمان شایسته آن دید که توده به نماز برسند و مروان سزاوار آن دید که هر گونه شده سخترانی به گوش ایشان برسد. با این همه، گفته شده که مردم در روزگار مروان آگاهانه از نشستن پای سخترانی و گوش دادن به آن سرباز می زدند زیرا که در آن، هم نکوهش‌ها بود برای کسانی که سزاوار آن نبودند و هم

۱. المدوّنة الكبرى: ۱/۲۶۳.

۲. چون و چرا و بازخواست این عبارت را به پژوهشگران باز می گذاریم.

تندروی در ستایش برخی از مردم. این بود که مروان سود خود را زمینه کار، گردانید و شاید هم عثمان گهگاهی برنامه سخنرانی را پیش می‌انداخته و مروان با وی ناسازگاری نموده و آن را برنامه همیشگی گردانیده است.^۱

سخنان فوق را شوکانی هم یاد کرده است.^۲

ابن شبه آورده است که ابو غسان گفت: نخستین کسی که در نمازگاه بر منبر برای مردم سخنرانی کرد عثمان بن عفان بود. و ابن حجر گفته: شاید هم عثمان این کار را یک بار کرد و دیگر به جا نیاورد تا مروان باز آن را انجام داد.^۳

گزارش بالا را سیوطی در *الاوائل* و نیز در *تاریخ الخلفاء*^۴ و سکتواری در *محاضرة الاوائل*^۵ نیز آورده و می‌گویند: نخستین کسی که در دو جشن فطر و قربان، پیش از نماز سخنرانی کرد عثمان بود.

آنچه بودنش از سنت گرامی پیامبر چون و چرا ندارد این است که سخنرانی در آن دو جشن باید پس از نماز باشد. ترمذی می‌نویسد: نزد علما - از یاران پیامبر ﷺ و دیگران - برنامه این بوده که نماز آن دو جشن پیش از سخنرانی خوانده شود.^۶ و گویند: نخستین کسی که پیش از نماز سخنرانی کرد مروان بن حکم بود.

و این هم نمونه‌ای از گزارش‌هایی که در این باره رسیده:

۱- آورده‌اند که ابن عباس گفت: گواهی می‌دهم که پیامبر خدا ﷺ روز جشن فطر یا قربان پیش از سخنرانی نماز می‌خواند و سپس سخنرانی می‌کرد.^۷

۲- عبدالله ابن عمر گفت: پیامبر و سپس ابوبکر و سپس عمر، نماز جشن را پیش از سخنرانی می‌خواندند. و به گزارش شافعی: راستی اینکه پیامبر و ابوبکر و عمر نماز دو جشن را پیش از سخنرانی می‌خواندند و به گزارش بخاری: براستی که رسول خدا در

۱. فتح الباری: ۳۶۱/۲. ۲. نیل الاوطار: ۳۶۲/۳.

۳. فتح الباری: ۳۵۹/۲؛ نیل الاوطار: ۳۷۴/۳. ۴. تاریخ الخلفاء: ۱۱۱.

۵. محاضرة الاوائل: ۱۴۵. ۶. صحیح ترمذی: ۷۰/۱.

۷. صحیح بخاری: ۱۱۶/۲؛ صحیح مسلم: ۳۲۵/۱؛ سنن ابوداود: ۱۷۹، ۱۷۸/۱؛ سنن ابن ماجه: ۳۸۵/۱.

سنن نسایی: ۱۸۴/۳؛ سنن بیهقی: ۲۹۶/۳.

- جشن قربان و فطر نماز می‌گزارد و پس از نماز به سخنرانی می‌پرداخت.^۱
- ۳- ابوسعید خدری گفت: رسول خدا روز جشن بیرون می‌شد و با مردم دو رکعت نماز می‌گزارد سپس نماز را سلام می‌داد و بر دو پا می‌ایستاد...^۲
- ۴- عبدالله بن سائب گفت: جشن را با رسول خدا بودم پس نماز جشن را با ما خواند سپس گفت: نماز را گزاردیم و هر که دوست دارد برای سخنرانی بنشیند و هر که دوست دارد برود.^۳
- ۵- جابر بن عبدالله گفت: راستی اینکه پیامبر روز عید فطر برخاست و نماز گزارد و پیش از سخنرانی به نماز کرد و سپس برای مردم سخنرانی کرد.^۴
- ۶- از زبان ابن عباس و جابر بن عبدالله و عبدالله بن عمر و انس بن مالک آورده‌اند که رسول خدا پیش از سخنرانی نماز می‌کرد.^۵
- ۷- براء بن عازب گفت: رسول خدا روز قربان پس از نماز برای ما سخنرانی کرد.^۶
- ۸- ابو عبید برده این ازهر آورده است که آنگاه که پیرامون خانه عثمان را گرفته بودند. من عید را با علی بن ابوطالب بودم و او پیامد و نماز گزارد سپس روی برتافته به سخنرانی پرداخت.^۷ که بهری آن را از زبان مالک یاد کرده است.
- این گزارش‌ها می‌نمایند که رسول خدا ﷺ - بر این برنامه سامان یافته - همیشه پایدار مانده و هرگز او را بر روشی به جز آن ندانسته‌اند چنانکه هم آن دو پیرمرد و سرور ما
-
۱. صحیح بخاری: ۱۱۲، ۱۱۱/۲؛ صحیح مسلم: ۳۲۶/۱؛ موطأ مالک: ۱۴۶/۱؛ مستدرک احمد: ۳۸/۲؛ کتاب الام، شافعی: ۲۰۸/۱؛ سنن، ابن ماجه: ۳۸۷/۱؛ سنن بیهقی: ۲۹۶/۳؛ سنن ترمذی: ۷۰/۱؛ سنن نسایی: ۱۸۳/۳؛ المحلی، ابن حزم: ۸۵/۵؛ بدایع الصنائع: ۲۷۶/۱.
۲. سنن، ابن ماجه: ۳۸۹/۱؛ المدونة الکبری، مالک: ۱۵۵/۱؛ سنن بیهقی: ۲۹۷/۳.
۳. سنن، ابن ماجه: ۳۸۶/۱؛ سنن ابوداود: ۱۸۰/۱؛ سنن نسایی: ۱۸۵/۳؛ سنن بیهقی: ۳۰۱/۳؛ المحلی: ۸۶/۵.
۴. صحیح بخاری: ۱۱۱/۲؛ صحیح مسلم: ۳۲۵/۱؛ سنن ابوداود: ۱۷۸/۱؛ سنن نسایی: ۱۸۶/۳؛ سنن بیهقی: ۲۹۸، ۲۹۶/۲؛ المدونة الکبری: ۱۵۵/۱.
۵. صحیح بخاری: ۱۱۰/۲؛ سنن نسایی: ۱۸۵/۳.
۶. موطأ، مالک: ۱۴۷/۱؛ کتاب الام، شافعی: ۱۷۱/۱.

امیر المؤمنین علی علیه السلام بر این شیوه بودند و هم خود عثمان در چندی از روزگارش، چنانکه در گزارش ابن عمر آمده است که پیامبر و ابوبکر و عمر و عثمان در آن دو جشن پیش از سخنرانی نماز می‌کردند^۱ و نمای این گزارش هر چند نمی‌رساند که عثمان، تنها در چندی از روزگارش با آنان هم شیوه بوده نه در همه آن، با این همه اگر بخواهیم هم آن را بپذیریم و هم گزارش‌هایی دیگر را که می‌رساند: عثمان در این زمینه با پیشینیانش ناهماهنگی نموده و نخستین کسی است که سخنرانی را پیش انداخته، برای درست دانستن هر دو، باید بگوییم که او در آغاز بر روش گذشتگان بوده تا سپس بر آن شده است که برنامه را پس و پیش کند و چنین کرده است. و آنچه برداشت ما را یاری می‌دهد آن است که ابن عمر خود در گفتار دیگرش که گذشت آورده است که: پیامبر و سپس ابوبکر و سپس عمر نماز جشن را پیش از سخنرانی می‌خواندند. که می‌بینیم اینجا سخنی از عثمان به میان نیاورده با آنکه اگر او همیشه بر شیوه و برنامه ایشان پایدار می‌ماند می‌باید نام وی هم در میان باشد و میانه آنان جدایی نیفتند. آنچه را برای جمع میان دو گزارش ابن عمر گفتم درباره دو گزارش ابن عباس هم می‌توان گفت که در یک جا آورده است: جشن را با پیامبر و پس از او با ابوبکر و سپس با عمر بودم و آنان پیش از سخنرانی آغاز به نماز کردند. و جای دیگر می‌گوید: رسول خدا و ابوبکر و عمر و عثمان نخست نماز می‌گزاردند و سپس سخنرانی می‌کردند.^۲

کاش می‌دانستم - با نمازی که دستور دگرگونی ناپذیر خدا را درباره آن دگرگون نمودند - چگونه به درگاه خدای پاک نزدیک توان شد؟ شوکانی می‌نویسد: درباره اینکه آیا پیش انداختن سخنرانی - در نماز آن دو جشن - درست است یا نه برداشت‌ها با هم سازگار نیست از آنچه در مختصر مزنی آمده برمی‌آید که شافعی درستی آن را گردن نمی‌نهاد، و نوری نیز در شرح مذهب همین را می‌گوید: از نمای سخن شافعی - به گونه‌ای چون و چراناپذیر - برمی‌آید که وی درستی آن را گردن نمی‌نهاد. سپس خود گوید:

۱. کتاب‌الام، شافعی ۲۰۸/۱؛ صحیح بخاری: ۱۱۲/۲.

۲. مستند احمد: ۳۴۵/۱؛ صحیح مسلم: ۳۲۴/۱.

درست نیز همین است.

پس از عثمان، زورمندان اموی نیز از شیوه او پیروی کردند و با سنت پیامبر که بایستی پیروی می شد ناسازگاری نموده سخنرانی را پیش انداختند، با این همه انگیزه عثمان در کار خویش به جز آن بود که آیندگانش داشتند زیرا او با دشواری سخن می راند و انجمنیان را نیز سخنانی که او به زور سر هم می کرد و بافت درستی نداشت خوش نمی آمد و از این روی پراکنده می شدند و برای شنیدن نمی ماندند و او سخنرانی را پیش انداخت تا هر گونه شده آن را به گوش ایشان برساند، زیرا که آنان چشم به راه نماز بودند و پیش از گزاردن آن نمی توانستند پراکنده گردند.^۱

جاحظ گفته: عثمان بن عفان بر فراز منبر شد و سخن راندن بر او دشوار گردید. گفت: راستی اینکه ابوبکر و عمر برای این جایگاه، گفتاری آماده می کردند و شما به پیشوای دادگر نیازمندترید تا به پیشوای سخنور و اگر خدا خواهد در آینده سخنرانی ها برای شما می کنم و خواهید دانست.^۲

و بلاذری می نویسد: راستی اینکه چون دست فرمانبری به عثمان دادند او به سوی مردم بیرون شد پس به سخن پرداخت، خدای را بستود و بر او آفرین کرد و سپس گفت: هان! ای مردم! راستی که کار سخنرانی برای نخستین بار دشوار است و راستی اینکه پس از امروز روزهایی هست و اگر زنده بمانم - به گونه ای که باید - برای شما سخنرانی می نمایم، زیرا ما سخنرانان نبودیم و در آینده خداوند این کار را به ما خواهد آموخت.^۳ گزارش یاد شده را ابن سعد نیز با همین گونه پرداخت آورده است.^۴ و ابوالفداء می نویسد: چون به عثمان دست فرمانبری دادند بر فراز منبر شد و به سخنرانی برخاست. پس خدای را بستود و به یگانگی اش گواهی داد و آنگاه سخن گفتن بر او دشوار گردید و گفت: راستی اینکه آغاز هر کاری دشوار است و اگر زنده بمانم به

۲. البیان و التبیین: ۱/ ۲۷۲ و ۱۹۵/۲.

۴. طبقات، ابن سعد: ۳/ ۴۳ چاپ لیدن.

۱. نیل الاوطار: ۳/ ۳۶۳.

۳. الانساب: ۵/ ۲۴.

گونه‌ای که باید برایتان سخنرانی‌ها خواهم کرد. سپس فرود آمد.^۱ و به گونه‌ای که در *انساب بلاذری* می‌خوانیم ابومخنف گزارش کرده است: عثمان چون بر فراز منبر شد و گفت: ای مردم! این پایگاهی است که برای آن نه گفتاری آماده کرده‌ام و نه سخنانی فراهم آورده‌ام و اگر خدا خواهد در آینده برمی‌گردیم و به گفتار می‌پردازیم.

و آورده‌اند که غیاث بن ابراهیم گفت: چون عثمان بر فراز منبر شد گفت: هان! ای مردم! ما سخنرانان نبودیم و اگر زنده بمانیم و خدا خواهد - به گونه‌ای که باید - برای شما سخنرانی خواهیم نمود.

و گزارش شده که عثمان به سخن پرداخت و گفت: براستی ابوبکر و عمر برای این جایگاه سخنانی را آماده می‌کردند و خدا آن را خواهد آورد.

گزارش یاد شده را یعقوبی نیز آورده و می‌نویسد: عثمان بر فراز منبر شد و در همان جایی که پیامبر خدا ﷺ می‌نشست و ابوبکر و عمر نمی‌نشستند بنشست، زیرا ابوبکر یک پله پایین‌تر از پیامبر می‌نشست و عمر یک پله پایین‌تر از ابوبکر^۲. پس مردم در این باره به سخن پرداختند و برخی گفتند: امروز بدی زاییده شد و عثمان مردی کمرو بود. پس سخن گفتن بر او دشوار آمد و همان گونه که ایستاده بود درنگ بسیار کرد و هیچ سخنی بر زبان نیاورد و سرانجام گفت: راستی اینکه ابوبکر و عمر برای این پایگاه گفتاری آماده کردند و شما به پیشوای دادگر نیازمندترید تا به پیشوایی که به بهترین گونه سخنرانی نماید و اگر زنده بمانید برایتان سخنرانی خواهم کرد. سپس فرود آمد.^۳

و بر اساس گزارشی که *ملک العلماء* آورده است: راستی اینکه عثمان چون به فرمانروایی رسید در نخستین روز آدینه به سخنرانی برخاست. چون گفت: ستایش خدا را... نتوانست دنباله سخن را بگیرد و گفت: شما به پیشوایی کاری نیازمندترید تا به پیشوایی زبان آور، و راستی اینکه ابوبکر و عمر برای این جایگاه گفتاری آماده می‌کردند

۲. این را بسیاری از نگارندگان سنی یادآوری کرده‌اند.

۱. تاریخ، ابوالفداء: ۱/۱۶۶.

۳. تاریخ یعقوبی: ۲/۱۴۰.

و پس از این برای شما سخنرانی‌ها خواهم کرد و از خدا می‌خواهم که من و شما را پیامرزد. پس فرود آمد و نماز آدینه را با ایشان بگزارد.^۱

و شاید هم برای گریز از تنگنای خود در سخنرانی بوده که چون بر فراز منبر می‌شد این دست و آن دست می‌کرد و با آگاهی خواستن از مردم و پرسش از گزارش‌ها و نرخ‌هایشان وقت را می‌گذرانید. (به گواهی احمد در مسند از زبان موسی بن طلحه که هیشمی نیز در مجمع آن را آورده، می‌نویسد: سند خبر آن از رجالی ساخته شده که گواهی‌هایشان درست شمرده می‌شود).^۲

این سخن نیز که ابن حجر در فتح الباری دستاویز گردانیده - و پیش از این گذشت^۳، - براستی او برای اُمَّت بهتر آن دید که خود را به نماز برسانند... نمی‌تواند کار خلیفه را پاک بنماید، زیرا چنان مصلحت پنداری در روزگار پیامبر هم قابل توجه بود با این همه، او عَلَيْهِ السَّلَام آن را زیر اساس برنامه نگردانید، زیرا می‌دید در وضع آن قانون سود بالاتری در پیش چشم بوده، پس آن برداشت - در برابر سنتی که بودنش از پیامبر آشکار است - به آن می‌ماند که کسی برای نوشتن برنامه، در برابر دستورهای روشن خدا، باز هم اجتهاد کند، و اگر روا بدانیم که بر اساس برداشت‌های این و آن، دستورها و فرمان‌های آیین پاک دگرگون گردد دیگر در کاخ پر شکوه اسلام، سنگ هم بر روی سنگ بند نمی‌شود و آنگاه چه جدایی است میان این برداشت با برداشت مروان؟ و مگر او نیز در اینکه نوآوری تازه و نابجایی در کیش ما روا داشت مانند این نبود؟ هر چند کار زشتی دیگر نیز به آن بیفزود که همان دشنام‌گویی است به کسی که ناسزا گفتن بر وی روا نبود.

این کوتاه سخنی بود درباره نوآوری خلیفه. درباره امویان نیز باید دانست که ایشان در سخن پرانی‌هایشان بر فراز منبرها سرور ما امیر المؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام را ناسزا می‌گفتند و نفرین می‌فرستادند و این بود مردم هم برای شنیدن نمی‌نشستند و از گرد ایشان پراکنده می‌شدند. برای این سخنرانی را برای پیش از نماز گذاشتند تا مردم ناگزیر آن را بشنوند

۲. مسند احمد: ۷۳/۱؛ مجمع الزوائد: ۱۸۷/۲.

۱. بدایع الصنایع: ۲۶۲/۱.

۳. رک: الغدير (متن عربی / ۹۹۹): ۱۶۰/۸.

هر چند که آن سخنان ننگین را خوش ندارند زیرا این سخن رسول خدا ﷺ را که از زبان ابن عباس و ام سلمه بازگو شده - و به درست بودن شناخته گردیده - به یاد داشتند که: هر که علی را ناسزا گوید بر اوستی مرا ناسزا گفته و هر که مرا ناسزا دهد خدا را دشنام داده است.^۱

پیشوایان گزارش‌های درست آورده‌اند که ابوسعید خدری گفت: روز جشنی مروان منبر را بیرون برد و آغاز به سخنرانی کرد، پس مردی برخاست و گفت: مروان! با سنت پیامبر ناسازگاری نمودی و روز جشن منبر را بیرون بردی - با آنکه بیرون برده نمی‌شد - و پیش از نماز به سخنرانی برخاستی، با آنکه آن را پیش نمی‌انداختند. مروان گفت: آن کاری بود که رها شده است. ابوسعید گفت: درباره این مرد باید بگویم: که آنچه بر وی بایسته بود انجام داد، زیرا از رسول خدا شنیدم که می‌گفت: هر کس کار ناروایی ببیند پس اگر به نیروی بازوی خود بتواند آن را دگرگون گرداند، با نیروی بازوی خود آن را دگرگون سازد و اگر نتوانست، با زبانش و اگر با زبانش هم نتوانست با دلش و این کمترین کاری است که از مؤمنان باید خواست.

و بر اساس گزارش شافعی که در کتاب‌الام از زبان عیاض بن عبدالله بازگو شده، ابوسعید خدری گفت: مروان به سوی من و مردی که او را نام برد فرستاد و ما را برد تا به نمازگاه رسید، پس برفت تا بر فراز منبر شود من او را به سوی خود کشیدم، او گفت: ابوسعید! آنچه تو می‌دانی رها شده. ابوسعید گفت: من سه بار آواز دادم و گفتم: به خدا سوگند که جز بدتر از آن را نیاورده‌اید.

و بر اساس گزارش بخاری در صحیح: در جشن فطر - یا قربان - همراه با مروان که فرماندار مدینه بود بیرون شدم، پس چون به نمازگاه رسیدیم ناگاه منبری را که کثیر بن صلت ساخته بود دیدیم که مروان می‌خواست پیش از نماز گزاردن بر آن بالا رود، من جامه‌اش را کشیدم و او مرا کشید و بالا رفت و پیش از نماز سخنرانی کرد، پس به او گفتم: به خدا سوگند دگرگونی پدید آوردید. گفت: ابوسعید! آنچه تو می‌دانی گذشته. پس

۱. المستدرک: ۱۲۱/۳ و به زودی پشتوانه‌ها و سندهای آن را خواهید دید.

گفتم: به خدا سوگند آنچه می دانم بهتر از آنها است که نمی دانم. گفت: راستی اینکه مردم پس از نماز برای شنیدن گفتار ما نمی نشینند و من برنامه سخنرانی را برای پیش از نماز نهادم.^۱

و بر اساس یک گزارش: ابوسعید گفت: گفتم نمازی که باید نخست خوانده شود چه شد؟ گفت: ابوسعید! نه، آنچه تو می دانی رها کرده شده. من سه بار گفتم: سوگند به آنکه جان من در دست توانای اوست، شما هرگز بهتر از آنچه را من می دانم نخواهید آورد. ابن حزم می نویسد: امویان به نوآوری برخاسته و سخنرانی را برای پیش از نماز گذاشته و بهانه شان نیز این بود که مردم چون نماز بگذارند از گرد ایشان می پراکنند و به شنیدن سخنرانی نمی نشینند از آن روی که ایشان علی بن ابوطالب رضی الله عنه را نفرین می فرستادند و مسلمانان از این برنامه می گریختند - و سزاوارشان هم بود - چه برسد که نشستن پس از نماز نیز کاری بایسته نبود.^۲

ملک العلماء می نویسد: امویان برنامه سخنرانی پیش از نماز را پدید آوردند؛ چون ایشان در سخنرانی شان سخنانی می گفتند که روا نبود و مردم نیز پس از نماز برای شنیدن آن نمی نشستند. پس ایشان، پیش از نماز آن را انجام دادند تا مردم بشنوند.^۳ سرخسی نیز همین را می نویسد.^۴

و سندی می نویسد: گفته اند انگیزه این بوده که ایشان در سخنرانی به کسی که دشنام گویی بر او روا نبود دشنام می دادند و مردم نیز هنگامی که سخنرانی پس از نماز بود پراکنده می شدند تا آن را نشنود؛ این بود سخنرانی را پیش انداختند تا به گوش همه برسد.^۵

و شوکانی می نویسد: در صحیح مسلم از گزارش طارق بن شهاب از زبان ابوسعید

۱. رکن: صحیح بخاری: ۱۱۱/۲؛ صحیح مسلم: ۲۴۲/۱؛ سنن ابوداود: ۱۷۸/۱؛ سنن ابن ماجه: ۳۸۶/۱؛

سنن بیهقی: ۲۹۷/۳؛ مسند احمد: ۱۰/۳، ۲۰، ۵۲، ۵۴، ۹۲؛ بدایع الصنائع: ۲۷۶/۱.

۲. المحلی: ۸۶/۵. ۳. بدایع الصنائع: ۲۷۶/۱.

۴. المبسوط: ۳۷/۲. ۵. شرح سنن، ابن ماجه: ۳۸۶/۱.

آمده است: نخستین کسی که روز جشن، پیش از نماز آغاز به سخنرانی کرد مروان بود و گفته‌اند: نخستین کسی که چنین کرد معاویه بود^۱ - و این را قاضی عیاض گزارش کرده - و شافعی^۲ نیز این را از زبان ابن عباس با این پرداخت آورده: تا آنکه معاویه پیش آمد و سخنرانی را پیش انداخت.

و عبدالرزاق نیز از زبان زهری گزارش بالا را با این پرداخت آورده: نخستین کسی که سخنرانی پیش از نماز را در روز جشن پدید آورد معاویه بود و گفته‌اند: نخستین کسی که چنین کرد زیاد بود در بصره، در روزگار فرمانروایی معاویه - این را نیز قاضی گزارش کرده - ابن منذر از زبان ابن سیرین گزارش کرده که نخستین کس زیاد بود که در بصره چنین کرد. گوید: میان این گزارش‌های رنگ به رنگ که دربارهٔ زیاد و معاویه و مروان رسیده ناسازگاری نیست، زیرا هم مروان و هم زیاد کارگزار معاویه بودند. پس باید گفت: نخستین بار او چنان کاری کرده و سپس کارگزارانش به پیروی او برخاستند.

بی چون و چرا هر یک از این سه تن: نوآوری ناروایی نموده و در گرداب رسوایی افتادند، با این همه، گناه همه‌شان برگردن کسی است که ایشان را در دگرگون ساختن سنت پیامبر گستاخ نمود تا آتشی را که او روشن کرد پیاپی دامن زدند و شیوه‌های پیامبر برگزیده - حتی نماز او - را به بازی گرفتند. شافعی آورده است که وهب بن کیسان گفت: دیدم ابن زبیر سخنرانی را برای پس از نماز گذاشت و سپس گفت: براستی همه شیوه‌های رسول خدا دگرگون شده حتی نماز.^۳

پس اگر انگیزه ما در نکوهش بر خلیفه - در این برنامه‌اش - یک چیز باشد در سرزنش بر دیگر امویان دو انگیزه داریم: بر هم زدن سنت پیامبر و اساس نهادن ناسزاگویی به امیر مؤمنان علی علیه السلام. که در این زمینه سخنی که بر سر زبان‌ها است دربارهٔ ایشان راست آمده: هم گند فروشی و هم کم فروشی؟ من از این سه تن (معاویه، زیاد، مروان) شگفت

۱. نیل الاوطار: ۳/۳۶۳.

۲. وی این گزارش را در کتاب الام: ۱/۲۰۸ از زبان عبدالله بن یزید ختمی آورده و شاید گزارش ابن عباس

در جای دیگری یاد شده باشد. ۳. کتاب الام: ۱/۲۰۸.

ندارم که به نوآوری ناروایی برخیزند، چون کارهای دیگرشان نیز با این شیوه هماهنگ است و پرده‌داری و ریشخند کردن آیین ما با دل و جانشان سرشته بوده و گناहانی که به جا می‌آوردند نامه زندگی‌شان را سیاه کرده بود. پس چه جای شگفتی از ایشان که همه سنت پیامبر را دگرگون سازند و چه جای شگفتی از مروان که با خرمی هر چه بیشتر به ابوسعید بگوید: آنچه می‌دانستیم رها شده. یا بگوید: آنچه می‌دانستی بر باد رفت. و چه جای شگفتی که شیوه سخنرانی را دگرگون سازند همان سخنرانی که نهاده شده بود برای اندرزگویی و ویراستن روان‌ها و همان سخنرانی که - چنانچه در البدایع^۱ آمده است: واجب شده است برای آموزش دادن آنچه باید در روز عید برپای داشت و برای پند دادن و خدا را به بزرگی یاد کردن. آری، زمینه آن را دگرگون گردانیدند و به گونه‌ای در آوردند که کیش ما بسیار ناروا می‌شمارد، زیرا در آن به بدگویی از امیر مؤمنان علی علیه السلام پرداختند که نخستین مسلمان بود و پشتیبان آیین ایشان و پیشوای پاک از هر گناه و پاکدامن به گواهی بی‌چون و چرای قرآن کریم، و روان پاک‌ترین پیامبر به گفته آشکار قرآن، و همتای بزرگ‌تر یادبود گران پیامبر قرآن - به گواهی گزارش دو یادبود - درودهای خدا بر وی باد! و شاید تو از عثمان به شگفت نیایی که آیین خدا و شیوه رسول او را دگرگون نموده، زیرا زندگی‌نامه‌اش را بررسی نموده و شیوه‌اش را که بازگوگر سرمایه روانی اوست شناخته‌ای و می‌دانی این یکی نیز با آن سه تن از یک درخت است که از بالای زمین برکنده شده و آرامش ندارد.

آری، همه شگفتی ما از کسانی است که اینان و ماننده‌هایشان از سوداگران هوس‌ها و دلخواه‌ها را عادل و درستکار می‌شمارند؛ به بهانه آنکه ایشان، از همراهان پیامبرند. چرا که نزد ایشان همه همراهان پیامبر عادلند و شگفت‌تر اینکه در بسیاری از بخش‌های فقه، گفتار و کردار ایشان را پشتوانه برداشت خود می‌گیرند. آری، نوریان مر نوریان را جاذبند!

۱۲- دستور خلیفه دربارهٔ دیه و قصاص

بیهقی از زبان زهری آورده است که ابن شماس جذامی مردی از بومیان شام را کشت. ماجرا را به عثمان باز نمودند و او فرمود: وی را بکشند. پس زبیر و کسانی از یاران رسول خدا در این باره با وی به سخن پرداختند و از کشتن وی بازش داشتند. زهری گفت: پس برای وی هزار دینار خونبها نهاد.^۱ و این را شافعی نیز آورده است.^۲

و بیهقی از زبان زهری و او از زبان سالم و او از زبان ابن عمر آورده است: مردی مسلمان، کسی از نامسلمانان را که در پناه کشور اسلام می‌زیست، آگاهانه بکشت و داوری به نزد عثمان بردند. وی را نکشت و وی را واداشت که خونبهای همانند خونبهای یک مسلمان بپردازد.

و ابو عاصم ضحاک می‌نویسد: از کسانی که کشتن مسلمانان را در برابر نامسلمانان روا می‌شمرده‌اند عمر بن عبدالعزیز است و ابراهیم و ابان بن عثمان بن عفان و عبدالله - این برداشت ایشان را حکم بازگو کرده است - و یکی از آنان که خونبهای ذمی را به اندازه خونبهای مسلمان می‌دانست عثمان بن عفان است.^۳

گاهی از این به شگفت می‌آیم که چگونه خلیفه می‌خواسته است مسلمان را در برابر نامسلمان بکشد و گاهی از اینکه چه سان خونبهای نامسلمان را هم اندازه با خونبهای مسلمان نهاده است، که نه این کارش بر پشتوانه‌ای استوار است و نه آن یکی بر اساس آیین نامه‌ای هست. این چه خلیفه‌ای است که زبیر با آن روش شناخته شده و آن نهفته‌های آشکار شده‌اش بیاید و او را از دستوری که دربارهٔ خون‌ها داده، روگردان سازد و از آن برداشتش باز دارد؟ و تازه باز برداشتی بی‌آورد که در دور بودن آن از سنت پیامبر، همسنگ دستور نخستین باشد؟ و آنگاه زبیر و مردمانی که خلیفه را از دستور نخستینش روگردان ساخته بودند خاموشی بگزینند و خوش نداشته باشند که برای بار دوم با خلیفه ناسازگاری نمایند و به ریخته نشدن خون مسلمان بسنده نمایند. با آنکه این همه

۲. کتاب الام: ۷/۲۹۳.

۱. السنن الکبری: ۸/۳۳.

۳. الدیات ۷۶.

سخنان آشکار پیامبر، بی چون و چرا می‌رساند که مسلمان را در برابر نامسلمان نباید کشت و خونبهای پیروان دیگر ادیان که در پناه کشور اسلامند نیم خونبهای مسلمان است و اینک تو و گزارش آن سخنان پیرامون آن دو زمینه. پس درباره نخستین از آنها آمده است:

۱- ابوجحیفه آورده است که علی بن ابوطالب را گفتم: آیا نزد شما چیزی از دانش هست که نزد مردم نباشد؟ گفت: نه به خدا سوگند نزد ما هیچ نیست، مگر همانچه نزد مردم است جز آنکه خداوند مردی را دریافتی از قرآن یا از آنچه در این نامه است روزی کند که از زبان رسول خدا آیین‌های خونبها گرفتن در آن آمده است و اینکه مسلمان را در برابر نامسلمان نباید کشت.

و به گزارش شافعی: کسی از مؤمنان را در برابر نامسلمانان نباید کشت. سپس خود گوید: کسی از مؤمنان را - بنده باشد یا آزاد یا زن - به هیچ روی و هرگز در برابر نامسلمانان نباید کشت و هر کس که کلمه ایمان را بازگو کند هر چند از تازیان نباشد یا گنگ باشد و خرد خود را به کار اندازد و با نشان دادن، گرویدن خود را بنماید و نماز بگذارد و نامسلمانی را بکشد، نباید او را کشت و خونبهای او بر گردن وی است که از دارایی‌اش پردازد خواه بسیاری از نامسلمانان را کشته باشد خواه شماره کمی. و خواه نامسلمانی را برای گرفتن دارایی از وی کشته باشد یا به انگیزه‌ای جز گرفتن دارایی. و خدا داناتر است که روا نیست هیچ یک از مؤمنان را هیچ گاه در برابر هیچ نامسلمانی - بکشند - خواه در راهزانی دست به کشتار زده باشد خواه در جای دیگر.^۱

این کثیر می‌نویسد: توده بر آن رفته‌اند که مسلمان را در برابر نامسلمان نباید کشت، زیرا در گزارش بخاری روشن شد که علی گفت: رسول خدا گفت: مسلمان را در برابر نامسلمان نباید کشت، پس نه هیچ گزارشی ناساز با این را درست توان دانست و نه

۱. صحیح بخاری: ۷۸/۱۰؛ سنن دارمی: ۱۹۰/۲؛ سنن ابن ماجه: ۱۴۵/۲؛ سنن نسایی: ۲۳/۸؛ سنن بیهقی: ۲۸/۸؛ صحیح ترمذی: ۱۶۹/۱؛ مسند احمد: ۷۹/۱؛ کتاب الام، شافعی: ۹۲، ۳۳/۶؛ احکام القرآن، جصاص: ۱۶۵/۱؛ الاعتبار، ابن حازم: ۱۹۰؛ تفسیر ابن کثیر: ۲۱۰/۱.

می‌توان از خود آن معنایی - ناساز با آنچه می‌نماید - بیرون کشید. با این همه، ابوحنیفه بر آن رفته است که او را می‌توان کشت، زیرا می‌گوید: عبارتی که در سوره مائده آمده عام است.^۱

امینی گوید: مقصود وی از عبارت مائده همان است که خدای متعال گوید: و بر ایشان در تورات نوشتیم که جان در برابر جان و چشم در برابر چشم و بینی در برابر بینی و گوش در برابر گوش و دندان در برابر دندان و زخم زدن‌ها را سزایی مانند خود آن باید داد.^۲ و آنگاه در برابر سخنان یک پهلو و روشنی که - بودن آن از پیامبر - درست و آشکار شناخته شده، کسی که به اجتهاد پرداخته، این اندازه ندانسته که عام بودن آیه از تخصیص آن - به یاری دست افزارهای دیگر - جلوگیری نمی‌نماید چنانچه خود او از دیدگاه‌های گوناگون برای آن مخصص آورده و در پاسخ دستاویز سست وی بسیاری از آیین‌شناسان به گفتگو پرداخته‌اند و پیشاپیش ایشان امام شافعی گفتگویی را که میان او و یکی از یاران ابوحنیفه رفته است آورده: گوئیم: ما نمی‌خواهیم با پشتوانه‌ای مایه‌دارتر از سخن خودت که می‌گویی این آیه عام است با تو گفتگو کنیم، زیرا تو می‌پنداری که آن، هم پنج دستور جدا جدا را در بر دارد و هم یک دستور ششمی که همه را در بر می‌گیرد. و بدن گونه با همه چهار دستوری که پس از دستور نخستین بود ناسازگاری نمودی و دستور پنجم و ششم جمع آن در دو جا است: مرد آزاد که بنده‌ای را بکشد و مرد که زنی را بکشد. پس گمان بردی که نه چشم و گوش و بینی آزاد را در برابر چشم و گوش و بینی برده، نه هیچ زخمی را که مرد به زن زده می‌توان به خود او زد و نه هیچ زخمی را که آزاد بر برده زده. راستی که نخست به چیزی آغاز کردی و پنداشتی که آن را دست‌افزار گردانیده‌ای که مرد چون بنده‌اش را بکشد به خون او کشته نمی‌شود و فرزند خود را هم که بکشد به خون او کشته نمی‌شود و چون کسی را که زینهار گرفته، بکشد به خون او کشته نمی‌شود با آنکه همه این خون‌ها ریختن آن ناروا است.^۳

۲. مائده/۵/۴۵.

۱. تفسیر ابن‌کثیر: ۱/۲۱۰.

۳. کتاب‌الام: ۷/۲۹۵.

آنکه از ابوحنیفه پشتیبانی می نمود گفت: در این باره از گزارشی که به جا مانده پیروی می کنیم. گفتیم: آیا این گزارش را با قرآن کریم ناسازگار می بینی؟ گفت: نه، گفتیم: پس بر این اساس قرآن جز به آن گونه است که تو می نمایی و به پندار خود پرده از نهفته های آن برمی داری. پس چرا با این شیوه میان دستورهای خدای گرامی و بزرگ جدایی می نهی؟ یکی از کسانی که آنجا بود گفت: این را رها کن که همه آنچه گذشت دهان وی را می بندد. گفت: و عبارت دیگر آنجاست که خدای بزرگ و گرامی می گوید: هر کس به ستم کشته شد به سرپرست او توانایی دادیم، پس در کشتار از مرز خود بیرون نشود.^۱ و این نشان می دهد هر کسی به ستم کشته شد سرپرست او می تواند کشنده اش را بکشد و به او گفته شد: باز همان سخن بر روی تو برمی گردد که چون پسر به دست پدرش و برده به دست خداوندش و زنهار یافته به دست مسلمان، کشته شود چه باید کرد؟

گفت: من در برابر همه اینها گریزگاهی دارم. گفتیم: گریزگاہت را نشان بده. گفت: راستی اینکه خدای عزوجل چون کار قصاص را به دست سرپرست سپرده، پس پدر سرپرست است و او را نمی رسد که خویشتن را بکشد. گفتیم: آیا اگر گرفتیم که مقتول، خود پسری بزرگسال داشته باشد آیا پدر را از سرپرستی او برکنار می بینی و می گذاری که نوازش، او را بکشد. گفت: چنین کاری نمی کنم. گفتیم: آیا با دست زدن به کشتن وی، از سرپرستی برکنارش نمی کنی؟ گفت: نه. گفتیم: چه می گویی درباره عموزاده مردی که او را کشته و بازمانده او است و اگر وی را نمی کشت میراثش به او می رسید و عموزاده دیگری هم دارد که پیوندش با او دورتر است. آیا می گذاری که دورتر نزدیک تر را بکشد؟ گفت: آری. گفتیم: چگونه؟ با آنکه کشنده بازمانده نزدیک کشته است؟ گفت: کشنده با کشتن وی از بازماندگی برکنار شده. گفتیم: کشنده با کشتن از بازماندگی برکنار می شود؟ گفت: آری. گفتیم: پس چرا پدر را با کشتن پسر از بازماندگی برکنار نمی کنی؟ با آنکه وی را از میراث بی بهره می گردانی؟ گفت: درباره پدر پیرو گزارشی هستم که بر جای مانده. گفتیم: گزارشی که بر جای مانده ترا به دستوری ناساز با آنچه گفتی راه

می نماید. گفت: در این زمینه پیرو همداستانی آیین شناسانم. گفتیم: همداستانی آیین شناسان، ناساز با برداشتی است که تو می گویی از دل قرآن به چنگ آورده ای، اگر برده ای که پسری آزاد دارد به دست صاحبش کشته شود آیا کشنده از باز ماندگی برکنار می شود و فرزند می تواند صاحب برده را بکشد؟ گفت: آیین شناسان همداستان اند که نه. گفتیم: اگر نامسلمان امان گرفته ای پسرش با او باشد آیا می تواند مسلمانی را کشنده پدرش است بکشد؟ گفت: آیین شناسان همداستان اند که نه. گفتیم: آیا همداستانی آیین شناسان با قرآن کریم ناسازگار است؟ گفت: نه. گفتیم: پس همداستانی آیین شناسان نشان می دهد که تو در آن برداشت از درون قرآن کریم لغزیده ای. و هم گفتیم: هر کس با تو در این زمینه همداستان است که مردی را برای کشتن برده اش نباید کشت بر آن رفته است که آزاد را در برابر برده و مسلمان را در برابر نامسلمان نباید کشت، پس تو که می پنداری ایشان در اساس آنچه بر آن رفته اند لغزیده اند چگونه همداستانی شان را دستاویز گردانیده ای؟ و خدا داناتر است.

۲- قیس بن عباد گفت: من و اشتر به نزد علی شدیم و گفتیم: آیا رسول خدا سفارشی به تو کرده است که به توده مردم نکرده باشد؟ گفت: نه، مگر آنچه در این نگاهشته من است. پس نگاهشته ای بیرون کرد و دیدیم در آن نوشته است: نه هیچ یک از مسلمانان را در برابر نامسلمانان می توان کشت و نه هیچ مسلمانی را برای کشتن نامسلمانی که به او زینهار داده است.^۱

گزارش بالا را شوکانی نیز یاد کرده و می نویسد: این نشان می دهد که مسلمانان را برای کشتن نامسلمان نباید کشت، در درستی این دستور درباره نامسلمانی که سر جنگ با ما دارد - به گزارش البحر - کسی چون و چرا نکرده و درباره نامسلمانی هم که در پناه کشور اسلامند نیز توده بر آن اند که برنامه همین است. چون نام مسلمان بر ایشان

۱. اللیسات، ابو عاصم ۲۷؛ مسند احمد: ۱/۱۱۹؛ سنن ابوداود: ۲/۲۴۹؛ سنن نسایی: ۲۴/۸؛ السنن الکبری: ۸/۲۹، ۱۹۴/۸؛ احکام القرآن، جصاص: ۱/۶۵؛ الاعتبار، ابن حازم: ۱۸۹.

راست می‌آید.^۱ و نخمی و ابوحنیفه و یاران وی بر آن رفته‌اند که مسلمان را برای کشتن نامسلمانی که در پناه مسلمانان است می‌توان کشت. سپس دربارهٔ پشتوانه‌های سخن ایشان به گستردگی سخن می‌راند و با نیکوترین شیوه در روشنگری، ناسره بودن آنها را باز می‌نماید که به همان جا بنگرید.

۳- عایشه گفت: در دستهٔ شمشیر رسول خدا دو نوشته یافت شد و در یکی از آن دو: هیچ مسلمانی را در برابر نامسلمان نباید کشت و هیچ کسی را برای کشتن امان دادهٔ خود نباید کشت.^۲

۴- معقل بن یسار آورده است که پیامبر گفت: نه کسی از مؤمنان را در برابر نامسلمانان شاید کشت و نه کسی را برای کشتن امان دادهٔ خود. مسلمانان یک دست هستند در برابر دیگران و خون‌هاشان با یکدیگر برابری می‌نماید.^۳

۵- ابن عباس آورده است که پیامبر گفت: نه هیچ مسلمانی را برای کشتن نامسلمان توان کشت و نه هیچ کس را برای کشتن امان دادهٔ خویش.^۴

۶- عمرو بن شعیب از پدرش و او از نیای خویش عبدالله بن عمرو بن عاصمی گزارش کرده که پیامبر گفت: هیچ مسلمانی را در برابر نامسلمانان نباید کشت.

و به نوشتهٔ احمد: نه هیچ یک از مؤمنان را در برابر نامسلمان توان کشت و نه هیچ کس را برای کشتن نامسلمانی که با او پیمان بسته است.^۵

شوکانی نیز با درست شمردن سند گزارشگران می‌نویسد: این در بالاترین مرز درستی است،^۶ پس درست نیست که جز این، چیزی از یاران پیامبر بازگو شود، مگر آنچه از عمر گزارش کردیم که او در این باره نوشت: مسلمان را باید در برابر نامسلمان

۱. نیل الاوطار: ۱۵۲/۷.

۲. الدیات، ابو عاصم ۲۷؛ السنن الکبری، بیهقی: ۳۰/۸.

۳. السنن الکبری، بیهقی: ۳۰/۸. ۴. سنن ابن ماجه: ۱۴۵/۲.

۵. الدیات، ابو عاصم ۵۱؛ سنن ابوداود: ۲۴۹/۲؛ مسند احمد: ۲۱۱/۲؛ سنن ترمذی: ۱۶۹/۱؛ سنن

ابن ماجه: ۱۴۵/۲؛ احکام القرآن، جصاص: ۱۶۹/۱ از روی نوشته احمد؛ نیل الاوطار، شوکانی: ۱۵۰/۷.

۶. نیل الاوطار: ۱۵۱/۷.

بکشند، سپس نامه‌ای در پی آن فرستاد و گفت: او را مکشید و زندانی اش کنید.^۱
 ۷- عمران بن حصین آورده است که پیامبر گفت: کسی از مؤمنان را در برابر نامسلمانان نباید کشت.

شافعی می‌نویسد: شنیدم که چند کس از گزارشگران جنگ‌های پیامبر می‌گفتند (و هم از زبان چند تن از ایشان به من رساندند) که: رسول خدا در روز گرفتن مکه در سخنرانی اش گفت: کسی از مؤمنان را در برابر نامسلمانان نباید کشت. و به من چنان رسید که عمران بن حصین این گزارش را از زبان رسول خدا بازگو کرده است. مسلم بن خالد از زبان ابن ابوحسین و او از مجاهد و عطاء - و گمان می‌کنم طاوس و حسن نیز - برای ما گزارش کرد که رسول خدا در سخنرانی اش در سال گرفتن مکه گفت: هیچ کس از مؤمنان را در برابر نامسلمانان نباید کشت.^۲

بیهقی نیز این گزارش را آورده و می‌نویسد: شافعی گفته: همه گزارشگران جنگ‌های پیامبر خدا همداستان‌اند که او صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در سخنرانی اش در روز گرفتن مکه چنین گفته. و خود آن را با سندی پیوسته - از زبان عمرو بن شعیب و عمران بن حصین - بازگو می‌کند.^۳

شوکانی نیز آن را یاد کرده و گوید: انگیزه‌ای که رسول خدا را وادار کرد در روز گرفتن مکه بگوید: مسلمان را در برابر نامسلمان نباید کشت^۴ همان است که شافعی در کتاب‌الام یاد کرده، همان جا که می‌نویسد: سخنرانی او در روز گرفتن مکه انگیزه‌اش آن بود که خزاعیان یکی را که پیمان با وی بسته شده بود کشتند و پیامبر به سخنرانی پرداخت و گفت: اگر مسلمانی را در برابر نامسلمانی می‌کشتم البته این کشته را در برابر او می‌کشتم. پس گفت: هیچ یک از مؤمنان را در برابر نامسلمانان نباید کشت.

۸- از زبان عبدالله بن عمر آورده‌اند که پیامبر گفت: نه هیچ یک از مؤمنان را در برابر نامسلمانی توان کشت و نه هیچ مسلمانی را برای کشتن نامسلمانی که با او پیمان بسته

۱. رک: القدیر (متن عربی / ج ۲): ۱۲۲، ۱۲۱/۶ این داستان را که نشان دهنده ناآگاهی خلیفه از دستور این

۲. کتاب الام: ۳۳/۶.

۳. نیل الاوطار: ۱۵۳/۷.

زمینه است بازگو کردیم.

۴. السنن الکبری: ۲۹/۸.

است.

گزارش بالا را جصاص نیز آورده است.^۱

دربارهٔ زمینهٔ دوم نیز گزارش‌هایی از این دست داریم:

از زین عمرو بن شعیب و او از پدرش از جدش آورده‌اند: رسول خدا فرمان داد که پیروان آن دو نامهٔ آسمانی که جهودان و ترسایان باشند خونبهایشان نیم خونبهای مسلمانان است.^۲

و به گزارش ابوداود: ارزش خونبها در روزگار رسول خدا ﷺ برابر با هشتصد دینار زر بود - یا هشت هزار درم سیم - و خونبهای پیروان دیگر ادیان نیز در آن روز نیم مسلمانان بود. و به همین گونه ماند تا عمر به فرمانروایی رسید و به سخنرانی برخاست و گفت: راستی اینکه شتر گران شده. پس عمر برای زر داران هزار دینار بایسته گردانید.^۳ و در گزارشی دیگر از ابوداود: خونبهای نامسلمانی که با مسلمانان پیمان آشتی بسته نیم خونبهای یک آزاد است.^۴

و در گزارش ابو عاصم ضحاک: خونبهای نامسلمانی نیم خونبهای مسلمان است و هیچ مسلمان را در برابر نامسلمانی نباید کشت.^۵

خطابی در زیر گزارش بالا می‌نویسد: دربارهٔ خونبهای پیروان دیگر ادیان، چیزی روشن‌تر از این نیست و مالک و احمد نیز بر همین رفته‌اند و اصحاب ابوحنیفه گویند: خونبهای آنان برابر با خونبهای مسلمانان است. و شافعی گوید: یک سوم خونبهای مسلمانان است و انگیزهٔ آن، پیش چشم داشتن آن گزارش است که در سندش کاستی‌ای نیست.^۶

نسایی از زبان عبدالله بن عمر آورده است که پیامبر گفت: خونبهای نامسلمانیان نیم

۲. سنن ابن ماجه: ۱۴۲/۴؛ سنن نسایی: ۴۵/۸.

۴. همان: ۲۵۷/۲.

۶. شرح سنن ابن ماجه: ۱۴۲/۲.

۱. احکام القرآن: ۱۶۵/۱.

۳. سنن ابوداود: ۲۵۱/۲.

۵. اللدایات ۵۱.

خوبنهای مؤمن است.^۱ این گزارش را ترمذی نیز آورده است.^۲ این بود سنت رسول خدا و توده نیز بر همان رفته‌اند و علما نیز آن را اساس کار گرفته‌اند و تنها ابوحنیفه در این دو زمینه ناسازگاری‌ها نموده و برداشت‌های نستجیده آورده و بهانه‌هایی را دستاویز گردانیده که نشان دهنده کوتاه دستی او است در دریافت سنت‌های پیامبر و شناخت گزارش‌ها و آگاهی از قرآن کریم. و در بسیاری از بزرگان گروه‌ها زیر اساس برداشتن را درباره هر دو زمینه باز نموده و سستی آن را نشان داده و با گستردگی در بیهودگی آن، داد سخن داده‌اند که در این باره می‌توانی به گفتار امام شافعی بسنده کنی که در کتاب الام در این باره با گستردگی و درازی سخن رانده و بهره‌های بسیار رسانده که به همان جا برگردید^۳ و بالاترین پشتوانه ابوحنیفه در زمینه نخستین - در برابر آن همه گزارش‌های درست - گزارش سند گسسته عبدالرحمن بن بیلمانی است که دارقطنی و نیز ابن حازم در الاعتبار^۴ و جز آن دو، سستی آن را باز نموده‌اند و بیهقی نیز در سنن خود آورده است: یک بخش در روشنگری اینکه گزارش رسیده به ما - در روا بودن کشتن مؤمن در برابر نامسلمان - سست است.^۵ پس آن را از چند راه بازگو کرده است و نادرست بودن همه آن راه‌ها را نشان داده است.

۱۳- برداشت خلیفه درباره خواندن حمد و سوره در نماز

ملک العلماء می‌نویسد: عمر در نماز شام در یکی از دو رکعت نخستین، حمد و سوره را نخواند و آن را در واپسین رکعت بلند خواند. و عثمان نیز در نماز خفتن در دو رکعت نخست حمد و سوره نخواند و در دو رکعت واپسین، آن را بلند خواند.^۶ همو می‌نویسد: آورده‌اند که عمر در نماز شام در یکی از دو رکعت نخستین، حمد و سوره نخواند و آن را در رکعت سوم بلند خواند و آورده‌اند که عثمان در دو رکعت

۱. سنن نسایی: ۴۵/۸.
 ۲. سنن ترمذی: ۱۶۹/۱.
 ۳. کتاب الام: ۲۹۱/۷.
 ۴. الاعتبار: ۱۸۹.
 ۵. سنن بیهقی: ۳۰/۸.
 ۶. بدایع الصنائع: ۱۱۱/۱.

نخستین حمد و سوره نخواند و در دو رکعت واپسین، آن را بلند خواند.^۱ آنچه دو خلیفه انجام دادند از دو روی با سنت پیامبر ناسازگار است: ۱- برگزار کردن یک یا دو رکعت بی خواندن حمد و سوره. ۲- دوبار خواندن حمد در یک رکعت یا دو رکعت واپسین، یک بارش برای بازیافت آنچه از دست رفت و دیگری برای آنچه در خود آن رکعت باید خواند - که سنت روشن شده پیامبر از این هر دو شیوه برکنار است - و نمازی که این دو کاستی را داشته باشد پذیرفته نیست، درباره کاستی نخستین دستورهایی رسیده که نمونه‌هایی از آن را می‌بینید:

۱- عبادة بن صامت آورده است که پیامبر گفت: هر کس سوره حمد و بیشتر از آن را نخواند نمازش درست نیست.

و به یک گزارش: هر کس، امام یا مأموم سوره حمد را نخواند نمازش درست نیست.

و به گزارش دارمی: هر کس سوره حمد را نخواند نمازش درست نیست.^۲

۲- از زبان ابوهریره آورده‌اند که پیامبر گفت: کسی که سوره حمد را نخواند نمازش

درست نیست، کمبود دارد، کمبود دارد، کمبود دارد، نارساست.

و به گزارشی: کسی که نمازی بگذارد و در آن سوره حمد را نخواند کمبود دارد - سه

بار - و نارسا است.

و به گزارش شافعی: هر نمازی که سوره حمد در آن خوانده نشود کمبود دارد.

و به گزارش احمد: هر نمازی که سوره حمد در آن خوانده نشود کمبود دارد، پس آن

کمبود دارد، پس آن کمبود دارد.^۳

۱. همان: ۱۷۲/۱.

۲. صحیح بخاری: ۳۰۲/۱؛ صحیح مسلم: ۱۵۵/۱؛ صحیح ابوداود: ۱۳۱/۱؛ سنن ترمذی: ۴۱، ۳۴/۱؛

سنن بیهقی: ۱۶۴، ۶۱، ۳۸/۲؛ سنن نسایی: ۱۳۸، ۱۳۷/۲؛ سنن دارمی: ۲۸۳/۱؛ سنن ابن ماجه: ۲۷۶/۱؛

مسند احمد: ۳۱۴/۵؛ کتاب الام: ۹۳/۱؛ المحلی، ابن حزم: ۲۳۶/۳؛ المصابیح، بغوی: ۵۷/۱؛

المدونة الکبری: ۷۰/۱.

۳. مسند احمد: ۲۸۵، ۲۴۱/۲؛ کتاب الام، شافعی: ۹۳/۱؛ موطأ، مالک: ۸۱/۱؛ المدونة الکبری: ۷۰/۱؛

۳- ابوهریره آورده است که پیامبر مرا بفرمود تا بیرون شوم و آواز دهم: نماز درست نیست، مگر با خواندن سوره حمد و بیشتر.^۱

۴- عایشه آورده است که پیامبر گفت: هر کس نمازی بگزارد که سوره حمد را در آن نخواند نمازش کاستی دارد.

گزارش بالا را احمد در مسند و ابن ماجه در سنن آورده‌اند و در کنز العمال^۲ نیز آن را از زبان عایشه و ابن عمر و علی و ابوامامه می‌توان یافت، و به گزارش احمد و ابن ماجه و بیهقی و خطیب و ابن حبان و ابن عساکر و ابن عدی.

۵- ابو سعید خدری آورده است که پیامبر گفت: هر کس در هر یک از رکعت‌ها، حمد و سوره را نخواند نمازش درست نیست، چه از نمازهای واجب باشد یا نه.^۳

۶- آورده‌اند که ابوسعید گفت: رسول خدا ما را بفرمود که سوره حمد را با آنچه بتوانیم (از سوره‌های دیگر) بخوانیم.^۴

۷- آورده‌اند که ابو قتاده گفت: راستی اینکه پیامبر در دو رکعت نخستین از نماز ظهر و عصر، سوره حمد و سوره‌ای دیگر را می‌خواند و دو رکعت دیگر نیز سوره حمد را.

و در گزارشی از مسلم و ابوداود: با ما نماز می‌گزارد و در دو رکعت نخست از نماز ظهر و عصر سوره حمد را می‌خواند و دو سوره دیگر.^۵

۸- آورده‌اند که سمره بن جندب گفت: وجوب دو بار درنگ را در یادم نگاه داشته‌ام و به یک گزارش: از رسول خدا وجوب دو بار درنگ را در یاد نگه داشته‌ام یک بار هنگامی

→ صحیح مسلم: ۱/۱۵۵، ۱۵۶؛ سنن ابوداود: ۱/۱۳۰؛ سنن ابن ماجه: ۱/۲۷۷؛ سنن ترمذی: ۱/۴۲؛ سنن نسایی: ۲/۱۳۵؛ سنن بیهقی: ۲/۳۸، ۳۹، ۴۰، ۱۵۹، ۱۶۷؛ مصابیح السنه: ۱/۵۷.

۱. مسند احمد: ۲/۴۲۸؛ صحیح ترمذی: ۱/۴۲؛ سنن ابوداود: ۱/۱۳۰؛ سنن بیهقی: ۲/۳۷، ۵۹؛ حاکم در مستدرک: ۱/۲۳۹ صحیح بودن گزارش را تأیید می‌کند.

۲. مسند احمد: ۶/۱۴۲، ۲۷۵؛ سنن ابن ماجه: ۱/۲۷۷؛ کنز العمال: ۴/۹۵، ۹۶.

۳. صحیح ترمذی: ۱/۳۲؛ سنن ابن ماجه: ۱/۲۷۷؛ کنز العمال: ۵/۹۵.

۴. سنن بیهقی: ۲/۶۰؛ سنن ابوداود: ۱/۱۳۰؛ تیسیر الوصول: ۲/۲۲۳.

۵. صحیح بخاری: ۲/۵۵؛ صحیح مسلم: ۱/۱۷۷؛ سنن دارمی: ۱/۲۹۶؛ سنن ابوداود: ۱/۱۲۸؛ سنن نسایی: ۲/۱۶۶، ۱۶۵؛ سنن ابن ماجه: ۱/۲۷۵؛ سنن بیهقی: ۲/۵۹، ۶۳، ۶۶، ۱۹۳؛ مصابیح السنه: ۱/۵۷.

که امام جماعت تکبیر می‌گوید و سپس خواهد به خواندن نماز پردازد و یک بار هنگامی که سوره حمد و سوره‌ای دیگر را به پایان برده و خواهد به رکوع رود.^۱

۹- رفاعه بن رافع آورده است که مردی پیامد و در مسجد نزدیک رسول خدا نماز گزارد. سپس پیامد و بر پیامبر درود فرستاد. پیامبر او را گفت: نمازت را دوباره بخوان که برآستی تو نماز نخواندی. پس او برگشت و همان‌گونه که نخست نماز خوانده بود نماز گزارد. پیامبر گفت: نمازت را دوباره بخوان که برآستی تو نماز نخواندی. او گفت: ای رسول خدا! به من بیاموز که چگونه نماز بگزارم. گفت: چون رو به قبله آوردی تکبیر بگویی و آنگاه سوره حمد و آنچه را خدا خواهد بخواند، و چون به رکوع رفتی دو کف دستت را بر کنده زانویت بگذار و کشیدن پشت خود و رکوع خود را نیکو بنمای و چون برخاستی، استخوان‌های پشت - از شانه تا ران‌ها - را بر پای دار و سرت را بلند کن تا استخوان‌ها به سربندها برگردد. چون پیشانی بر زمین نهادی نیکو سجده کن و چون سر برداشتی بر ران راست بنشین و سپس در هر رکعت و هر سجده‌ای چنین کن تا آرام‌گیری و به گزارش احمد: و چون نماز را به این‌گونه به پایان بردی برآستی که آن را کامل گردانیدی و هر یک از این کارها را که انجام ندادی در نمازت کاستی پدید آوردی.^۲

۱۰- از زبان وائل بن حجر آورده‌اند که گفت: من نزد پیامبر بودم که ظرفی آوردند، تا آنجا که گفت: وی در محراب شد و مردمان در پی او و از چپ و راست او صف بستند، پس دو دست خود را بلند کرد تا در برابر نرمة گوشش نهاد و سپس دست راستش را بر دست چپش و نزدیک سینه‌اش نهاد و آنگاه آغاز به خواندن کرد و سوره حمد را بلند خواند و چون خواندن حمد را به پایان برد، گفت: آمین، تا کسانی که پشت سرش بودند شنیدند. سپس سوره‌ای دیگر خواند و آنگاه دو دست خود را به تکبیر گفتن بلند کرد تا

۱. سنن ابو داود: ۱۲۴/۱؛ صحیح ترمذی: ۳۴/۱؛ سنن دارمی: ۲۸۳/۱؛ سنن ابن ماجه: ۲۷۸/۱؛ سنن بیهقی: ۱۹۶/۲؛ المستدرک حاکم: ۲۱۵/۱؛ مصابیح السنه: ۵۶/۱؛ تیسیر الوصول: ۲۲۹/۲.

۲. سنن ابو داود: ۱۳۷/۱؛ سنن بیهقی: ۳۴۵/۲؛ مسند احمد: ۳۴۰/۴؛ کتاب الام، شافعی: ۸۸/۱؛ المستدرک حاکم: ۲۴۱، ۲۴۲/۱؛ المحلی، ابن حزم: ۲۵۶/۳؛ صحیح بخاری: ۳۱۴/۱ به نقل از ابوهریره؛ صحیح مسلم: ۱۱۷/۱؛ سنن بیهقی: ۳۷، ۳۷/۲؛ ۶۲ از زبان بخاری و مسلم.

سایه برگشت و در هم شکست برخاست و اذان گفت و مردان هر چه نزدیک تر به یکدیگر صف بستند و پسران در پشت سر ایشان صف بستند و زنان پشت سر پسران صف بستند، پس نماز را آغاز کرده، پیش افتاد و هر دو دست را بلند کرده و تکبیر گفت و آنگاه سوره حمد و سوره ای دیگر را - که می توانست - بخواند. آنگاه تکبیر گفته به رکوع رفت و سه بار گفت سبحان الله و بحمده. سپس گفت: سمع الله لمن حمده (خدا می شنود هر کس او را بستاید) و راست بایستاد و آنگاه تکبیر گفت و به خاک افتاده سر بر زمین نهاد، سپس تکبیر گفته سر برداشت، سپس تکبیر گفته سر بر زمین نهاد، سپس تکبیر گفته برپای خاست. پس در رکعت نخست شش بار تکبیر گفت و چون برخاست تا رکعت دوم را آغاز کند تکبیر گفت و چون نماز خویش بگذارد چهره خویش را به سوی تبار خود کرد و گفت: تکبیر گفتن مرا داشته باشید و رکوع و سجود را از من بیاموزید که براستی نمازی که رسول خدا در چنین هنگامی از روز برای ما می خواند به همین گونه بوده است.^۱

۱۳- ابو حنیفه و ابو معاویه و ابن فضیل و ابوسفیان از ابونضره و او از ابوسعید آورده اند که پیامبر گفت: هر کس در همه رکعت ها برای خدا حمد و نیز یک سوره دیگر نخواند نمازش درست نیست چه از نمازهای واجب باشد یا نه.^۲

۱۴- انس بن مالک گفت: پیامبر و ابوبکر و عمر قرائت را با این فراز آغاز می کردند: الحمد لله رب العالمین (ستایش خدا را که پروردگار جهانیان است).^۳

۱۵- آورده اند که علی بن ابوطالب گفت: از سنت پیامبر است که امام جماعت در دو رکعت نخست از نماز ظهر سوره حمد را با یک سوره دیگر در پیش خود آهسته بخواند و کسانی که پشت سر اویند نیز خاموش باشند و در پیش خود بخوانند و او در رکعت دیگر سوره حمد را در هر رکعت بخواند و از خدا آمرزش بخواهد و او را یاد کند و در نماز عصر نیز چنین کند.

۱. مسند احمد: ۳۴۳/۵؛ کنز العمال: ۲۲۱/۴ از عبدالرزاق و عقیلی؛ المجموع، هیشمی: ۱۳۰/۲.

۲. احکام القرآن، جصاص: ۲۳/۱.

۳. کتاب الام، شافعی: ۹۳/۱.

سیوطی گزارش بالا را در *کنز العمال* از زبان بیهقی بازگو کرده است^۱ و در *السنن* بیهقی به این گونه آمده است که: او دستور می داد یا وامی داشت که پشت سر امام جماعت در دو رکعت نخست از نماز ظهر و عصر سوره حمد و یک سوره دیگر خوانده شود و در دو رکعت پس از آن نیز سوره حمد خوانده شود.^۲ حاکم نیز همین را آورده است.^۳

۱۶- آورده اند که عایشه گفت: پیامبر ﷺ نماز را با تکبیر آغاز می کرد و قرائت را با این عبارت: الحمد لله رب العالمین.^۴

۱۷- آورده اند که ابوهریره گفت: در هر نمازی باید حمد و سوره خواند آنچه رسول خدا به ما شنواید به شما می شنوایم و آنچه از ما پوشیده داشت (آهسته خواند) از شما پوشیده می داریم و بر اساس گزارشی: هر نمازی حمد و سوره دارد.^۵

۱۸- آورده اند که ابوهریره گفت: راستی اینکه پیامبر قرائت را با این عبارت آغاز می کرد: الحمد لله رب العالمین. این گزارش را ابن ماجه آورده است.^۶

و از زبان انس بن مالک نیز - همراه با افزونی هایی - به خامه دارمی در سنن وی نسایی و کتاب الام شافعی بازگو شده است.^۷

۱۹- عمرو بن شعیب از پدرش از نیایش عبدالله بن عمرو بن عاصی گزارش کرده است که پیامبر گفت: هر نمازی که سوره حمد در آن خوانده نشود کمبود دارد، کمبود دارد و به گزارش احمد: کمبود دارد. کمبود دارد، کمبود دارد.^۸

۱. *کنز العمال*: ۲۵۱/۴. ۲. *السنن الکبری*، بیهقی ۱۶۸/۲.

۳. *المستدرک حاکم*: ۲۳۹/۱.

۴. *صحیح مسلم*: ۱۴۲/۱؛ *سنن ابو داود*: ۱۲۵/۲؛ *سنن ابن ماجه*: ۲۷۱/۱؛ *سنن بیهقی*: ۱۱۳/۲.

۵. *مسند احمد*: ۳۴۸/۲؛ *صحیح مسلم*: ۱۱۶/۱؛ *سنن ابو داود*: ۱۲۷/۱؛ *سنن نسایی*: ۱۶۳/۲؛ *سنن*

بیهقی: ۴۰/۲ به گزارش از مسلم و ۶۱/۲ به گزارش از بخاری؛ *تیسیر الوصول*: ۲۲۸/۲.

۶. *سنن ابن ماجه*: ۲۷۱/۱.

۷. *سنن دارمی* ۸۳/۱؛ *سنن نسایی*: ۱۳۳/۲؛ *کتاب الام*: ۹۳/۱.

۸. *مسند احمد*: ۲۱۵، ۲۰۴/۲؛ *سنن ابن ماجه*: ۲۷۸/۱.

۲۰- ابو داود در سنن خود از زبان علی بن ابی طالب رضی الله عنه آورده است که رسول خدا چون به نماز برمی‌خواست تکبیر می‌گفت و هر دو دست خود را تا کنار دو شانه‌اش بالا می‌برد و چون خواندن حمد و سوره را هم به پایان می‌برد و چون می‌خواست به رکوع رود نیز همین گونه رفتار می‌کرد.^۱

۲۱- ابو حمید ساعدی در میان ده کس از یاران رسول خدا بود [و یکی‌شان ابو قتاده] پس ابو حمید گفت: من نماز گزاردن رسول خدا را به شما می‌آموزم. رسول خدا چون به نماز برمی‌خواست هر دو دستش را بلند می‌کرد تا در برابر شانه‌اش می‌نهاد، سپس می‌خواند تا هر استخوانی به گونه درست سر جایش آرام می‌گرفت. سپس می‌خواند و سپس تکبیر می‌گفت و سپس هر دو دست را بلند می‌کرد تا در برابر شانه‌هایش می‌نهاد آنگاه به رکوع می‌رفت - سپس چگونگی رکوع و سجود او را یاد کرد - و آنگاه گفت: در رکعت دوم نیز همین گونه رفتار می‌کرد.^۲

۲۲- آورده‌اند که جابر بن عبدالله گفت: در دو رکعت نخست، سوره حمد و سوره‌ای دیگر خوانده می‌شود و در دو رکعت پس از آن، سوره حمد. و گفت: ما چنان گزارش می‌کردیم که نماز درست نیست، مگر با خواندن سوره حمد و بیش از آن. و به گزارش طبرانی: شیوه قرائت در نماز آن است که در دو رکعت نخست سوره حمد خوانده شود و یک سوره دیگر و در دو رکعت پس از آن نیز سوره حمد.

بیهقی در سنن می‌گوید: از زبان علی بن ابی طالب و عبدالله بن مسعود و عایشه هم گزارش‌هایی که گواه این زمینه باشد بازگو کرده‌ایم.^۳ و باز به گونه‌ای که در کنز العمال می‌خوانیم ابن ابی شیبه نیز آن را بازگو کرده است^۴ و به گونه‌ای که در مجمع الزوائد می‌خوانیم طبرانی هم به همان گونه یاد شده آن را گزارش کرده است.^۵

۱. سنن ابو داود: ۱۱۹/۱.

۲. سنن ابو داود: ۱۱۶/۱؛ سنن دارمی ۳۱۳/۱؛ سنن ابن ماجه: ۲۸۳/۱؛ سنن بیهقی: ۷۲/۲؛

۳. سنن بیهقی: ۶۳/۲.

مصابیح السنه: ۵۴/۱.

۵. مجمع الزوائد: ۱۱۵/۲.

۴. کنز العمال: ۲۵۰، ۲۰۹/۴.

۲۳- جابر بن عبدالله گفت: هر کس یک رکعت نماز بخواند و سوره حمد را در آن نخواند نماز نخوانده است، مگر مأموم باشد.^۱

۲۴- از زبان عبدالله بن عمر آورده اند که پیامبر گفت: هر کس در نمازی که بر او نوشته شده یا برای ستودن خدا می خواند، باید سوره حمد را با سوره دیگری از قرآن بخواند و هر نمازی که حمد را در آن نخواند (این را سه بار گفت) کمبود دارد.^۲

۲۵- از زبان ابو هریره آورده اند که پیامبر گفت: نماز کسی که سوره حمد در آن نخواند پذیرفته نیست.

و به گزارش دارقطنی که جداگانه نیز درستی آن را گواهی کرده: نمازی که مرد سوره حمد را در آن نخواند پذیرفته نیست و به گزارش احمد: نمازی که در آن سوره حمد خوانده نشود پذیرفته نیست.^۳

۲۶- آورده اند که ابو درداء گفت: در دو رکعت نخست از نمازهای ظهر و عصر و عشا در هر رکعت سوره حمد و یک سوره دیگر بخوان و در واپسین رکعت از نماز مغرب هم سوره حمد را.^۴

۲۷- از زبان حسین بن عرفطه آورده اند که پیامبر گفت: چون در نماز به پا خاستی بگو: بسم الله الرحمن الرحيم، الحمد لله رب العالمين... تا آن را به پایان رسانی [و سپس بگو]: قل هو الله احد... تا پایان آن.^۵

۲۸- آورده اند که ابن عباس گفت: هیچ نمازی مگذار مگر آنکه سوره حمد و یک سوره در آن بخوانی و خواندن سوره حمد را در هیچ رکعتی فرو مگذار.^۶

۱. صحیح ترمذی: ۴۲/۱ که جداگانه درستی روایت را گواهی کرده؛ موطأ، مالک: ۸۰/۱؛ المدونة الكبرى، مالک: ۷۰/۱؛ سنن بیهقی: ۱۶۰/۲؛ تیسیر الوصول: ۲۲۳/۲.
 ۲. کنز العمال: ۹۶/۴ از زبان عبدالرزاق.
 ۳. کنز العمال: ۹۶/۴ به گزارش از گروهی از پاسداران گزارش ها.
 ۴. همان: ۲۷۰/۴.
 ۵. در کنز العمال: ۹۶/۴ این گزارش از دارقطنی بازگو شده است.
 ۶. کنز العمال: ۲۰۸/۴ به نقل از عبدالرزاق.

۲۹- آورده‌اند که ابن سیرین گفت: راستی اینکه ابن مسعود در نماز ظهر و عصر در هر یک از دو رکعت نخست، سوره حمد و یک سوره دیگر می‌خواند و در دو رکعت واپسین نیز سوره حمد را.

گزارش بالا را هیثمی می‌آورد و می‌نویسد: میانجیان سند آن، شایسته اعتمادند جز اینکه ابن سیرین خودش چیزی از ابن مسعود نشنیده است.^۱

۳۰- زید بن ثابت گفت: خواندن حمد و سوره، برنامه پیامبر است و تو با برداشت خود، با مردم ناسازگاری ننمای. این گزارش را نیز چنانچه در مجمع الزوائد می‌خوانیم^۲ طبرانی در الکبیر آورده است.

این بود سنت پیامبر اسلام در خواندن سوره حمد در هر رکعت، چه نماز واجب باشد و چه به جز آن، و دستورهای پیشوایان کیش ما نیز بر همین اساس است و این هم گفته‌های یک پهلوی و روشن ایشان.

برداشت شافعی

پیشوای شافعیان می‌نویسد: رسول خدا این برنامه را نهاده که نمازگزار باید سوره حمد را بخواند و ما را راه نموده که اگر نمازگزار، نیکو بتواند آن را بخواند خواندش بر وی واجب است. سپس گزارش‌هایی چند در این باره یاد کرده و آنگاه می‌نویسد: هر کس به تنهایی یا برای امامت بر دیگران به نماز ایستد بایستی در هر رکعت سوره حمد را بخواند و هیچ چیز جای آن را نمی‌گیرد، و گر به اندازه یک حرف از حمد را رها کند - چه نادانسته باشد و چه از سر فراموشی - آن رکعت، شایسته ارج نهادن نیست. هر کس به اندازه یک حرف از آن را رها کند نمی‌گویند که سوره حمد را تماماً خوانده است.^۳

درباره کسی که نیکو نمی‌تواند آن را بخواند می‌نویسد: پس اگر هفت آیه را نیکو نمی‌تواند بخواند و کمتر از آن را می‌تواند، از وی پذیرفته نیست، مگر همه آنچه را نیکو

۲. مجمع الزوائد: ۱۱۵/۲.

۱. مجمع الزوائد، هیثمی: ۱۱۷/۲.

۳. کتاب الام: ۹۳/۱.

می‌تواند بخواند بخواند - هفت آیه باشد یا کمتر - پس هر رکعتی را که در آن، کمتر از آنچه به نیکویی می‌تواند، بخواند بایستی از سر بگیرد. و هر که کمتر از هفت آیه را نیکو بتواند بخواند اگر امام جماعت شود یا به تنهایی خواهد نماز بگزارد بایستی پاره‌ای از آیه‌ها را چند بار بر زبان آرد تا با این کار، هفت یا هشت آیه خوانده باشد و اگر چنین نکرد بر گردن او نمی‌بینم که دوباره آن را بخواند؛ و از وی پذیرفته نیست مگر در هر رکعت آنچه را نیکو می‌تواند، بخواند به همان گونه که هفت یا هشت آیه‌ای را که نیکو می‌تواند، بی‌کم و کاست بر زبان راند.^۱

و همو می‌گوید^۲: برای پذیرفته بودن نماز دست کم بایستی نخست تکبیرة الاحرام بگویی و اگر نیکو می‌توانی سورة حمد را بخوانی و آن را با بسم الله الرحمن الرحيم آغاز کنی و به رکوعی روی تا به همین گونه آرام بگیری و سر بر داری تا راست بایستی و بر خاک افتی تا به همین گونه که پیشانی بر زمین می‌سایی آرام بگیری، سپس سر برداری و راست بنشینی و آنگاه به همین گونه که یاد کردم دوباره پیشانی بر زمین نهی، سپس برخیزی و در هر رکعت همین برنامه را از سر بگیری و در رکعت چهارم بنشینی و تشهد بخوانی و بر پیامبر صلوات و درود بفرستی و بگویی السلام علیکم. پس چون به این گونه کار کردی نمازت پذیرفته است با این همه، بهره خویش را در آنچه رها کرده‌ای تباه نموده‌ای و اگر کسی بتواند سورة حمد را نیکو بخواند و آنگاه به جای آن، خدا را بستاید و به بزرگی یاد کند، از وی پذیرفته نیست، و اگر آیه‌هایی به جز حمد را نیکو بتواند بخواند باید برابر با آن، هفت آیه بخواند و کمتر از این اندازه از وی پذیرفته نیست و اگر یک حرف از حمد را رها کند تا هنگامی که رکعت را به پایان نبرده باید برگردد و آن را به انجام رساند و اگر پس از بیرون شدن از نماز، تازه به یادش آید و جای آن گذشته باشد باید نماز را دوباره بخواند.

۱. همان: ۸۹/۱.

۲. این سخن را مزنی در مختصر خویش که در کنار کتاب‌الام: ۹۱،۹۰/۱ به چاپ رسیده از زبان وی گزارش کرده است.

و همو می نویسد: راستی اینکه هر کس در یک رکعت از نماز خورشید گرفتگی - در قیام نخست باشد یا قیام دوم - سوره حمد را نخواند آن رکعت پذیرفته نیست و باید رکعت دیگر بخواند و در سجده سهو به جای آرد چنانکه اگر حمد را در یک رکعت از نمازی که بر او بایسته است نخواند از وی پذیرفته نیست.^۱

برداشت مالک

به گونه ای که می خوانیم پیشوای مالکیان می گوید: یک بار عمر حمد و سوره نخواند و چون وی را گفتند تو حمد و سوره نخواندی، پرسید: پشت خم کردن و پیشانی بر زمین نهادن چگونه بود؟ گفتند: نیکو. گفت: پس باکی نیست.^۲ این سخن را اساس کار نتوان گرفت و من بر آنم که هر کس چنین کند باید نماز را از سر بگیرد هر چند که هنگامش گذشته باشد و هم درباره کسی که در دو رکعت از نماز ظهر و عصر یا عشا، حمد و سوره نخواند می گوید: نمازش پذیرفته نیست و باید آن را از سر بخواند و هر که حمد و سوره را در بیشتر رکعت ها نخواند باید نماز را دوباره بخواند و اگر در پاره ای از آنها بخواند و در پاره ای نخواند نیز باید نماز را دوباره بخواند و اگر در دو رکعت، آن را بخواند و در دو رکعت آن را نخواند نیز باید نماز را دوباره بخواند، از هر نمازی که خواهد باشد.^۳

و گفت: هر کس خواندن حمد را فراموش کند تا آنجا که سوره را بخواند باید برگردد و حمد را بخواند و پس از پایان آن، سوره را بخواند و گفت: روا نیست به جای حمد و سوره ای که در یک رکعت نخوانده در رکعت دیگر دوبار بخواند و هم درباره کسی که سوره حمد را در دو رکعت نخوانده و چیزی جز حمد را خوانده گوید که: بایستی نمازش را از سر بگیرد و هم درباره مردی که در یک رکعت از نمازهای واجب حمد و سوره را نخوانده گوید: آن رکعت با هر دو سجده اش ندیده گرفته می شود و ارجی به آن نباید نهاد.

۲. رک: الغدير (متن عربی/ج ۲): ۱۰۸/۶.

۱. کتاب الام: ۲۱۷/۱.

۳. المدونة الكبرى: ۶۸/۱.

برداشت حنبلیان

ابن حزم^۱ می‌نویسد: در هر رکعت از هر نمازی، خواندن حمد واجب است، چه به تنهایی نماز بگزاریم و چه مأموم باشیم و چه امام جماعت و در این باره جدایی ای میان نمازهای واجب و مستحب و میان مردان و زنان نیست. سپس پاره‌ای از پشتوانه‌های این دستور را یاد می‌کند.^۲

و باز در کار عمر و آنچه را مانند آن به علی بسته‌اند - و او برتر از اینها است - یاد کرده و گوید: در برابر رسول خدا سخن هیچ کس را دستاویز نتوان گرفت.^۳

همو می‌نویسد: هر کس استعاذه یا چیزی از سوره حمد را فراموش کند و هنگامی که به رکوع رود یادش بیاید - هرگاه باشد - باید برگردد و آنچه را از یادش رفته بود بر زبان آورد و سرانجام نیز سجده سهو به جای آورد خواه امام جماعت باشد خواه به تنهایی نماز بگزارد، اگر هم مأموم باشد آنچه را تا هنگام به یاد آوردن فراموش کرده ندیده می‌گیرد و چون امام جماعت نماز را به پایان برد او برمی‌خیزد و آنچه را فراموش کرده بود جای آورد و سپس سجده سهو می‌گزارد و پشتوانه این برداشت را در هنگام گفتگو از کسی که کار لازمی را در نماز خود فراموش کند یاد کردیم و دیدیم که او باید آنچه را به جا نیاورده به همان گونه که دستور داده شده به جای آورد و آنچه را به جا آورده به همان گونه که دستور داده شده از سر بگیرد. و باز گوید:

هر کس سوره حمد را از بر نداشته باشد و هر چه از قرآن که بتواند - اگر بداند - بخواند - که اندازه‌ای بر آن نیست - از وی پذیرفته است و باید بکوشد که سوره حمد را بیاموزد و اگر پاره‌ای از آن را بداند و پاره‌ای را نداند باید آنچه را می‌داند بخواند و از وی پذیرفته است و باید بکوشد که بازمانده را بیاموزد و اگر چیزی از قرآن از بر ندارد به همان گونه که می‌ایستد و به همان گونه که به نیکویی می‌تواند خدا را با زبان خود یاد کند و رکوع و سجود کند تا نمازش را به پایان برد و از وی پذیرفته است و باید بکوشد تا سوره حمد را

۱. این مرد پیرو داود ظاهری است نه از حنبلیان.

۲. المحلی: ۲۴۳/۳.

۳. المحلی: ۲۳۶/۳.

پیامزد.^۱

و شوکانی می نویسد: کسانی که می گویند باید در همه رکعت‌ها سوره حمد را خواند همداستان نیستند که اگر کسی خواندن آن را فراموش کرد آیا نمازش درست است یا نه. شافعیان و احمد بن حنبل بر آن رفته‌اند که درست نیست و ابن قاسم از زبان مالک آورده است که اگر کسی آن را در یک رکعت از نماز دو رکعتی فراموش کند نمازش تباه می شود و اگر آن را در یک رکعت از نماز سه رکعتی یا چهار رکعتی فراموش کند - به گزارشی از او - نمازش پذیرفته نیست و باید آن را از سر گیرد و به گزارشی دیگر تنها باید دو سجده سهو بگذارد و به گزارش سومی از او، باید آن رکعت را از سر گیرد و پس از سلام برای سهوی که کرده سجده کند، و بر اساس رکن بودن حمد و سوره در نماز - که چنانچه آگاهی ساختیم گزارش‌ها می تواند آن را برساند - بایستی گفت هر کس آن را فراموش کند باید نماز را از سر بگیرد همچون کسی که از سر فراموشی نماز را بی وضو خوانده است.^۲

درباره ابو حنیفه باید گفت: پیشوای حنفیان در زمینه دستورهای نماز، برداشت‌های پرت و بلا و پر لغزشی دارد که به سخنان ریشخندکنندگان به نماز می ماند و برای روشن شدن در این باره نمازی را که قفال خواند^۳ به یاد آورید که پیرامون آن برداشت‌های نستجیده و ناساز با قرآن کریم و سنت پیامبر، در آینده به گستردگی سخن خواهیم راند، آری، وی در برابر آن همه دستورهای روشن و یک پهلو، تازه اندیشه خود را به اجتهاد واداشته تا چه راهی به او بنماید! جصاص می نویسد: همه یاران ما (حنفیان) همداستان‌اند که در هر یک از دو رکعت نخستین نماز بایستی سوره حمد را با یک سوره دیگر خواند و اگر به جای سوره حمد چیز دیگر بخواند هر چند بد کرده باز هم نمازش درست است.^۴

۲. نیل الاوطار: ۲/۲۳۳.

۱. همان: ۳/۲۵۰.

۳. داستان آن را ابن خلکان در تاریخ خود زیر سرگذشت سلطان محمد بن سبکتکین آورده است.

۴. احکام القرآن: ۱/۱۸۱.

ابن حجر در فتح الباری می نویسد: راستی اینکه حنفیان می گویند: خواندن سوره حمد واجب است با این همه - بر پایه اساس خویش - بر آن رفته اند که هر چند واجب است با نخواندن آن هم نماز درست است چون وجوب آن، از سنت پیامبر گرفته شده و آنچه را درست بودن نماز جز با آن پذیرفته نیست، تنها از راه آنچه در قرآن آمده می توان دریافت و بس و آنگاه که خدای متعال گوید: آنچه از آن بتوانید، بخوانید. پس آنچه قرآن - به تنهایی - بایسته می شمارد خواندن آن اندازه است که شدنی باشد و وجوب خواندن سوره حمد را از راه سخن پیامبر دریافتیم. پس هر چند پذیرفتن آن، بایسته است و سرباز زدن از آن گناه دارد، باز با نخواندن آن هم نماز درست است. زمینه چینی برای این گونه برداشت ها بر اساس اندیشه ای تباه است و بازده آن نپذیرفتن بسیاری از سنت های پاک پیامبر و آن هم بی پشتوانه و دست افزاری روشن، که چه بسیار جای ها شارع می گوید: این بسنده نیست، این پذیرفته نیست، این درست نیست، و آنگاه کسانی که به این اندیشه چسبیده اند می گویند: نه، این بسنده است، پذیرفته است، درست است. و برای همین ها بوده که گذشتگان، از دارندگان رأی پرهیز می کرده اند.

سخنان بالا را شوکانی هم یاد کرده است.^۱

و با نگرش به ارجحی که در گزارش ها به خواندن سوره حمد در همه نمازها داده شده، و نیز با پذیرفتن نمای این گزارش: جز با خواندن سوره حمد، نماز درست نیست. کسانی از بزرگان اهل سنت بر آن رفته اند که خواندن آن بر مأموم نیز همه جا - یا در نمازهایی که باید آن را بلند خواند - بایسته است. ترمذی می نویسد: علما در این باره که آیا مأموم هم باید حمد و سوره را بخواند یا نه، همداستان نیستند. پس بیشتر علما از یاران پیامبر و پیروان از ایشان بر آن رفته اند که پشت سر امام جماعت هم باید حمد و سوره را خواند و مالک و ابن مبارک و شافعی و احمد و اسحاق نیز بر این رفته اند و آورده اند که عبدالله بن مبارک گفت: من هم هنگامی که مأموم باشم حمد و سوره را می خوانم و هم مردم - به جز گروهی از کوفیان - و بر آنم که هر کس آن را نخواند نمازش درست است. و گروهی از

علماء، بر کسانی که سوره حمد را نخوانند - هر چند مأوم باشند - سخت گرفته و گفته‌اند جز با خواندن سوره حمد نماز درست نیست خواه تنها نماز بخوانی خواه مأوم باشی.^۱ و با همه اینها، از زبان عبادۀ بن صامت نیز آورده‌اند که پیامبر گفت: می‌بینم که شما پشت سر امام جماعت نماز را می‌خوانید، چنین نکنید مگر در خواندن سوره حمد باشد. زیرا هر کس آن را نخواند نمازش درست نیست.

و به گزارش ابو داود: چون من نماز را بلند خواندم شما چیزی از قرآن را نخوانید مگر سوره حمد را.

و به گزارش نسایی و ابن ماجه: چون من نماز را بلند خواندم هیچ یک از شما آن را نخوانید مگر سوره حمد را.

و به گزارش حاکم: چون امام جماعت می‌خواند شما نخوانید مگر سوره حمد را، زیرا هر کس آن را نخواند نماز نکرده است.

و به گزارش طبرانی: هر کس پشت سر امام جماعت نماز می‌گزارد باید سوره حمد را بخواند.

و از زبان انس بن مالک آورده‌اند که پیامبر گفت: آیا در نمازتان پشت سر امام جماعت و هنگامی که او می‌خواند شما نیز قرآن می‌خوانید؟ چنین نکنید و هر یک از شما آهسته و در پیش خود سوره حمد را بخوانید.

و از زبان ابو قلابه - بدون سند پیوسته - آورده‌اند که پیامبر گفت: آیا هنگامی که من می‌خوانم شما نیز پشت سر من می‌خوانید؟ چنین نکنید و هر یک از شما در پیش خود و آهسته حمد را بخوانید.^۲

ابن حزم می‌نویسد: یاران ما برداشت‌های گوناگون دارند گروهی گفته‌اند: مأوم بایستی در همه رکعت‌ها سوره حمد را بخواند خواه امام جماعت آن را بلند بخواند خواه

۱. صحیح ترمذی: ۴۲/۱.

۲. مستدرک احمد: ۳۰۸۳۰۲/۲ و ۳۲۲، ۳۱۶، ۳۱۳/۵؛ سنن ترمذی: ۴۲/۱؛ المحلی، ابن حزم: ۲۳۶/۳؛

مستدرک حاکم: ۲۳۹، ۲۳۸/۱؛ سنن نسایی: ۱۴۱/۲؛ سنن بیهقی: ۱۶۴/۲؛ مصابیح السنة: ۶۰/۱.

آهسته. و گروهی گفته‌اند: این کار تنها در هنگامی برگردن او بایسته است که امام جماعت آن را آهسته بخواند و اگر امام جماعت آن را بلند خواند او نباید بخواند و در اینکه امام جماعت باکسی که به تنهایی نماز می‌خواند باید در همه رکعت‌ها سوره حمد را بخوانند همه همداستان‌اند.^۱

و بیهقی گزارش‌هایی درست آورده است که می‌رساند خواندن سوره حمد از گردن کسانی که پشت سر امام جماعتند برداشته شده است خواه او آن را بلند بخواند و خواه آهسته، و سپس سخن کسانی را یاد می‌کند که گویند همیشه بایستی آن را پشت سر امام جماعت خواند، سپس می‌گوید: بر اساس سنت پیامبر، این درست‌ترین برداشت‌ها است و نزدیک‌ترین آنها به استوارکاری.^۲

اینجا سخن پیرامون زمینه نخست از دو زمینه‌ای که دو خلیفه در نماز، سنت ارجمند پیامبر را پایمال نمودند به پایان می‌رسد و از لابه لای آن، هم دستور زمینه دوم دانسته می‌شود و هم اینکه توده همداستان‌اند که باز یافت آنچه جایش گذشت - دو بار خواندن حمد در یک رکعت به جای رکعت دیگر - در سنت پیامبر نیامده است و برداشت عمر و عثمان بر بنیادی استوار نیست، نه شایسته به کار بستن است و نه سزاوار اعتمادی و نه هیچ کس از بازگوگران دستورها آن را شیوه گردانیده است. و درستی برای پیروی سزاوارتر است.

۱۴- برداشت خلیفه درباره نماز مسافر

ابو عبید در الغریب و نیز عبدالرزاق و طحاوی و ابن حزم از زبان ابو مہلب آورده‌اند: عثمان نوشت: به من گزارش رسیده که گروهی به آهنگ بازرگانی یا فراهم آوردن باج به چرانیدن چهارپایان^۳ بیرون می‌شوند و آنگاه نماز را شکسته می‌خوانند: نماز شکسته

۲. رک: السنن الکبری: ۱۵۹/۲-۱۶۶.

۱. المحلی: ۲۳۹/۳.

۳. «چرانیدن چهارپایان» برگردان واژه «الجشیر» است - با جیم نقطه‌دار - که در گزارش بعدی

تنها برای کسی است که او را در پی کاری فرستاده باشند^۱ یا در برابر دشمن باشد. و از زبان قتاده آورده‌اند که عیاش مخزومی گفت: عثمان به برخی از کارگزارانش نوشت: اقامت‌کننده در یک شهر، و نیز بیابانگردان و بازرگانان، نماز خود را شکسته نخوانند و نماز شکسته، تنها برای کسانی است که توشه و توشه‌دان به همراه داشته باشند.

و به گزارش ابن حزم: عثمان به کارگزارانش نوشت: هیچ یک از باجگیران و بازرگانان و کشتکاران^۲ نماز را شکسته نخوانند و تنها کسانی نماز را شکسته بخوانند که... تا پایان گزارش گذشته.

و در *لسان العرب* می‌خوانیم: در داستان عثمان آمده است که او گفت: چرانیدن گوسفندان، شما را در نمازتان گول نزند، زیرا براستی کسی می‌تواند نماز را شکسته بخواند که او را در پی کاری فرستاده باشند یا در برابر دشمن باشد.

امینی گوید: عثمان این قید را برای نماز شکسته در سفر از کجا آورده؟ مگر هیچ یک از حدیث‌هایی که در این باره رسیده و ما آنها را آوردیم^۳ هیچ گونه قیدی دارد؟ و مگر دامنه آن به آن گسترده‌گی نیست؟ و پیش از آنها مگر دستور خداوندی در آن آیه، مطلق نیست که می‌گوید: و هنگامی که در سفر باشید باکی بر شما نیست که نماز را کوتاه به

→ از *لسان العرب* - نیز خواهید خواند و در گزارش بالا که از *الغریب* و جز آن بازگو شده «الحشر» آمده - با حاء بی نقطه - که چون چیزی از آن دستگیر نمی‌شد به همان گونه که خود امینی، درست می‌شمارد آن را با «الجشر» دگرگون ساخته و با پشتگیری به سخن ابو عبیده، آن را به پارسی برگرداندم که گوید: «الجشر» گروهی اند که با چهارپایانشان به سوی چراگاه بیرون شوند و شب را در همان جا می‌مانند و در خانه‌ها فرود نمی‌آیند. سنن بیهقی: ۱۲۶/۳؛ *المحلی*، ابن حزم: ۱/۵؛ *النهاية*، ابن اثیر: ۳۲۵/۲؛ *لسان العرب*: ۲۰۷/۵؛ *کنز العمال*: ۲۳۹/۴؛ *تاج العروس*: ۱۰۰/۳ و ۴۰۱/۴.

۱. «او را در پی کاری فرستاده باشند» برگردان واژه «شاخصا» است بر اساس آنچه در کناره‌های سنن بیهقی می‌خوانیم هر چند در *النهاية* آن را به معنی مسافر گرفته و حدیث ابو ایوب را: «پیوسته در راه خدا مسافر - شاخص - بود» نمونه‌ای بر این معنی شمرده است.

۲. برگردان واژه «تان» است با بهره‌گیری از *النهاية* ابن اثیر.

۳. رک: *الغدير* (متن عربی / ج ۲): ۱۱۱/۸-۱۱۵.

جای آورید^۱ که ابو حنیفه - و پیروانش - و ثوری و ابو ثور، در عام شمردن دستور آیه چنان تند رفته‌اند که آن را ویژه سفر مباح ندانسته و گفته‌اند که سفر معصیت را نیز - همچون راهزنی و تبهکاری - در برمی‌گیرد و این را هم ابن حزم، جصاص، ابن رشد، ملک العلماء و خازن یاد کرده‌اند.^۲

و بودن در برابر دشمن، هیچ ارتباطی به شکسته و تمام خواندن نماز ندارد و حالت ترس، و بودن در برابر دشمن، نمازها را به گونه‌ای ویژه درمی‌آورد و دستورهایی خاص بر آن بار می‌کنند و قواعدی را پیش می‌کشند که از آن دو مورد تجاوز نمی‌کند.

پس به گونه‌ای که همه مسلمانان بر آن رفته‌اند، مقتضای ادله شرعی آن است که بازرگان و مأمور خراج و کشاورز و دامدار و جز ایشان نیز چون - به همان اندازه مقرر - از وطن دور شدند، نماز را شکسته بخوانند و با دیگر مسافران یکسان باشند و اگر به آن اندازه نرفتند چه اینان و چه دیگران حکم مسافر را ندارند و باید نمازشان را تمام بخوانند بی‌آنکه هیچ فرقی میان اصناف باشد و جدایی‌هایی که خلیفه در حکم اصناف نهاده فقط فتوایی خودسرانه است و نظریه‌ای ویژه خود او سخنی من درآورد؛ که نباید به آن توجه کرد آن هم در برابر نصوص نبوی و همداستانی یاران وی و اجماع مسلمانان و پیشوایان و دانشمندان. ما نیز تنها از این روی آن را یاد کردیم تا ترا هم از چون و چند بهره‌ای که این مرد از دانش دین داشته آگاه کنیم و هم از شتابزدگی‌اش در فتوا دادن بی‌جستجوی دلیل شرعی، یا بگو پروای دلیل نداشتن با وجود شناختن آن و در نتیجه، سخن بر روی سخن پیامبر ﷺ گفتن:

- همچون آن بزکوهی که روزی سنگ خاره را پیاپی شاخ زند تا آن را از جای برکند و به آن زبانی نرساند و تنها شاخ خودش سستی گیرد.

و تازه در گزارشی که ابن جریر طبری و جز او از راه علی رضی الله عنه آورده‌اند به ویژه درباره

۱. نساء/۴/۱۰۱.

۲. المحلی، ابن حزم: ۲۶۴/۴ احکام القرآن، جصاص: ۳۱۲/۲؛ بدایة المجتهد، ابن رشد: ۱۶۳/۱؛ البدایع،

ملک العلماء: ۹۳/۱؛ تفسیر، خازن: ۴۱۳/۱.

بازرگانان می خوانیم که گروهی از ایشان از پیامبر پرسیدند: ای پیامبر خدا! ما که به مسافرت می پردازیم چگونه نماز بگزاریم؟ پس خداوند این آیه را فرستاد: و هنگامی که در سفر باشید باکی برای شما نیست که نماز را کوتاه بخوانید.^۱

و ابوبکر بن ابوشیبه از وکیع و او از اعمش و او از ابراهیم گزارش کرده که مردی پیامد و گفت: ای پیامبر! من مردی بازرگانم و به بحرین رفت و آمد می کنم، پس وی را فرمود تا به جای چهار رکعت، دو رکعت بخواند.^۲

۱۵- نظر خلیفه درباره شکار حرم^۳

امام حنبلیان و جز او با اسناد صحیح آورده اند که عبدالله بن حارث بن نوفل گفت: عثمان روی به مکه آورد. من در قدید به پیشواز رفتم و مردم ماء (شناوران، شکارچیان) کبکی شکار کرده و ما آن را با نمک و آب پختیم و به عثمان و یارانش پیشکش کردیم. ایشان به آن دست نزدند و عثمان گفت: این شکاری است که نه خود آن را شکار کرده ایم نه دستور به شکار آن داده ایم، گروهی که در جامه احرام نبوده اند آن را شکار کرده و برای خوراک ما آورده اند و باکی در خوردن آن نیست. پس در پی علی فرستاد و چون او پیامد داستان را برایش باز گفت و علی خشمگین شد و گفت: پیامبر چون پاچه گور خری را برای او آوردند گفت: «ما گروهی هستیم در جامه احرام، آن را به کسانی که در جامه احرام نیستند بخورانید» و من هر مردی را که شاهد آن داستان بود سوگند می دهم (که گواهی دهد) پس دوازده مرد از یاران رسول خدا به گواهی دادن پرداختند. و سپس علی

۱. تفسیر طبری: ۱۵۵/۵؛ مقدمات المدونة الكبرى، ابن رشد: ۱۳۶/۱؛ تفسیر ابن عطیه به نقل از تفسیر قرطبی: ۳۶۲/۵؛ الدر المنثور: ۲۰۹/۲؛ تفسیر شوکانی: ۴۷۱/۱؛ تفسیر آلوسی: ۱۳۴/۵.

۲. تفسیر ابن کثیر: ۵۴۴/۱؛ الدر المنثور: ۲۱۰/۲.

۳. مسند احمد: ۱۰۴/۱۰۰/۱؛ کتاب الام، شافعی: ۱۵۷/۷؛ سنن ابو داود: ۲۹۱/۱؛ سنن بیهقی: ۱۹۴/۵؛ تفسیر طبری: ۴۶، ۴۵/۷؛ المحلی، ابن حزم: ۲۵۴/۸؛ کنز العمال: ۵۳/۳. به نقل از احمد و ابو داود و طحاوی و بیهقی و ابو یعلی و ابن جریر. که این یکی به گفته «کنز» جداگانه نیز به صحت آن گزارش، حکم کرده است.

گفت: یک بار نیز تخم شتر مرغ برای رسول آوردند و او گفت: «ما دسته‌ای در حال احرام هستیم و این را هم کسانی که در جامهٔ احرام نیستند بخورانید» و من هر مردی را شاهد آن داستان بوده سوگند می‌دهم (که گواهی دهد). پس گروهی که شمارهٔ ایشان کمتر از آن دوازده تن بود به گواهی پرداختند و عثمان دست از غذا کشید و به جای خود رفت و آن خوراک را شکارچیان خوردند.

و در عبارتی دیگر که احمد از زبان عبدالله بن حارث آورده می‌خوانیم که پدر وی تهیهٔ خوراک عثمان را به گردن گرفت و خود وی گفت: گویا هنوز کبکی که دور ظرف چیده بودند پیش چشمم است که مردی پیامد و گفت: علی این را ناخوش می‌دارد. پس عثمان پی علی فرستاد که دست‌هایش آلوده به برگ ساییده بود و به وی گفت: تو خیلی با ما ناسازگاری می‌نمایی. علی گفت: یک بار که پیامبر در حال احرام بود چون گورخری برایش آوردند، گفت: «ما در حال احرام هستیم و این را به کسانی بخورانید که در جامهٔ احرام نباشند» و من به خدا سوگند می‌دهم که هر کس شاهد آن داستان بوده (گواهی دهد) پس مردانی برخاسته و گواهی دادند. سپس گفت: یک بار هم پنج تخم شتر مرغ برای پیامبر آوردند و او گفت: «ما در حال احرام هستیم آن را به کسانی بخورانید که در جامهٔ احرام نباشند» و من اینکه هر مردی را که شاهد آن داستان بوده به خدا سوگند می‌دهم (که گواهی دهد). پس مردانی برخاستند و گواهی دادند و عثمان برخاست و در چادر خویش شد و آن خوراک را برای شکارچیان باز گذاشتند.

و در عبارت امام شافعی آمده است که: عثمان در حالت احرام بود که کبکی به او هدیه کردند. پس همهٔ آن گروه از آن خوردند، مگر علی که آن را ناخوش داشت.

و در عبارتی از ابن جریر می‌خوانیم: عثمان بن عفان حج کرد و علی نیز با او حج کرد، کسی که خود در حال احرام نبود حیوانی شکار کرده و گوشت آن را برای عثمان آورد. وی از آن بخورد و علی از آن نخورد و عثمان گفت: به خدا نه ما خود شکار کردیم و نه پیشنهاد و دستور شکار را دادیم. علی این آیت خواند: تا آنگاه که شما در حال احرام

هستید شکار جانوران زمین بر شما نارواست.^۱

و در عبارتی آمده است: عثمان بن عفان در قدید فرود آمد، پس خوراکی از کبک که پاهای آن رو به بالا بود برایش آوردند و او فرستاد دنبال علی که آن هنگام داشت در دهان شتری از آن خویش لگام می‌نهاد و در حالی که از دو دستش برگ‌های کوبیده می‌ریخت بیامد، پس علی از دست زدن به آن خودداری نمود و مردم نیز خودداری نمودند و علی گفت: اینجا از تیره اشجع کیست؟ آیا می‌دانید که اعرابی ای چند تخم شتر مرغ و تتمیر^۲ وحشی برای پیامبر آورد و او گفت: اینها را به خانواده‌ات بخوران که ما در حال احرام هستیم؟ گفتند: آری، پس عثمان از تخت خویش فرود آمد و گفت: بر ما پلید شد.

و در عبارت بیهقی می‌خوانیم: حارث جانشین عثمان بود در طائف، و برای عثمان خوراکی از کبک و گوشت حیوانات وحشی بساخت و او در پی علی فرستاد و پیک به هنگامی که او را دید که برای شتران خویش برگ‌ها را می‌کوبید، و به همان حال که برگ‌های ساییده از دستش می‌ریخت بیامد، پس به او گفتند: بخور. گفت: این را به گروهی بخورانید که در جامه احرام نباشد زیرا ما در حال احرام هستیم. سپس علی گفت: کسانی از تیره اشجع که اینجا سوغند می‌دهم که آیا می‌دانید رسول خدا چون در حال احرام بود و پای گورخری برایش هدیه آوردند از خوردن آن سر باز زد؟ گفتند: آری.

طبری از طریق صبیح بن عبدالله عبسی آورده است که عثمان، ابوسفیان بن حرث را بر حوالی مکه و مدینه فرستاد تا در قدید فرود آمد، پس مردی از اهل شام بر وی گذشت که بازی و شاهی شکاری با او بود - پس آن را از وی عاریت گرفت و با آن کبک‌هایی شکار کرد و در آغلی نهاد تا چون عثمان بر وی گذشت آن را پخت و برای او آورد - عثمان گفت: بخورید و برخی شان گفتند: باشد تا علی بیاید و چون او آمد و آنچه پیش رویشان بود دید، گفت: ما از آن نمی‌خوریم. عثمان گفت: چرا نمی‌خوری؟ گفت: این

۱. مائده/۵/۹۶.

۲. تتمیر پاره پاره و کبابک کردن گوشت است و خشک کردن آن. (لسان العرب)

شکاری است که در حال احرام، خوردن آن روا نیست. عثمان گفت: برای ما توضیح بده. علی این آیه را خواند: ای کسانی که ایمان آورده‌اید! در حال احرام شکار را نکشید. عثمان گفت: مگر ما آن را کشته‌ایم؟ در پاسخ وی این آیه را خواند: بر شما شکار دریایی و طعام آن حلال گردید تا شما و کاروانان به آن بهره‌مند شوید ولی شکار بیابانی تا زمانی که در حال احرام هستید بر شما حرام است.

و به گونه‌ای که ابن حزم از طریق بسر بن سعید یاد کرده، سعید بن منصور آورده است که عثمان در دو سال از خلافتش چون در حال احرام بود در منازل میان راه، جانوران وحشی را برایش شکار کرده و سر می‌بریدند و او آن را می‌خورد. سپس زبیر در این باره با او به سخن پرداخت و او گفت: نمی‌دانم این چیست؟ این برای ما و به خاطر ما صید نمی‌شود و بد نیست آن را ترک کنیم. پس آن را ترک کرد.

امینی گوید: این داستان نشان دهنده آن است که دانش خلیفه از رسیدن به کنه این مسأله تا چه اندازه ناتوان بوده یا چه قدر خوش داشته از فرمایش خلیفه دوم پیروی کند که دستور می‌داد کسانی که در حال احرام هستند گوشت شکار بخورند و فتوا دهندگان را از ناسازگاری نمودن با این دستور پرهیز می‌داد و ایشان را تهدید می‌کرد که در صورت سرپیچی از فرمان وی سر و کارشان با تازیانه خواهد بود که اگر خدا خواهد تفصیل آن حکایت را هم خواهیم آورد جز اینکه وقتی امیر مؤمنان علیه السلام با استناد به حکم قرآن و سنت دهان عثمان را بست او هیچ راه‌گزینی نیافت مگر اینکه به چادر خویش درآمده و به این بسنده کند که: راستی تو با ما خیلی ناسازگاری می‌نمایی؛ و این سخن می‌رساند که میان امیر مؤمنان علیه السلام و میان خلیفه، ناسازگاری بسیار بوده و آنگاه روشن است که هرگاه میان علی علیه السلام و کسی دیگر - هر که خواهد باشد - اختلافی باشد حق با علی علیه السلام است و بس، چرا که مطابق گفته پیامبر: علی با حق است و حق با علی، و آن دو از یکدیگر جدا نشوند تا در روز قیامت کنار حوض کوثر بر من درآیند^۱ و نیز: علی با قرآن است و قرآن با

او، از یکدیگر جدا نشوند تا در کنار حوض کوثر بر من درآیند^۱ و چراکه او دروازه شهر علم پیامبر است و وارث علم و ظرف علم او و استادترین پیروانش در کار دآوری^۲ و گرنه علی علیه السلام بسیار پاک‌تر از آن بود که از سر هواپرستی یا به خاطر دشمنی با این و آن راه ناسازگاری پیش گیرد، زیرا این شیوه‌ها از گناهان پلیدی است که خداوند در آیه تطهیر از او علیه السلام دور شمرده و تازه هر دانشوری در برابر دانش او سر فرود می‌آورد و هیچ‌چون و چرایی در این نبود که او آگاه‌ترین مردم است به سنت پیامبر و از همین روی بود که چون عمر، عبدالله بن جعفر را از پوشیدن جامه رنگ شده در حال احرام نهی کرد امام علیه السلام با این سخن، دهان وی را بست که: گمان نمی‌کنم کسی بتواند سنت پیامبر را به ما بیاموزد^۳ و عمر خاموش شد، زیرا چاره‌ای جز تسلیم در برابر سخن او نیافت و اگر کسی جز علی علیه السلام در برابرش بود البته تازیانه را برایش بلند می‌کرد. و از همین روی نیز بود که عمر در هر کار دشواری روی به او می‌آورد و چون آن را برایش حل می‌کرد عمر می‌گفت: اگر علی نبود عمر هلاک می‌شد^۴ - یا مانند این سخن - و به همین زودی از زبان خود عثمان هم خواهی شنید که: اگر علی نبود عثمان هلاک می‌شد.

پس نظریه امام پاک است که باید پیروی شود زیرا قرآن، آن را تایید کرده و خداوند می‌گوید: «تا هنگامی که در حال احرام باشید شکار زمین بر شما حرام است» چنانچه خود علی علیه السلام نیز در برابر عثمان به همین آیه استدلال کرد و با عام بودن حکم آن - به گونه‌ای که در *المحلی* به نقل از گروهی گزارش کرده^۵ - آشکار می‌شود که آنچه صید شده تملک آن و کشتن آن و خوردنش به هر گونه باشد حرام است و از همین روی بر کسی که در حال احرام باشد خوردن گوشت شکار را حرام دانسته‌اند هر چند کسی دیگر که در حال احرام نیست آن را برای خود شکار کرده و سر بریده باشد و نیز محرم نباید به سر

۱. همان: ۱۸۰/۳. ۲. همان: ۶۱/۶-۸۱.

۳. کتاب الام، شافعی: ۱۲۶/۲؛ *المحلی*، ابن حزم: ۲۶۰/۷.

۴. رک: جلد ششم از همین کتاب با عنوان «آثار نادر در علم عمر».

۵. *المحلی*، ابن حزم: ۲۴۹/۷.

بریدن شکار پردازد هر چند که آشکار پیش از احرام بستن وی ملک او شده باشد و قرطبی^۱ می‌نویسد: حرام بودن، صفت شیء نیست بلکه متعلق به افعال است. پس مقصود از آیه «و حرام شد بر شما شکار بیابانی» همان کار شکار است و می‌خواهد محرم را از پرداختن به شکار منع کند یا مقصود از شکار، حیوانی است که شکار شود. از باب نامگذاری مفعول به فعل - و این معنی روشن‌تر است، زیرا اجماع علما بر آن است که کسی که در حال احرام است جایز نیست شکاری که به او ببخشند بپذیرد و جایز نیست که آن را بخرد یا شکار کند یا آن را به هر صورتی که تصور شود به ملکیت خود درآورد و در این باره هیچ اختلافی میان علمای مسلمین نیست، زیرا هم حکم آیه «و حرام شد بر شما شکار بیابانی تا آنگاه که در حال احرام باشید». عام است و هم حدیثی که صعب بن جثامه نقل کرده این معنی را می‌رساند.

همو می‌گوید: از علی و ابن عباس و ابن عمر روایت شده که کسی که در حال احرام است خوردن شکار در هیچ حالی بر او جایز نیست، خواه به خاطر او صید شده باشد خواه نه، زیرا حکم این آیه: و حرام شد بر شما شکار بیابانی تا آنگاه که در حال احرام باشید. عام است.^۲ و ابن عباس گفته: این حکم بدون قید است و طاوس و جابر بن زید و ابوالشعثاء نیز چنین گفته‌اند و از ثوری نیز همین نظر روایت شده و اسحاق نیز همین را گفته و استنادشان به حدیث ابن جثامه است.

و مؤید نظریه امام علیه السلام و پیروانش، احادیثی است که سنت ثابتۀ پیامبر را می‌نماید و در کتاب‌های صحیح و مسند یاد شده و این هم چند تا از آنها:

۱- ابن عباس گفت: ای زید بن ارقم! می‌دانی که بازوی صیدی را به پیامبر هدیه کردند و او آن را نپذیرفت و گفت: ما در حال احرام هستیم؟ گفت: آری.

و به عبارتی: زید بن ارقم پیامد و ابن عباس از او یادآوری مسأله را خواست و گفت: چگونه به من خبر دادی که گوشت شکار را به پیامبر هدیه کردند با آنکه حرام است؟ گفت: آری، مردی یک عضو از گوشت شکاری را به او هدیه کرد و او نپذیرفت و گفت:

۲. تفسیر قرطبی: ۳۲۲/۶.

۱. تفسیر قرطبی: ۳۲۱/۶.

ما نمی‌خوریم ما در حال احرام هستیم.

و به عبارت مسلم: زید بن ارقم پیامد و ابن عباس نزداو شد و درباره گوشت شکار از او فتوا خواست و او گفت: پیامبر در حال احرام بود که گوشت شکار برای او آوردند و او آن را رد کرد.^۱

۲- صعيب بن جثامه گفت: من در ابواء با ودان^۲ بودم که پیامبر بر من بگذشت و گوشت گورخری برای او هدیه بردم و آن را رد کرد و چون از چهره من دریافت که خوشم نیامده، گفت: رد کردن این، برای بودنش از سوی تو نیست، ولی ما در حال احرام هستیم. و به عبارتی: گوشت گورخری برای پیامبر آوردند و او آن را رد کرد و گفت: ما در حال احرام هستیم و شکار نمی‌خوریم.^۳

۳- سعيد بن جبیر آورده است که ابن عباس گفت: پیغمبر در حال احرام بود که نیم گورخری برایش هدیه آوردند و آن را رد کرد و به عبارت احمد: پیامبر در حال احرام بود که صعيب بن جثامه سرین گورخری را به او هدیه کرد و پیامبر همان گونه که از آن خون می‌چکید آن را رد کرد.

و به عبارتی که طاوس در حدیث خود آورده: یک بازو از گوشت گوری را به او هدیه کرد و ...

و به عبارت مقسم: گوشت گورخری را ...

و به عبارتی که عطا در حدیث خود آورده: شکاری به او هدیه شد و آن را نپذیرفت و گفت: ما در حال احرام هستیم.

۱. صحیح مسلم: ۴۵۰/۱؛ سنن ابوداود: ۲۹۱/۱؛ سنن نسایی: ۱۸۴/۵؛ سنن بیهقی: ۱۹۴/۵؛ المحلی،

ابن حزم: ۲۵۰/۷ که می‌گوید این حدیث را از طرفی روایت کردیم که همه‌اش صحیح است.

۲. ودان - با فتح واو - دهکده‌ای است میان مکه و مدینه و نزدیک جحفه و از آنجا تا ابواء هشت میل است و صعيب بن جثامه از آنجا است. معجم‌البلدان.

۳. صحیح مسلم: ۴۴۹/۱؛ مسند احمد: ۳۷/۴؛ سنن دارمی: ۳۹/۲؛ سنن ابن ماجه: ۲۶۲/۲؛ سنن نسایی:

۱۸۴/۵؛ سنن بیهقی: ۱۹۲/۵؛ احکام القرآن، جصاص: ۵۸۶/۲؛ تفسیر طبری: ۴۸/۷؛ تیسیرالوصول:

و به عبارت نسایی: پیامبر در حال احرام بود که در قدید، صعّب بن جثامه پای گورخری که از آن خون می چکید به او هدیه کرد و او آن را به وی رد کرد. و به عبارت ابن حزم: پای گورخری به پیامبر هدیه شد و او آن را رد کرد و گفت: ما در حال احرام هستیم و شکار نمی خوریم و به عبارتی: اگر نه این بود که در حال احرام هستیم البتّه این را از تو می پذیرفتیم.^۱

شایان توجه: در برابر حدیث بالا - که همه صحت آن را پذیرفته اند - بیهقی از طریق عمرو بن امیه ضمری آورده است که صعّب بن جثامه در جحفه سرین گورخری برای پیامبر هدیه آورد و او از آن بخورد و قوم نیز از آن بخوردند. و سپس می گوید: این اسنادی درست است و اگر محفوظ بوده باشد ممکن است که پیامبر شکار زنده را رد کرده و گوشت شکار را پذیرفته باشد و خدا داناتر است.^۲

گمان نمی کنم بیهقی تا این اندازه ها بی سواد بوده! و راستی اینکه علاقه او به تبرئه کردن خلیفه - در آن نظریه مخالف با قرآن و سنت پیامبر - وی را بر آن داشته که حدیث ضعیف را صحیح بشمارد و برای جمع میان آن و حدیث صحیحی که قبلا گذشت به تفسیری پردازد که صریح لفظ آن را نمی پذیرد. و در تعقیب همان هدف بیهقی است که بخاری چون آن حدیث صحیح مورد اتفاق را در صحیح خود می آورد^۳ کلمات: پای، سرین، بازو، یک نیمه، گوشت را که به صورت مضاف در عبارات مختلف حدیث آمده انداخته است! و جصاص نیز راه او را دنبال کرده^۴ که خدا زنده بدارد درستکاری را!

و ابن ترکمانی در شرح بر سنن کبری در دنباله نظریه بیهقی درباره آن حدیثی که آورده می نویسد: می گویم: در سند این حدیث یحیی بن سلیمان جعفی است که آن را از ابن وهب روایت کرده و او نیز - به گونه ای که یحیی بن ایوب مرا آگاه ساخت - همان

۱. صحیح مسلم: ۴۴۹/۱؛ مسند احمد: ۱/۳۳۸، ۳۴۱؛ مسند طرابلسی ۱۷۱؛ سنن نسایی: ۱۸۵/۵

سنن بیهقی: ۱۹۳/۵؛ المعلی، ابن حزم: ۲۴۹/۷؛ احکام القرآن، جصاص: ۵۸۶/۲؛ تفسیر قرطبی:

۲. السنن الکبری: ۱۹۳/۵.

۳۲۲/۶.

۴. احکام القرآن، جصاص: ۵۸۶/۲.

۳. صحیح بخاری: ۱۶۵/۳.

غافقی مصری است و درباره یحیی بن سلیمان، ذهبی در المیزان و الکاشف می‌نویسد: به گفته نسایی او مورد اطمینان نیست. و به گفته ابن حبان: وی چه بسا احادیث غریب روایت می‌کند و درباره ی غافقی نیز نسایی گوید: او قوی نیست. و ابو حاتم گفته: به سخن وی استدلال نشاید. و احمد گفته وی حافظه‌ای بد داشته و بسیار خطا می‌کرده و مالک در مورد دو حدیث، سخن وی را دروغ شمرده، بنا بر این نیاستی به تأویل این حدیث پرداخت چراکه سندش چنان است و با حدیث صحیح نیز مخالف است و اینکه بیهقی گوید: شکار زنده را رد کرده و گوشت شکار را پذیرفته مردود است زیرا در حدیث صحیح می‌خوانیم که پیامبر آن را رد کرده است.

۴- عبدالله بن حرث از ابن عباس و او از علی نقل کرده که پیامبر در حال احرام بود که گوشت شکار برایش آوردند و آن را نخورد.^۱

۵- هشام بن عروه از پدرش روایت کرده است که عایشه امّ المؤمنین به وی گفت: خواهرزاده من! این ده شبی که هست اگر در دلت گذشت که چیزی بخوری آن را رها کن - و این را درباره خوردن گوشت شکار گفت -.^۲

۶- نافع آورده است که آهویی که در مکه سر بریده بودند به ابن عمر هدیه کردند و آن را نپذیرفت. و ابن عمر خوش نمی‌داشت که کسی که در حال احرام است به هیچ روی از گوشت شکار بخورد.

ابن محزلی این روایت را از طریقی که همه رجال راوی آن مورد اطمینان‌اند آورده است.^۳

و اگر خلیفه سنت پیامبرش را می‌دانست شاید با آن مخالفت نمی‌کرد و اگر چیزی داشت که بتواند در برابر آن سنت قطعی علم کند و به استدلال پردازد البته کوتاه نمی‌آمد و این کار را برای پیروانش نمی‌گذاشت که پس از گذشت روزگاری دراز به سود او به

۱. مسند احمد: ۱/۱۰۵؛ سنن، ابن ماجه: ۲/۲۶۳.

۲. موطأ مالک: ۱/۲۵۷؛ سنن بیهقی: ۵/۱۹۴؛ تیسیر الوصول: ۱/۲۷۳.

۳. المحلی، ابن حزم: ۷/۲۵۰.

استدلال پردازند و آن هم با دلیل‌هایی که - در برابر حق - هیچ گونه بی‌نیازی نمی‌دهد. بیهقی می‌نویسد: علی و ابن عباس بر آن رفته‌اند که هر کس در حال احرام باشد خوردن آن مطلقاً بر وی حرام است^۱ و در این زمینه عمر و عثمان و طلحه و زبیر و جز آنان با ایشان مخالفت نموده‌اند و حدیث ابو قتاده و جابر نیز با ایشان است و خدا بهتر می‌داند. حدیث ابو قتاده به این گونه است که گوید: در سال حدیبیه من با پیامبر رفتم و یارانم احرام بستند و من نبستم. پس پیامبر برفت و من با یارانم بودم و ایشان برخی با برخی دیگر می‌خندیدند و من نگاه می‌کردم و گورخری دیدم و بر آن تاختم و نیزه‌ای به آن زدم و بر جایش بداشتم و از ایشان کمک خواستم و از یاری من سر باز زدند و از آن خوردیم و من به پیامبر پیوستم و گفتم: ای پیغمبر! من به گورخری برخوردم که مقداری از آن نزد من مانده به آن گروه که در حال احرام بودند گفتم: بخورید.^۲

این حدیث نمی‌تواند مقصود مدعیان را برساند، زیرا داستان به آن گونه‌ای که از صریح الفاظش برمی‌آید - در سال ششم هجرت - سال حدیبیه روی داده و آنگاه بسیاری از احکام حج، از آن جمله تعیین جاهای احرام بستن حجاج در سال دهم هجرت، حجة‌الوداع تشریح شده و از همین روی نیز ابو قتاده در آن هنگام احرام نبسته و در این کار با پیامبر و یاران وی همراهی ننمود. ابن حجر می‌نویسد: گفته‌اند این داستان پیش از آن روی داده که پیامبر جای‌های احرام بستن حجاج را تعیین کند.^۳ و سندی در شرح سنن نسایی آنجا که حدیث ابو قتاده ذکر می‌شود گوید: از عبارت «سال حدیبیه» که در حدیث آمده آشکارا برمی‌آید که احرام نبستن او و گذشتن وی بدون احرام از جایی که باید با احرام بود، پیش از وضع مقرراتی بوده است که جای‌های احرام بستن حجاج را معین می‌کند، زیرا به گونه‌ای که از احمد روایت شده وضع این مقررات در حجة‌الوداع بوده

۱. سنن بیهقی: ۱۹۴/۵.

۲. صحیح بخاری: ۱۶۳/۳؛ صحیح مسلم: ۴۵۰/۱؛ سنن نسایی: ۱۸۵/۵؛ سنن ابن ماجه: ۳۶۳/۲؛ سنن

۳. فتح الباری: ۱۹/۴.

بیهقی: ۱۸۸/۵.

است.^۱

احکام شکار هم در همین سال و در سوره مائده نازل شده که آن نیز آخرین سوره نازل شده از قرآن است و روایت شده که پیامبر آن را در حجة الوداع خواند و گفت: ای مردم! سوره مائده آخرین وحی است که نازل شده حلال آن را حلال بشمارید و حرام آن را حرام و مانند این حدیث نیز بدون سند پیوسته از عایشه نقل شده که حاکم آن را صحیح شمرده و ابن کثیر به آن اعتراف دارد و ابو عبیده نیز از طریق ضمره بن حبيب و عطیه بن قیس، بدون ذکر سند آن را آورده است.^۲

پس شگفتی ندارد که چندی از موضوعات مربوط به حج حکم آنها در سال حدیبیه هنوز وضع نشده بود و بعدها مقرر گردید و یکی از آنها نیز همین مسأله است. و تازه امیر مؤمنان علیه السلام خود در سال حدیبیه حاضر بود، و داستان ابو قتاده را - اگر هم فرض کنیم درست باشد - مانند دیگران که دیدند او نیز دید و با همه اینها کار عثمان را، هم او نادرست شمرده و هم آن گواهانی که او ایشان را - با سوگند - به گواهی دادن و داشت و به سود او گواهی دادند و برایشان نیز آنچه در سال حدیبیه روی داد پوشیده نبود و با این همه گواهی دادند که پس از آن، قانونی ثابت وضع شده است.

و اگر داستان ابو قتاده بویی از صحت یا ارزش استناد داشت البته عثمان از تمسک به آن خودداری نمی کرد ولی او دانست که چگونگی قضیه به همان صورت بوده که یاد کردیم و کاری که پیش از تصویب یک قانون انجام شود مدرک نتواند بود و امام نیز با دلیل کوبنده خود او را مجاب کرد و او به جای ادامه گفتگو و استدلال، به چادر خود پناه برد و غذا را برای شکارچیان باز گذاشت.

حدیث جابر را نیز تعدادی از پیشوایان فقه و حدیث از طریق عمرو بن ابو عمرو - و او از مطلب بن حنطب و او از جابر بن عبدالله - آورده و به ضعیف بودن آن تصریح کرده اند

۱. شرح سنن نسایی، سندی: ۱۸۵/۵.

۲. مستدرک حاکم: ۳۱۱/۲؛ تفسیر قرطبی: ۳۱/۶؛ تفسیر زمخشری: ۴۰۳/۱؛ تفسیر ابن کثیر: ۲/۲؛ تفسیر

خازن: ۴۴۸/۲؛ تفسیر شوکانی: ۱/۲.

و متن آن نیز به این گونه است که: پیامبر گفت: شکار بیابانی بر شما حلال است هر چند در حال احرام باشید، مگر خود آن را شکار کرده باشید یا آن را برای شما شکار کرده باشند.^۱

نسایی در سنن خود گوید: ابو عبدالرحمن عمرو بن ابی عمرو در کار حدیث نیرومند نیست هر چند مالک نیز از وی روایت کرده است.

و ابن حزم در *المحلی* می نویسد: روایت جابر انداختنی است، زیرا از زبان عمرو بن ابی عمرو رسیده که او هم ضعیف است.

و ابن ترکمانی در شرحی که بر سنن بیهقی نوشته در حاشیه گفته شافعی «ابن ابی یحیی از درآوردی حافظ تر است» می نویسد: می گویم حدیث درآوردی را بخاری و مسلم و بقیه جماعت، شایسته اعتماد دانسته و ابن معین گوید:

وی حجت و مورد اطمینان است و قطان و ابو حاتم و جز آن دو وی را مورد اطمینان شمرده اند اما از ابن ابی یحیی چیزی در کتاب های پنجگانه نرسیده و گروهی از حافظان - همچون ابن حنبل و ابن معین و دیگران - وی را دروغگو شمرده اند و بشر بن مفضل گفته درباره او از فقهای مدینه تحقیق کردم و همه ایشان گفتند وی دروغساز است - یا پاسخی نظیر آن - و مالک را پرسیدند: آیا وی (در روایت حدیث) مورد اطمینان بود؟ گفت: نه، در دینش هم نباید مورد اطمینان بود.

و ابن حنبل گفته: وی قدری و معتزلی و جهمی بوده و هر عیبی را در او می توان یافت و بیهقی در *التیمم و النکاح* می نویسد: در عادل بودن او سخن به اختلاف گفته اند و با همه اینها چگونه می توان او را برتر از درآوردی شمرد؟

و گوید: تازه اگر او و آنکه را با اوست برتر از وی شمردیم باز هم آن حدیث خود به خود عیبناک است، برای بودن عمرو بن ابو عمر و در سند آن و با آشفتگی او در این حدیث که درباره او سخن ها نیز رفته، ابن معین و ابو داود گویند: او نیرومند نیست و

۱. کتاب الام: ۱۷۶/۲؛ سنن ابو داود: ۲۹۱/۱؛ سنن نسایی: ۱۸۷/۵؛ سنن بیهقی: ۱۹۰/۵؛ *المحلی*، ابن حزم: ۲۵۳/۷.

یحیی می‌افزاید: مالک او را ضعیف می‌شمرد و سعدی گفته: حدیث وی آشفته است. و گوید: دربارهٔ مطلب نیز ابن سعد می‌گوید: حدیث وی شایستهٔ دلیل شدن نیست زیرا او احادیث بسیاری از پیامبر نقل می‌کرد که نمی‌گفت از که شنیده است و تودهٔ یاران او نیز عیب‌های حدیث‌هاشان را پنهان می‌دارند و تازه از راه دیگر هم سند حدیث گسیخته است زیرا ترمذی گوید: مطلب شخصاً از جابر حدیث نشنیده و بنا بر این روشن می‌شود که سند این حدیث چهار عیب دارد: یکی در مورد مطلب، دوم از لحاظ اینکه اگر هم مطلب را قابل اطمینان بدانیم باز او شخصاً حدیثی از جابر نشنیده پس سند حدیث گسیختگی دارد. سوم در مورد عمرو، چهارم از لحاظ اینکه اگر هم او را قابل اطمینان بدانیم باز هم - چنانچه گذشت - دربارهٔ این حدیث اختلاف سخن رانده است. سپس ابن ترکمانی می‌پردازد به یاد کردن ایراد طحاوی به این حدیث از این نظرگاه که: اگر چیزی خود به خود بر کسی حلال باشد صرفاً به خاطر آنکه دیگری، آن را به نیت دادن به او شکار کرده باشد بر وی حرام نمی‌شود.

این کوتاه سخنی بود دربارهٔ حدیث ابو قتاده و جابر، که از آن می‌فهمیم این دو حدیث شایستهٔ اعتماد نیست و به استناد آن نایستی از آن احادیث صحیح و ثابت که یاد شد دست برداشت و مخصص برای حکم عام و قیدی برای احکام مطلق قرآن دست و کرد، و آنچه در این مسأله باید مورد استناد باشد کتاب عزیز خداوند است و سنت ثابت و شریف پیامبر، و هر چه را با آن مخالف باشد - نظریهٔ هر کس می‌خواهد باشد - باید به دیوار زد. از آن دو پیروی کن و پیرو هوس‌های نادانان مباش.

۱۶- دعوائی که خلیفه آن را به نزد علی می‌فرستد

احمد و دورقی از طریق حسن بن سعد - و او از پدرش - آورده‌اند که یحیی^۱ و صفیه از برده‌های خمس بودند و صفیه به مردی که نیز از اموال خمس بود زنا داد و کودکی بزاد و مرد زناکار و یحیی هر کدام مدعی پدری آن فرزند بودند و دعوی را به نزد عثمان

۱. در مستند احمد یحیی آمده است.

بردند و عثمان دعوی را به نزد علی برد و علی گفت: در این باره همان گونه که پیامبر داوری کرد داوری می‌کنم؛ فرزند از آن شوهر قانونی است و زناکار را جز سنگ بهره‌ای نیست، به هر یک از آن دو پنجاه تازیانه بزن.^۱

امینی گوید: می‌دانی چرا خلیفه، قضاوت و حکم دادن را به امیر مؤمنان محول کرد؟ اگر نمی‌دانی علتش این بود که خود چنان مایه‌ای از علم نداشت که بتواند دعوی را فیصله دهد و شاید هم این آیه به گوش وی خورده بود که: زن و مرد زناکار به هر کدام بایستی صد تازیانه بزنید^۲ و اجمالاً نیز می‌دانست که در بسیاری از احکام میان بنده و آزاد تفاوت است ولی دیگر این را ندانسته بود که مسأله حدّ نیز از آن احکام و فروع است و گویا توجهی به این آیه نداشت که: و هر کس از شما از جهت مکنت نتواند زنان عقیف مؤمن به نکاح آرد از آنچه مالک شده‌اید - از کنیزان مؤمن - گیرد، خدا به ایمان شما دانایتر است همه از یکدیگرید آنها را به اذن کسانشان به زنی گیرید و مهرشان را به شایستگی بدهید که عقیفان باشند نه زناکار و رفیق گیر، و چون شوهردار شدند اگر کار بدی کردند مجازاتشان نصف زنان آزاد است.^۳

شاید هم این آیه در پیش چشمش بود ولی نمی‌توانست حقیقت آن را بفهمد زیرا این را به حافظه‌اش سپرده بود که مجازات روسیای شوهردار، سنگسار کردن است جز آنکه نمی‌دانست سنگسار کردن قابل نصف کردن نیست و کیفری را که می‌توان نصف کرد تازیانه زدن است و این آیه دستور می‌دهد که کنیزان شوهردار اگر زنا دهند نباید آنان را سنگسار کرد و بایستی نصف مجازات تازیانه‌ای که در سنت پیامبر بر زناکاران بی‌همسر ثابت است برایشان نیز روا داشت.^۴

و احمد در مسند خود از طریق ابو جمیل آورده است که علی گفت: پیامبر مرا به نزد

۱. مسند احمد: ۱/۱۰۴؛ تفسیر ابن کثیر: ۱/۴۷۸؛ کنز العمال: ۳/۲۲۷.

۲. نساء/۴: ۲۵.

۳. نور/۲۴: ۲.

۴. صحیح بخاری: ۱/۴۸؛ صحیح مسلم: ۲/۳۷؛ سنن ابو داود: ۲/۲۳۹؛ سنن ابن ماجه: ۲/۱۱۹؛ سنن بیهقی: ۸/۳۴۲؛ موطأ، مالک: ۲/۱۷۰؛ کتاب الام، شافعی: ۶/۱۲۱؛ تفسیر قرطبی: ۱۲/۱۵۹.

کنیزی سیاه که زنا کرده بود فرستاد تا وی را تازیانه بزنم و حد بر وی جاری کنم من دیدم او آلوده به خون نفاس است به نزد پیامبر شدم و او را آگاه کردم. به من گفت: چون از نفاسش بیرون شد پنجاه تازیانه به او بزن.^۱ این حدیث را ابن کثیر نیز در تفسیر خود آورده و در آنجا می‌خوانیم: چون بیماری نفاسش بهبود یافت پنجاه تازیانه به او زن.^۲ شوکانی نیز آن را با همین عبارت آورده^۳ و مسلم و ابوداود و ترمذی نیز آن را آورده‌اند و در عبارت ایشان کلمه پنجاه نیست.

گرفتیم که خلیفه این داستان را - به خاطر گذشت زمانی دراز بر آن - فراموش کرده بود ولی آیا آنچه را هم در روزگار عمر پیش چشمش روی داد از یاد برده بود که بنا بر آنچه حافظان آورده‌اند^۴ وی کنیزان شوهردار زناکار را پنجاه تازیانه زد. شاید هم خلیفه از مفهوم آیات قرآن آگاهی یافته ولی سنت پیامبر را از یاد برده و آنچه را هم در عهد عمر روی داد به یادش بوده ولی در حکم مجازات غلامان در مانده، زیرا دیده است که آیه کریمه - و به همین گونه نصوص احادیث - نص درباره کنیزان است و ندانسته که از جهت برده بودن فرقی میان غلام و کنیز نیست و ملاک واحد است و این را امامان حدیث و تفسیر بالاتفاق پذیرفته‌اند.^۵

شاید هم خلیفه گمان برده که فرزند زن روسبی - به طور طبیعی - حتماً باید از نطفه رفیق زناکارش باشد و ندانسته که آخر، شوهر قانونی‌اش هم با او همبستر شده یا دست کم این هست که وی مدتی پیش - که با گذشت آن، دوره بارداری زن به سر می‌رسد - با وی آمیخته باشد و بدین ترتیب فراش قانونی که فرزند را به صاحب فراش ملحق می‌کند

۱. مسند احمد: ۱/۱۳۶. ۲. تفسیر، ابن کثیر: ۱/۴۷۶.

۳. نیل الاوطار: ۷/۲۹۲.

۴. موطأ، مالک: ۲/۱۷۰؛ سنن بیهقی: ۸/۲۴۲؛ تفسیر ابن کثیر: ۱/۴۷۶؛ کنز العمال: ۳/۸۶.

۵. کتاب الام، شافعی: ۶/۱۴۴؛ احکام القرآن، جصاص: ۲/۲۰۶؛ سنن بیهقی: ۸/۲۴۳؛ تفسیر قرطبی:

۵/۱۴۶؛ تفسیر بیضاوی: ۱/۲۷۰؛ تیسیر الوصول: ۲/۴؛ فیض الاله المالک، بقاعی: ۲/۳۱۱؛ فتح الباری:

۱۲/۱۳۷؛ فتح القدیر: ۱/۴۱۶؛ تفسیر خازن: ۱/۳۶۰؛ نیل الاوطار: ۷/۲۹۲ که شوکانی می‌نویسد: به گونه‌ای

که صاحب البحر حکایت کرده هیچ کس نیست که میان غلام و کنیز تفاوت قائل باشد.

تحقیق می‌یابد چنانکه امیر المؤمنین علیه السلام نیز بر همین مبنا داوری کرده و قاعده کلی در این مورد همان گفته پیامبر است که فرزند از آن شوهر قانونی است و زناکار را بهره‌ای جز سنگ نیست.

راستی را که خلیفه در ارجاع داوری درباره این مسأله، به کسی که دانای کتاب و سنت است انصاف ورزیده، زیرا او به علم الیقین می‌دانسته که پاسخ آن نزد خاندان پاک پیامبر است نه نزد دودمان اموی. و ای کاش که او در همه مسایلی که با آن روبرو می‌شد به همین گونه انصاف می‌ورزید و ای کاش او می‌دانست که امت به امامی نیاز دارند که دانای کتاب خدا و سنت پیامبر باشد و در فهم آن در نماند. کاش این را می‌دانست و منصفانه در زمینه آن به اقدام می‌پرداخت اما چه باید کرد که...
- چون کاری را نمی‌توانی انجام دهی آن را واگذار و به کاری پرداز که می‌توانی.

۱۷- نظر خلیفه در عده مختلعه^۱

از زبان نافع آورده‌اند که او شنید ربیع دختر معوذ بن عفره به عبدالله بن عمر گزارش داد که او در زمان عثمان با طلاق خلع از شوهرش جدا شد. پس معاذ بن عفره به نزد عثمان شد و گفت: دختر معوذ امروز با طلاق خلع از شوهرش جدا شده آیا از خانه او بیرون شود؟ عثمان گفت: بیرون شود و دیگر نه آن دو از یکدیگر ارث می‌برند و نه عده‌ای در کار است و فقط او باید به اندازه دیدن یک بار خون، از ازدواج مجدد خودداری کند. چون بیم آن می‌رود که فرزندی در شکم داشته باشد. اینجا عبدالله گفت: عثمان بهترین و داناترین ماست. و به عبارتی دیگر عبدالله گفت: عثمان بزرگ‌ترین و داناترین ماست.

و در عبارتی که عبدالرزاق از نافع از ربیع دختر معوذ آورده می‌خوانیم که او گفت: مرا شویی بود که چون در نزد من بود نیکی او بسیار کم به من می‌رسید و چون از من دور

۱. سنن بیهقی: ۴۵۱، ۴۵۰/۷؛ سنن ابن ماجه: ۶۳۴/۱؛ تفسیر ابن کثیر: ۲۷۶/۱ به نقل از ابن ابی شیبیه؛ زاد المعاد، ابن قیم: ۴۰۳/۲؛ کنز العمال: ۲۲۳/۳؛ نیل الاوطار: ۳۵/۷.

می شد مرا اندوهگین می ساخت. یک بار من خطایی کردم و به او گفتم: در برابر دادن هر چه دارم خود را به طلاق خلع از همسری تو آزاد کردم. او گفت: پذیرفتم. من نیز چنان کردم و ابن معاذ بن عفرأ دعوی را به نزد عثمان برد و او این طلاق را درست دانست و به وی دستور داد که هر چه دارم - از رشته‌ای که دور موهایم را با آن محکم می‌کنم و جز آن همه را بگیرد - یا گفت: به جز رشته‌ای که دور موهایم را با آن محکم می‌کنم.

و در عبارتی از نافع آمده است که: او دختر برادرش را به همسری مردی در آورد و آن مرد وی را با طلاق خلع آزاد کرد. این قضیه را برای عثمان بازگو کردند و او آن را روا ندانست و به زن دستور داد که به اندازه دیدن یک بار خون، عده نگه دارد. و به عبارت ابن ماجه که از طریق عبادة بن صامت آمده: ربیع گفت: با طلاق خلع از شوهرم جدا شدم و سپس نزد عثمان آمدم و پرسیدم چه قدر باید عده نگه دارم. او گفت: عده‌ای بر تو نیست، مگر آنکه تازگی با او همبستر شده باشی که باید در نزد او درنگ کنی تا یک بار حیض بینی. الخ

امینی گوید: زن‌هایی که طلاق داده شدند از شوهر نمودن خودداری کنند تا سه پاکی بر آنان بگذرد. و این نصی است از خداوند عزیز حکیم^۱ بی آنکه هیچ تفاوتی میان اقسام طلاق - که به اعتبار نارضایتی شوهر یا زن به وجود می‌آید - گذاشته باشد. پس اگر نارضایتی تنها از طرف شوهر باشد طلاق رجعی است و اگر تنها از طرف زن باشد طلاق خلعی است و اگر از هر دو باشد مبارات است و برای هر کدام از این اقسام نیز حکم خاصی در مورد عده وجود ندارد و به جز همانچه برای همه آنها - یک جا - ثابت است و با توجه به عام بودن حکم آیه که از آوردن صیغه جمع همراه با الف و لام (المطلقات زنانی که طلاق داده شدند) برمی‌آید قانون دیگری وجود ندارد، که یاران پیامبر و شاگردانش و علمای پس از آنان - و پیشاپیش همه امامان چهار مذهب - همه در این مورد همداستانند و فتواهاشان هم‌رنگ است.

ابن کثیر می‌نویسد: مسأله: مالک و ابو حنیفه و شافعی و نیز احمد و اسحاق بن راهویه

- بنا بر روایت مشهور از قول ابن دو تن اخیر- بر آن رفته‌اند که زن آزاد شده با طلاق خلع اگر از زنانی است که حیض می‌بیند مانند سایر زنانی که طلاق داده شده باید از شوهر نمودن خودداری کنند تا سه پاکی بر آنان بگذرد و این فتوا از قول عمر و علی و ابن عمر نیز نقل شده، چنانکه سعید بن مسیب نیز همین قول را اختیار کرده و نیز سلیمان بن یسار و عروه و سالم و ابو سلمه و عمر بن عبدالعزیز و ابن شهاب و حسن و شعبی و ابراهیم نخعی و ابو عیاض و خلاس بن عمر و قتاده و سفیان ثوری و اوزاعی و لیث بن سعد و ابو عبید؛ و ترمذی گوید: این قول بیشتر اهل علم است از صحابه و دیگران، و مدرک ایشان در این باره آن است که خلع نیز طلاق است. پس زنان مختلعه نیز به اندازه سایر زنانی که طلاق داده شده‌اند باید عده نگه دارند.^۱

این بود نظریات امامان مسلمانان در چشم سنیان، که چنانچه گفتیم با قرآن کریم نیز هماهنگ است و آنگاه در هیچ یک از آنها چیزی نیست که با نظریه عثمان سازگار باشد. البته کسانی آمده‌اند و آنچه را ترمذی در صحیح خود آورده^۲ به سود عثمان دستاویز گردانیده‌اند، زیرا به موجب آن روایت که از طریق عکرمه از ابن عباس نقل شده زن ثابت بن قیس خود را با طلاق خلع آزاد کرد و پیامبر عده او را یک بار خون دیدن و پاک شدن قرار داد.

و این روایت هم باطل است چون آنچه از داستان زن ثابت از طریق ابن عباس در نزد بخاری و نسایی محفوظ است به این عبارت که ابن عباس گفت: زن ثابت به نزد پیامبر شد و گفت: ای رسول! من از نظر دینی و اخلاقی ایرادی بر او (شوهرم) ندارم ولی کافر شدن در مسلمانی را خوش نمی‌دارم. رسول گفت: باغ او را (که مهرش بود) به وی برمی‌گردانی؟ گفت: آری. رسول به مرد گفت: باغ را بپذیر و او را به طلاق آزاد کن. پس با توجه به این لفظ، زن ثابت به طلاق آزاد شده بود و زنانی هم که طلاق داده شده‌اند از شوهر نمودن خودداری کنند تا سه پاکی بر آنان بگذرد. و تازه، شگفتی دهشت آوری که در داستان زن ثابت هست ما را از تمسک به مضمون

۲. صحیح ترمذی: ۱/۱۴۲.

۱. تفسیر ابن کثیر: ۱/۲۷۶.

آن باز می‌دارد زیرا در یک عبارت - که در سنن ابن ماجه آمده - او جميله دختر سلول بوده و در عبارت ابو الزبير، زينب نام داشته و در یک عبارت نیز دختر عبدالله بوده و در عبارتی از ابن ماجه و نسایی، مریم عالیه بوده و در موطأ مالک، حبیبة بنت سهل بوده و به گفته بصریان، جميله بنت ابي بوده^۱ و بیشتر این عبارات نیز - مانند عبارت بخاری و نسایی - از عده قرار دادن یک پاکی، خالی است و حکم قرآن را با چنین روایتی نمی‌توان تبصره زد و مخصص برایش ساخت.

به علاوه اگر کمترین بوی راستی و درستی از آن به مشام می‌رسید - به گونه‌ای که از ابن کثیر شنیدی - همه پیشوایان به مخالفت با آن همدستان نمی‌شدند.

گاهی هم آمده‌اند و فتوای خلیفه را با آنچه ترمذی در صحیح خود^۲ آورده تایید کرده‌اند که به موجب آن روایت: ربیع بنت معوذ (همان زنی که دعوايش نزد عثمان مطرح شد) در روزگار رسول با طلاق خلع آزاد شد و پیامبر به او دستور داد - یا به او دستور داده شد - که عده خود را یک بار خون دیدن و پاک شدن قرار دهد و ترمذی گفت: حدیث صحیح ربیع به این گونه است که به او دستور داده شد عده خود را یک بار خون دیدن و پاک شدن قرار دهد و در حدیث سلیمان بن یسار نیز به همین عبارت از زبان ربیع آورده‌اند که او با طلاق خلع از شوهرش جدا شد و به او دستور داده شده عده خود را یک بار خون دیدن و پاک شدن قرار دهد.

بیهقی پس از گزارش این حدیث می‌نویسد: این صورت از روایت، درست‌تر است و در آن نه نام کسی که به وی دستور داده آمده است و نه از اینکه واقعه در روزگار پیامبر بوده سخنی رفته و ما در مبحث خلع روایت کردیم که این زن در روزگار عثمان با طلاق خلع از شوهر جدا شده است.

سپس حدیث نافع را که در آغاز همین شماره مطرح کردیم آورده و می‌نویسد: این روایت، صریح است در اینکه عثمان بوده که چنان دستوری به وی داده و حکمی که از ظاهر قرآن در مورد عده زنان طلاق داده شده برمی‌آید هم شامل زنی که با طلاق خلع

آزاد شده و هم شامل زنانی که با طلاق‌های دیگر آزاد شده‌اند پس آن سزاوارتر است و توفیق با خدا است.^۱

پس نه پیامبر در داستان دختر معوذ حکمی داده و نه اصلاً ماجرای او نزد وی مطرح شده، بلکه این رویداد در زمان عثمان بوده و داوری در آن را نیز او به انجام رسانده است، ولی دست‌هایی که بر ودایع علم و دین امینند! این حکایت را دگرگون ساخته و در آن دست برده‌اند تا آستان عثمان را از آرایش جهل میرا نمایند و اگر به گونه‌ای که از این روایت برمی‌آید دختر معوذ دو بار به طلاق خلع آزاد شده بود و اگر این خبر کمترین ارزشی در چشم فقیهان داشت همگی یک دله از آن روی نمی‌گردانده و حکم عام قرآن را بر نمی‌گزیدند و با بی‌اعتنایی، آن را به دور نمی‌افکندند، زیرا روایت، پیش روی و در برابر دیدگانشان بود.

و بر پژوهشگران است که نگاهی ژرف به سخن ابن عمر بیندازند که در این مسأله نظریه‌اش نخست هماهنگ بود با قرآن و عمل‌کنندگان به آن - از صحابه، و خود یکی در ردیف آن شمرده می‌شد - و سپس به محض آنکه فتوای بی‌دلیل خلیفه را شنید از حرفش برگشت و گفت: عثمان بهترین ما و داناترین ما است. یا گفت: بزرگ‌ترین ما و داناترین ماست. چنین باشند مجتهدان! و بدینگونه فتواها صادر شود!

۱۸- نظر خلیفه درباره زنی که شوهرش گم شده

مالک از طریق سعید بن مسیب آورده است که عمر گفت: هر زنی شوهرش گم شود و نداند کجا است بایستی چهار سال صبر کند سپس نیز چهار ماه و ده روز منتظر بماند و آن‌گاه آزاد می‌شود. پس از عمر، عثمان نیز همین گونه حکم می‌کرد.

و ابو عبید گزارش را به این عبارت آورده: عمر و عثمان گفته‌اند: زنی که شوهرش گم شده چهار سال صبر کند سپس چهار ماه و ده روز عده نگه دارد و آنگاه شوهر کند. و به عبارت شیبانی: عمر برای زنی که شوهرش گم شده چهار سال ایام انتظار تعیین

کرد و به عبارت شعبه - از طریق عبدالرحمن بن ابی لیلی - عمر به زنی که شوهرش گم شده بود حکم کرد که باید چهار سال صبر کند و سپس کارگزار شوهرش او را طلاق دهد و سپس چهار ماه و ده روز صبر کند و بعد شوهر نماید.

و از طریق ابن شهاب زهری از سعید بن مسیب آورده‌اند که عمر درباره زنی که شوهرش گم شده گفت: اگر او شوهر کرد و سپس نخستین شوهر آمد، آن اولی می‌باید زنش را ببرد و می‌باید: مهر او را بدهد اگر پذیرفت که مهر بدهد زن از شوهر دوم است و اگر زن را خواست باید زن عده نگه دارد تا آزاد شود و سپس به شوهر اول باز گردد و شوهر دوم به خاطر بهره‌ای که از او برده باید مهر او را بدهد و ابن شهاب گفته: پس از عمر، عثمان نیز به همین گونه داوری کرد.

و به عبارت شافعی: زنی که شوهرش گم شده اگر شوهر کرد و سپس - پیش از همبستر شدن با شوهر دوم - شوهر نخستین آمد شوهر نخستین سزاوارتر است به او و اگر پس از همبستری آمد او مختار است که یا مهر زن را بدهد یا همسری را با وی از سر گیرد.^۱

کیست که دانای این مسأله باشد و مرا خیر دهد که چرا مرد گمشده باید زنش چهار سال صبر کند؟ آیا این حکم را از قرآن گرفته‌اند؟ از کجای آن؟ یا از سنت پیامبر؟ راوی و ناقل آن کیست؟ و تازه کتاب‌های صحیح و مسند سنّیان از حدیثی که میباین این سنت باشد خالی است. آری، چه بسا برای تعیین این مدت به این دستاویز چسبیده‌اند که بیشترین مدتی که یک بچه در شکم مادر می‌ماند چهار سال است بقاعی می‌نویسد: علت تعیین چهار سال، آن است که این مدت، بیشترین مدتی است که یک بچه در شکم مادر می‌ماند.^۲ چنانکه شافعی نقل می‌کند که بودن خودش در شکم مادر به این اندازه طول کشیده، مالک نیز برای خود چنین داستانی نقل کرده و هم از او روایت کرده‌اند که گفت: زن و مرد راستگویی هسمایه ما بودند و زن به سه بچه آبستن شد و بر روی هم دروان

۱. موطأ، مالک: ۲۸/۲؛ کتاب الام، شافعی: ۲۱۹/۷؛ سنن بیهقی: ۴۴۵/۷؛ ۴۴۶.

۲. فیض الاله المالک: ۲۶۳/۲.

بارداری اش دوازده سال طول کشید و هر یک از بچه‌ها چهار سال در شکم او ماندند و این ماجرا را از زنان دیگر نیز دیده است.

این گونه دلیل تراشی را ابن رشد به ابوبکر ابهری نسبت داده^۱ و پس از نقل آن خود در دنباله اش می‌نویسد: این گونه علت تراشی درست نیست، زیرا اگر علت حکم عثمان باشد که ذکر شد پس بایستی زن آزاد و زن برده^۲ هر دو یک اندازه صبر کنند چون مدتی که با گذشت آن می‌توان طفلی را به مردی ملحق کرد در مورد آزاد و برده یکسان است و نیز زنی که صغیره است و با چون او بی نزدیکی نمی‌کنند، اگر شوهرش گم شود و پدر زن در این باره شکایت کند اصلاً نباید مدتی را به انتظار گذراند با آنکه اینان می‌گویند: اگر بیست سال هم از پیش خود صبر کند و سپس اقامه دعوی نماید باز باید چهار سال صبر کند و این دستور، آن گونه علت تراشی را آشکارا باطل می‌سازد.

ای کاش این دلیل تراش در استدلال خود می‌پرداخت به ذکر مردمانی که پیش از صدور آن فتوا از دادگاه آن دو خلیفه - در رحم زنانی پاک از آلایش - چهار سال درنگ کرده بودند و گر نه داستانی که پس از روزگاری دراز از عهد آنها روی داده و راست و دروغ بودن آن هم معلوم نیست چگونه می‌توانست الهام بخش آنان در قضاوت باشد؟ و اگر هم این داستان‌ها را صحیح بشماریم تازه مگر آن دو خلیفه، علم غیب داشته‌اند که بدانند آینده‌ها مردی را خواهد زایید که وجود او دلیل می‌شود برای آن مدتی که به دستور آن دو زوجه مردگمشده باید منتظر بماند؟ شاید هم که مدت تعیین شده، اساسی جز یک فتوای خودسرانه نداشت که پس از صدور آن، روزگار علتی برایش تراشید.

به علاوه بیشترین مدتی که ممکن است بچه در شکم مادر بماند در میان فقها مورد اختلاف است ابوحنیفه و یاران او و نیز ثوری بر آن‌اند که آن دو سال است و شافعی بر

۱. مقدمات المدونة الكبرى: ۱۰۱/۲.

۲. نهادن میان بنده و آزاد به این صورت که برای زن مرد آزاد چهار سال و برای زن مرد برده دو سال ایام انتظار تعیین کند - به گونه‌ای که ابن رشد تصریح کرده - فتوایی سرخودی و بی دلیل است.

آن رفته که چهار سال است و ابن قاسم بیشترین مدت را پنج سال اختیار کرده^۱ و به فتوای مالک - بنا بر روایت شهاب از او - این مدت هفت سال است زیرا از قول وی روایت کرد که زن ابن عجلان یک بار فرزندی زایید که هفت سال آن را در شکم داشت.^۲ و شاید ابن عجلان‌های دیگر نیز در گوشه و کنار دنیا بوده‌اند که جریان همسرانشان را برای مالک و شافعی بازگو نکرده‌اند تا دانسته شود که ایشان فرزندان خویش را هشت یا نه یا ده سال در شکم نگاه می‌داشته‌اند! و رهاکن عقل و طبیعت و برهان را که همه اینها را محال می‌شمارد زیرا که عقل و... هم در برابر آنچه زبان ابن عجلان آورده و مالک به مقتضای آن حکم داده هیچ است و هم در برابر آنچه مادر شافعی آورده و اساس فتوای فرزندش گردیده!

درباره اینکه چرا باید زنی که شوهرش گم شده چهار سال صبر کند علل دیگری هم ابن رشد نقل کرده که خود به رد و ابطال آنها پرداخته و یکی اینکه: چون در این مدت است که می‌توان با شهرهای مسلمانان مکاتبه کرد و جواب گرفت. و دیگر: چون دانسته نیست که او به کدام یک از چهار جهت رفته، پس باید برای هر یک از چهار جهت یک سال - و بر روی هم چهار سال - صبر کند، این است اندازه دانش به حکمت نظریاتی که عمر و عثمان آوردند. و حالا چرا این اندازه دانش را پیرامون حکمت‌های آنچه پیامبر اکرم آورد ندارند؟ نمی‌دانیم.

و باز، کو آن فقیه تا به من بفهماند عده‌ای که دو خلیفه برای زوجه مرد گمشده تعیین کردند برای چیست؟ اگر عده وفات است که زن به صورت قاطع از وفات شوهرش خبر ندارد و تنها با گذشتن چهار سال و بیشتر نیز مرگ شوهر ثابت نمی‌شود و در روایتی از عمر - به همان گونه که شنیدی - او داوری کرد که زنی که شوهرش گم شده باید چهار سال صبر کند و سپس کارگزار همسرش او را طلاق دهد و پس از آن چهار ماه و ده روز

۱. در الفقه علی المذاهب الاربعه: ۴/۵۳۵ می‌نویسد: بنا بر نظریه برتر پنج سال.

۲. رک: مقدمات المدونة الكبرى، ابن رشد: ۲/۱۰۲.

صبر کند و بعد شوهر کند.^۱ پس این عده، عده طلاق است و با گذشتن سه پاکی بر آنان تمام می شود. پس این چهار ماه و ده روز دیگر چیست؟ و به فرض که گرفتیم پس از طلاق نیز ایام عده به این مقدار باید باشد، با تمام شدن آن دیگر شوهر اول چه ارتباطی با زن دارد که چون پس از ازدواج مجدد زن پیدایش شود حق داشته باشد که یا زن را بررد یا مهر او را بدهد؟ مگر قانون، هر گونه پیوندی را میان آن دو نبریده و اجازه ازدواج به زن نداده بود تا به صورتی قانونی همسر اختیار کند؟ ابن رشد می گوید:^۲ نمی بینی که اگر پس از اتمام عده زن بمیرد از میراث او برای شوهر اولی نمی گذارند و اگر او در ایام عده بیاید برای همسری با آن زن سزاوارتر از دیگران است و اگر به اندازه ای از عمر مرد گمشده بگذرد که قاعدتاً مثل او بی بیش از آن مدت زنده نمی ماند، باز هم اگر زن زنده باشد از آن مرد ارث نمی برد و فقط تا آنگاه که مدت تعیین شده نگذشته می تواند به ماندن بر همان حال خشنودی دهد اما اگر این مدت گذشت و عده را نیز به سر رساند دیگر این حق را ندارد. و به همین گونه است اگر پس از عده گذشته باشد.

و تازه چه معنی دارد که اگر شوهر اول قبول کند مهر را بدهد از شوهر دوم هم مهر بگیریم؟ مگر او گناهی کرده که با زنی که قانون برای او حلال می شمرد ازدواج کرده است.

و از این همه شگفت آورتر آنکه این روایات پیش چشم همه فقیهان بوده و باز هم امامان مذاهب در باب خیار-فتوای خود را با آنها-هماهنگ نکرده اند. مالک می نویسد: اگر پس از سپری شدن عده، زن شوهر کند چه شوهر با او همبستر شود و چه نشود شوهر اول نمی تواند به سراغ او بیاید. و هم گوید: کار، نزد ما چنین است و اگر پیش از شوهر کردن، شوهر اول پیدا شود او برای ازدواج سزاوارتر است.^۳

و شافعی و ابوحنیفه و ثوری گویند: زنی که شوهرش گم شده آزاد نمی شود تا به درستی از مرگ شوهر آگاه گردد، این را قاضی ابن رشد نقل کرده و می نویسد: قول ایشان

۲. مقدمات المدونة الكبرى: ۱۰۴/۲.

۱. سنن بیهقی: ۴۴۵/۷.

۳. موطأ، مالک: ۲۸/۲.

از علی و ابن مسعود نیز روایت شده.^۱

و حنفیان گویند: واجب شدن نفقه بر ذمه شوهر شرایطی دارد از جمله اینکه عقد نکاح به صورت صحیح انجام گرفته باشد. پس اگر به صورت باطل یا فاسد انجام بگیرد و مرد چیزی به زن انفاق کند و سپس فساد یا بطلان عقد ظاهر شود مرد حق دارد که آنچه را بر وی انفاق کرده پس بخواهد.

دیگر اینکه اگر شوهر مفقود شود و زن شوهر دیگری بکند و با هم بیامیزند سپس شوهر غایب پیدا شود، ازدواج زن با شوهر دوم فاسد خواهد بود و قاضی آنها را از هم جدا می‌کند و زن باید به خاطر آمیزش فاسد عده نگه دارد و نفقه او هم در این ایام نه بر عهده شوهر اول است و نه بر عهده شوهر دوم.^۲

و شافعی می‌نویسد: در مورد این مطلب هیچ کس را ندیده‌ام مخالف باشد که اگر مرد و زن یا یکی‌شان در خشکی یا دریا غایب شود - جای غیبت معلوم باشد یا نه - و هر دو یا یکی از آن دو بمیرند و خبری از آنان به دست نیاید یا دشمن آن دو را اسیر کند و به جای ببرد که خبری از آنان به دست نیاید، در هیچ یک از این موارد یکی از دیگری ارث نمی‌برد مگر مسلم باشد که آن دیگری پیش از وی وفات کرده است و به عقیده من حکم زنی هم که شوهرش گم شده همین است، هر گونه غیبتی که می‌خواهد باشد اعم از آنچه صفت آن را بازگفتیم یا غیر آن، مانند اسیر شدن به دست دشمن یا بیرون شدن شوهر و سپس نامعلوم گردیدن راهی که پیش گرفته یا سر به بیابان نهادن از روی بی‌خردی یا بیرون شدن به گونه‌ای که خبری از شخص به دست نیاید یا پیش گرفتن سفر دریا و نرسیدن خبری پس از آن، یا رسیدن خبر مبنی بر اینکه کشتی غرق شده که او را در آن می‌دیدند بی‌آنکه یقین داشته باشند به هنگام غرق او هم در آن بوده، که در همه این موارد زن نمی‌تواند عده نگه دارد و هرگز هم نمی‌تواند شوهر دیگر بکند تا خبر یقین مرگ شوهر به او برسد و آنگاه که به مرگ شوهر یقین کرد عده نگه می‌دارد و از او ارث می‌برد و هر زنی که امثال او ارث برند چون عده وفات نگه دارد از شوهری که در مرگ او

۲. الفقه علی المذاهب الاربعه: ۵۶۵/۳.

۱. بدایةالمجتهد: ۵۲/۲.

عده نگه داشته ارث می‌برد و اگر مرد در حالی زن را طلاق دهد که غیبت خودش پوشیده باشد - در هر کدام از صورت‌هایی که گفتیم فرق ندارد - یا اینکه به ایلا وظهار بپردازد یا به او نسبت زنا دهد در همه این موارد آنچه بر شوهر حاضر لازم است بر او نیز لازم است و چون حکم این موضوع به این گونه باشد روا نیست که همسر مردی که براستی احکام زن وی بر او بار می‌شود جز برای طلاق یا مرگ شوهر عده نگه دارد همان گونه که اگر گمان کند شوهر طلاقش داده یا مرده نمی‌تواند عده طلاق نگه دارد تا وقتی که طلاق او مسلم شود و نیز در موردی که زن به دستور حاکم سالیان دراز صبر کند و آنگاه عده نگه دارد و دوباره شوهر کند و آنگاه شوهر نخست او را طلاق دهد احکام طلاق بر او جاری می‌شود و به همین گونه است اگر شوهر با او ایلا یاظهار کند یا نسبت زنا به وی دهد که در این موارد نیز احکام شوهر بر او جاری است و نیز اگر زن به دستور حاکم چهار سال صبر کند سپس عده نگه دارد و پس از گذراندن چهار ماه و ده روز شوهر کند و با هم بیامیزند یا شوهر کند و با هم نیامیزند یا اصلاً شوهر نکند و شوهر اول که گم شده بود او را طلاق دهد در همه این احوال احکام طلاق بر زن جاری می‌شود، زیرا او شوهرش بوده و نیز اگر با اوظهار یا ایلا کند یا نسبت زنا به وی دهد احکام ایلاءکننده بر مرد جاری است جز اینکه حق آمیزش با وی را ندارد - به خاطر شبهه‌ای که همان نکاح زنش با دیگری باشد - و به او گفته نمی‌شود کفاره ایلا و به سراغ زنت برو تا آنگاه که زن - اگر با شوهر دوم آمیخته - عده نگه دارد و چون عده‌اش سر رسید از روز تمام شدن عده یعنی از همان هنگام که آمیزش با وی برای او حلال می‌شود چهار ماه به او مهلت می‌دهند و پس از آن اگر با زن بیامیخت که از طلاق ایلاء خارج شده و کفار داده و اگر با او نیامیخت به او گفته می‌شود: یا با او بیامیز یا طلاقش ده.^۱

و هم گفت: مردی که گم شده از هنگام گم شدن او تا موقعی که یقین به مرگ او پیدا شود باید از مال او هزینه زنش داده شود و اگر قاضی مدت چهار سال زن را به صبر کردن وادارد در طی آن نیز هزینه وی باید از مال شوهر داده شود - و به همین ترتیب در آن

چهار ماه و ده روز - و چون شوهر دیگر کرد دیگر از مال شوهر گم شده چیزی به او داده نشود، زیرا او با شوهری دیگری که اختیار کرده است اجازه بهره‌برداری از خویش را از شوهر اول سلب نموده است. و به همین ترتیب اگر پس از این قضایا شوهر اول او را طلاق دهد یا بمیرد از مال وی در ایام عده چیزی به او داده نمی‌شود و اینکه می‌گوییم در این موارد زن مسحق نفقه نیست نه از بابت آنکه وی زن دیگری است و نه از این جهت که وی باید از او عده نگه دارد و نه از این لحاظ که میان آن دو قاعده توارث حکمفرماست و نه از این حیث که شوهر باید او را طلاق دهد و نه از بابت هیچ یک از احکامی که میان زن و شوهر جاری است (مگر ملحق ساختن فرزند به وی در صورتی که با وی آمیخته است) و اینکه استحقاق او را برای نفقه از شوهر اول انکار کردم تنها از این روی بود که او خود را از دسترس وی و از حال تمکین در برابر او خارج کرده و چنانکه همسر مرد گمشده وظیفه دارد که به خاطر شبهه‌ای صبر کند این یکی پایداری ننموده و من نیز استحقاق او را برای نفقه از شوهر اول در آن حالت انکار کردم که او با عده نگه داشتن از آن مرد و با گرفتن شوهر جدید، خود را از دسترس شوهر اول دور نموده و مانع بهره‌برداری وی شده است و مانند زن ناشزه‌ای گردیده است که هر چند با شوهر در یک شهر باشند با عدم تمکین و جلوگیری از بهره‌برداری شوهر، استحقاقش را بر نفقه منکر می‌شوم. و اما اینکه استحقاق او برای نفقه را پس از ایام عده شوهر دوم انکار کردم به خاطر آن بود که حقّی را برگردن شوهر اول داشته خود ترک کرده و به این معنی، خویش را برای بهره‌دهی در اختیار دیگری نهاده که خود را از قید شوهر اول آزاد گردانیده و اگر در غیبت مرد هزینه‌ای به زن داده نمی‌شود و بعدها با دلیل روشن گردد که در آن موقع مرد مرده بود همه هزینه‌ای که پس از مردن به زن داده شود پس گرفته می‌شود و او از همان هنگام مستحق ارث و بهره‌برداری از ماترک و منافع آن تلقی می‌گردد.

و اگر قاضی به او حکم کرده باشد که شوهر کن و او پذیرفته باشد نکاحش فسخ می‌شود و آنگاه اگر شوهر دوم با او نزدیکی نکرده باشد مهر ندارد و اگر نزدیکی کرده

باشد باید مهر المثل - و نه مهر السهمی - بپردازد و نکاح فسخ می‌شود و اگر تا هنگام مرگ یکی از زن و شوهر، نکاح فسخ نشده هیچ کدام از آن دوازده دیگری ارث نمی‌برد.

و گفت: و چون شوهر اول او را طلاق داد طلاق بر او کار به جایی بوده و اگر شوهر اول هنگامی او را طلاق داد که او نزد شوهر دوم بود برآستی باید گفت که او نزد کسی به جز شوهر حقیقی‌اش بوده، پس باید عده طلاق نگاه دارد و در عده فوات حق میراث از زوج میّت دارد و در عده طلاق نیز حق سکونت در خانه شوهر را. چنانکه به عقیده برخی این حق را در عده وفات هم دارد و اگر شوهر دوم بمیرد زن از وی ارث نمی‌برد و به همین گونه اگر زن بمیرد و شوهر دوم از وی ارث نمی‌برد.

پس از این همه مقدمات تو نیک می‌دانی که اگر مبانی حکم و فتوا به ضعیف‌ترین صورتی هم در فتوای دو خلیفه مراعات شده بود؛ این همه پیشوایان از آن روگردان نمی‌شدند و پیش از آنکه امیر مؤمنان با آن دو مخالفت نمی‌کرد و درباره مردگمشده‌ای که زنش شوهر کرده و سپس پیدایش شده بود نمی‌گفت: آن زن همسر او است می‌خواهد طلاقش دهد و می‌خواهد نگاهش دارد و اختیار با زن نیست.

و نمی‌گفت: زنی که شوهرش گم شد، نباید شوهر کند تا از سرنوشت او مطلع گردد. و نمی‌گفت: آن زن نباید شوهر کند.

و نمی‌گفت: آنچه عمر در این باره گفته بی‌ارزش است، آن زن همان مردگمشده است تا برای زن یقین پیدا شود که وی مرده یا طلاقش داده و این (شوهر دوم) هم به خاطر بهره‌برداری از وی باید مهر بدهد و نکاحش هم باطل است.

و نمی‌گفت: آن زن، از مرد نخستین است چه شوهر دوم با او نزدیکی کرده باشد و چه نه.

و نمی‌گفت: زنی که دچار (چنین شویی) شد باید صبر کند و شوهر نکند تا مرگ شوهرش برای او قطعی گردد^۱. شافعی نیز پس از ذکر این حدیث گوید: ما نیز همین را می‌گوییم.

۱. کتاب الام، شافعی: ۲۲۳/۵؛ سنن بیهقی: ۴۴۴، ۴۴۶؛ مقدمات المدونة الكبرى: ۱۰۳/۲.

و امیر مؤمنان چنانکه می‌دانی اعلم همه صحابه است و اعلم همه مسلمانان، و دروازه شهر علم پیامبر، و وارث علم پیامبر اکرم که خود او صلی الله علیه و آله به این فضیلت وی تصریح کرده است. پس ای کاش که آن دو خلیفه نیز درباره حکم این مسأله به وی رجوع می‌کردند و به صورتی که در بسیاری از دشواری‌ها عمل کردند و درماندند از پیش خود فتوای بی‌دلیل نمی‌دادند و آخر آن دورا - با آن پایه و مایه که می‌شناسیم - چه به اینکه به حل مشکلات پردازند و این چه رأیی است داده‌اند که توده پیروانشان از آن رو گردانده‌اند؟ تازه چه بسیار نظایری هم برای این رأی توان یافت. و آنگاه پیامبر بزرگ چگونه دستور می‌دهد از مردمانی که موازین نظریاتشان در زمینه دین خدا این است و بهره ایشان از دانش به این اندازه است پیروی کنند؟ و چگونه می‌گوید: بر شما باد پیروی از سنت من و سنت خلفای راشدین و هدایت یافته؛ چنگ در دامن آن بزنید.^۱

دو صاحب دعوایم که یکی از ما بر دیگری ستم کرده است، میان ما به حق حکم کن و جور مکن.^۲

۱۹- خلیفه حکم خدا را از ابی‌فرا می‌گیرد

بیهقی در السنن الکبری به اسناد از ابو عبیده آورده است که عثمان به نزد ابی فرستاد و پرسید: مردی زنش را طلاق داده و سپس در هنگامی که او برای بار سوم خون دیده با وی درآمیخته، اینک تکلیفش چیست؟ ابی‌گفت: به نظر من تا آنگاه که از سومین خون پاک نشده و نماز بر او واجب نشود، شوهر به گرفتن او سزاوارتر است.^۳ راوی گفت: فکر نمی‌کنم که عثمان جز همین نظر را به کار گرفته باشد.

صریح روایت آن است که خلیفه حکم این مسأله را نمی‌دانسته تا آن را از ابی آموخته و فتوای او را به کار گرفته و بی‌تردید آموزگار وی از خودش بهتر است، پس چرا پایگاه خود را به او یا کسی برتر از او وا نگذارده - که برتر از هر دانایی، دانایی هست - و اگر کار

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۳۳۰/۶. ۲. ص ۲۲/۳۸.

۳. السنن الکبری: ۴۱۷/۷.

را به کسی وامی گذارد که - در هیچ یک از مسایل دین - ناچار به سؤال از دیگری نبود البتّه به شهر دانش گام می نهاد - و آن هم از در آن (علی رضی الله عنه) -.

برای آگاهی از اندازه دانش عثمان همین تراکفایت می کند که بدانی عینی نوشته: عمر داناتر و فقیه تر از عثمان بوده^۱ و آنگاه ما در جلد شش ترا از چون و چند دانش عمر آگاه ساختیم و آثار نادری در زمینه دانش او آوردیم، آنجا را بنگر تا چه می بینی!

۲۰- خلیفه سنت پیامبر را از یک زن می آموزد

دو امام - شافعی و مالک - و دیگران به اسناد از فریعه بنت مالک بن سنان آورده اند که وی به نزد پیامبر شد و از او پرسید: آیا می توانم به نزد کسانم در بنی خدره برگردم، زیرا شوهرم در جستجوی بندگان فراری اش بیرون شده و چون به حوالی قدوم رسیده آنان را یافته و ایشان او را کشته اند. آنگاه از پیامبر خواست که به نزد کسانم برگردد، زیرا شوهرش او را در خانه ای که ملک وی باشد جای نداده. به گفته فریعه: پیامبر پاسخ داد: آری. و من برگشتم و در حجره یا مسجد بودم که او مرا بخواند - یا بفرمود تا مرا بخواند - و سپس گفت: «من به تو چه گفتم؟» من داستان خود را با شوهر خویش که قبلاً یاد کرده بودم دوباره گفتم و او گفت: در خانه ات بمان تا مدت مقرر به سر رسد. فریعه گفت: پس من چهار ماه و ده روز ایام عده را در آنجا گذراندم و چون روزگار عثمان شد در پی من فرستاد و آن داستان را پرسید و من او را آگاه ساختم تا از آن پیروی کرد و بر اساس آن داوری نمود.

شافعی در الرسالة می نویسد: عثمان با همه پیشوایی و برتری و دانش خود در قضاوت میان مهاجران و انصار خبر یک زن را ملاک گردانید.

و در اختلاف الحدیث می نویسد: فریعه بنت مالک، عثمان را خبر داد که پیامبر به او فرمود: پس از وفات شوهرش در خانه خویش بماند تا مدت مقرر به سر رسد، عثمان نیز از همین حدیث پیروی کرد و آن را مبنای قضاوت گردانید.

ابن قیّم در زاد المعاد می‌نویسد: این حدیثی صحیح است که در حجاز و عراق شهرت دارد و مالک آن را در موطأ خود نقل کرده و به آن استدلال نموده و آن را مبنای مذهب خود گردانیده، سپس قول ابن حزم را که این حدیث را ضعیف شمرده نقل کرده و خطا بودن آن قول را آشکار ساخته و گوید: آنچه ابو محمد ابن حزم گفته نادرست است و سپس ابن عبد البرّ را می‌آورد که گفته: این حدیث مشهور است و نزد علمای عراق و حجاز معروف می‌باشد.^۱ و در نیل الاوطار می‌خوانیم: پنج محدث بزرگ آن را آورده‌اند.^۲ و ترمذی جداگانه نیز به صحت آن حکم کرده و نسایی و ابن ماجه سخنی از فرستادن عثمان در پی فریعه به میان نیاورده‌اند.

امینی گوید: این داستان هم - مانند حدیث قبلی - اندک بودن دانش خلیفه را نشان می‌دهد که حتی از آنچه که زن مزبور می‌دانسته او آگاهی نداشته و اینجا نیز همانچه را آنجا گفتیم بازگو می‌کنیم و باز دوباره نظر بگردان و به شگفت‌آی از خلیفه‌ای که نشانه‌های دین خویش را از زنان ملتش بگیرد با آنکه خود باید در آن روز یگانه مرجع ملت باشد در مورد همه آنچه را اسلام پاک آورده و در قرآن و سنت پیامبر هست، و با آنکه جای خالی پیامبر به وسیله او باید پر شود و در احکام دشوار و مسائل مشکل باید به او اتکا کنند - چه رسد به مسأله‌ای این قدر سهل و ساده -.

و پس از اینها از ابن عمر به شگفت‌آی که مردی با این اندازه بهره از دانش را داناترین صحابه در روزگار خویش می‌شمارد. آری، زنده باش و شگفتی‌های روزگار را بنگر.

۱. رک: الرسالة، شافعی ۱۱۶؛ کتاب الام، شافعی: ۲۰۸/۵؛ اختلاف الحدیث، شافعی در حاشیه کتاب الام:

۲۲/۷ موطأ، مالک: ۳۶/۲؛ سنن ابو داود: ۳۶۲/۱؛ سنن بیهقی: ۴۳۴/۷؛ احکام القرآن، جصاص:

۴۹۶/۱؛ زاد المعاد: ۴۰۴/۲؛ الاصابة: ۳۸۶/۴.

۲. نیل الاوطار: ۱۰۰/۷.

۲۱- نظر خلیفه دربارهٔ احرام پیش از میقات

بیهقی به اسناد خود از داود بن ابی هند آورده است که چون عبدالله^۱ بن عامر بن کریم خراسان را فتح کرد گفت: سپاسگزاری ام از خدا را به این صورت نشان می‌دهم که از همین جا احرام ببندم و از نیشابور احرام بست و چون بر عثمان درآمد عثمان وی را برای کاری که انجام داده بود نکوهید و گفت: کاش تو همان هنگام را که مردم از آن احرام می‌بندند ملازم می‌شدی و نگاه می‌داشتی.^۲

عبارتی دیگر از طریق محمد بن اسحاق: عبدالله بن عامر به آهنگ عمره از نیشابور بیرون شد و از همان جا نیز احرام بست و احنف بن قیس را به جای خویش در خراسان نهاد و چون عمرهٔ خویش بگذارد به نزد عثمان شد. و این در همان سال قتل عثمان بود. پس عثمان به وی گفت: تو با احرام بستن از نیشابور به عمرهٔ خویش مغرور شدی.

و ابن حزم می‌نویسد از طریق عبدالرزاق - و او از معمر و او از ایوب سختیانی و او از محمد بن سیرین - آورده‌اند که عبدالله بن عامر از حیرب^۳ احرام بست و به نزد عثمان شد او وی را نکوهید و به او گفت: مغرور شدی و عبادتت بر تو سبک شد و در عبارت ابن حجر: به خویش مغرور شدی.^۴

ابن حزم گوید: ابو محمد (کنیهٔ خودش است) گوید: عثمان کاری را که به عقیدهٔ او نیکو یا روا بود عیب نمی‌شمرد و کاری را عیب می‌شمرد که نزد او ناروا باشد به خصوص که خود توضیح می‌داد که آن کار، سبک شمردن عبادت است؛ و سبک شمردن عبادت روا نیست، زیرا خداوند دستور داده شعائر حج را بزرگ بدارند.

گزارش بالا را ابن حجر نیز آورده و گوید: ابن عامر برای سپاسگزاری از خدا، از نیشابور احرام بست و بر عثمان درآمد و او وی را - به خاطر به هلاکت افکندن خویش با

۱. چنانچه در الاصابه: ۶۱/۳ می‌خوانیم این مرد پسر دایی عثمان است.

۲. السنن الکبری: ۳۱/۵.

۳. در یک نسخه، حیرب آمده و هیچ یک از آن دو را در فرهنگ‌های جغرافیایی نیافتیم.

۴. المحلی: ۷۷/۷.

آن عبادت - سرزنش کرد. سپس گوید: عثمان خوش نداشت که وی از خراسان و کرمان احرام ببندد^۱. سپس حدیث را از طریق سعید بن منصور و ابوبکر بن ابی شیبہ آورده و آنجا می‌خوانیم: ابن عامر از خراسان احرام بست و نیز آن را از طریق محمد بن سیرین و بیهقی آورده و گوید: بیهقی گفته: این داستان از عثمان معروف است.^۲

و همه اینها - به جز سخن بیهقی در معروف بودن حدیث - در تهذیب التهذیب نیز یاد شده است.^۳ و در تیسیر الوصول می‌خوانیم: آورده‌اند که عثمان خوش نمی‌داشت انسان از خراسان یا کرمان احرام ببندد^۴ و این را بخاری در زندگی نامه او آورده است.

امینی گوید: آنچه در احرام بستن - برای حج یا عمره - ثابت است این است که این میقات‌ها نزدیک‌ترین جای‌ها به مکه برای احرام بستن است - و آخرین جاهایی که می‌توان احرام بست - به این معنی که حاجی نباید احرام بسته از آنجا بگذرد اما احرام بستن پیش از آن - از هر شهر که خواهند یا از همان حوالی خانه محرم - اگر به نیت آن باشد که محل احرام بستن را میقات شرعی حساب کند شک نیست که این کار بدعت و حرام است و به آن می‌ماند که کسی پس از گذشتن از میقات‌های شرعی تازه احرام ببندد ولی اگر این کار را برای آن کند که عبادت بیشتری انجام داده باشد و به احکامی که به صورت مطلق دستور به کار نیکو می‌دهد عمل کرده باشد یا به این وسیله شکر نعمتی بگزارد یا به نذری که کرده وفا کند در هیچ یک از این صورت‌ها کار او حرام نیست و مانند نماز و روزه و بقیه کارهایی است که به قصد قربت - برای شکر یا ادای نذر یا مطلق کار خیر - انجام می‌شود و مشمول هر یک از ادله‌ای که برای این موضوعات رسیده می‌گردد و هیچ منعی هم از طرف قانونگذار پاک برای آن نرسیده و آنچه از او و یارانش رسیده به قرار زیر است:

۱- پیشوایان حدیث با اسناد صحیح از طریق اخنسی - و او از امّ حکیم - و او از امّ سلمه - مرفوعاً آورده‌اند که هر کس - برای حج یا عمره - از مسجد الاقصی احرام ببندد خدا

۲. السنن الکبری، بیهقی: ۳۱/۵.

۴. تیسیر الوصول: ۲۶۵/۱.

۱. الاصابه: ۶۱/۳.

۳. تهذیب التهذیب: ۲۷۳/۵.

گناهان گذشته‌اش را می‌آمرزد. اخنسی گفت: ام حکیم با شنیدن این حدیث به بیت المقدس رفت تا از آنجا به آهنگ عمره احرام بندد.

و به عبارت ابو داود و بیهقی و بغوی: هر کس برای حج یا عمره از مسجد الاقصی به سوی مسجد الحرام احرام بندد خداوند گناهان گذشته و آینده‌اش را می‌آمرزد. یا: بهشت بر او واجب می‌شود. و به عبارتی: و بهشت بر او واجب شود.

و به عبارت ابن ماجه: هر کس به آهنگ عمره از بیت المقدس احرام بندد آمرزیده شود.

و به عبارت دیگری از همو: هر کس به آهنگ عمره از بیت المقدس احرام بندد این کار کفاره گناهان پیشین باشد. ام حکیم گفت: پس مادر من از بیت المقدس برای عمره بیرون شد (احرام بست).

و ابو داود پس از این حدیث می‌نویسد: خدا پیامرزد و کعب را که از بیت المقدس - به سوی مکه - احرام بست.^۱

۲- ابن عدی و بیهقی از طریق ابو هریره آورده‌اند که پیامبر درباره این آیه حج و عمره را برای خدا به انجام رسانید.^۲ گفت از نشانه‌های به انجام رسیدن حج آن است که از خانه کسانت احرام ببندی.^۳

۳- حافظان حدیث آورده‌اند که امیر مؤمنان درباره آیه فوق الذکر گفت: به انجام رسانیدن آن به این است که از خانه کسانت احرام ببندی.^۴

۱. رک: مستند احمد: ۲۹۹/۶؛ سنن ابو داود: ۲۷۵/۱؛ سنن ابن ماجه: ۲۳۵/۲؛ سنن بیهقی: ۳۰/۵؛ مصابیح السنه، بغوی: ۱۷۰/۱؛ الترغیب و التهیب، منذری: ۶۱/۲ که آن را با عبارت مذکور و از طریق ابن ماجه صحیح خوانده و گوید: در صحیح ابن حبان نیز آمده.

۲. بقره ۱۹۶/۲.

۳. سنن بیهقی: ۳۰/۵؛ الدر المنثور: ۲۰۸/۱؛ نیل الاوطار: ۲۶/۵ که حدیث را به صورت مرفوع از طریق ابو هریره ثابت دانسته است.

۴. ناسخ ۳۴؛ تفسیر ابن جریر: ۱۲۰/۲؛ المستدرک، حاکم: ۲۷۶/۲ که حکم بر صحت داده و ذهبی نیز آن را اقرار کرده؛ السنن الکبری، بیهقی: ۳۰/۵؛ احکام القرآن، جصاص: ۳۳۷/۱، ۳۵۴؛ تفسیر، ابن جزری:

این روایت را هم وکیع آورده است و هم ابن ابی شیبه و عبد بن حمید و ابن منذر و ابن ابی حاتم نیز آن را روایت کرده‌اند.

۴- جصاص می‌نویسد: روایت شده که علی و عمر و سعید بن جبیر و طاوس گفته‌اند: به انجام رسانیدن آن دو (حجّ و عمره) به این است که از خانه کسانت احرام ببندی.^۱ همو می‌نویسد: در مورد احرام بستن برای عمره پیش از رسیدن به میقات، هیچ اختلافی میان فقها نیست و از اسود بن یزید روایت شده که گفت: برای عمره بیرون شدیم و چون برگشتیم به ابوذر برخوردیم و او گفت: آیا موی تراشیدی و کاری که بدان وسیله از احرام بیرون آید؟ گر نه این است که عمره از خاک و ده شما است. و مقصود ابوذر آن است که بهتر بود عمره را از شهر کسانتان به نامی نهادید، چنانکه روایت شده علی گفت: به انجام رسانیدن آن دو (حجّ و عمره) به این است که از خانه کسانت احرام ببندی.^۲

و رازی می‌نویسد: از علی و ابن مسعود چنان روایت شده که به انجام رسانیدن آن دو به این است که انسان از نزد کسانش احرام ببندد.^۳ و همو می‌نویسد: شهرت دارد که بزرگان صحابه گفته‌اند: به انجام رسانیدن حجّ به آن است که انسان از نزد کسانش احرام ببندد.^۴

و قرطبی پس از یادی از حدیث علی می‌نویسد: این نظریه را از قول عمر و سعد بن ابی وقاص نیز روایت کرده‌اند و عمران بن حصین نیز به مقتضای همان رفتار می‌کرده است. سپس می‌نویسد: درباره احرام بستن پیش از رسیدن به میقات‌هایی که پیامبر تعیین کرده، آنچه از علی روایت شده و عمران بن حصین نیز بر آن کار کرده همان است که عبدالله بن مسعود و گروهی از سلف گفته‌اند و ثابت است که عمر از ایلیا^۵ احرام می‌بست

→ ۷۴/۱؛ تفسیر رازی: ۱۶۲/۲؛ تفسیر قرطبی: ۳۴۳/۲؛ تفسیر ابن کثیر ۲۳۰؛ الدر المنثور: ۲۰۸/۱؛

نیل الاوطار: ۲۶/۵. ۱. احکام القرآن: ۳۱۰/۱.

۲. همان: ۳۳۷/۱. ۳. تفسیر رازی: ۱۶۲/۲.

۴. همان: ۱۷۲/۲.

۵. ایلپاء با الف ممدود، گاهی هم با الف مقصور خوانده شده و نام شهر بیت المقدس است.

و اسود و علقمه و عبدالرحمن و ابواسحاق از خانه‌هاشان احرام می‌بستند و شافعی نیز این را اجازه داده است. سپس حدیث امّ سلمه را - که قبلاً آوردیم - یاد کرده است^۱ و ابن کثیر پس از آوردن حدیث علی رضی الله عنه^۲ می‌نویسد: ابن عباس و سعید بن جبیر و طاوس و سفیان ثوری نیز همین را گفته‌اند.

۵- بیهقی از طریق نافع آورده است که در سالی که جریان حکمیت روی داد، پسر عمر از ایلپاء احرام بست^۳ و مالک می‌نویسد: پسر عمر در یک حجّ از ایلپاء احرام بست^۴ و این گزارش را ابن دیبع نیز آورده^۵ و به همین زودی سخن ابوزرعه را - که به نقل از ابن منذر - آن را ثابت می‌داند خواهی خواند.

شافعی می‌نویسد: سفیان بن عیینه - از زبان عمرو بن دینار و او از زبان طاوس - ما را خبر داد که مرد از نزد کسانش - یا پس از گذشتن از نزد ایشان - هر جا بخواهد احرام می‌بندد و جز در حالتی که احرام بسته است نباید از میقات بگذرد. و البته عمرو، نام گوینده این سخن را نبرد، ولی ما فکر می‌کنیم او ابن عباس بوده است، تا آنجا که می‌نویسد: می‌گویم: عیبی ندارد که او پیش از رسیدن به میقات احرام ببندد همان گونه نیز عیبی ندارد که از نزد کسانش احرام بسته راه بیفتند. پس به میقات نیاید، مگر آنکه قبلاً احرام بسته باشد، زیرا او پرداخته است به انجام و وظیفه خود که محرم بودن از میقات باشد.^۶

و ملک العلماء می‌نویسد: هر گاه پیش از رسیدن به میقات، احرام بسته شود بهتر است و از ابو حنیفه روایت شده که این کار بهتر است در صورتی که بتواند جلوی خود را بگیرد و آنچه را منافی با بودن در حال احرام است ترک کند و شافعی گوید: احرام بستن از میقات بهتر است و این بنا بر اصل آن است که احرام بستن رکنی است، پس از کارهای حجّ می‌باشد، ولی اگر گمان وی درست بود مقدم داشتن آن بر میقات روا نبود، زیرا جایز

۲. تفسیر ابن کثیر: ۱/۲۳۰.

۴. موطأ: ۱/۲۴۲.

۶. کتاب الام: ۲/۱۱۸.

۱. تفسیر قرطبی: ۲/۳۴۳.

۳. السنن الکبری: ۵/۳۰.

۵. تیسیر الوصول: ۱/۲۶۴.

نیست که افعال حج را بر اوقات خاصه آنها مقدم دارند^۱. در حالی که مقدم داشتن احرام بر میقات اگر در ماه‌های مربوط به حج باشد اجماعاً جایز است و اختلاف در افضل بودن آن است - نه در جایز بودن - و ما این آیه را پیش روی داریم که: حج و عمره را برای خدا به انجام رسانید و از علی و ابن مسعود روایت شده که گفته‌اند: به انجام رسانیدن آن به این است که از نزد کسانت احرام ببندی و از ام سلمه روایت شده که... تا پایان^۲.

و قرطبی می‌نویسد: اجماع علما بر آن است که هر کس پیش از رسیدن به میقات احرام ببندد محرم است و تنها کسانی که با این نظریه مخالفت کرده‌اند که احرام بستن از میقات را بهتر می‌دانند از ترس آنکه انسان وظیفه‌ای را که خدا برای او آسان گردانیده خود دشوار سازد و دست به کاری زند که بر خود ایمن نباشد کاری منافی با حال احرام از او سرزند و با وجود این، همه بر آنند که اگر به آن گونه احرام بست بایستی شرایط آن را مراعات نماید و به آن وفا کند، زیرا او عبادت خود را بیش از آنچه واجب بوده انجام داده نه کمتر^۳.

حافظ ابو زرعه می‌نویسد: روشن کردیم که معین کردن این میقات‌ها برای آن است که انسان اگر خیال حج و عمره دارد احرام نبسته از آنها نگذرد، ولی احرام بستن پیش از رسیدن به آنها از نظر جمهور فقها بی‌مانع است و گروهی نیز این فتوا را به اجماع فقها نسبت داده‌اند و حتی گروهی از علما بر آن رفته‌اند که اگر انسان از نزد کسانش احرام ببندد بهتر است تا این کار را تا رسیدن به میقات به تأخیر بیندازد و این، یکی از دو قول شافعی است و از اصحاب او نیز قاضی ابوالطیب و رویانی و غزالی و رافعی همین را ترجیح می‌دهند چنانکه مذهب ابوحنیفه نیز همین است و روایت شده که عمر و علی در تفسیر آیه «حج و عمره را برای خدا به انجام رسانید» گفته‌اند: به انجام رسانیدن آن به این

۱. رکن بودن احرام و بودن آن در شمار افعال حج هیچ ربطی به این ندارد که مقدم داشتن آن بر میقات ناروا باشد و این پندار ملک العلماء درست نیست بلکه آن رکن است و مقدم داشتن آن نیز به استناد به دلیل‌های خاصی که گذشت جایز است. ۲. بدایع الصنائع: ۱۶۴/۲. ۳. تفسیر قرطبی: ۳۴۵/۲.

است که از نزد کسانت برای آن دو عبارت احرام بندی و ابن منذر گفته: ثابت شده که ابن عمر از ایلپاء - یعنی بیت المقدس - احرام بسته و اسود و علقمه و عبدالرحمن و ابواسحاق از خانه هاشان احرام می‌بستند پایان. ولی به نظر نووی قولی که نسبت به آن شافعی اصح است این است که احرام بستن، از میقات برتر است و به نقل وی بیشترین اهل تحقیق نیز همین نسبت را درست می‌دانند و احمد و اسحاق نیز بر همین قول‌اند و ابن منذر گوید: احرام بستن پیش از میقات کار عوام اهل علم است و مالک از این نیز فراتر رفته و این کار را مکروه شمرده و ابن منذر گوید: از عمر روایت کردیم که او احرام بستن عمران بن حصین را از بصره ناپسند شمرده و حسن بصری و عطاء بن ابی رباح و مالک، احرام بستن از جای دور را مکروه می‌شمردند. پایان^۱

روایتی نیز از قول ابو حنیفه نیز بر این است که اگر انسان بتواند خود را از افتادن در کار منافی با احرام به دور دارد احرام بستن از نزد کسانش بهتر است، و گر نه که از میقات. برخی از شافعیان نیز همین را گفته‌اند.

و ابن حزم ظاهری بر خلاف اصول گردید: اگر پیش از رسیدن به این میقات‌ها احرام ببندد و بر آن جای‌ها بگذرد احرام او پذیرفته نیست و می‌تواند چون به میقات رسد نیت کند که دوباره احرام می‌بندد و این قول را به داود و اصحاب او نیز نسبت داده و این قولی است که به گفته نووی - به دلیل اجماعی که پیشتر بر خلاف آن حاصل شده - مردود است و ابن منذر گوید: اجماع علما است که هر کس پیش از رسیدن به میقات، احرام ببندد محرم است. و خطابی و دیگران نیز در این مورد، نقل اجماع کرده‌اند.

و شوکانی این را که مقدم داشتن احرام بر میقات جایز است، یاد کرده و آنچه را پیرامون این آیه: «حج و عمره را برای خدا به انجام رسانید» گذشت دلیل خود گرفته و سپس گوید:

اینکه صاحب المنار می‌گوید: اگر این کار برتر بود همه صحابه آن را ترک نمی‌کردند سخنی بر خلاف قانون استدلال است و در تلخیص، حکایت کرده - که به نقل احمد -

ابن عیینہ حدیث را به این گونه‌ای تفسیر می‌کرده که فقط قصد سفر از نزد کسان، بایستی برای حج و عمره باشد، ولی این معنی نه با کلمه اهلل (احرام بستن) که در حدیث این باب آمده سازش دارد و نه با کلمه احرام در حدیث ابو هریره. پایان^۱

دقت در منقولات گذشته - اعم از سخنان پیامبر و دیگران - می‌رساند که احرام بستن پیش از رسیدن به میقات اجماعاً جایز است و اختلاف در این است که آیا بهتر است پیش از آن احرام بست یا از همان جا، ولی خلیفه به گونه‌ای که شایسته بوده در این باره تأمل ننموده و اجتهاد لازم را به کار نینداخته، یا از سنت منقول پیامبر بی‌خبر بوده که شروع کرده است به سرزنش عبدالله بن عامر، یا خوش می‌داشته که درباره این مسأله فتوایی مخصوص داشته باشد با آنکه شمس الدین ابو عبدالله ذهبی گفته:

- علم همان سخنی است که خدا و رسول او گفته‌اند - البته اگر نسبت آن به ایشان مسلم باشد - و نیز اجماع است، پس در این زمینه‌ها بکوش.

- پرهیز که از روی نادانی، سخن پیامبر و فتوای یک فقیه را در کنار هم نهی و هر دو را برابرشناسی.

اینک با من بیاید تا نگاهی دیگر بیفکنیم به آنچه از قول ابن حزم آوریم که «عثمان هیچ کار نیکویی را عیب نمی‌گرفته...» تا ببینیم این سخن هیچ دلیلی ندارد مگر خوشبینی به عثمان و این صفت را نیز اگر چه در رو برو شدن با کارهای همه مسلمانان - تا وقتی که مانعی نباشد - بایستی حفظ کرد ولی روش آن مرد نمی‌گذارد که چنان خوش بینی‌هایی را درباره او روا بشمریم. درباره مسأله طرح شده نیز سنت ثابت پیامبر را دانستی و آنگاه جلوگیری عثمان از رفتار بر طبق آن، به جز مخالفت با سنت معنی ندارد و کار ساده‌ای هم نیست که به خاطر احترام به کسی و تبرئه روش او، سنت پیامبر را بگویم، زیرا در همه عبادات، آنچه باید مورد پیروی قرار گیرد برنامه‌ای است که وضع شدن آن به وسیله شارع به ثبوت رسد و هر کس هم با آن مخالفت کند - هر که خواهد باشد - بایستی بر او خرده گرفت.

این هم که بهانه آورده احرام بستن پیش از میقات موجب توهین به عبادت است، بسیار کودکانه می‌نماید و آخر چه توهینی به آن است که -مطلقاً به قصد قربت- کسی پیش از میقات، آماده احرام شود؟ گذشته از آنکه این کار، خود تعظیم و احترام به شعائر الهی است، و توهین ناروا به عبادت، تنها در آنجا پیش می‌آید که آرای خودسرانه و دلخواهانه را در مورد آن دخالت دهند. آنچه را که زبان‌هاتان به دروغ و وصف می‌کند نگوید که این حلال است و این حرام، تا بر خدا دروغ ببندید زیرا کسانی که به ناروا بر خدا دروغ بندند رستگار نمی‌شوند.^۱

۲۲- اگر علی نبود عثمان هلاک می‌شد

حافظ عاصمی در کتابش *زین الفتی فی شرح سورة هل ائی* از طریق استادش ابوبکر محمد بن اسحاق بن محمشاد مرفوعاً آورده است که در روزگار خلافت عثمان مردی به نزد او شد و جمجمه انسان مرده‌ای در دست او بود، پس گفت: شما می‌پندارید که آتش را بر این موجود عرضه می‌کنند و در گور عذابش می‌نمایند با اینکه من دستم را بر آن نهادم و گرمای آتش را از آن احساس نکردم. عثمان پاسخ او را نداد و کس در پی علی فرستاده، احضارش کرد تا چون بیامد و او را میان گروهی از یارانش دید. به مرد گفت: پرسشت را دوباره بگو. او گفت و عثمان به علی گفت: پاسخ او را بده. علی گفت: تا سنگی و چوب و آهن آتش زنه‌ای بیاوردند. آنگاه در حالی که سؤال‌کننده و دیگر مردم می‌نگریستند آن دو را بگرفت و از زدن آن دو به یکدیگر، آتشی برافروخت، سپس به مرد گفت: دستت را بر سنگ بگذار و چون بگذاشت به وی گفت: دستت را بر چوب یا آهن آتش زنه بگذار و چون بگذاشت به وی گفت: آیا حرارت آتش را از آن احساس می‌کنی؟ مرد مبهوت شد و عثمان گفت: اگر علی نبود عثمان هلاک می‌شد.

امینی گوید: ما از عثمان -زاییده خاندان اموی- توقع نداریم به امثال این علوم که از اسرار آفرینش است احاطه داشته باشد چرا که دانایتر از او در شناخت این موضوعات

درمی ماندند تا چه رسد به او. زیرا جای حفظ آن رازها در ظرفی از دانش‌های الهی بود که این دانش‌ها را از مبدأ اعلی و آفریننده جهان و قرار دهنده آن رازها در آن، گرفته بود و او همان کس بود که سؤال کننده را در اینجا - و در هر مشکلی که اینان در حل و شناخت آن در می ماندند - مجاب می ساخت.

آری، تنها توقع ما از عثمان این بود که - دست کم پس از رسیدن به خلافت - مواد سنت پیامبر را که در دل یکایک صحابه ریخته شده بود - و او آن را می شنید و می دید و می فهمید و به خرد خود عرضه می کرد - فرا بگیرد تا در سوالاتی که از او می شود در نماند و خطاهایی به آن بزرگی مرتکب نشود و بر خلاف آنچه از رسول ﷺ رسیده فتوا ندهد و عقیده‌ای که مستلزم ترک راه راست باشد برنگزیند، ولی افسوس که

۲۳- عقیده خلیفه در جمع میان دو خواهر برده

مالک از ابن شهاب از قبیصة بن ذؤیب آورده است که مردی از عثمان پرسید: آیا دو خواهر را که برده‌اند می توان با هم برای خود نگاه داشت. عثمان گفت: یک آیه را حلال کرده و یک آیه حرام، ولی من دوست ندارم که چنین کنم. راوی گفت: آن مرد از نزد وی بیرون شد و مردی از اصحاب رسول را دیدار کرده در این باره از او سؤال کرد و او گفت: اگر من قدرتی داشته باشم و ببینم کسی این کار را کرده او را کیفر خواهم کرد. ابن شهاب گفته: به نظرم این دومی علی بن ابی طالب بوده است.^۱

عبارت دیگر از بیهقی: ابن شهاب گفته قبیصة بن ذؤیب مرا خبر داد که نیا اسلمی مردی از اصحاب رسول را پرسید که آیا مرد می تواند دو خواهر را که برده اویند برای خود نگاه دارد. او گفت: یک آیه این کار را حلال کرده و یک آیه حرام و من خود این کار را نخواهم کرد. راوی گفت: نیا از نزد آن مرد بیرون شد و مردی دیگر از یاران رسول او را دید و از او پرسید: آن دوستت که از وی فتوا پرسیدی چه فتوایی به تو داد؟ او گزارش را باز گفت و آن مرد گفت: من ترا از این کار باز می دارم و اگر دو خواهر را با هم داشته

باشی و من قدرتی داشته باشم ترا به سزایی ناخوشایند خواهم رسانید.

ملک العلماء در *البدایع* می نویسد: روایت شده که عثمان و ابن عباس این کار را حلال می دانستند و می گفتند: یک آیه آن را حلال کرده و یک آیه حرام. و می نویسد: روایت شده که عثمان این کار را جایز می دانست و روایت شده که او حرام شدن و حلال شدن آن را نیز یاد کرد و گفت: نه دستور به انجام آن می دهم و نه از آن نهی می کنم و این سخن او می رساند که او در آن مردد بوده و فتوای قطعی در حرام شمردن آن نداشته و می شود که در ابتدا قائل به جواز بوده و بعدها، از انتخاب یک قول خودداری کرده و علی فتوای قطعی در حرمت آن داشته است.

و زمخشری می نویسد: آورده اند که علی و عثمان درباره ننگ داشتن دو خواهر برده می گویند: یک آیه آن را حلال کرده و یک آیه حرام و علی قول به حرام بودن را ترجیح داده و عثمان قول به حلال بودن را.

و رازی می نویسد: آورده اند که عثمان گفت: یک آیه این کار را حلال کرده و یک آیه حرام و حلال شمردن آن سزاوارتر است.

و ابن عبدالبرّ در کتاب *الاستذکار*^۱ می نویسد: اینکه قبیصة بن ذؤیب نام علی را به کنایه آورده - و نه صریحاً - علت این بوده که خود با عبدالملک بن مروان مصاحبت داشته و یاد کردن از علی برایشان گران می آمد.^۲

درباره این مسأله از دو جهت می توان به گفتگو پرداخت:

امینی گوید: اوّل در اینکه نگاه داشتن دو خواهر برده با هم، چه حکمی دارد. به گفته

رازی در تفسیر خود مشهور میان فقها، حرام بودن آن است.^۳

۱. در بیان حدیث موطأ که در آغاز این بحث گذشت درباره این سخن قبیصة: مردی را دیدار کرد.
 ۲. رک: السنن الکبری، بیهقی: ۱۶۴/۷؛ احکام القرآن، جصاص: ۱۵۸/۲؛ المحلی، ابن حزم: ۵۲۲/۹؛ تفسیر زمخشری: ۳۵۹/۱؛ تفسیر قرطبی: ۱۱۷/۵؛ *البدایع الصنائع*، ملک العلماء: ۲۶۴/۲؛ تفسیر خازن: ۳۵۶/۱؛ *الدرا المنثور*: ۱۳۶/۲ به نقل از مالک و شافعی و عبد بن حمید و عبدالرزاق و ابن ابی شیبه و ابن ابی حاتم بیهقی؛ تفسیر شوکانی: ۴۱۸/۱ به نقل از حافظان نامبرده.
 ۳. تفسیر رازی: ۱۹۳/۳.

و به گفته ابن کثیر در تفسیر خود مشهور از قول جمهور و ائمه اربعه و دیگران نیز همین است هر چند که برخی از گذشتگان از اظهار عقیده قطعی در این باره خودداری کرده‌اند.^۱

و چنانچه در *بدایع الصنائع* آمده این کار به قول عموم صحابه جایز نیست.^۲ و به گفته قرطبی در تفسیر خود همه علما جایز نبودن آن را پذیرفته‌اند و هیچ یک از ائمه به فتوای مخالف با قول عثمان اعتنا نکرده‌اند، زیرا ایشان با تأویل کتاب خدا خلاف آن را دریافته‌اند و بر ایشان جایز نیست که تأویل را تحریف نمایند و از میان صحابه‌ای که جایز نبودن را پذیرفته‌اند اینان را باید نام برد: عمر، علی، ابن عباس، عمار، ابن عمر، عایشه، ابن زبیر و اینان پیرامون کتاب خدا صاحب بصیرت‌اند و مخالفانشان در تأویل آیات به بیراهه افتاده‌اند.^۳

و به گفته جصاص، در این باره میان گذشتگان اختلافی بود که بعدها برطرف شد و اجماع بر این قرار گرفت که نگاه داشتن دو خواهر با هم برای خود - برده نیز باشند - حرام است و فقیهان شهرها در این باره همداستان شدند.^۴

و ابو عمر در الاستذکار می‌گوید: نظیر فتوای عثمان را به گروهی از پیشینیان هم نسبت داده‌اند - از جمله ابن عباس - ولی در این نسبت‌ها اختلاف است. و هیچ یک از فقها - در شام و مغرب و حجاز و عراق و پس و پشت آن دو از شرق و نیز در دیگر شهرها - به آن فتوا اعتنا نکرده است. مگر گروهی که با نفی قیاس و پیروی ظواهر، از ایشان جده شده‌اند و آنچه را ما بر آن اجتماع نموده‌ایم - با عمل به آن ظاهر - ترک نموده‌اند و توده فقها همداستان‌اند که: همان طور که دو خواهر آزاد را یک نفر نمی‌تواند با هم به زنی داشته باشد دو خواهر برده را نیز نمی‌تواند.^۵

حکایت شده که اتفاق عقیده مسلمانان در حرام بودن این کار از قول بسیاری روایت

۱. تفسیر ابن کثیر: ۴۷۲/۱.
 ۲. *بدایع الصنائع*: ۲۶۴/۲.
 ۳. تفسیر قرطبی: ۱۱۷، ۱۱۶/۵.
 ۴. *احکام القرآن*، جصاص: ۱۵۸/۲.
 ۵. تفسیر ابن کثیر: ۴۷۳/۱؛ تفسیر شوکانی: ۴۱۱/۱.

کرده‌اند همچون: علی و عمر و زبیر و ابن عباس و ابن مسعود و عایشه و عمار و زید بن ثابت و ابن عمر و ابن زبیر و ابن منبّه و اسحاق بن راهویه و ابراهیم نخعی و حکم بن عتیبه و حماد بن ابی سلیمان و شعبی و حسن بصری و اشهب و اوزاعی و شافعی و احمد و اسحاق و ابو حنیفه و مالک.^۱

و تازه نصوص کتاب الله و سنت پیامبر نیز پشتوانه این اجماعات است، زیرا قرآن به هنگام شمردن زنانی که ازدواج با آنان جایز نیست صریحاً می‌گوید: و اینکه دو خواهر را با هم داشته باشید^۲ و این حکم اطلاق دارد و می‌رساند که داشتن دو خواهر با یکدیگر در هر صورتی که باشند - خواه آزاد و خواه برده - حرام است.

ابن کثیر می‌نویسد: اجماع مسلمانان بر آن است که این آیه: حرام شد بر شما مادرانتان و دخترانتان و خواهرانتان تا آخر آیه^۳ می‌رساند که آمیزش با این زنان حرام است چه آزاد باشند چه برده و به همین گونه با استناد به دلیل و قیاس باید گفت که نگاه داشتن دو خواهر و ازدواج با مادر زن و دختر زن نیز همین حکم را دارد (و برده و آزاد آنان فرقی ندارد) که در نزد توده فقها نیز همین طور است و سخن ایشان دلیل است (علیه) کسی که با این حکم مخالفت نموده و راهی دیگر رفته است.^۴

صحابه و شاگردان ایشان و علما و پیشوایان فتوا و مفسران نیز همین اطلاق حکم در آیه را دلیل آورده و امیر مؤمنان در نکوهش کسی که آن را نپذیرد و این کار را انجام دهد تند می‌رفت و می‌گفت: اگر من قدرتی داشته باشم و بینم کسی آن کار را کرده مجازاتش خواهم کرد. یا به پرسنده می‌گفت: من ترا از این کار نهی می‌کنم و اگر دو خواهر را با هم نگاه داری، سزایی ناخوش به تو می‌چشانم.

و ایاس بن عامر گفت: علی بن ابی طالب را گفتم: دو خواهر برده نزد من هستند که با

۱. رک: احکام القرآن، جصاص: ۱۵۸/۲؛ المحلی، ابن حزم: ۴۲۳، ۵۲۲/۹؛ تفسیر قرطبی: ۱۱۸، ۱۱۷/۵؛

تفسیر ابو حیان: ۲۱۳/۳؛ تفسیر رازی: ۱۹۳/۳؛ الدر المنثور: ۱۳۷/۲.

۲. نساء ۴/۲۳.

۳. در همین آیه و در دنباله یاد از حرام بودن ازدواج با این زنان است که آمده: و اینکه دو خواهر را با هم

داشته باشید. ۴. تفسیر ابن کثیر: ۴۷۳/۱.

یکی شان آمیزش کردم و برای من فرزندانى آورد. سپس به دیگری متمایل شدم اکنون چه کنم؟

گفت: آن را که با وی آمیخته‌ای آزاد کن. سپس با دیگری بیامیز. سپس گفت: هر حکمی درباره حرام شدن زنان آزاد در قرآن رسیده درباره حرام شدن زنان برده نیز باید رعایت کرد مگر آنچه درباره تعداد زنان - و به روایتی درباره اکتفا به چهار زن - رسیده است و نیز زنانی را که به حکم قرآن از راه نسب بر تو حرام هستند از راه شیر خوردن نیز بر تو حرام می‌شوند (مانند خواهر و مادر رضاعی).^۱

و اگر در این مورد جز گفتار امام هیچ دلیلی نبود، همین برای پشتوانه فتوا کفایت می‌کرد زیرا او آشناترین مردم است به مفاهیم کتاب خدا و آبشخورها و راه‌های سنت رسول، او باب دانش پیامبر و همان کسی است که پیامبر او را به جانشینی خود نهاد تا در کنار قرآن - و همراه با آن - مردم به دامن وی بیاویزند و از گمراهی مصون بمانند.

اهل بیت علیهم‌السلام نیز که از خاندان علی و عترت پیامبر و قرین قرآن هستند - همراه با پدرشان که سرورشان است - در این باره همداستان‌اند و قول ایشان در هر مورد دلیلی استوار است.

و از اینها روشن می‌شود که چه بی‌پایه است آنچه به امیر مؤمنان علیه‌السلام بسته‌اند که با عثمان - در آن فتوا مخالف با قرآن و سنت پیامبر - موافقت کرده و گفته: یک آیه آن را حلال نموده و یک آیه حرام. حاشا از او که درباره حکمی از احکام خدا به اختلاف سخن کند. این نسنجیده گویانند که خواسته‌اند کار سهمناک عثمان را در نظر مردم کوچک بنمایند. پس بر علی علیه‌السلام چنین دروغی بسته و چنین نسبت ناروایی به او داده‌اند. جصاص می‌نویسد: ایاس بن عامر گفته که علی را گفتم: آنان می‌گویند: تو می‌گویی: این کار را یک آیه حرام کرده است و یک آیه حلال. گفت: دروغ گفته‌اند.^۲

اما از سنت پیامبر نیز پشتوانه‌هایی داریم که اجماع فقها را در حرام بودن آن کار تأیید

۱. احکام القرآن، جصاص: ۱۵۸/۲؛ الاستذکار، ابو عمر؛ تفسیر ابن کثیر: ۴۷۲/۱؛ الدرالمستور، سیوطی:

۱.۲ احکام القرآن: ۱۵۸/۲.

۱.۳۷/۲

می‌کند از جمله حدیثی که ابن نجیم و ملک العلماء و دیگران آورده و آن را دلیل بر جایز بودن آن کار گرفته‌اند^۱ و به این مضمون است که پیامبر گفت: هر کس به خدا و روز قیامت باور دارد نطفه خود را در رحم دو خواهر جمع نمی‌کند.

جهت دیگری که برای بحث در نظر می‌گیریم این است: آیا مخصصی وجود دارد که بتواند حکم حرمت وارد در قرآن را در مورد زنان برده تبصره بزند؟ عثمان چنین ادعایی کرده و گفته: این کار را یک آیه حلال شمرده و یک آیه حرام. ولی وی - بر خلاف دیگر گذشتگان - آیه‌ای را که این کار را حلال شمرده معین نکرده، زیرا ایشان معین کردند. آری، عبدالرزاق و ابن ابی شیبه و عبد بن حمید و ابن ابی حاتم و طبرانی آورده‌اند که ابن مسعود را پرسیدند: چه گویی که مردی دو خواهر برده را برای خود با هم نگاه دارد او این کار را خوش نداشت و گفتند: خدا می‌گوید: مگر آنچه مملوک شما است. گفت: شتر تو هم از مملوک‌های توست! و به عبارت ابن حزم: برده کوچک تو هم از مملوک‌های توست.^۲

جصاص می‌نویسد: مقصودشان از آیه‌ای که آن را حلال کرده این است: «و زنان شوهردار، مگر آنچه مملوک شماست». و چنین استدلالی نشانه دوری از مرز درک قرآن و از شناخت شأن نزول آیات است و احادیثی که پیرامون آیه رسیده نیز آن را تأیید نمی‌کند و تازه وقتی این دو آیه درباره دو موضوع مختلف رسیده چگونه می‌توان تعارضی میان آن دو قائل شد. و بزرگان سنت بیایان گسترده و ارزنده‌ای در این زمینه دارند که از میان آنها اکتفا می‌کنیم^۳ به گفتار جصاص: این دو آیه در بیان حلال و حرام بودن، با یکدیگر برابر نیستند و روا نیست که یکی را معارض با دیگری تلقی کنیم، زیرا موری که یکی از آن دو برای آن نازل شده به غیر از مورد دیگری بوده زیرا این آیه «و اینکه دو خواهر را با هم نگاه دارید» درباره حکم تحریم رسیده و همچون این دو عبارت

۱. البحر الرائق، ابن نجیم: ۹۵/۳؛ بدایع الصنائع، ملک العلماء: ۲/۲۶۴.

۲. المحلی، ابن حزم: ۵۲۴/۹؛ تفسیر ابن کثیر: ۴۷۲/۱؛ الدر المنثور: ۱۳۷/۲. (به نقل از حافظان نامبرده).

۳. احکام القرآن: ۱۵۸/۲.

دیگر قرآن است «و زنان و فرزندان» و «مادران زاناتان» و همچون دیگر کسانی که حکم حرام بودن ازدواج با ایشان، در آیه رسیده، در حالی که این آیه «و زنان شوهردار مگر آنان که مملوک شمایند» می‌رساند که زنانی که شوهرانشان در میدان جنگ بوده و خود اسیر شده‌اند حلال‌اند و می‌فهماند که میان این زنان و شوهرانشان جدایی افتاده و مانع آمیزش با آنان، برطرف شده است. پس باید این آیه را در موردی که برای آن نازل شده به کار برد و آن نیز عبارت است از جدایی افتادن میان این دسته زنان اسیر شده و شوهرانشان، و حلال بودن آنان بر صاحبانشان. پس نمی‌توان این آیه را معارض دانست با آنچه در حرام بودن آمیزش با دو خواهر در یک زمان نازل شده، زیرا هر کدام از دو آیه به علتی و در موردی جدا از علت و مورد دیگری، نازل شده پس باید هر کدام را در موردی که برای آن نازل شده به کار برد.^۱

باز می‌نویسد:

دلیل بر این فتوا آنکه -بی‌هیچ اختلافی میان مسلمانان - این آیه معارض با حکم حرام بودن آمیزش مرد با زنان فرزندان و مادران زنان خود و دیگر کسانی که حرام بودنشان در آن آیه ذکر شده، نیست و انسان نمی‌تواند با زن فرزند و مادر زنش به عنوان اینکه کنیز او شده بیامیزد و این آیه «مگر آنچه مملوک شما است» موجب تخصیص در حکم حرام بودن آمیزش با ایشان نمی‌شود، زیرا علت و موردی که برای آن نازل شده به غیر از علت و موردی است که آیه دیگر نازل شده، پس باید جمع میان دو خواهر نیز به همان گونه حرام بماند و تعارض ظاهری آن موجب نفی تحریم نشود و خودداری علی و پیروان او از صحابه - از اینکه آن آیه و این یکی: «مگر آنچه مملوک شما است» را متعارض یکدیگر بشمارند - و فتوای ایشان (در جایز نبودن جمع میان دو خواهر - به هر صورت باشد) می‌رساند که اگر دو آیه، علت و مورد نزولشان با یکدیگر فرق داشت و یکی دلالت بر حرمت کرد و یکی بر جواز، در آن حال هر کدام را باید در مورد خود دلیل گرفت و بایستی حکم هر کدام را در جایی که به علت نزول آن برخورد کنیم، عملی نماییم نه

اینکه یکی را متعارض با دیگری تلقی کنیم.

گذشته از آیات، اگر دو حدیث هم از رسول خدا باشد که چنین خصوصیتی داشته باشد روش کار همین است.^۱

اینک ما سخن جصاص را با آوردن شأن نزول این آیه «و زنان شوهر دار مگر آنان که مملوک شمایند» دنبال می‌کنیم تا دانسته شود که -همچنان چه از زبان جصاص شنیدی- مورد و علتی که برای آن نازل شده غیر از مورد و علتی است که این آیه: «و اینکه دو خواهر را با هم داشته باشید» برای آن نازل شده است:

مسلم در صحیح خود و نیز دیگران آورده‌اند که ابو سعید خدری گفت: زنانی از اسیران اوطاس به دست ما افتاد که شوهر دار بودند و چون شوهر داشتند ما آمیزش با ایشان را نپسندیدیم و در این باره از پیامبر ﷺ پرسش کردیم. پس این آیه نازل شد: «و زنان شوهر دار مگر آنان که مملوک شمایند» و با همین آیه بود که آمیزش با ایشان را روا شناختیم و در عبارت احمد: اصحاب رسول خدا ﷺ در روز اوطاس زنانی شوهر دار از مشرکان را اسیر گرفتند و کسانی از یاران رسول خدا از آمیزش با آنان خودداری نموده و این کار را خوش نداشتند. پس این آیه در این باره نازل شد: «و زنان شوهر دار مگر آنان که مملوک شمایند».

و در عبارت نسایی: راستی اینکه پیامبر لشکری به اوطاس فرستاد تا با دشمنی برخورد کرده و با ایشان جنگیده و پیروز شدند و زنانی به اسارت گرفتند که در میان مشرکان شوهر داشتند و مسلمانان آمیزش با ایشان را خوش نداشتند تا آیه نازل شد: و زنان شوهر دار مگر آنان که مملوک شمایند.^۲

علی و ابن عباس و عمر و عبدالرحمن بن عوف و ابن عمر و ابن مسعود و سعید بن

۱. احکام القرآن: ۱۹۹/۲.

۲. رک: صحیح مسلم: ۴۱۶/۱، ۴۱۷؛ صحیح ترمذی: ۱۳۵/۱؛ سنن ابو داود: ۳۳۶/۱؛ سنن نسایی: ۱۱۰/۶؛ مسند احمد: ۸۴، ۷۲/۳؛ احکام القرآن، جصاص: ۱۶۵/۲؛ سنن بیهقی: ۱۶۷/۷؛ المحلی، ابن حزم: ۴۴۷/۹؛ مصابیح السنة: ۲۹/۲؛ تفسیر قرطبی: ۱۲۱/۵؛ تفسیر بیضاوی: ۲۶۹/۱؛ تفسیر ابن کثیر: ۳۷۲/۱؛ تفسیر خازن: ۳۷۵/۱؛ تفسیر شوکانی: ۴۱۸/۱.

مسیب و سعید بن جبیر نیز بر اساس روایت بالا آیه را تفسیر کرده و گفته‌اند: این آیه دربارهٔ زنان شوهرداری نازل شده که به اسارت مسلمین درآمدند و با این آیه آمیزش با ایشان - از راه کنیزگیری - بر مسلمانان حلال گردید و با اسیر شدن تنها آنها - و نه شوهرانشان - در میانه جدایی افتاد.^۱

قرطبی می‌نویسد: علما در تأویل این آیه اختلاف کرده‌اند. ابن عباس و ابوقلابه و ابن زید و مکحول و زهری و ابو سعید خدری گفته‌اند: مقصود از زنان شوهردار در اینجا خصوص زنان شوهرداری است که اسیر شده‌اند و معنی آیه می‌شود: زنان شوهردار بر شما حرام‌اند مگر از سرزمین دشمنان حربی اسیر گرفته باشید و مملوک شما شده باشند که در این صورت برای کس که در سهم او قرار گرفته حلال می‌شود هر چند شوی داشته باشد و قول شافعی نیز که اسیر شدن را موجب قطع ازدواج سابق می‌داند بر همین است - و نیز قول ابن وهب و ابن عبدالحکم که دو تن اخیر این قول را به مالک نیز نسبت داده‌اند - و قول اشهب نیز همین است و مؤید آن نیز حدیثی است که مسلم در صحیح خود از ابو سعید خدری روایت کرده - سپس قرطبی حدیث را آورده و گوید: - و این نص صریح است بر اینکه آیه بالا را به خاطر آن نازل شد که یاران پیامبر از آمیزش با زنان اسیری که شوهر داشتند پرهیز می‌کردند و خدا در پاسخ به ایشان این آیه را فرستاد: زنانی که مملوک شما شدند از این قاعده مستثنی هستند.^۲ که مالک و ابو حنیفه و یاران او و شافعی و احمد و اسحاق و ابو ثور نیز همین را می‌گویند و قول درست نیز همین است - ان شاء الله -.

قول دیگر دربارهٔ آیه‌ای که جمع بین دو خواهر برده را حلال گردانید:

ملک العلماء در *بدایع الصنائع* و *زمخشری* در تفسیر خود می‌نویسند: مقصود عثمان از آیه‌ای که این کار را حلال کرده این است: مگر بر همسرانشان یا مملوکانشان، که ایشان

۱. احکام القرآن، جصاص: ۱۶۵/۲؛ سنن بیهقی: ۱۶۷/۷؛ تفسیر شوکانی: ۴۱۸/۱.

۲. تفسیر قرطبی: ۱۲۱/۵.

مورد سرزنش نیستند.^۱

استدلال بالا در صورتی کامل است که اخذ به عموم کلمه مملوک را جایز بشماریم. با اینکه هر کس در لحن سخن تعمق کند می‌فهمد که اخذ به عموم آن، جایز نیست، زیرا آیه مجملاً می‌خواهد چگونگی پاکدامنی را در مؤمنان بیان کند و بگوید که دارنده این صفت، از ارضای شهوت جنسی خودداری می‌کند مگر با زن یا مملوک خود که قانونگذار، آمیزش با ایشان را اجمالاً بر او روا شناخته این است که آیه می‌گوید: «مؤمنان کسانی اند که) خود را از آمیزش با زنان برکنار می‌دارند مگر با زنانی که همسر یا مملوک ایشان باشند که در آن صورت بر ایشان سرزنشی نیست» و این حکم اجمالی منافاتی با این ندارد که روا بودن آمیزش با همسر یا مملوک، مستلزم وجود شرایطی در هر یک از آن دو باشد، زیرا صفت عموم که در این آیه است آن شرایطی را که قانوناً لازم شمرده شده از بین نمی‌برد بلکه آن شرایط قانونی است که دایره این صفت عموم را تنگ می‌سازد و بر آن نظارت می‌کند، چنانکه آمیزش با همسر قانونی هم، نه در حال حیض نفاس جایز است و نه در حالی که یکی از طرفین روزه واجب گرفته‌اند و نه در موقع احرام و نه در ایام عده‌ای که زن برای وطی به شبه باید نگه دارد و نه پس از ادای صیغه‌ظهار و ایلاء - تا وقتی که کفاره داده نشود - به همین ترتیب نیز آمیزش با دو خواهر و با کنیزی که صاحبش او را به شوهر داده (برای) صاحبش جایز نیست، زیرا این شرایطی که اسلام برای جواز آمیزش با زن و کنیز ذکر کرده به هیچ وجه تخصیص‌بردار نیست و عمومیت آیه «الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم مگر بر همسرانشان و مملوکانشان» با آن دلیل‌هایی که بر لزوم آن شرایط داریم، تمارض ندارد.

و اگر ما عمومیت آیه را به آن گل و گشادی معنی کنیم بایستی همه مواردی را که دیدیم آمیزش با همسر شرعی و با مملوک شخصی نارواست، روا بشماریم یا این آیه را با دلیل‌هایی که بر لزوم آن شرایط داریم معارض بشماریم و در این هنگام چه در مورد جمع میان دو خواهر، و چه در مورد سایر موارد که گفتیم در قرآن حرمت آن بیان شده،

۱. بدایع الصنایع، ملک العلماء: ۲/۲۶۴؛ تفسیر زمخشری: ۱/۳۵۹.

می‌توانیم بگوییم: یک آیه آن را حلال شمرده و یک آیه حرام! - زیرا استثنایی که در آیه آمده برای همسر و مملوک هر دو به یک شیوه است - با آنکه هر کس بوی فقه به مشامش رسیده باشد چنین سخنی نمی‌گوید.

و همین طور اگر - به گونه‌ای که جصاص گفته - عمومیت جواز آمیزش با مملوک را در چنان دایره وسیعی قرار دهیم که هم مردان و هم زنان را شامل شود در این حال باید جایز بدانیم که زن آزاد با مملوک خویش بیامیزد و این کار به اجماع پیشوایان مذاهب روا نیست و ابن حزم می‌نویسد: میان هیچ کس از توده مسلمان خلافی وجود ندارد که اخذ به عموم این آیه روا نیست و قطعاً و جزماً همگی اجماع کرده‌اند بر اینکه تخصیص بردار نیست. زیرا بدون اختلاف و بی‌تردید، غلام مملوک است ولی آمیزش با او حرام است و روا نیست، و نیز می‌شود که کسی مادر رضاعی و خواهر رضاعی‌اش را به عنوان کنیز مالک بشود ولی همه متفق‌اند که آمیزش با آن دو روا نیست و نیز اگر مردی کنیزی را بگیرد و با او بیامیزد و از وی فرزندی بیاورد آن کنیز بر پسر مرد حرام است.

سپس گوید: در این فراز از قرآن و اینکه میان دو خواهر جمع کنید، و نیز مادران زناتان و دخترانی که در کنار شما پرورده شده و مادرانشان همسران شما بوده‌اند و با ایشان آمیخته‌اید. و با زنان بت‌پرست نکاح نکنید تا ایمان بیاورند، نیز نگرستیم و هیچ نص و اجماعی نیامده است که این حکم تخصیص خورده - مگر فقط در مورد ازدواج با زنان اهل کتاب - پس جایز نیست نص قانونی را که دلیلی بر تخصیص آن نداریم تخصیص بزنیم و اگر ناچار باشیم نصی با این خصوصیات یا هر نص دیگری را تخصیص بزنیم، شک نیست که آن تخصیص خورده خواهد بود زیرا تخصیص مخصوص است که به جز آن جایز نیست.^۱

اما اینکه گفته شده: سند حلال‌کننده جمع میان دو خواهر مملوک، آیه «و احل لکم ما وراء ذلكم و حلال شد بر شما آنچه به غیر از اینها باشد» است که در زیر آیه‌ای که زنان ممنوع النکاح را شمرده آمده، این هم نادرست است، زیرا آن به منزله استثنا است

از زنان ممنوع النکاح با آنان، که قبلاً ذکر شده - از جمله جمع میان دو خواهر مملوک - و دانستید که تودهٔ مسلمان از صحابه و شاگردان ایشان و فقیهان اجماع دارند بر اینکه جمع میان دو خواهر حرام است خواه انسان به عنوان شوهر با آن دو بیامیزد یا به عنوان مالک که در این میان هیچ فرقی نهاده‌اند و تازه دلیل ما بر حرمت جمع میان دو خواهر مملوک، همان ملاک و علتی است که موجب حرمت جمع میان دو خواهر آزاد می‌شود و این ملاک همان آمیزش است که در هر دو صورت موجود است پس مقصود آیه از کلمهٔ «ما وراء ذلکم از آن گذشت» عبارت می‌شود از زنانی که به جز همهٔ آنها که ذکرشان رفت - از مادران و دختران تا آخر آنچه در آن بود - و از جمله جمع میان دو خواهر در هر یک از دو صورت که خواهد باشد.

با فرض چشم پوشی از همهٔ اینها، و از علت نزول آیات، و گیریم که میان دو آیه تعارضی باشد و تازه در صورت تعارض و وحدت سبب دلیلین، باز هم دلیل حرمت مقدم است بر دلیل اباحه؛ که این موضوع را نیز علمای علم اصول روشن کرده‌اند و صریحاً این مسأله را توضیح داده‌اند.^۱

ولی عثمان اینها را نمی‌دانست و چیزی از شأن و علت نزول آیات به یاد نداشت این بود که آنچه را به خیال خود دلیل اباحه می‌شمرد بر دلیل تحریم - که همه آن را پذیرفته بودند - مقدم داشت و حتی این حکم عقلی را نفهمید که لازم است دلیل حرام بودن را مقدم داشت تا از ضرر احتمالی جلوگیری شود او با این کار خود - چنانکه تفصیل آن را دانستی - راهی جدا از همهٔ ملت برگزید و هیچ کس هم در این پندار وی با او سازگاری ننمود مگر آنچه در این باره به ابن عباس بسته‌اند که روایات وارده در انتساب این فتوی به او نیز - چنانچه از قول ابو عمر - در استذکار گذشت - با یکدیگر ضد و نقیض است.

در سخن خلیفه مخالفت دیگری هم با اصول مسلمه هست زیرا می‌گوید: «هر زنی که خداوند، آزاد آن را بر مردم حرام کرده مملوک آن را نیز حرام کرده مگر در مورد جمع میان دو خواهر مملوک که جایز است» و این سخن هم در استثنایش باطل است و هم در

۱. احکام القرآن، جصاص: ۱۵۸/۲؛ تفسیر رازی: ۱۹۳/۳.

مستثنی منه. در مورد استثنا دانستی که همگان با اعتماد به نصوص قرآن و سنت نبوی متفق القولند که جمع میان دو خواهر - مملوک هم که باشد - حرام است. در مورد مستثنی منه نیز باید گفت خلیفه آنچه را - به اتفاق همه امت - باید مستثنی منه قرار گیرد ندانسته، زیرا داشتن بیش از چهار زن آزاد عقدی جایز نیست ولی داشتن بیش از چهار زن مملوک جایز است.

آری، نظایر این پندارهای باطل و مخالف با قرآن و فقه اسلامی، باب کشمکش میان مسلمانان را چهار طاق باز کرد، زیرا که در غالب اوقات فاقد پیرو یا جدل کننده گمراه و گمراه کننده بی شعوری نبود و تک و توک کسانی که قول اجماع بر ایشان پیشی گرفته بود - و نیز ظاهری‌ها و ظاهر بینانی که پس از ایشان آمده و شایسته اعتنا نیز نبودند - اینها همواره اصرار داشتند که حرف خلیفه را درباره این مسأله به کرسی بنشانند که کارشان جز انحراف از راه راست نبود. قرطبی می‌نویسد: ظاهری‌ها و ظاهر بینان راهی مخالف با اصول پیش گرفته و گفته‌اند: همان گونه که یک مرد می‌تواند دو خواهر را مملوک خود گرداند، آمیزش با آن دو خواهر مملوک هم جایز است و دلیلشان هم روایتی است که از عثمان رسیده: یک آیه این کار را حرام کرده و یک آیه حلال!^۱

و اگر - پس از آنکه دانش برایت آمد - باز هم از هوس‌های ایشان پیروی کنی براستی که آن هنگام از ستمکاران خواهی بود.^۲

۲۴- فتوای خلیفه درباره مانع شدن دو برادر از رسیدن ثلث میراث به مادر طبری از طریق شعبه از ابن عباس آورده است که وی بر عثمان درآمد و گفت: چرا دو برادر، سهم الارث مادر را به شش یک تقلیل می‌دهند با آنکه در قرآن آمده است: اگر (میت) برادرانی داشته باشد دو برادر در زبان قومت و گفتار قومت برادران شمرده نمی‌شوند. عثمان گفت: آیا من می‌توانم قانونی را بشکنم که پیش از من بوده و مردم بر

طبق آن ارث برده‌اند و در میان شهرها جریان یافته است.^۱

و در عبارت حاکم و بیهقی: من نمی‌توانم قانونی را که پیش از من بوده و در شهرها جریان یافته و مردم بر طبق آن ارث برده‌اند رد کنم^۲

امینی گوید: جوابی که خلیفه به ابن عباس داده حاکی از بی‌اطلاعی او از زبان خودش -عربی- است و اگر دانشی در این زمینه داشت پاسخ می‌داد «اطلاق جمع بر دو تن نیز صحیح است و در کلام عرب به صورتی عام به کار رفته» نه اینکه ناتوانی خود را از تغییر آنچه همه مردم (و حتی نمود بالله پیامبر) به غلط آن را فهمیده‌اند پیش بکشد و البته این پاسخ او شگفت‌تر از پاسخ پیشاهنگانش نبود که در روزگار خود معنی اب را که از اصل و ریشه عربی است و تازه تفسیر آن -بلافاصله بعد از یاد شدنش- در خود قرآن آمده در نیافتند زیرا در زبان توده تازیان، بر دو برادر، کلمه برادران اطلاق می‌کردند و از همین لحاظ هم نه میان صحابه که خود عرب اصیل بودند و نه میان شاگردانشان که در تکلم به زبان عربی فصیح جای ایشان نشستند و نه میان فقیهان مذاهب اسلام، هیچ اختلافی در این فتوی نبود که وجود دو برادر برای میت، سهم الارث مادر او را از (یک سوم به یک ششم) تقلیل می‌دهد و هیچ مستندی هم برای این حکم نداشتند مگر همین آیه شریف. و این فتوی را نیز تنها به این خاطر می‌دادند که اطلاق کلمه برادران را بر دو برادر جایز می‌شمردند خواه اینکه اطلاق مزبور را در یک حداقل می‌پذیرفتند خواه دامنه آن را وسعت داده و آن را به صورتی عام مورد استعمال قرار می‌دادند.

طبری می‌نویسد: گروه یاران پیامبر و شاگردان ایشان و کسانی از علمای اسلام که پس از آنان در هر زمان آمدند، گویند: اینکه خدا فرموده اگر (میت) برادرانی داشته باشد یک ششم ترکه‌اش به مادر می‌رسد مقصود او دو برابر یا بیشتر است و اگر -به جای آنها- دو یا بیشتر خواهران باشند نیز حکم همین است چنانکه اگر یک برادر و یک خواهر هم

۱. تفسیر طبری: ۱۸۸/۴.

۲. المستدرک حاکم: ۳۳۵/۴؛ السنن الکبری بیهقی: ۲۲۷/۶؛ المحلی، ابن حزم: ۲۵۸/۹؛ تفسیر رازی:

۱۶۳/۳؛ تفسیر ابن کثیر: ۴۵۹/۱؛ الدر المنثور سیوطی: ۱۲۶/۲؛ روح المعانی آلوسی: ۲۲۵/۴.

باشد حکم همین است و گروهی از کسانی که این طلاق را درست می‌دانند چنین دلیل آورده‌اند که این را امت از بیان خداوند به زبان پیامبر گفته و امت پیامبر او در ضمن خبری مستفیض آن راه، آورده‌اند که ورود آن راه هر بهانه‌ای را می‌بندد و هر تردیدی را از دل خلق می‌زداید (سپس وی حدیث ابن عباس را - که گذشت - آورده و می‌نویسد: رأی درست به نظر من آن است که مقصود از عبارت «اگر برای او برادرانی باشد» آن است که میت دو برادر به بالا داشته باشد و این همان رأیی است که اصحاب رسول خدا داشته‌اند و با قول ابن عباس نمی‌سازد^۱ زیرا صحت رأی ایشان و اینکه سخن ایشان در این باره از روی دلیل بوده، و اینکه قول ابن عباس را در این باره انکار کرده‌اند، همه اینها را امت اسلام هر طبقه‌ای از طبقه پیشین خود گرفته و نقل کرده‌اند.^۲

باز می‌نویسد: اگر کسی بگوید: چگونه دو برادر را برادران خوانده است با آنکه می‌دانیم کلمه اخوین (دو برادر) در لغت عرب صیغه‌ای است که کاربرد آن با کاربرد صیغه اخوه (برادران) همانند نیست. می‌گوییم: راستی را که این همانندی هست، زیرا از خصوصیات زبان عرب جمع کردن میان دو کلام است به اعتبار نزدیکی معنی آن دو - هر چند که از بعضی از لحاظ با هم فرق داشته باشند - پس چون چنین شد و بودن این روش در زبان ایشان با گزارش‌های بسیار ثابت گردید و در کلام ایشان امری معمولی و رایج دیدیم که بگویند عبدالله و عمر را بر سرهایشان (و نه بر سر آن دو) زدم و پشت‌هایشان (و نه پشت آن دو) را به درد آوردم و این را در زبان ایشان بیش از آن شنیدیم تا بگویند: پشت آن دو را به درد آوردم. هر چند که به صورت اخیر هم استعمال می‌شود و نظیر آن قول فرزددق است که فؤاد (دل) را وقتی به کلمه تثنیه اضافه کرده، خود آن را نیز به صورت مثنی به کار برده - و نه جمع - و گفته:

بما فی فؤادینا من الشوق و الهوی فیبراً منهاض الفؤاد المشغف

و این گونه استعمال هر چند غلط نیست - ولی - شیواتر از آن این است که کلمه افئدتنا

۱. از آنچه بعداً می‌نویسیم خواهی دانست که آنچه در این باره به ابن عباس نسبت داده شده درست

۲. تفسیر طبری: ۱۸۷/۴.

نیست.

به کار رود، چنانکه در قرآن نیز وقتی کلمه قلب را مضاف برای یک کلمه مثنی قرار می‌دهد خدا آن را به صورت جمع به کار می‌برد و گوید: ان تتوبا الی الله فقد صغت قلوبکما (اگر شما دو تن به سوی خدا باز گردید - شایسته است زیرا - دل‌های هر دو تن منحرف شده است) پس همان گونه که شرح دادم هر عضو تکی انسان چون با عضو تکی کسی دیگر ضمیمه شد، و دو چیز متعلق به دو کس گردید در آن حال استعمال لفظ جمع در منطق عرب فصیح‌تر و در کلام او رایج‌تر است و دارای جانی به غیر از جان دیگری و این است که معنی آن دو شباهت دارد به اعضای تکی انسان - که برای آنها دومی نیست - و از این لحظ مانند همان حکمی را که بر آن اعضا جاری می‌داشتیم در اینجا نیز معمول می‌داریم و اخوه (برادران) را برای اخوین (دو برادر) به همان گونه به کار می‌بریم که پشت‌ها را در معنی دو پشت و دهان را در معنی دو دهان و دل‌ها را در معنی دو دل و تازه برخی از نحویان گفته‌اند اینکه در آیه آمده: برادران. چون نقل جمع بین دو تا است....

و نیز حاکم با اسنادی که آن را صحیح دانسته است در المستدرک و بیهقی در سنن آورد است که زید بن ثابت، بدن دو برادر برای میت را موجب نقصان سهم الارث مادر می‌دانست و می‌گفت: عربان دو برادر را نیز برادر می‌نامند و این را جصاص هم یاد کرده است.^۱

و ابن جریر و عبد بن حمید و ابن ابی حاتم آورده‌اند که قتاده درباره این آیه «و اگر او را برادرانی باشد شش یک به مادر می‌رسد» می‌گفت: اینان به مادر زیان زدند و ارث به خودشان هم نمی‌رسد و اگر یک برادر باشد موجب حرمان مادر از ثلث ماترک نمی‌شود و اگر بیشتر باشد می‌شود.^۲

و جصاص قول صحابه را در حرمان مادر از ثلث ماترک که با بودن دو برادر - سه برادر و بیشتر - آورده و می‌نویسد: دلیلش اینکه نام برادران (اخوه) بر دو تن نیز اطلاق می‌شود چنانکه در آیه «ان تتوبا الی الله فقد صغت قلوبکما» به جای قلبان کلمه قلوب به کار برده

۱. المستدرک، حاکم: ۳۳۵/۴؛ سنن بیهقی: ۲۲۷/۶؛ احکام القرآن، جصاص: ۹۹/۲.

۲. تفسیر طبری: ۱۸۹/۴؛ الدر المنثور: ۱۲۶/۲.

و در جای دیگر گفته: «و هل اتاك نبأ الخصم اذ تسوروا المحراب» (و آیا گزارش آن اهل دعوی که از محراب بالا رفتند به تو رسیده) که می بینیم فعل تسوروا را به صورت جمع آورده با آنکه فاعل آن مثنی بوده چنانکه از آیه پس از آن برمی آید: خصمان بغی بعضنا علی بعض (ما دو صاحب دعواییم که یکی مان بر دیگری ستم روا داشته) و در آیه دیگر می خوانیم که «اگر برادران و خواهرانی باشند هر مرد دو برابر زن ارث ببرد» که اگر یک برادر و یک خواهر هم باشد حکم این آیه درباره ایشان جاری است...^۱

و مالک می نویسد: اگر میت برادرانی داشته باشد یک ششم ماترک به مادرش می رسد و سنت بر این گذشته است که دو برادر و بیشتر را برادران بشمارند.^۲

و در عمدة السالک و شرح آن فیض المالک^۳ می خوانیم: اگر میت با داشتن او - یعنی مادر - دارای فرزندی یا پسر زاده ای باشد - خواه پسر خواه دختر - یا دارای دو یا بیشتر برادر یا خواهر باشد، سهم الارث مادر یک ششم خواهد بود زیرا قرآن می گوید: اگر او برادرانی داشت یک ششم به مادر می رسد و اجماع بر آن است که مقصود از برادران، دو برادر است به بالا.^۴

و چنانکه مزنی به نقل از شافعی می گوید: سهم الارث مادر یک سوم است ولی اگر میت فرزند یا فرزند فرزند یا دو برادر یا دو خواهر و بیشتر داشت سهم مادر یک ششم می شود.^۵

و ابن کثیر می نویسد: به عقیده جمهور فقها حکم دو برادر مانند حکم برادران است سپس حدیث زید بن ثابت را که در ضمن آن، دو برادر، برادران نامیده شده اند یاد کرده است.^۶

۱. احکام القرآن: ۹۸/۲. باقیمانده سخن او نیز خالی از فایده هایی نیست. رک: - به نوشته وی - جصاص که یکی از پیشوایان حنفیان است. موطأ ۳۳۱/۱.

۲. فیض المالک: ۱۲۲/۲.

۳. این مذهب حنبلیان است و کتاب به قلم یکی از پیشوایانشان.

۴. مختصر مزنی چاپ شده در حاشیه کتاب الأم: ۱۴۰/۳.

۵. تفسیر ابن کثیر: ۴۵۹/۱.

و شوکانی می‌نویسد: اجماع اهل علم بر آن است که در مانع شدن از رسیدن یک سوم ماترک به مادر - و در رساندن سهم او به یک ششم - دو برادر می‌توانند جای سه و بیشتر از برادران را بگیرند.^۱

این بود فتوای علمای امت درباره برادران، که می‌رساند درست بودن اطلاق برادران بر دو برادر در آیه کریمه، بر خلیفه پوشیده مانده، زیرا از زبان ملتش بی‌خبر بوده و ندانسته که گذشتگان، کلمه اخوة (برادران) را به گونه‌ای می‌فهمیدند که دو برادر را هم شامل شود و گمان کرده که پیشینیان او با مفهوم زبان ملتش مخالفت نموده‌اند و بر خلاف کتاب خدا بر آن رفته‌اند که دو برادر می‌توانند سهم الارث مادر را بکاهند، و آنگاه آمده است و افسوس می‌خورد که آنچه را واقع شده نمی‌تواند تغییر دهد و آیینی را که مردم پیروی کنند نمی‌تواند بشکند. این است نمونه اطلاع این مرد پیرامون کتاب خدا و ادله احکام و واجبات مسلمة میان ملت!

البته ابن عباس از فهم زبان توده‌اش پرت نیفتاده بود، زیرا وی از سروران اعراب و از بزرگان قریش و از خانواده‌ای بود که در زبان تازی از هر کسی شیواگویی‌تر بودند و مقصود وی از سوالی که از خلیفه کرد این بود که به اجتماع بفهماند دانش خلیفه در زمینه ساده‌ترین چیزهایی که مانند او بی‌ی باید بداند (چه رسد به مسائل مشکله) چه اندازه است و احاطه او به لغات و آشنایی‌اش با موارد استعمال آنها (که مقدمه واجب برای گرفتن حکم از کتاب و سنتی است که به این زبان آمده) تا کجا است. و همین بود که ابن عباس مطلب خود را به صورت سؤال از علت استنباط حکم به آن گونه مطرح کرد و درباره اصل حکم سوالی پیش‌نیارود و اصل حکم برایش مسلم بود نه اینکه آنچه را برای خلیفه - به صورت سوال از علت استنباط حکم به آن گونه - مطرح کرد، ایرادی باشد که به اصل حکم محروم شدن مادر از ثلث با بودن دو برادر داشته باشد و اگر خود او اصل این حکم را نمی‌پذیرفت البته یارانش هم که پا جای پای او نهادند از وی پیروی می‌کردند با آنکه همه ایشان در «محروم شدن مادر از ثلث با بودن دو برادر» با مسلمانان

و علمای ایشان همداستان‌اند. پس چنان نیست که ابن کثیر یاد کرده به استناد همین روایت، ابن عباس را در این مسأله مخالف سایر فقها قلمداد کرده^۱، چنانچه طبری و ابن رشد و بسیاری دیگر از فقیهان و پیشوایان حدیث و رجال تفسیر نیز همین سخنی را می‌گویند که علتی ندارد جز اشتباه در فهم معنای کلام ابن عباس^۲.

۲۵- فتوای خلیفه درباره زن معترف به زنا

یحیی بن حاطب گفت: حاطب اندکی قبل از وفات، کسانی از بردگانش را که نماز گزارده و روزه گرفته بودند، آزاد کرد و یک کنیز زنگی داشت که نماز گزارده و روزه گرفته بود و زبان سرش نمی‌شد و سخن را در نمی‌یافت و بیوه بود تا اینکه دانستند حامله شده است. پس به نزد عمر شدند و جریان را بدو گفتند. عمر به مرد گزارشگر گفت: تو هیچ وقت خبر خوشی نمی‌آوری و این سخن او را نگران ساخت. پس عمر در پی کنیز فرستاد تا بیامد. آنگاه از وی پرسید: آیا تو حامله شده‌ای؟ گفت: آری، از مرغوش، در برابر دو درهم. عمر وقتی دید که وی این قضیه را با گشاده‌رویی تعرف می‌کند و آن را مخفی نمی‌نماید، چون به عبدالرحمن بن عوف و عثمان و علی برخورد، به ایشان گفت: بگویند با این کنیز چه کنم؟ عثمان که نشسته بود، دراز کشید، و علی و عبدالرحمن گفتند: باید بر او حد زد. عمر گفت: عثمان تو بگو چه کنم؟ گفت: دو برادرت گفتند. گفت: تو بگو. گفت: به عقیده من گشاده‌رویی از این به هنگام نقل قضیه، می‌رساند که گویا او آن را نمی‌داند و حد نیز تنها بر کسی واجب است که آن را بداند. گفت: راست گفتی، راست گفتی، سوگند به آنکه جانم در دست اوست، حد تنها بر کسی واجب است که آن را بداند. پس عمر آن کنیز را صد تازیانه بزد و یک سال تبعیدش کرد.

امینی گویند: این حدیث را قبلاً آوردیم^۳، و در آنجا پیرامون فتوای خلیفه دوم سخن

۱. تفسیر ابن کثیر: ۴۵۹/۱.

۲. تفسیر طبری: ۱۸۸/۴؛ *البدایة و النهایة*، ابن رشد: ۳۲۷/۲.

۳. رک: *الغدير* (متن عربی / ج ۲): ۱۷۴/۶.

رانندیم و گفتیم که دستور او به تازیانه زدن و تبعید، بیرون از مرز قانون دین است و اینک بنگریم به برداشت عثمان و فتوایش در این باره که حدّ بر آن کنیز واجب نیست.

اگر آنچه خلیفه می‌گوید درست باشد، تمام اقرارها و اعترافات در نظایر این مورد بی‌ارزش می‌شود، زیرا در همه موارد می‌توان گفت که اعتراف‌کننده از تعلق حدّ به عملش ناآگاه است و اگر آگاه بود - از بیم اجرای آن در حق خویش - جرم خود را می‌پوشانید، و پیامبر ﷺ اقرار را موجب حد می‌دانست، هر چند که برای رفع شبهه از لزوم حد، بررسی کامل به عمل می‌آورد و در حکم دادن درنگ بسیار می‌فرمود به امید آنکه شبهه‌ای پیش آید و لزوم حد را منتفی سازد و از همین روی، به کسی که اعتراف به زنا کرده بود، می‌فرمود: آیا تو جنونی داری؟^۱ یا می‌فرمود: شاید تو او را بوسیده‌ای یا او را لمس کرده‌ای یا خیره و به شهوت در او نگریسته‌ای؟^۲ و به همین گونه سرور ما علی رضی الله عنه و پیش از او عمر، می‌کوشیدند که اعتراف‌کننده را - از اجرای حدّ بر وی - حفظ کنند به امید آنکه شبهه‌ای در صحت و مقبولیت اقرار پیش آید و آن را نپذیرند، ولی هر دو پس از پایداری اعتراف‌کننده بر سخن خویش، حد را بر او جاری می‌کردند. نمی‌بینی که عمر به آن زن زنا داده می‌گوید: چرا گریه می‌کنی؟ چه بسا که زن بدون آنکه راضی باشد، مورد کامجویی قرار می‌گیرد. آن خبر داد که خواب بوده و مردی با وی آمیخته است. عمر هم وی را رها کرد، و علی رضی الله عنه به شراحه که اقرار کرده بود زنا داده، گفت: شاید که کاری نه با رضایت تو انجام شده؟ گفت: بدون اکراه و با رضایت خودم عمل زنا انجام شد. پس او را رجم کرد.^۳

شاید توجه به همین حوادث بوده که به گوش خلیفه رسانده: هر شبهه‌ای در لزوم تعلق حدّ بر کسی پیش آید، حد را منتفی می‌سازد، و هر جا ممکن باشد که حد را جاری

۱. این موضوع را از روایت صحیحی می‌توان دریافت که هم بخاری و مسلم آن را آورده‌اند و هم بیهقی در سنن: ۲۲۵/۸.

۲. اینها را از روایت ماعز گرفته‌ایم که تعدادی از صاحبان صحاح نیز آن را آورده‌اند و پیشاپیش همه، بخاری در صحیح خود: ۳۹/۱۰.

۳. این روایت را جصاص در احکام القرآن: ۳/۳۲۵ آورده است.

نکنیم، باید از اجرای آن خودداری نماییم، ولی دیگران این را ندانسته که اقرار در دین، قانونی دارد که به خصوص در مورد زنا نباید از آن چشم پوشید و باید اقرارکننده را بر اساس آن مؤاخذه نمود؛ یا در اولین بار اقرار، چنانچه از قصه عسیف که بخاری و مسلم و دیگران آورده‌اند، برمی آید، یا پس از چهار بار اقرار که آن هم یا در یک مجلس انجام می‌گیرد، چنانچه از داستان ماعز - به عبارت بخاری و مسلم در دو صحیح ایشان - بر می آید یا در چهار مجلس، چنانکه از داستان زناکار بنی لیث^۱ استنباط می‌شود و این چهار اقرار جای چهار شاهد را می‌گیرد، چنانچه در یک مورد پیش آمد که سارقی به نزد علی شد و گفت: من دزدی کرده‌ام. حضرتش وی را باز گردانید تا دوباره گفت: من دزدی کرده‌ام. علی علیه السلام گفت: دو بار به زبان خود گواهی دادی، آنگاه او را مجازات کرد.^۲ البته چنانچه روشن کردیم، این مسأله بر خلیفه پوشیده مانده و آن را در نیافته است و پیشوایان مذاهب نیز هر کدام با توجه به آنچه در یکی از احادیث مذکور آمده، رأیی خاص برگزیده‌اند. قاضی ابن رشد می‌نویسد: در مورد اینکه مجرم چند بار باید اقرار کند تا حد بر او واجب شود، مالک^۳ و شافعی^۴ می‌گویند: یک بار اقرار کافی است و ابو ثور طبری و داود و گروهی نیز بر این عقیده‌اند. در مقابل ابو حنیفه و یارانش و ابن ابی لیلی همه بر آنند که تا وقتی مجرم چهار بار - یک بار پس از دیگری - اقرار نکند، حد بر او واجب نمی‌شود و احمد و اسحاق نیز بر این روش رفته‌اند، هر چند ابو حنیفه و یارانش می‌افزایند که این اقرارها باید در چند مجلس انجام گیرد.^۵

وانگهی مقصود خلیفه از این سخن چیست که می‌گوید: می‌بینیم چنان با گشاده رویی آن را تعریف می‌کند که گویی آن را نمی‌داند و حد بر کسی واجب است که آن را بداند؟ آیا مقصودش ناآگاهی از تعلق حد به عمل است یا از حرام بودن زنا؟ اگر اولی است که

۱. رک: سنن بیهقی: ۲۲۸/۸.

۲. کنز العمال: ۱۱۷/۳، به نقل از عبدالرزاق و ابن منذر و بیهقی.

۳. تفصیل عقیده وی را در موطأ و المدونة الکبری می‌توان یافت.

۴. مشروح سخن او را در کتاب الام: ۱۶۹/۷ می‌توان از نظر گذراند.

۵. بدایة المجتهد: ۴۲۹/۲.

هیچ ربطی به اجرای حکم خدا ندارد، زیرا اجرای آن بسته است به تحقق زنا در عالم خارج، خواه زن و مرد زناکار بدانند که زنا موجب حدّ است یا ندانند.

و تازه ممکن نیست که در پایتخت حکومت اسلامی کسی باشد که این امر را نداند، زیرا ساعت به ساعت می‌بینند که به جرم زنا یکی را به تازیانه می‌بندند و می‌زنند و دیگری را محکوم به رجم می‌نمایند و سنگباران می‌کنند.

اما عذر جهل به حرمت زنا نیز از کسی پذیرفته نیست، مگر در سرزمینی باشد که بتوان سخن او را راست شمرد، مانند کسی که در بیابان‌ها و خشکی‌های دور دست و سرزمین‌های دور از پایگاه‌های اسلام بوده باشد و امکان وصول حکم به او وجود نداشته باشد، اما یک شهرنشین مدینه که پیوسته میان نشانه‌های آشکار نبوت به سر می‌برد و زیستگاه او جای اجرای حدود و احکام و زیر تسلط خلفاست، و هر لحظه سختگیری‌هایی را که درباره زنا و حرام بودن آن می‌شود، به مغزش می‌سپارد و کیفرهایی را که برای ارتکاب زنا به زناکاران می‌چشانند، می‌بیند نعره‌هایی را که از درد تازیانه بلند می‌شود، می‌شنود و پیکرهای بی‌جان را که بعد از رجم بر می‌دارند، می‌نگرد؛ چنین کسی عادتاً ممکن نیست که از حرام بودن زنا بی‌خبر باشد. پس ادعای جهل را از او نمی‌توان پذیرفت و گویا این از مسائلی باشد که پیشوایان مذاهب در پاسخ آن به یک راه رفته‌اند. مالک گوید: اگر مردی با کتیز مکاتب خود - به میل وی یا به جبر - بیامیزد، حدّی بر او واجب نیست و اگر از کسانی نباشد که بتوان عذر جهل به حکم را از ایشان پذیرفت، گوشمالی‌اش می‌دهند.^۱

و نیز گوید: اگر کسی پیش از آمیزش با همسرش او را طلاق دهد و پس از طلاق با وی بیامیزد و سپس بگوید: گمان می‌کردم که پس از طلاق اول می‌توانم به او رجوع کنم و جز با سه بار طلاق دادن، حق آمیزش از من سلب نمی‌شود، بر چنین کسی که جهل خود به حکم را عذر بیاورد، به گفته ابن قاسم حدّ بر او واجب نیست و در این مسأله چنان می‌بینم که فرد اگر از کسانی باشد که عذر او به ناآگاهی از حکم پذیرفته باشد، به او حدّ

نزنند، زیرا مالک می‌گوید: اگر مردی زن پنجمی بگیرد، هر گاه از کسانی باشد که عذر او به ناآگاهی از حکم پذیرفته می‌نماید و گمان می‌رود که نمی‌دانسته گرفتن بیش از چهار زن را خدا حرام کرده یا اگر به همین علت با خواهر رضاعی اش ازدواج کند، مالک این کسان را سزاوار حدّ نمی‌داند.

همو می‌نویسد: اگر کسی با کنیزی که نزد او گرو نهاده‌اند، بیامیزد باید حد بخورد و به گفته ابن قاسم در چنین موردی از هیچ کس ادعای جهل به حکم پذیرفته نیست و مالک گوید: حدیثی که موجب آن، زنگی گفت: در برابر دو درهم به مرغوش زنا دادم^۱ پذیرفتنی نیست و مالک گفته: به عقیده من باید حد را جاری کرد و غیر عرب‌ها را به عذر ناآگاهی از حکم معذور داشت.

و شافعی می‌نویسد: زنا کردن مرد با کنیز همسرش همچون زناى اوست با دیگران، مگر خودش از کسانی باشد که بتوان عذر او را به ناآگاهی از حکم این مسأله پذیرفت و خودش هم بگوید: من فکر می‌کردم آن کنیز بر من حلال است.^۲

شهاب الدین ابو العباس ابن نقیب مصری در عمدة السالک می‌نویسد: هر کس زنا کرده و گفت: من نمی‌دانستم زنا حرام است، اگر نومسلمان باشد یا در بیابانی دور دست پرورش یافته باشد، بر او حد نمی‌زنیم، و گرنه می‌زنیم.^۳

و اگر عذر هر مجرمی را در جهل به حکم بپذیریم، حدود خدا معطل می‌شود و هر زن و مرد زناکاری این عذر را سپر خویش می‌گرداند و تباهی دامنه‌دار می‌شود و هرچ و مرج حاکم می‌گردد و امنیت از مرز عصمت و ناموس رخت برمی‌بندد و اگر نگاه کنیم به واکنش پیامبر ﷺ و خلفا - در برابر اقرار کنندگان به زنا - برای اینکه شبهه‌ای در لزوم حد القا کنند و از اجرای آن جلوگیری نمایند، می‌بینیم که ایشان مسأله جنون یا بوسه یا لمس و امثال آن را پیش می‌کشند و نمی‌بینیم که در هیچ یک از روایات مسأله جهل به حرام

۱. مقصودش همان حدیثی است که زمینه اصلی بحث ما در این گفتگو قرار گرفته است.

۲. کتاب الأم: ۱۶۹/۷.

۳. رک: فیض الاله المالک فی شرح عمدة السالک: ۳۱۲/۲.

بودن زنا را پیش کشیده باشند و اگر مطلق جهل تأثیری در معاف کردن شخص از حد داشت، بدون تردید بایستی آن را هم یاد کرد.

و تازه عذر جهل به حکم هم در جایی که پذیرفته باشد، باید به ادعای خود جاهل مستند گردد، نه به استنباط از حالت چهره و رنگ و رخسار و گشاده رویی او در هنگام اقرار که خلیفه پنداشته و بر خلاف ظاهر کلمات فقهای یاد شده است با توجه به این همه علت‌های یاد شده بود که هیچ یک از حاضران، آن را گشاده رویی او را دلیل امری نگرفتند و سرور ما امیر مؤمنان و عبدالرحمن او را سزاوار مؤاخذه دانستند و گفتند: حدّ بر او واجب شده، اما عمر که به عثمان گفت: «راست گفتمی...»، از نهادن این جمله در کنار عملش که زنگ را تازیانه زد و تبعید کرد، در می‌یابیم که با آن سخن، عثمان را ریشخند کرده و اگر برآستی سخن او را تصدیق کرده بود، وی را تازیانه نمی‌زد، ولی چنانکه در جلد ششم گذشت تازیانه‌اش زد، چون وی مستحق رجم بود.

۲۶- خلیفه صدقه رسول خدا را می‌خرد

طبرانی در اوسط از طریق سعید بن مسیب آورده است که عثمان دربانی داشت که برای نمازها پیشاپیش او به راه می‌افتاد، پس روزی بیرون شده و نماز بگذارد، و دربان نیز پیشاپیش او بود. سپس بیامد و دربان کناری بنشست و او خود ردایش را پیچید و زیر سر گذاشت و پهلو بر زمین و تازیانه را جلوی خود نهاد و علی با ازار و ردایی، عصا به دست روی آورد و چون دربان از دور او را دید گفت: اینک علی می‌آید. پس عثمان بنشست و ردای خویش را بر خود پیچید و علی آمد تا بر سر وی بایستاد و گفت: آب و ملک فلان خاندان را خریدی با اینکه وقف پیغمبر در آب آن حقی داری و من دانستم که آن را جز تو کسی نخرد. پس عثمان برخاست و میان آن دو، سخنانی درگرفت تا آنجا که سخن از خدا به میان آمد و عباس بیامد و پادرمیانی کرد و عثمان برای علی تازیانه بلند کرد و علی برای عثمان عصا بلند کرد و عباس شروع کرد به آرام کردن آن دو و به علی می‌گفت: امیر المؤمنین! و به عثمان می‌گفت: پسر عموی توست! و به همین گونه بود تا آرام شدند و

چون فردا شد آن دو را دیدند که دست در دست یکدیگر با هم سخن می‌گفتند.^۱
 امینی گوید: از این داستان می‌فهمیم که خلیفه آب و ملکی را خریده که در آن حقی
 برای وقف پیامبر بوده که خریدن آن جایز نبوده، پس اگر از این موضوع آگاهی داشته که
 سیاق حدیث نیز همین را می‌رساند، زیرا او معتذر به ناآگاهی نشد و تازه امام هم اشارتاً
 همین را رساند که گفت: و من دانستم که آن را جز تو کسی نخرد. در این حال چه مجوزی
 این معامله را بر وی روا گردانیده و اگر هم نمی‌دانسته که امام او را آگاه ساخته، پس دیگر
 آن مجادله و خصومت و تازیانه بلند کردن چه معنی داشته که امام هم ناچار شود عصا
 بلند کند تا آنجا که عباس آن دو را از هم جدا نماید. مگر از شنیدن سخن حق باید خشم
 گرفت؟ آیا هشدار دادن ناآگاهان و راهنمایی نادانان برای یک انسان متدین خشم‌آور
 است؟ تا چه رسد به کسی که در اسلام بالاترین پایگاه را احراز کرده است؟

و گمان می‌کنم ذیل روایت را به آن چسبانده باشند تا آنچه را در روایت بوده اصلاح
 کنند و بر فرض هم که صحیح باشد سودی به حال ایشان ندارد، زیرا امام هیچ کوششی را
 در نهی از منکر فرو نمی‌گذارد. خواه به جا آرنده منکر از انجام آن باز ایستد یا اینکه
 او علیه السلام از خضوع وی در برابر حق ناامید شود و به هر حال که او علیه السلام برای عشق به اسلام با
 ایشان همراهی می‌نمود و جز در هنگامی که می‌دید به حق عمل نمی‌شود بر سر خشم
 نمی‌آمد. پس هر ساعتی حکم خود را دارد - از نرمی و درشتی - و به همین گونه باید
 باشد هر اصلاح طلب مبرّی از اغراض خصوصی که فقط برای خدا خشم می‌گیرد و
 برای حق و به سوی حق دعوت می‌کند.

۲۷- خلیفه در شب وفات امّ کلثوم

بخاری در صحیح خود در بحث از جنائز باب مرده را برای گریه‌خاندانش بر او
 عذاب می‌کند و باب کسی که در قبر زن داخل می‌شود به اسناد از طریق فلیح بن سلیمان

از انس بن مالک آورده است که ما در هنگام دفن دختر رسول^۱ خدا حاضر بودیم و رسول بر سر قبر او نشسته بود و من دیدم که دیدگانش گریان است. پس گفت: آیا میان شما کسی هست که در شب مقارنه^۲ نکرده باشد؟ ابو طلحه زید بن سهل انصاری گفت: من. گفت: پس تو در قبر او گام نه. پس وی در قبر او گام نهاد و او را به خاک سپرد.^۳ ابن مبارک گفت: فلیح گفته: به نظر من مقصود پیامبر از مقارنه همان گناه است و ابو عبدالله - یعنی خود بخاری - گفته: کلمه لیقترفوا یعنی لیکتسبوا^۴ و به نقل از مسند احمد سریح نیز گفته: مقصود از مقارنه همان گناه است.^۵ و سهیلی به نقل از تاریخ بخاری و صحیح او به نقل از طبری آن را آورده و می نویسد: ابن بطلال گفته: هر چند که عثمان سزاوارترین افراد بود به نزول در قبر - چون شوهرش بود و خود با مرگ او پیوندی جبران ناپذیر را از دست داده بود - با این همه پیامبر خواست که او را از گام نهادن در قبر همسرش محروم کند. چون وقتی پیغمبر گفت: کدام یک از شما شب گذشته را با همسرش نیامیخته، عثمان خاموش ماند و نگفت من. زیرا در شب وفات ام کلثوم با زنی آمیخته بود و غصه این مصیبتی که برایش روی داد و پیوند دامادی اش را از پیامبر گسیخت، موجب نشد که او از آمیزش با زن (حتی یک شب) خودداری کند و این بود که از آنچه حق وی بود محروم گردید. با آنکه برای نزول در قبر سزاوارتر از ابو طلحه و دیگران بود و این در معنی حدیث آشکار است و شاید هم پیامبر قضیه را از راه وحی دریافته و چیزی به او نگفته باشد، زیرا وی کار حلالی مرتکب شده است. بعد با این همه

۱. در نزد روشنگران این حدیث به صحت پیوسته که این دختر ام کلثوم زن عثمان بوده و در عبارت احمد و دیگران آمده که او رقیه بوده و سهیلی پس از یاد از روایت اخیر می نویسد: این خیر بدون شک پنداری است. رک: الروض الانف: ۱۰۷/۲؛ فتح الباری: ۱۲۲/۳؛ عمدة القاری: ۸۵/۴.

۲. معنی مقارنه بعداً خواهد آمد. ۳. صحیح بخاری: ۲/۲۲۵، ۲۴۴.

۴. این تفسیر چنانکه در فتح الباری: ۱۶۳/۳ آمده اشاره است به آیه و لیفترقوا ما هم مقترفون (و گناهی را که کردنی اند بکنند) و در آیه دیگر نیز آمده: ان الذین یکسبون الاثم سیجزون بما کانون یقترفون (کسانی که گناه می کنند به زودی سزای گناهانی را که می کرده اند خواهند دید) انعام ۱۱۳/۶، ۱۲۰.

۵. طبقات ابن سعد: ۸/۳۱ چاپ لیدن؛ مسند احمد: ۳/۱۲۶، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۷۰؛ المستدرک، حاکم: ۴/۴۷؛ السنن الکبری، بیهقی: ۴/۵۳.

چون مصیبتی که روی داد چندان تأثیری در او نکرد این بود که با کنایه ای بدون تصریح از حق خود محروم گردید و خدا داناتر است.^۱

امینی گوید: کلمات علما پیرامون این حدیث ناهماهنگ است جز اینکه فلیح (م ۱۶۳) کلمه مقارنه را به گناه معنی کرده و بخاری نیز به این گونه سخن او را تایید کرده که گفته: کلمه ليقترفوا یعنی: لیکتسبوا. و سربج (م ۲۱۷) نیز آن را به معنی گناه دانسته و اینان قدیمی ترین کسانی اند که پیرامون آن سخن گفته اند و خطابی^۲ گوید: اینکه پیامبر پرسید: آیا میان شما کسی هست که دیشب مقارنه نکرده باشد؟ مقصودش آن است که کدام یک از شما دیشب گناه نکرده اید؟^۳ پس از اینها به ابن بطلال^۴ می رسیم که معنای عام مقارنه را به مقارنه و آمیزش با زنان اختصاص داده و عینی نیز به جمع میان این دو تفسیر و هماهنگ کردن آن دو برخاسته^۵ و به هر تقدیر شک نباید داشت که این کار عثمان، عملی بوده است که به خاطر انجام آن از فرود آمدن در قبر همسرش - دختر پیامبر - محروم گردیده است با آنکه سزاوارترین مردم بود به فرود آمدن در قبر، و همه مسلمانان نیز این را می دانستند، ولی رسول خدا که همه را به پوشیدن عیوب مؤمنان و چشم پوشی از آن می خواند و در کتاب مقدس خود مردم را از اشاعه اخبار زشت کارها باز می داشت و از تجسس کردن برای فهم آنچه در خلوت دیگران می گذرد نهی می کرد و مبعوث شده بود تا دینداران را به ارجمندی برساند. آری، چنین شخصیتی که البته از روی هوس سخن نمی گوید و (هر چه بر زبانش آید) تنها وحیی است که به او الهام می شود همو بود که خواست یک مورد را استثنا نماید و کاری سهمناک را آشکار سازد که به جهت انجام آن، عثمان از یک افتخار محروم گردد. و چه افتخاری؟ فرود آمدن در قبر همسری که

۱. الروض الانف، سهیلی: ۱۰۷/۲؛ و نیز رک: النهایة، ابن اثیر: ۲۷۶/۳؛ لسان العرب: ۱۸۹/۱۱؛ الاصابه: ۴۸۹/۴؛ تاج العروس: ۲۲۰/۶.

۲. ابو سلیمان حمد بن محمد بستی صاحب تألیفات ارزنده (م ۳۸۸).

۳. این تفسیر خطابی را عینی در عمدة القاری: ۸۵/۴ آورده است.

۴. سخن ابن بطلال را سهیلی در الروض الانف: ۱۰۷/۲ آورده و با عبارت خود او قبلاً آورده شد.

۵. عمدة القاری: ۸۵/۴.

وسیله سرفرازی او به دامادی رسول و واسطه رسیدن او به امتیاز این پیوند بوده و خیلی طبیعی است که مسلمانان از سخن پیامبر، آنچه را لازمه آن بوده (خطای عثمان) دریابند و این علت مانع از نزول وی در قبر که بر اثر مقارنه مورد اختلاف در معنی آن پیش آمد، یا گناهی بود که چندان در رسول ﷺ تأثیر کرد که از پایگاه عثمان تا بدان حد کاست که باز نمودیم، زیرا اگر گناه کوچکی را مخفیانه انجام داده بود پیامبر بر روی آن پرده می کشید ولی چندان بزرگ بود که پیامبر جایی برای پرده کشیدن بر روی آن ندید و هیچ ارج و احترامی برای انجام دهنده آن مراعات نکرد. و آنگاه اگر کار او گناهی به این گونه بوده است در به جا آرنده گناهان خیری نباید سراغ کرد.

و اگر مقصود پیامبر از مقارنه، آمیزش مشروع با زنان بوده که باز هم انجام آن در آن هنگام برای عثمان منافی با مردانگی و مستلزم سختدلی و درشتخویی است، کدام انسان است که دلش راه بدهد در سهمناک ترین شب زندگی اش - که شب پایان یافتن افتخار و بریدن رشته سرفرازی و گسیختن پیوند سربلندی اش باشد - به کام گرفتن از زنان پردازد؟ چگونه خلیفه این همه را آسان گرفته؟ احترام پیامبر را نگه نداشته و آن مصیبت بزرگ را ناچیز انگاشته و به لذت مجامعه با زن^۱ پرداخته است. توقع ما از خلفا آن است که از نخستین روزشان شعوری بیش از این داشته باشند و رأفتی افزون تر از آنچه پشتوانه کار وی بوده و رفتی زیادتر از آنچه فعل وی بیانگر حد و مرز آن است و آزرمی بیش از آنچه وی از خود نشان داد.

خیلی دشوار می توان پذیرفت که پیامبر ﷺ که آن آبروریزی را برای عثمان فراهم آورد و آن گونه خوارش ساخت تنها به خاطر آن بود که وی کار مباح انجام داده بود آن هم با آن همه مهربانی ستوده و آشکار او درباره افراد مردم و پافشاری او در پرده کشیدن بر گناهان ایشان. چه رسد درباره مردی که خود پیامبر می داند بر مسند جانشینی او تکیه خواهد زد.

این بود آنچه به نظر ما می رسد و اما تو، گمان نیکو بدار و حقیقت قضایا را مپرس!

و آنگاه با همه این مقدمات و درباره مردی که این کارش است و این رفتارش باگرامی دختر پیامبر ﷺ، آیا وجدان آزاد تو می‌پذیرد که سخنی که ابن سعد به پیامبر بسته درست باشد؟ همان گزارشی که به موجب آن در همان روزی که شبش را عثمان به گناه یا کامجویی جنسی گذراند و همان روزی که چنان سخن نیشداری را از پیامبر بزرگوار شنید. آری، در همان روز، پیغمبر به وی بگوید: اگر دختر سومی هم داشتم به همسری عثمان درمی‌آوردم که به گفته ابن سعد این سخن را پس از مرگ ام‌کلثوم گفته است.^۱ یا بگوید: اگر ایشان (یعنی دختران پیامبر) ده تن نیز بودند^۲ (یکی از پی دیگری) به همسری عثمان درمی‌آوردم.

یا چنانچه در گزارش ابن عساکر می‌خوانیم بگوید: اگر چهل دختر داشته باشم یکی بعد از دیگری به همسری تو در می‌آوردم تا یکی‌شان هم باقی نماند.^۳

یا چنانچه در گزارش ابن عساکر از زبان ابوهریره^۴ می‌خوانیم در روز تزویج ام‌کلثوم به عثمان پیامبر عثمان را در آستانه در مسجد ببیند و بگوید: عثمان! این جبرئیل است که به من خبر می‌دهد که خداوند ام‌کلثوم را به همسری تو درآورد و با کابینی مانند کابین رقیه^۵ و به شرط اینکه با او مانند رقیه رفتار کنی.

آیا آن‌گونه رفتار عثمان با ام‌کلثوم همانند رفتار وی با رقیه بوده و خداوند آن را پسندیده می‌داشته؟ یا فکر می‌کنید عثمان به شرطی که خدا با او درباره ام‌کلثوم کرده بود رفتار نکرد؟ من نمی‌دانم.

گذشته از آنکه اسناد این حدیث از چند لحاظ مخدوش است و همین خدشه برایش بس که در آن نام عبدالرحمن بن ابوزناد قرشی را می‌بینیم که ابن معین و ابن مدینی و ابن ابی شیبیه و عمرو بن علی و ساجی و ابن سعد او را ضعیف القول شمرده‌اند و

۱. طبقات، ابن سعد: ۳۸/۳.

۲. همان: ۲۵/۸.

۳. تاریخ ابن کثیر: ۲۱۲/۷ که می‌گوید: اسناد آن ضعیف است؛ اخبار الدول، قرمانی ۹۸.

۴. رک: تاریخ ابن عساکر: ۲۱۱/۷.

۵. رقیه دختر دیگر پیامبر که پیش از ام‌کلثوم زن عثمان بوده و درگذشته است.

ابن معین و نسایی گویند: حدیث وی شایسته دلیل آوردن نیست.^۱

۲۸- خلیفه برای خود و کسانش چراگاه خصوصی قرار می دهد

اسلام علفزارها و چمن‌هایی را که بر اثر آب باران روئیده و مالک خصوصی ندارد حق همه مسلمانان شناخته که به صورت مساوی و به گونه‌ای که در همه مباحات اصلی از میانه‌های بیابان و کنارهای خشکی‌ها - معمول است از آن بهره‌مند شوند - چهارپایانشان را از گوسفند و اسب و شتر در آن بچرانند و نه هیچ کس مزاحم دیگری شود و نه برای خود چراگاه اختصاصی قرار دهد و دیگران را از آن محروم سازد. پیامبر ﷺ گفت: مسلمانان در سه چیز شریک‌اند: مرغزار و آب و آتش.

و گفت: سه چیز است که مردم را از آن نباید محروم کرد: آب و مرغزار و آتش. و گفت: زیادی آب را نباید منع کرد تا به وسیله آن، استفاده از مرغزار ممنوع گردد. و به عبارتی: زیادتی آب را منع نکنید تا به وسیله آن از زیادتی مرغزار منع نمایید. و به عبارتی هر کس زیادتی آب را منع کند تا به وسیله آن از زیادتی مرغزار منع کند خدا در روز قیامت لطف خود را از او منع می نماید.^۲ آری، در روزگار جاهلیت گردن کلفت‌ها هر قطعه‌ای از زمین را که خوش می داشتند برای چهارپایان و شتران خود قرق می کردند و با آنکه خود در استفاده از دیگر مرغزارها با مردم شریک بودند نمی گذاشتند در استفاده از آن مرغزار قرق شده کسی شریکشان شود و این از نمونه‌های زورگویی رایج در آن روزگار بود و پیامبر ﷺ همراه با جارو کردن دیگر عادات گردنکشان و سنت‌های زورگویان این رسم را نیز برانداخت و گفت: هیچ چراگاهی نیست، مگر برای خدا و رسول.^۳

۱. تهذیب التهذیب: ۱۷۱/۶.

۲. رک: صحیح بخاری: ۱۱۰/۳؛ الاموال، ابو عبید ۲۹۶؛ سنن ابو داود: ۱۰۱/۲؛ سنن ابن ماجه: ۹۴/۲.

۳. صحیح بخاری: ۱۱۳/۳؛ الاموال، ابو عبید ۲۹۴؛ کتاب الام، شافعی: ۲۰۷/۳؛ و در دو کتاب اخیر به گستردگی پیرامون این مسأله بحث شده است.

و شافعی در تفسیر این حدیث می‌نویسد: در روزگار جاهلیت چون کسی از گردن کلفت‌های عرب در شهری فرود می‌آمد سگی را به پارس و امی داشت و آنگاه تا هر جا که صدای سگ می‌رفت چراگاه اختصاصی برای مخصوصان خود قرار می‌داد و هیچ کس را نمی‌گذاشت در استفاده از آن با او شریک شود، و چهارپایان خود را در آن بچراند با اینکه در استفاده از دیگر چراگاه‌های آن حوالی خود با دیگران شریک می‌شد... پس پیامبر ﷺ منع کرد از اینکه چنانچه در روزگار جاهلیت عمل می‌شد کسی چراگاه اختصاصی اختیار کند و دیگران را از آن محروم سازد.

سپس گوید: اینکه پیامبر گفت: مگر برای خدا و رسول او. مقصود آن است که مگر چراگاه اختصاصی را برای اسبان و شتران مسلمانان قرار دهند که برای جهاد در راه خدا در کار سواری و باربری از آن استفاده می‌شود یا برای شترانی که متعلق به بیت المال است و به صورت زکات از مردم گرفته شده، چنانچه عمر منطقه نقیع^۱ را برای شترانی که به عنوان صدقه از مردم می‌گیرند و نیز برای اسبانی اختصاص داد که برای جهاد در راه خدا آماده می‌داشتند.^۲

عمر برده‌ای از آن خود را به کارگزاری چراگاه اختصاصی برگماشت - که نامش هنی بود - و به او گفت: هنی! دست و بازوی خویش را برای مردم فراهم آر و از نفرین مظلوم بپرهیز که نفرین ستم‌دیده مستجاب است و صاحب زمین کشت دروده و صاحب غنیمت^۳ را (در آن) داخل کن و بپرهیز از شتران ابن عفان^۴ (عثمان) و شتران ابن عوف که اگر هم شترانشان هلاک شود بر می‌گردند به سراغ نخلستان‌ها و کشتزار هاشان و صاحب

۱. در بیست فرسنگی مدینه - یا همان نزدیکی‌ها - معجم البلدان.

۲. رک: کتاب الام: ۲۰۸/۳؛ معجم البلدان: ۳۴۷/۳؛ النهایة، ابن اثیر: ۲۹۷/۱؛ لسان العرب: ۲۱۷/۱۸؛ تاج العروس: ۹۹/۱۰.

۳. شاید کسانی باشد که زندگی‌شان از راه غنایم جنگی می‌گذرد و اگر غنیمت را مصغر بگیریم می‌شود: صاحب گوسفندان ناچیز.

۴. در عبارت ابو عبید - به جای بپرهیزم از شتران پسر عفان - آمده است: سخن از شتران پسر عفان را برای من رها کن.

زمین کشت دروده و صاحب غنیمت، نانخورانش را می آورد و می گوید: «ای امیر مؤمنان!» یعنی من آنان را رها می کنم؟ پدر مباد تو را. (تا پایان)^۱

این قانون در میان مسلمانان مورد اتفاق بود تا عثمان به خلافت رسید و چنانچه بلاذری و حلی آورده اند به جای چراگاه برای شترانی که به صورت مالیات گرفته می شود برای خود چراگاهی برگزید.^۲ یا چنانچه در روایت واقدی آمده برای خود و حکم بن ابی العاص یا هم برای خود و هم برای او و هم برای همه امویان چنانچه در شرح ابن ابی الحدید آمده که می نویسد: عثمان چهارپایان همه مسلمانان را از استفاده از چراگاه پیرامون مدینه محروم ساخت، مگر آنچه از آن بنی امیه بود.^۳ و همچنین آورده است که واقدی گفت: عثمان ریزه و شرف و نقیع را قرق کرده بود و در چراگاه هیچ شتری و اسبی از آن او و بنی امیه گام نمی نهاد تا باز پسین روزگار، منطقه شرف^۴ را چراگاه اختصاصی شتران حکم بن ابی العاص و شتران خودش گردانیده بود - که شتران خودش هزار شتر بود - و منطقه ریزه^۵ را نیز چراگاه اختصاصی شترانی گردانید که به صورت زکات گرفته می شد و منطقه نقیع را چراگاه اختصاصی گردانید برای اسب های جنگاوران اسلام و اسب های خودش و اسب های بنی امیه.^۶

آری، این هم از جمله کارهایی بود که مسلمانان بر عثمان عیب شمردند و عایشه نیز آن را از کارهایی شمرد که بر وی انتقاد کردند و گفت: و ما او را سرزنش کردیم برای فلان کار و برای آنکه مرغزارها را چراگاه اختصاصی خود گردانید. و با عصا و تازیانه به کتک زدن این و آن پرداخت، پس قصد او کردند تا او را مانند پیراهن تری که آتش را با فشردن

۱. صحیح بخاری: ۷۱/۴؛ الاموال، ابو عبید ۲۹۸؛ کتاب الام: ۲۷۱/۳.

۲. الانساب، بلاذری: ۳۷/۵؛ السیرة الحلیة: ۸۷/۲.

۳. شرح ابن ابی الحدید: ۶۷/۱.

۴. در میانه نجد بود و به گفته بخاری با سین بی نقطه است و در موطأ، ابن وهب می خوانیم: شرف با شین نقطه دار و فتح راء و درست همین است (معجم البلدان).

۵. ریزه در همان شرف یاد شده و چراگاه اختصاصی دست راست است.

۶. شرح نهج البلاغة: ۲۳۵/۱.

دور کنند در هم فشردند.^۱ ابن منظور در ذیل حدیث می‌نویسد: مردم در استفاده از گیاهانی که باران آسمان سیرابش کرده شریک‌اند - اگر ملک خالص نباشد - و به همین علت مردم عثمان را نکوهش می‌کردند.

کار خيله در تعیین چراگاه اختصاصی، بازگشت و نو کردن عادات جاهلیت نخستین بود که پیامبر اسلام ﷺ آنها را نابود کرده و مسلمانان را در چراگاه‌ها شریک گردانیده بود و می‌گفت: سه کس‌اند که خدا دشمن می‌داردشان - و از آن میان یکی هم کسی را شمرده که سنت جاهلیت را در اسلام بنهد^۲ - بر این مرد حق آن بود که پیش از قرق کردن چراگاه‌ها، و به جای جلوگیری از استفاده مردم از آنها، حریم اسلام را بیاید و از دستبرد به قوانین آن جلوگیری کند و آنچه را پیامبر ﷺ آورده شیوه‌ای شایسته پیروی شمارد و سنت جاهلیت را زنده نکند و بداند که سنت الهی را تغییرپذیر نخواهی یافت، ولی چه کنیم که او....

۲۹- خلیفه، فدک را تیول مروان می‌گرداند

ابن قتیبه و ابوالفداء تیول دادن فدک را - که صدقه پیامبر بر فقرا بود - به مروان از جمله موضوعاتی شمرده‌اند که مردم بر عثمان ایراد گرفتند.^۳ ابوالفدا می‌نویسد: فدک، صدقه پیامبر بود که فاطمه به عنوان ارث آن را مطالبه کرد و ابوبکر روایت کرد که پیغمبر گفته ما گروه‌های پیامبران ارث نمی‌گذاریم و آنچه بر جای می‌گذاریم صدقه است. ولی بعدها عثمان آن را به تیول مروان بن حکم داد و همچنان فدک در دست مروان و فرزندانش بود تا عمر بن عبدالعزیز بر سر کار آمد و آن را از دست خاندانش گرفت و به حالت صدقه بودن برگردانید.

بیهقی از طریق مغیره حدیثی درباره فدک آورده که در آن می‌خوانیم: چون عمر

۱. رک: الفائق، زمخشری: ۱۱۷/۲؛ النهایة، ابن اثیر: ۲۹۸/۱ و ۱۲۱/۴؛ لسان العرب: ۳۶۳/۸ و ۲۱۷/۱۸؛

۲. بهجة النفوس، حافظ بن ابی جمره ازدی: ۱۹۷/۴.

تاج العروس: ۹۹/۱۰.

۳. المعارف ۸۴؛ تاریخ، ابوالفداء: ۱۶۸/۱.

زندگی اش سپری شد، مروان آن را تیول خویش گرفت. سپس گوید: شیخ گفت: مروان فدک را در ایام عثمان تیول خویش گردانید و گویا که او در این باره روایتی را که از پیامبر رسیده تأویل کرده و دلیل خود گردانیده بود که می گوید: چون خداوند طعمه ای به پیامبرش داد تعلق به کسی دارد که پس از او به کار برمی خیزد. ولی چون خود عثمان با اموالی که داشت از آن بی نیاز بود آن را برای خویشانش گذاشت و به این وسیله صلۀ رحم کرد و دیگران بر آن رفته اند که غرض از این واگذاری، سپردن تولید و سرپرستی کار فدک بود و جاری بودن وراثت هم در آن اصلی نداشت. و به هزینه امور مسلمین می رسید و به همان روش روزگار ابوبکر و عمر مورد استفاده قرار می گرفت.

و در *العقد الفرید* در زیر عنوان آنچه مردم بر عثمان عیب گرفتند می خوانیم: او فدک را - که صدقه پیامبر بود - تیول مروان گردانید و چون آفریقا فتح شد یک پنجم غنایم آن را بگرفت و به مروان بخشید.^۱

و ابن ابی الحدید می نویسد: عثمان فدک را تیول مروان گردانید با آنکه پس از وفات پیامبر دخترش فاطمه رضی الله عنها یک بار به عنوان میراث و یک بار به عنوان هدیه شدن آن به وی، آن را مطالبه کرد و از دادن آن به او سرباز زدند.^۲

امینی گوید: من نمی دانم که این تیول دادن و حقیقت این کار چه بوده زیرا اگر فدک، غنیمتی برای همه مسلمانان بوده - چنانکه ابوبکر مدعی شد - پس چه علت داشت که آن را خاص مروان گردانید و اگر از حقوق ارثی خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله بوده - چنانچه هم صدیقۀ طاهره در خطبه هایش بر این امر استدلال کرد و هم پس از او امامان راهنما از عترت پاک پیامبر و پیشاپیش همگی بزرگ ایشان امیر مؤمنان - در این صورت نیز مروان از ایشان نبوده و خلیفه حق واگذاری آن را نداشته و اگر هم بخششی از پیامبر به جگرگوشه بی گناه و پاکدامنش بوده - چنانکه هم خود آن بانو مدعی آن بود و هم امیر مؤمنان و دو فرزندشان و نیز ام ایمن که پیامبر، بهستی بودن او را گواهی کرده - گواهی دادند و شهادت ایشان به گونه ای رد شد که مورد پسند خدا و رسولش نبود و اگر شهادت کسانی که آیه

۲. شرح ابن ابی الحدید: ۶۷/۱.

۱. العقد الفرید: ۲۶۱/۲.

تطهير درباره ايشان فرود آمده رد شود پس ديگر به چه چيز مي توان اطمینان کرد و چه دلیلی را مورد اتکا می توان گرفت.

– اگر این شیوه بپاید و دگرگونی در آن پدید نیاید، نه بر مرده ای باید گریست و نه بر نوزادی شادی توان کرد

و به هر حال اگر فدک بخششی از پیامبر به فاطمه بود پس به مروان چه ارتباطی داشت و عثمان چه قدرتی بر آن می توانست داشته باشد تا آن را قبول کسی گردانند. راستی را که خلفای سه گانه تصمیمات ضدّ و نقیضی را در مورد فدک به مرحله اجرا گذاردند، ابوبکر آن را از اهل بیت گرفت و عمر آن را به ايشان باز گردانید. و عثمان آن را به تیول مروان داد و از معاویه به بعد هم که روزگار زورگویان می بود این بازی ادامه داشت و گرفته و پس داده می شد و به طوری که گذشت.^۱ هر یک از ايشان مطابق دلخواه و هوس خویش تصمیمی را درباره آن عملی می کرد و در هیچ یک از اعصار به روایت ابوبکر عمل نشد و اگر چه گروهی که پیرامون او حاضر بودند بر شنیدن آنچه وی از پیامبر روایت کرد با او سازش نمودند و به ساخت و پاخت برخاستند، ولی کسانی که پس از وی آمدند با کارهایشان و با تصمیمات رنگارنگ و یک بام و دو هوایی که درباره فدک گرفتند عملاً آن روایت را باطل قلمداد کردند.

بلکه خود ابوبکر هم – به گونه ای که در السیرة الحلییه جزء هفتم گذشت – می خواست باطل بودن آن روایت را عملاً نشان دهد و این بود که سند مالکیت فدک را برای فاطمه زهرا نوشت. جز این که ابن خطاب او را از رأیش بگردانید و آن نوشته را پاره کرد. با توجه به این حوادث است که هم ارزش این تیول دادن ها را که به زودی سخن امیر مؤمنان را درباره آنچه عثمان تیول و خاصه این و آن می ساخت خواهی خواند.

۳۰- برداشت خلیفه درباره اموال و صدقات

تصمیمی که خلیفه درباره فدک عملی کرد نسبت به برنامه کلی او درباره دیگر اموال - از غنایم جنگی و صدقات و مالیات‌ها - تازگی و شگفتی نداشت، زیرا او درباره همه آنها و درباره کسانی که حق استفاده از آن را دارند عقیده خودسرانه‌ای داشت و بر آن بود که مال خداست و چون خود را سرپرست مسلمانان می‌پنداشت به خود حق می‌داد که آن اموال را برای هر مصرفی خواست بگذارد و هر تصمیمی را که میلش کشید درباره آن عملی کند و این بود که به گفته امیر مؤمنان چنان برخاست گویی میان محل خوردن و جای بیرون دادنش خودپسندانه به خرامیدن پرداخت و فرزندان نیاکانش نیز با او به پاخاسته دارایی خدا را چنان می‌خوردند مانند که شتران گیاه بهاری را.^۱

آری با اموالی که صله رحم می‌کرد! که همه مسلمانان در استفاه از آن برابر بودند و هر یک از افراد جامعه متدین - از خواهندگان و محرومان - حقی مشخص در آن داشتند. و در آیین حق و قانون مقدس اسلام روا نیست که هیچ کس را از بهره خود محروم سازند و بدون رضایت او حقش را به دیگری دهند.

آورده‌اند که پیامبر درباره مصرف اموال غنایم گفت: یک پنجم از آن خداست و چهار پنجم از لشکریان و هیچ فردی از ایشان در استفاده از آن بر دیگری مقدم نیست.

و تیری را که (در جنگ) از پهلوی خود بیرون می‌آوری، تو از برادر مسلمانان به آن سزاوارتر نیستی.^۲

و خود حضرت ﷺ چون به غنیمتی دست می‌یافت همان روز آن را بخش می‌کرد، متأهل‌ها را دو سهم می‌داد و مجردها را یک سهم.^۳

و سنت ثابت درباره صدقات آن است که مردم هر اجتماعی تا وقتی در میانشان یک نیازمند هست به استفاده از صدقات خویش سزاوارترند و کارگزاری و سرپرستی صدقات، برای باجگیری و سرازیر کردن باج‌ها به پایتخت خلیفه نیست بلکه برای آن

۱. نهج البلاغه: ۳۵/۱. ۲. سنن بیهقی: ۳۳۶، ۳۲۴/۶.

۳. سنن، ابو داود: ۲۵/۲؛ مسند احمد: ۲۹/۶؛ سنن بیهقی: ۳۴۶/۶.

است که اموال از توانگران گرفته شود و به هزینه تهیدستان هم محله با ایشان برسد. پیامبر آنگاه که معاذ را به یمن فرستاد تا مردم آنجا را به اسلام و نماز دعوت کند از جمله سفارش‌هایش به او این بود که چون آن (نماز و اسلام) را پذیرفتند به ایشان بگو: خداوند بر شما واجب کرده است که زکات اموال شما از توانگراتان گرفته و به تهیدستان داده شود.^۱

عمر و بن شعیب گفت: معاذ بن جبل همچنان به کارهای سپاهی می‌پرداخت تا پیامبر او را به یمن فرستاد و او همانجا ماند تا پیامبر و پس از او ابوبکر درگذشتند. آنگاه بر عمر درآمد و عمر او را بر سر همان کار سابق فرستاد و معاذ یک سوم از زکات مردم آنجا را برای او فرستاد و عمر این کار را نپسندید و گفت: من ترا برای باجگیری و جزیه‌ستانی نفرستادم، بلکه فرستادم تا از توانگران مردم بگیری و به تهیدستانشان رد کنی. معاذ گفت: آنچه را برای تو فرستادم هیچ کس را نیافتم که آن را از من بگیرد.^۲

و این هم از نامه امیر المؤمنین به قثم بن عباس در هنگامی که وی از سوی حضرت کارگزار مکه بوده و بنگر در آنچه از مال خدا نزد تو گرد آمده و آن را به هزینه کسانی از عیالمندان و گرسنگان که پیرامونت هستند برسان به طوری که آن را به کسانی که براستی تهیدست و بی چیز باشند رسانده باشی و آنچه از آن زیاد آید نزد ما فرست تا آن را میان کسانی که نزد ما هستند بخش کنیم.^۳

و هم علی علیه السلام است که چون هنگام خلافت یافتنش عبدالله بن زمه به نزد وی می‌آید و مالی می‌خواهد، به او می‌گوید: این مال نه از آن من است و نه از آن تو، بلکه تنها غنیمت‌های مسلمانان است که به نیروی شمشیر ایشان به چنگ آمده، اگر تو هم با ایشان در پیکار شرکت کرده باشی بهره‌تو نیز مانند بهره‌ایشان خواهد بود، و گر نه آنچه را در دست ایشان چیده در دهان دیگران نباید نهاد.^۴

۱. صحیح بخاری: ۳/۲۱۵؛ الاموال، ابو عبید ۵۸۰، ۵۹۵، ۶۱۲؛ المحلی: ۶/۱۴۶.

۲. اموال ۵۹۶.

۳. نهج البلاغه: ۲/۱۲۸.

۴. همان: ۴۶۱/۱.

این هم از سخنان او است که: قرآن بر پیامبر ﷺ فرود آمد و اموال بر چهار قسم بود: اموال مسلمانان که آن را مطابق قوانین ارث (پس از مرگ ایشان) میان وارثان بخش کرده است، غنایم و خراج که آن را میان مستحقانش قسمت کرده است، و خمس که خداوند آن را در جای خود نهاده، و صدقات که خداوند آن را در جای خود نهاده.^۱

و از اصفهان مالی برای امیر مؤمنان آوردند که آن را هفت بخش کرد، یک قرص نان زیاد آمد پس آن را نیز شکست و هفت تکه کرد و هر تکه آن را بر روی یکی از آن بخش‌های اموال نهاد سپس میان مردم قرعه انداخت تا اولین بار چه کسی سهم خود را بردارد.

دو زن -یکی عرب و دیگری از موالیان وی- به نزد او شده چیزی خواستند. پس بفرمود تا هر کدام از آن دو را یک پیمانه خوراکی و چهل درهم دادند. پس آنکه از موالی بود سهم خود را گرفت و رفت و آن زن عرب گفت: ای امیر مؤمنان! من عرب هستم و او از موالی بود و آنگاه تو به من همان اندازه می‌دهی که به او دادی؟ علی به او گفت: من در کتاب خدا نگرستم و در آن برای فرزندان اسماعیل (عرب نژادها) هیچ برتری بر فرزندان اسحاق (یهودی نژادان) ندیدم.^۲

و به همین ملاحظات متعدد بود که صحابه نمی‌پسندیدند خلیفه دوم برخی از مردم را بر برخی دیگر در حقوق مالی مقدم داشته و در این مورد برتری‌هایی و ویژگی‌هایی را که در افراد، معتبر می‌شمرد ملاک کارگرداند چنانچه زنان پیامبر -مادران مؤمنان- را بر دیگران مقدم بدارد، و جنگاوران بدر را بر دیگران و مهاجران را بر انصار و جهادکنندگان را بر دیگران با آنکه وی هیچ کس از ایشان را محروم نمی‌نمود^۳ و بر فراز منبر می‌گفت: هر کس مال می‌خواهد به نزد من آید که خداوند مرا بر آن، خزینه‌دار گردانیده است.^۴

و پس از خواندن آیات مربوط به احکام اموال می‌گفت: به خدا هیچ کس از مسلمانان

۱. رک: الغدير (متن عربی /ج ۲): ۷۷/۶. ۲. همان: ۳۴۹/۶.

۳. اموال، ابو عبید ۲۲۴-۲۲۷؛ فتوح البلدان، بلاذری ۴۵۳-۴۱۶؛ سنن بیهقی: ۳۵۰، ۳۴۹/۶؛ تاریخ عمرین

خطاب، ابن جوزی ۷۹-۸۳. ۴. رک: الغدير (متن عربی /ج ۲): ۹۲/۶.

نیست مگر حقی در این مال دارد - خواه به او داده شود خواه نه - حتی اگر یک چوپان در شهر عدن باشد.^۱

و می‌گفت: از بستگان رسول خدا ﷺ آغاز کنید و همین طور نزدیکان به ایشان و نزدیکان به آن نزدیکان. و سیاهه حقوق را بر همین مبنا تنظیم کرد.

و به نقل ابو عبید می‌گفت: پیامبر پیشوای ماست، پس، از دودمان او شروع می‌کنیم و سپس به نزدیکان ایشان و نزدیکان به آن نزدیکان.^۲

و پیش از همه اینها شیوه خداوند درباره اموال در آیاتی چند از قرآن آمده مثل:

۱- و بدانید که آنچه از چیزی غنیمت بردید پس یک پنجم آن از خداست و از رسول و خویشان وی و یتیمان و مستمندان و در راه ماندگان.^۳

۲- صدقات فقط برای مستمندان و تهیدستان و کارگزاران آن است و برای کسانی از نامسلمانان که دل ایشان با گرفتن آن نرم شود و نیز برای آزادی بندگان و دادن وام و امداران و صرف در راه خدا و یاری به درماندگان در سفر، قانونی است از سوی خدا و خدا دانا و فرزانه است.^۴

۳- آنچه خداوند از مال ایشان نصیب پیامبر خویش کرد، اسبی و شتری بر آن نتاختید ولی خداوند پیغمبران خویش را به هر که خواهد مسلط کند و خدا بر هر چیز تواناست. هر چه خدا از اموال مردم این دهکده‌ها نصیب پیغمبر خویش کرد از آن خدا و پیغمبر و خویشاوندان وی و یتیمان و تهیدستان و در راه ماندگان است.^۵

این سنت خداست و سنت پیامبرش ولی عثمان آنچه را در قرآن عزیز بوده فراموش کرده و با قانونی که پیامبر اکرم درباره اموال آورده به مخالفت برخاسته و از روش گذشتگانش روی برتافته و از جاده عدل و انصاف دور شده و فرزندان خاندان فرومایه‌اش را پیش انداخته، همان میوه‌های شجره ملعونه‌ای را که نامشان در قرآن آمده

۱. الاموال ۲۱۳؛ سنن بیهقی: ۳۵۱/۶

۲. الاموال ۲۱۳؛ سنن بیهقی: ۳۶۴/۶

۳. توبه ۶۰/۹

۴. انفال ۴۱/۸

۵. حشر ۷۶/۵۶

و همان مردان تباہکار و هرزه و میگسار و بد سگال را از آن زشت کردار نفرین شده‌شان تا آن سوگند پیشه حقیق که عیب جو و سخن چین است، اینان را عثمان از بزرگان نیکوکار ملت و از افراد صحابه پیامبر برتر می‌شمرد و از مال مسلمانان به یکایک از خویشانش بسیار پاره‌های زر و سیم می‌بخشید - بدون آنکه هیچ حساب و کتابی را نگه دارد - و ایشان را بر همه افراد دیگر - هر که باشند و هر قدر به پیغمبر نزدیک باشند - مقدم می‌داشت و هیچ کس هم جرأت نمی‌کرد به کار امر به معروف و نهی از منکر پردازد چرا که به چشم خود می‌دیدند با کسانی که به این دو کار واجب برمی‌خیزند با چه روش سنگدلانه‌ای رفتار می‌کند و چه پرده دری‌ها و تبعیدها، و چه کتک‌ها با آن شلاقش که از شلاق عمر هم سخت‌تر بود^۱ و به دنبال آن هم تازیانه و چوبدستی او می‌آمد^۲ و اینک نمونه‌ای چند از برنامه‌ای که خلیفه درباره اموال پیاده کرد.

۳۱- بذل و بخشش‌های خلیفه به حکم بن ابی العاص

صدقات قضاعه را به عمویش حکم بن ابی العاص - رانده شده پیامبر - واگذار و این پس از آنی بود که او را به خود نزدیک کرد و به خویش چسباند. روزی که گام در مدینه نهاد پیراهنی کهنه و پاره و تکه‌تکه بر تن داشتن و کارش راندن بزها بود، مردم که نخست این همه فلاکت را در حال او و همراهانش نگریسته بودند پس از لحظه‌ای چند که او به درون خانه خلیفه شد و بیرون آمد دیدندش که پیراهنی از خز بر تن دارد و عبای اشراف را در بر^۳.

و بلاذری به گزارش از ابن عباس می‌نویسد: از جمله انتقادهایی که به عثمان شد در مورد حکم بن ابی العاص بود که او را به کارگزاری صدقات قضاعه^۴ برگماشت و مبلغ آن را که ۳۰۰/۰۰۰ درهم بود چون به نزد او آورد به خودش بخشید^۵.

۱. رک: محاضرة الاوائل، سکتواری ۱۶۹.

۲. پس از این، داستانش خواهد آمد.

۳. تاریخ یعقوبی: ۴۱/۲.

۴. تیره‌ای از مردم یمن که این عنوان نام جدشان بود.

۵. الانساب: ۲۸/۵.

و ابن قتیبه و ابن عبد ربّه و ذهبی گویند: از جمله نکوهش‌های مردم به عثمان در مورد حکم، رانده شده پیامبر بود که او را پناه داد و صد هزار سکه به وی بخشید با آنکه ابوبکر و عمر از پناه دادن او سرباز زدند.^۱

و عبدالرحمن بن یسار گفت: کارگزار صدقات مسلمانان را بر بازار مدینه دیدم که چون شب شد عثمان به نزد وی آمد و به او گفت: آن را به حکم ده و عثمان چون کسی از خانواده‌اش را جایزه می‌داد آن را برایش به صورت مقرری از بیت‌المال در می‌آورد و به او می‌گفت: ان شاء الله این قرار خواهد بود و باز هم به تو خواهیم داد، عبدالرحمن او را از این کار باز می‌داشت تا سرانجام عثمان به پافشاری افتاد و گفت: تو خزانه‌دار ما هستی وقتی چیزی به تو دادیم بگیر و چون در برابرت سکوت کردیم تو هم خاموش باش. گفت: به خدا سوگند دروغ گفتمی من خزانه‌دار تو و خانواده‌ات نیستم، خزانه‌دار مسلمانان بودم و بس و این هم کلید بیت‌المالتان، پس آن را بیفکند و عثمان آن را در برگرفت و به زید بن ثابت سپرد.^۲

امینی گوید: نظیر این پیشامد را برای زید بن ارقم و عبدالله بن مسعود نیز نقل کرده‌اند - که می‌آید - و شاید این گونه عکس‌العکس از دیگر کارگزاران صدقات هم دیده شده و خدا داناتر است.

حکم! و چه می‌دانی حکم چیست!؟

کارش اخته‌گری بوده و گوسفندان را اخته می‌کرد.^۳ در مکه در همسایگی پیامبر ﷺ می‌زیست و از همان‌ها بود که کار را بر وی ﷺ سخت کرده بودند و به گفته ابن هشام از بسیاری آزارهایی که به پیامبر ﷺ می‌رساند همانند ابولهب شمرده می‌شد^۴ و طبرانی از داستان عبدالرحمن بن ابوبکر آورده است که حکم نزد پیامبر ﷺ می‌نشست و چون وی ﷺ سخن می‌گفت او با حرکات چشمش به توهین می‌پرداخت. پس پیامبر او را دید

۱. المعارف ابن قتیبه ۸۴؛ العقد الفرید: ۲/۲۶۱؛ محاضرات راغب: ۲/۲۱۲؛ مرآة الجنان، یافعی: ۸۵/۱ به

۲. تاریخ یعقوبی: ۱۴۵/۲.

۳. سیره ابن هشام: ۲/۲۵.

۴. حیاة الحیوان، دمیری: ۱۹۴/۱.

نقل از ذهبی.

و گفت: به همین گونه بمان! و پس از آن همیشه چشمش پرش داشت تا مرد.
 و در گزارش مالک بن دینار: پیامبر ﷺ به حکم بگذشت و حکم شروع کرد به
 مسخره کردن پیامبر ﷺ با حرکات انگشتش. پس پیامبر او را دید و گفت: خدایا او را به
 لرزش و ارتعاش دچار کن. پس در همان جا دچار لرزش و ارتعاش گردید و حلبی
 می‌افزاید: و ابتلاش به این بیماری پس از آن بود که یک ماه بیهوش افتاده بود.^۱
 گزارش بالا را از طریق حافظان: طبرانی، بیهقی، حاکم آوردیم و درست بودن آن را
 باز نمودیم.^۲

و بلاذری می‌نویسد: حکم ابن ابی العاص در جاهلیت همسایه پیامبر بود و پس از
 ظهور اسلام بیش از همه همسایگان، او را آزار می‌رساند، پس از فتح مکه به مدینه آمد و
 در دین او طعن و تردید داشتند، پشت سر پیامبر راه می‌افتاد و با تکان دادن دهان و بینی
 تقلید در می‌آورد و چون او به نماز می‌ایستاد. وی هم پشت سرش می‌ایستاد و با حرکات
 انگشتان مسخره بازی در می‌آورد و به همان گونه در حالت ارتعاش ماند و به جنون مبتلا
 شد و یک روز که پیامبر در خانه یکی از زنانش بود او دزدیده نگاه می‌کرد و چون رسول
 وی را بشناخت با نیزه‌ای کوچک بیرون شد و گفت: کیست که این قورباغه ملعون را از
 سوی من جواب بدهد؟ سپس گفت: به خدا که او و خاندانش نباید با من در یک جا باشند
 پس همه‌شان را به طائف تبعید کرد و چون رسول درگذشت عثمان به شفاعت از ایشان با
 ابوبکر سخن گفت و خواست که بازشان گرداند او نپذیرفت و گفت: من رانده شدگان
 رسول را پناه نمی‌دهم. سپس که عمر خلافت یافت با او نیز درباره ایشان به سخن
 پرداخت و او نیز پاسخی مانند ابوبکر داد و چون عثمان به خلافت رسید ایشان را به
 مدینه درآورد و گفت: من درباره ایشان با رسول سخن گفته و از او خواسته بودم که
 بازشان گرداند و او به من وعده داده بود که به ایشان اجازه بازگشت دهد، ولی پیش از
 اجازه درگذشت، پس مسلمانان از اینکه ایشان را به مدینه وارده کرده بود زبان به

۱. الاصابه: ۱/۳۴۶، ۳۴۵؛ السیره الحلبیه: ۱/۳۳۷؛ الفائق، زمخشری: ۲/۳۰۵؛ تاج العروس: ۶/۳۵.

۲. رک: الغدير (متن عربی) ج ۱/۴۹۴: ۱/۲۳۷.

نکوهش گشودند.^۱

واقدي گويد: حکم در ايام خلافت عثمان در مدينه درگذشت و او بر وي نماز گزارد و بر گورش چادر زد.

و آورده است که سعيد بن مسيب گفت: عثمان خطبه خواند و دستور داد کبوترها را سر ببرند و گفت: در خانه‌هاي شما کبوتر زياد شده و سنگ پراني نيز زياد گرديده و چيزي از آن نيز به ما خورده، يکي از مردم گفت: رانده شده پيامبر را پناه مي‌دهد و آنگاه مي‌گريد کبوترها را بکشيد.

و در صفحه ۱۲۵ نيز اين گزارش را به عبارتي کوتاه‌تر آورده و دو بيت از حسان بن ثابت درباره عبدالرحمن بن حکم نقل کرده - که در گزارش ابو عمر خواهد آمد - و آنگاه گفته: وي سخنان محرمانه رسول را افشا مي‌کرد. پس بر وي نفرين فرستاد و او را به سوي طائف گسيل داشت - و همراه با او نيز عثمان ازرق و حارث و جز آن دو از فرزندان او را - و گفت: با من نبايد در يک جا باشيد و ايشان همچنان رانده شده و در تبعيد بودند تا عثمان ايشان را برگردانيد و اين کارش از انگيزه‌هايي بود که مردم را به نکوهش او واداشت.

و در السيرة الحلبية مي‌خوانيم: پيامبر در مدينه نزد يکي از زنان او بوده و حکم دزدانه داخل خانه را نگاه مي‌کرد. پس رسول خدا با نيزه‌اي کوچک و يا ميخ و شاخه‌اي باريک که در دست داشت به سوي او آمد و گفت: کيست که از جانب من پاسخ اين قورباغه را بدهد؟ اگر بيايمش چشمش را کور مي‌کنم. سپس او و فرزندان او را نفرين کرد.^۲ اين گزارش را ابن اثير نيز آورده است.^۳

و ابو عمر در الاستيعاب مي‌نويسد: پيامبر حکم را از مدينه بيرون کرد. پس به طائف رفت و پسرش مروان نيز با او بود و برخي گفته‌اند او نيرنگ مي‌زد و خود را پنهان مي‌کرد و آنچه را پيامبر درباره مشرکان قرينش و ديگر کفار و منافقان به صورت سري با ياران

۲. السيرة الحلبية: ۳۳۷/۱.

۱. الانساب: ۲۷/۵.

۳. اسدالغاية: ۳۴/۲.

خود می گفت او می شنید و آن را برملا می کرد تا این کارش آشکار شد. همچنین راه رفتن و برخی از کارهای پیامبر را تقلید می کرد و دیگر کارهایی که خوش ندارم یاد کنم. و گفته اند که پیامبر، راه رفتنش با سنگینی و وقار بود و حکم نیز تقلید او را در می آورد. پس یک روز پیامبر نگاه کرد و او را دید و گفت: همچنین بمان. و از آن روز حکم دچار ارتعاش و لرزش اعضا گردید و عبدالرحمن بن حسان بن ثابت او را نکوهش کرد و در هجو عبدالرحمن بن حکم گفت:

— براستی که نفرین شده، پدرت بود، پس استخوان های او را از دست بیفکن که اگر آن را از دست بیفکنی دیوانه ای مبتلا به رعشه را از دست می افکنی.

— که از کار پرهیزکارانه، شکم تهی و گرسنه می گردد و از کار پلید شکم گنده و سیر می شود.^۱

و ابو عمرو از طریق عبدالله بن عمرو بن عاص آورده است که رسول گفت: «مردی ملعون بر شما در می آید» و من از عمرو جدا شده بودم تا لباسش را بیوشد و به نزد رسول آید و همه اش نگران بودم که مبادا او نخستین کسی باشد که در آید. پس حکم داخل شد.^۲

و ابن حجر می نویسد: و با سندی که رجال آن صحیح اند آورده است: که عبدالله بن عمر گفت: پیامبر گفت: «در این ساعت مردی ملعون بر شما وارد خواهد شد» و من همچنان بی تابانه ورود و خروج را در نظر داشتم تا فلان کس، به تصریح روایت احمد، حکم وارد شد.^۳

و بلاذری و حاکم و واقدی مسنداً آورده اند که عمرو بن مرة گفت: حکم از پیامبر اجازه ورود خواست و حضرت که صدای او را شناخت گفت: اجازه اش بدهید که لعنت خدا بر او باد و بر هر که از پشت وی در می آید، مگز مؤمنان ایشان که اندک اند. (بیشترشان) صاحبان نیرنگ و فریبکاری اند. دنیا به ایشان داده می شود و در آخرت

۱. الاستیعاب: ۱/۱۱۸؛ اسد الغابة: ۲/۳۴.

۲. الاستیعاب: ۱/۱۱۹.

۳. تطهیر الجنان در حاشیة الصواعق: ۱۴۴.

بهره‌ای ندارند.^۱

و در عبارتی که ابن حجر آورده می‌خوانیم:

اجازه‌اش بدهید که لعنت خدا و همه مردمان و فرشتگان بر او باد و بر آنچه از پشتش خارج می‌شود. در دنیا سرفرازی می‌یابند و در آخرت به خواری دچار می‌شوند و صاحبان نیرنگ و فریب هستند، مگر شایستگان ایشان که بسیار اندک‌اند.^۲

و حاکم گزارشی آورده و آن را صحیح شمرده که به موجب آن عبدالله بن زبیر گفت:

پیامبر، حکم و فرزندان او را نفرین کرد.^۳

و دارقطنی در *الافراد* و نیز طبرانی و ابن عساکر از طریق عبدالله بن عمر آورده‌اند که وی گفت: شبانه به نزد پیامبر کوچیدم، پس علی پیامد و پیامبر به او گفت: نزدیک بیا، پس او همچنان به وی نزدیک شد تا گوش بر دهان پیامبر نهاد و همین طور که وی برایش نجوا می‌کرد او مانند فردی نگران سر برداشت و پیامبر به علی گفت: برو و او را همان گونه بیاور که گوسفند را به سوی شیر دوشنده می‌آورند. و من ناگهان علی را دیدم که گوش آویخته حکم را به دست گرفته او را داخل کرد و در برابر پیامبر بر پای داشت. پس پیامبر سه بار او را لعنت کرد و سپس گفت: او را در جایی بدار تا گروهی از مهاجران و انصار به سوی او شوند. سپس بر او نفرین فرستاد و لعنت کرد و گفت: البتّه این با کتاب خدا و سنت رسول مخالفت خواهد کرد و از پشت او فتنه‌هایی به در می‌آید که دود آن به آسمان می‌رسد. گروهی از آن مردم گفتند: این کمتر و خوارتر از آن است که این کارها از وی برآید. گفت: چنان خواهد بود که گفتم و برخی از شما نیز در آن روز پیروان او خواهید بود.^۴

و ابن عساکر از طریق عبدالله بن زبیر آورده است که وی بر روی منبر گفت: قسم به

۱. الانساب: ۱۲۶/۵؛ المستدرک: ۴۸۱/۴؛ السیرة الحلییة: ۳۳۷/۱. حاکم درستی گزارش بالا را گواهی کرده، چنانچه دمیری هم در *حیوة الحیوان*: ۲۹۹/۲ و ابن حجر در *الصواعق* ۱۰۸ آن را یاد کرده‌اند و هم سیوطی در *جمع الجوامع*: ۹۰/۶ چنانچه در تدوین یافته کتاب وی به نقل از ابو یعلی و طبرانی و حکم و بیهقی و ابن عساکر می‌توان دید.

۲. *تطهیر الحنّان* در حاشیة *الصواعق* ۱۴۷.

۴. *کنز العمال*: ۹۰، ۳۹/۶.

۳. *المستدرک*: ۴۸۱/۴.

پروردگار این خانه محترم و این شهر محترم (مکه) حکم بن ابوالعاص و فرزندانش به زبان پیامبر، نفرین شده‌اند.

و به گزارشی، او در حال طواف کعبه گفت: قسم به پروردگار این خانه! پیامبر حکم و فرزندانش را لعنت کرد.^۱

و ابن عساکر از طریق محمد بن کعب قرظی آورده است که او گفت: پیامبر، حکم و زادگانش را لعنت کرد، مگر نیکان ایشان را که اندک‌اند.

و ابن ابی حاتم و ابن مردویه و عبد بن حمید و نسایی و ابن منذر گزارشی آورده‌اند که حاکم آن را نقل و به صحت آن داوری نموده و به موجب آن، عبدالله گفت: من در مسجد بودم که مروان خطبه خواند و گفت: خداوند به خلیفه، معاویه رأی نیکویی درباره یزید القا کرده که او را جانشین خود برگزیند. چرا که ابوبکر هم عمر را جانشین خود گردانید. عبدالرحمن بن ابوبکر گفت: مگر دستگاه قیصر روم است؟ به خدا که ابوبکر خلافت را نه در میان فرزندانش قرار داد و نه میان کسی از خانواده‌اش، و رفتار معاویه نیز تنها به جهت بزرگداشت فرزندش و مهربانی به اوست. مروان گفت: مگر تو همان نیستی که به پدر و مادرش گفت: ننگ بر شما باد؟! عبدالرحمن گفت: مگر تو پسر همان ملعونی نیستی که پیامبر، پدرت را لعنت کرد؟! عایشه بشنید و گفت: مروان! تویی که به عبدالرحمن چنین و چنان گفتی؟ به خدا دروغ گفتی، این درباره او نازل نشد، درباره فلان پسر فلان نازل شد.

و به گزارشی دیگر از زبان محمد بن زیاد: چون معاویه برای پسرش بیعت گرفت، مروان گفت: این همان شیوه ابوبکر و عمر است. عبدالرحمن گفت: بلکه شیوه هراکلیوس و قیصر روم است. مروان گفت: این مرد همان است که خدا درباره او گفت: کسی است که به پدر و مادرش گفت: ننگ بر شما تا پایان آیه. این خبر به عایشه رسید و گفت: مروان دروغ گفت. مروان دروغ گفت. به خدا سوگند این درباره او نیست. اگر می‌خواستم کسی را که آیه درباره‌اش نازل شده نام می‌بردم، ولی رسول خدا، پدر مروان

را در حالی لعن کرد که مروان در صلب او بود، پس مروان خرده ریزه‌ای از لعنت خداست. و به یک گزارش: ولی رسول خدا پدرت را در حالی لعن کرد که تو در صلب او بودی، پس تو خرده ریزه‌ای از لعنت خدایی. و به گزارش الفائق: پس تو چکیده پلیدی^۱ از لعنت خدا و لعنت رسول او هستی.^۲

شایان توجه: حدیث یاد شده را اگر نگوئیم همه مأخذ، در بیشتر مأخذ بالا با همان عبارات که ما آوردیم می‌توان یافت جز اینکه بخاری در بخش تفسیر سورة احقاف از صحیح خود که آن را آورده لعنت به مروان و پدرش را از آن انداخته و آنچه را عبدالرحمن گفته، خوش نداشته که یاد کند و این است شیوه وی در بیشتر گزارشگری‌هایش. و این هم عبارت او:

معاویه مروان را به کارگزاری حکومت حجاز برگماشت. روزی به خطبه پرداخت و یزید را به یادها آورد تا برای پس از پدرش با او بیعت کند. عبدالرحمن بن ابوبکر چیزی گفت و او گفت او را بگیرد. پس وی به خانه عایشه درآمد و به او دست نیافتند. مروان گفت: این است همان که خدا درباره او این آیه را نازل کرده: کسی که به پدر و مادرش گفت: ننگ بر شما باد، آیا مرا وعده می‌دهید. پس عایشه از پشت پرده گفت: خداوند چیزی از قرآن درباره من نفرستاد جز اینکه بی‌گناه بودن مرا فرو فرستاد. و این حدیث، دروغ بودن گزارشی را ثابت می‌کند که به امیر مؤمنان و ابن عباس بسته‌اند که آیه «و اصلح لی فی ذریتی» درباره ابوبکر نازل شده است.^۳

۱. ترجمه با استفاده از معنایی که زمخشری برای کلمه «فظاظه» یاد کرده - به نقل از امینی - .
 ۲. رک: المستدرک، حاکم: ۴۸۱/۴؛ تفسیر قرطبی: ۱۹۷/۱۶؛ تفسیر زمخشری: ۹۹/۳؛ الفائق، زمخشری: ۳۲۵/۲؛ تفسیر ابن کثیر: ۱۵۹/۴؛ تفسیر رازی: ۴۹۱/۷؛ سد الغایة، ابن اثیر: ۳۴/۲؛ النهایة، ابن اثیر: ۲۳/۳؛ شرح ابن ابی الحدید: ۵۵/۲؛ تفسیر نیشابوری که در کنار تفسیر طبری چاپ شده: ۱۳/۲۶؛ الاجابة، زرکشی ۱۴۱؛ تفسیر نسفی که در کنار تفسیر خازن چاپ شده: ۱۳۲/۴؛ الصواعق، ابن حجر ۱۰۸؛ الارشاد الساری، قسطلانی: ۳۲۵/۷؛ لسان العرب: ۷۳/۹؛ الدر المنثور: ۴۱/۶؛ حیوة الحیوان، دمیری: ۳۹۹/۲؛ السیرة الحلبیة: ۳۳۷/۱؛ تاج العروس: ۶۹/۵؛ تفسیر شوکانی: ۲۰/۵؛ تفسیر آلوسی: ۲۰/۲۶؛ سیرة زینی دحلان که در کنار السیرة الحلبیة چاپ شده: ۲۴۵/۱.
 ۳. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۳۲۶/۷.

و پس از همه اینها حکم همان است که مردم را به گمراهی می خواند و از مسلمان شدن باز می داشت. روزی حویطب با مروان در یک جا بودند. مروان از وی پرسید: چند سال داری؟ وی او را آگاه ساخت. پس او گفت: پیرمرد! تو چندان دیر به اسلام گرویدی که جوانان از تو پیشی جستند. حویطب گفت: از خدا یاری می خواهیم، به خدا سوگند من بارها می خواستم مسلمان شوم و در همه موارد قدرت مانع من می شد و می گفت: برای یک دین تازه، سرفرازیات را پایین می آوری و کیش پدران را رها می کنی و پیرو دین تازه می گردی؟ مروان خاموش شد و از آنچه به وی گفته بود پشیمان گردید.^۱

حکم در قرآن

ابن مردویه آورده است که ابو عثمان نهدی گفت: چون مردم با یزید بیعت کردند، مروان گفت: این به همان شیوه ابوبکر و عمر است - تا پایان داستان که یاد شد - پس عایشه گفت: آن آیه درباره عبدالرحمن نازل نشده، ولی این آیه درباره پدرت نازل شده که: فرمان نبر هر سوگند پیشه حقیر را که عیجو و پادوی سخن چینی است.^۲ و ابن مردویه آورده است که عایشه به مروان گفت: شنیدم پیغمبر به پدر و جد تو - ابو العاص بن امیه - می گفت: مقصود از شجره ملعونه که نام آن در قرآن آمده شماست.^۳ و قرطبی نیز گزارش به این گونه آورده است:

عایشه به مروان گفت: خدا پدرت را هنگامی لعنت کرد که تو در صلب او بودی. پس تو پاره ای از لعنت خدا هستی و سپس گفت: (و پاره ای از) شجره ملعونه که نام آن در قرآن آمده است.^۴

ابن ابی حاتم از زبان یعلی بن مرة آورده است: رسول خدا ﷺ گفت: بنی امیه را دیدم

۱. تاریخ ابن کثیر: ۷۰/۸.

۲. قلم ۱۰/۶۸. رک: الدر المنثور: ۴۱/۶، ۲۵۱؛ السیرة الحلیة: ۳۳۷/۱؛ تفسیر شوکانی: ۲۶۳/۵؛ تفسیر آلوسی: ۲۸/۲۹؛ سیره زینی دحلان در کنار السیرة الحلیة: ۲۴۵/۱.

۳. الدر المنثور، سیوطی: ۱۹۱/۴؛ السیرة الحلیة: ۳۳۷/۱؛ تفسیر شوکانی: ۲۳۱/۳؛ تفسیر آلوسی.

۴. تفسیر قرطبی: ۲۸۶/۱۰.

بر منبرهای زمین؛ و زود است که بر شما سلطنت نمایند. آنگاه خواهید دانست که ایشان صاحبان بدی‌ها هستند. و از همین روی بود که رسول اندوهگین شد تا خدا این آیه را فرستاد: رؤیایی که به تو نشان دادیم و نیز شجره ملعونه در قرآن را تنها آزمایشی قرار دادیم برای مردم، ما بیمشان می‌دهیم اما جز طغیان سخت نمی‌افزایدشان.^۱

و این مردویه آورده است که حسین بن علی گفت: یک روز رسول ﷺ اندوهگین بود، گفتند: ای رسول خدا! ترا چه می‌شود؟ گفت: در خواب دیدم به من چنان نمودند که گویا بنی‌امیه این منبر را دست به دست می‌گردانند. گفتند: ای رسول! اندوه مخور که این دنیایی است که به ایشان می‌رسد. پس خدا این آیه را فرستاد: رؤیایی که به تو... تا پایان آیه.

و ابن ابی حاتم و ابن مردویه و بیهقی و ابن عساکر آورده‌اند: سعید بن مسیب گفت: رسول خدا در خواب امویان را بر منبرها دید و این او را بد آمد. پس خدا به او وحی فرستاد: این تنها دنیایی است که به ایشان داده شده پس دیده‌ او روشن شد و همین است که خدا می‌گوید: رؤیایی را که به تو... تا پایان آیه.

و طبری و قرطبی و دیگران از طریق سهل بن سعد آورده‌اند: رسول در خواب بنی‌امیه را دید مانند بوزینه‌ها بر منبر او برمی‌جهند. او را ناخوش آمد و دیگر خنده بر لب او آشکار نشد تا درگذشت و خدا این آیه را فرستاد: رؤیایی را که به تو... تا پایان آیه. و قرطبی و نیشابوری آورده‌اند که ابن عباس گفت: مقصود از شجره ملعون در قرآن، امویانند.

و ابن ابی حاتم از زبان ابن عمرو^۲ آورده است: پیامبر گفت: در خواب فرزندان حکم را دیدم که مانند بوزینگان از منبرها بالا می‌رفتند. پس خدا این آیه فرستاد: رؤیایی را که به تو نشان دادیم و نیز شجره ملعونه - یعنی حکم و فرزندان او - را تنها آزمایشی گردانیدیم برای مردم.

۱. اسراء ۱۷/۶۰.

۲. در پاره‌ای از مصادر به جای عمرو، عمر ضبط شده است.

و در یک عبارت: پیامبر در خواب دید که فرزندان حکم اموی منبر او را چنان دست به دست می‌گردانند که کودکان توپ را، پس او را بد آمد.

و به گزارشی از حاکم و بیهقی در *الدلائل* و ابن عساکر و ابویعلی از طریق ابوهریره، پیامبر گفت: در خواب به من چنان نمودند که گویا فرزندان حکم مانند بوزینگان بر منبر من می‌جهند. پس از آن دیگر پیامبر را خندان ندیدند تا درگذشت.^۱

آلوسی می‌نویسد: در این آیه «و ما جعلنا... الا فتنه» مقصود از جعل فتنه آن است که آن را برای ایشان وسیله آزمایش و ابتلا گردانیده و ابن مسیب نیز آیه را به همین گونه تفسیر کرده و این امر را به نسبت با آن تعداد از خلفا باید در نظر گرفت که کردند آنچه کردند و از سنت‌های حق بگردیدند و دادگری نمودند و سپس نیز باید آن را - گذشته از خلفا - نسبت به کارگزاران تبهکارشان در نظر گرفت یا نسبت به دستیارانشان در هر لباس. و شاید هم مقصود آیه این باشد که: «ما خلافت ایشان و خود ایشان را قرار ندادیم مگر وسیله‌ای برای فتنه و آزمایش». که در این فراز مذمت بسیاری از ایشان شده و ضمیر «نخوفهم» را که بر این نهاده از آن بوده که او فرزندان یا شجره‌ای داشته - به اعتبار آنکه مقصود از آن، امویانند - و لعنت بر ایشان به خاطر کارهایی بود که از ایشان سر زد از ریختن خون‌های بی‌گناهان و تعرض ناروا به نوامیس و دست درازی ناسزا به اموال و جلوگیری مردم از رسیدن به حقوق خویش، و دگرگون کردن احکام و حکم دادن بر خلاف آنچه خدا نازل کرده و دیگر زشت کاری‌های سهمناک و رسوایی‌های سترگ که تا شب و روز پیاید از یادها نمی‌رود و لعنت بر ایشان که در قرآن آمده یا به صورت خاص است، چنانکه شیعه می‌پندارد یا به وجه عام چنانکه ما می‌گوییم، زیرا خدا می‌فرماید:

۱. تفسیر طبری: ۷۷/۱۵؛ تاریخ طبری: ۳۵۶/۱۱؛ المستدرک، حاکم: ۴۸/۴؛ تاریخ خطیب: ۲۸/۸ و ۴۴/۹؛ تفسیر نیشابوری در حاشیه تفسیر طبری: ۵۵/۱۵؛ تفسیر قرطبی: ۲۸۶، ۲۸۳/۱۰؛ النزاع والتخاصم، مقریزی ۵۲؛ *اسد الغابة*: ۱۴/۳ از طریق ترمذی؛ *تطهير الجنان*، ابن حجر در حاشیه *الصواعق* ۱۴۸ که می‌نویسد: میانجیان این گزارش از رجال صحیح‌اند مگر یکی‌شان که موثق است؛ *الخصائص الكبرى*: ۱۱۸/۲؛ *الدر المنثور*: ۱۹۱/۴؛ *کنز العمال*: ۹۰/۶؛ تفسیر خازن: ۱۷۷/۳؛ تفسیر شوکانی: ۲۳۱، ۲۳۰/۳؛ تفسیر آلوسی: ۱۰۷/۱۵.

براستی کسی که خدا و رسول او را رها کند خدا در دنیا و آخرت، ایشان را لعنت کرده است. و هم می‌گوید: اگر روی بگردانید خواهید توانست در زمین تباهی کنید و روابط خویشاوندی‌تان را ببرید. همان کسان‌اند که خدا لعنتشان کرده و کور و کرشان کرده است. و نیز آیات دیگر که اشتمال حکم آن بر ایشان را می‌توان سزاوارتر دانست تا دیگران. تا آخر سخن او که باید به کتابش بنگرید.

نگاهی به دو فراز

۱- قرطبی پس از گزارش حدیث رؤیا می‌نویسد: در این رؤیا عثمان و عمر بن عبدالعزیز و معاویه داخل نیستند.

ما نمی‌خواهیم پیرامون این خاصه خرجی که وی روا داشته سخن دراز کنیم و در تعمیم حکم عامی لب‌تر کنیم که در احادیث یاد شده و نظایر آن، دربارهٔ عموم بنی‌امیه و به خصوص بنی‌ابی‌العاص جدّ عثمان نازل شده است. نظیر این سخن پیامبر، به روایت صحیح از طریق ابو سعید خدری رسیده است: راستی که پس از من خاندان من از دست امت من دچار کشتار و آوارگی خواهند شد و راستی که سرسخت‌ترین توده‌های دشمن ما در برابر ما بنی‌امیه‌اند و بنی‌مغیره و بنی‌مخزوم.^۱

و نیز این سخن او که از طریق ابوذر رسیده است: چون امویان به چهل تن رسند بندگان خدا را بردگان خویش می‌گیرند و مال خدا را عطایی برای خویش، و کتاب خدا را مایه‌ای برای تبه‌کاری.^۲

و نیز اینکه از طریق حمران بن جابر یمامی آورده‌اند: پیامبر سه بار گفت: وای بر امویان.^۳

و نیز این سخن پیامبر که از طریق ابوذر رسیده است: چون پسران ابوالعاص به سی

۱. المستدرک، حاکم: ۴/۴۸۷ که به صحت حدیث نیز گواهی داده است.

۲. همان: ۴/۴۷۹ و به گونه‌ای که در کنز العمال: ۶/۳۹ می‌خوانیم ابن‌عساکر نیز آن را آورده است.

۳. رک: الاصابه: ۱/۳۵۳؛ الجامع الکبیر، سیوطی: ۶/۳۹، ۹۱ به نقل از ابن‌منده و ابو‌نعمین.

مرد رسند مال خدا را غنیمتی برای خویش شمردند و بندگان خدا را بردگان خویش و دین خدا را وسیله‌ای برای تبهکاری. حلام بن جفا می‌گفت: آسمان سایه بر سر کسی نیفتد و زمین کسی راستگوتر از ابوذر را در برنگرفت، و گواهی می‌دهم که آن را رسول خدا گفته است.

گزارش بالا را حاکم از چند طریق آورده و نیز در المستدرک^۱ او و ذهبی حکم به صحت آن داده‌اند. و به نوشته کتوز العمال^۲ احمد و ابن عساکر و ابویعلی و طبرانی و دارقطنی نیز از طریق ابوسعید و ابوذر و ابن عباس و معاویه و ابوهریره آن را آورده‌اند. و ابن حجر به سندی که آن را حسن شمرده، آورده است: مروان برای حاجتی بر معاویه درآمد و گفت: خرج من زیاد است، شده‌ام پدر ده تن و برادر ده تن و عموی ده تن. سپس که برفت معاویه به ابن عباس که با او بر تختش نشسته بود گفت: ابن عباس ترا به خدا سوگند می‌دهم آیا نمی‌دانی رسول خدا ﷺ گفت: چون فرزندان حکم به سی مرد رسند آیات خدا را میان خود غنیمتی می‌گیرند و بندگان خدا را بردگانی و کتاب او را وسیله نیرنگ و فریب و چون به ۴۰۷ تن رسند نابودی‌شان از آن هم زودتر خواهد بود. او گفت: آری به خدا^۳.

و سخن پیامبر با اسنادی که ابن حجر آن را حسن شمرده است: بدترین اعراب امویانند و بنو حنیفه و بنو ثقیف^۴. ابن حجر گوید: این روایت صحیح است. به گفته حاکم به شرط روایت بخاری و مسلم - و آورده‌اند که ابوبرزه گفت: دشمن‌ترین تیره‌ها یا مردمان نزد پیامبر امویان بودند.

و نیز این سخن از امیر مؤمنان: هر ائمتی را آفتی است و آفت این ائمت امویانند^۵. پس از ملاحظه این عمومات و احکام عام و بخصوص پس از توجه به آنچه تاریخ‌های مدوّن و سرگذشت نامه‌ها ثبت کرده‌اند و پس از احاطه به احوال و اوصاف مردمان و

۲. کتوز العمال: ۶/۳۹، ۹۰.

۴. همان ۱۴۳.

۱. المستدرک، حاکم: ۴/۴۸۰.

۳. تطهیر الجنان حاشیة الصواعق ۱۴۷.

۵. کتوز العمال: ۶/۹۱.

آنچه کرده‌اند و در گرداب افتاده‌اند، پس از همه اینها داوری درباره سخن قرطبی را می‌گذاریم به عهده وجدان شما خوانندگان گرامی!

ابن حجر می‌نویسد: به گفته دمیری در *حیوة الحیوان* ابن ظفر گفته است: حکم و ابو جهل به داء العضال (بیماری سخت و درمان‌ناپذیر) دچار بودند.^۱

و اینکه پیامبر حکم و پسرش را لعنت کرد زبانی برای ایشان ندارد، زیرا او این کار خود را با گفتارش که در حدیث دیگر بیان نموده جبران کرده، زیرا آنجا می‌گوید: او بشری است مانند همه آدمیان، بر سر خشم می‌آید و او از خدا خواسته است که هر که را دشنام گفت یا لعنت کرد یا بر او نفرین فرستاد اینها را برای او موجب رحمت و پاکی و کفاره و تزکیه او قرار دهد و آنچه دمیری از ابن ظفر درباره ابو جهل نقل کرده تأویل بردار نیست به خلاف سخنش درباره حکم، زیرا او از اصحاب پیامبر بوده و قبیح بسیار هم قبیح است که یکی از صحابه به این بیماری دچار شود پس اگر این خبر صحیح باشد باید آن را حمل بر این کرد که وی پیش از اسلام دچار آن بوده است.

من نمی‌دانم آیا ابن حجر می‌فهمد چه کلماتی از خامه‌اش تراوش می‌کند یا نه؟ و آیا این سخنان را از سر شوخی می‌گوید یا جدی است؟ اما اینکه عذر آورده و گفته است: لعنت کردن پیامبر ﷺ زبانی به حکم و پسرش نمی‌رساند... تا پایان، این را از گزارشی گرفته است که بخاری و مسلم هر یک در صحیح خود^۲ آن را از طریق ابو هریره آورده‌اند جز اینکه او کلماتی از آن را تحریف نموده و چیزی به آن افزوده و این هم اصل آن: خدایا! محمد بشری است مانند افراد بشر، خشم می‌گیرد و من نزد تو پیمانی گرفتم که با آن مخالفت ننمایی، پس هر مؤمنی را که آزردم یا دشنام دادم یا نفرین کردم یا او را تازیانه زدم اینها را برای او کفاره گناهانش و موجبی برای نزدیکی وی به درگاهت گردان.

چنین سخنانی موجب کاستن از مقام پیامبری است به خاطر یک اموی فرومایه؛ و پنداشتن اینکه دارنده آن مقام همچون انسانی معمولی است که آنچه دیگران را

۱. الصواعق ۱۰۸.

۲. صحیح بخاری: ۷۱/۴ کتاب الدعوات؛ صحیح مسلم: ۳۹۱/۲ کتاب البر والصلوة.

می‌شوراند او را هم می‌شوراند و خود برای اموری خشم می‌گیرد که شایسته خشم گرفتن نیست و تازه مخالف است با آیه قرآن که به موجب آن، پیامبر از سر هوا و هوس سخن نمی‌گوید و سخن او جز وحیی که به او می‌رسد نیست، آری او هم بشری است اما همان طور که در قرآن آمده است: بگو من نیز بشری هستم که به من وحی می‌شود. پس اگر در وحی بوده است که او و فرزندانش لعنت شده‌اند، چه چیزی می‌تواند او را از لعنت برهاند؟ مگر آنکه ابن حجر بیندارد وحی نیز پیرو هوس‌ها است. سهمناک است سخنی که از دهان‌هاشان به در می‌آید.

چگونه می‌شود که لعنت موجب رحمت و تزکیه و پاکی و کفاره گناهان گردد با آنکه به دستور خداوند، به جای خود خورده است؟

و چه می‌کند ابن حجر با این روایت صحیح متواتر که دشنام دادن به مسلمان فسق است؟^۱

و چگونه ایمانش به او اجازه می‌دهد که پیامبر به ناروا کسی را دشنام دهد یا لعنت کند یا گزند رساند یا مردی را تازیانه زند؟ همه اینها با مقام عصمت منافی است و خداوند می‌گوید: کسانی که زنان و مردان مؤمن را با (انتساب) به کارهایی که نکرده‌اند، بیازارند تهمت و گناهی آشکار تحمل کرده‌اند. و در خبر صحیح آمده است که پیامبر، دشنام گوی و بد زبان و لعنت خوان نبود و خود از نفرین فرستادن بر بت پرستان سر باز زد و می‌گفت: من برای لعنت فرستادن مبعوث نشدم، مبعوث شده‌ام برای مهربانی.^۲ پس او صلی الله علیه و آله با امیدواری به راه یافتن هدایت در وجود آن مشرکان از لعنت کردن و نفرین فرستادن بر آنان سر باز می‌زد ولی چون در حکم و فرزندانش امید هیچ خیری نداشت لعنتی برایشان فرستاد که رسوایی ابدی را بر ایشان ماندگار ساخت.

۱. این گزارش را احمد و بخاری و ترمذی و نسایی و ابن ماجه و دیگران از طریق ابن مسعود آورده‌اند چنانکه ابن ماجه از طریق جابر و سعد و طبرانی از طریق عبدالله بن مغفل و عمرو بن نعمان آن را آورده و گروهی از حافظان مانند هیشمی و سیوطی: مناولی صحت آن را گواهی کرده‌اند.
 ۲. این روایت را بخاری در صحیح خود: ۲۲/۹ و مسلم در صحیح خود: ۳۹۳/۲ آورده‌اند.

آری، آن روایت بخاری و مسلم را که منافی با عصمت رسول است دست‌های آلوده به هوس در روزگار معاویه آفرید تا هم خود را به آستان او نزدیک کند و هم با عطایی کم طمع خود را پاسخ بگوید و هم در نزد خانان ابوالعاص که در چشم او مقرب بودند دوستانی بیابد. و هر که خواهد در این زمینه با مباحثی گسترده‌تر از آنچه اینجا یاد کردیم آشنا شود، به کتاب ابوهریره بنگرد که سرور ما عبدالحسین شرف الدین عاملی نگاشته است.^۱

گرفتیم که العیاذ بالله، ما در پذیرفتن افسانه‌هایی که ابن حجر درباره پیامبر معصوم و مقدس آورده با وی همداستان شدیم، ولی آن بی‌خبر چه نیرنگی سوار می‌کند که آیات نازل شده درباره حکم و فرزندانش را توجیه بنماید؟ آیا در آن گزند می‌بیند؟ یا آن را هم مایه رحمت و تزکیه و کفاره گناهان و پاکی می‌انگارد؟

و چه بسیار فاصله است میان عقیده ابن حجر درباره حکم و میان سخن ابوبکر به عثمان درباره وی که می‌آید: راه عمویت به سوی آتش است. و میان سخن عمر به عثمان: وای بر تو عثمان! درباره لعنت شده و رانده شده پیامبر و دشمن خدا و رسول او با من سخنی می‌گویی؟

اما اینکه خواسته است چاره‌ای برای بیماری حکم ببندیشد خود می‌داند که داغی ننگین‌تر از اینها به وی خورده که همان لعنت و طرد شدن به وسیله پیامبر باشد. چرا که پیامبر را در راه رفتنش مسخره می‌کرد تا نفرین حضرت، او را گرفت. و با همه اینها آیا باز هم صحابی بودن او سودی برایش دارد؟ و آیا دزدی را که در کنار صحابه جای گرفته تا مال‌هاشان را بریاید و میان ایشان آشوب‌ها برپا کند اصلاً می‌توان به عنوان صحابی پیامبر یاد کرد و به این سان فضیلتی هر چه چشمگیرتر به وی بخشید؟ آیا منافقانی را که آن روز در مدینه بودند می‌توان از مصاحبان پیامبر شمرد که قرآن درباره ایشان می‌گوید: «برخی از مردم مدینه نیز در نفاق فرو رفته‌اند». اگر صرف مصاحبت با پیامبر بتواند نظایر حکم را پاک بنماید به طریق اولی آن منافقان را پاک می‌کند، زیرا پرده از کارشان برداشته نشد

بر خلاف حکم که در دوره رسول و دو خلیفه نخست پرده از کارش برداشتند تا برادرزاده اش خواست او را از آن رسوایی برهاند و بدان گونه گویی یک دسته گیاه خشک و تر آمیخته را میان مثنی مرغکان پیاپی آینده بیفزود و کینه های به خاک سپرده شده را به در آورد و نمایان ساخت و آنچه در حال فراموشی بود به یادها آورد.

وانگهی گیرم که مصاحبت با پیغمبر، بیماری های جان و امراض دل را از میان می برد، ولی آیا دردهای جسمانی را هم نابود می کند؟ در کتاب های طب ندیده ایم که چنین اعجازی را برای آن یاد کرده و آن را از جمله دواهایی شمرده باشند که برای دردی از دردها سودمند است و از جمله برای آن بیماری سخت و درمان ناپذیر که ابن حجر پنداشته است صرفاً به خاطر مسلمان و صحابی بودن حکم نباید در وی راه یابد و جایز دانسته است که ابتلای او به این بیماری، پیش از پیوستنش به مسلمانان باشد! که زنده باد این طب نو ظهور!

بسیار ممکن می نماید که این بیماری سخت و درمان ناپذیر از علل رانده شدن آن مرد از مدینه بوده و پیامبر نخواست است که میان یاران او و در پایگاه پیام آوری اش فردی رسوا مانند او باشد.

گفتگو را که با یکدیگر به اینجا رساندیم و حکم و ارج او را که در ادوار زندگی اش، چه در دوره مسلمانان و چه در دوره جاهلیت، شناختیم. اینک اشعاری را بخوان که سالم بن وابصه برای تقرب به معاویه بن مروان بن حکم سروده و گفته است:

— هنگامی که یک روز امویان به افتخار کردن پردازند قریش خاموش می ماند و گوید آنان اندکان فضل و بخشند

— و چون گفته شود: بهترینتان را بیاورید همه همدستان شوند که بهترین همه مردم حکم است.

— مگر نه شما زادگان مروان، باران کشور مایید و آن هم هنگامی که سال قحطی از پر شدن مشک ها جلوگیری می کند.

سبحان الله! چه خواهد بود ارزش آدمیانی که بهترینشان حکم باشد و چه حکمی

دارد آن خشکسالی‌ای که باران آن، فرزندان مروان باشد؟ این سخنان هیچ نیست مگر افسانه پیشینیان که دست غلوکنندگان در فضایل آن را ساخته است.

پرسش

با من بیایید تا از خلیفه برسیم چرا لعنت شده و طرد شده رسول (حکم) را پناه داده با آنکه در برابر چشم و بیخ گوش خودش بود که آیات قرآن در مذمت وی فرود آمد و لعنت‌های پیوسته، از مقام پیامبر هم به سوی او سرازیر شد. همه به سوی کسانی که از پشت او به در آمدند، به جز مؤمنان ایشان که بسیار اندک‌اند، این کار عثمان چه مجوزی داشت و چرا او را به مدینه پیامبر برگرداند با آنکه وی عليه السلام او و پسرانش را از آن شهر طرد کرده بود تا آنجا را از پلیدی‌ها و ناپاکی‌های امویان پاک کند و عثمان از ابوبکر و سپس عمر خواست که او را برگرداند و هر دوی ایشان گفتند: گرهی را که پیامبر زده من باز نمی‌کنم^۱. و حلبی می‌نویسد: به او (حکم) می‌گفتند: رانده شده و لعنت شده پیامبر. و پیامبر او را به طائف راند و تا پایان روزگار پیامبر و بخشی از روزگار ابوبکر در آنجا درنگ کرد و چون عثمان از ابوبکر خواست که او را به مدینه بیاورد وی نپذیرفت و در پاسخ عثمان که گفت: عمومی من است. گفت: راه عمومی به سوی آتش است هیهات، هیهات که چیزی از آنچه را پیامبر انجام داده من تغییر می‌دهم، به خدا که هرگز او را باز نمی‌گردانم و چون ابوبکر مرد و عمر بر سر کار آمد عثمان درباره حکم با او به سخن پرداخت و او گفت: وای بر تو عثمان! درباره لعنت شده و طرد شده پیامبر و دشمن خدا و پیامبر با من سخن می‌گویی؟! پس از آن چون عثمان خلافت یافت وی را به مدینه برگردانید و این کار بر مهاجران و انصار گران آمد و بزرگان صحابه آن را منکر شمردند و این خود از بزرگ‌ترین عوامل شورش علیه او بود.^۲ آیا خلیفه سرمشقی نیکو در پیامبر برای خود نمی‌یافت با آنکه خدا می‌فرماید: راستی که برای شما در پیامبر سرمشقی

۱. الانساب، بلاذری: ۲۷/۵؛ الرياض النضرة: ۱۴۳/۲؛ اسدالغایة: ۳۵/۲؛ السیرة الحلبیة: ۳۳۷/۱

۲. السیرة الحلبیة: ۸۵/۲

الاصابة: ۳۴۵/۱

نیکو است، برای آن کسان که امیدوار به خدا و روز قیامت باشند و خدا را بسیار یاد کنند^۱، یا مگر قبیله و خویشان او در نزد وی محبوب تر از خدا و رسول بودند با آنکه گفته قرآن در برابر وی بود: بگو اگر پدرانتان و فرزندانتان و برادرانتان و همسرانتان و خویشانانتان و اموالی که به دست آورده‌اید و تجارتی که از کساد آن می‌هراسید و مسکن‌هایی که بدان خوش دلید نزد شما از خدا و پیغمبر او و جهاد در راه وی محبوب تر است، انتظار برید تا خدا فرمان خویش ببارد که خدا گروه عصیان‌پیشگان را هدایت نمی‌کند.^۲

و انگهی خلیفه با چه مجوزی آن همه بخشش‌های کلان از حقوق و سهمیه‌های مسلمانان را بر آن مرد روا داشت؟ و آن هم پس از دادن سرپرستی به او در کار گرفتن صدقات که شرط آن، اعتماد به شخص و درستکار بودن اوست و لعنت شده، نه درستکار است و نه مورد اعتماد.

و پس از اینها از حکم و خلیفه‌ای که او را به کار گماشته می‌پرسیم چه موجبی داشت که اموال صدقات قضاعه را به مرکز خلافت حمل کنند با اینکه بنابر آنچه گذشت در سنت اسلام، ثابت چنان است که باید آن را میان فقرای همان محل بخش کنند و اقوال فقها نیز همین را می‌رساند، ابو عبید می‌نویسد: امروز همه علما اجماع دارند بر پیروی از همان سنت‌ها و می‌گویند: مردم هر شهری از شهرها یا اهل هر آبی از آب‌ها تا وقتی که در میان خودشان نیازمند هست - یکی و بیشتر - سزاوارترند به استفاده از صدقات خودشان هر چند کار به آنجا کشد که همه صدقاتشان به هزینه خودشان رسد و کارگزار صدقه وقتی برمی‌گردد چیزی به همراه نداشته باشد، و احادیث هم که آمده همین دستور را روشن می‌کند.^۳ سپس احادیثی ذکر کرده و می‌نویسد: ابو عبید گوید: همه این احادیث، ثابت می‌کند که هر قومی به استفاده از صدقات خود سزاوارترند؛ تا آنگاه که دیگر نیازی به آن نداشته باشند و این استحقاق خاص را که برای ایشان در مقابل دیگر

۲. توبه ۲۴/۹.

۱. احزاب ۲۱/۳۳.

۳. الاموال ۵۹۶.

فقرا قائلیم بر اساس سنتی است که احترام هسمايگی و نزدیک بودن خانه‌شان را به خانه ثروتمندان ثابت می‌کند.^۱

آیا در میان قضاعه هیچ نیازمندی نبود تا به وی داده شود و آیا در مدینه هیچ یک از فقرای مسلمانان نبودند تا آن ثروت کلان میان ایشان به مساوات تقسیم شود؟ با آنکه: صدقات تنها برای تهیدستان است و مستمندان و کارگزاران آن... تا پایان آیه. پس اختصاص دادن آنها به حکم برای چه بوده است؟

با من به سراغ بیچاره صاحب ثروتی بیایید که بخواهد یا نخواهد صدقات را از او می‌گیرند و او هم می‌داند که آن اموال از دست آن گردنکشان یا آن باجگیرهای سیه‌روی همچون حکم و مروان و ولید و سعید به کجا سرازیر می‌شود و به یاری آن، چه گناهان و پرده‌داری‌ها به انجام می‌رسد و هنوز هم گوش او از آوی آنچه خالد بن ولید با مالک بن نویره و زن و کسان و دارایی‌اش کرد تهی نشده است با آنکه او از خوانندگان قرآن می‌شنید که این آیه را می‌خواندند: از اموال ایشان صدقه‌ای بگیر و به وسیله آن ایشان را پاک نما و تزکیه کن.^۲ اکنون آنچنان بیچاره‌ای، گرفتن این اموال را برای پاک و تزکیه شدن می‌بیند؟ داوری تنها با خداست.

آری، روسی باز ثقیف، مغیره بن شعبه، می‌گوید: پیامبر به ما دستور داد که صدقات را به ایشان رد کنیم و حساب آن با ایشان است^۳ و ابن عمر می‌گوید: آن را به ایشان دهید هر چند که با آن باده‌گساری کنند و می‌گویند: آن را به امیران رد کنید هر چند که با آن بر سر سفره‌هاشان گوشت سگ‌ها را پاره پاره کنند.^۴

ما هیچ ارزشی برای این فتواها قائل نیستیم و گمان نمی‌کنم که پژوهشگران نیز ارجحی به آن نهند، زیرا که آنها زائیده خوش بینی‌هایی خشک و خالی است و درباره چنان امیران با اسنادی که حاکم و ذهبی حکم به صحت آن داده‌اند، از طریق جابر بن عبدالله انصاری رسیده است که پیامبر به کعب بن عجره گفت: ای کعب! خدا ترا از امارت بی‌خردان پناه

۲. توبه ۱۰۳/۹.

۱. همان ۵۹۷.

۴. همان: ۱۱۵/۴؛ الاموال، ابو عبید ۵۷.

۳. سنن بیهقی: ۱۱۵/۴.

دهد. پرسید: ای رسول خدا! امارت بی خردان چیست؟ گفت: امیرانی که پس از من خواهند بود؛ نه با راهنمایی های من به راه می آیند و نه شیوه مرا روش خود می گردانند. کسانی که ایشان را به دروغگویی شان تصدیق کنند و بر ستمکاری شان یاری شان دهند از من نیستند و من از آنان نیستم و بر حوض من وارد نمی شوند و کسانی که ایشان را به دروغگویی شان تصدیق نکنند و بر ستمکاری شان یاری شان ندهند آنان از من اند و من از آنانم و بر حوض من وارد می شوند.^۱

با این حساب، دادن صدقات به آن امیران از روشن ترین نمونه های کمک به گناه و کینه توزی است و در قرآن آمده است: یاری دهید یکدیگر را در کار نیک و در پرهیزکاری و یاری ندهید در گناه و کینه توزی.^۲

وانگهی صدقات مانند مقرری های مالی ای است در دارایی ثروتمندان برای گذران تهیدستان توده، امیر مؤمنان گوید: خداوند در اموال اغنیا چیزی را واجب گردانیده است که تهیدستان را بسنده باشد. پس اگر ایشان گرسنه و برهنه بمانند یا به سختی افتند برای آن است که اغنیا حقوقی را که برگردن ایشان بوده نداده اند و در آن هنگام بر خدا سزاوار است که ایشان را به پای حساب کشد و عذاب کند.^۳

روایت بالا به این عبارت هم آمده است: خداوند قسمت بینوایان را در اموال اغنیا نهاده؛ پس هیچ تهیدستی گرسنه نماند مگر برای آنچه دولت‌مندی با (ادا نکردن) آن بهره‌مندی یافته و خدا آنان را از این (کوتاهی) بازخواست می‌کند.^۴

این است برنامه صدقات در آیین پاک ما. و این است که دارنده مال را پاک و تزکیه می‌کند و ننگ عقاید تباه فقرا را که راه آشتی را می‌بندد و جویبار صافی زندگی را تیره می‌سازد از دل اجتماع می‌زداید.

۱. المستدرک، حاکم: ۴۲۲/۴. ۲. مانده: ۲/۵.

۳. الاموال، ابو عبید ۵۹۵؛ المحلی، ابن حزم: ۱۵۸/۶؛ تاریخ خطیب: ۲۰۸/۵ که مرفوعاً از طریق علی رضی الله عنه

از پیامبر صلی الله علیه و آله گزارش کرده است. ۴. نهج البلاغه: ۲۱۴/۲.

تازه خلیفه، مدعی است که^۱ پیامبر پس از گفتگو با او وعده داده بود که حکم را باز گرداند، که اگر براستی چنین وعده‌ای در کار بود باید پرسید: چرا هیچ کس به جز عثمان از آن مطلع نشد و چرا دو خلیفه سابق از آن، آگاهی نیافتند؟ و هنگامی که او برای برگرداندن حکم با آن دو سخن گفت: و به گونه‌ای که دیدی از ایشان تودهنی خورد چرا آن موقع جریان وعده را نگفت یا مگر آن دو به گزارشگری او اطمینان نداشتند؟ این هم مشکل دیگری است؛ و شاید هم روایت او را تصدیق کردند، ولی دیدند که پیامبر وعده کرده حکم را برگرداند و برنگردانده و شاید هم مصلحت موجود در عمل یا شرایط امکانات اجازه نداد که آن وعده را عملی کند تا در گذشته، ولی از کجا می‌توان فهمید که بعدها شرایط و امکاناتی برای برگرداندن او آماده شده که پیامبر در آن هنگام، برگرداندن او را مجاز می‌شمرد؟ و اگر شبهه‌ای هم وجود داشت که می‌توان او را برگردانید دو خلیفه نخست هنگامی که عثمان درباره‌ی او با ایشان سخن گفت به آن عمل می‌کردند، ولی آن دو، چنین شبهه‌ای را در کار ندیدند و آن را کوچک‌ترین اشاره‌ای از پیامبر نشمردند که برگرداندن حکم را اجازه دهد بلکه آن را گرهی زده شده با دست پیامبر دانستند که باز کردنی نیست و در ملل و نحل شهرستانی می‌خوانیم: آن دو درخواست عثمان را نپذیرفتند و عمر دستور داد حکم را از آنجایی هم که هست در یمن چهل فرسنگ دورتر کنند.^۲ و به همین علت است که ابن عبد ربّه در العقد و ابوالفداء حکم را هم رانده شده پیامبر می‌شمارند و هم رانده شده ابوبکر و عمر^۳ و به همین گونه همه صحابه هیچ مجوزی برای برگرداندن آن مرد و فرزندانش نمی‌شناختند، و گرنه آن را دستاویزی برای نکوهش وی نمی‌گرفتند و او را در کاری که کرد معذورش می‌داشتند، زیرا در میان ایشان کسی بود که وعده‌های پیامبر بر وی پوشیده نماند.

البته خلیفه عذر دیگری هم داشت، زیرا به گفته ابن عبد ربّه چون عثمان، حکم رانده

۱. الانساب، بلاذری: ۲۷/۵؛ الرياض النضرة: ۱۴۳/۲؛ امرأة الجنان، یافعی: ۸۵/۱؛ الصواعق: ۶۸؛

السيرة الحلیة: ۸۶/۲. ملل و نحل: ۲۵/۱.

۳. تاریخ ابوالفداء: ۱۶۸/۱.

شده پیامبر و رانده شده ابوبکر و عمر را به مدینه برگرداند مردم در این باره به سخن پرداختند و عثمان گفت: چه کاری را مردم بر من نکوهش می‌کنند؟ من به خویشاوندی رسیده و چشمی را روشن کرده‌ام.

ما نمی‌خواهیم با بررسی سخن خلیفه عوطف این و آن را جریحه‌دار کنیم و در مفهوم آن نیز سخن دراز نمی‌کنیم و بزرگوارانه از سر آن می‌گذریم و اما تو اگر حکم و زادگانش را بشناسی می‌دانی که برگرداندن آنان به مدینه و سپردن کارها به دست ایشان و چیرگی بخشیدن آنان بر نوامیس اسلامی و مقرر داشتن چراگاه اختصاصی برای ایشان، چنانکه گذشت^۱ تبهکاری بزرگی درباره توده بود که نه آمرزیدنی است و نه هرگز چشمی به آن روشن شده است.^۲

۳۲- بذل و بخشش‌های خلیفه به مروان

خلیفه به عموزاده و شوهر دخترش ام ابان که مروان بن حکم ابوالعاص باشد یک پنجم از همه غنایم آفریقا را (که پانصد هزار دینار طلا می‌شد) بخشید و در همین باره است که عبدالرحمن بن حنبل جمعی کندی خطاب به خلیفه می‌گوید:

- با سخت‌ترین گونه‌ای که می‌توان، به خدا سوگند یاد می‌کنم، که خدا هیچ کاری را مهمل رها نکرده است.

- ولی تو برای ما آشوبی آفریدی تا برای تو (به وسیله تو) آزموده شویم یا تو خود آزموده شوی.

- برآستی که آن دو خلیفه درستکار نشانه‌های راه راست را بیان کردند و راهنمایی بر همان است.

- نه از سر نیرنگ درهمی را برگرفتند و نه درهمی در کار هوس نهادند.

- آن لعنی را که خواندی و به خود نزدیک کردی و این با روش گذشتگان مخالف بود، و با ستمکاری در حق بندگان خمس ایشان را به مروان بخشیدی و چراگاه اختصاصی

۱. رک: القدير (متن عربی / ج ۲): ۲۴۲/۸. ۲. العقد الفرید: ۲۷۲/۲.

درست کردی.

ابن قتیبه و ابوالفداء، گزارشی به گونه بالا دارند^۱ و بلاذری نیز شعرهایی شبیه شعرهای بالا را آورده و آن را از اسلم بن اوس بن بجره ساعدی خزرجی دانسته^۲ و او همان است که از دفن عثمان در بقیع جلوگیری کرد و این هم شعرها به روایت بلاذری: - به خدا، پروردگار بندگان سوگند می خورم که خدا آفریده‌ای را مهمل نگذاشت. - آن لعنتی را خواندی و به خویش نزدیک کردی و این کار با شیوه گذشتگان مخالف بود.

بلاذری می‌گوید: مقصود وی حکم پدر مروان است.

- و با ستمکاری در حق بندگان خمس ایشان را، به مروان بخشیدی و چراگاه اختصاصی درست کردی.

- و مالی که اشعری از خراج و مالیات برایت آورد به کسی که می‌بینی رساندی، - اما آن دو خلیفه درستکار هنگامی که نشانه‌های راه راست را که علامت راهنما بر آن بود بیان کردند،

- نه درهمی را از سر نیرنگ برگرفتند و نه درهمی را در راه هوس خرج کردند.

اشعار بالا را ابن عبد ربه نیز یاد کرده و از عبدالرحمن دانسته^۳ و بلاذری از طریق عبدالله بن سعد بن ابی سرح غنایم زیادی به چنگ آورد. پس عثمان خمس غنایم را به مروان بن حکم بخشید و در روایت ابو مخنف می‌خوانیم که وی: آن خمس را به مبلغ دوست هزار دینار طلا خرید و چون با عثمان به گفتگو پرداخت وی آن را به او بخشید ولی مردم این کار را بر عثمان ناپسند شمردند.^۴

و به گونه‌ای که ابن کثیر یاد کرده واقدی آورده است که به طریق آفریقا با او مصالحه کرد با دادن دو هزار هزار دینار و بیست هزار دینار طلا و عثمان همه آنها را با گشاده

۱. المعارف ۸۴؛ تاریخ، ابو الفداء: ۱۶۸/۱.

۲. الانساب، بلاذری: ۳۸/۵.

۳. الانساب: ۲۸، ۲۷/۵.

۴. العقد الفرید: ۲۶۱/۲.

دستی یک روزه به خانواده حکم - و به قولی به خانواده مروان^۱ - وا گذاشت.

و در روایت طبری از واقدی از اسامه بن زید از ابن کعب می خوانیم که چون عثمان، عبدالله بن سعد را به آفریقا فرستاد مبلغی که از طریق آفریقا (جرجیر) با پرداخت آن با ایشان مصالحه کرد (دو میلیون و پانصد و بیست هزار) دینار بود. پس شاه روم نیز پیکری فرستاد و فرمود تا همان گونه که عبدالله بن سعد از ایشان گرفته بود او هم سیصد قنطار^۲ پول از آنان بگیرد تا آنجا که می گوید: مبلغی که عبدالله بن سعد با گرفتن آن با ایشان مصالحه کرد سیصد قنطار طلا بود که عثمان دستور داد آن را به خاندان حکم دادند گفتم: یا به مروان؟ گفت: نمی دانم.^۳

و ابن اثیر می نویسد: خمس آفریقا را به مدینه حمل کردند و مروان آن را به پانصد هزار دینار طلا خرید و عثمان آن را از غنایم بکاست و این از آن عیبها بود که بر او گرفته شد و این نیکوتر سخنی است که درباره خمس آفریقا گفته شد، زیرا بعضی از مردم گویند عثمان خمس آفریقا را به عبدالله بن سعد بخشید و برخی گویند: آن را به مروان حکم بخشید و با این تفصیل ظاهر می شود که خمس غنایم جنگ اول را به عبدالله بخشیده و خمس غنایم جنگ دوم را که در طی آن تمامی آفریقا فتح شد به مروان بخشیده و خدا داناتر است.^۴

و بلاذری و ابن سعد آورده اند که عثمان سند مالکیت یک پنجم از غنایم مصر را به مروان بخشید و خویشانش را ثروت بخشیده و این کار خود را با تأویل هایی همان صله ای دانست که خدا دستور آن را داده است و خود مالها را برگرفت و از بیت المال قرض گرفت و گفت: ابوبکر و عمر آنچه را از این اموال، مال ایشان بود رها کردند و من

۱. تاریخ، ابن کثیر: ۱۵۲/۷؛ بر خواننده پوشیده نماند که ابن کثیر گزارش واقدی را تحریف کرده و صورت صحیح آن همان است که طبری از قول او آورده است.

۲. مقدار یک پوست گاو پر از طلا و نقره یا یک صد پیمانۀ از آن یا هزار دینار یا هشتاد هزار دینار یا هفتاد هزار دینار یا هزار اوقیه یا چهل از آن. ۳. تاریخ، طبری: ۵۰/۵.

۴. الکامل، ابن اثیر: ۳۸/۳.

آن را برگرفتم و میان خویشانم بخش کردم. و مردم این کار را بر او ناپسند شمردند.^۱ و بلاذری از طریق واقدی آورده است که ام بکر بنت مسور گفت: چون مروان خانه خود را در مدینه ساخت مردم را به سور آن دعوت کرد و مسور نیز از مدعوین بود. مروان هنگام گفتگو با ایشان گفت: به خدا که برای ساختن این خانه ام یک درهم و بیشتر از مال مسلمانان خرج نکرده ام. مسور گفت: اگر غذایت را می خوردی و چیزی نمی گفتی برایت بهتر بود. تو با ما به جنگ افریقا آمدی و از همه ما اموال و کمک کاران و بردگان کمتر بود و بارت سبک تر؛ پس عثمان بن عفان - عثمان - خمس افریقا را به تو بخشید و ترا کارگزار صدقات گردانید و تو اموال مسلمانان را برگرفتی. مروان شکایت او را به نزد عروه برد و گفت: با آنکه من او را اکرام می کنم با من درستی می نماید.^۲

ابن ابی الحدید می نویسد: عثمان گفت تا صد هزار سکه از بیت المال به مروان دادند و دختر خویش ام ابان را به همسری او در آورد و زید بن ارقم مأمور بیت المال با کلیدهای بیت پیامد و آن را پیش روی عثمان نهاد و بگریست. عثمان گفت: گریه می کنی که من صلۀ رحم کرده ام. گفت: نه، ولی گریه می کنم چون به گمانم تو این مال را عوض مالی گرفته ای که در روزگار پیامبر در راه خدا خرج کردی. اگر صد درهم نیز به مروان بدهی زیاد است. گفت: پسر ارقم! کلیدها را ببنداز که ما کسی جز ترا پیدا می کنیم. و ابو موسی با ثروت هایی کلان از عراق پیامد و همه آنها را عثمان میان امویان بخش کرد.^۳

و حلبی می نویسد: از جمله اموری که مقدمۀ نکوهش عثمان گردید آن بود که وی به پسر عمویش مروان بن حکم صد هزار و پنجاه اوقیه بخشید.^۴

۱. طبقات، ابن سعد: ۴۴/۳ چاپ لیدن؛ الانساب، بلاذری: ۲۵/۵.

۲. الانساب: ۲۸/۵. ۳. شرح نهج البلاغه: ۶۷/۱.

۴. السیرة الحلبیة: ۸۷/۲.

مروان و چه مروانی

در آنچه گذشت که مطابق اخبار صحیح پیامبر پدر او را با آنچه از صلب وی به در آید لعنت کرد و همان جا گفتیم که مطابق خبر صحیح، عایشه به مروان گفت: پیامبر پدرت را لعنت کرد پس تو خرده ریزه ای از لعنت خدایی.

و حاکم از طریق عبدالرحمن بن عوف روایتی آورده و حکم به صحت آن کرده که به موجب آن: در مدینه برای هیچ کس فرزندی زاییده نمی شد مگر آن را به نزد پیامبر می آوردند، پس چون مروان بن حکم را بر او در آوردند، گفت: او قورباغه پسر قورباغه، لعنت شده پسر لعنت شده است.^۱

و معاویه نیز با اشاره به همان گزارش است که به مروان می گوید: بچه قورباغه! تو آنجا نبودی.^۲

و ابن النجیب از طریق جبیر بن معطم آورده است که گفت: ما با پیغمبر ﷺ بودیم که حکم بگذشت و پیامبر گفت: وای بر امت من از آنچه در صلب این است.^۳

و ابن ابی الحدید می نویسد: یک روز علی مروان را نگریست و به او گفت: وای بر تو و وای بر امت محمد از دست تو و خاندانت هنگامی که موی دو بنا گوشت سپید شود.^۴ و به عبارت ابن اثیر: وای بر تو و وای بر امت محمد از دست تو و پسرانت.^۵ و ابن عساکر نیز آن را به عبارتی دیگر گزارش کرده است.^۶

و روزی که حسنین به امیر مؤمنان گفتند: مروان با تو بیعت می کند، گفت: مگر پس از قتل عثمان با من بیعت نکرد. مرا نیازی به بیعت او نیست دستش دست یهودی است اگر با دستش با من بیعت کند با پشتش نیرنگ می زند. او را سلطنتی خواهد بود که به اندازه

۱. المستدرک، حاکم: ۴۷۹/۴؛ و نیز رک: حیاة الحیوان: ۳۹۹/۲؛ الصواعق، ابن حجر ۱۰۸؛ السیرة

الحلیة: ۳۷۷/۱. ۲. شرح نهج البلاغة: ۵۶/۲.

۳. اسد الغابة: ۳۴/۲؛ الاصابة: ۳۴۶/۱؛ السیرة الحلیة: ۳۳۷/۱؛ کنز العمال: ۴۰/۶.

۴. شرح ابن ابی الحدید به نقل از الاستیعاب: ۵۵/۲.

۵. اسد الغابة: ۳۴۸/۴. ۶. کنز العمال: ۹۱/۶.

لیسیدن سگ بینی خود را طول می‌کشد. اوست پدر چهار قوج^۱ و مردم از دست او و فرزندان‌ش روزی سرخ خواهند دید. (نهج البلاغه).

ابن ابی الحدید می‌نویسد: این خبر از طرق بسیار روایت شده و جمالتی در آن روایت شده که صاحب نهج البلاغه یاد نکرده و آن این سخن علی علیه السلام است دربارهٔ مروان: پس از آنکه موهای دو بنا گوشش سپید می‌شود، بیرون ضلالتی برمی‌دارد و او را سلطنتی خواهد بود...^۲

این زیادتی را ابن ابی الحدید از ابن سعد گرفته که او در طبقات خود گوید: روزی علی به او نگریست و گفت: پس از آنکه موهای دو بنا گوشش سپید می‌شود البتّه بیرق ضلالتی را بلند خواهد کرد و او را سلطنتی خواهد بود که به اندازه‌ای لیسیدن سگ، دماغ خود را طول می‌کشد.^۳ و این حدیث چنانچه می‌بینی غیر از آن است که در نهج البلاغه وجود دارد و چنانکه ابن ابی الحدید پنداشته زیادتی ای برای آن نیست و آن زیادتی در روایتی هم که دخترزادهٔ ابن جوزی آورده نیست و خدا داناست.^۴

بلاذری می‌نویسد: مروان را خیط باطل لقب داده بودند، چرا که دراز بود و باریک همچون تار عنکبوت که در سختی گرمای هوا دیده می‌شود. و شاعر که گویا برادرش عبدالرحمن بن حکم باشد گفته:

— به جان تو سوگند من نمی‌دانم و از زن آن کس که پس گردنی خورد^۵ می‌پرسم او چه می‌کند،

— زشت روی گرداند خدا گروهی را که خیط باطل را بر مردم فرمانروا گردانیدند تا به هر

۱. مقصود از ایشان بنا بر تفسیر مردم فرزندان عبدالملک است - ولید، سلیمان، یزید، هشام - و به گفته

ابن ابی الحدید همان اولاد مروان‌اند: عبدالملک، بشر، محمد، عبدالعزیز.

۲. شرح، ابن ابی الحدید: ۵۳/۲. ۳. طبقات، ابن سعد: ۳۰/۵.

۴. تذکره، ابن جوزی ۴۵.

۵. با این کلمه: «پس گردنی خورد» اشاره به واقعهٔ روزی می‌کند که عثمان در خانهٔ خود محاصره و کشته شد، زیرا چنانکه داستان آن در جلد ۹ بیاید مروان در آن روز پس گردنی خورد.

کس خواهد بیخشد و هر که را خواهد محروم سازد.^۱
و ابن ابی الحدید می نویسد: عبدالرحمن بن حکم درباره برادرش شعری دارد به این مضمون:

— ای مرو! من همه بهره خویش را از تو به مروان طویل و به خالد و عمرو دادم
— ای بسا پسر مادری که افزاینده نیکی ها است و نکاهنده آن و تو آن پسر مادری که
کاهنده ای و نیفزاینده.^۲

و این هم از شعر مالک الریب که سرگذشتش در الشعر و الشعراء به قلم ابن قتیبه آمده
که در هجو مروان گوید:
— به جان تو سوگند که مروان بر امور فرمان نمی راند ولی این دختر جعفر^۳ است که برای
ما فرمان می راند.

— ای کاش آن زن بر ما فرمانروا بود و ای کاش که تو ای مروان از... داران می شوی.
و هیشمی از طریق ابویحیی آورده است که وی گفت: من میان مروان از سوی و
حسین از سوی دیگر بودم و به یکدیگر دشنام می دادند و حسن، حسین را آرام می کرد
و مروان می گفت: شما خانواده ای نفرین شده هستید. حسن در خشم شد و گفت: گفتمی
خانواده ای نفرین شده؟ به خدا سوگند که خدا ترا همان هنگام که در صلب پدرت بودی
لعنت کرد.^۴ این گزارش را سیوطی به نقل از ابن سعد و ابویعلی و ابن عساکر در جمع
الجوامع آورده است.^۵

آنچه کاوشگران با تأمل و تعمق در روش مروان و کارهای او درمی یابند این است که
وی هیچ ارزشی برای قوانین دین پاک ننهاد و آنها را همچون برنامه های سیاسی روزانه
تلقی می کرده از همین روی نه از باطل کردن چیزی از آن پروا داشته و نه از دگرگون

۱. الانساب: ۵/۱۲۶؛ این دو مصرع و دو مصرع قبلی را از ابن اثیر در اسد الغایة: ۴/۳۴۸ نقل کرده است.

۲. شرح نهج البلاغة: ۵۵/۲.

۳. دختر جعفر همان زن هاشمی نسب و مشهور به ام اییها و دختر عبدالله بن جعفر بن ابی طالب است که
همسر عبدالملک بن مروان بود و چون وی را طلاق داد علی بن عبدالله بن عباس با او ازدواج کرد.

۴. مجمع الزوائد: ۱۰/۷۲.
۵. تدوین شده جمع الجوامع: ۹۰/۶.

ساختن آن مطابق آنچه موقعیت‌ها مقتضی آن باشد و شرایط اجازه دهد. و اینک برای گواهی خواستن به این سخنان، چندی از کارهای سهمناکش را یاد می‌کنیم که آنچه را نیز نمی‌آوریم به همین‌ها قیاس باید کرد:

۱- امام حنبلیان احمد از طریق عباد بن عبدالله بن زبیر آورده است: چون معاویه برای حجّ بر ما درآمد ما نیز همراه او به مکه رفتیم و او با ما نماز ظهر را دو رکعت خواند و سپس به سوی دارالندوه بازگشت، با آنکه عثمان نماز را در سفر تمام می‌خواند، چون به مکه می‌آمد در آنجا هر یک از نمازهای ظهر و عصر و عشا را چهار رکعت می‌خواند و چون به سوی منی و عرفات بیرون می‌شد نماز را شکسته می‌خواند و چون از حجّ فراغت می‌یافت و در منی اقامت می‌کرد نماز را تمام می‌خواند تا از مکه خارج می‌شد. با این سوابق بود که چون معاویه نماز ظهر را با ما دو رکعت خواند مروان بن حکم و عمرو بن عثمان به سوی او برخاسته و گفتند: هیچ کس پسر عموی خویش را از زشت‌تر از این سان که تو عیب کردی عیب نکرد و به آن دو گفت: چگونه؟ گفتند: مگر نمی‌دانی او نماز را در مکه تمام می‌خواند. گفت: وای بر شما! آیا روش درست به جز آن بود که من عمل کردم؟ من با پیامبر و با ابوبکر و عمر نماز را به این گونه خواندم. گفتند: پسر عمویت آن را تمام خوانده و مخالفت تو با او عیبجویی از اوست. پس معاویه چون به نماز عصر بیرون شد آن را با ما چهار رکعت خواند.^۱

این روایت را هیشمی نیز به نقل از احمد و طبرانی آورده و گوید: رجال سند احمد مورد اطمینانند.^۲

پس اگر بازی کردن مروان و خلیفه وقتش، معاویه، یا نمازی که ستون دین است به درجه‌ای باشد که نگه داشتن جانب عثمان را در کار وی که مخالف با کتاب خدا و سنت رسول است بر عمل به سنت رسول مقدم بدانند تا آنجا که معاویه نیز در برابر او سر فرود آورد و به خاطر فتوای ناروایی که برگزیده نماز عصر را چهار رکعت بخواند، در این هنگام بازی کردن آنها با دین، در آن سلسله از احکام که کم اهمیت‌تر از نماز است تا چه

۲. مجمع الزوائد: ۱۵۶/۲.

۱. مسند، احمد: ۹۴/۴.

درجه بوده است؟

و اگر تعجب کنی جا دارد که او مخالفت با فتوای مخصوص عثمان را موجب عیبجویی بر وی می‌شمارد و به خاطر پرهیز از عیبجویی، دستور دینی ثابت را دگرگون می‌سازد ولی مخالفت با پیغمبر و آنچه را او آورده ناپسند نمی‌شمارد که به جهت آن بدعت‌های باطل را رها کند.

و این هم از عجایب است که معاویه را از مخالفت با فتوای عثمان منع کنند ولی کسی را که با دستور پیامبر به مخالفت برخاسته از مخالفت باز ندارند. آیا اینان از بهترین گروهی‌اند که آمده‌اند برای مردم که امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند و به خدا ایمان دارند؟ و از همه اینها شگفت‌تر آنکه، این بازی‌کنندگان با دین خدا را، عادل به شمار می‌آورند، با آنکه سرگذشت ایشان این است و خضوعشان در برابر دستورهای دین نیز این اندازه است.

۲- بخاری از طریق ابو سعید خدری آورده است که وی گفت: در روزگار فرمانداری مروان بر مدینه در عید فطر یا قربان با وی بیرون شدم. چون به محل نماز خواندن رسیدیم دیدم کثیر بن صلت منبری برپا کرده و مروان می‌خواهد پیش از نماز خواندن بر فراز آن رود. من پیراهن او را گرفته کشیدیم، او نیز مرا بکشید و بالا رفت و پیش از نماز، خطبه خواند. من گفتم: به خدا که سنت را تغییر دادید. گفت: ابو سعید! آنچه تو می‌شناسی از میان رفته. گفتم: به خدا که آنچه می‌شناسم بهتر از آنچه نمی‌شناسم. گفت: چون مردم پس از نماز برای ما نمی‌نشستند خطبه را برای پیش از نماز گذاشتم. در عبارت شافعی می‌خوانیم که مروان گفت: ابو سعید! آنچه تو می‌شناسی متروک شد.

می‌بینی که مروان چگونه سنت را دگرگون می‌سازد و چگونه با دهان پر سخنی می‌گوید که هیچ مسلمانی را نرسد بگوید؟ که گویا این تغییر و تبدیل‌ها به دست او سپرده شده بود و گویا رها کردن سنت در آغاز که انگیزه‌اش گستاخی به خدا و رسول بود می‌تواند مجوزی برای آن باشد که همیشه سنت متروک بماند. چرا سنتی را که ابو سعید می‌شناخت از میان رفت و چرا متروک ماند؟

آری، مروان این روش را به دو لحاظ برگزیده بود: یکی برای پیروی از شیوهٔ آموزده‌اش عثمان و دیگر از این روی که او در خطبه‌اش به امیر مؤمنان بد می‌گفت و او را دشنام می‌داد و لعنت می‌کرد این بود که مردم از پای منبرش می‌پراکندند و او هم خطبه را بر نماز مقدم داشت تا پراکنده نشوند و سخنان سهمناکی را که بر زبان می‌آورد بشنوند و گفته‌های گناه آلود و هلاک‌کنندهٔ او به گوش ایشان برسد.^۱

و از آنچه از سخن عبدالله بن زبیر آوردیم^۲ (همه سنت‌های رسول دگرگون شد حتی نماز) روشن می‌شود که دگرگونی همه جانبه در سنت‌ها و بازی کردن هوس‌ها با آن، فقط منحصر به مورد خطبهٔ پیش از نماز نبوده بلکه به بسیاری از احکام راه یافته است و پژوهشگرانی که در ژرفنای کتب سرگذشت نامه و حدیث فرو رفته‌اند آنها را خواهند یافت.

۳- دشنام دادن مروان به امیر مؤمنان علیه السلام و اینکه به گفتهٔ اسامة بن زید مردکی دشنام دهنده و هرزه‌گوی بوده است.^۳

عامل اصلی این جریان نیز عثمان بوده که قورباغهٔ لعنت شده را بر امیر مؤمنان گستاخ گردانید، همان روز که به علی گفت: بگذار مروان بر سر تو تلافی در بیاورد. پرسید: بر سر چه چیز؟ گفت: سر اینکه به او بد گفتمی و شترش را کشیدی و نیز گفتم: چرا او ترا دشنام ندهد؟ مگر تو بهتر از او بی؟^۴ و گذشته از عثمان، معاویه نیز مروان را تا هر جا که زورش می‌رسید و عقلش قدمی داد بالا برد و او هم به بدترین شکلی از وی پیروی کرد و هر گاه که بر فراز منبر قرار گرفت یا خود را در جایگاه سخنرانی یافت از هیچ گونه کوششی در تثبیت این بدعت (دشنام به علی) فرو نگذاشت و همیشه در این کار سعی بود و دیگران را به آن وامی‌داشت تا شیوه‌ای گردید که پس از هر نماز جمعه و جماعتی هم در هر شهری که کار آن با او بود رایج و متداول گردید و هم میان کارگزارانش در

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۱۶۴/۸-۱۷۱.

۲. همان: ۱۶۶/۸. ۳. الاستیعاب، سرگذشت اسامه.

۴. داستان آن در همین جلد و هنگام سخن از سرگذشت ابوذر می‌آید - ان شاء الله - .

روزی که خلافت یافت. همان خلافتی که چنانچه امیر مؤمنان باز نمود به اندازه لیسیدن سگ، بینی خود را (نه ماه) بیشتر طول نکشید. این بدعت و شیوه ناروا چیزی نبود مگر برای تحکیم سیاست روز که خود او مطابق آنچه دارقطنی از طریق او از زبان خودش آورده، باطن خویش را نشان داده و گفته: هیچ کس بیشتر از علی از عثمان دفاع نکرد. گفتند: پس چرا شما بر سر منبرها دشنامش می دهید؟ گفت: کار ما جز با این کار سر راست نمی شود.^۱

ابن حجر می نویسد: و با سندی که رجال آن مورد اطمینانند، آورده است مروان چون به حکومت مدینه رسید هر روز جمعه علی را بر منبر دشنام می داد. پس از او سعید بن عاص به حکومت رسید و او دشنام نمی داد. دوباره مروان حکومت یافت دشنام گویی را تجدید کرد و حسن این را می دانست و جز هنگام برپا بودن نماز به مسجد در نمی آمد و مروان از این خشنود نبود تا کس به نزد حسن فرستاد و در خانه خودش دشنام بسیار به او و پدرش داد و از آن میان: من مانندی برای تو نیافتم مگر استر که چون گویندش که پدرت کیست؟ گوید: پدرم اسب است. حسن به آن پیام آور گفت: نزد او بازگرد و به وی بگو: به خدا سوگند که من با دشنام دادن به تو چیزی از آنچه را گفتمی از میان نمی برم، ولی وعده گاه من و تو نزد خداست که اگر دروغگو باشی عذاب خدا شدیدتر است. جدّ من بزرگوارتر از آن است که مثل من مثل استر باشد.^۲

و از شیعه و سنی هیچ کس را اختلافی در این نیست که دشنام دادن به امام علی و لعنت کردن او از گناهان مهلک است و ابن معین - به گونه ای که ابن حجر از قول او نقل کرده - می گوید: هر کس عثمان یا طلحه یا کسی از یاران رسول را دشنام دهد دجال است روایات از قول او نباید نوشته شود و بر او است لعنت خدا و همه فرشتگان و مردمان. پس اگر چنین سخنی درست است دیگر مروان چه ارزشی دارد؟^۳

و ما هر قدر کوتاه بیاییم از این کوتاه تر نمی توانیم آمد که امیر مؤمنان هم، مانند یکی

۲. تطهیر الجنان حاشیه الصواعق ۱۴۲.

۱. الصواعق، ابن حجر ۳۳.

۳. تهذیب التهذیب: ۵۰۹/۱.

از یاران پیامبر است که آن حکم درباره هر کسی که ایشان را لعنت و دشنام فرستند شامل او هم می شود چه رسد که به اعتقاد ما اوبی چون و چرا سرور همه صحابه است و سرور اوصیا و سرور همه گذشتگان و آیندگان - به جز عموزاده اش - و خود جان پیامبر اکرم است به تصریح قرآن. پس لعنت و دشنام دادن به او، لعنت و دشنام دادن به پیامبر است چنانچه خود او ﷺ گفت: هر کس علی را دشنام دهد مرا دشنام داده و هر کس مرا دشنام دهد خدا را دشنام داده است.^۱

مروان همیشه در پی موقعیتی می گشت که آسیبی به اهل بیت عصمت و طهارت برساند و در جستجوی فرصت ها بود که آنان را بیازارد. ابن عساکر می نویسد: مروان از به خاک سپردن حسن در خانه پیامبر جلوگیری کرد و گفت: نمی گذارم که پسر ابوتراب را با رسول در یک جا به خاک کنند با آنکه عثمان در بقیع دفن شده است. مروان آن روزها معزول بود و با این کار خود می خواست خشنودی معاویه را به دست آورد. و همچنین با هاشمیان دشمنی می کرد تا مرد.^۲

این (معاویه) چه خلیفه ای است که برای جلب رضایت او عترت پیامبر را می آزارند و چه کسی و چه کسی سزاوارتر از حسن، دخترزاده پاک پیامبر است برای خاک سپردن در خانه او و با کدام حکمی از کتاب خدا و سنت رسول و با کدام حق ثابت، روا بود که عثمان در آنجا دفن شود؟ آری همان کینه هایی که مروان از بنی هاشم در دل نهان داشت او را وادار کرد که در روزگار علی، ابن عمر را به طلب خلافت و جنگ به سبب آن تشویق کند. ابو عمر از طریق ماجشون و دیگران آورده است که مروان پس از کشته شدن عثمان همراه با گروهی بر عبدالله بن عمر درآمد و همگی خواستند با او بیعت نمایند. گفت: با مردم چگونه راه بیایم؟ گفت: تو با ایشان بجنگ و ما هم همراه تو با ایشان می جنگیم. گفت: به خدا که اگر همه مردم زمین گرد من فراهم آیند و فقط فدکیان باقی بمانند با ایشان نخواهم جنگید. پس ایشان از نزد او بیرون شدند و مروان می گفت:

۱. المستدرک، حاکم: ۱۲۱/۳؛ مسند احمد: ۳۲۳/۶ که طرق این حدیث را در آینده مفصلاً برایت خواهیم آورد.
 ۲. تاریخ، ابن عساکر: ۲۲۷/۴.

«پس از ابولیلی^۱ سلطنت از آن کسی است که چیرگی یابد».^۲

چرا پس از آنکه نوبت خلافت به سرور خاندان پیامبر رسیده، این قورباغه آمده است؛ و شیوه انتخابات آزادانه را کنار گذارده؟ و چه انگیزه‌ای آن راهب را در دیده‌وی مباح گردانیده که ابن عمر را برای برخاستن به کار تحریک می‌کند و جز در رکاب وی از جنگ خودداری می‌نماید؟ آن هم پس از آنکه امت همداستان شده و با امیر مؤمنان بیعت کرده‌اند؟ آری، از همان نخستین روز هرگز نه انتخابات درستی در کار بود و نه کسانی که به کار گره بستن گشوده‌ها و گشودن گره‌ها می‌پرداختند در رأی دادن آن آزاد بودند؟

سلطنت پس از ابوزهرا (پیامبر) از آن کسی بود که به زور بر آن چیرگی یابد.

این است مروان

اکنون با من به سراغ خلیفه برویم و پیایی بپرسیم که این قورباغه لعنت شده در صلب پدرش و پس از آن را به چه مجوزی پناه داده و کار صدقات را به وی سپرده و در مصالح توده به مشورت با وی اعتماد کرده است؟ و چرا او را منشی خود گرفته و به خویش چسبانده تا بر خود وی چیره گردد^۳ با آنکه هم سخنان پیامبر بزرگ درباره‌ی وی پیش چشمش بود و آن هم رسوایی‌ها و نادرستی‌هایی که وی به بار آورد. و با آنکه خلیفه باید مؤمنان شایسته را پیش اندازد و بزرگ بدارد تا کارهای نیک ایشان را سپاس بگزارد نه اینکه با مرد لا ابالی و دیوانه‌ای مانند مروان هم بزم گردد که باید در برابر کارهای ناپسندشان ترشروی و نکوهش پیشه کرد، زیرا پیامبر فرموده است: هر کس کار ناپسندی ببیند اگر بتواند باید آن را با دستش دگرگون سازد و اگر نتواند با زبانش و اگر با زبان هم نتواند با دلش و این سست‌ترین مراتب ایمان است^۴ و امیر مؤمنان می‌فرماید:

۱. ابولیلی کنایه از مرد ضعیف‌الاراده. ۲. الاستیعاب، سرگذشت عبدالله بن عمر.

۳. به گواهی ابو عمر در الاستیعاب و ابن اثیر در اسد الغایة: ۳۴۸/۴.

۴. رک: الغدیر (متن عربی / ۲): ۱۶۹/۸.

کمترین مراحل نهی از منکر آن است که تبهکاران را با رویی ترش دیدار کنی. گرفتیم که خلیفه، اجتهاد و تأویل نموده و به خطا افتاده، ولی آخر این همه دست و دل بازی در برابر مروان چرا؟ چرا کسی را که باید بیرون کرد به خود می چسباند و کسی را که شایسته رانده شدن است پناه می دهد و کسی را که سزاوار متهم داشتن است امین می شمارد و کسی را که بایستی محروم ساخت بالاترین عطاها را از مال مسلمانان می بخشد و کسی را که باید دستش از مستمری مسلمانان کوتاه باشد بر آن مستمری ها چیره می گرداند؟!

من از دلایل خلیفه برای این کارهایش سر در نمی آورم و شاید او عذری داشته باشد و تو سرزنشش می کنی! ولی این هست که مسلمانان روزگار خودش که از نزدیک به امور آشنا بودند و در حقایق تأمل و تعمق نموده و با نظر دقیق در آن می نگریستند او را معذور نداشتند و آخر چگونه معذورش دارند با آنکه در برابر خود آیه قرآن را می بیند: بدانید که هر چه را غنیمت بردید از چیزی، پس پنج یک آن از خدا و پیغمبر و خویشان او و یتیمان و تنگدستان و در راه ماندگان است، اگر به خدا ایمان آورده اید. مگر نه این است که دادن آن پنج یک به مروان لعنت شده موجب بیرون شدن از دستور قرآن است؟ و مگر عثمان خود همان کس نبود که همراه با جبرین مطعم با رسول به گفتگو پرداخت که برای خاندان او هم سهمی از خمس تعیین کند و او نپذیرفت و تصریح کرد که فرزندان عبد الشمس (جد عثمان) و نوفلیان بهره ای از خمس ندارند.

جبرین مطعم گوید: چون پیامبر سهم خویشاوندان خود را در میان هاشمیان و مطّلیان^۱ بخش کرد من و عثمان به نزد او شدیم و من گفتم: ای رسول! این هاشمیان برتری شان انکاربردار نیست، زیرا تو در میان ایشان هستی و خداوند ترا از ایشان قرار داده ولی آیا تو بر آنی که مطّلیان سهم ببرند و ما نبریم؟ با آنکه ما و ایشان در یک مرتبه قرار داریم. گفت: ایشان نه در جاهلیت و نه در مسلمانی از من جدا نشدند، یا: از من جدا نشدند و جز این نیست که هاشمیان و مطّلیان یک چیزند. سپس انگشت خود را در

۱. جد ایشان مطّلب برادر پدر و مادری هاشم است و مادر آن دو عاتکه دختر مره بوده.

یکدیگر کرد، رسول از آن خمس نه چیزی میان نوفلیان بخش کرد و نه میان زادگان عبدالشمس با آنکه آن را میان هاشمیان و مطلبیان بخش کرد.^۱

چه گران است بر خدا و رسول او که سهم خویشان رسول را به لعنت شده و طرد شده او بدهند با آنکه پیامبر او و خاندانش را از خمس محروم داشته است. خلیفه چه عذری داشت که خود را از دستور کتاب خدا و سنت پیامبر کنار کشید و چرا خویشان خود، زادگان شجره‌ای را که در قرآن برایشان لعنت شده، برتر از نزدیکان پیامبر شمرد که خدا در قرآن دوستی شان را واجب شناخته؟ من نمی‌دانم و خدا از پس و پشت آنان حسابگر است.

۳۳- تیول‌هایی که خلیفه به حارث داد و بذل و بخشش‌هایش به او

به گزارش بلاذری خلیفه به حارث بن حکم بن ابی العاص و برادر مروان و شوهر دختر خودش، عایشه سیصد هزار درهم داد^۲ و هم به گزارش او شترانی را که به صدقه گرفته بودند برای عثمان آوردند و او آنها را به حارث بن حکم بخشید.^۳

ابن قتیبه و ابن عبد ربه و ابن ابی الحدید و راغب می‌نویسند: پیامبر منطقه بازاری در مدینه را که معروف به مهزون^۴ بود برای مسلمانان صدقه جاریه گردانید و عثمان آن را به تیول به حارث داد.^۵

و حلبی می‌نویسد: ده یک آنچه را در بازار یعنی: در بازار مدینه می‌فروشدند به حارث داد.^۶

خلیفه برای این مرد سه کار کرد که گمان نمی‌کنم ایراد وارد بر آن را بتواند جواب داد:

۱. صحیح، بخاری: ۲۸/۵؛ الاموال، ابو عبید ۳۳۱؛ سنن بیهقی: ۳۴۰، ۳۴۲؛ سنن ابو داود: ۳۱/۲؛ مسند

احمد: ۸۱/۴؛ المحلی: ۳۲۸/۷. ۲. الانساب: ۵۲/۵.

۳. همان: ۲۸/۵.

۴. در المعارف «مهزوز» ضبط شده و در شرح ابن ابی الحدید «تهروز» و در محاضرات، راغب «مهزور».

۵. المعارف ۸۴؛ المقد الفرید: ۲۶۱/۲؛ شرح نهج البلاغه: ۶۷/۱؛ محاضرات: ۲۱۲/۲.

۶. السیره الحلبیه: ۸۷/۲.

۱- دادن سیصد هزار سکه به او که از مال آزادش نبوده.

۲- بخشیدن شتران صدقات تنها به او.

۳- تیول دادن به او آنچه را رسول، صدقه برای عامه مسلمانان گردانیده بود.

من نمی‌دانم که این مرد از کجا شایستگی این همه بخشش‌های کلان را یافته و چرا آنچه رسول بر همه اهل اسلام تصدق کرده بود ویژه وی گردیده و دیگران از آن محروم گردیده‌اند؟ اگر خلیفه از مال پدرش هم به این اندازه به وی می‌بخشد بسیار زیاد بود، زیرا که می‌بایست به نیازمندی‌های مسلمانان و سپاهیان و مرزداران ایشان برسد چه رسد که می‌بینیم آن را از مالی پرداخت کرده که متعلق به خودش نبوده و مال مسلمانان و از اوقاف و صدقات بوده و آن مرد هم از کسانی نبوده که به نیکوکاری شناخته شده و در راه دعوت به دین و خدمت به اجتماع کوشش‌هایی ارزنده کرده باشد تا بتوان احتمال داد که از کسانی است که شایستگی عطای بیشتری دارند. و تازه گرفتیم که قطعاً چنان شایستگی‌ای در او بوده، ولی باز هم باید آن زیادتی حقوق از محلی به وی داده شود که خلیفه حق تصرف در آن را داشته باشد نه به وسیله دستبرد زدن به آنچه نباید تغییر کند. و نه با تیول دادن آنچه را پیامبر صدقه گردانیده و آن را وقف عموم مسلمانان قرار داده بود که هیچ کس حق خصوصی در آن ندارد و نمی‌تواند دیگران را از آن محروم دارد و کسانی که پس از شنیدن چگونگی آن، دگرگونش گردانند. پس گناه آن تنها بر گردن کسانی است که آن را دگرگون می‌گردانند.

پس هیچ مجوزی برای این نیکوکاری‌های خلیفه (یا بگو تبهکاری‌هایش) نمی‌ماند، مگر پیوند دامادی او با حارث و بستگی خویشاوندی‌اش، زیرا که پسر عموی او بوده. و اینک ترا می‌رسد که در رفتار هر یک از این دو خلیفه بنگری:

۱- از آنچه عثمان انجام داده آگاه شدی.

۲- سرور ما علی رضی الله عنه که آن روز برادرش عقیل می‌آید و از او می‌خواهد که یک پیمانہ گندم بیش از آنچه برای او مقرری گذاشته‌اند به وی ببخشد تا در زندگی خود و خانواده‌اش گشایشی پدید آید و علی رضی الله عنه آنچه را حق برادری و تربیت بر گردن وی بود

- آن هم به خصوص در مورد کسی مثل عقیل ادا کرد - که از بزرگان و ارجمندانی بود که باید پیراسته‌تر از دیگران باشد، به این گونه که آهن تفتیده را به او نزدیک ساخت و آه او بلند شد. پس علی گفت: تو از این آهن بی تاب می‌کنی و مرا در معرض آتش دوزخ قرار می‌دهی.^۱

و به گزارش ابن اثیر از طریق سعد: عقیل بن ابی طالب و امی به گردنش افتاد پس به کوفه بر علی بن ابی طالب درآمد، او وی را در خانه خویش مهمان کرد و فرزندش حسن را بفرمود تا او را جامه پوشاند و چون شب شد شام خواست و عقیل که دید جز نان و نمک و سبزی چیزی در کار نیست گفت: جز آنچه می‌بینم چیزی نیست؟ او گفت: نه. گفت: پس وام مرا ادا می‌کنی؟ گفت: و امت چه قدر است؟ گفت: چهل هزار. گفت: چیزی نزد من نیست، ولی درنگ کن تا سهم من از بیت المال که چهار هزار است پرداخت شود تا آن را به تو دهم. عقیل گفت: خزانه‌های اموال در دست تو است و مرا معطل می‌گذاری تا سهمیهات پرداخت شود. گفت: آیا به من دستور می‌دهی اموال مسلمانان را که مرا بر آن امین گردانیده‌اند به تو دهم؟ بخوان و میان مردم به حق داوری کن و پیرو هوس مباش.^۲

۳۴- بهره سعید از بخشش خلیفه

خلیفه به سعید بن عاص بن سعید بن عاص بن امیه صد هزار درهم بپرداخت و به گفته ابو مخنف و واقدی: مردم این را که عثمان به سعید بن عاص صد هزار درهم بخشید ناپسند شمردند و علی و زبیر و طلحه و سعد و عبدالرحمن بن عوف در این باره با او به سخن پرداختند و او گفت: سعید با من خویشاوندی و همخونی دارد. گفتند: مگر ابوبکر و عمر، خویشاوند و همخونی نداشتند؟ گفت: آن دو با جلوگیری از رسیدن اموال؛ دست خویشانشان امید ثواب داشتند و من با رساندن اموال به دست ایشان امید ثواب دارم. گفتند: به خدا سوگند که شیوه آن دو، نزد ما محبوب‌تر است از شیوه تو. گفت: لا حول و

لا قوة الا بالله.^۱

عاص - پدر سعید - از آن همسایگان رسول ﷺ بود که او را آزار می‌کردند و امیر مؤمنان او را در جنگ بدر با دیگر بت پرستان بکشت.^۲

اما جانشین و دنباله او سعید همان است که به روایت ابن سعد^۳ جوانکی بیدادگر و نازپرورده بود و پس از آنکه ولید از حکومت کوفه برکنار شد او بی هیچ سابقه‌ای از طرف عثمان به جای وی منصوب شد و هنوز از راه نرسیده از همان نخستین روزش حریصانه آغاز به کارهایی کرد که احساسات را علیه خود برانگیخت و دل‌ها را به نگرانی انداخت. ایشان را به گردنکشی و دشمنی نسبت داد و گفت: راستی که دهکده‌ها و کشتزارهای عراق، باغستانی است برای کودکان قریش.

آنگاه همین جوان است که به هاشم بن عتبة مرقال، بزرگ یار پیامبر ایراد می‌گیرد که در جنگ صفین پرچمداری علی با او بود و یکی از دو چشمش را در روز جنگ یرموک از دست داد و سپس در سپاه علی شهید شد و درگذشت.

ابن سعد می‌نویسد: یک بار سعید در کوفه گفت: کدام یک از شما ماه نورا دیده‌اید (و این را برای آن پرسید که ببیند ماه رمضان تمام شده یا نه) مردم گفتند: ما ندیده‌ایم هاشم بن عتبة بن ابی وقاص گفت: من آن را دیده‌ام. سعید به او گفت: تو با اینکه یک چشم داشتی از میان همه مردم آن را دیدی. هاشم گفت: مرا به چشم نکوهش می‌کنی که آن را در راه خدا از دست داده‌ام؟ چرا که چشم او در روز یرموک آسیب دیده بود. صبح که شد هاشم در خانه‌اش افطار کرد و مردم نزد او چاشت خوردند و چون خبر به سعید رسید کس به سراغ او فرستاد و کتکش زد و خانه‌اش را بسوخت.

چه گستاخ است ابن عاص بر این بزرگمرد از بزرگ یاران پیامبر، او را کتک می‌زند و

۱. الانساب، بلاذری: ۲۸/۵.

۲. الطبقات، ابن سعد: ۱۸۵/۱ چاپ مصر؛ اسد الغابة: ۳۱۰/۲.

۳. الطبقات: ۲۱/۵ چاپ لیدن که همه آنچه را درباره سعید بن عاص بیاید از آنجا نقل می‌کنیم و ابن عساکر نیز در تاریخ خود: ۱۳۵/۶ آن را یاد کرده است.

خانه‌اش را می‌سوزاند که چرا دستورالعملی را که درباره دیدن ماه رسیده اجرا کرده است، مگر نه پیامبر می‌گوید: هلال را که دیدید روزه را آغاز کنید و هلال را که دیدید روزه را بشکنید و به عبارتی: با دیدن آن روزه بگیرید و با دیدن آن روزه را بشکنید.^۱

هاشم مرقال نمی‌دانست که دستورها و هوس‌های آن فرمانروایان حتی در مورد دیدن ماه نیز گرد و خاک باید بکند و گواهی دادن به آن، گاهی از تبهکاری‌های نیامزیدنی شناخته می‌شود و سیاست روز حتی در گواهی‌های مردمان نیز دخالت می‌کند و کسانی که گرایش به علی داشته باشند گواهی ایشان پذیرفته نیست.

یک بار مردم کوفه از دست او شکایت به خلیفه بردند و او اعتنایی نکرد و گفت: به محض آنکه یکی از شما ستمی از امیرش ببیند از ما می‌خواهد که او را برکنار کنیم، پس سعید با خاطر جمعی به کوفه برگشت و به مردم آنجا زیان بسیار رسانید^۲ و در سال ۳۳ با دستوری که از خلیفه‌اش گرفت گروهی از نیکان کوفه و قرآن‌شناسان آنجا را به شام تبعید کرد که تفصیل آن می‌آید و از شیوه زشت خود دست نکشید تا بار دوم در سال ۳۴ از کوفه به سوی عثمان کوچید و آنجا با گروهی برخورد که برای شکایت از او به نزد عثمان رفته بودند و عبارت بودند از:

اشتر بن حارث، یزید بن مکفف، ثابت بن قیس، کمیل بن زیاد، زید بن صوحان، صعصعة بن صوحان، حارث اعور، جندب بن زهیر، ابوزینب ازدی، اصغر بن قیس حارثی.

که از خلیفه می‌خواستند سعید را برکنار کند و او نپذیرفت و به وی دستور داد بر سر کارش برگردد و آن گروه نیز پیش از او به سوی کوفه بازگشتند و در آنجا فرود آمدند و او نیز در پی ایشان روان شد و مالک اشتر بن حارث در میان لشکری سوار شد، تا او را از ورود به کوفه باز دارد. پس جلوی او را گرفتند تا به سوی عثمان بازش گردانیدند و شد آنچه شد که گزارش آن اندکی بعد خواهد آمد.

۱. صحیح بخاری؛ صحیح مسلم؛ سنن ابو داود؛ سنن دارمی؛ سنن نسایی؛ سنن ابن ماجه؛ سنن بیهقی.

۲. الانساب، بلاذری ۵.

آری، خلیفه خواست پیوند خویشاوندی اش با این جوانک تبهکار را استوار گرداند و آن هم با دادن آن مبالغ بیش از حد و حق وی از بیت المال، اگر اصلاً بپذیریم که او کوچک ترین حقی در آن داشته است که هرگاه این بخشش ها حق وی بود بزرگان صحابه، و پیشاپیش همه امیر مؤمنان، بر آن ایراد نمی گرفتند.

اما اینکه عثمان عذر و بهانه آورده است که او با رسیدگی به خویشانش امید ثواب دارد همچنانکه عمر و ابوبکر با جلوگیری از رسیدن اموال زیاد خویشانشان از بیت المال، امید ثواب داشتند سخنی پوچ است، زیرا رسیدگی به خویشان آنگاه پسندیده و نیکو است که هزینه آن از مال خالص خود شخص پرداخت شود نه از اموالی که همه مسلمانان در آن حق دارند و هر کس چیزی را که مال خودش نیست ببخشد درستکار نبوده و امین صاحب دلان مال شمرده نمی شود و کار چنین کسی به گناه نزدیک تر است تا پاداش خیر.

۳۵- بخشش خلیفه به ولید از مال مسلمانان

خلیفه به برادر مادری اش ولید بن عقبه بن ابی معیط بن ابی عمرو بن امیه آنچه را به وسیله عبدالله بن مسعود از بیت المال مسلمین وام گرفته بود بخشید. بلاذری می نویسد: چون ولید به کوفه آمد ابن مسعود را کارگزار بیت المال یافت و از او مالی قرض خواست که این کار را والیان می کردند و سپس آنچه را گرفته بودند پس می دادند. عبدالله نیز آنچه خواسته بود به وی قرض داد و سپس از وی خواست که آن را پردازد. ولید در این باره با عثمان مکاتبه کرد و عثمان به عبدالله بن مسعود نوشت: تو خزانه دار مایی و بس. پس برای آنچه ولید از اموال ستانده، کاری به وی نداشته باش. ابن مسعود کلیدها را بیفکند و گفت: من گمان می کردم که خزانه دار مسلمانانم اما اگر قرار شود خزانه دار شما باشم مرا نیازی به آن نیست و پس از افکندن کلیدهای بیت المال، در کوفه ماندگار شد.^۱

عبدالله بن سنان گفت: ولید در کوفه بود و ابن مسعود نیز کارگزاری بیت المال در کوفه

را داشت یک بار ما در مسجد بودیم که ابن مسعود به سوی ما بیرون شد و گفت: ای کوفیان! یک شبه صد هزار سکه از بیت المال شما گم شد که نه درباره آن نوشته‌ای از خلیفه به من رسیده و نه در مورد آن براثت نامه‌ای برای من فرستاده، این سخن را ولید به عثمان نوشت و او ابن مسعود را از کار بیت المال برداشت.^۱

ولید و پدرش

پدرش عقبه، از همسایگان پیامبر بود که بیش از همه در آزار رساندن به او ﷺ کوشش داشت. ابن سعد به اسناد از طریق هشام بن عروه و او از پدرش و او از عایشه آورده است که رسول خدا ﷺ گفت: من میان دو نفر از بدترین همسایگان خانه داشتم، یکی ابولهب و دیگری عقبه، سرگین‌های درون شکنبه حیوانات را می‌آوردند و در جلوی خانه من می‌ریختند تا آنجا که ایشان آنچه را که دور می‌ریختند می‌آوردند و در خانه من می‌ریختند.^۲

و ابن سعد می‌نویسد: کسانی که به دشمنی و کینه‌ورزی با پیامبر و یاران او می‌پرداختند اینان بودند: ابو جهل، ابولهب، آنجا که می‌رسد به: عقبه و حکم بن ابی العاص و سپس می‌نویسد: چون ایشان همسایگان بودند و کسی که دشمنی با او را به نهایت درجه رساند ابولهب بود و ابو جهل و عقبه.^۳

و ابن هشام می‌نویسد: کسی که پیامبر را در خانه خودش می‌آزرد ابولهب بود و حکم بن ابی العاص و عقبه.^۴

همو می‌نویسد: ابی بن خلف با عقبه دوستی خالصانه خوشی در میانشان بود. عقبه با رسول نشست و سخن او بشنید و این گزارش به گوش ابی رسید، نزد عقبه رفته و گفت: مگر به من نرسیده است که تو با محمد نشست و سخن او را شنیده‌ای؟ سپس گفت: دیگر ناروا است که روی به روی تو آورم و با تو سخن گویم. و سوگندی سخت برایش

۲. الطبقات، ابن سعد ۱/۱۸۶ چاپ مصر.

۴. سیره ابن هشام: ۲/۲۵.

۱. العقد الفرید: ۲/۲۷۲.

۳. الطبقات، ابن سعد: ۱/۱۸۵.

خورد که اگر تو با او نشست و سخن او را شنیده یا به نزد او نشده‌ای در رویش تف بینداز. دشمن خدا عقبه نیز چنین کرد و خداوند این آیه را درباره آن دو فرستاد: روزی که ستمگر دست به دندان می‌گزد و گوید: ای کاش با رسول یک راه در پیش می‌گرفتم ای وای! کاشکی فلان را دوست خود نمی‌گرفتم مرا از قرآن - پس از آنکه بیامد - گمراه کرد و شیطان مایه خذلان آدمی است.^۱

ابن مردویه و ابونعیم در *الدلائل* به اسنادی که سیوطی آن را صحیح شمرده از طریق سعید بن جبیر آورده است که ابن عباس گفت: عقبه^۲ بن ابی معیط در مکه با پیامبر می‌نشست و او را نمی‌آزرد و دوستی داشت^۳ که آن موقع نزد او نبود و در شام بود. پس قریش گفتند عقبه دین خود را عوض کرده. و چون یک شب دوستش از شام برگشت از زنش پرسید: محمد از آنچه بر آن بود چه کرد؟ گفت: سخت‌تر از آن گون که بود شده. گفت: دوست من عقبه چه کرد؟ گفت: او هم دین خود را عوض کرد. پس شب بدی گذراند و چون صبح شد عقبه به نزد او آمد و سلام کرد و او جواب سلام نداد. پرسید: چه شده که جواب سلام مرا نمی‌دهی؟ گفت: با اینکه تو دینت را عوض کرده‌ای چگونه جواب سلامت را بدهم؟ گفت: آیا این کار را قریش کرده‌اند؟ گفت: آری. گفت: اگر من چنان کاری کرده باشم چه چیزی دلشان را خنک می‌کند؟ گفت: آمدن تو در مجلس تو و تف کردنت به چهره او و نثار کردن زشت‌ترین فحش‌هایی که بلد هستی به او. پس وی چنین کرد و پیامبر پاسخی به او نداد تنها صورتش را از آب دهان وی پاک کرد و روبرو به او کرده گفت: اگر ترا بیرون از کوه‌های مکه بیابم گردنت را می‌زنم. پس چون روز بعد برسد و یاران وی بیرون شدند او از بیرون شدن سر باز زد و یارانش او را گفتند با ما بیرون شو. گفت: این مرد مرا وعده کرده است که اگر مرا بیرون از کوه‌های مکه بیابد

۱. فرقان ۲۵/۲۸، ۲۹. سیره ابن هشام: ۳۸۵/۱.

۲. در *الدر المنثور* اشتباهی روی داده و داستان به ابو معیط پدر عقبه - و نه خود او - انتساب یافته و دیگران هم که این قضیه را از آن کتاب نقل کرده‌اند - همچون شوکانی و جز او - همین خطا را تکرار کرده‌اند.

۳. نام او چنانکه شنیدی ابی بن خلف بود و در تعدادی از مصادر نیز امیه بن خلف ضبط شده.

گردن مرا بزنند. گفتند: تو یک شتر سرخ مو داری که هیچ سواری به آن نرسد و اگر شکست خوردیم بر آن پسر و برو. او با آنان بیرون شد و چون خدا مشرکان را در هم شکست و شتر او وی را در روی زمین به حرکت درآورد. پس او از آن هفتاد نفر قرشی بود که رسول گرفتارشان ساخت و چون عقبه را به نزد وی آوردند، گفت: آیا میان همه اینها مرا می‌کشی. گفت: آری، به خاطر آب دهانی که به صورت من افکندی. و به گزارش طبری: به سبب کفر و تبهکاری‌ات و برای سرکشی‌ات از فرمان خدا و رسول او. پس علی را فرمود تا گردن وی را زرد و خدا این آیه را درباره او نازل کرد: روزی که ستمگر هر دو دست خود را می‌گزد - تا آنجا که: - و شیطان برای آدمی مایه خذلان بود.

و ضحاک گفت: چون عقبه به روی رسول تف کرد آب دهانش به سوی خودش برگشت و به آنجا که می‌خواست نرسید و دو گونه او را سوزاند و اثر آن همچنان باقی ماند تا به دوزخ رفت.

و در گزارشی هم آمده: عقبه بسیار با رسول نشست و برخاست داشت. پس مهمانی‌ای ترتیب داد و رسول را نیز دعوت کرد و او پذیرفت که از غذای او بخورد، مگر کلمه شهادتین را بر زبان آورد. او نیز چنین کرد ولی ابی بن خلف که دوستش بود وی را نکوهید و گفت: عقبه! تغییر دین دادی؟ گفت: نه، ولی او سوگند خورده بود - که با آنکه در خانه من است از غذای من نخورد، من نیز از او شرم داشتم و به زبان شهادت دادم ولی در قلبم شهادت ندادم. او گفت: روبرو شدن من و تو حرام خواهد بود، مگر آنکه محمد را دیدار کنی و به پشت گردنش بکوبی و در رویش تف کنی و به چشمش سیلی بزنی. او برفت و پیامبر را در دارالندوه در حال سجده یافت و چنان کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: ترا در خارج از مکه دیدار نکنم، و گر نه سرت را با شمشیر بردارم.

و طبری در تفسیر خود می‌نویسد: برخی گفته‌اند منظور آیه از «ستمگر» همان عقبه است، زیرا او پس از مسلمانی از اسلام برگشت تا ابی بن خلف را خشنود گرداند و گفته‌اند مقصود آیه از فلان نیز ابی است.

و از ابن عباس روایت شده که گفت: ابی بن خلف در نزد پیامبر حاضر شد، پس عقبه

او را از این کار منع کرد و این آیه فرود آمد: و روزی که ستمگر دو دستش را می‌گزد تا آخر آیه. و گوید: مقصود آیه از ستمگر عقبه است و از فلان آبی. و مانند این روایت از شعبی و قتاده و عثمان و مجاهد نیز گزارش شده است. کسانی که نزول این آیه «و روزی که ستمگر... تا: مایه خذلان است» را درباره عقبه روایت کرده و مقصود از ستمگر را او دانسته‌اند عبارتند از: ابن مردویه، ابو نعیم در *الدلائل*، ابن منذر، عبدالرزاق در *المصنف*، ابن ابی شیبه، ابن ابی حاتم، فریابی، عبد بن حمید، سعید بن منصور، ابن جریر^۱.

این پدر بود، این هم پسر!

اما ولید کسی است که به زبان وحی آشکارا تبهکار خوانده شده، زناکار بوده و بزهکار و همیشه مست و دائم الخمر که دستورهای دین را با پرده دری‌هایش لگدکوب کرده و جلوی چشم همه با تازیانه‌هایی که خورده پرده‌اش دریده شده. درباره او از قرآن توضیح بخواه: اگر تبهکاری خبری برای شما آورد درباره آن تحقیق کنید^۲، زیرا کسانی که در زمینه تأویل قرآن دانشی دارند چنانچه گذشت^۳ اجماع کرده‌اند که در این آیه درباره او فرود آمده است.

و نیز از آیه دیگر آن توضیح بخواه: آیا کسی که مؤمن بود همچون کسی است که تبهکار باشد؟ مساوی نیستند و چنانکه این آیه مانند آیه سابق او را به عنوان تبهکار یاد می‌کند^۴.

و نیز از محراب مسجد کوفه توضیح بخواه که آن روز از سرمستی در آنجا قی کرد و نماز صبح را چهار رکعت خواند و با صدای بلند به خواندن این تصنیف پرداخت:

۱. رک: تفسیر طبری: ۱۹/۶؛ تفسیر بیضاوی: ۱۶۱/۲؛ تفسیر قرطبی: ۱۳/۲۵؛ تفسیر زمخشری: ۲/۳۲۶؛

تفسیر ابن کثیر: ۳/۳۱۷؛ تفسیر نیشابوری که در حاشیه تفسیر طبری چاپ شده ۱۰، ۱۹؛ تفسیر رازی:

۶/۳۶۹؛ تفسیر ابن جزئی کلبی: ۳/۷۷؛ امتاع، مقریزی ۹۰، ۶۱؛ *الدر المنثور*، سیوطی: ۵/۶۸؛ تفسیر

خازن: ۳/۳۶۵؛ تفسیر نسفی که در کنار تفسیر خازن چاپ شده: ۳/۳۶۵؛ تفسیر شوکانی: ۴/۷۲؛ تفسیر

آلوسی: ۱۱/۱۹. ۲. حجرات ۴۹/۶.

۳. رک: الغدير (متن عربی/چ ۲): ۸/۱۲۴. ۴. همان: ۲/۴۶، ۴۷.

— دل به رباب (دلدار) آویخت و آن هم پس از پیر شدن هر دو.
و سپس گفت: بیشتر برایتان بخوانم؟ پس ابن مسعود او را با لنگه کفشش بزد و نمازگزاران از هر سوی به او سنگ پرتاب کردند تا به خانه خویش درآمد و سنگ‌ها نیز از پایش روان.^۱

و نیز از عبدالله بن جعفر توضیح بخواه که به مجازات شرب خمر او را تازیانه زد و آن هم به اشاره امیر مؤمنان که ولید وی را در پیش روی عثمان دشنام می‌داد و تازه این جریان پس از شور و غوغایی بود که مسلمانان برای تأخیر در اجرای حد برپا کردند که گذشت.^۲

و از عموزاده‌اش سعید بن عاص توضیح بخواه که چون از طرف عثمان پس از ولید به حکومت کوفه رسید دستور داد منبر و محراب مسجد جامع کوفه را شستشو دهند تا از آلودگی به نجاست آن تبهکار پاک شود.

و نیز از سبط پیامبر امام حسن توضیح بخواه که چون در مجلس معاویه به سخن پرداخت گفت: اَما تو ای ولید! به خدا سرزنشت نمی‌کنم که چرا با علی دشمنی، زیرا برای باده‌گساری ات هشتاد تازیانه به تو زد و پدرت را پیش روی رسول بکشت و تویی آن کس که خداوند تبهکار نامید و علی را مؤمن نامید و این همان گاه بود که به فخر فروختن بر یکدیگر برخاستید و تو به او گفتی: خاموش باش علی که من دلم از تو شجاع‌تر و خود از تو زبان آورترم. علی به تو گفت: خاموش باش ولید که من مؤمنم و تو تبهکاری و خداوند نیز در هماهنگی با سخن او این آیه فرستاد: آیا کسی که مؤمن بود همچون کسی است که فاسق بود؟ مساوی نیستند و نیز در هماهنگی با سخن او این آیه درباره تو فرستاد: «هر گاه تبهکاری خبری برای شما آورد پیرامون آن تحقیق کنید. وای بر ولید! هر چه را فراموش کرده‌ای سخن شاعر^۳ را از یاد مبر که درباره تو و او گفته: — با آنکه قرآن کریم گرامی بود خدا درباره علی و ولید - کنار یکدیگر - آیه نازل کرد.

۱. همان: ۱۲۰/۸-۱۲۴.

۲. رک: الغدير (متن عربی / ج ۳): ۱۲۴/۸.

۳. مقصود از او حسان بن ثابت است. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۴۶/۲.

— علی را مؤمن و ولید را فاسق خواند هرگز مؤمن خداشناس با فاسق خائن برابر نیست.
— در آینده نزدیک علی و ولید را آشکار به سوی حساب خواهند خواند،
— پاداش علی را بهشت قرار می‌دهند و پاداش ولید را خواری چه بسیار از نیاکان عقبه بن ابان^۱ بودند.

— که در شهرهای ما تنبان‌های کوتاه می‌پوشیدند و ترا چه به قریش؟ تو بیگانه مردکی از کافران صفوره‌ای.
— و به خدا سوگند تو از آنچه بدان شناخته شده‌ای پیشتر به دنیا آمده و بزرگسال‌تر هستی.^۲

و نیز اگر می‌خواهی، از خلیفه عثمان پیرس که او را شایسته دانسته و سرپرستی صدقات تغلیبان و سپس فرمانروایی کوفه را به او سپرده و او را بر احکام دین و نوامیس مسلمانان و تهذیب مردم و دعوت ایشان به دین یگانه پرستی امین شمرده و بدهی او به بیت المال را بخشیده و ذمه‌اش را از مالی که از فقرا برگردن وی بوده بری ساخته، آیا در آیین پاک ما می‌توان چنین مردی را این همه چیرگی و نیرومندی بخشید؟ من پاسخی برای این سؤال ندارم و شاید تو، یا نزد خلیفه چیزی بیابی که کار او را موجه جلوه دهد یا نزد ابن حجر که پس از اقرار به صحت آنچه ما گفتیم و اینکه: از طریق راویان مورد اطمینان رسیده است - پاسخی تراشیده که معلوم نیست چه از آن به دست آید، زیرا می‌نویسد: ثابت است که وی از اصحاب رسول بوده و گناहانی هم کرده که کار آن با خداست و درست آن است که سخنی از آنها نرود.^۳

ولی ما خاموشی را درست نمی‌داریم آن هم پس از آنکه قرآن کریم خاموشی نگزیده و در دو جا او را فاسق نامیده، مگر کسی که مؤمن است مانند کسی است که تبه‌کار است؟ برابر نیستند. و ما هر چه را هم که میان او و خداست به سکوت برگذار کنیم، دیگر روا نیست مترتب شدن و نشدن آثار عدالت را هم بر او با سکوت برگذار کنیم و از

۱. ابان نام ابو معیط جدّ ولید است.

۲. شرح، ابن ابی الحدید: ۱۰۳/۲.

۳. تهذیب التهذیب: ۱۴۴/۱۱.

جایز بودن یا نبودن روایت از زبان او سخنی بر زبان نرانیم، چرا که در قرآن به نام فاسق یاد شده و با تبهکاری‌هایی که آشکار کرده به پرده درمی‌ها برخاسته و از مرزهایی که قوانین خدایی نهاده بود تجاوز کرده و کسانی که از مرزهای قوانین خدا تجاوز کنند از ستمگران‌اند.

۳۶- بخشش خلیفه به عبدالله از اموال مسلمانان

خلیفه به عبدالله بن خالد بن اسید بن ابی العیص بن امیه سیصد هزار درهم و به هر یک از قوم او هزار درهم بخشید. و نیز در کتب مختلف می‌خوانیم که او به عبدالله چهارصد هزار درهم داد.^۱

ابو مخنف گوید: در دوره عثمان کارگزار بیت المال عبدالله بن ارقم بود. عثمان صد هزار درهم از بیت المال وام خواست و عبدالله سندی نوشت که در آن، حق مسلمین را بر آن مال یاد کرد و علی و طلحه و زبیر و عبدالله بن عمر و سعد بن ابی وقاص را به گواهی گرفت. و چون مهلت پرداخت وام به سرآمد عثمان آن را پس داد، سپس چون عبدالله بن خالد بن اسید از مکه همراه با مردمی از جنگجویان از مکه بیامد عثمان دستور داد تا به عبدالله سیصد هزار درهم و به هر مردی از قوم وی نیز صد هزار درهم دادند و در این مورد حواله‌ای نوشت و به نزد ابن ارقم فرستاد و این مبالغ را زیاد شمرد و حواله را رد کرد و گویند که از عثمان خواست تا در ضمن آن ذکری از حقوق مسلمانان (و اینکه باید پس داده شود) بنماید و او نپذیرفت و ابن ارقم هم از دادن پول به آن گروه خودداری کرد تا عثمان به او گفت: تو خزانه‌دار ما هستی، چه باعث شده که چنین می‌کنی؟ ابن ارقم گفت: من خود را خزانه‌دار مسلمانان می‌دانستم و خزانه‌دار تو نیز غلامت است و بس، به خدا که هرگز برای تو کار بیت المال را به گردن نمی‌گیرم. پس کلیدها را بیاورد و آن را به منبر آویخت و گویند آن را به سوی عثمان انداخت و عثمان آن را به برده‌اش ناتل سپرد. سپس کارگزاری بیت المال را به زید بن ثابت انصاری وا گذاشت و کلیدها را به او داد و

۱. العقدالقریب: ۲/۲۶۱؛ المعارف به قلم ابن قتیبہ ۸۴؛ شرح، ابن ابی الحدید: ۱/۶۶.

گویند که معیقب بن ابی فاطمه را به کار بیت المال واداشت و سیصد هزار درهم برای ابن ارقم فرستاد و او نپذیرفت.^۱

ابو عمر در الاستیعاب و ابن حجر در الاصابة داستان ابن ارقم را ضمن شرح حال او آورده و این را که سیصد هزار درهم ارسالی عثمان را نپذیرفته یاد کرده‌اند. و در روایت واقدی می‌خوانیم که عبدالله گفت: مرا نیازی به آن نیست و من کار نکردم تا از عثمان پاداش بگیرم، به خدا که اگر این مال از مسلمانان باشد کار من چندان نبود که اجرتش به سیصد هزار درهم برسد و اگر مال عثمان باشد دوست نمی‌دارم که چیزی از مال او بگیرم.

و یعقوبی می‌نویسد: عثمان دختر خود را به همسری عبدالله بن خالد بن اسید درآورد و دستور داد تا ششصد هزار درهم به او داده شود و به عبدالله بن عامر نوشت که این مبلغ را از بیت المال بصره به او پردازد.^۲

من نمی‌دانم که آیا قانون، حساب و بازخواستی برای بیت المال مسلمین تعیین کرده یا دستور داده است که بی حساب برای هر کسی طلا و نقره وزن و پیمانه کنند؟ اگر شق دوم است پس چه مقامی که او را دستور به رعایت مساوات در تقسیم حقوق و عدالت میان رعیت نموده؟ هرج و مرج در امور مالی در روزگار این خلیفه به جایی رسید که مسئولین امانتدار بیت المال که خود برگزیده بودند نیز نتوانستند به کار خویش ادامه دهند و هنگامی که می‌دیدند در مورد اموال نه می‌توانند مطابق قوانین ثابت در سنت پیامبر رفتار کنند و نه در بخش کردن آن، شیوه دو خلیفه پیشین که حصول رضایت عامه را دنبال داشت به کار بسته می‌شود آنجا دیگر کلیدهایش را نزد خودش می‌انداختند و کنار کشیدن خود از انجام این وظیفه بر ایشان ساده‌تر بود تا هموار کردن عواقب بد و دشوار آن بر خویش، زیرا با ریزینی در حساب دیدند که عبدالله بن خالد به هیچ وجه شایسته آن نیست که این مقدار از اموال به او اختصاص داده شود، زیرا او اگر در ردیف دیگران شمرده می‌شد با نصیبی که از بیت المال داشت حقوق او با حقوق دیگر

۱. الانساب، بلاذری: ۵/۵۸.

۲. تاریخ، یعقوبی: ۲/۱۴۵.

مسلمانان نیز همسنگ نمی‌گردید، ولی دامادی خلیفه و پیوند به خاندان اموی، آری شاید! همین دو انگیزه بوده که آن کارهای بیرون از مرز قانون و شرع را در زمینه امور مالی روا گردانیده است.

۳۷- بخشش خلیفه به ابوسفیان

به گفته ابن ابی الحدید در همان روز که خلیفه دستور داد صد هزار درهم از بیت المال را به مروان بدهد دو بیست هزار درهم نیز از بیت المال به ابوسفیان بخشید.^۱

امینی گوید: برای ابوسفیان که شایسته محروم داشتن از همه نیکویی‌ها است هیچ موجبی نمی‌بینم که این بخشش کلان از بیت المال مسلمانان را روا بشمارد، زیرا او همچنانکه در الاستیعاب به خامه ابو عمر به نقل از گروهی آمده از همان آغاز مسلمانی پناهگاهی بود برای منافقان و در جاهلیت نیز او را نسبت به زندقه می‌دادند. روز یرموک (سپاه روم که حمله می‌آوردند) می‌گفت: بیایید ای شاهزادگان رومی و چون زیر گزارش این سخن را از پسر خویش شنید گفت: خدا او را بکشد که جز نفاق راهی نمی‌رود، آیا ما برای او از شاهزادگان رومی بهتر نیستیم! علی نیز به او گفت: تو همیشه دشمن اسلام و اهل اسلام بوده‌ای و از طریق ابن مبارک از زبان حسن نقل شده است که چون خلافت به عثمان رسید ابوسفیان بر وی درآمد و گفت: پس از تیم و عدی (قبیله ابوبکر و عمر) کار به تو رسید، پس آن را مانند گوی بگردان و میخ‌های آن را از امویان قرار ده که این بساط جز سلطنت چیزی نیست و نمی‌دانم بهشت و دوزخ چیست. پس عثمان بر سرش داد زد: برخیز از نزد من، خدا با تو چنان کند که کرده است.^۲

و نیز می‌خوانیم: ای پسران عبد مناف! مانند گوی به سرعت، آن را بگیرید که آنجا نه بهشتی است نه دوزخی.^۳

و به گزارش مسعودی گفت: امویان! مانند گوی به سرعت آن را بگیرید که سوگند به

۲. الاستیعاب: ۶۹۰/۲.

۱. شرح نهج البلاغه: ۶۷/۱.

۳. تاریخ، طبری: ۳۵۷/۱۱.

آنکه ابوسفیان به او سوگند می خورد، من همیشه امید آن را برای شما دانستم و البته که به صورت ارث به کودکان شما خواهد رسید.^۱

و این عساکر از قول انس آورده است که ابوسفیان پس از کور شدنش بر عثمان درآمد و پرسید: اینجا کسی هست؟ گفتند: نه. گفت: خدایا! کار را به همان گونه جاهلیت بگردان و کشورداری را به صورتی غاصبانه، و امویان را میخ های زمین.^۲

و ابن حجر می نویسد: وی در روز احد و روز احزاب سرکرده مشرکان بود و ابن سعد درباره روزگار مسلمانی اش می گوید: چون مردم را دید که به دنبال پیامبر گام بر می دارند بر او رشک برد و در دل گفت: چه می شد اگر دوباره گروهی را برای (برابری) با این مرد فراهم می کردم، پس پیامبر به سینه اش کوبید و گفت: در آن هنگام خدا رسوایت می کند. و به روایتی: در دل گفت: نمی دانم چرا محمد بر ما چیره شد؟ پس پیامبر به پشتش زد و گفت: به نیروی خدا بر تو چیره شد.^۳

و اگر از امیر مؤمنان درباره این مرد توضیح بخواهی که کار از کاردان خواسته ای، زیرا در یک سخن از وی می خوانیم معاویه آزاد شده پسر آزاد شده، حزبی است از این حزب ها. او و پدرش همواره با خدا و رسول او دشمن بودند تا با کراهت به اسلام درآمدند.^۴

و برایت همین بس که در نامه ای به معاویه می گوید: ای پسر صخر! (نام ابوسفیان) ای لعنتی زاده^۵ و شاید که با این سخن خود اشاره به روایتی دارد که سابقاً آوردیم، زیرا به موجب آن، پیامبر، او (ابوسفیان) و دو پسرش یزید و معاویه را لعنت کرد و این هنگامی بود که دید او سوار است و یکی از دو پسرش دهانه مرکب را به دست گرفته و دیگری آن را می راند. پس پیامبر گفت: بار خدایا! راکب و مرکوب و افسار به دست را لعنت کن.^۶

و ابن ابی الحدید نامه ای از نامه های علی را به معاویه آورده است که در آن

۱. مروج الذهب: ۴۴۰/۱.
 ۲. تاریخ، ابن عساکر ۵/۶/۴۰۷.
 ۳. الاصابه: ۱۷۹/۲.
 ۴. تاریخ طبری: ۴/۶.
 ۵. شرح، ابن ابی الحدید: ۴۱۱/۲ و ۵۱/۴.
 ۶. رک: الغدير (متن عربی /چ ۲): ۲۵۲/۳.

می خوانیم: راستی را تو در راهی افتاده‌ای که پدرت ابوسفیان و جدّت عتبه و نظایر آنان از خاندانت که صاحب کفر و کینه و ناحق بودند افتادند.^۱

برای شناخت ابوسفیان از سخن ابوذر نیز می توان استفاده کرد که چون معاویه به وی گفت: ای دشمن خدا و دشمن رسولش! پاسخ داد: من دشمن خدا و رسول نیستم بلکه تو و پدرت دشمن خدا و رسولید، تظاهر به اسلام کردید و کفر را در درون خود پنهان داشتید، تا پایان سخن وی که هنگام بحث از درگیری ابوذر با عثمان خواهیم آورد. این بود شخصیت ابوسفیان به هنگام کفر و مسلمانی اش که تا بازپسین دم از زندگی اش تغییری در آن راه نیافت. با این وصف آیا به اندازه یک ذرّه المثلثال هم او را در اموال مسلمانان ذی حق می توان دانست، تا چه رسد به آن هزارها ولی چه باید کرد که انتساب او به امویان، به خلیفه اجازه داد که او را به بخشش های کلان از اموال مسلمانان مخصوص گرداند، با سنت پیامبر بسازد یا نه.

۳۸- بخشش های خلیفه از غنائم آفریقا

چنانکه گذشت^۲ یک پنجم از غنائم آفریقا در جنگ اول را به برادر رضاعی اش، عبدالله بن سعد بن ابی سرح بخشید و به گفته ابن کثیر: پنج یک از یک پنجم را به او بخشید. و به گفته ابوالفداء که آن پنج یک را پانصد هزار دینار طلا حساب کرده یک پنجم از یک پنجم صد هزار دینار طلا می شود که به گفته ابن اثیر و ابن کثیر بهره هر یک از سوارکاران از آن غنیمت سه هزار درهم نقره می شود و بهره پیادگان هزار درهم.^۳ و ابن ابی الحدید می نویسد: همه آنچه را در فتح آفریقا در مغرب و از طرابلس غرب تا طنجه به غنیمت گرفته شده بود، یک جا به ابن ابی سرح بخشید بدون آنکه هیچ یک از مسلمانان را در آن با او شریک نماید.^۴

۲. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۲۵۹/۸.

۱. شرح نهج البلاغة: ۲۲۰/۴.

۳. اسد الغابة: ۱۷۳/۳؛ البداية و النهاية: ۱۵۲/۷.

۴. شرح نهج البلاغة: ۶۷/۱.

و بلاذری می‌نویسد: عثمان بسیار می‌شد که کسانی از امویان را که از صحابه پیامبر نبودند به فرمانروایی بر می‌گماشت و آنگاه از عمال او کارهایی سر می‌زد که یاران محمد را بد می‌آمد و به سرزنش او بر می‌خواستند، ولی او ایشان را برکنار نمی‌کرد و چون در شش سال اخیر خلافتش تمام امتیازات را یکسره به عموزادگانش داد ایشان را فرمانروایی بخشید و ابن ابی سرح را بر مصر حاکم کرد و او چند سال در آنجا بماند تا مردم مصر به شکایت از او آمده تظلم نمودند (تا آنجا که می‌نویسد): چون مصریان آمده از ابن ابی سرح شکایت کردند نامه‌ای تهدیدآمیز به وی نوشت و او نپذیرفت که از کارهایی که عثمان وی را از آن منع کرده باز ایستد و برخی از مصریان را که برای شکایت از او به نزد عثمان شده بودند چندان بزد تا او را کشت. پس هفتصد تن از مردم مصر به مدینه شدند و به مسجد درآمده و از آنچه ابن ابی سرح با ایشان کرده بود هنگام نماز نزد یاران محمد شکایت کردند. پس طلحه به سوی عثمان برخاست و سخنی درشت با او گفت و عایشه نیز کس نزد وی فرستاد و از او خواست که داد ایشان را از عامل خود بگیرد و علی بن ابی طالب که سخنگوی قوم بود بر وی درآمد و به او گفت: این قوم از تو می‌خواهند که به جای این مرد، دیگری را بنشانی و از وی خونی هم مطالبه کنند، پس برکنارش کن و در میانه داوری نمای. پس اگر حقی برگردن او ثابت شد داد ایشان را از او بگیر. عثمان به ایشان گفت: مردی را برگزینید تا به جای او بر شما حاکم گردانم. مردم به ایشان پیشنهاد کردند که محمد بن ابوبکر را برگزیند. ایشان نیز گفتند: محمد را بر ما امارت ده. پس او فرمان حکومت مصر را برای او نوشت و با ایشان گروهی از مهاجر و انصار را فرستاد تا در آنچه میان ایشان و ابن ابی سرح رفته بنگرند، که در آینده، همه ماجرا و نامه عثمان را به ابن ابی سرح در شکنجه دادن همین گروه خواهیم آورد.^۱

امینی گوید: این ابن ابی سرح همان است که پیش از فتح مکه مسلمان شد و به مدینه کوچید، سپس مرتد شد و به مشرکان قریش پیوست و روی به مکه آورد و به ایشان گفت: من هر جا بخوام محمد را به حرکت در می‌آورم. در روز فتح مکه پیامبر دستور داد که

اگر او را در زیر پرده‌های کعبه نیز بیابند بکشند و خونس را مباح شمرند. پس او به سوی عثمان گریخت و وی پنهانش داد و پس از آنکه اهل مکه آرامش یافتند عثمان او را بیاورد و برایش از رسول خدا امان خواست. رسول مدتی طولانی خاموش ماند و سپس گفت: باشد و چون عثمان برگشت، رسول به اطرافیان گفت: من خاموش نماندم، مگر برای اینکه یکی از شما به سوی او برخیزد و گردنش را بزند. مردی از انصار گفت: ای رسول! چرا با (چشم) به من اشاره نکردی؟ گفت: بر پیامبر سزاوار نیست نگاه دزدانه داشته باشد.^۱

این آیه از قرآن هم در تصریح به کفر هیمن مرد است که فرود آمده: و کیست ستمکارتر از آنکه به دروغ بر خدا افترا بندد یا بگوید بر من وحی شده با آنکه چیزی بر او وحی نشده و (کیست ستمکارتر از) آنکه بگوید من هم آیه نازل می‌کنم نظیر آنچه خدا نازل کرد.^۲

اجماع مفسران بر آن است که این سخن: من هم آیه نازل می‌کنم نظیر آنچه خدا نازل کرد. از زبان ابن ابی سرح نقل شده و علتی هم که برای آن یاد کرده‌اند این است که چون این آیه از سوره مؤمنون فرود آمد: براستی که انسان را از مایه‌ای از گل آفریدیم. پیامبر وی را بخواند و آن را بر وی دیکته کرد و چون به این آیه رسید: آنگاه وی را خلقتی دیگر پدید کردیم. عبدالله از تفصیل آفرینش انسان به شگفت آمد و گفت: بزرگ است خدا که بهترین آفریدگان است. پیامبر گفت: بر من نیز همین سخن نازل شده. اینجا عبدالله به شک افتاد و گفت: اگر محمد راست می‌گوید که بر من نیز مانند او وحی می‌شود و اگر دروغ می‌گوید من هم سخنی مانند او گفتم، پس، از اسلام برگشت: و به مشرکان پیوست. و همین است که در آیه آمده: من نیز نازل می‌کنم نظیر آنچه را خدا نازل کرده است.^۳

۱. سنن ابو داود: ۲/۲۲۰؛ الانساب، بلاذری: ۴۹/۵؛ المستدرک، حاکم: ۳/۱۰۰؛ الاستیعاب: ۱/۳۸۱؛

تفسیر قرطبی: ۷/۴۰؛ اسد الغابة: ۳/۱۷۳؛ الاصابة: ۲/۳۱۷؛ تفسیر شوکانی: ۲/۱۳۴.

۲. انعام ۹۳/۶.

۳. رک: الانساب، بلاذری: ۴۹/۵؛ تفسیر قرطبی: ۷/۴۰؛ تفسیر بیضاوی: ۱/۳۹۱؛ کشاف، زمخشری:

این مرد پرورش و گرایشى همچون امویان داشته، او و عثمان هر دو از پستان یک دایه اشعری شیر خورده‌اند و همین برادر رضاعی او را به خلیفه نزدیک کرده و گرایش‌های وی به امویان او را بر مسلمانان برگزیده و امتیازاتی بخشیده تا از کالای دنیا بهره‌ای بیابد و به ثروتی رسد و آن بخشش کلان را بر وی روا شمارد هر چند که قوانین دینی، خلیفه را در این کار یاری ندهد، زیرا کار غنایم به گونه‌ای دلخواه در دست وی نبود بلکه خمس آن به خدا و رسول و خویشان آن حضرت تعلق داشت و البته این مرد هم برای سپاسگزاران از بذل و بخشش‌های خلیفه به وی بود که پس از کشته شدن برادرش خلیفه از بیعت با امیر مؤمنان سر باز زد و خدا می‌داند که بازگشت گاه و جایگاه ایشان کجاست. این بود برنامه و قانون عالی عثمان. که هنگام سخنرانی بر منبر نیز آن را بر زبان آورده و گوید: این مال خداست به هر که خواهی می‌دهم و هر کس را خواهم از آن محروم می‌دارم تا خدا بر هر که مخالف باشد خشم گیرد. و به سخن عمار گوش نمی‌دهد که آن روز می‌گوید: خدا را گواه می‌گیرم که من نخستین مخالف با این روش هستم.

و از میان دو لب اوست که شنیده می‌شود و می‌گوید: هر چند که گروهی خوش نداشته باشند ما نیازمندی‌های خود را از این غنایم و خراج‌ها تأمین کنیم و اعتنایی هم به سخن امیر مؤمنان ندارد که در همان جا می‌گوید: در آن هنگام به جلوگیری از زکات بر می‌خیزند و میان تو و خواسته‌ات جدایی می‌اندازند.^۱

آری، این عثمان است و این منطوقش با اینکه به روایت بخاری: شارع مقدس می‌گوید: من تنها بخش‌کننده و خزانه دارم و خداست که می‌بخشد.^۲ و می‌گوید: من نه می‌بخشم و نه کسی را محروم می‌دارم. من بخش‌کننده اموال هستم برای همان مصارفی که دستور دادم. و به عبارتی به خدا من نه چیزی به شما می‌دهم و نه شما را از آن محروم

→ ۴۶۱/۱؛ تفسیر رازی: ۹۶/۴؛ تفسیر خازن: ۳۷/۲؛ تفسیر نسفی که در حاشیه تفسیر خازن چاپ شده:

۳۷/۲؛ تفسیر شوکانی: ۱۳۳/۲، ۱۳۵. به نقل از ابن ابی حاتم و عبد بن حمید و ابن منذر و ابن جریر و

ابن جریر و ابو الشیخ. ۱. این دو حدیث مفصلاً در جلد نهم آمده است.

۲. صحیح، بخاری: ۱۵/۵.

می دارم. من تنها یک خزانهدار هستم که (اموال را) در آنجا که دستور دادم می نهم^۱ و پیامبر ﷺ است که امت خود را از تصرف ناحق در مال خدا پرهیز می دهد و می گوید: راستی که مردانی در مال خدا به ناحق فرو می روند و روز قیامت بهره ایشان آتش است.^۲ آن است مرزهایی که خدا نهاده که به آن نزدیک نشوید و آن کسان که از مرزهای خدا پا افرا تر نهند ستمگرانند.

۳۹- گنج های انبار شده به برکت خلیفه

گروهی از مردان سیاست روز و برانگیزندگان شورش و آشوب ها با استفاده از هرج و مرجی که در امور مالی کشور بود املاکی آبادان اندوختند و خانه هایی بزرگ و کاخ هایی برافراشته، و اموالی کلان. و اینها همه از برکت آن برنامه امویان بود در امور مالی که با کتاب خدا و سنت رسول و شیوه گذشتگان مخالفت داشت و به هر حال که این کسان ثروتی انبوه از مال مسلمانان گرد آورند و با آن، چه بخور بخورها راه انداختند.

یکی زیربن عوام است، چنانچه در صحیح بخاری، کتاب الجهاد باب برکت در مال جنگجو می خوانیم، یازده خانه از وی در مدینه بر جای ماند و دو خانه در بصره و یک خانه در کوفه و یکی در مصر؛ و چهار زن داشت که پس از کنار گذاشتن ثلث ما ترک او، به هر یک از ایشان یک میلیون و دویست هزار سکه سهم الارث رسید.^۳ و به گفته بخاری همه مالش پنجاه میلیون و دویست هزار بود و به گفته ابن هائم: بلکه درست آن است که همه مالش بر طبق آنچه داه شد پنجاه و نه میلیون و هشتصد هزار بوده^۴ و ابن بطال و قاضی عیاض و دیگران گفته اند: درست همان است که ابن هائم گفته و بخاری در محاسبه اشتباه کرده است.

عدد بالا که در صحیح بخاری و دیگر مأخذ می بینیم معدودی به همراه ندارد و قید

۱. صحیح بخاری: ۱۷/۵؛ سنن ابو داود: ۲۵/۲؛ طرح التشریب: ۱۶۰/۷.

۲. صحیح بخاری: ۱۷/۵. ۳. صحیح بخاری: ۲۱/۵.

۴. ابن را شارحان بخاری نوشته اند. رک: فتح الباری؛ ارشاد الساری؛ عمدة القاری؛ شذرات الذهب.

نشده که دینار بوده یا درهم، جز اینکه ابن کثیر آن را به درهم مقید کرده است.^۱
 و ابن سعد می نویسد: زبیر در مصر و اسکندریه و کوفه زمین هایی داشت و در بصره
 خانه هایی و غلاتی داشت که از دره های مدینه برایش می رسید.^۲
 مسعودی می نویسد: هزار اسب بر جای گذاشت و هزار غلام و هزار کنیز و
 زمین هایی چند.^۳

یکی دیگر طلحه بن عبیدالله تیمی است که خانه ای در کوفه ساخت که درکناس به نام
 دار الطلحتین معروف بود و غله او از عراق، روزانه هزار دینار طلا و گویند بیش از اینها
 می ارزید و در ناحیه سرات^۴ بیش از اینها که گفتیم داشت و خانه ای در مدینه برافراشت
 که آن را با آجر و گچ و چوب درخت ساج هندی ساخت.
 محمد بن ابراهیم گفت: درآمد طلحه از غلات عراق میان چهارصد تا پانصد هزار بود
 و از غلات سرات ده هزار دینار یا کمتر یا بیشتر.

سفیان بن عیینه گفت: غله روزانه او هزار وافی (هم ارز با دینار طلا) می ارزید و
 موسی بن طلحه گفت: او دو میلیون و دویست هزار درهم و دویست هزار دینار طلا بر
 جای گذاشت و مال او همچنان انبوه می گردید.

ابراهیم بن محمد بن طلحه گفت: بهای آنچه طلحه به جا گذاشت - از آب و ملک و
 اموال و زر و سیم - به سی میلیون درهم می رسید که دو میلیون و دویست هزار درهم و
 دویست هزار دینار آن پول بود و بقیه کالا.

سعدی مادر یحیی بن طلحه گفت: طلحه در حالی مرد که در دست خزانه دارش دو
 میلیون و دویست هزار بود و آب و ملک و اصله درخت های او را سی میلیون درهم
 قیمت گذاشتند.

و عمرو بن عاص گفت: طلحه به اندازه صد پوست گاو پر از طلاهای بسیار بر جای

۱. البدایة و النهایة: ۲۴۹/۷. ۲. الطبقات، ابن سعد: ۷۷/۳ چاپ لیدن.

۳. مروج الذهب: ۴۳۴/۱.

۴. میان تهامه و نجد که طائف نزدیکترین جا به آن است و نزدیکی های صنعا دورترین.

گذاشت که در هر یک از آن صد، تا یک صد پیمانه پر از طلا و نقره جای داشت و به گزارش ابن عبد ربه از داستان خشنی: در میان ماترک او سیصد پوست گاو پر از طلا و نقره یافتند.

و به گفته ابن جوزی: طلحه سیصد شتر بار طلا بر جا گذاشت. و به گزارش بلاذری از طریق موسی بن طلحه، عثمان در روزگار خلافتش دویست هزار دینار طلا به طلحه داد.^۱

و این سخن از عثمان خواهد آمد: وای من بر پسر زن حضرمی (مادر طلحه را می‌گوید) چنین و چنان پوست‌های گاو پر از طلا و نقره به او دادم و او خون مرا می‌خواهد و مردم را علیه من و علیه جان من برمی‌انگیزد.

یکی دیگر عبدالرحمن بن عوف زهری است که به گفته ابن سعد هزار شتر و سه هزار گوسفند و صد اسب بر جا گذاشت که در بقیع می‌چریدند و منطقه کشاورزی او در جرف بیست شتر مخصوص برای آب کشی داشت.

و هم می‌نویسد: وی آن قدر شمش‌های طلا بر جای گذاشت که برای شکستن و بخش کردن آن نیز از تبر استفاده می‌شد چندان که دست‌های تبرداران از بسیاری کار آبله زد و چهار زن از وی به جا ماند که به هر کدام هشتاد هزار سکه رسید و صالح بن ابراهیم بن عبدالرحمن گفت: زن عبدالرحمن که در مرض موت وی را طلاق داده بود برای یک چهارم از یک هشتم ماترک که به او می‌رسید با ما به گرفتن هشتاد و سه هزار سکه صلح کرد.

و یعقوبی می‌نویسد: سهم الارث این زن را عثمان به او رساند و برای یک چهارم از یک هشتم ماترک که به او می‌رسید با دادن صد هزار دینار طلا و گفته‌اند هشتاد هزار دینار طلا مصالحه شد.

و مسعودی می‌نویسد: عبدالرحمن خانه خود را ساخت و آن را پنهاور گردانید و در

۱. رک: الطبقات، ابن سعد: ۱۵۸/۳ چاپ لیدن؛ الانساب، بلاذری: ۷/۵؛ مروج الذهب: ۴۳۴/۱

العقد الفرید: ۲۷۹/۲؛ الرياض النضرة: ۲۵۸/۲؛ دول الاسلام، ذهبی: ۱۸/۱؛ الخلاصة، خزرجی ۱۵۲.

اصطبل او صد اسب بود و خود هزار شتر و ده هزار گوسفند داشت و یک هشتم مال او پس از وفاتش به هشتاد و چهار هزار سکه رسید.^۱

یکی دیگر سعد بن ابی وقاص است که به گفته ابن سعد در روز مرگ دویست و پنجاه هزار درهم داشت و در قصر خود در عقیق مرد و به گفته مسعودی خانه خود را در عقیق ساخت و سقف آن را برافراشته فضای آن را وسیع گردانید و بالای آن کنگره‌ها نهاد.^۲

یکی دیگر یعلی بن امیه است که پانصد هزار دینار طلا بر جا نهاد و بدهی‌هایی از او برگردن مردم بود و هم آب و زمین و اموال دیگری در ماترک او یافت می‌شد که بهای آن به گفته مسعودی به صد هزار دینار طلا می‌رسید.^۳

یکی دیگر زید بن ثابت تنها مدافع عثمان است که به گفته مسعودی چندان طلا و نقره بر جای نهاد که آنها که آنها را با تبر می‌شکستند. گذشته از اموال از آب و زمین‌هایش که صد هزار دینار طلا می‌ارزید.^۴

این نمونه‌هایی است از ریخت و پاش‌های نابجایی که در دوره عثمان به چشم می‌خورد و مسلم است که در تاریخ، همه تباهی‌هایی را که آنجا روی داده شمار نکرده و در این مورد همان اندازه کوتاه آمده است که در مورد دیگر پیشامدها و آشوب‌ها و بخصوص آنهایی که تدریجاً حاصل شده است.

اما آنچه خلیفه برای خود اندوخت نیز، ایرادی بر گزارش کردن آن نیست، دندان‌هایی با طلا پهلوی هم می‌نهاد و جامه‌های شاهانه می‌پوشید. محمد بن ربیع گفت: ردای خز چهارگوشه نگارینی در بر عثمان دیدم که هشتصد دینار طلا می‌ارزید و خودش گفت: این از نائله^۵ است، آن را پوشیدم که چون آن را در بر کنم او شاد می‌شود و

۱. رک: الطبقات، ابن سعد: ۹۶/۳ چاپ لیدن؛ مروج الذهب: ۴۳۴/۱؛ تاریخ یعقوبی: ۱۴۶/۲؛

صفة الصفة، ابن جوزی: ۱۳۸/۱؛ الریاض النضرة، محب طبری: ۲۹۱/۲.

۲. الطبقات، ابن سعد: ۱۰۵/۳؛ مروج الذهب: ۴۳۴/۱.

۳. مروج الذهب: ۴۳۴/۱. همان.

۵. وی دختر فرافصه و همسر عثمان است.

ابو عامر سلیم گفت: در بر عثمان جامه‌ای دیدم که هشتصد دینار طلاهای آن بود.^۱ بلاذری گوید: در بیت المال در مدینه جامه دانی بود و در آن گوهرها و زیورهایی، پس عثمان چیزهایی از آن برداشت که برخی از خانواده‌اش را با آن بیاراست مردم در این مورد او را آشکارا نکوهیدند و سخنانی تند به وی گفتند تا بر سر خشم آمد و گفت: این مال خداست به هر که بخوادم می‌دهم و هر که را بخوادم از آن محروم می‌دارم. پس خدا بر هر که مخالف باشد خشم گیرد و به گزارشی گفت: ما نیازمندی‌های خود را از این غنایم و خراج‌ها تأمین می‌کنیم هر چند گروه‌هایی خوش نداشته باشند. علی به او گفت: در آن هنگام به جلوگیری از کارت برمی‌خیزند و میان تو و خواسته‌ات جدایی می‌اندازند. تا پایان داستان که ضمن بحث دیگری از درگیری‌های خلیفه با عمار خواهد آمد.

و ابو موسی با پیمایشی از زر و سیم به نزد وی شد. آنها را میان زنان و دختران خویش بخش کرد و بیشتر بیت المال را در آباد کردن املاک و خانه‌های خود به مصرف رساند.^۲ و ابن سعد می‌نویسد: روزی که عثمان کشته شد نزد خزانه‌دارش سه میلیون و پانصد هزار دهم و صد و پنجاه هزار دینار طلا داشت که همه آنها یغما شد و رفت.^۳ و هزار شتر در ریزه از وی به جا ماند و دست پیمان‌هایی در برادیس و خیبر و ودای القری به ارزش دویست هزار دینار.

و مسعودی می‌نویسد: در مدینه ساختمانی ساخت و آن را با سنگ و ساروج برافراشت و درب آن را از چوب درخت ساج هندی و درخت سرو قرار داد و در مدینه اموال و چشمه‌ها و بستان‌ها بیندوخت و عبدالله بن عتبّه گوید: روزی که عثمان کشته شد اموال وی نزد خزانه‌دارش به صد و پنجاه هزار دینار طلا و یک میلیون درهم می‌رسید و بهای املاک او در ودای القری و حنین و دیگر جاها صد هزار دینار طلا بود و گوسفند و

۱. الطبقات، ابن سعد: ۱۰۵/۳؛ مروج الذهب: ۴۳۴/۱.

۲. الصواعق المحرقة ۶۸؛ السیرة الحلیة: ۸۷/۲.

۳. الطبقات، ابن سعد: ۵۳/۵ چاپ لیدن.

شتر فراوان از او بر جای ماند.^۱

و ذهبی می نویسد: ثروت های کلان از آن او گردید و هزار برده داشت.^۲

سیاهه‌ای از بخشش‌های خلفه و گنج‌های آبادان شده به برکت او

نام صاحبان	درم	نام صاحبان	دینار طلا
حکم	۳۰۰/۰۰۰	مروان	۵۰۰/۰۰۰
خانواده حکم	۲/۰۲۰/۰۰۰	ابن ابی سرح	۱۰۰/۰۰۰
حارث	۳۰۰/۰۰۰	طلحه	۲۰۰/۰۰۰
سعید	۱۰۰/۰۰۰	عبدالرحمن	۲/۵۶۰/۰۰۰
ولید	۱۰۰/۰۰۰	یعلی بن امیه	۵۰۰/۰۰۰
عبدالله	۳۰۰/۰۰۰	زید بن ثابت	۱۰۰/۰۰۰
عبدالله	۶۰۰/۰۰۰	خود خلیفه (عثمان)	۱۵۰/۰۰۰
بوسفیان	۲۰۰/۰۰۰	خود خلیفه (عثمان)	۲۰۰/۰۰۰
مروان	۱۰۰/۰۰۰		
طلحه	۲/۲۰۰/۰۰۰		
طلحه	۳۰/۰۰۰/۰۰۰		
زبیر	۵۹/۸۰۰/۰۰۰		
ابن ابی وقاص	۲۵۰/۰۰۰		
خود خلیفه (عثمان)	۳۰/۵۰۰/۰۰۰		
		جمع	۴/۳۱۰/۰۰۰
		چهار میلیون و سیصد و ده هزار دینار طلا	
		بخوان و فراموش مکن گفتار امیر مؤمنان	
		را درباره عثمان: میان خوردنگاه و جای	
		بیرون دادنش خودپسندانه به خرامیدن	
		پرداخت و فرزندانیش نیاکانش نیز با او به پا	
		خاسته دارایی خدا را چنان می خوردند که	
		شتر گیاه بهاری را.	
		و نیز این سخن او را که اندکی بعد بیاید:	
		هان! هر زمینی که عثمان به تیول داده و هر	
		مالی که از دارایی خدا بخشیده به بیت المال	
		بر می‌گردد.	
جمع	۱۲۶/۷۷۰/۰۰۰		
صد و بیست و شش میلیون و هفتصد و			
هفتاد هزار درم			

اینجا فقط می ماند که از خلیفه پرسیم چرا این همه امتیازات را به نامبردگان و نیز کسانی نظیر ایشان از جلودارانش اختصاص داده؟ آیا جهان برای ایشان آفریده شده؟ یا قانون و دین دستور داده بود از رسانیدن پاداش ها و دادن حقوق شایستگان و نیکان امت محمد - همچون ابوذر غفاری، و عمار بن یاسر و عبدالله بن مسعود و امثال ایشان - جلوگیری شود و برایشان واجب باشد که با دشواری ها و سختی ها دست به گریبان باشند و از گرفتاری ها رنج ببرند و قانون محرومیت، بر عموم ایشان فرمان براند یکی تبعید شود و دیگری کتک بخورد و آن دیگر مورد اهانت قرار گیرد. و این سرورشان امیر مؤمنان است که می گوید: امویان از میراث محمد و غنایمی که به برکت آن حضرت رسیده چنان اندک اندک به من می دهند که گویا می خواهند شیری به بچه شتر هنگام دوشیدن مادرش بدهند.^۱

آیا جود عبارت است از آنکه فردی آنچه را مال خودش و مایملک شخصی است بدهد یا به گونه ای که خلیفه رفتار می کرد از کیسه دیگران بذل و بخشش کند؟ کاش کسی را می یافتم که این پرسش مرا پاسخ بدهد، زیرا خود خلیفه را نیافتم تا از وی سؤال کنم و شاید که اگر هم از خودش می پرسیدم تازیانه اش بر پاسخش پیشی می گرفت.

آری، حکم آن بخشش ها و تیول دادن ها را با توجه به اینکه بیشتر زمین های متعلق به بیت المال را تیول داده بود^۲ از خطبه امیر مؤمنان می توان دریافت که کلبی مرفوعا از ابن عباس روایت کرده و بر اساس آن دو روز پس از آنکه در مدینه با علی بیعت کردند وی خطبه ای خواند و گفت: هان! هر زمینی را که عثمان خالصه کسی گردانیده و هر مالی که از مال خدا به کسی بخشیده به بیت المال برمی گردد، زیرا هیچ چیز، حق قدیمی را از بین نمی برد و اگر آن را بیابم که وسیله ازدواج با زنان قرار گرفته و در شهرها پراکنده شده آن را به حال نخست برمی گردانم، زیرا در عدل گشایشی است و هر کس حق بر وی تنگ و سخت بیاید ستم بر وی تنگ تر است.^۳

۲. السیره العلیه: ۸۷/۲.

۱. نهج البلاغه: ۱۲۶/۱.

۳. نهج البلاغه: ۴۶/۱، شرح، ابن ابی الحدید: ۹۰/۱.

کلبی گوید: سپس او فرمود تا هم هر سلاحی از عثمان در خانه‌اش یافتند که علیه مسلمانان به کار رفته بود مصادره کردند و هم شتران گرانبهایی که ابتدا از اموال صدقه بود و سپس خاص خانه او گردیده بود و هم شمشیر و زره او را. و دستور داد تا متعرض هیچ چیزی از اموال شخصی او که در خانه او و خانه دیگران یافتند نشوند. و امالی که عثمان جایزه داده بود و هر جا آن را یافتند یا به صاحبانش بر بخورند باز گردانند. این خبر به عمرو بن عاص رسید و او آن هنگام در سرزمین ایله از مناطق شام بود و از موقعی که مردم بر سر عثمان جسته بودند وی در آنجا فرود آمده بود، با شنیدن این خبر به معاویه نوشت هر چه می‌کنی بکن اگر مالی داری. پسر ابوطالب چنان ترا برهنه می‌کند که چویدستی را از پوسته روی آن. و ولید بن عقبه که قبلاً یادش رفت مصادره شمشیر و زره و شترهای گرانبهای عثمان را به دستور علی یاد می‌کند که می‌گوید:

— ای هاشمیان! سلاح خواهرزاده‌تان را پس دهید و تراج نکنید که غنیمت گرفتن آن روا نیست.

— ای هاشمیان! سازش میان ما چگونه تواند باشد با آنکه زره و شترهای گرانبهای عثمان نزد علی است.

— هاشمیان! دوستی از شما چگونه می‌شود با آنکه سلاح و اموال یغما شده ابن اروی^۱ در میان شماست.

— هاشمیان! اگر اینها را به ما پس ندهید در نزد ما کشتندگان او با خالی‌کنندگان خزانه‌اش برابرند.

— برادر مرا کشتید تا جای او باشید، همان‌گونه که مرزبانان خسرو به او نیرنگ زدند.

پس عبدالله بن ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب در ابیاتی دراز به او پاسخ داد و از آن میان جمله است:

— از ما درباره شمشیر او توضیح نخواهید که شمشیر او ضایع شد و صاحب آن به هنگام ترس آن را بیفکند.

۱. اروی نام مادر عثمان و ولید است.

— او را به خسرو مانند کردی و راستی هم که مانند او بود و شیوه و سرشت و خوی او به خسرو می مانست.

گوید: مقصودش آن است که وی هم مانند خسرو کافر بود و منصور هر گاه این شعر را می خواند می گفت: خدا ولید را لعنت کند که با گفتن این شعر میان فرزندان عبد مناف (جدّ هاشمیان و امویان) جدایی افکند.^۱

دو بیت مذکور در بالا که به عبدالله نسبت داده شد، مسعودی آن را به فضل ابن عباس بن ابی لهب نسبت داده و اینها را نیز همراه با آن آورده است:
— از مصریان بپرسید که سلاح خواهر زاده ما کجا شد، زیرا شمشیر و اموال یغما شده او را ایشان بردند.

— در همه جاها علی همراه محمد و پس از محمد نیز او جانشین وی بود
— علی دوست خداست که دین او را آشکار ساخت و این در هنگامی بود که تو همراه بدبختان با او می جنگیدی.

— و تو مردی خودپسند از اهل صیפור هستی و خویشاوندی در میان ما نداری تا آن را مایه سرزنش گردانی.

— و خدا آیه نازل کرده که تو بزهار هستی و سهمی در اسلام نداری که آن را بخواهی.^۲

۴۰- شجره ملعونه در قرآن و خلیفه

مهر خلیفه به زادگان نیاکانش — همان خاندان امیه که در قرآن به عنوان شجره ملعونه از ایشان یاد شده — در دل او سرشته شده و برتر شناختن ایشان از همه مردمان، آویزه دل او بود و اینها را از همان نخستین روزی از وی دانسته و همه آشنایانش او را به این گونه شناخته بودند. عمر بن خطاب به ابن عباس گفت: اگر عثمان به سرپرستی رسد فرزندان ابو معیط را برگردن مردم سوار می کند و اگر چنین کند او را خواهند کشت.^۳

۲. مروج الذهب: ۱/۴۴۳.

۱. شرح، ابن ابی الحدید: ۱/۹۰.

۳. الانساب، بلاذری: ۵/۱۶.

و به گزارش امام ابوحنیفه: اگر سرپرستی را به عثمان واگذارم خاندان ابو معیط را بر گردن مردم می‌نشانم و به خدا که اگر چنین کنم چنان کند و اگر چنان کند نزدیک باشد که به سوی او به حرکت درآیند تا سرش را جدا کنند. این گزارش را قاضی ابویوسف آورده است.^۱

و باز عمر است که به عثمان وصیت می‌کند: اگر به سرپرستی این کار رسیدی از خدا بترس و خاندان ابو معیط را بر گردن مردم سوار مکن.^۲

و همین وصیت را علی و طلحه و زبیر هنگامی به رخ او کشیدند که ولید بن عقبه را فرماندار کوفه گردانید و به او گفتند: مگر عمر به تو وصیت نکرد که خاندان ابو معیط و امویان را بر گردن مردم ننشانی! او در پاسخ ایشان چیزی نگفت.^۳

تمام کوشش آن صرف او می‌شد که چنان حکومت اموی مقتدری در شهرهای اسلام بیندازد که دیگران را مغلوب گردانیده نام ایشان در سده‌های گذشته را نیز از یادها ببرد، ولی سرنوشت محتوم با خواسته‌های او مخالفت کرد و یاد نیکو و جاودانه و بازماندگان به هم پیوسته در میان گروه‌ها و روزگاران را برای خاندان علی گذاشت اما کسی را نمی‌یابی که خود را به خاندان ابوسفیان بچسباند و هر که هم براستی از ایشان باشد نسب خود را پوشیده می‌دارد و هنگام یاد از آن، پنهانی سخن می‌گوید که گویی تنها سخن از گذشته است، پس نه یادی از بازماندگانشان می‌بینی و نه کمترین آوازی از ایشان می‌شنوی.

خلیفه در پس و پشت آن نیت دلیرانه خود، در پس و پشت آرزوی ابوسفیان راه می‌سپرد که روز خلافت یافتن او گفت: خلافت را همچون گوی بگردان و امویان را میخ‌های آن قرار ده. این بود که سرپرستی کار را در پایگاه‌های حساس و شهرهای بزرگ به دست کودکان بنی‌امیه و جوانان ستمگر و خودپسند ایشان سپرد که در آغاز جوانی

۱. الآثار ۲۱۷.

۲. الطبقات، ابن سعد: ۲۴۷/۳؛ الانساب، بلاذری: ۱۶/۵؛ الریاض النضره: ۷۶/۲.

۳. الانساب، بلاذری: ۳۰/۵.

بودند. جوانانی از ایشان را فرمانداری بخشید که از کار سرمست و شاد می شدند. نه روزگار، ادبی به آنان آموخته بود و نه زمانه اندیشه‌ای استوار به آنان داده بود. آنان را بر گردن مردم چیره می ساخت، راه‌ها را برایشان استوار می کرد و خارهای میان راه را از پیش رویشان جارو می کرد و هر دو لنگه در آشوب و ستم را به روی اجتماع نیکو در شهرهای مسلمانان بگشود و با دست آن فرومایگان، رسوایی‌ها را از همان روز به بعد، هم بر جان خویش و هم بر جان توده مسلمان بخريد.

به گفته ابو عمر: شبل بن خالد بر عثمان درآمد و این هنگامی بود که غیر از امویان کسی نزد او حضور نداشت. گفت: ای گروه قریش! آیا خردسالی میان شما نیست که بخواهید ارجمند گردد؟ آیا نیازمندی میان شما نیست که بخواهید توانگر شود؟ آیا گمنامی میان شما نیست که بخواهید نام او را بلند گردانید؟ چرا عراق را به این اشعری -ابو موسی را می‌گوید- واگذارده‌اید تا آن را به ستم بخورد. عثمان گفت: چه کسی برای آن مناسب است. ایشان عبدالله^۱ بن عامر را پیشنهاد کردند که شانزده ساله بود.^۲ آنگاه او را برگماشت.

و این کودکان نیز هیچ کدامشان پروایی از آنچه می‌کرد و می‌گفت نداشتند. خلیفه نیز به شکایت هیچ کس گوش نمی‌داد و نکوهش هیچ نکوهشگری را نمی‌شنود. فرماندار کوفه سعید بن عاص آن جوانک ستمگر که چنانچه گذشت^۳ بر فراز منبر می‌گفت: سرزمین میان بصره و کوفه و دهکده‌های پیرامون آن دو، باغستانی است برای کودکان قریش.

۱. وی دایی‌زاده عثمان بود، چون مادر عثمان اروی بنت کریز بود و عبدالله بن عامر بن کریز بن ربیع بن حبیب بن عبد الشمس.

۲. گمان می‌کنم که تصحیف شده باشد، زیرا ابو عمر در سرگذشت عبدالله بن عامر می‌نویسد: عثمان ابو موسی را از حکومت بصره و عثمان بن ابی العاص را از فارس برکنار کرد و همه آنها را به عبدالله سپرد که -به گفته صالح- آن هنگام بیست و چهار سال داشت و به گفته ابویقظان چون ابن عامر برای فرمانداری به بصره آمده بیست و چهار و بیست و پنج سال داشت.

۳. رک: الغدیر (متن عربی / ج ۲): ۲۷۰/۸.

و این کودکان همان‌هایی‌اند که پیامبر ﷺ با این گفتار خویش گزارش ظهور آنان را داده: براستی تباهی پیروان من به دست کودکانی بی‌خرد از قریش خواهد بود.^۱ و به این گونه: هلاک این ملت به دست کودکانی از قریش خواهد بود.^۲ و همان فرمانروایان بی‌خرد هستند که پیامبر ﷺ در نظر داشته و به کعب بن عجره گفته است: ای کعب! خدا ترا از فرمانروایی بی‌خردان پناه دهد! پرسید: ای رسول! فرمانروایی بی‌خردان چیست؟ گفت: فرمانروایانی که پس از من خواهند بود و خوی و سیرت مرا مایهٔ راهنمایی نمی‌گیرند و سنت مرا شیوهٔ خود نمی‌گردانند - همان حدیثی که گذشت^۳ -

و هم آنان که پیامبر در نظر گرفته و دربارهٔ ایشان به مردم گفته است: بشنوید آیا شنیدید؟ پس از من فرمانروایانی خواهند بود که هر کس بر ایشان درآمد و دروغ ایشان را راست شمرد و در ستمگری‌هاشان کمک کار آنان شد، چنان کسی از من نیست و من از او نیستم و او بر من در کنار حوض کوثر در نمی‌آید و هر کس بر ایشان درنیامد و دروغ ایشان را راست نشمرد و کمک کار ستمگری‌شان نشد، او از من است و من از اویم و بر من در کنار حوض کوثر در می‌آید. و در یک خبر: در آینده فرمانروایانی دروغگو و ستمگر خواهند بود، هر کس دروغ ایشان را راست شمرد...^۴ و به گزارش احمد: در آینده پس از من امیرانی دروغگو و ستمگر خواهند بود، پس هر که دروغ ایشان را راست شمارد و در بیدادگری‌هاشان آنان را یاری و هم‌پشتی نماید

۱. این گزارش را بخاری در کتاب الفتن از صحیح خود: ۱۰/۱۴۶ و نیز حاکم المستدرک: ۴/۴۷۰ آورده است و حاکم و ذهبی درستی آن را گواهی کرده‌اند و حاکم گوید: خذیفه بن یمان صحت این حدیث را گواهی کرده است.

۲. المستدرک، حاکم: ۴/۴۷۹ که می‌نویسد: حدیثی صحیح است به شرط روایت بخاری و مسلم که آن را روایت نکرده‌اند و این حدیث، گواه‌هایی هم - از سخنان پیامبر ﷺ و یاران پاک او و شاگردان پیشوای ایشان - دارد که مجال ذکر آنها را ندارم، سپس می‌پردازد، به ذکر پاره‌ای از آنچه دربارهٔ حکم و مروان و فرزندان ابو العاص قبلاً آوردیم.

۳. رک: القدير (متن عربی / ج ۲): ۲۵۶/۸.

۴. تاریخ خطیب بغدادی: ۲/۱۰۷ و ۵/۳۶۲.

او از من نیست و من از او نیستم و هر کس دورغ ایشان را راست نشمرد و در ییادگری‌ها ایشان را یاری و هم‌پشتی ننمود او از من است و من از او.^۱

و آناند که پیامبر در نظر گرفته و گفته است: پس از من امرایی خواهند بود که آنچه می‌گویند نمی‌کنند و کارهایی می‌کنند که دستور آن را ندارند.^۲

آری، عثمان ایشان را به کار می‌گمارد و خود بهتر از هر کسی ایشان را می‌شناسد با آنکه پیامبر ﷺ گفت: هر کس کارگزاری از مسلمانان را به کار گمارد و بداند که در میان ایشان شایسته‌تر و داناتر از او به کتاب خدا و سنت پیامبرش هست، به خدا و پیامبر و به همه مسلمانان خیانت کرده است.^۳

پس روزگار آن جوانان، روزگار هلاک امت محمد و عصر تباهی آنان است، فتنه‌ها از ایشان آغاز شد و بر ایشان بازگشت، که چون در آن روز می‌نگری می‌بینی فرمانروا، یا رانده شده‌ای لعنت شده است یا قورباغه‌ای مانند او یا تبهکاری که قرآن پرده از روی کارش برداشته یا آزاده شده‌ای دورو یا جوانکی ستمگر یا کودکانی بی‌خرد.

و البته خلیفه در پس و پشت همه اینها آرزوی آن را داشت که کلیدهای بهشت نیز به دست او باشد که تا آخرین نفر ایشان را به آنجا داخل کند. احمد از طریق سالم بن ابی الجعد آورده است که عثمان مردمی از یاران رسول ﷺ را که عمار بن یاسر در میان ایشان بود بخواند و گفت: من از شما پرسشی می‌کنم و دوست دارم که به من راست بگویید. شما را به خدا سوگند، آیا می‌دانید که پیامبر، قریش را بر دیگر مردم و بنی‌هاشم را بر قریش ترجیح می‌داد؟ آن گروه خاموش شدند. پس عثمان گفت: اگر کلیدهای بهشت در دست من باشد به بنی‌امیه می‌دهم که تا آخرین نفر ایشان وارد شود (اسناد این گزارش صحیح است و همه راویان میانجی آن مورد اطمینان و از راویان کتاب‌های صحیح‌اند).^۴ گویا خلیفه می‌پندارد اقدامی که در بخشیدن اموال به راه انداخته در آینده در آستانه

۲. همان: ۴۵۶/۱.

۱. مستند احمد: ۲۶۷/۴.

۳. سنن بیهقی: ۱۱۸/۱۰؛ مجمع الزوائد: ۲۱۱/۵.

۴. مستند احمد: ۶۲/۱.

بهشت نیز در کار خواهد بود همچنانکه در دنیا خاندان خود را با بخشیدن اموال کمک می داد آنجا نیز به ایشان نعمت خواهد بخشید. پس در یک روز این جهان که خلیفه با بهره مند ساختن شان - به آن گونه که خود دوست می داشت - ایشان را در معرض آزمایشی خردکننده قرار داد. تا بزهدکاری ها و تبهکاری های صحنه وجود ایشان را میدان تاخت و تاز گرفتند. اما در آخرت میان ایشان و میان بهشت، سدی است برای آنچه از گناهان مرتکب شدند و نپندارم که خلیفه آنجا بتواند به آرزویش برسد و ما هر چند نه نظریه خلیفه را در مسأله ثواب و عقاب می دانیم و نه برداشت و تفسیر او را از آیاتی که درباره این دو موضوع در قرآن رسیده، و نه عقیده او را پیرامون بهشت و دوزخ و اهل آن دو، با این همه آیا هر مردی از ایشان طمع دارد که به بهشت در آورده شود؟ آیا کسانی که کارهای زشت پیشه کردند می پندارند ایشان را مانند و برابر با کسانی می نهیم که ایمان آوردند و کارهای شایسته کردند؟ هرگز! اینان در نعمت هاینند و تبهکاران در دوزخ، و در روز سزا، وارد آن می شوند. اصلاً نامه بدان در دوزخ است. هرگز! در خوردکننده اش می افکنند و توجه می دانی که خوردکننده چیست، آتش افروخته خداست که بر دل ها مسلط شود و بهشت به نیکوکاران نزدیک گردد و جهنم به گمراهان نمودار شود. کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده و پروردگار خویش را تواضع کرده اند آنها اهل بهشت اند.

در روزی که خلیفه، خود و سلطنت خود و مقامش را فدای این امویان کرد ایشان بر خلاف آنچه وی امیدوار بود هیچ گونه نیازی را از او بر نیاوردند تا کشته شد و گمان هم نمی کنم که فردا در پیشگاه خدا و در روزی که هیچ دارایی و فرزندی انسان را بی نیازی ندهد بتوانند کمترین نیازی از او را برآورده سازند.

وانگهی آیا تعجب نمی کنی که خلیفه خوش نداشته پیامبرش، هاشمیان را از دیگر قریش برتر شمارد و تعصب کورکورانه بر آنش داشته که با آن سخن رسواکننده و احمقانه اش با گفته پیامبر مقابله به مثل کند که به گزارش احمد گفته بود: ای گروه هاشمیان! سوگند به آن کس که مرا به پیامبری حقیقی فرستاد اگر حلقه در بهشت را گیرم

جز از شما آغاز نکنم.^۱

۴۱- خلیفه ابوذر را به ریزه تبعید می‌کند

بلاذری روایت کرده که چون عثمان، بخشش‌های آنچنانی را در حق مروان بن حکم روا داشت و به حارث بن حکم بن ابی العاص سیصد هزار درهم و به زید بن ثابت انصاری صد هزار درهم بداد، ابوذر می‌گفت: جمع کنندگان گنج‌ها را به کیفری دردناک بشارت ده، و نیز این آیه را می‌خواند: و کسانی که زر و سیم را انبار می‌کنند و در راه خدا به مصرف نمی‌رسانند نوید ده ایشان را به کیفری دردناک^۲. مروان این سخنان را به عثمان رساند و او برده خود ناتل را به سوی ابوذر فرستاد که از این سخنان که به گوش من می‌رسد دست بکش. او گفت: آیا عثمان مرا از خواندن قرآن کریم و از نکوهش کسی که دستور او را رها کرده منع می‌کند؟ به خدا که اگر خشنودی خدا را با خشم عثمان به دست آورم نزد من بهتر و محبوب‌تر است از اینکه با خشنود ساختن عثمان خدا را به خشم آورم. عثمان از این سخن بر سر خشم آمد و آن را در دل نگاه داشت و شکیبایی و خودداری نمود تا روزی گفت: آیا امام را رواست که چیزی از مال مسلمانان را برگردد و چون توانگر شد پردازد؟ کعب الاحبار گفت: عیبی ندارد. ابوذر گفت: ای فرزند دو یهودی! تو دین ما را به ما می‌آموزی؟ عثمان گفت: چه انگیزه‌ای آزار ترا بسیار گردانیده و علیه یاران من برانگیخته؟ به واحد نظامی‌ات ملحق شو و واحد نظامی‌اش در شام بود و آن هنگام مطابق معمول برای حج آمده بود و از عثمان اجازه خواست که در جوار قبر پیامبر بماند و او به وی اجازه داد و اینکه واحد نظامی‌اش در شام بود علتی جز این نداشت که چون دید ساختمان‌ها تا ناحیه سلع رسیده به عثمان گفت: من از رسول خدا ﷺ شنیدم می‌گفت: «چون ساختمان‌ها تا ناحیه سلع رسد، چاره، گریز است» اینک به من اجازه ده تا به شام روم و آنجا جهاد کنم. او به وی اجازه داد و ابوذر کارهایی را که معاویه می‌کرد ناپسندیده می‌شمرد و معاویه سیصد دینار طلا برای او فرستاد و او گفت:

اگر اینها از سهمیه حقوق امسال من است که از دادن آن خودداری کرده بودید، آن را می‌پذیرم و اگر جایزه و بخششی است مرا نیازی به آن نیست و حیب بن مسلمة فهری دوست دینار طلا برای وی فرستاد و او گفت: آیا نزد تو هیچ کس خوارتر از من نبود که این مال را برای من فرستادی؟ پس آن را برگرداند.

معاویه، خضراء (کاخ سبز) را که در دمشق ساخت، ابوذر به او گفت: اگر این از مال خداست که خیانت کرده‌ای و اگر از مال خودت است که اسراف است. معاویه خاموش ماند و ابوذر گفت: به خدا کارهایی شده که نیک نمی‌شناسم و به خدا سوگند که اینها در کتاب خدا و سنت پیامبرش نیست و به خدا حقی را می‌بینم که خاموش می‌شود و باطلی را که زنده می‌شود و راستگویی را که تکذیب می‌شود و سنتی را که از پرهیزکاری به دور است و شایسته مردمی را که حقوق ایشان ربوده می‌شود. حیب بن مسلمة به معاویه گفت: ابوذر شام را بر تو تباه خواهد کرد اگر شما نیازی به آنجا دارید اهل آن را دریابید. معاویه در این باره با عثمان مکاتبه کرد و عثمان به معاویه نوشت: پس از دیگر سخنان، جندب (نام ابوذر در میان جاهلیت) را بر ناهموارترین ستورها سوار کن و او را از راهی دشوار بفرستاد. معاویه او را با کسی فرستاد که شبانه روز ستورش را براند و چون ابوذر به مدینه آمد می‌گفت: کودکان را به کار می‌گماری و چراگاه اختصاصی درست می‌کنی و فرزندان آزاده شده‌ها را به خود نزدیک می‌کنی. عثمان به نزد او فرستاد که به هر سرزمینی که خواهد ملحق برود. گفت: به مکه، گفت: نه. گفت: بیت المقدس گفت: نه. گفت: پس به بصره یا کوفه، گفت: نه، من ترا می‌فرستم به ریزه، پس او را به آنجا فرستاد و همچنان در آنجا بود تا درگذشت.

و از طریق محمد بن سمعان آورده‌اند که وی به عثمان گفت: ابوذر می‌گوید: تو او را به سرزمین ریزه تبعید کرده‌ای. گفت: شگفتا! هرگز به هیچ وجه چنین چیزی نبوده، زیرا من برتری او و پیشقدم بودن او را در مسلمانی می‌شناسم. و ما در میان یاران پیامبر هیچ کس را تواناتر از او نمی‌شمردیم.

و از طریق کمیل بن زیاد آورده‌اند که او گفت: من در مدینه بودم که عثمان دستور داد

ابوذر به شام ملحق شود و در سال آینده نیز هنگامی که او را به ریزه تبعید کرد در مدینه بودم.

و از طریق عبد الرزاق از معمر از قتاده آورده‌اند که ابوذر سخنانی گفت که عثمان آن را خوش نداشت،^۱ پس وی را دروغگو شمرد^۲ و او گفت: گمان نمی‌کردم که هیچ کس مرا دروغگو شمارد آن هم پس از آنکه پیامبر گفت: زمین در بر نگیرد و آسمان سایه بر سر کسی نیفکند که راستگوتر از ابوذر باشد، سپس او را به ریزه فرستاد و ابوذر می‌گفت: حق گویی برای من دوستی نگذاشت و چون به ریزه رفت، گفت: پس از کوچیدنم به شهر پیامبر، عثمان مرا به بیابان نشینی برگردانید.

و گفت: علی، ابوذر را بدرقه کرد و مروان خواست از وی جلوگیری کند، علی تازیانه خود را میان دو گوش مرکب او زد و در این باره میان علی و عثمان سخنی در گرفت تا عثمان گفت: تو نزد من برتر از او نیستی و با یکدیگر درشتی نمودند و مردم سخن عثمان را ناپسند شمردند و میان آن دو افتادند تا آشتی شان دادند.

و نیز روایت شده که چون عثمان از مرگ ابوذر در ریزه آگاه شد گفت: خدا رحمتش کند! عمار بن یاسر گفت: آری، خدا از سوی همه ما رحمتش کند! عثمان گفت: ای گزنده... پدرت! آیا می‌پنداری من از تبعید او پشیمان شدم؟ که تمام داستان، هنگام یاد از درگیری‌های عمار خواهد آمد.

و از طریق ابن خراش کعبی آورده‌اند که گفت: ابوذر را در سایبانی مؤیین یافتم و می‌گفت: چنان امر به معروف و نهی از منکر کردم تا حق‌گویی برای من دوستی نگذاشت.

و از طریق اعمش از زبان ابراهیم تیمی آورده‌اند که پدرم گفت: از ابوذر پرسیدم چه موجب شد که تو در ریزه فرود آیی؟ گفت: نیکخواهی و اندرز به عثمان و معاویه.

۱. در روایت واقدی و مسعودی که بیاید می‌بینیم که او گفت: از پیامبر شنیدم که می‌گفت: چون پسران ابوالعاص به سی مرد رسند... تا پایان حدیث.

۲. به روایت واقدی عثمان گفت: وای بر تو ابوذر! بر رسول خدا دروغ می‌بندی؟

و از طریق بشر بن حوشب فرازی آورده‌اند که پدرش گفت: کسان من در شربه^۱ بودند و من گوسفندانی چند را که از آن من بود به سوی مدینه کشاندم، پس چون به ریزه گذاشتم ناگهان در آنجا پیری دیدم با سر و موی سپید و پرسیدم: این کیست؟ گفتند: ابوذر یار پیامبر. و دیدمش که در خانه‌ای کوچک یا خانه‌ای موین بود و با او گوسفندی چند. گفتم: به خدا اینجا، محله قبیله تو، بنی غفار نیست. گفت: به زور مرا به سوی اینجا بیرون کرده‌اند. بشر بن حوشب گفت: این سخن را برای سعید بن مسیب بازگو کردم و او منکر شد که عثمان وی را بیرون کرده باشد و گفت: ابوذر از این روی بدان سوی خارج شد که خود می‌خواست در آنجا مسکن گزیند^۲ و بخاری در صحیح خود از حدیث زید بن وهب آورده است که گفت: به ریزه گذاشتم و به ابوذر گفتم: چه موجب شد که اینجا بار بیفکنی؟ گفت: من در شام بودم و با معاویه بر سر این آیه اختلاف پیدا کردم: کسانی که از زر و سیم گنجینه می‌سازند... و او گفت: این آیه درباره اهل کتاب فرود آمده و من گفتم: هم درباره ایشان است و هم درباره ما و او شکایت مرا به عثمان نوشت و عثمان هم نوشت: به مدینه بیا و چون آمدم مردم چنان پیرامون من انبوه شدند که گویی بیشتر مرا ندیده‌اند و چون این را به عثمان رساندند. گفت: اگر خواهی از ما کناره کنی نزدیک شهر باش. این است آنچه موجب شد کار من به اینجا کشد.

ابن حجر در فتح الباری در شرح این حدیث می‌نویسد: در گزارش طبری آمده که مردم پیرامون وی انبوه شده و علت بیرون شدنش را از شام می‌پرسیدند و عثمان نیز از وی بر مردم مدینه بترسید، همان‌گونه که معاویه از وی بر مردم شام ترسیده بود. و پس از این فراز: «اگر خواهی کناره کنی» می‌نویسد: در روایت طبری آمده است: کناری نزدیک (شهر) من باش. و ابوذر گفت: به خدا آنچه را می‌گویم رها نمی‌کنم و به روایت ابن مردویه: آنچه را گفتم رها نمی‌کنم.

۱. شربه با شین و راء مفتوح و تشدید باء، جایی است میان سلیله و ریزه در راه مکه.

۲. رک: که این مسیب، سخن ابوذر را تکذیب می‌کند تا دامن عثمان را از گناه تبعید کردن وی پاک نماید و هیچ باکی هم ندارد که با این سخن خود پیامبر را دروغگو شمرده که بررسی آن را خواهی خواند.

مسعودی نیز جریان ابوذر را با عباراتی بدینگونه یاد کرده که او روزی در مجلس عثمان حاضر بود و عثمان گفت: آیا شما بر آنید که هر کس زکات مالش را داد باز هم حقی برای دیگران در مال او هست. کعب گفت: ای امیر مؤمنان! نه. ابوذر به سینه کعب کوبید و گفت: ای یهودی زاده! دروغ گفتی. سپس این آیه را بخواند: نیکی آن نیست که روی خود را به سوی خاور و باختر بگردانید نیک آن کس است که به خدا ایمان آورد - و به روز بازپسین و فرشتگان و به قرآن و به پیامبران - و در راه دوستی او مال دهد به خویشان و یتیمان و مستمندان و در راه ماندگان و خواهندگان و بردگان و نماز برپا دارد و زکات دهد و آنها که چون پیمان بندند به پیمان خویش وفا کنند تا پایان آیه.^۱

عثمان گفت: آیا عیبی می بینید که چیزی از مال مسلمانان برگیرم و آن را به هزینه کارگزارانمان برسانم و به شما ببخشم؟ کعب گفت: عیبی ندارد. ابوذر عصا را بلند کرد و در سینه کعب کوبید و گفت: ای یهودی زاده! چه ترا گستاخ کرده است که درباره دین ما فتوا می دهی؟ عثمان به وی گفت: تو چه بسیار مرا می آزاری، روی خویش را از من پنهان دار که مرا آزرده. ابوذر به سوی شام بیرون شد و معاویه به عثمان نوشت: مردم پیرامون ابوذر گرد می آیند و ایمن نیستم که او کار ایشان با ترا تباه کند. پس اگر نیازی به آنان داری او را به نزد خوش بر. عثمان به وی نوشت که او را سوار کند وی او را سوار بر شتری کرد که پالان آن سخت خشک و درشت بود و پنج تن از بردگان خزری را بفرستاد تا او را شتابان به مدینه برسانند و چون رساندند کشته ان را هایش پوست انداخته و چیزی نمانده بود تلف شود. گفتند: تو از این آسیب می میری. گفت: نه، تا تبعید نشوم نمیرم و آنچه را بعدها بر سر وی می آید و نیز این را که چه کسی وی را دفن می کند همه را یاد کرد. پس از چندی در خانه اش به وی نیکویی شد تا یک روز عثمان درآمده بر دو زانو بنشست و سخنانی گفت و آن حدیث را یاد کرد که بر اساس آن چون پسران ابوالعاص به سی تن رسند بندگان خدا را بردگان خویش گیرند و سپس سخن بسیار گفت و در آن روز ثروتی را که از عبدالرحمن بن عوف زهری به ارث مانده بود نزد عثمان آورده بودند و کیسه های

زر را برکشیده و بر روی هم چیدند چندان که مردی ایستاده بود از پشت آنها عثمان را نمی‌دید. عثمان گفت: من امیدوارم عاقبت عبدالرحمن خیر باشد، زیرا او صدقه می‌داد و مهمان نواز بود و میراثش هم به اندازه‌ای است که می‌بینید. کعب الاحبار گفت: راست گفתי ای امیر مؤمنان. ابوذر عصا را بلند کرد و با آن به سر کعب کوبید و بی هیچ پروایی از درد آن گفت: ای یهودی‌زاده! درباره‌ی مردی که مرده و این همه ثروت بر جای گذاشته می‌گویی که خدا خیر دنیا و آخرت به او داده و با قاطعیت چنین چیزی بر خدا می‌بندی با آنکه من شنیدم که پیامبر می‌گفت: خوش ندارم که به هنگام مردن پولی همسنگ یک قیراط (یک چهارم از یک ششم دینار) بر جای گذارم. عثمان به او گفت: چهره‌ات را از من دور ساز. گفت: به مگه بروم؟ گفت: نه به خدا. گفت: آیا جلوگیری می‌کنی از اینکه به خانه‌ی پروردگارم روم و او را بپرستم تا بمیرم؟ گفت: آری به خدا. گفت: پس به شام بروم؟ گفت: نه، به خدا. گفت: پس به بصره. گفت: نه، به خدا جایی به جز این شهرها را برگزین. گفت: نه به خدا به جز آنچه برایت یاد کردم جایی را اختیار نخواهم نمود و اگر مرا در مدینه که برای همراهی با پیامبر به آنجا کوچیدم رها کنی آهنگ هیچ شهری نخواهم کرد و تو مرا به هر شهری خواهی تبعید کن. گفت: من ترا به ریزه می‌فرستم. گفت: بزرگ است خدا، راست گفت پیامبر که همه‌ی آنچه را به من خواهد رسید برایم پیشگویی کرد. عثمان گفت: به تو چه گفت؟ گفت: مرا خبر داد که از اقامت در مکه و مدینه ممنوع می‌شوم و در ریزه می‌میرم و کار کفن و دفن مرا گروهی که از عراق به سوی حجاز می‌روند برگردن می‌گیرند و همسر ابوذر - و به گفته‌ی برخی دخترش - را سوار شتری کرده و عثمان دستور داد مردم از جای خود به سوی او برنخیزند تا وی به ریزه کوچ داده شود. پس چون از مدینه بیرون شد همان‌گونه که مروان وی را می‌برد علی پیدا شد و همراه با او نیز دو پسرش و نیز برادرش عقیل و عبدالله بن جعفر و عمار بن یاسر بودند. مروان که به ایشان برخورد ایراد کرد: علی! امیر مؤمنان مردم را از همراهی با ابوذر و مشایعت او در این راه منع کرده است، اگر نمی‌دانی آگاهت کردم. علی به سوی او تاخته و تازیانه‌اش را میان دو گوش مرکب وی کوفت و گفت: دور شود! خدا ترا به آتش اندازد و خود با

ابوذر برفت و او را بدرقه کرد و سپس وی را وداع گفت که باز گردد و چون خواست برگردد ابوذر بگریست و گفت: خدا شما خانواده را بیمارزد، ای ابو الحسن علی، هرگاه من تو و فرزندان را می دیدم از شما به یاد پیامبر می افتادم. پس مروان از رفتار علی با او شکایت به عثمان برد و عثمان گفت: ای گروه مسلمانان! کیست که چاره علی را برای من بکند؟ پیک مرا از سر کاری که بدان گسیلش داشتم باز گردانید و چنان کرد، به خدا سوگند که حق او را خواهیم داد. چون علی بازگشت مردم به پیشواز او رفته^۱ و گفتند: امیر مؤمنان بر تو خشم گرفته که چرا به بدرقه ابوذر رفته ای. گفت: خشم اسب بر لگامش باد! سپس بیامد و چون شب شد، به نزد عثمان رفت و او گفت: چه ترا بر آن داشت که با مروان چنان کنی و بر من گستاخی نمایی و پیک من و فرمان مرا رد کنی؟ گفت: درباره مروان راستی اینکه او با من برخورد کرد و خواست مرا برگرداند من هم او را از این کار برگرداندم. درباره فرمان تو هم که آن را رد نکرده ام. عثمان گفت: مگر به تو نرسانید که من مردم را از همراهی با ابوذر و بدرقه او منع کرده ام. علی گفت: مگر هر کاری که تو دستور به انجام آن دهی و فرمانبری از خدا و حقیقت، مستلزم مخالفت با آن باشد آیا باز هم باید ما از فرمان تو پیروی کنیم؟ به خدا نخواهیم کرد. عثمان گفت: داد مروان را بده. گفت: چگونه داد او را بدهم؟ گفت: تو میان دو گوش مرکب او نواختی^۲. علی گفت: اینک مرکب من، اگر خواهد به گونه ای که مرکب او را زدم او نیز بزند اما اگر مرا ناسزا دهد به خدا سوگند که دشنامی همانند آن، نثار تو خواهم کرد و البته به گونه ای که دروغی در ضمن آن نگفته و جز حقیقت سخنی بر زبان نرانده باشم. عثمان گفت: وقتی تو او را دشنام داده ای چرا او ترا ناسزا نگوید، به خدا سوگند که تو نزد من برتر از او نیستی. علی در خشم شد و گفت: با من این گونه سخن می گویی؟ و مرا همسنگ مروان

۱. این جمله می رساند که امام برای بدرقه ابوذر چند روز راه از مدینه دور شده و نزدیک به همین را نشان می دهد. استاد عبد الحمید جودت السحار مصری در کتابش *الاشتراکی الزاهد* ۱۹۲ می نویسد: علی با دوستانش همراه ابوذر رفتند تا به ریزه رسیدند و از مرکب هاشان فرود آمده نشستند و به گفتگو پرداختند.

۲. چنانچه از پاسخ علی بر می آید این گفته عثمان به صورت ناقص نقل شده و کامل آن بعداً بیاید.

می‌شماری؟ به خدا که من از تو برترم و پدرم از پدرت برتر است و مادرم از مادرت، این تیرهای من بود که از تیردادن برون افکندم و اکنون تو بیا و با تیرهایت روی به من آر. عثمان در خشم شد و چهره‌اش سرخ گردیده برخاست و به خانه‌اش درآمد و علی برگشت و خانواده‌اش و مردانی از مهاجر و انصار پیرامون او فراهم آمدند و چون فردا شد و مردم گرد عثمان جمع شدند از علی به ایشان شکایت کرد و گفت: به عیجوبی من می‌پردازد و کسانی را که به عیجوبی من می‌پردازند (مقصودش ابوذر و عمار بن یاسر و دیگران است) پشتیبانی می‌کند. مردم میان آن دو را گرفتند و علی به او گفت: به خدا که از بدرقه ابوذر هیچ قصدی نداشتم، مگر خشنودی خدا.

و در روایت واقدی از طریق صهبان مولای اسلمیان می‌خوانیم که او گفت: روزی که ابوذر را بر عثمان وارد کردند، وی را دیدم. عثمان به وی گفت: تویی که کردی آنچه کردی؟ ابوذر به او گفت: تو و رفیقت (معاویه) را خیرخواهی نمودم و گمان خیانت به من بردید.

عثمان گفت: دروغ می‌گویی و می‌خواهی آشوب کنی و دوستدار فتنه‌ای، شام را بر ما شوراندی. ابوذر گفت: شیوه رفیقت (عمر) را پیروی کن تا هیچ کس را بر تو جای سخن نباشد. عثمان گفت: بی‌مادر! ترا چه به این کارها؟ ابوذر گفت: به خدا که هیچ عذری برای من نمی‌یابی، مگر امر به معروف و نهی از منکر، عثمان خشمگین شد و گفت: به من بگوئید با این پیر دروغگو چه کنم، بزمنش یا حبسش کنم یا بکشمش؟ که او اتحاد مردم مسلمان را به پراکندگی کشانیده. یا از سرزمین اسلام تبعیدش کنم؟ علی که در میان حاضران بود به سخن پرداخت و گفت: من به تو همان سخنی را می‌گویم که مؤمن خاندان فرعون (درباره موسی به ایشان) گفت: اگر دروغگو باشد که دروغش به زبان خودش است و اگر راستگو باشد بهری از آنچه به شما وعده می‌کند به شما می‌رسد برآستی که خداوند کسی را که افراط کار و دروغگو باشد هدایت نمی‌کند. راوی گوید: عثمان در پاسخ وی سخنی درشت بر زبان راند که دوست ندارم یاد کنم و علی نیز پاسخی همانند آن داد.

راوی گوید:

سپس عثمان مردم را از همنشینی و هم سخنی با ابوذر منع کرد و چند روز که بر این بگذشت دستور داد او را آوردند و چون پیش روی او ایستاد گفت: وای بر تو عثمان! مگر تو پیامبر و ابوبکر و عمر را ندیدی؟ آیا شیوهٔ ایشان چنین بود؟ تاخت و تاز و سختگیری تو بر من شیوهٔ گردنکشان است. او گفت: بیرون شو از نزد ما و از شهرهای ما! ابوذر گفت: چه بسیار دشمن دارم همسایگی با ترا، ولی کجا روم؟ گفت: هر جا خواهی. گفت: پس من به سرزمین شام که جای جهاد در راه خدا است بیروم می شوم. گفت: من که ترا از شام به اینجا کشاندم برای آن بود که آنجا را تباه کردی، آیا به آنجا بازت گردانم؟ گفت: پس به عراق می روم. گفت: نه. گفت: چرا؟ گفت: زیرا آنجا بر گروهی وارد می شوی که در تو طعن می کنند و اهل شبهه اند. گفت: پس به مصر می روم. گفت: نه. گفت: پس به کجا روم؟ گفت: هر جا می خواهی. ابوذر گفت: بنابراین باید پس از هجرت به سوی مرکز اسلام، بیابانگردی پیش گیرم. به سوی نجد می روم. عثمان گفت: به دورترین نقطهٔ شرف برو هر چه دورتر و دورتر به همین سوی خود برو و از ریزه گام فراتر منه و به همان جا رو. پس او به آن سوی شد.

یعقوبی گوید: به عثمان خبر رسید که ابوذر در جای رسول ﷺ می نشیند و مردم پیرامون او فراهم می آیند و او سخنانی بر زبان می راند که نکوهش از وی در آن است و به گوش وی رسید که وی در آستان در مسجد ایستاد و گفت: ای مردم! هر که مرا شناسد شناسد و هر کس نشناسد من ابوذر غفاری هستم من جندب بن جنادهٔ ریذی هستم، راستی که خداوند آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را از مردم جهان برگزید. نژاد ابراهیم و عمران بعضی آن بعضی دیگر است و خدا شنوا و داناست. محمد برگزیده ای از نوح است. پس نخست از ابراهیم است و خاندان از اسماعیل و عترت پاک راهنما از محمد. ارجمندان ایشان ارجمند گردیده و سزاوار برتری در میان گروهی شدند که ایشان در میان ما به سپهر بلند مرتبه می مانند و به کعبه پوشیده یا به قبله ای که برای روی آوردن هنگام نماز معین شود یا به آفتاب روشن یا به ماه شبگرد یا به ستارگان

راهنما یا به درخت زیتونی که روغن آن بر تو می‌باشد و زیادتی^۱ آن برکت می‌یابد و محمد وارث دانش پیامبران و وارث همه آن اموری است که موجب برتری پیامبران شد. تا آنجا که راوی گفته:

به عثمان رسید که ابوذر وی را نکوهش می‌کند و از دگرگونی‌هایی که به دست او در سنت‌های ابوبکر و عمر راه یافته سخن می‌گوید، پس او را به شام نزد معاویه تبعید کرد و او آنجا نیز مانند مدینه در مجلس می‌نشست و همان‌گونه که در مدینه رفتار می‌کرد در شام نیز به سخن می‌پرداخت و مردم پیرامون او فراهم می‌آمدند و سخن او را می‌شنیدند، تا آنجا که حاضران پیرامون او بسیار شدند و او خود چون نماز صبح را می‌خواند بر دروازه دمشق می‌ایستاد و می‌گفت: قطار شتران با باری از آتش آمد، خدا لعنت کند آن دسته از امرکنندگان به معروف را که خود عمل به معروف نمی‌کنند و خدا لعنت کند نهی‌کنندگان از منکری را که خود کار منکر می‌کنند. راوی گفت:

معاویه به عثمان نوشت: تو با فرستادن ابوذر به اینجا کار شام را بر خویش تباه کردی و او به وی نوشت که او را سوار بر شتری با پالان بی‌روی انداز روانه کن. پس چون به مدینه رسید گوشت ران‌هایش ریخته بود و هنگامی که ابوذر بر عثمان درآمد گروهی نزد وی بودند به او گفت: به من رسانیده‌اند که تو می‌گویی از رسول ﷺ شنیدم: هنگامی که فرزندان امیه به سی‌مرد تمام برسند شهرهای خدا را غنیمت و مالی برای خویش می‌گیرند و بندگان خدا را بردگان خویش و آیین خدا را وسیله تباهی می‌کنند. گفت: آری، از رسول ﷺ شنیدم این را گفت. به ایشان گفت: آیا شما نیز این را از پیامبر شنیدید. پس کس در پی علی فرستاد و چون او پیامد از وی پرسید: آیا آنچه را ابوذر حکایت می‌کند تو هم از پیامبر شنیدی؟ داستان را برای او بازگفت، علی گفت: آری. گفت: چگونه گواهی می‌دهی. گفت: برای اینکه پیامبر ﷺ گفت: آسمان سایه بر سر نیفتند و زمین کسی را در بر نگیرد که راستگوتر از ابوذر باشد. پس تنها چند روز که در مدینه بماند عثمان پی او

۱. شاید به جای زیادتی آن - که ترجمه زیدهاست - درست آن باشد که کلمه آتش زنه آنکه - ترجمه زنده‌هاست - به کار رود چنانچه در پاره‌ای از مصادر این خبر، نیز به جای زید، زند ضبط شده است.

فرستاد که به خدا سوگند تو باید از اینجا بیرون شوی. گفت: آیا مرا از حرم پیامبر بیرون می‌کنی؟ گفت: آری، برای خوار داشتن تو. گفت: پس به مکه روم. گفت: نه. گفت: به بصره. گفت: نه. گفت: به کوفه. گفت: نه، برو به ریزه که از همان جا هستی تا در همان جا بمیری، مروان! او را بیرون بر، و مگذار که تا هنگام بیرون شدنش هیچ کس با وی سخن گوید. وی او را همراه با زن و دخترش سوار شتر کرد و علی و حسن و حسین و عبدالله بن جعفر و عمار بن یاسر نیز بیرون شده می‌نگریستند و چون ابوذر علی را دید به سوی او برخاسته وی را ببوسید. سپس بگریست و گفت: تو و فرزندان ترا که می‌دیدم قول پیامبر را به یاد می‌آوردم و اکنون چندان شکیبایی‌ام از دست برفت تا به گریه افتادم. پس علی برفت و با وی به سخن پرداخت. مروان گفت: امیر مؤمنان منع کرده است از اینکه کسی با او سخن گوید. علی تازیانه را بلند کرد و به چهره شتر مروان کوبید و گفت: دور شود، خدا ترا در آتش اندازد. سپس ابوذر را بدرقه کرد و با سخنانی که شرح آن به طول می‌انجامد با وی به گفتگو پرداخت و هر یک از همراهان وی نیز به سخن پرداخته و بازگشتند و مروان به نزد عثمان برگشت و میان عثمان و علی در این مورد کدورت‌هایی به وجود آمد و سخنان کینه‌توزانه‌ای در میانه در گرفت.

و ابن سعد آورده است که احنف بن قیس گفت: به مدینه و سپس به شام رفتم و نماز جمعه را درک کردم و مردی دیدم که به هر جماعتی می‌رسد ایشان می‌گریزند، نماز می‌گزارد و نمازش را کوتاه می‌خواند. من نزد او نشستم و گفتمش: بنده خدا تو کیستی؟ گفت: من ابوذر، تو کیستی؟ گفتم: من احنفم. گفت: از نزد من برخیز که گزندی به تو نرسد. گفتم: چگونه از تو گزندی به من رسد؟ گفت: این - یعنی معاویه - جارچی اش را بر آن داشته که جار بزند هیچ کس با من نشیند.

و ابویعلی آورده است که ابن عباس گفت: ابوذر از عثمان اجازه ورود خواست و او گفت: وی ما را آزار می‌دهد. چون داخل شد عثمان به او گفت: تویی که می‌پنداری از ابوبکر و عمر بهتری. گفت: نه، ولی من از پیامبر شنیدم که می‌گفت: محبوب‌ترین شما نزد من و نزدیک‌ترین شما به من کسی است که بر پیمانی که با من بسته پایدار بماند و من

بر پیمان او پایدارم.^۱ عثمان دستور داد تا به شام رود و او در آنجا با مردم گفتگو می‌کرد و می‌گفت: شبانگاه نزد هیچ کس از شما زر و سیمی نباید بماند مگر آن را در راه خدا انفاق کند یا برای تاوان خواه آماده گردانید. پس معاویه به عثمان نوشت: اگر نیازی به شام داری در پس ابوذر بفرست، عثمان به او نوشت که به سوی من آی و او بیامد.^۲

سخن امیر مؤمنان هنگامی که ابوذر را به سوی ریزه تبعید کرد

ای ابوذر! تو برای خدا خشم گرفتی، پس به همان کسی امیدوار باش که برای او خشم گرفتی، این گروه از تو بر دنیای خود ترسیدند و تو از ایشان بر دینت ترسیدی، پس آنچه را از تو بر آن می‌ترسند در دست ایشان رها کن و برای حفظ آنچه از ایشان بر آن می‌ترسی بگریز که چه بسیار نیازمندند ایشان به آنچه ایشان را از دستبرد به آن منع کردی (که همان دین تو است) و چه بسیار بی‌نیازی تو از آنچه ایشان ترا از دسترسی به آن باز داشتند (که همان دنیا است) و فردا خواهی دانست که چه کس سود برده و چه کس بیشتر رشک می‌برد. و اگر آسمان‌ها و زمین بر بنده‌ای بسته باشد و سپس از نافرمانی خدا بپرهیزد خداوند راه‌هایی از آن دورا برای او قرار می‌دهد. جز به حق انس مگیر و جز از باطل به وحشت میا که اگر تو دنیای ایشان را می‌پذیرفتی ترا دوست می‌داشتند و اگر چیزی از آن برای خدا جدا کردی ترا در امان می‌داشتند.^۳

ابن ابی الحدید داستان ابوذر را به گستردگی آورده و آن را مشهور و تأیید شده می‌داند^۴ و این هم عین سخنانش:

پیشامد ابوذر و تبعید او به ریزه یکی از رویدادهایی است که موجب نکوهش عثمان گردید و این کلام را ابوبکر احمد بن عبدالعزیز جوهری در کتاب سقیفه از عبدالرزاق از

۱. حدیث پیمان را احمد در مسند خود آورده است.

۲. رک: الانساب: ۵۲/۵؛ صحیح بخاری - دو کتاب زکات و تفسیر -؛ الطبقات، ابن سعد: ۱۶۸/۴؛

مروج الذهب: ۴۳۸/۱؛ تاریخ یعقوبی: ۱۴۸/۲؛ شرح ابن ابی الحدید ۲۴۰-۲۴۲؛ فتح الباری: ۲۱۳/۳؛

عمدة القاری: ۲۹۱/۴. ۳. نهج البلاغة: ۱/۲۴۷.

۴. شرح نهج البلاغة: ۳۷۵-۳۸۷/۲.

پدرش از عکرمه از ابن عباس نقل کرده که گفت: چون ابوذر به ربنده تبعید شد عثمان دستور داد میان مردم جار زدند که هیچ کس نه با ابوذر سخن گوید و نه او را بدرقه کند. به مروان بن حکم نیز دستور داد که او را بیرون ببرد او نیز بیرونش برد. همه مردم نیز از وی پرهیز کردند، مگر علی و برادرش عقیل و حسن و حسین و عمار. ایشان با وی بیرون شده بدرقه‌اش کردند و حسن با ابوذر به سخن پرداخت و مروان به او گفت: هان حسن! مگر نمی دانی که امیر مؤمنان از گفتگو با این مرد منع کرده اگر نمی دانی بدان. علی به مروان حمله کرد و با تازیانه‌اش میان دو گوش شتر وی کوفت و گفت دور شو خدا ترا به آتش اندازد! مروان خشمگین به سوی عثمان برگشت و گزارش کار را به او داد و او نیز بر علی خشمگین شد. ابوذر بایستاد و آن گروه با وی وداع کرده ذکوان مولای ام هانی دختر ابوطالب نیز که با ایشان بود و حافظه‌ای نیرومند داشت سخنان ایشان را هنگام بدرود به خاطر سپرد. علی گفت:

ابوذر! تو برای خدا خشم گرفتی و این دسته از تو بر دنیای خویش ترسیدند و تو از ایشان بر دین خود ترسیدی. ترا با کینه‌توزی‌های خویش بیازمودند و به دشت بی آب و گیاه تبعید کردند. به خدا اگر آسمان‌ها و زمین بر بنده‌ای بسته باشد و سپس از نافرمانی خدا پرهیزد خداوند راه گریزی از آن برای وی قرار می‌دهد. ای ابوذر! جز با حق انس مگیر و جز از باطل وحشت مکن.

سپس به همراهانش گفت: عمویتان را بدرود کنید و به عقیل گفت: برادرت را بدرود کن عقیل به سخن پرداخت و گفت: ای ابوذر! چه بگویم تو می‌دانی که ما دوستت داریم و تو نیز ما را دوست داری. پس تقوی پیشه کن که تقوی رستگاری است و شکیبا باش که شکیبایی بزرگواری است و بدان که اگر شکیبایی بر تو گران آید از بی‌تابی است و اگر سلامت را کنده بشماری نومیدی نموده‌ای. نومیدی و بی‌تابی را واگذار.

سپس حسن به سخن پرداخت و گفت: ای عمو! اگر نبود که شایسته نیست تودیع کننده خاموشی گزینند و بدرقه کننده برگردد، سخن کوتاه می‌شد هر چند که افسوس بسیار گردد از این دسته به تو چیزها رسید که می‌بینی پس دست دنیا را از خود - با یاد از

تهی شدن آن - بازدار و سختی‌ها و دشواری‌های آن را با امیدواری به آینده آن؛ و شکیبا باش تا چون پیامبرت را دیدار می‌کنی از تو خشنود باشد.

سپس حسین به سخن پرداخت و گفت: ای عمو! خداوند توانایی دارد که آنچه را می‌بینی دگرگون سازد، خداوند هر روز در کاری است این دسته ترا از دسترسی به دنیای خویش بازداشتند و تو ایشان را از دستبرد به دینت بازداشتی، چه بی‌نیازی تو از آنچه ایشان از آن بازت داشتند و چه نیازمندند ایشان به آنچه تو از آن بازشان داشتی، از خدا یاری و شکیبایی بخواه و آن را از بینایی و آزمندی گواراتر شمار، زیرا شکیبایی از دینداری بزرگواری است؛ نه آزمندی روزی را پیش می‌اندازد و نه بی‌تابی مرگ را به تأخیر می‌افکند.

سپس عمار خشمگین به سخن پرداخت و گفت: هر کس ترا نگران کند خدا آرامش از دل او ببرد و هر کس ترا بترساند خدا او را بترساند و خدا او را امان ندهد. به خدا سوگند که اگر دنیای ایشان را می‌خواستی ترا در امان می‌داشتند و اگر به کارهاشان خشنودی می‌دادی دوستت می‌داشتند و مردم از گفتن آنچه تو گفتی باز نماندند، مگر برای خرسندی به دنیا و بی‌تابی از مرگ؛ گرایش به سمتی یافتند که قدرت گروهشان بر آن بود که سلطنت از کسی است که چیرگی یابد. پس دین خود را به ایشان بخشیدند و آن گروه نیز از دنیاشان به آنان دادند و زیانکار دنیا و آخرت شدند که آن است زیان آشکار.

ابوذر رضی الله عنه که پیری بزرگ بود بگریست و گفت: ای خاندان رحمت! خدا شما را بیامرزد شما را که می‌دیدم با دیدن شما به یاد رسول صلی الله علیه و آله می‌افتادم. مرا در مدینه به جز شما کسی نبود که دلم به او آرام گیرد یا برایش اندوه بخورم. همان گونه که بودن من در شام بر معاویه گران می‌آمد، بودنم در حجاز نیز بر عثمان گران آمد و خوش نداشت که در یکی از دو شهر^۱ با برادر یا پسر خاله‌اش همسایه باشم و کار مردم را در فرمانبری از او تباه کنم. پس مرا به شهری فرستاد که نه یآوری در آن دارم و نه پشتیبانی - به جز خدا - که جز

۱. مقصودش مصر و بصره است زیرا فرماندار مصر عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح برادر شیرین عثمان بود و فرماندار بصره پسر دابی عثمان عبدالله بن عامر. رک: *الغدیر* (متن عربی/ج ۲): ۲۹۰/۸.

خدا نیز هیچ یآوری نخواهم و با خدا هیچ هراسی ندارم.

این دسته که به مدینه رسیدند علی به نزد عثمان شد و عثمان گفت: چه ترا بر آن داشت که پیک مرا بر گردانی و دستور مرا کوچک بشماری؟ علی گفت: پیک تو می خواست مرا برگرداند و من نیز او را برگردانم و دستور ترا نیز خرد نشمردم. گفت: مگر به تو نرسید که من از هم سخنی با ابوذر منع کرده‌ام؟ گفت: آیا هر دستوری از تو که مستلزم معصیت هم باشد باید ما فرمان بریم؟ عثمان گفت: داد مروان را از خویش بده؟ گفت: برای چه کاری؟ گفت برای اینکه دشنامش دادی و شترش را کشیدی. گفت: در مورد شتر او که شتر من در برابر آن، اما اینکه به من ناسزا بگوید به خدا سوگند هر ناسزایی به من بگوید من همانند آن را نثار خودت خواهم کرد به گونه‌ای که در آن دروغی هم بر تو نبسته باشم. عثمان در خشم شد و گفت: چرا او ترا دشنام ندهد؟ مگر تو بهتر از او هستی؟ علی گفت: آری، به خدا سوگند هم از او و هم از تو. سپس برخاست و بیرون شد و عثمان در پی بزرگان مهاجر و انصار و امویان فرستاد و شکایت علی را به ایشان کرد آنان گفتند: تو بر او فرمانروایی داری و اصلاح آن بهتر است. گفت: من نیز همین را دوست دارم. پس به نزد علی شدند و گفتند: چه شود اگر به نزد مروان شوی و از او عذر بخواهی؟ گفت: هرگز، من نه سراغ مروان می‌روم و نه از او عذر می‌خواهم، ولی اگر عثمان خواهد به نزد خودش شوم. پس به نزد عثمان برگشتند و او را خیر کردند و عثمان در پی او فرستاد تا همراه با هاشمیان به نزد او شدند و علی به سخن پرداخت و خدا را حمد و ثنا گفت و سپس گفت: اما آنچه از سخن با ابوذر و تودیع او بر من خشم گرفتگی به خدا قسم من خیال بد رفتاری با تو و سرپیچی از فرمان ترا نداشتم و می‌خواستم حق او را بگذارم. در مورد مروان هم چون او می‌خواست مرا از ادای حق که خدا بر من واجب کرده بود باز دارد من برش گردانیدم و کار من در برابر کار او. اما آنچه میان من و تو گذشت به سبب آن بود که تو مرا بر سر خشم آوردی و غضب سخنی بر زبان من آورد که خود نمی‌خواستم.

عثمان به سخن پرداخت و پس از حمد و ثنای خدا گفت: اما آنچه از تو بر خود من

گذشت که آن را به تو بخشیدم آنچه هم از تو بر مروان گذشت خداوند آن را بر تو عفو کرد. اما آنچه بر سر آن سوگند یاد کردی، پس تو نیکوکار راستگویی. پس دستت را نزدیک بیاور. پس دست او را بگرفت و به سینه چسباند و چون برخاست قریش و امویان به مروان گفتند: یعنی تو مردی هستی که علی، شترت را بزند و از وی تو دهنی بخوری؟ با آنکه تیره و اثل برای دفاع از یک شتر خود را به هلاکت دادند و تیره‌های ذبیان و عبس برای سیلی‌ای که به یک اسب خورده بود و تیره‌های اوس و خزرج برای یک تکه ریسمانی که بارها را با آن محکم می‌بندند. آنگاه با این همه آیا آنچه را از علی بر سر تو آمد بر خویش هموار می‌کنی؟ مروان گفت به خدا اگر هم می‌خواستم پاسخ او را بدهم قدرت بر این کار نداشتم.

ابن ابی الحدید می‌نویسد: بدان آنچه بیشتر سرگذشت نویسان و دانشمندان اخبار بر آنند این است که عثمان ابوذر را نخست به شام تبعید کرد و چون معاویه از وی شکایت کرد وی را به مدینه خواست و سپس از مدینه به ریزه تبعید کرد، زیرا او در مدینه نیز به همان گونه رفتار می‌کرد که در شام بود. و اصل این پیشامد آن بود که چون عثمان خزانه‌های اموال را به مروان بن حکم و جز او بخشید و چیزی از آن را نیز ویژه زید بن ثابت گردانید ابوذر میان مردم و در راه‌ها و خیابان‌ها می‌گفت: گردآورندگان گنج‌ها را مژده ده به کفیری دردناک. این سخن را با صدایی بلند می‌خواند و این آیه را بر زبان می‌راند: و کسانی که زر و سیم را انبار می‌کنند و در راه خدا انفاق نمی‌نمایند بشارت ده ایشان را به کفیری دردناک. این خبر را بارها به عثمان رسانیدند و او خاموش ماند تا سپس یکی از غلامانش را به نزد او فرستاد که کاری را که خبرش به من رسیده ترک کن. ابوذر گفت: آیا عثمان مرا منع می‌کند که قرآن را بخوانم و ایراد آن کس را که دستور خدا را ترک کرده بگویم؟ به خدا اگر با خشمگین ساختن عثمان، خدا را خشنود گردانم نزد من محبوب‌تر و بهتر است تا با خشمگین کردن خدا، عثمان را خشنود گردانم. عثمان از این سخن در خشم شد و آن را نگاه داشت و شکیبایی و خودداری نمود تا یک روز که مردم پیرامونش بودند گفت: آیا امام می‌تواند چیزی از بیت‌المال وام بگیرد و چون

توانگر شد پردازد؟ کعب الاحبار گفت: ایرادی ندارد. ابوذر گفت: ای زاده یهودیان! تو به ما دین ما را می آموزی؟ پس عثمان گفت: چه بسیار به من گزند می رسانی و به یاران من می آویزی، به شام رو پس او را به آنجا تبعید کرد و ابوذر در آنجا نیز کارهایی را که معاویه می کرد نکوهش می نمود تا یک روز معاویه سیصد دینار زر برای او فرستاد و ابوذر به پیک وی گفت: اگر اینها از حقوق من است که امسال از آن محروم داشته اید می پذیرم و اگر عطیه است مرا نیازی به آن نیست و آن را به وی برگردانید سپس معاویه کاخ سبز را در دمشق ساخت و ابوذر گفت: معاویه! اگر این را از مال خدا ساخته ای خیانت کرده ای و اگر از مال خودت است که اسراف است. و ابوذر در شام می گفت: به خدا کارهایی پدید آمده که نیکو نمی دانم و به خدا سوگند که اینها نه بر پایه کتاب خداست نه بر اساس سنت رسولش و به خدا من می بینم که نور حقی خاموش می شود و باطلی زنده و راستگو تکذیب می شود و گزینشی که بر پایه تقوا نیست و نیکمردی که به زیان او همه چیز را به خود اختصاص دهند. پس حبیب بن مسلمة فهری به معاویه گفت: ابوذر شام را بر شما تباه کرده، اگر نیازی به آن دارید مردم آن را دریابید.

و شیخ ما ابو عثمان جاحظ در کتاب سفیانیه آورده است که جلام بن جندل غفاری گفت: من در روزگار خلافت عثمان غلام معاویه بودم بر دو منطقه قنسرین و عواصم. پس روزی به نزد او شدم تا درباره کارم از او پرسش کنم که ناگاه آوای فریادگری از در خانه او به گوشم رسید که می گفت: قطار شتران با باری از آتش آمد، خدایا! لعنت کن آن امر به معروف کنندگانی را که خود کار نیکو نمی کنند و لعنت کن آن نهی از منکر کنندگان را که خود کار زشت به جا می آورند. معاویه خود را برای بدی و شرارت آماده کرد و رنگش دگرگون گردید و گفت: ای جلام! این فریادگر را می شناسی؟ گفتم: نه. گفت: کیست که چاره جندب بن جناده (ابوذر) را برای من بکند که هر روز به نزد ما می آید و در کاخ ما همان فریادی را که شنیدی سر می دهد. سپس گفت: او را بر من وارد کنید. پس گروهی رفته ابوذر را بیاوردند تا پیش روی او بایستاد. معاویه به وی گفت: ای دشمن خدا و رسول! هر روز می آیی تا آنچه می کنی بکنی، اگر من کسی از یاران محمد را بی اجازه امیر

مؤمنان عثمان می‌کشتم البته ترا می‌کشتم، ولی من درباره تو از او اجازه می‌گیرم. جلام گفت: من دوست داشتم ابوذر را بینم. چون او از قبیله من بود. پس وی رو به معاویه کرد، دیدم که مردی است گندمگون و چالاک و تیز خاطر با گونه‌های فرو رفته و پشت خمیده. رو به معاویه کرد و گفت: من دشمن خدا و رسول او نیستم، بلکه تو و پدرت دشمنان خدا و رسولید، نمایش به مسلمانی می‌دهید و کفر را در درون خود نگاه داشته‌اید و راستی که رسول ﷺ بارها بر تو لعنت فرستاد و نفرینت کرد که سیر نشوی. از رسول شنیدم که می‌گفت: هنگامی که سرپرستی امت با کسی افتد که سیاهی، بسیاری از چشمش را گرفته باشد حلقومی فراخ دارد که می‌خورد و سیر نمی‌شود. آنگاه امت باید با او راه پرهیز پیش گیرد^۱. معاویه گفت: آن کس من نیستم. ابوذر گفت: بلکه تو همانی و این را رسول ﷺ به من خبر داد و چون بر وی می‌گذشتم از او شنیدم که می‌گفت: خدایا! او را لعنت کن و جز با خاک سیرش مکن. و شنیدم که می‌گفت: مقعد معاویه در آتش است. معاویه بخندید و دستور داد او را حبس کردند و درباره او با عثمان مکاتبه کرد و عثمان به معاویه نوشت: جندب (ابوذر) را بر ناهموارترین و دشوارترین مرکب‌ها سوار کن. پس او را با کسی فرستاد که شبانه روز او را راه می‌آورد و او را بر شتری پیر و سالخورده که پالان آن روان‌داز نداشت سوار کرد تا او را به مدینه رسانید و گوشت ران‌هایش از رنج راه بریخت و چون رسید عثمان به او گفت: به هر سرزمینی که خواهی برو. او گفت: به مکه روم. گفت: نه. گفت: به بیت المقدس. گفت: نه. گفت: به یکی از دو شهر (مصر و بصره). گفت: نه، ولی من ترا تبعید می‌کنم به ریزه. پس به آنجا تبعیدش کرد و همچنان در آنجا بود تا درگذشت.

و در روایت واقدی آمده که چون ابوذر بر عثمان درآمد او به وی گفت: خدا هیچ

۱. در حدیث علی رضی الله عنه می‌خوانیم که کار این توده از هم نپاشید مگر بر مردی که دهانه روده‌اش فراخ است و حلقومش ستبر.

این روایت را ابن اثیر در *النهاية*: ۱۱۲/۱۰ و در *لسان العرب*: ۳۲۲/۱۴ و *تاج العروس*: ۲۰۶/۸ نیز نقل شده است.

چشمی را با دیدار قین متنعم نسازد. آری، و هیچ روز آن را زیوری نبیند و هنگامی که به او برخوریم درود ما خشم است.

ابوذر گفت: من هرگز نامی به عنوان قین برای خود نشناختم و به روایت دیگر عثمان گفت: ای جنیدب! خدا هیچ چشمی را با دیدار تو متنعم نسازد. و ابوذر گفت: من جنبدم و پیامبر مرا عبدالله نامید و من نیز همان نام را که پیامبر بر من نهاده بود اختیار کردم. عثمان گفت: تویی که پنداری ما می‌گوییم دست خدا بسته است و خدا بی چیز است و ما توانگر؟ ابوذر گفت: اگر چنین نمی‌گفتید، مال خدا را به بندگان او انفاق می‌کردید ولی من شنیدم رسول خدا ﷺ می‌گفت: چون فرزندان ابوالعاص به سی مرد رسند مال خدا را مایه غلبه و ثروتمندی و بندگان او را بردگان و دین او را مایه تبهکاری خود می‌گردانند. عثمان از حاضران پرسید: آیا شما هم این را از رسول ﷺ شنیده‌اید؟ گفتند: نه. عثمان گفت: وای بر تو ابوذر! بر پیامبر دروغ می‌بندی؟ ابوذر گفت: آیا نمی‌دانید من راست می‌گویم؟ گفتند: نه به خدا نمی‌دانیم. عثمان گفت: علی را برای من بخوانید. چون بیامد. عثمان به ابوذر گفت: حدیثی را که درباره فرزندان ابوالعاص خواندی برای او بازگو کن. او آن را بازگو کرد و عثمان به علی گفت: آیا این را از پیامبر شنیده‌ای؟ گفت: نه، ولی ابوذر راست می‌گوید. گفت: از کجا می‌دانی راست می‌گوید؟ گفت: چون من از پیامبر شنیدم می‌گفت: آسمان سایه بر سر نیفکند و زمین کسی را در بر نگیرد که راستگوتر از ابوذر باشد. حاضران گفتند: این سخن را ما نیز همگی از رسول شنیده‌ایم. ابوذر گفت: از قول رسول برای شما حدیث نقل می‌کنم و شما مرا متهم به ناراستی می‌دارید؟ گمان نمی‌کردم زندگی به آنجا کشد که چنین چیزی از یاران محمد ﷺ بشنوم.

و واقدی در خبر دیگر به اسناد خود از صهبان مولای اسلمیان آورده است که گفت: روزی که ابوذر را بر عثمان وارد کردند وی را دیدم، عثمان به وی گفت: تویی که چنین و چنان کردی؟ ابوذر گفت: ترا خیرخواهی نمودم و گمان خیانت به من بردی و رفیقت (معاویه) را خیرخواهی نمودم و گمان خیانت به من برد. عثمان گفت: دروغ می‌گویی و می‌خواهی آشوب کنی و دوستدار فتنه‌ای. شام را بر ما شوراندی. ابوذر گفت: شیوه دو

رفیقت (ابوبکر و عمر) را پیش گیر تا هیچ کس را بر تو جای سخن نباشد. عثمان گفت: بی مادر! ترا چه به این کارها؟! ابوذر گفت: به خدا که هیچ عذری برای من نمی یابی مگر امر به معروف و نهی از منکر. عثمان خشمگین شد و گفت: به من بگوئید با این پیر دروغگو چه کنم؟ بزنمش یا حبسش کنم یا بکشمش یا از سرزمین اسلام تبعیدش کنم؟ که او اتحاد مسلمین را به پراکندگی کشانده است. علی که در میان حاضران بود به سخن پرداخت و گفت: من به تو همان پیشنهادی را می کنم که مؤمن آل فرعون (در باره موسی به ایشان) کرد و گفت: اگر دروغگو باشد که دروغش به زبان خودش است و اگر راستگو باشد بهری از آنچه به شما وعده می کند به شما خواهد رسید. براستی خداوند کسی را که افراط کار و دروغگو باشد هدایت نمی کند. عثمان در پاسخ وی سخنی درشت بر زبان راند و علی نیز پاسخی همانند آن داد که از آن دو شرم داریم جوابشان را یاد کنیم.

واقعی گفت: سپس عثمان مردم را از همنشینی و هم سخنی با ابوذر منع کرد و چند روز که بر این شیوه گذشت سپس او را آوردند و در برابر وی ایستاد، ابوذر گفت: وای بر تو عثمان! مگر تو پیامبر و ابوبکر و عمر را ندیده ای؟ آیا شیوه تو مانند شیوه ایشان است؟ آیا تاخت و تاز و سختگیری تو بر من به شیوه گردنکشان نیست؟! عثمان گفت: بیرون شو از نزد ما و از شهرهای ما. ابوذر گفت: چه بسیار دشمن دارم همسایگی با تو را، ولی بگو به کجا روم. گفت: هر جا خواهی. گفت: پس من به سرزمین شام که جای جهاد در راه خداست می روم. گفت: من که ترا از شام به اینجا کشاندم برای آن بود که آنجا را تباه کردی. آیا به آنجا بازت گردانم. گفت: پس به عراق می روم. گفت: نه، اگر تو به آنجا روی در میان گروهی فرود می آیی که کارشان ناسازگاری و ایجاد پراکندگی است و بر پیشوایان و فرمانروایان طعن می کنند. گفت: پس به مصر شوم. گفت: نه. گفت: پس به کجا روم؟ گفت: به بیابان. ابوذر گفت: پس از کوچیدن به مراکز اسلام، بیابان نشینی پیشه کنم؟ گفت: آری. ابوذر گفت: به بیابان نجد بیرون شوم. عثمان گفت: بلکه به دورترین نقطه شرق برو، هر چه دورتر و دورتر، از همین سوی خود برو و از ریزه گام فراتر منه. پس او به همان جا شد.

و نیز واقدی از زبان مالک به ابی الرجال و از موسی بن میسره آورده است که ابوالاسود دوئلی گفت: من دوست می‌داشتم ابوذر را بینم تا علت رفتنش را به ربه پرسم. پس به نزد وی شدم و از او پرسیدم: مرا خبر نمی‌دهی که آیا به میل خود از مدینه بیرون شدی یا به زور تبعیدت کردند؟ گفت: من در یکی از سرحدات مسلمانان بودم و ایشان را کفایت می‌کردم پس مرا به مدینه راندند و گفتم: آنجا شهری است که خود و یارانم به آنجا کوچیده‌ایم ولی از مدینه نیز مرا به اینجا که می‌بینی تبعید کردند. سپس گفت: شبی به روزگار رسول ﷺ در مسجد خوابیده بودم که او ﷺ بر من بگذشت و نوک پایی به من زد و گفت: نبینم که در مسجد بخوابی. گفتم: پدر و مادرم فدایت باد! خواب بر چشمم چیره شده، خوابم برد. گفت: چه می‌کنی آنگاه که ترا از اینجا بیرون کنند؟ گفتم: آنگاه به شام می‌روم که سرزمین مقدس است و جای جهاد در راه خدا. گفت: چه می‌کنی که از آنجا نیز بیرونت کنند؟ گفتم: برمی‌گردم به مسجد (الحرام). گفت: از آنجا نیز بیرونت کنند چه می‌کنی؟ گفتم: شمشیر را می‌گیرم و ایشان را با آن می‌زنم. گفت: آیا ترا راهی بهتر از این ننمایم؟ به هر جا برانندت با ایشان برو و بشنو و فرمانبر باش. من هم شنیدم و فرمان بردم و می‌شوم و فرمان می‌برم و به خدا سوگند عثمان در حالی حق را دیدار می‌کند که در مورد من بزهکار است.

سپس ابن ابی الحدید اختلافی را که در مورد قصه ابوذر هست یاد کرده و حدیث بخاری را آوردیم.^۱ از قول ابوعلی آورده و گوید: ما می‌گوییم هر چند این گونه اخبار هم روایت شده. ولی شهرت و کثرت آنها مانند آن اخبار نخستین نیست و توجیهی که برای عذر آوردن از سوی عثمان و خوش‌بینی به کار او می‌توان کرد این است که بگوییم او از اختلاف کلمه مسلمانان ترسید و گمان قوی بر آن یافت که تبعید ابوذر به ربه هم برای ریشه‌کن کردن ماده تباهی بهتر است و هم برای برکندن آزمندی‌ها از دل کسانی که کمر به اختلاف انداختن بسته بودند این بود که برای رعایت مصلحت او را تبعید کرد و چنین کاری برای امام جایز است. و این سخن یاران ماست از معتزلیان. و پذیرفتن آن با داشتن

خوی‌های نیک سزاوارتر است زیرا شاعر گفته:

— هر گاه از دوست لغزشی سر زد در پی آن باش که برای لغزشش عذری بتراشی.
و یاران ما اینگونه توجیه و تأویل‌ها را درباره‌ی کسانی مانند عثمان می‌پذیرند که احوال او شایسته‌ی توجیه و تأویل باشد اما در مورد کسانی مانند معاویه و همگنانش که این شایستگی را ندارند هر چند هم صحبتی پیامبر را دریافته باشند چنین توجیه و تأویل‌هایی را ناروا نمی‌دارند و اگر احوال و کارهای کسانی چنان باشد که نتوان آن را راست انگاشت و نادرستی آن را چاره نمود دلیلی برای توجیه آن نیست.

بسیار دشوار است که میان این دو خلیفه (عثمان و معاویه) و میان کارهایشان جدایی بنهیم، زیرا هر دو از یک ریشه برآمده و در کارهایشان با یکدیگر برادر و برابرند، که هیچ یک از راه دیگری سر بر نمی‌تابد و اکنون اندکی تأمل کن تا در آینده از حقیقت جریان آگاہت گردانیم.

با من بیایید تا دیده‌ی کاوشگرانه را به کار گیریم.

می‌دانی که ابوذر در ایمان به حق چه مقامی داشته و بر مبنای عقیدتی‌اش چه استوار و جایگاه او در جهان فضیلت چه والا بوده؟ دانش او به کجا رسیده و در راستگویی تا چه پایگاهی بر رفته و در پارسایی و بزرگی و سختگیری در کار خدا چه محلی را اشغال کرد و حضرت رسول خدا او را در چه مرتبه‌ای می‌شناخته؟ اگر نمی‌دانی بیا و بنگر:

عبادت پیش از بعثت پیامبر، پیشگامی در مسلمانی و پایداری او بر حقیقت

۱- ابن سعد آورده است که عبدالله بن صامت گفت: ابوذر گفت: من سه سال پیش از مسلمان شدن و برخورد به پیامبر ﷺ نماز می‌گزاردم. عبدالله پرسید: برای که؟ پاسخ داد: برای خدا. باز پرسید: رو به کدام سوی می‌کردی؟ گفت: به هر سوی که خدا روی مرا به آن بگرداند.^۱

و نیز از طریق ابو معشر نجیح آورده است که گفت: ابوذر در دوره‌ی جاهلیت نیز

خداپرست بود و می‌گفت: لا اله الا الله و بت‌ها را نمی‌پرستید. تا پس از آنکه خدا بر پیغمبر وحی فرستاد. مردی بر ابوذر گذشت و به او گفت: مردی در مکه هست که او نیز مانند تو می‌گوید لا اله الا الله و گمان می‌کند که پیغمبر است. سپس حدیث مسلمان شدن ابوذر را در صفحه ۱۶۴ آورده است.

در بخش مناقب از صحیح مسلم نیز نخستین از دو حدیث بالا را به همان عبارت ابن سعد آورده^۱ و نیز به این عبارت: ... دو سال پیش از بعثت پیغمبر نماز گزاردم. عبدالله گفت: پرسیدم: روی خود را به کدام سو می‌کردی؟ گفت: به همان سوی که خدا روی مرا بدان بگرداند.^۲

و به عبارت ابو نعیم ابوذر گفت: من چهار سال پیش از اسلام نماز گزاردم.^۳
(ابن جوزی نیز حدیث ابو نعیم را آورده است^۴.)

در گزارشی که ابن عساکر آورده است می‌خوانیم که ابوبکر دست ابوذر را گرفت و گفت: ابوذر! آیا تو در زمان جاهلیت هم خداپرست بودی؟ گفت: آری، مرا می‌دید که نزدیک به آفتاب می‌ایستادم و همچنان نماز می‌گزاردم تا گرمای آن آزارم می‌داد و مانند ردا و روپوشی می‌افتادم. پرسید: به کدام سوی رو می‌کردی؟ گفت: نمی‌دانم به هر سوی که خدا روی مرا به آن می‌گردانید.^۵

۲- ابن سعد آورده است که ابوذر گفت: من پنجمین کسی بودم که اسلام آورد^۶ و در عبارت بهتر: گویند که وی پس از چهار کس مسلمان شد و در عبارتی دیگر: گویند که او پس از سه کس مسلمان شد و گویند: پس از چهار کس. و در عبارت حاکم آمده که وی گفت: من چهارم مسلمانان بودم. پیش از من سه تن مسلمان شدند و من چهارمین بودم و به عبارت ابو نعیم: وی گفت: من چهارمین مسلمان بودم و پیش از من سه تن مسلمان شدند و من چهارمی بودم. و به عبارت مناوی وی گفته: من چهارمین مسلمان بودم. و به

۲. همان: ۱۵۵/۷.

۴. صفة الصفة: ۲۳۸/۱.

۶. طبقات ابن سعد: ۱۶۱/۴.

۱. صحیح مسلم: ۱۵۳/۷.

۳. حلیة الاولیاء: ۱۵۷/۱.

۵. تاریخ ابن عساکر: ۲۱۸/۷.

عبارت ابن سعد از طریق ابن ابی وضاح بصری می‌خوانیم که: ابوذر چهارمین یا پنجمین مسلمان بوده است.^۱

۳- ابن سعد آورده است که ابوذر گفت: من نخستین کسی بودم که پیامبر را با تحیت اسلامی درود فرستادم و گفتم: درود بر تو باد ای رسول خدا! گفت: بر تو باد رحمت خدا. و به عبارت ابو نعیم ابوذر گفت: پیامبر نمازش را گزارد به نزد او شدم و گفتم: درود بر تو باد! گفت: بر تو باد درود.^۲

۴- ابن سعد و بخاری و مسلم، هر دو در صحیح خود از طریق ابن عباس آورده‌اند که عبارت ما از ابن سعد است: چون به ابوذر خبر رسید که مردی در مکه ظهور کرده و خود را پیامبر می‌شمارد برادر خویش را فرستاد و گفت: برو و خبر این مرد و آنچه را از وی می‌شنوی برای من بیاور. آن مرد برفت تا به مکه رسید و سخن پیامبر را بشنید و به نزد ابوذر برگشت و او را خبر داد که پیامبر امر به معزوف و نهی از منکر می‌کند و به داشتن خوی‌های نیکو دستور می‌دهد. ابوذر گفت: درد مرا دوا نکردی. پس ظرفی بگرفته آب و توشه خود را در آن نهاد و به سوی مکه رهسپار شد و چون به مقصد رسید ترسید که از کسی درباره امری مربوط به پیامبر سؤال کند و چون پیامبر را ندید و شب شد در گوشه مسجد شب را گذراند و چون دستار بیست علی بر او بگذشت و گفت: این مرد از کجاست؟ گفت: مردی از قبیله غفاریان‌ام. گفت: برخیز به سوی منزلت رو. پس گفت او را به منزلش برد و هیچ یک از آن دو پرسشی از دیگری نکرد و فردا ابوذر در جستجوی او برآمد و دیدارش نکرد و خوش نداشت که از کسی سراغ او را بگیرد. پس برگشت و خوابید تا چون شب شد علی بر او بگذشت و گفت: وقت آن نیامده که منزلت را بشناسی. پس او را برد و شب را آنجا سرکرد و چون صبح شد باز هم هیچ یک از آنان

۱. رک: حلیة الاولیاء: ۱۵۷/۱؛ المستدرک، حاکم: ۳۴۲/۳؛ الاستیعاب: ۸۳/۱ و ۶۶۴/۲؛ اسد الغابة:

۱۸۶/۵؛ شرح جامع الصغیر، مناوی: ۴۲۳/۵؛ الاصابة: ۶۳/۴.

۲. طبقات، ابن سعد: ۱۶۱/۴؛ و نیز این گزارش را مسلم در بخش مناقب از صحیح خود: ۱۵۵، ۱۵۴/۷ و

ابو نعیم در حلیة الاولیاء: ۱۵۹/۱ و ابو عمر در الاستیعاب: ۶۶۴/۲ آورده‌اند.

پرسشی از دیگری نکرد. پس از علی پیمان گرفت که اگر آنچه را در دل دارم برایت فاش کنم آیا پوشیده و پنهانش می‌داری؟ گفت: آری. پس گفت: به من خبر رسیده که اینجا مردی ظهور کرده و خود را پیغمبر می‌داند و من برادرم را فرستادم تا خبر او و آنچه از او شنیده برای من بیاورد و او سخنی که درد مرا درمان کند نیاورد. و من خود آمدم تا وی را دیدار کنم علی به او گفت: فردا که شد من می‌روم و تو هم دنبال من بیا و من اگر چیزی دیدم که بر تو ترسیدم مانند کسی که بخواهد اندکی خم می‌شود و سپس نزد تو می‌آیم و اگر کسی را ندیدم تو دنبال من بیا تا به هر جا که من وارد شدم تو هم وارد شوی. او نیز چنین کرد تا در پی علی بر پیامبر درآمد و خبر را برای او بازگفت و او سخن پیامبر را شنید و همان ساعت مسلمان شد و سپس گفت: ای پیامبر! چه دستوری به من می‌دهی؟ گفت: به سوی قبیله‌ات برگرد تا دستور من به تو برسد. او به وی گفت: سوگند به آنکه جانم در دست اوست بر نمی‌گردم تا در مسجد الحرام فریاد به شعار مسلمانی بر ندارم. پس به مسجد درآمد و با بلندترین آواز ندا در داد: گواهی می‌دهم که خدایی جز خدای یگانه نیست و محمد بنده و رسول اوست. بت پرستان گفتند: این مرد دین خود را عوض کرده این مرد دین خود را عوض کرده، پس چندان او را بزدند تا بیفتاد. پس عباس به نزد وی شد و خود را به روی او انداخت و گفت: ای گروه قریش! کشتید این مرد را! شما بازرگانید و راه شما از کنار قبیله او - غفار - است، مگر می‌خواهید که ایشان راه را بر شما بزنند و ببندند. پس دست از او برداشتند. سپس روز دیگر برگشت و به همان گونه رفتار کرد و ایشان نیز او را کتک زدند تا بر زمین افتاد و عباس خود را به روی او انداخت و با ایشان مانند دیروز به سخنی پرداخت تا دست از او برداشتند.

و ابن سعد داستان مسلمان شدن او را به این گونه آورده که: چند تن از جوانان قریش، او را به جرم مسلمانی زدند و او به نزد پیامبر شد و گفت: ای رسول! من قریش را رها نمی‌کنم تا داد خویش را از آنان بگیرم که مرا کتک زدند. پس بیرون شد تا در عسفان مسکن گزید و هر گاه کاروانی از قریش که بار خوراکی داشتند می‌آمدند بر تپه غزال فراری‌شان می‌دارد و بارهاشان را برداشته و گندم‌ها را جمع می‌کرد و با قبیله‌اش

می‌گفت: هیچ یک از شما دانه‌ای از آن را برنگیرد مگر پس از آنکه بگوید خدایی جز خدای یگانه نیست. ایشان نیز این کلمه را می‌گفتند و جوال‌های خوراکی را برمی‌گرفتند.^۱

و ابونعیم از طریق ابن عباس آورده است که ابوذر گفت: در مکه با رسول خدا اقامت کردم و اسلام را به من آموخت و چیزی از قرآن خواندم و گفتم: ای رسول! من می‌خواهم دینم را آشکار کنم. رسول گفت: من می‌ترسم ترا بکشند. گفتم: باید چنین کنم، اگر چه کشته شوم. پس رسول پاسخی به من نداد و من آمدم و قریش در حلقه‌هایی چند در مسجد نشستند و سخن می‌گفتند. من گفتم: گواهی می‌دهم که خدایی جز خدای یگانه نیست و محمد رسول خدا است. حلقه‌ها از هم پاشیده شده، برخاستند و مرا زدند، چندان که وقتی رهایم کردند مانند بت سرخ (خون رنگ) بودم و گمان می‌کردند که مرا کشته‌اند. من به هوش آمدم و نزد رسول شده و حال و روز مرا دید گفتم: ترا منع نکردم؟ گفتم: ای رسول! نیازی در دل من بود که آن را برآوردم. پس کنار رسول اقامت کردم تا گفتم: به قبیله خویش بپیوند تا چون از آشکار شدن دعوت من خیر یافتی به نزد من آیی.^۲

و همچنین آورده است که عبدالله بن صامت گفت: ابوذر به من گفت: به مکه شدم و گفتم آنکه دین خود را بگردانیده کجا است؟ گفتند: آنکه دین خود را بگردانیده! آنکه دین خود را بگردانیده! پس روی به من آورده با هر سنگ و استخوانی که داشتند به من زدند تا مرا مثل بت سرخ (خون‌آلود) گردانیدند.^۳

۱. رک: طبقات، ابن سعد: ۴/۱۶۵، ۱۶۶؛ صحیح بخاری، کتاب المناقب بخش اسلام آوردن ابوذر: ۲۴/۶؛ صحیح مسلم کتاب مناقب: ۱۵۶/۷؛ دلائل النبوة، ابونعیم: ۸۶/۲؛ حلیة الاولیاء از همو: ۱۵۹/۱؛ المستدرک، حاکم: ۳/۳۳۸؛ الاستیعاب: ۶۶۴/۲.

۲. حلیة الاولیاء: ۱۵۸/۱.

۳. مسند احمد: ۵/۱۷۴ به صورت گسترده؛ مناقب مسلم؛ مجمع الزوائد: ۳۲۹/۹ از طبرانی.

حدیث دانش او

۱- ابن سعد از طریق زاذان آورده است که از علی دربارهٔ ابوذر پرسیدند گفت: چنان دانشی را در خود گرفت که دیگران از نگهداری آن ناتوان شدند در رسیدن به مقامات عالی در دینش حریص بود و در از دست دادن دین خود سخت دریغ می‌ورزید. در تحصیل علم حرص داشت. بسیار می‌پرسید. گاهی پاسخ او داده می‌شد و گاهی نه و چندان ظرف دانش خویش پر کرد که لبریز گردید.^۱

ابو عمر می‌نویسد: گروهی از یاران رسول از او روایت کرده‌اند و از پیمان‌های دانش بود که در پارسایی و پرهیزکاری و حق‌گویی به پایگاه برتر رسید. از علی دربارهٔ ابوذر پرسش کردند و او گفت: وی مردی است که دانشی را در دل نگاه داشت که مردم از حفظ آن ناتوان شدند. پس آن را در خویش حمل کرد به گونه‌ای که چیزی از آن از دست وی به در نرفت.^۲

سخن علی را ابن اثیر آورده^۳ و مناوی نیز آن را با این عبارت یاد کرده که: او پیمان‌های است که از دانش لبریز شده و سپس آن را در خویش حمل کرده^۴ و ابن حجر نیز آن را آورده و می‌نویسد: این حدیث را ابو داود با سندی نیکو آورده است.^۵

۲- محاملی در امالی خود و نیز طبرانی آورده‌اند که ابوذر گفت: رسول از آنچه جبرئیل و میکائیل در سینهٔ او ریخته بودند هر چه بود همه را در سینهٔ من ریخت.^۶

ابو نعیم می‌نویسد: آن خداپرست بسیار پارسا، آن یگانه فرمانبر همیشگی حق، آن چهارمین مسلمان و آن رهاکنندهٔ تیرهای بت پرستی پیش از فرود آمدن شریعت و دستورهای آن. سال‌ها و ماه‌ها پیش از پیدایش دعوت اسلام خدا را پرستید و نخستین کسی بود که رسول را با تحیت مسلمانی درود فرستاد نه در راه حق سرزنش هیچ کس او را از کار باز داشت و نه خشم فرمانروایان و امیران بی‌تابش گردانید. نخستین کس بود که

۱. طبقات الکبری: ۱۷۰/۵ چاپ لیدن.
 ۲. الاستیعاب: ۱/۸۳ و ۲/۶۶۴.
 ۳. اسد الغایة: ۱۸۶/۵.
 ۴. شرح جامع الصغیر: ۵/۴۲۳.
 ۵. الاصابة: ۴/۶۴.
 ۶. مجمع الزوائد: ۹/۳۳۱؛ الاصابة: ۳/۴۸۴.

در دانش فنای در خدا و بقای به خدا سخن راند و بر سختی‌ها و دشواری‌ها پایدرای نمود و پیمان‌ها و سفارش‌ها را نگاه داشت و بر محنت‌ها و مصیبت‌ها شکیبایی کرد و از آمیختن با مردم خودداری نمود تا رخت به جهان دیگر برد. آری ابوذر غفاری که رسول را خدمت کرد و اصول را فراگرفت و زیادت‌ها را رها کرد...^۱

هم نیز می‌نویسد: شیخ گوید: ابوذر همنشین و همراه رسول بود و بر پرسیدن از او و فرا گرفتن دانش از وی حرص داشت و به برخاستن بر کارهایی که از وی می‌آموخت انسی داشت دربارهٔ اصول و فروع، ایمان و نیکوکاری، لقای پروردگار، محبوب‌ترین سخنان به نزد خدا و اینکه آیا شب قدر نیز با رفتن پیامبران از میان می‌رود یا نه از وی پرسید و حتی دربارهٔ اینکه مس کردن سنگریزه در نماز چه حکمی دارد از وی پرسش کرد. سپس راوی از طریق عبدالرحمن بن ابی لیلی آورده است که ابوذر گفت: از پیامبر دربارهٔ هر چیزی پرسش کردم تا آنجا که دربارهٔ مس سنگریزه نیز پرسیدم و او پاسخ داد: یا یک بار آن را مس کن یا فروگذار.^۲

و احمد آورده است که ابوذر گفت: از پیامبر دربارهٔ هر چیزی پرسش کردم تا آنجا که دربارهٔ مس سنگریزه نیز از او پرسیدم و او گفت: یک بار فروگذار.^۳
و ابن حجر می‌نویسد: در دانش همدوش ابن مسعود بود.^۴

داستان راستگویی و پارسایی او

ابن سعد و ترمذی مرفوعاً از طریق عبدالله بن عمرو بن عاص و عبدالله بن عمر و ابودرداء آورده‌اند که پیامبر گفت: آسمان سایه بر سر نیفکند و زمین کسی را در بر نگیرد که راستگوتر از ابوذر باشد. و روایت ترمذی با این عبارت است: آسمان سایه بر سر نیفکند و زمین در بر نگیرد گوینده‌ای را راستگوتر و با وفاتر از ابوذر، شبیه عیسی بن مریم باشد، عمر بن خطاب مانند کسی که حسد برده باشد گفت: ای رسول! آیا این

۲. حلیة الاولیاء: ۱/۱۶۹.

۴. الاصابة: ۴/۶۴.

۱. حلیة الاولیاء: ۱/۱۵۶.

۳. مسند احمد: ۵/۱۶۳.

صفات را برای او می‌شناسانی؟ گفت: آری، برای او بشناسید.

و روایت حاکم با این عبارت است: زمین در بر نمی‌گیرد و آسمان سایه بر سر نمی‌افکند کسی را راستگوتر و با وفاتر از ابوذر، شبیه عیسی بن مریم باشد، عمر بر خاست و گفت: ای رسول! آیا این ویژگی را برای او بشناسیم. گفت: آری، آن را برای او بشناسید.

و روایت ابن ماجه از طریق عبدالله بن عمر به این عبارت است: پس از همه پیامبران، آسمان سایه بر سر نیفکند و زمین در بر نگیرد کسی را که راستگوتر از ابوذر باشد. و روایت ابو نعیم از طریق ابوذر با این عبارت است: آسمان سایه بر سر نمی‌افکند و زمین در بر نمی‌گیرد گوینده‌ای را راستگوتر از ابوذر و شبیه عیسی بن مریم است. و روایت ابن سعد از طریق ابوهریره به این عبارت است: آسمان سایه بر سر نیفکند و زمین در بر نگیرد گوینده‌ای را که راستگوتر از ابوذر باشد. هر کس شادمان می‌شود که فروتنی عیسی را بنگرد در ابوذر نگاه کند.

و روایت ابو نعیم به این عبارت است: مانده‌ترین مردم به عیسی در عبادت و پارسایی و نیکوکاری ابوذر است.

و روایتی که از طریق هجیع بن قیس رسیده به این عبارت است: آسمان سایه بر سر نیفکند و زمین در بر نگیرد گوینده‌ای را که راستگوتر از ابوذر باشد و سپس مردی پس از من، هر که شادمان می‌شود که پارسایی و رهروی عیسی را بنگرد به ابوذر بنگرد. و روایتی که از طریق علی رسیده به این عبارت است: آسمان سایه بر سر نیفکند و زمین در بر نگیرد گوینده‌ای را که راستگوتر از ابوذر باشد و او جوینده چنان پارسایی است که مردم از رسیدن به آن ناتوان‌اند.

و روایتی که از طریق ابوهریره رسیده به این عبارت است: آسمان سایه بر سر نیفکند و زمین در بر نگیرد گوینده‌ای را که راستگوتر از ابوذر باشد. اگر خواهید شبیه‌ترین مردم را به عیسی در نیکوکاری و خدا پرستی و رفتار بنگرید بر شما باد به ابوذر. و در روایتی که از طریق ابو درداء رسیده به این عبارت است: آسمان سایه بر سر

نیفکند و زمین در بر نگرفت گوینده‌ای را که راستگوتر از ابوذر باشد.

و روایتی که از طریق مالک بن دینار رسیده به این عبارت است: آسمان سایه بر سر نیفکند و زمین در بر نگرفت گوینده‌ای را که راستگوتر از ابوذر باشد هر کس شادمان می‌شود که پارسایی عیسی را بنگرد ابوذر را ببیند.

حدیث راستگویی و پارسایی ابوذر را با عبارات مختلف ابن سعد، ترمذی، ابن ماجه، احمد، ابن ابی شیبه، ابن جریر، ابو عمر، ابو نعیم، بغوی، حاکم، ابن عساکر، طبرانی و ابن جوزی آورده‌اند.^۱

۲- ترمذی مرفوعاً آورده است که پیامبر گفت: ابوذر در روی زمین با زهد عیسی راه می‌رود.^۲ و روایت ابو عمر به این عبارت است: ابوذر در امت من بر پارسایی عیسی است.^۳ و همو باز به این عبارت می‌گوید: ابوذر در میان امت من در پارسایی مانند عیسی است و با عبارت دیگر: هر کس شادمان می‌شود که فروتنی عیسی را بنگرد ابوذر را ببیند.^۴

ابن حدیث را نیز ابن اثیر به همان نخستین عبارت ابو عمر آورده است.^۵

۳- طبرانی مرفوعاً آورده است که پیامبر گفت: هر کس دوست دارد عیسی را با نیکوکاری و راستگویی و جدیتش بنگرد ابوذر را ببیند.^۶

۴- طبرانی از طریق ابن مسعود مرفوعاً آورده است که پیامبر گفت: هر کس شادمان

۱. رک: الطبقات، ابن سعد: ۱۶۷/۴، ۱۶۸، چاپ لیدن؛ صحیح ترمذی: ۲/۲۲۱؛ سنن ابن ماجه: ۱/۶۸؛ مستند احمد: ۲/۱۶۳، ۱۷۵، ۲۲۳، ۱۹۷/۵ و ۴۴۲/۶؛ المستدرک، حاکم: ۳/۳۴۲ و ۴/۴۸۰ که در هر دو جا حکم به صحت حدیث داده و ذهبی هم به حکم وی اعتراف کرده؛ مصابیح السنة: ۲/۲۲۸؛ صفة الصفوة: ۱/۲۴۰؛ الاستیعاب: ۸۴۰؛ تمیز الطیب، ابن ربیع: ۱۳۷؛ مجمع الزوائد: ۹/۳۲۹؛ الاصابه، ابن حجر: ۳/۶۲۲ و ۴/۶۴؛ جامع الصغیر، سیوطی - از چند طریق؛ شرح جامع الصغیر، مناوی: ۵/۴۲۳ که می‌نویسد: ذهبی سند این حدیث را نیکو دانسته و هیشمی نیز میانجیان سند احمد را مورد اطمینان دانسته و درباره بعضی‌شان اختلاف است؛ کنز العمال: ۶/۱۶۹ و ۸/۱۵-۱۷.

۲. صحیح ترمذی: ۲/۲۲۱.

۳. الاستیعاب: ۲/۶۶۴.

۴. همان: ۱/۸۴.

۵. اسد الغابة: ۵/۱۸۶.

۶. کنز العمال: ۶/۱۶۹؛ مجمع الزوائد: ۹/۳۳۰.

می‌شود کسی مانند عیسی را در آفرینش و اخلاق بنگرد ابوذر را ببیند.^۱
 ۵- طبرانی از طریق ابن مسعود مرفوعاً آورده است که پیامبر گفت: ابوذر در
 خداپرستی اش با عیسی مسابقه می‌دهد.^۲

داستان برتری او

۱- از زبان بریده آورده‌اند که پیامبر گفت: خدا به من دستور داده که چهار تن را
 دوست بدارم و مرا آگاه کرد که خود ایشان را دوست می‌دارد: علی، ابوذر، سلمان،
 مقداد.^۳ سندی در شرح سنن ابن ماجه می‌نویسد: ظاهر آن است که دستور خدا در این
 مورد، حکم واجب است و شاید هم که مستحب باشد و در هر یک از دو صورت آن
 دستوری که به پیامبر داده شده امت وی نیز باید فرمان برند و برای مردم سزاوار چنان
 است که به ویژه این چهارتن را دوست داشته باشند.

۲- ابن هشام نیز مرفوعاً آورده است که پیامبر گفت: خدا پیامرزد ابوذر را تنها می‌رود
 تنها می‌میرد و تنها برانگیخته می‌شود.^۴ چ

و ابن هشام در سیره و ابن سعد در طبقات الکبری^۵ در ضمن گزارش دفن ابوذر
 می‌نویسند: در آن هنگام عبدالله بن مسعود به آوای بلند گریست و می‌گفت: راست گفت
 پیامبر، تنها می‌روی و تنها می‌میری و تنها برانگیخته می‌شوی.^۶

۳- بزار از طریق انس بن مالک مرفوعاً آورده است که پیامبر گفت: بهشت مشتاق سه

۱. مجمع الزوائد: ۳۳۰/۹؛ کنز العمال: ۱۶۹/۶.

۲. کنز العمال: ۱۶۹/۶.

۳. صحیح ترمذی: ۲۱۳/۲؛ سنن ابن ماجه: ۶۶/۱؛ المستدرک، حاکم: ۱۳۰/۳ که جداگانه نیز حکم به
 صحت آن داده؛ حلیة الاولیاء، ابو نعیم: ۱۷۲/۱؛ الاستیعاب، ابو عمر: ۵۵۷/۲؛ الاصابة چنانکه سیوطی
 نیز در جامع الصغیر: ۴۵۵/۳ آن را آورده و حکم به صحت آن داده و حکم او را مناوی نیز در شرح
 جامع الصغیر: ۲۱۵/۲ تصدیق کرده است.

۴. طبقات الکبری: ۱۷۰/۴.

۵. سیره، ابن هشام: ۱۷۹/۴.

۶. الاستیعاب، ابو عمر: ۸۳/۱؛ اسد الغابة، ابن اثیر: ۱۸۸/۵؛ الاصابة، ابن حجر: ۱۶۴/۴.

کس است: علی و عمار و ابوذر.

این گزارش را هم هیشمی یاد کرده و می نویسد: اسناد آن نیکو است.^۱

۴- ابو یعلی از طریق حسین بن علی آورده است که جبرئیل بر پیامبر فرود آمد و گفت: ای محمد! خدا سه تن از یاران ترا دوست دارد تو هم ایشان را دوست بدار: علی، ابوذر، مقداد بن الاسود.^۲

۵- طبری آورده است که چون ابو درداء ابوذر را یاد کرد گفت: رسول هنگامی او را امین می شمرد که هیچ کس را امین نمی شمرد و هنگامی با او راز می گفت که با هیچ کس راز نمی گفت.^۳

و احمد آورده است که عبدالرحمن بن غنم گفت: من ابو درداء را در حمص ملاقات کرده چند شب نزد او ماندم و گفتم تا خرم را آورده، پالان کردند و آنگاه هر دو سوار بر خر راه افتادند تا مردی که دیروز در جایبه، جمعه را نزد معاویه درک کرده بود آن دورا بدید و بشناخت ولی آن دو وی را نشناختند. پس آن دو را از گزارش کارهای مردم آگاه کرد و سپس مرد گفت: خیر دیگری هم هست که خوش ندارم از آن آگاهتان کنم زیرا شما خود نیز آن را خوش نمی دارید. ابو درداء گفت: شاید خبر تبعید ابوذر است؟ گفت: آری به خدا. پس ابو درداء و یار همراهش نزدیک ده مرتبه گفتند: انا لله و انا الیه راجعون. سپس ابو درداء گفت: مواظب باش و شکیبایی کن (و این همان سخن خدا است به صالح پیامبر در مورد پی کنندگان آن ناقه) خدایا اگر ایشان ابوذر را تکذیب کردند، من او را تکذیب نمی کنم. خدایا! اگر ایشان به او تهمت زدند من به او تهمت نمی زنم. خدایا! اگر ایشان او را خیانتکار شمردند من او را خیانتکار نمی شمارم، زیرا پیامبر هنگامی او را امین می شمرد که هیچ کس را امین نمی شمرد و هنگامی با او رازگویی می کرد که با هیچ کس رازگویی نمی کرد. سوگند به آن کس که جان ابو درداء در دست اوست که اگر ابوذر دست راست مرا هم می برید او را دشمن نمی گرفتم آن هم پس از آنکه شنیدم رسول خدا

۲. مجمع الزوائد: ۳۳۰/۹.

۱. مجمع الزوائد: ۳۳۰/۹.

۳. کنز العمال: ۱۵/۸.

می‌گفت: آسمان سایه بر سر نی‌کنند...^۱

خلاصه گزارش بالا را حاکم نیز آورده و جداگانه نیز حکم به صحت آن داده و ذهبی هم گوید: سندی نیکو دارد.^۲

۶- از طریق ابن حارث آورده‌اند که چون در نزد ابو درداء، ابوذر را یاد کردند وی گفت: به خدا که چون او حاضر می‌شد رسول او را به خویش نزدیک می‌کرد و چون غایب می‌شد سراغ او را می‌گرفت و راستی که دانستم درباره او گفت: زمین بر روی خود بر نمی‌دارد و آسمان سایه بر سر نمی‌افکند، انسانی را که راستگوتر از ابوذر باشد.^۳

۷- احمد از طریق ابوالاسود دوئلی آورده است که او گفت: یاران پیامبر را دیدم و همانندی برای ابوذر ندیدم.^۴

گزارش بالا را حافظ هیشمی نیز آورده است.^۵

۸- شهاب الدین ابشهی آورده است: جبرئیل در صورت دحیه کلبی نزد پیامبر بود که ابوذر برایشان گذشت و سلام نگفت و جبرئیل گفت: این ابوذر است اگر سلام می‌داد پاسخ او را می‌دادیم. گفت: جبرئیل مگر می‌شناسی اش؟ گفت: سوگند به آن کس که ترا براستی به پیغمبری برانگیخت که او در ملکوت هفت آسمان معروف‌تر است تا در زمین. پرسید: چگونه خود را به این مقام رسانده؟ گفت: با پارسایی اش در برابر اموال نابود شونده جهان.^۶ این گزارش را زمخشری نیز یاد کرده است.^۷

پیمان پیامبر بزرگ با ابوذر

۱- حاکم از طریقی که آن را صحیح خوانده آورده است که ابوذر گفت: پیامبر گفت: ای ابوذر! چگونه خواهی بود هنگامی که در میان فرومایگانی باشی؟ و انگشتانش را از

۱. مسند احمد: ۱۹۷/۵. ۲. المستدرک: ۳۴۴/۳.

۳. کنز العمال: ۱۵/۸؛ مجمع الزوائد: ۳۳۰/۹؛ الاصابه: ۶۳/۴ به نقل از طبرانی و با این عبارت: رسول خدا هنگامی که ابوذر حاضر بود با او آغاز به سخن می‌کرد و چون غایب بود از او سراغ می‌گرفت.

۴. مسند احمد: ۱۸۱/۵. ۵. مجمع الزوائد: ۳۳۱/۹.

۶. المستطرف: ۱۶۶/۱. ۷. ربیع الابرار بیا بیست و سوم.

هم باز کرد. گفتم: ای رسول خدا! می فرمایی چه کنم؟ گفت: شکیبایی کن، شکیبایی کن، شکیبایی کن، با مردم به اخلاق ایشان به نیکویی معاشرت کنید و در کارهاشان با آنان مخالف باشید.^۱

۲- ابو نعیم از طریق سلمة بن اکوع آورده است که ابوذر گفت: من با رسول ﷺ ایستاده بودم که به من گفت: ای ابوذر! تو مردی شایسته‌ای و پس از من بلایی به تو خواهد رسید. گفتم: در راه خدا؟ گفت: در راه خدا. گفتم: خوشا به امر الهی.^۲

۳- ابن سعد از طریق ابوذر آورده است که پیامبر گفت: ای ابوذر! چگونه خواهی بود آنگاه که فرمانروایان، غنیمت‌ها را به خود اختصاص دهند. من گفتم: در آن هنگام سوگند به آن کس که ترا براستی برانگیخت شمشیر می‌زنم تا به خدا ملحق شوم. گفت: آیا راهی بهتر از این به تو نمی‌نماید؟ شکیبایی کن تا مرا دیدار کنی.^۳

این حدیث را در روایت احمد و ابوداود به این عبارت آمده: چگونه خواهی بود با امامان پس از من که این غنیمت را مخصوص خود گردانند؟ ابوذر گفت: گفتم در آن هنگام سوگند به آنکه ترا براستی فرستاد شمشیرم را بر شانه‌ام می‌گذارم و چندان با آن زد و خورد می‌کنم تا ترا دیدار کنم (یا به تو ملحق شوم). گفت: آیا راهی به تو نمایم که بهتر از این باشد؟ شکیبایی کن تا مرا دیدار کنی. و به عبارت برخی روایات: چگونه خواهی بود نزد فرمانروایانی که این غنیمت را ویژه خود گردانند؟

احمد در مستند و ابوداود نیز در سنن این حدیث را روایت کرده‌اند.^۴ و احمد این حدیث را از دو طریق روایت کرده که هر دو طریق آن صحیح است و همه میانجیان گزارش آن مورد اطمینان‌اند و عبارتند از:

۱- یحیی بن آدم

۲- زهیر بن معاویه کوفی

۳- یحیی بن ابی بکر کوفی

۲. حلیة الاولیاء: ۱/۱۶۲.

۱. المستدرک: ۳/۳۴۳.

۴. مستند احمد: ۵/۱۸۰؛ سنن ابوداود: ۲/۲۸۲.

۳. طبقات الکبری: ۴/۱۶۶ چاپ لیدن.

۴- مطرف بن طریف

(و این هر چهار تن از راویانی هستند که نگارندگان هر شش کتاب صحیح روایت ایشان را آورده و شایسته ذکر دانسته‌اند. و همه محدثان سخن ایشان را مورد اطمینان می‌شمارند).

۵- ابوالجهم سلیمان بن جهم حارثی از شاگردان صحابه است که هیچ کس را در لزوم اطمینان به روایت او اختلافی نیست.

۶- خالد بن وهبان از شاگردان صحابه و مورد اطمینان است.

۴- احمد در حدیثی از طریق ابوالسلیل از زبان ابوذر آورده است که پیامبر گفت: ای ابوذر! اگر از مدینه اخراج کنند چه خواهی کرد؟ گفتم: می‌روم به سراغ آسایش و زندگی سبک و پهناور، تا کبوتری از کبوتران مکه باشم. گفت: اگر از مکه اخراج شدی چه خواهی کرد؟ گفتم: می‌روم به سراغ آسایش و زندگی سبک و پهناور و به سوی شام و سرزمین مقدس. گفت: اگر از شام اخراج کردند چه می‌کنی؟ گفت: در آن هنگام سوگند به آن کس که ترا برآستی برانگیخت! شمشیرم را بر شانه‌ام می‌نهم. گفت: یا بهتر از این؟ گفتم: آیا بهتر از این هم هست؟ گفت: بشنو و فرمانبر هر چند بنده‌ای حبشی باشد.^۱ میانجیان گزارش این حدیث همگی مورد اطمینان و عبارتند از:

۱- یزید بن هارون بن وادی همه بر لزوم اطمینان به گزارش او همدستان‌اند.

۲- کهمس بن حسن بصری که مورد اطمینان است و مانند یزید بن هارون از کسانی است که بخاری و مسلم روایات او را شایسته ذکر شمرده‌اند.

۳- ابوالسلیل ضریب بن نقیر بصری که مورد اطمینان و خود از کسانی است که مسلم و صاحبان چهار صحیح - به جز بخاری - روایات او را شایسته ذکر شمرده‌اند.

روایت بالا به این عبارت هم نقل شده که: چه خواهی کرد هنگامی که از آنجا - مسجد پیامبر - اخراج شوی؟ گفت: به شام می‌روم. گفت: از آنجا اخراج شوی چه می‌کنی؟ گفت: به اینجا - مسجد - بر می‌گردم. گفت: چه خواهی کرد هنگامی که از آنجا اخراج

کنند؟ گفت: با شمشیر زد و خورد می‌کنم. گفت: راهی بهتر از اینکه نزدیک‌تر به صواب باشد به تو بنمایم؟ بشنو و فرمان بر و هر کجا ترا راندند بپذیر.^۱

۵- واقدی از طریق ابو الاسود دوئلی آورده است که گفت: من دوست می‌داشتم ابوذر را بینم تا علت بیرون شدنش از مدینه را بپرسم. پس در ریزه فرود آمدم و به او گفتم: مرا خبر نمی‌دهی آیا به میل خود از مدینه بیرون شدی یا به زور تبعیدت کردند؟ گفت: من در یکی از سر حدّات مسلمانان بودم و ایشان را کفایت می‌کردم پس مرا به مدینه راندند و گفتم: آنجا شهری است که خود و یارانم به آنجا کوچیده‌ایم، ولی از مدینه نیز مرا به اینجا که می‌بینی تبعید کردند. سپس گفت: شبی به روزگار رسول ﷺ در مسجد خوابیده بودم که او ﷺ بر من بگذشت و نوک پایی به من زد و گفت: نبینم که در مسجد بخوابی. گفتم: پدر و مادرم فدایت باد! خواب بر چشمم چیره شد و خوابم برد. گفت: چه می‌کنی؟ آنگاه که ترا از اینجا بیرون کنند؟ گفتم: آنگاه به شام می‌روم که سرزمین مقدس است و سرزمین نیکان مسلمان و سرزمین جهاد در راه خدا. گفت: از آنجا بیرونت کنند چه می‌کنی؟ گفتم: برمی‌گردم به مسجد (الحرام). گفت: از آنجا بیرونت کنند چه می‌کنی؟ گفتم: شمشیرم را می‌گیرم و با آنان زد و خورد می‌کنم. گفت: آیا راهی بهتر از این به تو ننمایم؟ به هر جا که برانندت با ایشان برو و بشنو و فرمانبر باش. من هم شنیدم و فرمانبردم و می‌شنوم و فرمان می‌برم و به خدا سوگند عثمان در حالی حق را دیدار می‌کند که در مورد من بزه‌کار است.^۲

روایت بالا را به همین عبارت و از همین طریق احمد نیز آورده^۳ و اسناد آن صحیح و حلقه‌های اسناد آن همگی مورد اطمینان‌اند بدین قرار:

- ۱- علی بن عبدالله مدینی گروهی او را مورد اطمینان خوانده‌اند و نسایی گفته: او امین و مورد اعتماد و خود یکی از پیشوایان است در فنّ حدیث.
- ۲- ابو محمد معمر بن سلیمان بصری که در اطمینان به او همه محدثان همدستان‌اند

۱. فتح الباری: ۲۱۳/۳؛ عمدة القاری: ۲۹۱/۴.

۳. مسند احمد: ۱۵۶/۵.

۲. شرح ابن ابی الحدید: ۲۴۱/۱.

و همه نگارندگان شش کتاب صحیح گزارش‌هایش را نقل کرده‌اند.

۳- ابو محمد داود بن ابوالهند بصری که در اطمینان به او همه محدثان اتفاق نظر دارند و همه نگارندگان شش کتاب صحیح به جز بخاری، گزارش‌هایش را نقل کرده‌اند و خود بخاری نیز در کتاب تاریخ خود روایات او را آورده است بدون آنکه جای ایرادی در وی بیابد.

۴- ابوالحرب بن ابوالاسود دوئلی مورد اطمینان و خود از کسانی است که مسلم روایات او را نقل کرده است.

۵- ابوالاسود دوئلی از شاگردان صحابه است که همه محدثان در اعتماد به او اتفاق نظر دارند و از کسانی است که نگارندگان شش کتاب صحیح همگی، روایات او را نقل کرده‌اند.

۶- در داستان تبعید ابوذر گذشت که عثمان گفت: من ترا می‌فرستم به ریزه. ابوذر گفت: بزرگ است خدا، راست گفت رسول خدا که مرا از همه آنچه بر سرم می‌آید آگاه ساخت. عثمان گفت: مگر به تو چه گفت؟ گفت: مرا آگاه ساخت که از بودن در مدینه و مکه ممنوع می‌شوم و در ریزه می‌میرم.

این بود ابوذر و برتری‌ها و برجستگی‌ها و پرهیزکاری و اسلام و ایمان و بزرگواری‌ها و جوانمردی‌ها و روحیات او و خوی‌های برتر و آغاز و انجام کار و پیشینه و لاحقۀ او. آیا در کدام یک از اینها خلیفه موجب ایرادی بر وی یافته که پرداخته است به شکنجه کردن او و راندنش از زندانی به تبعیدگاهی و دستور جلب او را می‌دهد آن هم بر روی مرکبی که پالان آن روانداز نداشت و پنج برده سخته‌گیر از خزریان آن را مانند باد می‌راندند تا او را که به مدینه رسانیدند کشاله رانش پوست انداخته و چیزی نمانده بود تلف شود و همچنان او را با بدترین شکنجه‌ها آزار می‌کرد تا جان وی را در آخرین تبعیدگاهش -ریزه- باز ستاند. همان جا که نه آبی بود و نه گیاهی، گرمای توان فرسارواندازش بود، نه هیچ دوست و یآوری داشت که پرستاری‌اش کند و نه کسی از قبیلۀ وی در کنارش بود تا بدن پاکش را به خاک سپارد. تنها درگذشت و تنها برانگیخته می‌شود. چنانکه پیامبر که آن

همه برتری‌ها را ارزانی وی داشت اینها را برایش پیش‌بینی کرده بود و برتر از این دو، خداوند پاک بهترین پشتیبان و دادخواه ستمدیدگان است و بنگر که در آن روز، رستگاری از چه کسی خواهد بود.

براستی که خلیفه در حاتم بخشی به خاندان خود و به کسانی که با گام نهادن در راه آنان به وی تقرّب می‌جستند با باد مسابقه گذاشته بود تا از بذل و بخشش‌های او صاحب میلیون‌ها ثروت شدند با آنکه در میان ایشان هیچ کس نبود که در سوابق و برتری‌هایش به پای ابوذر رسد و در هیچ بزرگواری‌ای با او همسنگ باشد، با این همه، چه عاملی ابوذر را از آنان عقب انداخت تا حقوق مقرر او را بریدند و از رسیدن بهره‌ای ناچیز از آسایش به او جلوگیری کردند و او را از درون خانه‌اش و از همسایگی با پیامبر به دور ساختند تا زمین با همه فراخی‌اش بر وی تنگ شد. چرا در شام جار زدند که هیچ کس با وی همنشینی ننماید^۱ و چرا مردم را در مدینه از گرد او می‌پراکنند و چرا عثمان مردم را از همنشینی و هم سخنی با او منع می‌کرد و چرا مشایعت از او به دستور خلیفه ممنوع شد و چرا خلیفه به مروان دستور داد که نگذارد هیچ کس با وی سخن گوید. تا بر آن یار بزرگوار پیامبر، جز فرود آمدن در مکانی خشک و سخت را روا نشناختند و وی را جز به جایگاهی هراس‌انگیز کوچ ندادند که گویی ابوذر فقط برای شکنجه آفریده شده بود و بس با آنکه همان احادیثی که یاد کردیم برای شناساندن او کافی است و به حیات الهی سوگند که داستان او لکه ننگی است بر دامن تاریخ اسلام و خلیفه آن، که هرگز فراموش نمی‌شود.

آری، انتقادهای ابوذر برای این بود که چرا در بذل و بخشش، آن همه ریخت و پاش می‌شود و آن همه اموال به افرادی نالایق داده می‌شود. انتقادهای او در این باره - و در هر مورد دیگر - برای آن بود که چرا سرپیچی از شیوه نیکوی پیامبر، روشی عادی گردیده و چرا پیشینه‌داران توده ستم می‌بینند و آن هم به دست فرمانروایان اموی یا همان مردان هرزه و تبهکار که می‌پنداشتند تخت سلطنت آن روز بر آن گونه کارها استوار شده و

۱. این گزارش را ابن سعد در طبقات: ۱۶۸/۴ آورده است.

می دیدند که گوش فرادادن مردم به سخن ابوذر و نیکان صحابه موجب می شود که پایه های آن تخت به لرزه درآید و از جای خود دور شود یا کسانی که با چهار نعل تاختن به سوی آزمندی ها بر آن همه دارایی های گزاف دست یافته بودند ترس آن را داشتند که اگر کسی سخنان او را دریابد آنچه دارند از دستشان به در رود و این بود که پیرامون او گرد آمدند و با فریکاری های گوناگون خلیفه آن روز را علیه او به اقدام و داشتند تا شد آنچه شد، زیرا خلیفه همچون برده ای بود در دست هوس های فامیلش که خواسته های ایشان او را به هر سوی می خواست می راند و او خود تحت تأثیر مهرورزی به فرزندان نیاکانش بود هر چند ایشان همان شجره و درختی بودند که وصف ایشان در قرآن آمده است.

و گر نه ابوذر ایشان را در به دست آوردن ثروت از راه صحیح باز نمی داشت و نمی خواست کسانی را که مالکیت ایشان به نحو مشروع حاصل شده خلع ید نماید و انتقاد او به کسانی بود که حقوق مسلمانان را ربوده و به خود اختصاص داده و مال خدا را چنان می خوردند که شتران گیاه بهاری را. آری، خواست او همان بود که خداوند پاک در این آیه آشکار ساخته: کسانی که -از زر و سیم- گنجینه ها می سازند و آن را در راه خدا نمی دهند. مژده ده آنان را به کیفی دردناک. و همان بود که پیامبر در زمینه های مالی آورده است.

احمد از طریق احنف بن قیس آورده است که گفت: من در مدینه بودم که ناگهان مردی را دیدم که چون چشم مردم به او می خورد از وی می گریختند. از وی پرسیدم: تو کیستی؟ گفت: من ابوذر یار رسول خدا هستم. گفتم: چرا مردم از تو می گریزند؟ گفت: من به همان گونه مردم را از فراهم آوردن گنجینه ها باز می دارم که پیامبر باز می داشت.^۱ و به عبارت مسلم، احنف بن قیس گفت: من میان گروهی از قریش بودم که ابوذر بگذشت و می گفت: گنجینه سازان را مژده ده که پشت ها و پهلوهاشان را داغ نهند و نیز پس گردن هایشان را چنان داغ می نهند که از پیشانی ایشان بیرون آید. احنف گفت: سپس

وی کناری گرفت و نزدیک ستونی نشست. پرسیدم: این کیست؟ گفتند: این ابوذر است. من برخاسته به سوی او شدم و پرسیدم: چه بود که شنیدم پیشتر گفتی؟ گفت: من چیزی نگفتم، مگر همانچه را از پیامبرشان شنیدم. گفت: درباره حقوقی که من می‌گیرم چه می‌گویی؟ گفت: آن را بگیر، زیرا هزینه امروز است ولی هرگاه همچون بهای دینت گردید آن را رها کن.^۱

و ابو نعیم از طریق سفیان بن عیینه به اسناد خود از ابوذر آورده است که امویان مرا به تهدستی و قتل بیم دادند و زیر زمین برای من محبوب‌تر است از روی زمین، و تهدستی نزد من محبوب‌تر است از توانگری. مردی به او گفت: ای ابوذر! چرا هرگاه تو نزد گروهی می‌نشینی برمی‌خیزند و ترا ترک می‌کنند؟ گفت: چون من ایشان را از فراهم کردن ثروت باز می‌دارم.^۲

و نیز در فتح الباری به نقل از دیگران می‌نویسد: درست آن است که انتقاد ابوذر به سلاطینی بوده که دارایی‌ها را برای خویش می‌گرفتند و آن را در راه لازم به مصرف نمی‌رساندند.^۳ و نووی در دنباله این سخن، پرداخته است به اثبات نادرست بودن آن به این بهانه که در آن هنگام، سلاطین کسانی همچون ابوبکر و عمر و عثمان بودند و اینها هم خیانت نکردند.

و این سخن وی پرده پوشی آشکاری در بر دارد، زیرا روزی که ابوذر عقاید خود را اعلان کرد نه روزگار ابوبکر و عمر بلکه روزگار عثمان بود که شیوه او، هم با روش آن دو مخالفتی آشکارا داشت و هم مطابق همه مواردی که ذکر کردیم با شیوه پیامبر منافی و مغایر بود و از همین روی نیز ابوذر در روزگار آن دو، دم فرو بسته و ایرادی نداشت و به عثمان نیز می‌گفت: افسوس بر تو ای عثمان! آیا پیامبر را ندیدی و آیا ابوبکر و عمر را ندیدی؟ آیا شیوه ایشان این بوده تو با من به گونه گردنکشان خشم می‌گیری و سختگیری می‌نمایی و می‌گفت: پیرو شیوه دو دستت (ابوبکر و عمر) باش تا هیچ کس را بر تو

۱. صحیح مسلم: ۷۷/۳؛ سنن بیهقی: ۳۵۹/۶.

۲. فتح الباری: ۲۱۳/۳.

۳. حلیة الاولیاء: ۱۶۲/۱.

سخنی نباشد.^۱

ابوذر چاره‌ای نداشت جز آنکه آوای خود را، هم برای دعوت به کارهایی نیکویی که از بین رفته بود بلند کند و هم برای جلوگیری از کارهای زشتی که رایج شده بود، زیرا او در سراسر شبانه روز این آیه را می‌خواند که: باید در میان شما گروهی باشند که مردم را به نیکوکاری بخوانند و از کار بد باز دارند و ایشان‌اند رستگاران^۲. ابن خراش گفت: ابوذر را در ربه در سایبانی موئین یافتم و گفت: همچنان امر به معروف و نهی از منکر کردم تا حق‌گویی برابم دوستی نگذاشت.^۳

آری، ایراد او به معاویه بود که با تن‌آسایی و تن‌پروری و اختصاص دادن اموال عمومی به خود، عادت و روش پادشاهان ایران و روم را در پیش گرفته بود با آنکه در روزگار پیامبر یک‌گدای بی‌چیز بیشتر نبود و پیامبر نیز او را به همین گونه وصف کرد.^۴ و به عبارتی گفت: معاویه مستمند و تنگ‌دست است.^۵

در این هنگام ابوذر چه باید بکند؟ مگر او همان نیست که پیامبر هفت موضوع را به او سفارش کرده^۶ یکی اینکه حق را بگوید هر چند تلخ باشد و دیگر اینکه از سرزنش هیچ کس نهراسد. در این حال چه سودی برای او دارد که عثمان بگوید: ترا چه به اینها؟ مادر مباد تو را! و ابوذر را رسد که بگوید: همچنانکه گفت: به خدا که عذری برای من

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۲۹۸/۸، ۳۰۶.

۲. آل عمران ۱۰۴/۳.

۳. الانساب: ۵۵/۵ و روایتی نظیر آن را از طریقی دیگر آوردم.

۴. صحیح مسلم - کتاب نکاح و طلاق -: ۱۹۵/۴؛ سنن نسایی: ۷۵/۶؛ سنن بیهقی: ۱۳۵/۷.

۵. صحیح مسلم: ۱۹۹/۴.

۶. به روایت ابن سعد در طبقات ۱۶۴ - از طریق عبادة بن صامت - ابوذر گفت: دوستم محمد در مورد هفت چیز به من سفارش کرد: دوستی با مستمندان و نزدیکی به ایشان، و نیز به من دستور داد که به آن کس که فروتر از من است بنگرم نه به آن کس که برتر از من است و به من دستور داد که از هیچ کس درخواستی نکنم و به خویشاوند خود - هر چند پشت به من کند - نیکی کنم و سخن حق را هر چند تلخ باشد بگویم و از سرزنش هیچ کس ترسم و بسیار بگویم که: هیچ نیرو و قدرتی نیست جز به یاری خدا، زیرا اینها از گنجی در زیر عرش است.

نمی‌یابی مگر امر به معروف و نهی از منکر.

آنچه ابوذر آوای خود را برای اعلان به آن برداشت مطلب تازه‌ای نبود که در روزگار پیامبر سابقه نداشته باشد و او نیز آوای خود را تنها به رساندن سخنی برداشت که از کتاب خدا و سنت پیامبر آموخته و دو لب دعوت‌کننده‌ای بس بزرگوار فرا گرفته بود. و پیامبر هم هیچ کس از یارانش را از ثروت وی عاری نساخت با آنکه در میان ایشان بازرگانان و افراد مرفه و ثروتمند بودند. و از ایشان افزون بر آن حقوقی که خدا بر گردنشان نهاده بود نگرفت و ابوذر هم در دعوت و تبلیغ به راه او رفت.

پیامبر ﷺ ابوذر را از گرفتاری‌ها و رنج‌هایی که بر سر وی می‌آید و از آنچه با او می‌کنند تبئید او از شهرهای پایگاه اسلام: مکه، مدینه، بصره، کوفه، شام، آگاه ساخت و گفت که او در آن هنگام از نیک مردان است و بایستی شکیبایی نماید و آنچه را بر سرش می‌رود در راه خدا به شمار آورد و ابوذر نیز گفت: خوشا به فرمان خدا. پس شایستگی ابوذر او را مانع از آن می‌گردد که بر خلاف دستور پیامبر کاری کند که نظام جامعه از هم پاشد و اینکه گرفتاری‌اش در راه خداست مانع می‌شود که کارهای او را که موجب پدید آمدن آن گرفتاری‌ها برای وی شد ناروا بشماریم.

زیرا اگر آن کارها هم با مصالح عمومی و با رضای خدا و پیامبر مخالف بود می‌بایستی پیامبر وی را از ایراد و اعتراض‌هایی که در آینده به آن می‌پردازد باز دارد زیرا، می‌داند که آن دعوت سیل بلا و آسیب را به سوی او سرازیر می‌کند و خلیفه مسلمانان را بدنام گردانیده، صفحه تاریخش را سیاه می‌سازد و لکه ننگی به او می‌چسباند که هرگز برداشته نمی‌شود.

نه آیین ما چنان حکم دشواری که ابوذر را به آن متهم داشته‌اند آورده و نه خود او هرگز چنان مقصودی داشته است، زیرا - به گواهی پیامبر - وی در میان امت محمد در پارسایی و عبادت و نیکوکاری و کوشش و روش و راستگویی و اخلاق همانند عیسی است با این همه چه باید کرد که عثمان چون بر وی خشم گرفت گفت: به من بگوئید با این پیر دروغگو چه کنم؟ بزمنش، زندانش کنم یا بکشمش؟ و آنگاه نیز که حدیث مربوط

به فرزندان عاص را از وی شنید او را به دروغگویی نسبت داد. شگفتا! آیا این است پادشاهی کسی که در راه خدا و پیامبر اندرزا دهد و نیکخواهی نماید و با راستی از سوی آنان پیامگزاری کند؟ نه به خدا این ادبی است ویژه خلیفه! و شگفت تر آنکه چون سرور ما علی علیه السلام به پشتیبانی از ابوذر گفت: من همان پیشنهادی را به تو می‌دهم که مؤمن آل فرعون (در باره موسی به ایشان) داد... عثمان چنان پاسخ زنده‌ای بر زبان آورد که واقعی آن را پنهان کرده و خوش نداشته است آن را یاد کند و ما نیز گر چه از طریق دیگری از آن آگاهی داریم ولی نامه خویش را با یاد از آن نمی‌آلایم.

و البته عثمان یک بار دیگر هم با ترشروی در برابر امیر مؤمنان سخنانی زنده بر زبان راند و این همان هنگامی بود که حضرت و دو فرزند او به مشایعت ابوذر رفتند و او را که زیر نظر مروان به سوی تبعیدگاهش رهسپار بود راهنمایی کردند که گسترده داستان در صفحات پیش گذشت.^۱ و دیدیم که عثمان به علی گفت: تو نزد من برتر از مروان نیستی. راستی این از پستی گیتی نزد خداست که به برتری نهادن میان علی با مروان - همان قورباغه قورباغه زاده و نفرین شده نفرین زاده - بپردازند. من نمی‌دانم آیا همه گفته‌های آشکار و بی‌چون و چرای پیامبر درباره مروان در برابر خلیفه نبوده؟ و آیا مروان و آن همه گرایش‌های تبه‌کارانه اش دور از چشم و گوش وی بوده؟ یا اینکه قوم و خوی بازی، وی را برانگیخته است تا از همه اینها صرف نظر کند و پسر حکم را همسنگ کسی بشمارد که خدای بزرگ او را پاک شمرده و او را در قرآن کریم جان پیامبر برتر شمرده. گران است سخنی که از دهان ایشان به در می‌آید....

آیا داوری روزگار جاهلیت را می‌خواهید؟ برای گروهی که یقین دارند کیست که بهتر از خدا داوری نماید؟

تحریف در تاریخ

چه بسیار است تبهکاری تاریخ بر خداوندان فضیلت و تقوا که امت، هم از تاریخ زندگی شان بهره‌برداری‌ها می‌کنند و هم از خوی‌های بزرگوارانه شان و هم از نشانه‌های سرافرازی‌هاشان و هم از روحيات رسایشان و هم از بندهای گفتارشان و هم از اندرزه‌های بلیغ ایشان و هم از حکمت‌های گهربار ایشان و هم از موارد عمل و پرهیز ایشان.

در اینجا می‌بینی که تاریخ چه شتابان ورق می‌خورد و یاد ایشان را از دل‌ها برده و برتری ایشان را ناچیز می‌نماید یا در این باره تنها به سخنی کوتاه به گونه‌ای تحقیرآمیز بسنده می‌نماید یا گفتار را پیچ و تاب داده با گزارشی دروغ و زشت در هم می‌آمیزد و همه این کارها برای آن است که اصلی را تأیید کند و برای گرایش پشیمان درست کنند و بر بدی‌های گروه‌هایی دیگر پرده بکشند که روشن شدن حقیقت ثابت، به شخصیت و آبروی ایشان بر می‌خورد و نیز برای آنکه از خواسته‌ها و هوس‌های سیاستمداران روز و پیشوایان روزگار پیروی بنمایند.

به این جهات است که تاریخ، از تفصیل لازم در شرح زندگی ابوذر کوتاه آمده با آنکه وی با شخصیت و کمال خود نمونه برتری‌ها و برجستگی‌هایی است که باید آن را در راه زندگی و پیرایش روان، پیشوا گرفت و برای توده سرمشق پرهیزکاری و اعتقاد به مبدأ گردانید.

بلاذری

می‌بینی بلاذری داستان تبعید ابوذر به مدینه را به صورتی که گذشت^۱ از چندین طریق یاد کرده و گفته ابوذر به حوشب فزاری را نیز آورده: مرا به زور بیرون کردند و با آنکه ابوذر همان است که به گفته پیامبر: آسمان سایه بر سر نیفکند... در دنبال سخن وی دروغ سعید بن مسیب را آورده که از دشمنان خداوندان پاک پیامبر و پیروان ایشان بوده

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۲۹۲/۸.

و خبر تبعید او به امر عثمان را نپذیرفته و بر آن رفته است که او با میل خود به آنجا رفت چون دلش می خواست در آنجا سکنی گزیند.

مردک بی خبر نمی داند که با این سخن خود گفتار رسول خدا را دروغ می شمارد که چنانچه روایت آن را از طرق صحیح آوردیم^۱ پیش بینی فرمود که ابوذر را از مدینه تبعید می کنند و نیز سخن امیر مؤمنان علیه السلام را دروغ می شمارد که پس از وفات ابوذر در تبعیدگاه چون عثمان تصمیم گرفت به دنبال او عمار را هم تبعید کند علی به وی گفت: عثمان! از خدا بترس زیرا تو نیک مردی از مسلمانان را تبعید کردی تا در تبعیدگاه هلاک شد^۲ و نیز سخن ابوذر را دروغ می شمارد که در همان روایتی که خود بلاذری با سند صحیح آورده و ما نیز نقل کردیم گفت: پس از کوچیدن من به پایگاه اسلام عثمان مرا به حالت بیابانگردی برگرداند.

و نیز سخن خود عثمان را دروغ می شمارد که هم بلاذری آورده و به موجب آن چون گزارشی مرگ ابوذر به وی رسید گفت: خدا بیامزدش! عمار گفت: آری خدا از سوی همه ما بیامزدش، عثمان گفت: ای گزنده... پدرش! آیا گمان می کنی من از تبعید او پشیمان شدم؟ که تمام داستان در ضمن بحث از درگیری هایش با عمار بیاید.

و نیز سخن کمیل بن زیاد نخعی را دروغ می شمارد که گزارش آن را از قول خود بلاذری آوردیم^۳ و نیز سخن بسیاری دیگر را دروغ می شمارد.

بیچاره نمی داند که آن پیشآمد دردناک که مربوط به بزرگ مردی از بزرگان یاران پیامبر بوده پیرامونش آن همه گفتگو و گیر و دار روی داده و بسیار اعتراض ها و نکوهش ها برانگیخته تا از سهمگین ترین رخدادها به شمار رفته و به زیان مسافران از شهری به شهری نقل شده و اهل ایمان را به خشم آورده و زخم زبانها بر سر آن زده شده و خلیفه را برای آن نکوهش کردند و از جمله نتایج آن، اینکه: گروهی از مردم کوفه به ابوذر در

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۳۱۶/۸.

۲. اگر خدا خواهد تمام این گزارش را در آینده خواهیم آورد.

۳. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۲۹۴/۸.

ریزه گفتند: این مرد با تو کرد آنچه کرد. آیا درفشی برای ما برافراشته نمی داری تا با او بجنگیم؟ گفت: نه، اگر عثمان مرا از مشرق به مغرب هم تبعید کند من حرف شنو و فرمانبردارم^۱.

و به گونه ای که در عمدة القاری می خوانیم این بطلال گفته: علت اینکه معاویه به عثمان نامه نوشت و از ابوذر شکایت کرد این بود که ابوذر بسیار به او اعتراض می کرد و به ایستادگی در برابر وی می پرداخت و در میان سپاه او نیز گرایشی به ابوذر بود. پس عثمان از بیم شورش، او را بخواست، زیرا او کسی بود که در راه خدا از سرزنش هیچ کس نمی ترسید^۲.

و تو در آن روزگار به هر یک از شهرهای مسلمانان که گذارت می افتاد ممکن نبود که اهل آن را شناور در این گفتگوها و داستانها نبینی و در نتیجه آن رویداد سنگین جوششی در همه گوشه های آن نیابی.

آنگاه پیشامدی به این گونه را تنها با تکذیب کسی همچون ابن مسیب نمی توان پوشاند که انگیزه ای جز دهن کجی به آل علی نداشته است ولی چه باید کرد که بلاذری خواسته است و گفته است! و فراموش کرده که هیچ خردمندی از او نمی پذیرد که کسی مانند ابوذر، پایگاه اسلام را که بدانجا کوچیده بود رها کند و از همسایگی پیامبرش و مرکز آبرویش روی برتابد و برای سکونت خود و خانواده اش بیابان ریزه را برگزیند که نه آب دارد و نه گیاه و نه ساکن ... تازه اگر او خود این راه را پیش گرفت پس دیگر آن اشکها که اندوه گرفتاری و غم گلوگیر بر چهره روان ساخت چه بود و آن سخنانی که موقع تودیع و هنگام جدایی از یاران بر زبان او و مشایعت کنندگانش در آن دشت ناهموار جاری شد چه معنی داشت.

و این را هم از امانت بلاذری در نقل حوادث بشنوید که او هنگام یاد از داستان ابوذر و بدرقه شدن او بوسیله امیر مؤمنان فقط می نویسد: «در این باره میان علی و عثمان سخنانی درگرفت» ولی دیگر آنچه را در گرفته نمی نویسد، زیرا می داند که برای

۱. طبقات ابن سعد: ۲۱۲/۳.

۲. عمدة القاری، عینی: ۲۹۱/۴.

پیشوایش اسباب آبروریزی است.

ابن جریر طبری

تو می بینی که طبری در تاریخ خود چون به سرگذشت ابوذر می رسد می نویسد: «در همین سال - سال ۳۰ - بود که درگیری های یاد شده ابوذر و معاویه و تبعید او به وسیله معاویه از شام به مدینه روی داد. و در مورد اینکه چرا او را از آنجا به آنجا تبعید کرد پیشامدهای بسیاری یاد کرده اند که یاد کردن بیشتر آنها را ناخوش می دارم اما کسانی که معاویه را در کار خویش معذور می دارند در این باره داستانی ذکر کرده اند».

چرا طبری آن همه پیشامدهای بسیار را رها کرده و فقط داستانی را نقل می کند که عذر آورندگان برای معاویه ساخته و پرداخته اند تا به وسیله آن، دستاویزی برای معاویه تراشیده و خلیفه را در کار خود تبرئه کنند. آری او خوش ندارد حقایق ثابت‌ای را یاد کند که اظهار آنها آبروی این دو مرد را به خطر می انداخته و از همان نخستین روز بگیر و بیا تا روزگار کنونی سرگذشت واقعی توده محمدیان بوده است. او پنداشته است که اگر جلوی خامه را بگیرد و یادی از آنها نکند آنها پوشیده و پنهان خواهد ماند و ندانسته که در گوشه های روزگار و لابه لای تاریخ و میان کتاب های حدیث نکته هایی از آن بر جای می ماند که هم برای کسانی که بخواهند رو حیات مخالفان ابوذر را بشناسند بسنده است هم برای کسانی که بخواهند راست درآمدن پیشگویی های پیامبر بزرگوار را در داستان ابوذر بدانند و معجزات او را بشناسند.

سپس طبری داستان ابوذر را به گونه ای سراپا دروغ و ساختگی آورده که هیچ بخشی از آن درست نیست و همه فزاهایش را تاریخ صحیح و احادیثی که همگان درستی اش را پذیرفته اند تکذیب می کند و برای سستی آن نیز همین بس که سند آن بسی جای خدشه دارد و این هم از حلقه های سند روایت:

۱- یک سری گذشت^۱ که این نام مشترک است میان دو تن که هر دو به دروغگویی و

۱. رک: الغدیر (متن عربی / ج ۲): ۱۴۰/۸.

حدیث‌سازی معروف‌اند.

۲- شعیب بن ابراهیم اسدی کوفی قول دو تن از حافظان^۱ -ابن عدی و ذهبی- را درباره او آوردیم که به موجب آن این مرد، ناشناس و ناشناخته است.

۳- سیف بن عمر تمیمی کوفی^۲ آراء حافظان و پیشوایانی را که امین و خائن راویان را از هم جدا می‌کنند درباره این مرد آوردیم که به موجب آن، گزارش‌های وی سست است و از چشم محدثان افتاده و آن را رها کرده‌اند. و خود حدیث‌ساز و توده حدیث‌هایش ناستوده است و گزارش‌های ساختگی را از زبان میانجیان استوارگوی بازگو می‌کرد، حدیث می‌ساخت و از کسانی شمرده شد که به گناه بدکیشی و بیرون شدن از آیین آلوده بوده است.^۳

۴- عطیه بن سعد عوفی کوفی درباره این مرد نیز جماعت سنیان نظریات مختلفی دارند برخی او را شایسته‌ی اطمینان شمرده و برخی دیگر، گزارش‌هایش را سست می‌شمارند، ساجی گفته: سخن او را پشتوانه نشاید گرفت زیرا علی را از همه مقدم می‌دانسته و ابن سعد می‌نویسد: حجاج به محمد بن قاسم نوشت که به او پیشنهاد کند علی را دشنام بدهد و اگر نپذیرفت چهارصد تازیانه به او بزند و ریشش را بتراشد وی نیز او را بخواست و چون از دشنام دادن سرباز زد فرمان حجاج را درباره وی عملی نمود^۴ و ابن کثیر از صحیح ترمذی از طریق عطیه مرفوعاً درباره علی نقل کرده است که پیامبر به او گفت: جز من و تو هیچ کس را نرسد در این مسجد جنب شود سپس می‌نویسد: این حدیث ضعیف است و ثابت شدنی نیست، زیرا یک حلقه سند آن سالم است که گزارش‌های او را رها کرده‌اند و دیگری نیز استاد وی عطیه است که گزارش‌های او سست شمرده شده^۵.

و به هر حال بودن نام این مرد در سند روایت نشانه دروغ بودن آن است، زیرا

۱. همان: ۸۴/۸.

۳. استیعاب: ۵۳۵/۲؛ الاصابه: ۲۳۹/۳؛ مجمع الزوائد، هیشمی: ۲۱/۱۰.

۴. تهذیب التهذیب ابن حجر: ۲۲۶/۷. ۵. تفسیر ابن کثیر: ۵۰۱/۱.

شیعه‌ای تردست همچون عوفی، داستان خرافی بازگو نمی‌کند.
 ۵- یزید قعسی. نمی‌شناسمش و یادی از او در سرگذشت نامه‌ها نیافتم.
 پس از اینها بنگر که طبری نسبت به امانت‌های تاریخ چه قدر امین بوده که از آن همه روایات ثابت و صحیح چشم پوشیده و اکتفا کرده است به نقل نامه‌سری که پر از گزارش‌های دروغ و ساختگی است. و راستی که زنده باد امانت!

نگاهی بزرگوارانه به تاریخ طبری

راستی که طبری روی تاریخ خود را سیاه کرده است با نامه‌های سری، همان دروغگوی خبرساز که به وساطت شعیب مجهول الهویه و ناشناس از زیان سیف یا همان گزارشگری روایت می‌کند که هم خبرساز است و هم او را رها کرده‌اند و از چشم همه محدثان افتاده و متهم به بی‌دینی هم هست! آری، با همین اسناد تباه و سیاه هفتصد و یک گزارش در کتاب خود نقل می‌کند که همگی ساخته شده تا حقایق ثابت‌ای را که در رویدادهای سال‌های یازدهم الی سی و هفتم هجری بوده، و تنها به روزگار سه خلیفه مربوط می‌شده دگرگون نماید و همه مجلدات کتاب را که بنگریم با پشتگرمی به این سند ناهموار هیچ حدیثی در زمینه دیگر نتوان یافت (به جز یک خبر از رویدادهای سال دهم) بلکه بازگوگری این دسته گزارش‌های ساختگی از شرح پیشامدهای همان سالی آغاز می‌شود که پیامبر اکرم درگذشت و پس از آن دیگر نقل گزارش‌هایی کذایی در بخش‌هایی از جلد سوم و سراسر جلدهای چهارم و پنجم، همچنان ادامه دارد تا پایان جلد پنجم، این گزارش‌ها نیز پایان می‌یابد. به این ترتیب که:

در ۲۱۰/۳ به بعد که رویدادهای سال یازدهم را آغاز می‌کند ۵۷ حدیث از طریق مزبور می‌آورد.

و در جلد چهارم که حوادث سال دوازدهم را می‌نگارد ۴۲۷ حدیث.
 و در جلد پنجم که حوادث سال بیست و سه تا سی و هفت را می‌نگارد ۲۰۷ حدیث.
 که بر روی هم ۷۰۱ حدیث از این طریق آورده است از جمله امور شایان توجه اینکه

طبری روایات سری را با این مقدمه نقل می‌کند: «سری مرا گزارش داد»^۱ و این نشان می‌دهد که اخبار مزبور راز دهان وی شنیده و تا پایان کتاب همه جا اخباری را که از زبان وی می‌آورد به این گونه شروع می‌کند: «سری به من نوشته» مگر تنها یک گزارش که در آغاز آن می‌نویسد: «سری ما را حدیث کرد»^۲.

و پس از اینها کاش می‌دانستم که سری و سیف بن عمر آگاهی‌های تاریخی‌شان تنها پیرامون رویدادهای همان چند سال معین بوده و بس؟ و آیا میان رویدادهای آن سال‌ها نیز تنها از پیشامدهایی خبر داشته‌اند که با زمینه‌های مذهبی برخورد داشته و بس؟ یا اینکه موضوعات مورد اطلاع آن دو فقط آن سلسله از حوادث مخصوص مذهبی بوده که در روزهایی چند از سال‌های معین روی داده و گذشته؟ و چون این حوادث، سنگ زیرین برای اصول و عقاید و نظریه‌ها بوده خواسته‌اند تاریخ صحیح را پرگردانیده و سرچشمه صافی آن را با ساخته‌های کذایی تیره گردانند و به این وسیله در آستان کسانی تقرب یافته وصف دیگران را تضعیف کنند؟ و هر کس که در این گزارش‌ها نیک بیندیشد می‌بیند که همه آنها بافته یک دست و زاینده یک نفس است و گمان نمی‌کنم که این همه نقاط ضعف آن بر کسی همچون طبری پوشیده مانده باشد ولی چه کنیم که دوستی انسان را کور و کر می‌سازد.

همین دروغ‌ها و بافته‌های گوناگون است که هم تاریخ ابن عساکر و الکامل ابن اثیر و البدایه ابن کثیر و تاریخ ابن خلدون را سیاه کرده است و هم نگاهشده‌های دیگر مردمی را که کورکورانه راه طبری را دنبال کردند و پنداشتند آنچه او در تاریخ، سر هم کرده بنیادی شایسته پیروی است که جای سخن در آن وجود ندارد با آنکه دانایان از شرح حال روات، هیچ اختلافی بر سر این موضوع ندارند که هر حدیثی که یک تن از حلقه‌های سند در میان روایانش باشد همچون درم ناسره بی‌ارزش است چه رسد که همه آنها در سند یک گزارش فراهم آیند.

آنگاه تألیفاتی هم که متأخران در روزگار ما نگاهشته‌اند و آن را از سخنان بی‌خردانه‌ای

که زابیده خواسته‌ها و هوس‌ها است پر کرده‌اند، مأخذ همه آنها همان یاوه‌هایی است که چگونگی آن را شناختی و اگر خدا خواهد در مجلدات آینده نمونه‌ای از آنها را به اطلاعاتان خواهیم رسانید.

ابن اثیر جزری

تو می‌بینی که ابن اثیر در کتاب خود *الکامل - ناقص -* در یاد کردن و ندیده گرفتن گزارش‌ها پیرو طبری است چنانکه در همه مواردی از تاریخ که با او اتفاق عقیده دارد همین شیوه را دارد جز آنکه گرفتاری‌های تازه‌ای را هم درست کرده و می‌نویسد: در همین سال بود آنچه در جریان ابوذر یاد شد و نیز فرستادن معاویه او را از شام به مدینه. و در انگیزه یابی این قصه و مقدمات آن، سخنان بسیاری هم گفته شده است (از دشنام دادن معاویه به او و تهدید او به قتل و فرستادن او از شام به مدینه بر روی شتر بدون روانداز و نیز تبعید او از مدینه به گونه‌ای زشت) که نقل کردن آنها کار صحیحی نیست و اگر هم گزارش‌های رسیده درست باشد بایستی عذرهایی برای عثمان یاد کرد، زیرا امام می‌تواند زیردستانش را ادب کند. و نیز عذرهای دیگر، نه آنکه این کارها را وسیله‌ای برای انتقاد از وی گردانند که یاد کردن آن را خوش ندارم.

آنچه را این مرد نقل آن را کار درستی ندانسته دیگران حکم به صحت آن داده و پیش از او و پس از او آن را نقل کرده‌اند و نگذاشته‌اند که این بیچاره به خواسته‌اش برسد. او پنداشته است که اگر با دامن امانت خود حقایق ثابت را بپوشاند آنها از چشم مردم پنهان می‌ماند، غافل از آنکه نگارندگان منصف و گزارش‌گرانی که در جستجوی حقیقت پیشاهنگ مردمانند در آینده هیچ کار کوچک و بزرگی را ندیده نگرفته و همه آنها را بر امت خواهند شمرد و تاریخ تدوین شده منحصر به کتاب او نمی‌باشد.

و تازه گرفتیم که او با قصور و مسامحه خود بر روی تاریخ پرده بکشد ولی با محدثان چه می‌کند که داستان تبعید ابوذر از مدینه و رانده شدن او از مکه و شام را در بخش

معجزات پیامبر و پیشگویی او از فتنه‌های پس از خود آورده‌اند.^۱ آیا اینها بر ابوذر و دوستان او از خاندان پیامبر و بر دیگر شایستگان امت که با او هم عقیده‌اند گران و دشوار نمی‌آید؟ به ویژه آنکه سابقه تبعید از مرکز رسالت را فقط کسانی داشته‌اند همچون حَکَم، عموی خلیفه و پسر او و خانواده‌اش که لشکر تباهی و بزهکاری بودند و باید پایتخت اسلام از پلیدی‌های ایشان دور باشد و ایشان با ماندگار شدن در آنجا، ساحت پاک آن را آلوده نگردانند و آنگاه ابوذر، آن دارنده پایگاه والا در نزد خدا و پیامبر و آن همانند عیسی در میان امت محمد و آن کس که آسمان سایه بر سر نیفکند و زمین کسی را در بر نگیرد که راستگوتر از او باشد و همان کس که خدای سبحان پیامبرش را دستور به داشتن او داد و خود از آن سه تن است که بهشت شیفته ایشان است و نیز از آن سه تن است که محبوب خدای تعالی است.

آیا چنین کسی با آن رانده شده لعنت شده (حکم) برابر است که همان مجازات را درباره وی روا دارند و سپس نیز با برابر انگاری او نامش را لکه دار کرده در میان اجتماع چنین داغ‌نگی بر وی زنند و مردم را از نزدیک شدن به او باز داشته، با خواری و سبک انگاری پیرامون وی جار زنند و مردم را از انبوه دانشش محروم دارند؟ و سوگند به حیات خداوند و به ارج اسلام و به بزرگواری انسانیت و به پاکی ابوذر که دو نیمه شدن با اره و ریزش شدن با قیچی برای یک متدین غیرتمند آسان‌تر است از هموار کردن گوشه‌ای از این لکه‌های زشت بر خویش.

وانگهی خلیفه باید کسانی از زیردستان خود را ادب کند که آداب دینی را از دست داده و منجیق نادانی، او را به دورترین پرتگاه پستی افکنده و نابودش ساخته است، اما کسی همچون ابوذر که پیامبر او را چنان ستوده که هیچ کس را به آن گونه نستوده بود و نیز او را مقرب داشته و به خویش نزدیک کرده و آموزش داده و چون در کنار خود نیافته سراغش را گرفته و گواهی داده که او در پارسایی و خداپرستی و راستی و نیکوکاری و در خوی و روش و خوشرفتاری همانند عیسی است، چنین کسی را چگونه و برای چه

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۳۲۴-۳۲۸.

ادب کنند؟ و این چه ادب کردنی است که پیامبر آن را نوعی گرفتاری و آزمایش برای ابوذر در راه خدا می‌شمارد و به او دستور می‌دهد که در برابر آن شکیبا باشد و پاسخ وی نیز آن است: خوشا به فرمان خدا. و چگونه و چرا ابوذر سزاوار ادب کردن باشد با آنکه کار او در نزد خداوند سبحان نیکو شمرده شده و شایسته سپاسگزاری است و امیر مؤمنان او را کسی می‌بیند که در راه خدا خشم گرفته و به او می‌گوید: امید به کسی دار که برایش خشم گرفتی.^۱

آری، ابوذر خود باید ادب‌کننده مردم باشد، زیرا از دانش پیامبر و فرمان‌ها و حکمت‌های دین و روحیات بزرگوارانه و منش‌های برتر چندان در نهاد او گرد آمده که وی را در میان امت محمد همانند عیسی گردانیده است.

چگونه خلیفه در پی آن است که ابوذر کسی با این شخصیت را ادب کند ولی بر وی گران می‌آید که ولید بن عقبه همیشه مست را برای میگزاری و به بازی گرفتن نماز واجب ادب نماید؟

و بر وی گران می‌آید که عییدالله بن عمر را برای ریختن خون بی‌گناهان ادب کنند، و بر وی گران می‌آید که مروان را که خود وی، او را متهم به جعل نامه از طرف خویش می‌نماید ادب کند؟

و بر وی گران می‌آید که آن بی‌شرم یاوه‌سرا، مغیره بن اخنس را ادب کند که به وی می‌گوید: من ترا در برابر علی بس هستم! و امام علیه السلام نیز به او پاسخ می‌دهد: ای پسر نفرین شده و ای درخت بی‌شاخ و بن! تو مرا بسنده‌ای؟! به خدا هر کس را که تو یاور وی باشی خدا به ارجمندی نمی‌رساند.^۲

چه شده که خلیفه ابوذر را تبعید می‌کند و کسانی دیگر از بزرگان را نیز در پی او می‌فرستد و پیشوای ما امیر مؤمنان را برای تبعید، سزاوارتر از ایشان می‌داند^۳ و آن رانده شدگان به وسیله پیامبر را که حکم و پسرش با سوابق و لواحق آن چنانی باشند پناه

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۳۰۰/۸. ۲. نهج البلاغه: ۲۵۳/۱.

۳. اگر خدا خواست داستان آن در ضمن بحث از درگیری‌های خلیفه با عمار بیاید.

می دهد و به ایشان بذل و بخشش می کند؟

چه شده است که خلیفه کارهای خطیر جامعه را از راه دوستی به مروان می سپارد و کلیدهای مصالح توده را به سوی او می افکند و اعتنایی هم به گفته نیک مرد ملت امیر مؤمنان ندارد که به او می گوید: آیا تو از مروان و مروان از تو خشنود نخواهد شد مگر با روگرداندن تو از خرد و کیش خود تا همچون شتران سواری که هر جا برانندش برود. به خدا که مروان در کیش و در شخصیت خود دارای تدبیری درست نیست و به خدا که او ترا به پرتگاه وارد می کند و سپس ترا از آن به در نمی آورد. و من نیز پس از این بار، دیگر برای سرزنش کردن تو بر نمی گردم ارجمندی خویش را بردی و بر کار خویش مغلوب گردیدی. اگر خدا خواهد همه داستان در جلد نهم خواهد آمد.

چرا خلیفه زمام امور خود را به دست مروان می دهد و سنت شریف را چنان رها می کند که همسرش نائله دختر فرافضه او را نکوهش می کند و می گوید: از مروان فرمان بردی تا هر جا که دلش خواهد ترا براند. می پرسد: پس چه کنم؟ می گوید: از خدا بترس و از شیوه آن دو دوستت (ابوبکر و عمر) پیروی کن که تو اگر از مروان فرمان بری ترا می کشد و مروان را نزد مردم ارج و شکوه و دوستی ای نیست و مردم به خاطر او ترا ترک کرده اند. پس به دنبال علی بفرست و اصلاح کار را از او بخواه، زیرا او، هم با تو خویشاوند است و هم مردم از دستور او سر نمی پیچند.^۱ ای کاش خلیفه گوش شنوا داشت و سخن حکمت آمیز زنش را که رستگاری دو جهانش در گرو آن بود می شنید.

شایسته خلیفه چنان بود که ابوذر را به خویش نزدیک کند و از دانش و خوی و خداپرستی و درستکاری و پرهیزکاری و پارسایی او بهره ببرد، ولی چنین نکرد و چه سودها به او می رساند اگر چنین می کرد با آنکه پیرامون او امویان بودند که او در دوستی ایشان به مرحله جانسپاری رسیده و ایشان نیز این برداشت استوار را استوار نمی دانستند زیرا در نقطه مقابل خود خوی های ایشان قرار داشت. از آزمندی و سیری ناپذیری شان بگیر تا زر و سیم اندوزی و رفتار برینناد دلخواه و هوس خویش، آنگاه ایشان تسلط تامی

بر خلیفه داشتند و ابوسفیان می‌گوید: ای فرزندان امیه! فرمانروایی را مانند گوی میان خویش برگردانید، زیرا سوگند به آنکه ابوسفیان به او سوگند یاد می‌کند من همیشه امیدوار بودم شما به آن برسید و البته در آینده نیز به وراثت به کودکانتان خواهد رسید. یا به عثمان می‌گوید: پس از تیم و عدی (تیره ابوبکر و عمر) کار از آن تو گردید، پس آن را مانند گوی به گردش در آور، میخ‌های ساختمان خلافت را از امویان قرار ده که برآستی این جز پادشاهی نیست و من نمی‌دانم بهشت و دوزخ چیست.^۱

و عثمان نیز هر چند در آن هنگام او را می‌راند ولی عقیده او درباره امویان که می‌خواستند با کیش خدا همچون گوی بازی کنند عوض نشد و من نمی‌دانم آیا هرگز به دل وی گذشت که ابوسفیان را برای آن سخن کفر آمیز ننگین ادب کند؟ همچنانکه درباره ابوذر نیکوکار پرهیزکار و همانندان شایسته و پرهیزکار او تصمیم گرفت و عمل کرد؟!

آری، ابن اثیر هیچ یک از اینها را ندیده و برای خلیفه عذر آورده است که وی زیر دستانش را ادب می‌کند!

عماد الدین ابن کثیر

ابن کثیر دمشقی هم در *البدایة والنهایة*^۲ کار را بر همان مبنایی که پیشینیانش داشتند از ندیده گرفتن و تبهکاری‌هایی که بر ابوذر رفته، بنیاد نهاده و سپس نغمه‌هایی تازه از خود ساز کرده، و می‌گوید: ابوذر کار توانگرانی را که مالی می‌اندوختند ناپسند می‌شمرد و ایشان را از ذخیره کردن چیزی بیش از قوت لازم باز می‌داشت و واجب می‌دانست که زیادتی را صدقه دهند و این آیه را نیز با برداشت خود تفسیر می‌کرد که خداوند می‌گوید: و کسانی که از زر و سیم گنجینه فراهم می‌آورند و آن را در را خدا انفاق نمی‌کنند مژده ده ایشان را به کیفری دردناک. معاویه او را از نشر این سخنان باز می‌داشت و چون دید نمی‌پذیرد، کس به نزد عثمان فرستاد و از او شکایت کرد. عثمان به ابوذر نوشت که به مدینه نزد وی آید و چون پیامد عثمان او را برای پاره‌ای از کارها که کرده بود سرزنش کرد

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۲۸۵/۸. ۲. البدایة والنهایة: ۱۵۵/۷.

و از وی خواست که از آن سخنان برگردد و چون پذیرفت او را دستور داد که در شرق مدینه در ریزه اقامت کند. و گویند که عثمان از او خواست در مدینه بماند و او گفت: پیامبر به من فرمود که چون ساختمان‌های مدینه به کوه سلع رسید از آنجا بیرون شود و اینک ساختمان‌ها به سلع رسیده است. پس عثمان به او اجازه داد که در ریزه ساکن شود و بفرمودش تا گاه گاهی به مدینه سر بزند که پس از کوچیدن به پایگاه اسلام از بیابانگردان نشود و او نیز چنین کرد و همچنان در آنجا ساکن بود تا درگذشت.

و به هنگام یاد از مرگ او می‌نویسد: در برتری وی حدیث‌های بسیار رسیده است و از مشهورترین آنها همان است که اعمش از زبان ابوالیقظان عثمان بن عمیر و او از ابوحرب بن ابوالاسود و او از عبدالله بن عمرو روایت کرده که پیامبر گفت: آسمان سایه بر سر نیفکند و زمین کسی را در بر نگیرد که راستگورتر از ابوذر باشد که در سند این حدیث ضعفی هست. پس از درگذشت پیامبر و مرگ ابوبکر، ابوذر به شام بیرون شد و همان جا بود تا آن درگیری‌ها میان وی و معاویه روی داد و عثمان او را به مدینه خواست و سپس در ریزه ساکن شده و همان جا بود تا در ذی حجه آن سال درگذشت و کسی نزد او نبود، به جز زن و فرزندان او و در همان گیر و داری که ایشان خود را بر خاک سپردن او توانا نمی‌دیدند به ناگاه عبدالله بن مسعود با گروهی از یارانش از سوی عراق سر رسیدند و در دم مرگ کنار او حاضر شدند و او ایشان را وصیت کرد که با بدن وی چه کنند. برخی هم گفته‌اند: ایشان پس از مرگ او سر رسیدند و غسل و دفن او را به گردن گرفتند و او خانواده‌اش را دستور داده بود که گوسفندی از رمه‌اش را برای ایشان بیزند تا پس از مرگ وی آن را بخورند و عثمان بن عفان به دنبال خانواده‌اش فرستاد و ایشان را ضمیمه خانواده خویش ساخت.^۱

این بود تمام ساخته‌هایی که در انبان ابن‌کثیر در این باره می‌توان یافت و از جهات متعدد شایسته بررسی است.

۱- متهم داشتن ابوذر به اینکه اندوختن ثروت را بر توانگران ناپسند می‌شمرد الخ...

این نظریه دروغی و ساختگی را خیلی پیش به این بزرگ یار پیامبر بسته‌اند و در روزگاران اخیر به گونه زشتی دگرگونی یافته و شده است انتساب ابوذر به کمونیسم! که اگر خدا بخواهد با گستردگی درباره آن سخن خواهیم داشت.

۲- پنداشته است که فرود آمدن ابوذر در شام و سپس ریزه به اختیار خود او بوده با آنکه دستور عثمان به اقامت او در ریزه را هم به اشاره یاد کرده که در مورد ریزه ما پیشتر تو را آگاه ساختیم که وی به آنجا تبعید شده و از شهر پیامبر او را به گونه‌ای ناشایست بیرون کردند و در آن گیر و دار میان علی، یک بار با مروان و یک بار با عثمان، و نیز میان عثمان با عمار درگیرهایی به وجود آمد و عثمان خود اقرار کرد که وی را تبعید کرده و امیر مؤمنان نیز این کار او را مسلم شمرد و بسیار کسان نیز داستان ابوذر را از زبان راستگوی خودش شنیدند و این را که پس از کوچیدن وی به شهر مرکز اسلام، عثمان وی را به بیابان نشینی برگردانده است گذشته از آن پیشگویی پیامبر از حوادث آینده وی نیز همین را تأیید می‌کند، زیرا به موجب آن وی را از مدینه بیرون می‌کنند و از شام و مکه می‌رانند، در مورد رانده شدنش از شام، و اینکه بیرون شدن او از آنجا نیز به اختیار خودش نبوده، گزارش‌های لازم گذشت.

۳- اما داستان رسیدن ساختمان‌ها به کوه سلع دروغی است که بافته و بر ابوذر بسته‌اند و حاکم آن را در المستدرک آورده است^۱ و چنانچه گذشت^۲ بلاذری نیز آن را یاد کرده و علتی شمرده است برای بیرون شدن ابوذر به شام با اجازه عثمان و نه علتی برای بیرون شدنش به ریزه، آن گونه که در روایت طبری می‌خوانیم.

و تازه این قصه را ابن کثیر از طبری و تاریخ او گرفته و همه هنری که درباره آن نشان داده این است که آن را خلاصه کرده و به گونه‌ای که دلش می‌خواست به آن دستبرده زده است و حلقه‌هایی که سلسله سند این روایت هستند به گونه‌ای که گذشت^۳ تشکیل می‌شود از افرادی که یا دروغ پرداز و حدیث سازند یا مجهول الهویه و ناشناس یا ضعیف

۲. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۲۹۸/۳.

۱. المستدرک: ۳۴۴/۳.

۳. همان: ۳۲۷، ۱۴۱، ۱۴۰، ۸۴/۸.

و متهم به زندقه و عبارتند از:

۱- سری، ۲- شعیب، ۳- سیف، ۴- عطیه، ۵- یزید فقعسی.

و روایتی که یک تن از نامبردگان هم در سلسله اسنادش باشد شایسته اعتماد نیست و اگر هم گیریم که معتبر باشد نمی تواند در برابر آن همه احادیث صحیحی بایستند که با آن مخالف است و می رساند که پیامبر خبر داده که او را بیرون می کنند و از مکه و مدینه و شام می رانند^۱ که در تأیید آن، هم سخنان ابوذر و عثمان و جز آن دورا می توان یاد کرد که ما نیز آوردیم و همه دلالت می کند بر تبعید شدن او به وسیله عثمان و هم بهانه های خنکی را که بزرگان جماعت برای تبرئه شدن عثمان در این گناه ننگینش آورده اند.

۴- این هم که می نویسد عثمان به ابوذر گفت: یکسره از مدینه نبرد تا از بیابان نشینان نگردد، این هم از فرازهای همان داستان دروغی است که قصه سلع در آن است. و از طریق بلاذری با اسناد درست خواندید^۲ که ابوذر گفت: پس از کوچیدن به پایگاه اسلام، عثمان مرا از بیابان نشینان گردانید و تازه هیچ کس ننوشته است که ابوذر از هنگام تبعید شدنش در سال سی ام تا هنگام درگذشتش در سال سی و دوم یک بار هم پا به مدینه نهاده باشد تا دستور عثمان به نبریدن از شهر پیامبر را عملی کرده باشد.

۵- اینکه می نویسد: در برتری او حدیث های بسیاری آمده و از مشهورترین آنها الخ. براستی عادت این مرد در ذکر برتری ها بر آن است که چون خواهد به در هم بافتن تاریخ محبوبان خود از امویان یا کسانی از پیوستگان ایشان پردازد که از پیشگامان در آزمندی و سیری ناپذیری اند در آن هنگام مطالب بسیاری می آورد و گزارش های ناچیز و ساختگی را به گونه اخبار درست ردیف می کند بدون آنکه به اسناد آنها پردازد یا درباره مضمون آنها سخنی بیاورد و هرگز هم از این گونه افسانه پردازی ها خسته نمی شود هر چند که مثنوی هفتاد من کاغذ پیرامون آن سیاه کند اما موقعی که نوبت می رسد به یاد از فضیلت شخصی از اهل بیت یا پیروان و خاصان ایشان از بزرگان و نیکان امت همچون

۱. رک: الفدیر (متن عربی / ج ۲): ۳۱۶-۳۱۹.

۲. همان: ۲۹۴/۸.

ابوذر، آنگاه می‌بینی زمین با همه فراخی‌اش بر وی تنگ می‌گردد و در می‌ماند و لنگ می‌شود که گویی زبانش را بریده و لبانش را دوخته‌اند یا گویی در هنگام شنیدن آنها گوشش سنگین می‌شود که آن را به خود راه نمی‌دهد. و اگر هم موقعیت، او را ناگزیر به ذکر آن نماید آن را به گونه‌ای خرد و ناچیز می‌آورد که چنانکه در اینجا می‌بینی آنچه را از مشهورترین برتری‌هایی ابوذر است ضعیف می‌شمارد با آنکه خود می‌داند گزارش این خیر منحصر به طریق ابن عمرو که او ذکر کرده - و ابن سعد و ترمذی و ابن ماجه و حاکم آورده‌اند - نیست، بلکه از طریق امیر مؤمنان علی و ابوذر و ابودرداء و جابر بن عبدالله و عبدالله بن عمر و ابوهریره نیز گزارش شده و ترمذی چندین طریق آن را صحیح شمرده است.^۱

و اسناد احمد از طریق ابودرداء نیز صحیح است^۲ و همه مردانی که حلقه‌های سلسله سند آنها مورد اطمینان‌اند و چنانکه می‌بینیم حاکم اسناد خود را از طریق ابوذر و علی و باز از ابوذر صحیح شمرده^۳ و ذهبی نیز داوری او را اقرار دارد.

اما اسناد آنچه ابن کثیر از طریق ابن عمرو آورده - به گونه‌ای که مناوی در شرح جامع الصغیر می‌نویسد - ذهبی درباره آن گفته: سند آن نیکو است و هیثمی در مجمع الزوائد می‌نویسد: حلقه‌های میان احمد تا ابن عمرو مورد اطمینان شمرده شده‌اند و پیرامون برخی‌شان اختلاف نظر هست. سیوطی نیز در الجامع الصغیر آن را حدیثی نیکو می‌خواند، و با این مقدمات، آن ضعفی که ابن کثیر در آن پنداشته کجا است؟

دیگر سخنان او نیز که بی‌هیچ پروایی از درست و نادرست بودن آن بر خامه آورده ارزش نقد و بررسی ندارد، زیرا آنها را از طبری گرفته بدون آنکه کار اخذ و اقتباس را به نیکویی انجام داده باشد و شاید هم می‌خواسته پریشان‌گویی گزارش‌های او را اصلاح کند و آبرویش را که حفظ نکرده، چشمش را هم کور نموده و به هر حال اصل روایت از جمله افسانه‌هایی است که در مطالب گذشته ساختگی بودن آن را روشن کردیم.^۴

۲. مسند احمد: ۱۹۷/۵.

۱. صحیح ترمذی: ۲۲۱/۲.

۴. رک: الغدیر (متن عربی / ج ۲): ۳۲۷/۸.

۳. المستدرک: ۳۴۲/۳ و ۴۸۰/۴.

کسی که در نوشته‌های محدثان نیکو بیندیشد در می‌یابد که دامن کتاب‌های حدیث نیز از این فسادها که به برخی از آنها اشاره کردیم پاک نمانده و این است می‌بینی آنچه را باید از قلم بیندازند نگاشته‌اند و آنچه را باید بنویسد به قلم نیاورده‌اند که ما شناخت این مسأله را بر عهده دانش و زیرکی خوانندگان گرامی می‌گذاریم.

راستی که تو از اینها بی‌خبر بودی، پس ما پرده را از پیش روی تو کنار زدیم و اینک دیده‌ات تیزبین است.^۱

نظریه ابوذر درباره ثروت‌ها

سرور ما ابوذر نیز همچون دیگر همگنانش بود که در پیروی از نشانه‌های کتاب خدا و سنت پیامبر، صلاح امت و رستگاری ملت خویش را می‌خواستند و انحراف از آن دو راهنمای گرانقدر را به اندازه بند انگشتی برایشان سزاوار نمی‌دانستند و می‌خواستند منش نکوهیده بخل را از مردم دور سازند تا ناتوانان امت بهره‌ای از بخشش‌های توانگران داشته باشند و از آن حقوقی که خدا برایشان نهاده محروم نگردند. انتقاد او متوجه بود به غصب‌کنندگان حقوق تنگدستان و به کسانی که با اختصاص دادن ثروت‌ها به خویش، پوست‌های گاو را پر از زر و سیم کرده در خانه‌هاشان بر روی هم چیده بودند و شمش‌های طلاشان برای بخش کردن با تبرها شکسته می‌شد بدون آنکه حقوق واجبه آن از زکات و خمس پرداخت شود و بی‌آنکه به دادخواهی جگر سوختگانی پردازند که گرسنگی خوراکشان بود و تشنگی نوشابه ایشان و دشواری و رنج، آسایش ایشان، با آنکه در نزد جماعت، ثروت‌های انبار شده‌ای بود که دهان‌های بازمانده، سودی از آن نمی‌برد و از فزونی آن بهره‌ای به اجتماع نمی‌رسید و چیزی از آن در مصالح عامه مصرف نمی‌شد با آنکه خداوند سبحان چنان خواسته است که زر و سیم دست به دست برود و در راه کارها و صنعت‌های گوناگون به گردش درآید تا امت در جستجوی آن به این سوی و آن سوی روند، خداوندان زر و سیم سودها از سرمایه خود برند و ناتوانان دستمزدها

بگیرند، شهرها آبادان و زمین‌ها زنده و دانش و هدایت فراگیر و پراکنده گردد و جامعه دانش پژوهان، با دانشگاه‌ها و دانشکده‌ها و کتاب‌ها و مجلات برخوردار آیند و بیچارگان به حقوق خدایی خویش رسند و لشکریان به جیره و مرکب و زاد و برگ شخصی و نظامی و مرزهای اسلام به تجهیزات و نفقات لازم به استحکاماتی که موقعیت‌ها مقتضی آن است تا امت با این آمادگی‌هایی که از آن جهات برایش فراهم می‌آید و با کوششی که برای پیروزی او در کار است خوشبخت گردد و از همین روی است که خداوند سبحان، ساختن ظروف طلا و نقره را ناروا شناخته تا به صورت جامد نمانند زیرا در آن حال بزرگ‌ترین بهره‌ها و بیشتر آنها که یاد شد و توقع به دست آمدن آنها می‌رود از میان می‌رود.

اعتراض ابوذر نیز به کسانی همچون آنان بود که یاد کردیم، مانند معاویه که ابوذر هر روز بانگ خود را بر در سرای او بلند می‌کرد و این آیه را می‌خواند: کسانی که از زر و سیم گنجینه می‌سازند و آن را در راه خدا انفاق نمی‌کنند بشارت ده ایشان را به کیفی دردناک. و چون می‌دید اموالی برای او گرفته و می‌آوردند می‌گفت: قطار شتران با بارهای آتش آمدند.

و مانند مروان که تنها یکی از ارقام بخشش عثمان به وی یک پنج همه غنایم آفریقا بود که پانصد هزار دینار طلا می‌ارزید.

و مانند عبدالرحمن بن عوف که چندان طلا بر جای گذاشت که آن را با تبرها تکه تکه می‌کردند تا جایی که دست‌های تبرداران آبله زد و نیز چهار زن از وی مانند که سهم الارث هر یک هشتاد هزار بود و تازه این از طلاهای انبار شده‌اش بوده نه دیگر ارقام ثروتش.^۱

و مانند زید بن ثابت که گذشته از املاک آبادان وی و غیر از انبوه چهارپایانی که از وی ماند، هنگام مرگ چندان زر و سیم داشت که برای بخش کردن آن از تبرها استفاده می‌شد.

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲) ۲۸۴/۸.

و مانند طلحه که سه پوست گاو از وی بر جا ماند و در هر پوست سیصد پیمانه پر از طلا. و آن وقت این همان ثروتی است که عثمان دربارهٔ او می‌گوید، وای من بر پسر آن حضرمی (طلحه را می‌گوید) من به او چنین و چنان پوست گاو پر از طلا دادم و او خون مرا می‌خواهد و مردم را بر من می‌شوراند^۱. یا بگو: همان طلحه - که چنانچه از قول ابن جوزی گذشت - صد شتر زر بر جای گذاشت.

و مانده‌های این کسان که از انفاق اموال در میان اجتماع اسلام خودداری می‌نمودند، ابوذر خلیفهٔ روز را می‌بیند که ابو موسی پیمانه‌ای از زر و سیم برایش می‌آورد و او آن را میان زنان و دخترانش بخش می‌کند بدون آنکه پروایی از ناسازگاری کار خود با شیوهٔ ارجمند پیامبر داشته باشد، ابوذر می‌داند چه بسیار پول‌ها بر روی هم انباشته شده که در آینده در روز هجوم به خانهٔ عثمان به یغما خواهد رفت، آرایش یافته است - برای مردم - دوست داشتن خواستنی‌ها از زنان و فرزندان و بسته‌های فراهم شدهٔ زر و سیم و اسبان داغ خورده و چهارپایان و کشت کاری‌ها این کالای زندگی گیتی است و بازگشت گاه نیک نزد خدا است^۲.

آنگاه چه گمان می‌بری دربارهٔ مرد دیندار که از نزدیک در کنار این همه گنج ایستاده است و با توجه به دانش پهناوری که پیشگویی‌های پیامبر به او بخشیده و نیز با توجه به روحیات آن امت که به چشم می‌بیند خود می‌داند که آن ثروت‌های تل انبار شده، در آینده بیشتر آن به هزینهٔ کشاندن مردم به راه نادرست خواهد رسید و به هزینهٔ گردآوری و آماده سازی سپاه‌یانی از کسانی که بیعت امام پاک را شکستند و بر او شوریده همسر پیامبر را از پشت پردهٔ عصمت و از کنج خانه‌اش بیرون کشیدند، و نیز دستمزد کسانی خواهد گردید که در برتری‌های امویان گزارش بیافرینند و مردان خاندان پیامبر را نکوهش نمایند و به قرآن دستبرد زده، مفاهیم آن را از جای خود بگردانند و نیز به کسانی بخشیده خواهد شد که سرور ما امیر مؤمنان را نفرین فرستاده و نیکان و پاکان از دوستان خاندان پاک پیامبر را بکشند و بسیاری از آن نیز به هزینهٔ باده‌گساری و

۲. آل عمران ۱۴/۳.

۱. شرح ابن ابی الحدید: ۲/۴۰۴.

تبهکاری‌ها و دیگر اقسام بد کنشی‌ها خواهد رسید.

آنگاه گمان می‌بری آن مرد که اینها را می‌بیند چه باید بکند؟ مگر آوای آواز دهنده‌ای بزرگوار در گوشش نیست که: «چون فرزندان ابوالعاص به سی مرد رسند مال خدا را دست به دست گردانند و بندگان خدا را بردگان خویش و کیش خدا را انگیزه تبهکاری و نادرستی گیرند». و آنگاه با چشم خود می‌بیند که فرزندان ابوالعاص به سی مرد رسیده و آمده‌اند و چنان با حکومت بازی می‌کنند که کودکان با گوی بازی می‌کنند مال خدا را دست به دست می‌گردانند....

آنگاه می‌گویی چنین کسی بر همه این رویدادها شکیبایی نماید و چنان باشد که گویا نه می‌بیند و نه می‌شنود و نه می‌داند؟ یا اینکه جهان را از فریاد خود بیاکند و نگاه‌ها را به سوی آنچه جهات حکمت و وجوه مفسدان متوجه سازد؟ تا شاید چیزی از بدی‌های موجود را از میان ببرد و از سپاه تازنده بزه‌کاری‌ها جلوگیری نماید چرا که اساس این کیش یگانه پرستی بر دعوت به حق است و بر امر به معروف و نهی از منکر باید باشد کسانی از شما که به نیکوکاری دعوت کنند و فرمان به کار شایسته دهند و از کردار بد باز دارند، ایشان‌اند رستگاران.^۱

ابوذر نیز به همین امر خطیر دینی برخاسته، زیرا او همان کس است که در راه خدا سرزنش هیچ کس او را از کار باز نمی‌دارد و جز این کلام الهی سخنی بر زبان نمی‌راند کسانی که از زر و سیم گنجینه‌ها می‌سازند و آن را در راه خدا انفاق نمی‌کنند ایشان را به کيفری دردناک مژده ده. در تأویل آیه نیز از آنچه مقتضای ظاهر آن است به دور نیفتاده، زیرا روی سخن او با همان کسانی است که یادی از ایشان رفت و دیدیم که ایشان از راه ناروا آن همه ثروت را فراهم آورده و به ناحق آنها را ذخیره کرده‌اند و حقوق واجبه اموالی را که بر خود مباح شمرده و از آن گنجینه درست کرده‌اند نداده‌اند و از این روی اعتراضی به مردمان دیگر - از دوستان و هم عصران خودش - که از توانگران بودند نداشت همچون قیس بن سعد بن عباده انصاری که گذشته از پرداخت حقوق واجبه‌ای که

برگردن وی بود هزارها هزار می‌بخشد و گزارش‌هایی از توانگری او گذشت.^۱
و مانند ابوسعید خدری که می‌گفت: هیچ خاندانی در میان انصار نمی‌شناسم که
ثروتش از ما بیشتر باشد.^۲

و مانند عبدالله بن جعفر طیار که ذکر ثروت و بخشش‌های او شهر به شهر رفته و
ابن عساکر^۳ و دیگران با گستردگی از آن سخن گفته‌اند.

و مانند عبدالله بن مسعود که به نوشته *صفة الصفوة* نود هزار از وی بر جای ماند. و
مانند حکیم بن حزام که دارالندوه در دست او بود و آن را به صد هزار درهم به معاویه
فروخت و عبدالله بن زبیر به او گفت: وسیله سرافرازی قریش را فروختی. حکیم گفت:
برادرزاده من! همه وسایل سرافرازی - به جز پرهیزکاری - بر باد رفته است و من با بهای
آن، خانه‌ای در بهشت می‌خرم و ترا گواه می‌گیرم که آن را در راه خدا قرار دادم، آنگاه که
حکیم به حج رفت صد شتر و گاو فربه همراه داشت که آنها را برای قربانی به سوی حرم
راند و از پارچه برد یمانی بر آنها جل نهاد و صد برده در روز عرفه وقف کرد که در گردن
ایشان گردنبندهای نقره بود و بر سر آن این نشانی حک شده بود: آزاد شدگان خدای
گرامی و بزرگ از سوی حکیم. و سپس ایشان را آزاد کرد و هزار گوسفند قربانی به سوی
حرم راند.^۴

و نیز مردان دیگری از توانگران که همسنگ اینانند و آنگاه گوش جهان نشنید که
ابوذر به هیچ یک از این توانگران سرزنشی نماید زیرا می‌دانست که ایشان ثروت خود را
از راه مشروع اندوخته‌اند و آنچه برگردنشان بوده و بلکه بیش از آن پرداخته و به گونه‌ای
که باید، حقوق مردانگی را مراعات کرده‌اند و او نیز جز همین اندازه از مردم
نمی‌خواست.

چرا ابوذر کاخ سبز معاویه را که در دمشق می‌بیند می‌گوید: ای معاویه! اگر این خانه را
از مال خدا ساخته‌ای خیانت است و اگر از مال خودت ساخته‌ای اسراف است. معاویه

۱. رک: *الغدیر* (متن عربی / ج ۲): ۸۵-۸۸. ۲. *صفة الصفوة*، ابن جوزی: ۱/۳۰۰.

۳. تاریخ ابن عساکر: ۵/۳۲۵-۳۴۴. ۴. *صفة الصفوة*، ابن جوزی: ۱/۳۰۴.

خاموش می‌شود و ابوذر می‌گوید: به خدا کارهایی پدید آمده که آن را (خوب) نمی‌دانم و به خدا که اینها نه در قرآن کریم است و نه در سنت پیامبر، و به خدا من حقی را می‌بینم خاموش می‌شود و باطلی را که زنده می‌شود و راستگویی را که دروغگو شمرده می‌شود و ثروتی را که با ناپرهیزکاری به کسانی اختصاص می‌یابد و نیک مردی را که حقوق وی را دیگران ویژه خود می‌گردانند.^۱

و آنگاه همین ابوذر، مقدار را می‌بیند که خانه خود را در مدینه در ناحیه حرف ساخته و به گونه‌ای که در مروج الذهب^۲ آمده است، درون و برون آن را گچکاری کرده ولی بر وی اعتراضی نمی‌کند و او را از کار باز نمی‌دارد و کلمه‌ای بر زبان نمی‌آورد و این جز برای آن نیست که میان دو مال و دو بنا و مالکان آن تفاوتی آشکارا می‌بیند.

اما اینکه گزارش سازان به سرور ما ابوذر بسته‌اند که می‌گفته باید هر چه را بیشتر از قوت ضروری است یکسره انفاق کرد این از بافته‌ها و تهمت‌های ایشان است که نه ابوذر چنان ادعایی داشته و نه مردم را به این کار خوانده و چگونه چنان نسبتی به وی ممکن است با آنکه ابوذر از قانون حق، ضرورت زکات را گرفته و پذیرفته بود و آنگاه مگر پرداخت زکات جز با توانگری و داشتن مال زائد بر خرج امکان دارد؟ خداوند سبحان می‌فرماید: «از اموال ایشان صدقه‌ای بگیر تا ایشان را پاک و پاکیزه گردانی» که نکره بودن صدقه و نیز کلمه «از» که پیش از اموال آمده، نشانه آن است که بایستی مقداری از اموال برای صدقه گرفته شود نه همه آن.

و تازه نصاب‌هایی که برای تعلق زکات به طلا و نقره و گاو و گوسفند و شتر و گندم و جو و کشمش و خرما معین شده همه دلیل است بر اینکه بقیه مال بر صاحبش حلال است و خود ابوذر هم درباره احکام زکات احادیثی دارد که بخاری و مسلم و دیگر نگارندگان کتاب‌های صحیح و نیز احمد و بیهقی و جز ایشان آنها را آورده‌اند.

پس اگر بعد از دادن زکات واجب هنوز هم انفاق و بخششی واجب باشد پس تعیین کردن آن نصاب‌ها و کنار گذاشتن آن کمیت‌ها از اصل مال چه معنی دارد؟ و این موضوع

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۳۰۴/۸. ۲. مروج الذهب: ۱/۲۳۴.

روشنی است که بر هیچ مسلمانی پوشیده نمی ماند تا چه رسد به ابوذر که پیمانۀ دانش بوده است، با آن احاطه اش به سنت پیامبر.

و اگر فرد مکلف، پس از دادن زکات هنوز هم چیزی بر گردن وی واجب باشد که آن را نپرداخته است پس چه معنی دارد آن رستگاری ای که خدای تعالی مؤمنان را در صورت پرداخت زکات، به یافتن آن شناسانده و گفته است: راستی که رستگار شدند مسلمانان، همانان که در نمازشان فروتنی می نماید و همانان که از کارهای بیهوده روی گردانند و همانان که (دستور) زکات را به کار می بندند.^۱

و ای کاش می دانستم اگر بر انسان واجب باشد که جز هزینه زندگی خود هر چه ثروت دارد بدهد پس با چه سرمایه ای کار و پیشۀ خود را ادامه دهد و آخر او که به جز همانچه باید خرج کند چیزی ندارد. آیا با همانچه برای هزینه خود اندوخته کار کند؟ یا با آنچه در یافتن آن دست از پا درازتر بازگشته؟ و از کجا بیاورد که زکات بدهد و به وسیله آن، هم رخنۀ زندگی ناتوانان را پر کند و هم خودش در آینده که آغاز تهیدستی اش است قوت خود گرداند؟ آیا می شود گمان برد که ابوذر چشم پوشی از همه این امور را ضروری می شمرد و می خواسته است که جهان پر باشد از دهان های باز مانده و خوانندگانی که دستشان برای گدایی دراز است؟ تا دیگر، گدا، کسی به جز گدایی دیگر مانند خود را نبیند و روزی خواهنده هیچ کس را نیابد که برای رفع پریشانی و درمان تهیدستی اش روی به او آورد. به نیکوکاری او امید بندد. زیرا اگر نظریه ای را که به ابوذر بسته اند یک سال و بلکه کمتر، عملی شود نتیجه ای جز این به بار نخواهد آورد.

نه به خدا، ابوذر برای اجتماع مسلمانان این گونه پستی را نمی خواست زیرا او برای ایشان جز همه نیکویی ها را دوست نمی داشت و آنگاه این گونه حال و روز را هیچ انسان مصلح و صالحی طالب نیست چه رسد به ابوذر که از دانایان یاران پیامبر و از مصلحان و صالحان ایشان به شمار آمده است.

آری، چنانکه امیر مؤمنان گفت: ابوذر برای خدا به خشم آمد^۲ و نیز برای مسلمانان

۲. رک: العذیر (متن عربی) ۳/ ۳۰۰/ ۸.

۱. مؤنون ۴-۱.

به خشم آمد که می دید مالیات‌ها و غنایم ایشان را به جای رساندن به مصرف خودشان انبار کرده و دلالتان سیری ناپذیری و آزمندی از آن بهره‌مند می‌گردند: می‌دید که غنایم و مالیات‌های ایشان در میان دیگران بخش می‌شود و دست خود ایشان از آن غنایم تهی است.

پس همه آنچه برای آن اعتراض‌ها و درگیری‌ها بر سر وی آمد و در برابر خداوند و در راه او بود چنانکه پیامبر ﷺ نیز در سفارش‌هایش به او گفت: تو مردی شایسته هستی و پس از من دچار گرفتاری و آزمایشی می‌شوی. پرسید: در راه خداست؟ گفت: در راه خداست. گفت: پس خوشا به فرمان خدا.^۱

و تازه کشمکش‌ها که میان ابوذر و معاویه درباره این آیه: «کسانی که از زر و سیم گنجینه می‌سازند و آن را در راه خدا انفاق نمی‌کنند پس مؤذبه ده ایشان را به کیفی در دناک» در گرفت بر سر این بود که معاویه می‌گفت: این آیه فقط درباره اهل کتاب است ولی ابوذر - به گونه‌ای که بخاری گزارش کرده و عین گزارش او گذشت^۲ - معتقد بود که هم درباره ایشان است و هم درباره مسلمانان. و همین روایت که برای تهمت زندگان به ابوذر یگانه مدرک است آشکارا می‌رساند که میان ابوذر و معاویه در مورد مقداری که انفاق آن واجب است اختلافی نبوده و اختلاف بر سر آن بوده که آیه درباره چه کسانی است، پس معاویه بر آن رفته که درباره اهل کتاب است و ابوذر با تعلیم از آبشخور وحی و از لحن آیه چنان دانسته که آیه درباره کلیه مکلفان است. بنابراین یا بایستی هر دو را معتقد به لزوم انفاق زائد بر قوت دانست یا هر دو را از این عقیده تبرئه کرد و اینکه فقط ابوذر را متهم می‌دارند زائیده کینه تیزی‌ها و دشمنی‌ها است.

و به هر حال که مقصود آیه انفاق بخشی از مال است نه همه آن و هر چند که دیده کوتاه بینان در آغاز کار، شق دوم را می‌فهمد و این آیه به نسبت دیگر آیاتی که در مایه‌های همانند آن رسیده چیز تازه و شگفت‌آوری ندارد، چنانکه در یک جا می‌خوانیم: نمونه کسانی که دارایی‌هایشان را در راه خدا انفاق می‌کنند مانند دانه‌ای است که هفت خوشه

برویاند.^۱

و در جای دیگر: کسانی که دارایی هاشان را در روز و شب و پنهان و آشکار انفاق می‌کنند پاداش ایشان نزد پروردگارشان است.^۲

و در جای دیگر: کسانی که دارایی هاشان را در راه خدا انفاق می‌کنند و در دنباله انفاق خود منت و آزاری روا نمی‌دارند مزد ایشان نزد پروردگارشان است.^۳

و در جای دیگر: و نمونه کسانی که دارایی هاشان را در طلب خشنودی خدا انفاق می‌کنند...^۴

و تازه این آیات از آن آیه که ابوذر می‌خوانده با صراحت بیشتری آن عقیده را که به وی نسبت داده‌اند تأیید می‌کند، چرا که کلمه دارایی‌ها، هم به صیغ جمع آمده و هم مضاف قرار گرفته، ولی با توجه به ضروریات کیش اسلام دانسته می‌شود که مقصود مقدار دارایی‌ها است نه همه آن و شاید اینکه صیغه آن به صورت جمع و مضاف آمده می‌خواهد این نکته را برساند که کسانی که وصفشان در این آیات هست به مرحله‌ای از پاکی روان و بزرگواری سرشت و بلندی همت رسیده‌اند که با داشتن آن اگر دستور داده شود همه دارایی هاشان را نیز انفاق کنند باکی ندارند یا شاید غرض آیه آن بوده که ایشان با بخشیدن بخشی از اموال خود در راه خدا جوآنمردی می‌نمایند ولی خداوند به لطف خود کار ایشان را به حساب بخشش همه اموال می‌گذارد و ثواب آن کار نکرده را به ایشان می‌دهد و از همین جاست که راز نهفته در آیه‌ای روشن می‌شود که می‌گوید: کسانی که کافر شدند دارایی هاشان را انفاق کنند تا مردم را از راه خدا باز دارند و نیز راز این آیه: و کسانی که دارایی هاشان را برای نمایش به مردم انفاق می‌کنند.^۵

مفهوم آیات فوق الذکر از مضمون این آیه دیگر دور نیست که به موجب آن: به نیکویی نمی‌رسید تا از همانچه خود دوست دارید انفاق کنید.^۶

۱. بقره ۲/۲۶۱. ۲. همان ۲۷۴.
 ۳. همان ۲۶۲. ۴. همان ۲۶۵.
 ۵. نساء ۴/۳۸. ۶. آل عمران ۳/۹۲.

- و نیز این آیه: بگو به بندگان من که ایمان آوردند، نماز را بر پای دارند و آشکارا و پنهانی از آنچه روزی‌شان کرده‌ایم انفاق کنند.^۱
- نیز این آیه: کسانی که به غیب می‌گروند و نماز را بر پای می‌دارند و از آنچه روزی‌شان کردیم انفاق می‌کنند.^۲
- ^۳ نیز این آیه: کسانی که نماز را بر پا می‌دارند و از آنچه روزی‌شان کردیم انفاق می‌کنند.^۴
- نیز این آیه: و بر پا دارندگان نماز و از آنچه روزی‌شان کردیم انفاق می‌کنند.^۵
- نیز این آیه: و بدی را به نیکی دفع می‌کنند و از آنچه روزی‌شان کردیم انفاق می‌کنند.^۶
- نیز این آیه: ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از چیزهای نیکو و پاکیزه‌ای که به دست آورده‌اید انفاق کنید.^۷
- نیز این آیه: پیش از آنکه کسی از شما را مرگ دریابد از آنچه شما را روزی کردیم انفاق کنید.^۸
- و تازه به گونه‌ای که دانشمندان تفسیر و حافظان حدیث، آشکارا گفته‌اند، پاره‌ای از این آیات دستور به انفاق مستحب می‌دهد و مع ذلک باز هم خدای سبحان، آنها را به گونه‌ای رها نکرده است که از ترکیب آنکه به صورت جمع مضاف آمده چنان توهمی پیش آید، زیرا خداوند با فرازهایی چند روشن ساخته است که وجوب انفاق به صورت نامحدود نیست، چنانکه یک جا می‌گوید: دست خود را با خودداری از بخشش به گردنت بسته مدار و یک باره با زیاد روی در بخشش آن را مگشای تا سرزنش شده و
-
۱. ابراهیم ۳۱/۱۴.
 ۲. بقره ۳/۲.
 ۳. بقره ۳/۲.
 ۴. انفال ۳/۸.
 ۵. حج ۳۵/۲۲.
 ۶. قصص ۵۴/۲۸.
 ۷. بقره ۲۵۴/۲.
 ۸. منافقن ۱۰/۶۳.

حسرت زده بنشینم.^۱ و جای دیگر گوید: و بندگان پروردگار آنانند که چون انفاق کنند زیاده‌روی ننمایند و بخل نوزندند که اعتدال در میان این دو است.^۲

آیا گمان می‌کنی همه این آیات شریفه و مبانی چون و چراناپذیر از چشم ابوذر پنهان مانده یا در برابر حقایق ثابت، برداشتی ویژه در تأویل آنها داشته، تا پس از گذشت چندی از زندگی جهان، روزگار آروغی زد و جوجه‌هایی را قی کرد که از آن گنجینه‌هایی پنهانی آگاهی یافتند؟

اگر ابوذر در مورد یک دستور خداوند، کمترین انحرافی از سنت شریف داشت که آن انحراف موجب اخلال در تشکیلات جامعه، بر هم زدن صلح و سازش، به راه انداختن آشوب‌ها، شوراندن احساسات، لطمه به آسایش یا دور کردن مردم از بنیادهای اسلام می‌شد البته سرور ما امیر مؤمنان نخستین کسی بود که جلوی او را می‌گرفت و او را از انجام نیت بدش باز می‌داشت و ابوذر نیز بیش از آن اندازه تابع وی بود که یک سایه تابع صاحبش باشد. ولی حضرت به جای این کار به او می‌گفت، تو در را خدا خشم گرفتی و اکنون امید به کسی دار که برایش خشم گرفتی و می‌گفت: به خدا که از بدرقه کردن ابوذر هیچ قصدی نداشتم مگر خشنودی خدا و به عثمان می‌گفت: از کیفر خدا پرهیز که تو براستی نیک مردی از مسلمانان را تبعید کردی تا در تبعیدگاه نابود شد و امیر مؤمنان نیز همان کسی است که او را به سرسختی و دلیری در راه خدا می‌شناسی و می‌دانی که او در راه خدا از سرزنش هیچ کس پروا ندارد و هر چه بگویند و انجام دهد او با حق است و حق با او.

و نیز آیا چنان می‌بینی که پیامبر خدا ﷺ با آنکه می‌داند ابوذر در پایان کارش در ترویج مسلکی چنین نادرست جد و جهد می‌کند باز هم می‌پردازد به ستایش و بزرگداشت او می‌پردازد او را در میان جامعه به منس‌هایی برتر می‌شناساند تا پایگاهش والا گردد و جایگاهش در اجتماع بزرگ شود و در دل‌های نیکان جای بگیرد و عمر نیز به حضرت ﷺ بگوید: ای پیامبر خدا! آیا این مقامات عالیه را برای او بشناسیم؟ و پاسخ

می‌شنود: آری، آن را برای او بشناسید. و بر این اساس رسول هم می‌شود تأیید کنندهٔ تبهکاری‌های وی و بنیاد نهندهٔ نادرستی‌هایش و نیک شمارندهٔ گمراهی‌هایش که چنین امری هم از پیامبر بزرگوار بسی دور است.

و کیست ستمگرتر از آنکه دروغی بر خدا ببندد که از بی‌دانشی، مردم را گمراه کند. بگو آیا نزد شما دانشی هست تا برای ما به در آورید. وقتی آن را دهان به دهان نقل می‌کردید به زبان‌های خویش چیزها می‌گفتید که دربارهٔ آن، چیزی نمی‌دانستید، نه ایشان و نه پدرانشان را دانشی دربارهٔ آن نیست ایشان جز از گمان پیروی نمی‌کنند و جز دروغ نمی‌گویند.

ابوذر و مسلک اشتراکی

تیرهایی که در تیردان پیشینیان بوده و آن را به سوی بندهٔ شایسته و همانند عیسی در میان امت محمد ﷺ رها کرده‌اند دانستی، اینک به سراغ لجن‌کاری‌های دیگران از مقلدان روزگار اخیر برویم که بی‌هیچ بصیرتی به گفتگو برمی‌خیزند و ابوذر را که بسی پاک‌تر از اینها می‌شماریم گاهی به مسلک اشتراکی و گاهی دیگر به کمونیست‌ها می‌بندند.

آیا این نوحاستگان ناآگاه، اصول کمونیسم و مواد مسلک اشتراکی را به خوبی شناخته‌اند و آیا از لابه‌لای سخنان و دعوت‌های مصلح بزرگ - ابوذر - هیچ‌گونه آشنایی‌ای با خواسته‌ها و مقاصد او پیدا کرده‌اند تا بتوانند سازشی میان این دو مکتب پدید آورند؟

گمان نمی‌کنم که ایشان چیزی از آن مقاصد دریافته باشند و من دور نمی‌دانم ایشان خود کمونیست‌هایی باشد که نیش را در میان نوش نهفته و زیر نیم کاسه‌شان کاسه‌ای دیگر دارند و آنچه را گفته و بلکه در هم بافته‌اند بهترین افزار گردانیده‌اند برای ترویج بنیادهای آن مکتب که هم با مرزهای اسلام و بنیادهای تمدن کنونی و هم با پاره‌های از قوانین طبیعت ناسازگار است. چرا که آمده‌اند کسی همچون ابوذر را کمونیست و پیرو

مسلک اشتراکی شمرده‌اند و آنگاه ما می‌دانیم که بیشتر صحابه - اگر نگوییم همهٔ ایشان - که خود و برداشتشان اهمیتی داشت، در مورد مرام وی با او همدست بودند و کسانی را که با او کینه ورزیده و به وی آسیب رساندند نکوهیدند و از گرفتاری‌هایی که به سبب آن مرام به وی رسید دل آزرده شدند و پیشاپیش آنان نیز سرور ما امیر مؤمنان رضی الله عنه بود و دو فرزندش که چه بنشینند و چه برخیزند امام‌اند و نیز عمار که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دربارهٔ او گفت: عمار با حق است و حق با عمار، هر کجا حق بگردد عمار نیز با او خواهد گردید^۱ و نیز بسیاری دیگر که با اینان در نکوهش و بد شمردن رفتار خلیفه - همدستان شدند. پس ابوذر در اندیشهٔ خود تنها و تک رو نبود و هیچ گزارشی نیافته‌ایم که برساند هیچ کس از یاران پیامبر با او ناسازگاری نموده باشد و اینک تو و برگ‌های تاریخ و نامه‌های حدیث. آری، کسانی که با او ناسازگاری نمودند که می‌خواستند مال خدا را چنان بخورند که شتران گیاه بهاری را از ریشه برمی‌کنند، همانان که از زر و سیم، گنج‌ها می‌ساختند و آنچه را برایشان واجب بود انفاق کنند انفاق ننموده و امت را از آنچه باید به ایشان داد و از منافع آن بی‌بهره گردانیده و می‌خواستند ناتوانان مانند گاو شخم زن باشند که بیدادگرانه چوب بر گردنشان نهند و ایشان را با نیزه برانند و در زنجیرهای تهیدستی و بیچارگی همچون جانورانی به بند کشند تا در برابرشان سر فرود آورده تن به بردگی ایشان دهند و آنگاه آنان را از دارایی ایشان کاخ‌هایی سر به آسمان کشیده بسازند و پستی‌هایی ردیف و فرش‌های گسترده تا دارایی خدا را یک جا بخورند و سخت بخواهند که آن را احتکار کنند.

آری، همان کسانی با او ناسازگاری نمودند که یزید بن قیس ارحبی در روز صفین با این چند فراز از سخنرانی‌اش ایشان را شناساند: کسی از ایشان در انجمن خویش چنین و چنان می‌گوید و دارایی خدا را ستانده می‌گوید: در این کار گناهی بر من نیست که گویی ارث پدرش را به او داده‌اند و چگونه این شدنی است با آنکه این دارایی خدا است که

۱. بحث دربارهٔ این حدیث در جای خود در جلد نهم به اذن خدای سبحان خواهد آمد.

پس از به کار افتادن شمشیرها و نیزه‌های ما آن را به ما غنیمت داده است. بندگان خدا! پیکار کنید با گروه ستمگرانی که بر مبنایی جز آنچه خدا فرو فرستاده است داوری و فرمانروایی می‌کنند و در رفتار با ایشان از سرزنش هیچ کس باک مدارید که ایشان اگر بر شما چیره شوند کیش و دنیای شما را به تباهی خواهند کشاند و ایشان همانانند که شناخته و آزموده‌اید.^۱

آنگاه کدام انسان است که بشنود آن همه بزرگان که نامشان را بردیم که دارندگان آن همه فضایل و دانش‌هایند، به پیروی از مبنایی تن در دهند که او دنباله‌روی ایشان را خوش ندارد؟ بی آنکه بدانند چنین نسبت ساختگی را در هم بافته‌اند تا راه پرت خود را تبلیغ نموده و سخن نادرستشان را ترویج کنند و پرده بر کزی‌هاشان بکشند.

اینها همه را رها کن و با من بیا تا در اصول کمونیسم و گروه‌های اشتراکی نگاهی بیفکنیم تا بدانیم که ایشان با همه گروه‌های متعددی که دارند، (اشتراکی‌های دموکرات، اشتراکی‌های میهن پرست و نازی، کمونیست‌ها، مارکسیست‌ها و کسانی که اشتراک در سرمایه را پذیرفته‌اند) و با اختلافات فراوانی که از دیدگاه‌های گوناگون با یکدیگر دارند باز هم در سه مورد با یکدیگر هیچ اختلافی ندارند و ما بالاتفاق آنها - در میان آن همه اختلافات - همان‌هاست:

۱- ویران کردن نظام کنوی و برپا کردن نظامی تازه بر روی ویرانه‌های آن، که تقسیم‌داری‌ها را - به صورتی دادگرانه میان افراد تضمین کند -.

۲- الغاء مالکیت خصوصی نسبت به ثروت‌هایی که زایندهٔ ثروت است مثل: سرمایه و زمین و کارخانه‌ها. به این صورت که همهٔ آنها به مالکیت دولت در آید تا آن را ملک توده قرار داده و برای مصالح توده به کار اندازد.

۳- همهٔ اشخاص به حساب دولت به کار پردازند و در برابر آن دستمزدهایی برابر به ایشان داده شود و اساس تعیین دستمزد نیز ارزش کاری باشد که هر یک از ایشان به انجام می‌رسانند و در نتیجه، افراد هیچ گونه درآمدی به جز دستمزدها نداشته باشند.

۱. تاریخ طبری: ۱۰/۶؛ الکامل، ابن اثیر: ۱۲۸/۳؛ شرح ابن ابی الحدید: ۴۸۵/۱.

کمونیست‌ها در برابر دیگر افرادی که مسلک اشتراکی دارند در دو مورد برنامه‌های خاص خود دارند:

۱- الغای همه مالکیت‌های خصوصی بدون اینکه هیچ تفاوتی ما بین ثروت‌های زاینده ثروت و ثروت‌هایی که به کمک نیروی فکر یا بازو به دست می‌آید، گذاشته شود.
 ۲- تقسیم ثروت در میان اشخاص به صورتی که به هر کس به اندازه نیازهایش داده شود و از هر کس به اندازه توانایش کار کشیده شود و از کارگر به اندازه‌ای که نیرو دارد کار بخواهند و به اندازه‌ای که نیازمند است برای او هزینه زندگی معین کنند.

اینک بر ماست که برگردیم به یادآوری آنچه ابوذر در موارد مختلف، آوای خود را بدان برداشته بود و آنچه درباره دارایی‌ها از پیامبر خدا ﷺ گزارش کرده و آنچه بزرگان یاران پیامبر، چه در ستایش از او گفته‌اند و چه در دفاع از او، پس از آنکه آوای خود را بدان سخنان برداشت. و نیز آنچه درباره او از رسول خدا ﷺ رسیده است از ستایش‌های نیکو و پیش‌بینی گرفتاری‌هایی که به او خواهد رسید و ما با دیده‌ای که حقیقت را به روشنی بنگرد در این زمینه‌ها چشم می‌دوزیم تا ببینیم آیا هیچ یک از آنها با زمینه‌های مسلک اشتراکی و کمونیسم سازگار است یا با این بررسی، دروغ‌هایی آشکار می‌شود که به ناروا بر او بسته و به پرتگاه بهتان و افترا افتاده‌اند.

آنجا که ابوذر به عثمان می‌گوید: افسوس بر تو ای عثمان! آیا رسول خدا ﷺ را ندیدی و آیا ابوبکر و عمر را ندیدی؟ آیا شیوه و روش آنان را بدینگونه دیدی؟ راستی که تو با من به گونه خونخواران و سرکشان، رفتار سخت و زورگویانه داری.

و نیز آنجا که به او می‌گوید: از شیوه دو دوست گذشته‌ات پیروی کن تا هیچ کس را بر تو سخنی نباشد. و عثمان گفت: ترا چه به اینها؟! مادر مباد تو را! ابوذر گفت: به خدا که برای من هیچ عذری به جز فرمان دادن به کار نیک و باز داشتن از کار بد نمی‌بینی.

در این هر دو مورد می‌بینیم ابوذر نظر عثمان را برمی‌گرداند به روزگار پیامبر و سپس به روزگار دو خلیفه قبلی، و از او دعوت می‌کند به پیروی از آن شیوه‌ها و بسیار روشن است که در آن هر سه دوره، هم مالکیت خصوصی در کار بوده است و هم توانگران اعم

از مالکان و بازرگانان وجود داشته‌اند و در تملک ثروت‌ها آزاد بوده‌اند - چه ثروت‌هایی که زایندهٔ ثروت است و چه ثروت‌هایی که با به کار انداختن مغز و بازو به دست می‌آید - و نیز هر مالی از زر و سیم یا کشتزار و زمین یا کارگاه‌ها یا خوراکی‌ها ویژهٔ صاحبانش بوده و از قوانین بی‌چون و چرا در نزد پیامبر اسلام ﷺ یکی این است که بهره‌برداری از دارایی هیچ کس (بر دیگران) روا نیست، مگر با رضایت قلبی خودش^۱ و در قرآن کریم می‌خوانیم: «دارایی‌های یکدیگر را به ناحق مخورید، مگر بازرگانی و داد و ستدی از روی رضا و رغبت کرده باشد» که می‌بینیم دارایی‌ها را به صاحبانش نسبت داده و آنان را مضاف الیه این گردانیده‌است. و خوردن آن را به ناحق، ناروا شناخته است، مگر با داد و ستد مشروع و در پی خشنودی مالک ویژه، بهره‌برداری از مالی روا گردد. و در آیات ارحم‌د بسیاری هم که نزدیک به پنجاه آیه می‌شود از انتساب دارایی‌ها به صاحبان آن چشم‌پوشی نشده و بخشی از آنها گذشت.^۲

پس در اینجا ابوذر دعوت به برنامه‌ای ناساز با شیوهٔ معتقدان به مسلک اشتراکی دارد که ایشان مالکیت خصوصی را برانداخته‌اند. و ناسازگاری با برنامهٔ خود را از کارهای ناشایستی می‌داند که بایستی دیگران را از آن باز داشت و در این راه حتی سخن عثمان هم که به او می‌گوید: ترا چه به اینها! مادر مباد تو را، او را از کاری که به آن برخاسته باز نمی‌دارد و اینکه وقتی معاویه کاخ سبزش را می‌ساخت به او گفت: اگر این سرای را از دارایی خدا ساخته‌ای نادرستی نموده‌ای و اگر از دارایی خودت ساخته‌ای اسراف کرده‌ای.

در اینجا هم می‌بینیم ابوذر روا می‌شمارد که مال را تقسیم کنند به دارایی خدا و به آنچه ویژهٔ خود آدمی است که حکم مربوط به بخش اول، نادرستکاری است و حکم مربوط به بخش دوم نیز ریخت و پاش بیهوده و ناروا. ولی او نفس تصرف در مال را بر معاویه ایراد نگرفته و تنها چیزی را که بر او ایراد گرفته دچار بودن او به یکی از این دو کار زشت است: نادرستکاری و ریخت و پاش بیهوده و ناروا. در حالی که اگر ابوذر معتقد به

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۳): ۱۲۹/۸. ۲. همان: ۳۴۰/۸.

الغای مالکیت بود می‌بایستی اصل تصرف او در آن اموال را نکوهش کند. و می‌بینیم که دارایی مسلمانان اعم از مالیات‌ها و صدقات و غنیمت‌های جنگی را دارایی خدا می‌نامد و این نامگذاری را به پیامبر خدا ﷺ نسبت داده و به عثمان می‌گوید: گواهی می‌دهم که شنیدم پیامبر ﷺ می‌گفت: هنگامی که فرزندان ابوالعاص به سی مرد برسند مال خدا را مانند گوی دست به دست می‌گردانند و بندگان او را بردگان خویش می‌گیرند و دین او را دستاویز نیرنگ و فریب. سرور ما امیر مؤمنان رضی الله عنه نیز او را در این گزارشی که داد راستگو شمرد.

این گونه نامگذاری تنها در روزگار ابوذر و معاویه نبود بلکه پیش از آن دو و پس از آن نیز رواج داشت. این عمر بن خطاب است که چون ابوهریره از بحرین آمد به او گفت: ای دشمن خدا و دشمن قرآن او! آیا دارایی خدا را دزدیدی؟ او گفت: من نه دشمن خدایم و نه دشمن قرآن او، بلکه دشمن کسی هستم که با آن دو دشمنی دارد و دارایی خدا را هم ندزیده‌ام.^۱

احنف بن قیس گفت: ما در آستانه خانه عمر نشسته بودیم که کنیزکی بیرون شد. ما گفتیم: این کنیز فراشی عمر است. او گفت که کنیزک عمر نیست و برای عمر هم روا نیست بلکه خود از دارایی‌های خداست. احنف گوید: ما سرگرم شدیم به گفتگو درباره اینکه چه مقدار از دارایی خدا برای عمر حلال است. و این سخنان را به عمر رساندند. در پی ما فرستاد و گفت: درباره چه سخن می‌گفتید؟ ما گفتیم: کنیزکی بیرون شد و ما گفتیم: این کنیزک فراشی عمر است و او گفت که کنیزک فراشی عمر نیست و برای عمر روا نیست بلکه از دارایی‌های خداوند است و ما پرداختیم به گفتگو درباره اینکه از دارایی‌های خدا چه چیزی بر تو رواست. عمر گفت: آیا گزارش ندهم شما را که چه چیز از دارایی‌های خدا (بر من) سزاوار است؟ دو دست پوشاک یکی برای زمستان و یکی هم برای تابستان.^۲

۱. الاموال، ابو عبید ۲۶۹. و نیز رک: الغدیر (متن عربی /ج ۲): ۲۷۱/۶.

۲. الاموال، ابو عبید ۲۶۸.

و نیز عمر گفت: هیچ یک از شما مجاز نیست که از مال مسلمانان برای مرکب خود ریسمان یا پلاس و گلیمی که زیر پالان بر پشت چهارپا نهند یا عرفگیر شتر که زیر پالان گذارند فراهم کند، زیرا دارایی‌ها از آن مسلمانان است و هیچ یک از ایشان نیست مگر اینکه او را بهره‌ای در آن هست. و اگر همه آنها متعلق به یک نفر باشد آن را بزرگ می‌بیند و اگر متعلق به امت مسلمان باشد آن را اندک و ارزان می‌شمارد و می‌گوید: دارایی خداست.^۱

و نیز از سخنان عمر است که گفته: شهرها شهرهای خداست. و تنها برای شترانی که از دارایی‌های خدا باشد باید چراگاه را قرق کرد و تنها در راه خدا بایستی بر آنها بار نهاد.^۲

و این هم از سخنان اوست: دارایی، دارایی خداست. و بندگان، بندگان خدایند و به خدا سوگند اگر نبود چهارپایانی که در راه خدا از آنها استفاده می‌شود در زمین یک وجب در یک وجب را هم به صورت چراگاه خصوصی در نمی‌آوردم.^۳

و این هم سرور ما امیر مؤمنان است که در خطبه ششقیه^۴ می‌گوید: تا هنگامی که سومین کس از آن گروه برخاست و مانند شتری که هر دو پهلویش از پر خوری و بسیار نوشی باد کرده، میان جای خوردن و بیرون دادنش خود پسندانه به خرامیدن پرداخت و فرزندان نیاکانش نیز با او برخاسته و دارایی خدا را چنان می‌خوردند که شتر، گیاه بهاری را ریشه کن می‌کند.

و در یکی از سخنرانی‌های او علیه السلام می‌خوانیم: اگر دارایی از آن خودم نیز بود آن را به تساوی بخش می‌کردم چه رسد که دارایی، دارایی خداست. هان! دادن دارایی جز در جای شایسته آن، اسراف نابخاست.^۵

و در نامه او به کارگزارش در آذربایجان می‌خوانیم: ترا نمی‌رسد که با زیردستان،

۱. الاموال، ابو عبید ۲۶۸. ۲. همان ۲۹۹.

۳. همان ۲۹۹. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۲۷۴/۶.

۴. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۸۷-۸۲/۷. ۵. نهج البلاغه: ۲۴۲/۱.

خودسرانه رفتار کنی و جز با دادن وثیقه، دارایی ایشان را در معرض نابودی در آوری. در دست‌های تو دارایی‌ای از دارایی‌های خداوند گرامی و بزرگ است و تو خزانه دارایی^۱. و در یکی از نامه‌هایش که به مردم مصر نوشته می‌خوانیم: ولكن دريفاكه بى خردان و تبهكاران اين امت به سرپرستى كار آن رسند و سپس دارایی خدا را مانند گوی در میان خود بگردانند و بندگان او را بردگان خویش بگیرند با نیکان بجنگند و بزهکاران را دار و دسته خود گردانند.^۲

و در نامه‌ای از او که به عبدالله بن عباس نوشته می‌خوانیم: در آنچه از دارایی خدا نزد تو گرد آمده بنگر و آن را به هزینه کسانی از گرسنگان و عیالمدان برسان^۳. و گزارش کرده‌اند که دو مرد را به نزد او رضی الله عنه آوردند که هر دو از دارایی خدا ربوده بودند. یکی شان بنده‌ای بود متعلق به بیت المال خداوندی و دیگری از مردم. او رضی الله عنه گفت: این یکی کیفری ندارد چون خودش از دارایی‌های خداست و در اینجا بخشی از دارایی خدا بخش دیگر را خورده... تا آخر گزارش.^۴

همان طور که نامیدن آن به دارایی مسلمانان نیز پیش از این روزگار و پس از آن، امری رایج بوده‌است. عمر بن خطاب به عبدالله بن ارقم گفت: ماهی یک بار بیت المال مسلمانان را بخش کن. هر جمعه یک بار دارایی مسلمانان را بخش کن. سپس گفت: هر روز یک بار بیت المال را بخش کن. گزارشگر گفت: مردی از میان گروه گفت: ای فرمانرای مؤمنان اگر در گنجینه دارایی مسلمانان چیزی را بگذاری بماند و آن را برای روزگار سختی رها کنی بد نیست.^۵

و هنگامی که خالد ده هزار سکه به اشعث پسر قیس داد عمر درباره او گفت: اگر این را از دارایی خویش به او داده ریخت و پاش نابجا کرده و اگر از دارایی مسلمانان داده نادرستکاری نموده است.^۶

۱. نهج البلاغه: ۶/۲؛ العقد الفرید: ۲۸۳/۲. ۲. نهج البلاغه: ۲/۱۲۰.

۳. همان: ۲/۱۲۸. ۴. همان: ۲/۲۰۲.

۵. سنن بیهقی: ۶/۳۵۷. ۶. الغدير (متن عربی /ج ۲): ۶/۲۷۶.

و سرور ما امیر مؤمنان علیه السلام در یکی از سخنرانی هایش که مسئولان رویداد جمل را یاد می‌کند گوید: ایشان بر کارگزاران من در آنجا (بصره) و بر گنجهوران بیت المال مسلمانان و بر دیگر مردم آنجا در آمدند.^۱

و به عبدالله بن زمعه گفت: این دارایی نه از آن من است نه از آن تو بلکه تنها غنایم مسلمانان است.^۲

و در نامه‌ای از او که به زیاد بن ابیه نوشته می‌خوانیم: و من سوگندی راست به خداوند یاد می‌کنم که اگر به من گزارش رسد تو اندک یا بسیار در غنیمت‌های مسلمانان خیانت روا داشته‌ای بر تو خیلی سخت خواهم گرفت.^۳

و در نامه‌ای که عبد الحمید بن عبد الرحمن به عمر بن عبدالعزیز نوشته می‌خوانیم: براستی من جیره‌های مردم را به ایشان پرداخته‌ام و در بیت المال هنوز هم دارایی مانده است. او در پاسخ نوشت: نگاه کن هر کس وام دار است و آنچه را گرفته بی‌خردانه به مصرف نرسانده و ریخت و پاش بیهوده ننموده وام او را بده. بار دوم نوشت: وام‌های ایشان را هم دادم و هنوز در بیت المال دارایی‌ای هست.

این بار در پاسخ او نوشت: نگاه کن هر کس همسر ندارد و دارایی ندارد، اگر می‌خواهد او را همسر بده و کابین زنش را بپرداز. باز سوم، به او نوشت: من هر کس را یافتم همسر دادم و هنوز در بیت المال مسلمانان دارایی‌ای هست.^۴

و هر یک از این دو نامگذاری، انگیزه‌ای خردمندانه دارد. نامیدن آن به دارایی خداوند از این روی است که خدای سبحان دستور به بیرون کردن آن از میان دارایی‌های مردم داده و نصاب‌های آن را مشخص کرده و مقداری را که باید از مردم گرفت روشن ساخته و هزینه‌ها و نیز کسانی را که شایسته بهره‌برداری از این دارایی‌ها هستند شناسانده و نامگذاری آن به دارایی مسلمانان نیز از این روی است که باید به هزینه‌ی ایشان برسد و برای مستمری ایشان تعیین شده است. پس ایرادی بر ابوذر نیست که هر کدام از این دو

۱. نهج البلاغه: ۱/۳۲۰.

۲. همان: ۱/۴۶۱.

۳. الاموال، ابو عبید ۲۵۱.

۴. همان: ۱۹/۲.

نام را بر آن بنهد و هیچ یک از آن دو، نماینده اعتقادی ناروا نیست.

و آنچه را طبری در تاریخ خود از راهی که میانجیان سند گزارشی آن را شناساندیم^۱ و نادرستی و ناشایستگی آن را برای اعتماد به آن آشکار کردیم، آورده و بر اساس آن: چون ابن سوداء^۲ به شام درآمد، ابوذر را دیدار کرد و به او گفت: ابوذرا! آیا به شگفت نمی آیی از معاویه که می گوید: دارایی، دارایی خداست، هان! راستی که همه چیز از آن خداست. که گویی او به این بهانه می خواهد همه دارایی ها را برای خود و نه مسلمانان فراهم آورد و نام مسلمانان را قلم بگیرد. پس ابوذر به نزد معاویه شد و گفت: چه انگیزه ای ترا بر آن داشته که مال مسلمانان را دارایی خدا بنامی؟ گفت: ابوذرا! خدا ترا بیمارزد! مگر ما بندگان خدا نیستیم و دارایی، دارایی خدا و آفریدگان، آفریدگان خدا و فرمان، فرمان او نیست؟ گفت: این را نگو. پس گفت: البتّه من نمی گویم که این دارایی از آن خدا نیست، ولی می گویم دارایی مسلمانان است.

که این گزارش پس از چشم پوشی از سند نادرست و زمینه بی خردانه آن و پس از چشم پوشی از اینکه کسی همچون ابوذر که از پیمان‌های برتری‌ها و سرچشمه‌های دانش و دارندگان برداشت استوار است، کسی نیست که ابن سوداء یهودی او را به تکان آورد تا گوشه سخن‌پذیر به او عاریه دهد و سپس پردازد به پیاده کردن برنامه‌ای که نیرنگ بازانه به او تلقین کرده و بدین سان محیط را آشفته گردانده و سرچشمه زلال جامعه را تیره سازد. پس از همه اینها نهایت آنچه از گزارش بالا برمی آید آن است که ابوذر دید معاویه این گونه نامگذاری را سرپوشی گردانیده است برای حیف و میل کردن در دارایی‌های مسلمانان و زیر و رو کردن آنها مطابق خواسته‌ها و دلخواه خویش به دستاویز این سخن دو پهلو که دارایی، دارایی خداست پس روا خواهد بود که هر یک از

۱. تاریخ طبری: ۵/۶۶. رک: الغدیر (متن عربی / ج ۳): ۳۳۳/۸-۳۳۷.

۲. مقصود او بعد از بن سبای یهودی است که همه گروه‌های مسلمان او را دشمن می‌دانند به ویژه شیعه، زیرا او در نزد اشیان محکوم به کفر است و سرور ما امیر مؤمنان علیه السلام به جهت بدکیشی او و یارانش ایشان را نکوهید.

بندگان او به هر گونه که خواهد در آن دست ببرد و هر چه را از آن بخواهد به ملکیت خود در آورد و با آن همان گونه رفتار کند که با چیزهایی که تملک آن از اساس جایز است. و ابوذر خواست پنبه دلیل نادرست و برداشت ناچیز او را با این پاسخ بزند که دارایی دارایی همه مسلمانان است آن هم به دستور مالک اصلی آن - که بزرگ است بخشش های او - پس هیچ کس را نمی رسد که چیزی از آن را خودسرانه و بی در نظر گرفتن منافع دیگران مورد استفاده قرار دهد و با بی بهره کردن ایشان از آن بهره مند گردیده و در حالی گنجینه های سیم و زر فراهم آورد که در میان ایشان کسانی هستند که نیازمندیشان به حقوقی که برای ایشان تعیین شده بسیار بیشتر است.

آنچه پرده از اندیشه معاویه برمی دارد ماجرای است که میان او و صعصعه بن صوحان در گرفت که مسعودی از زبان ابراهیم بن عقیل بصری گزارش داده که او گفت: یک روز که صعصعه با نامه ای از علی برای معاویه به نزد او آمده و بزرگان مردم نیز نزد وی بودند معاویه گفت: زمین از آن خداوند است و من جانشین خداوندم، هر چه از دارایی خدا بگیریم از آن من است و هر چه از آن را رها کنم برای من روا خواهد بود. صعصعه گفت:

- ای معاویه! نفس تو از سر نادانی ترا در آرزویی می افکند که نشدنی است، بزهکاری مکن.^۱

پس گفتگویی که در میان ابوذر و معاویه در گرفته نه کوچک ترین ارتباطی با مسأله مالکیت و نفی و اثبات آن دارد و نه هیچ گوشه چشمی به بنیادهای مسلک اشتراکی. و دیگر گزارشی که پرده از اندیشه معاویه برمی دارد سخنرانی ارجبی است که یاد شد.^۲ و این هم از سخنان ابوذر است که چون معاویه سیصد دینار زر برای او فرستاد گفت: اگر این پول از مستمری امسال است که مرا از آن بی بهره نموده اید می پذیرم و اگر از خود بخشش کرده اید مرا نیازی به آن نیست.

که در اینجا می بینیم ابوذر دارایی را تقسیم می کند به:

۲. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲) س: ۳۴۴/۸.

۱. مروج الذهب: ۷۹/۲.

۱- مستمری واجب که در آن سال به جرم فرمان‌های او به نیکوکاری و جلوگیری‌هایش از زشت‌کاری‌ها او را از آن بی‌بهره گردانیده‌اند.

۲- دارایی قابل تملک که دارنده با میل و دلخواه خود آن را به صورت بخشش از ملکیت خود به در می‌کند، زیرا بخشش، کاری است که از سر کمال مردانگی صورت می‌گیرد و نمی‌تواند باشد، مگر از دارایی خالص انسانی و از چیزی که، نه از حقوق واجب‌ه‌ی خدایی است و نه از دارایی‌های دزدیده شده از دیگران. آنگاه این کجا و الغای مالکیت که سنگ زیر اساس در مسلک اشتراکی‌هاست کجا؟ زیرا در نزد ایشان نه بخششی در کار است و نه دیگر حقوق انسانی و آنچه نزد ایشان توان یافت دستمزدهایی است به تناسب کارهایی که مردم می‌کنند.

گزارش‌های ابوذر درباره‌ی دارایی‌ها

و اما آنچه ابوذر درباره‌ی دارایی‌ها از رسول خدا ﷺ گزارش کرده منادی مکتبی است که هرگز با مسلک اشتراکی نمی‌سازد و این هم بخشی از آنها:

۱- هیچ مسلمانی نیست که هر مالی دارد یک جفت آن را در راه خدای تعالی بدهد مگر آنکه پرده داران بهشت به پیشواز او آمده و هر یک از ایشان او را به بهره‌برداری از آنچه نزد وی است می‌خوانند. ابوذر گوید: گفتم: این چگونه تواند بود پیامبر ﷺ گفت: اگر مردانی دارد دو مرد از ایشان را و اگر شترانی دارد دو شتر و اگر گاوانی دارد دو گاو. و در عبارتی دیگر: هر کس یک جفت از دارایی‌اش را در راه خدا ببخشد پرده داران بهشت به سوی او می‌شتابند^۱ و این روایت بر خلاف اصلی که مسلک اشتراکی برگزیده است ثابت می‌کند که هر انسانی دارایی دارد و نیز تشویق می‌کند که آدمی به دلخواه خود از هر نوع کالایی که دارد یک جفت را در راه خدا ببخشد.

۲- از شتران باید صدقه داد و از گوسفندان باید صدقه داد و از گاوان باید صدقه داد از گندم باید صدقه داد.

۳- هیچ مردی نیست که بمیرد و از خود گوسفند یا شتر یا گاوی به جا نهد که زکات آن را نداده باشد، مگر اینکه آن حیوان در روز رستاخیز بزرگ‌تر و فربه‌تر از آنچه بوده بیاید و با سم شکافته خود او را لگد مال کرده و با شاخ‌های خود او را شاخ بزند. و در عبارتی دیگر: هیچ دارنده شتر و گاو و گوسفندی نیست که زکات آن را نداده باشد مگر آن حیوان در روز قیامت بیاید... تا پایان گزارش.^۱

این روایت هم تعلق دارایی به افراد را ثابت می‌کند و می‌رساند که جز زکات چیزی بر گردن انسان نیست و آن هم عبارت از یک بخش دارایی است نه همواره آن و آنچه می‌ماند متعلق به دارنده آن است چه پیروان مسلک اشتراکی بپسندند یا خشمگین شوند. اما درگیری ابوذر با کعب الاحبار در برابر عثمان، که مهمترین دستاویز ستم‌کنندگان بر ابوذر و دشنام‌دهندگان به اوست، آن را نیز طبری گزارش کرده است (باسند پوسیده خود از زبان سری- دروغگوی گزارش ساز- و او از زبان شعیب ناشناس که دانسته نیست کیست و او از زبان سیف بن عمر که خیر ساز و متهم به ضدیت با اسلام بوده و از سرگذشت هر سه آگاهی یافتی^۲) و بنابراین، از طریق ابن عباس رسیده است که او گفت: ابوذر پس از رفتن به ریزه باز هم به مدینه رفت و آمد می‌کرد از بیم آنکه پس از هجرت به سوی پایگاه دین بار دیگر از بیابان نشینان دور از اسلام شده باشد و او خود، تنهایی و دوری از مردم را دوست می‌داشت. یک بار بر عثمان هنگامی درآمد که کعب الاحبار نزد او بود. پس به عثمان گفت: به این اندازه که مردم، از آزار رساندن، خودداری کنند خشنودی ندهید تا آنگاه که با بخشندگی نیکوکاری نمایند و سزاوار است که دهنده زکات تنها به این کار بسنده نکند و به همسایگان و برادران نیکویی نموده، خویشاوندان خود را بنوازد. کعب گفت: هر کس زکات واجب را داد آنچه را بر گردنش بوده به انجام رسانده. ابوذر عصای سر خمیده‌اش را بلند کرد و او را با آن بزد و زخمی کرد. عثمان گفت: او را به من ببخش. پس او را به وی بخشید و گفت: ای ابوذر! از کیفر خدا بپرهیز و

۱. مستند احمد: ۵/۱۵۲، ۱۵۸، ۱۶۹، ۱۷۹؛ الاموال، ابو عبید ۳۵۵؛ سنن ابن ماجه: ۵۴۴/۱.

۲. رک: الغدير (متن رعبی / ج ۲): ۳۲۶-۳۲۷.

دست و زیانت را نگاه دار، چرا که او به کعب گفته بود: ای زاده زن یهودی! ترا چه به این کارها؟! به خدا سوگند که از من خواهی شنید یا بر تو در خواهم آمد.^۱

و آنچه در گزارش مسعودی گذشت^۲: روزی ابوذر در مجلس عثمان حاضر بود و عثمان گفت: آیا شما بر آنید که هر کس زکات دارایی اش را داد باز هم حقی برای دیگران در مال او هست؟ کعب گفت: نه، ای امیر مؤمنان! ابوذر به سینه کعب کوبید و به او گفت: ای یهودی زاده! دروغ گفתי و سپس این آیه را خواند: نیکی آن نیست که روی خویش را به سوی خاور و باختر بگردانید، بلکه نیک آن کس است که به خدا بگردد - و به روز بازپسین و به فرشتگان و به قرآن و به پیامبران و در راه دوستی او مال بخشد به خویشاوندان و یتیمان مستمند و به تهیدستان و در راه ماندگان و خواهندگان بینوا و در راه آزادی بردگان و نماز برپا دارد و زکات دهد، و آن کسانی که چون پیمان بندند به پیمان خویش وفا کنند تا پایان آیه.^۳ عثمان گفت: آیا عیبی می بینی که چیزی از دارایی مسلمانان را بستانیم و آن را به هزینه کارهامان برسانیم و به شما ببخشیم؟ کعب گفت: عیبی ندارد. ابوذر عصار را بلند کرد و در سینه کعب کوبید و گفت: ای یهودی زاده! چه ترا گستاخ کرده است که درباره دین ما فتوا دهی؟! عثمان به وی گفت: تو چه بسیار مرا می آزاری. روی خویش را از من پنهان دار که مرا آزردهی. پس ابوذر به سوی شام بیرون شد.^۴

که در این پیشامد، ابوذر به دهش و بخششی مستحب - و نه واجب - دعوت می کند به دلیل آنکه - به گزارش طبری - می بینیم گفته: «سزاوار است» و - به نقل مسعودی - استناد کرده است به آیه ارجمند قرآن و این گونه بخشش ها از کارهای بایسته بشری و از واجبات انسانیت است که کمونیست ها آن را تباه کرده اند و احادیث در تشویق به هر آنچه ابوذر

۲. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۲۹۵/۸.

۱. تاریخ طبری: ۶۷/۵.

۳. بقره ۱۷۷/۲.

۴. این ماجرا به گونه ای که می بینی پیش از تبعید ابوذر به شام روی داده و خود یگانه انگیزه ای بوده است برای طرد او بدانجا و این گزارش، دروغ بودن گزارش طبری را می رساند که بر اساس آن، ابوذر پس از رفتن به ریزه باز هم به مدینه رفت و آمد می کرد چنانچه درگذشت دو نفر هم در این تردید ندارند که ابوذر در تمام مدت تبعیدش در ریزه، هرگز به مدینه نیامد.

یاد کرده بیش از آن است که بتوان شمرد.

از زبان فاطمه بنت قیس آورده‌اند که رسول خدا ﷺ گفت: راستی که به جز زکات، حقی در دارایی‌ها هست و سپس این آیه را خواند: نیکی آن نیست که روی‌های خویش به سوی خاور و باختر بگردانید ولی نیک آن کس است که به خدا و روز بازپسین بگردد... تا پایان آیه‌ای که یاد شد. و این حدیث را اسماعیل از زبان شعبی گزارش کرده‌اند.

و ابن ابی حاتم، ترمذی، ابن ماجه، ابن عدی، ابن مردویه، دارقطنی، ابن جریر و ابن منذر نیز گزارش ایشان را آورده‌اند.^۱

و بخاری در صحیح خود از زبان انس گزارش کرده است که گفت: در میان انصار ابو طلحه، بیش از همه در مدینه دارایی‌هایی از درخت خرما داشت و بیش از همه دارایی‌هایش بیرحاء^۲ را دوست می‌داشت و آن در برابر مسجد بود و رسول خدا ﷺ به آنجا در می‌آمد و از آب پاکیزه‌های که داشت می‌نوشید. انس گفت: چون این آیه فرود آمد که: «هرگز به پایگاه نیکوکاری نمی‌رسید تا از آنچه خود دوست دارید ببخشید» ابو طلحه به سوی رسول خدا ﷺ برخاست و گفت: ای پیامبر خدا! راستی که خداوند بزرگ می‌فرماید: هرگز به پایگاه نیکوکاری نمی‌رسید تا از آنچه خود دوست دارید انفاق کنید. راستی که من از میان همه دارایی‌هایم بیرحاء را بیشتر دوست می‌دارم و اینک آن را در راه خدا صدقه گردانیدم و امیدوارم که از نیکویی این کار بهره‌مند شده و آن را نزد خدا اندوخته‌ای داشته باشم. پس ای رسول خدا! آن در هر راهی که خدا به تو نشان می‌دهد قرار بدهد. (انس گفت:) پیامبر خدا گفت: به به، این دارایی‌ای است سودرسان. این دارایی‌ای است سودرسان. و من آنچه را گفتم شنیدم و چنان می‌بینم که آن را قرار

۱. رک: سنن بیهقی: ۸۴/۴، احکام القرآن، حصاص: ۱۵۳/۱؛ تفسیر قرطبی: ۲۲۳/۲؛ تفسیر ابن کثیر:

۲۰۸/۱؛ شرح سنن، ابن ماجه: ۵۴۶/۱؛ تفسیر شوکانی: ۱۵۱/۱؛ تفسیر آلوسی: ۴۷/۲.

۲. بیرحاء با باء زیر دار یک نقطه و راء بی نقطه جایی است در مدینه نزدیک مسجد و آن را به کاخ بنی جدیله می‌شناسند.

بدهی برای خویشانت. پس ابو طلحه گفت: ای رسول خدا! چنین خواهم کرد و سپس ابو طلحه آن را در میان عموزادگان و خویشان خودش بخش کرد.^۱

گزارش یاد شده را مسلم و ترمذی و ابو داود و نسایی نیز به گونه‌ای خلاصه آورده‌اند.

ابو عبید آورده است که ابن جریح گفت: مؤمنان از پیامبر خدا پرسیدند: چه باید ببخشند؟ پس این آیه فرود آمد: «از تو می‌پرسند چه ببخشند. بگو آنچه از خواسته‌ها بخشیدید از آن پدر و مادر و خویشان و یتیمان مستمند و تهیدستان و در راه ماندگان بینواست...» و گفت: این آیه مربوط به بخشش‌های مستحب است و زکات دستور جداگانه‌ای دارد.^۲

و باز ابو عبید می‌نویسد: فتوای ابن عمر و نیز ابو هریره همین بوده و یاران رسول خدا در تفسیر و تأویل قرآن داناتر و برای پیروی شایسته‌ترند. و فتوای طاوس و شعبی نیز آن است که در دارایی‌ها به جز زکات حقوقی دیگر هم هست همچون نیکویی به پدر و مادر و خوبی کردن درباره‌ی خویشاوندان و نواختن مهمانان، گذشته از حقوق چهارپایان - به گردن افراد - که دستور آنها رسیده است.^۳

و از زبان ابو حمزه آورده‌اند که گفت: شعبی را گفتم: چون زکات دارایی‌ام را دادم چه کنم؟ پس او بر من این آیه را خواند: نیکویی آن نیست که روی‌های خویش به سوی خاور و باختر بگردانید ولی نیک آن کس است که به خدا و به روز باز پسین بگردد... تا پایان آیه یاد شده.^۴

پس آوای ابوذر در اینجا همان آوای قرآن بزرگ و آوای بزرگ‌ترین پیامبران و آوای پیروان آن دو است از یاران پیامبر و شاگردان ایشان؛ و آن را تنها کسی همچون کعب الاحبار نمی‌پذیرد که در گذشته نزدیک، یهودی بوده و دیروز اسلام آورده و آن هم به این گونه که در تمام روزگار دراز پیامبر مسلمان نشده و به روزگار عمر مسلمانی گرفته

۲. الاموال، ابو عبید ۳۵۸.

۴. همان ۳۵۷.

۱. صحیح بخاری: ۲۹/۳.

۳. همان.

و نمی دانم که آیا انگیزه او در این کار، حقیقت جویی بوده یا پروا از دلیری و کز و فرّ مسلمانان یا چشمداشت به مستمری‌هایی که داده می‌شد؟ و نیز نمی‌دانم که آیا او در مدت کوتاهی که اسلام آورده بود توانسته بود آگاهی کاملی درباره قوانین اسلام و بایسته‌ها و شایسته‌های آن به دست آورد یا نه؟ که گمان نمی‌کنم. چنانچه ابوذر، که از نزدیک او را می‌دید به همین مرد اشاره کرد که به او گفت: ای زاده زن یهودی! ترا چه به این کارها؟ و سزاوارش بود که با عصای سر خمیده تنبیه شد. چنانکه ابوذر سرور غفاریان به همین گونه رفتار کرد - خلیفه را بد آید یا خوش آید، زیرا او شایسته فتوا دادن نبود و فتوا داد او هم در برابر دانایی از یاران پیامبر که آگاهی از قرآن و سنت پیامبر با تار و پودش آمیخته و دانش بایسته‌ها و شایسته‌های اسلام را همچون جامه‌ای در بر کرده بود و سخن نمی‌گفت، مگر از زبان رسول خدا ﷺ و آسمان سبز سایه نیفکند و زمین تیره در بر نگیرد گوینده‌ای را که راستگوتر و وفادارتر از ابوذر باشد.

کسانی که به مؤمنان راغب به نیکوکاری که بیش از توانایی خویش نمی‌یابند در کار صدقه دادن عیب می‌گیرند و آنان را در میان خویش دست می‌اندازند خدا تمسخرشان (را تلافی) می‌کند و آنان راست کیفری دردناک.^۱

و مقرر گردانیدن بخشش - به صورت واجب یا مستحب - فرع بر آن است که بتوان مالکیتی برای افراد معتقد بود و این را هم که کمونیست‌ها به هیچ روی نمی‌پذیرند، پس کجا می‌توان ابوذر را به ایشان چسباند؟

۴- سه تن را خداوند دشمن می‌دارد، پیرمرد زناکار، تهیدست گردنکش و توانگر ستمکار.

و به یک گزارش: راستی که خداوند پیرمرد زناکار و تهیدست گردنکش و توانگر تنگ چشم را دشمن می‌دارد.

و به یک گزارش: راستی که خداوند هیچ گردنکش به خود بالنده و تنگ چشم منت

گذار و بازرگان سوگند خور را دوست نمی‌دارد.^۱

در این گزارش‌ها یادی رفته است از اختلاف طبقات مردم و مرزها و احکام ایشان بر اساس آنچه دارند - از تهیدست و توانگر و پولدار و بازرگانی که بازرگانی او در گرو سرمایه اوست - با آنکه مسلک اشتراکی بهره مردم را از دارایی‌ها یکسان و برابر می‌داند. ۵- گفتم: ای رسول خدا! توانگران پاداش‌ها را بردند. نماز می‌گزارند، روزه می‌گیرند و حج می‌کنند. گفت: شما نیز نماز می‌گزارید و روزه می‌دارید و حج می‌کنید. گفتم: آنان زکات می‌دهند و ما نمی‌دهیم. گفت: تو هم می‌توانی صدقه بدهی. اگر استخوانی را از سر راه دیگران برداشتی صدقه داده‌ای و اگر راهی را به کسی نشان دادی صدقه داده‌ای و اگر زیادتی خوراکت را برای کمک به ناتوانی دادی صدقه داده‌ای اگر برای کمک به کسی که - به جهت داشتن آفتی در زبان - درست نمی‌تواند سخن بگوید به گفتار و روشنگری پرداختی صدقه داده‌ای و اگر با همسر خویش بیامیزی صدقه داده‌ای گفتم: که ای رسول خدا! کاری بر اساس هوس و خواسته دلمان انجام می‌دهیم و پاداش می‌گیریم؟ گفت: آیا می‌دانی که اگر آن را از راهی ناروا انجام داده بودی بزحاکار بودی؟ گفتم: آری. گفت: پس می‌شود که کار شما را از راه بد به شمار آورند و از راهی نیک به شمار نیاورند؟

و به گزارشی: گفتند: ای رسول خدا! آنان که دارایی‌های بسیار دارند پاداش‌ها را ربودند، مانند ما نماز می‌گزارند و مانند ما روزه می‌دارند و افزونی‌های دارای‌هاشان را صدقه می‌دهند. ابوذر گفت: پس پیامبر خدا گفت: مگر خدا برای شما چیزی ننهاده است که صدقه دهید، راستی که با هر یک بار یاد کردن خداوند به پاکی و با هر یک بار ستودن او شما هم صدقه داده‌اید... پایان حدیث.

۱. مستند احمد: ۱۷۶، ۱۵۳/۵؛ و ابو داود و ابن خزیمه در صحیح خود و نسایی نیز آن را گزارش کرده‌اند و نیز ترمذی در باب سخن حور العین - که جداگانه نیز داوری به درست بودن آن کرده - و نیز ابن حبان در صحیح خود و نیز حاکم که جداگانه نیز داوری خود را به درست بودن آن آورده است. رک: الترغیب والترهیب، منذری: ۱/۲۴۷ و ۲/۲۳۸، ۲۳۰.

و به یک گزارش: پیامبر را گفتند: صاحبان دارایی‌ها پاداش‌ها را ربودند. پس پیامبر گفت: راستی که در تو هم (مایه برای) صدقه بسیار است. و آن زیادتی نیروی گوش و نیروی چشم توست برای کمک به دیگران... پایان گزارش.

و به یک گزارش: برگردن هر کسی است که هر روز چون آفتاب بدمد صدقه‌ای از آن بر خویش بدهد. گفتم: ای رسول خدا! از کجا صدقه بدهیم با آنکه ما را دارایی‌هایی نیست؟ گفت: یاد کردن خداوند به بزرگی، به پاکی، به یگانگی، ستودن او، آمرزش خواستن از او، فرمان دادن به نیکوکاری، بازداشتن از کار زشت، کنار انداختن خار و سنگ و استخوان از سر راه مردم، راهنمایی کردن کور، شنوانیدن و تفهیم کردن مطلب به کر و لال، راهنمایی کردن کسی که راهنمایی می‌خواهد و تو جایی را که او نیاز به شناختن آن دارد می‌دانی، کوشش به نیروی دو پای خود در راه ستمدیده داد خواه و بلند کردن دو بازویت برای کمک دادن به ناتوان به نیروی آن، همه اینها از ابواب صدقه است از تو بر خویشتن.^۱

در این احادیث هم وجود توانگران و دولتمندان و دارندگان دارایی‌ها را تثبیت می‌کند و آن هم با احکام و احوال ایشان که بستگی دارد به توانگری ویژه آنان و به زندگی فراخی که از آن بهره‌مند شدند و او خود از آن بی‌بهره است و هم یادآور این است که صدقه از افزونی دارایی‌های دولتمندان است و او افسوس می‌خورد که چون تنگدستان دارایی‌ها ندارند، به دادن صدقات واجب یا مستحب نمی‌توانند پردازند و آنگاه پیروان مسلک اشتراکی کجا تعلق مالی به کسی مسلم می‌دارند تا زیادتی‌ای برای آن بپذیرند؟ و چه کسی در همه جهان، توانگری می‌شناسند که رباینده حق دیگران نباشد و کجا موردی برای بخشش‌ها و صدقات و واجبات انسانی‌ای می‌گذارند که گزارش‌های ابوذر همه آنها را مسلم می‌دارد؟

۶- دوست من ﷺ هفت دستور به من داد: دوستی تهیدستان، نزدیک شدن به ایشان، نگرستن به آنکه فروتر از من است، و نگرستن به آنکه فراتر از من است.

۱. مسند احمد: ۵/۱۵۴، ۱۶۷، ۱۷۸؛ صحیح مسلم: ۳/۸۲؛ سنن بیهقی: ۴/۱۸۸.

و در گزارشی: دوست من ﷺ پنج سفارش به من کرد: بر تهیدستان دل بسوزانم و با ایشان همنشینی کنم و به آنکه فروتر از من است بنگرم و به آنکه فراتر از من است ننگرم.^۱

و چون و چرایی در این نیست که مقصود از فروتر در دو گزارش بالا کسی است که دارایی او کمتر از وی باشد تا خداوند پاک را برای برتری دادن او برایشان سپاس بگزارد و به کسانی که فراتر از او هستند ننگرد تا اندوهگین شدن یا رشک بردن از برتری دیگران بر وی او را از یاد خدا و سپاسگزاری و شادابی در خداپرستی باز بدارد. اما در مورد کارها و فرمانبرداری‌ها و منش‌های برتر، شایسته است انسان به کسانی بنگرد که بالاتر از اویند تا نشاطی پیدا کند که همچون ایشان به کار برخیزد و آهنگ پیش افتادن از ایشان نماید و به کسانی که فروتر از او هستند ننگرد تا در کار سست شود و از به دست آوردن برتری‌ها و برجستگی‌ها بازمانده و چه بسا دچار خودبینی گردد.

پس این دو حدیث، تعلق اموال به افراد و زیادتی برخی‌شان بر برخی دیگر را در مالکیت ثابت می‌کند و این با اصلی که کمونیسم پذیرفته ناسازگار است.

۷- هیچ اسب تازی نیست، مگر هر سپیده دم او را دستور داده می‌شود که دو دعا کند و گوید: خدایا مرا به مالکیت کسی از میان آدمیان که خواستی در آوردی، پس مرا از دوست‌ترین دارایی‌ها و کسان وی به نزد اوگردان یا محبوب‌ترین کسان و دارایی‌های او به نزد وی.^۲

ما در اینجا نه دعای اسب و اندیشه او، بلکه همان گزارش پیامبر خدا را دلیل می‌آوریم که بر اساس آن، خداوند پاک به اسب الهام کرده چنان دعایی بخواند و در آن اثبات تعلق ایشان به افراد و مالکیت آنهاست هر چند که کمونیست‌ها از این اصل روی بگردانند.

این بود پاره‌ای از گزارش‌های ابوذر همان راستگوی شمرده شده که متن آشکار آن با

۱. مسند احمد: ۵/۱۵۹، ۱۷۳؛ العلیة الاولیاء، ابو نعیم: ۱/۱۶۰.

۲. مسند احمد: ۵/۱۷۰.

مکتبی که او را به ناروا به آن چسبانیده‌اند ناسازگار است و خود هیچ نیست به جز آوای قرآن بزرگوار و آنچه را فرستاده در ستکار او آشکارا باز نمود.

کسانی که سخن را می‌شنوند و از بهترین آن پیروی می‌کنند آنانند کسانی که خداوند راهنماییشان کرده و آنانند خردمندان. و اما کسانی که در دل‌هاشان دو دلی و کژی هست به آهنگ تأویل، آنچه را مبهم و متشابه است آشوب جوینه پیروی می‌کنند.^۱

نگاهی به روایات در ستایش ابوذر

از میان ستایش‌های یاران پیامبر از او - پس از تبعید شدنش و پس از رنج و کوششی که بر سر آن دعوت بر خویش هموار کرد - کافیست که نگاهی بیفکنیم به سخن سرورمان امیر مؤمنان علیه السلام که به او گفت: تو برای خدا خشم گرفتی، پس امید به همان کس دار که برایش خشم گرفتی، راستی که این گروه از تو بر دنیای خویش ترسیدند و تو از ایشان بر دین خود هراسیدی... تا پایان آنچه که گذشت.^۲

این جمله زرین هنگامی از دهان امام علیه السلام به درآمد که ابوذر پس از زیر و بالا نگرسته‌های اندیشمندان راهی را که درست می‌شمرد برگزیده و پس از آن دیگر چیزی برای او نمانده بود مگر آوایی ناتوان که دیدراکنندگان او در تبعیدگاه - ریزه - از وی می‌شنیدند و کاری سترگ نمی‌توانست انجام دهد و آنگاه سخن علی علیه السلام آشکارا می‌رساند که خشم ابوذر برای خدا بوده و او باید امید به همان کس بندد که برای او خشم گرفته و این امر، فرع خشنودی خدای پاک است از آنچه او در راه آن، رنج و کوشش را بر خود هموار کرد و مردم را به سوی آن خواند. و فرع بر اینکه آنچه را او به زبان آورد و آن گروه را خشمگین کرد یک دعوت دینی خالص باشد در برابر آزمندی‌های صد در صد دنیاپرستانه، که ابوذر بر دین خویش از آن بترسید و آن گروه بر دنیای خویش از آن هراسدیند و او را با کینه‌توزی‌ها بیازموده و به دشت‌ها تبعید کردند و نیز می‌رساند که فردا او سود می‌برد و آن گروه بر وی رشک بردند و آنگاه کدام یک از اینها هست که با

۲. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۳۰۰/۸.

۱. زمر ۱۸/۳۹؛ آل عمران ۷/۳.

کمونیسم یا همان مسلکی سازگار باشد که مادیگری مطلق است و میان آن با خواستن خشنودی خدای تعالی هیچ گونه پیوندی نیست؟

آری، سرور ما امیر مؤمنان این همه ستایش‌های فراوان را درباره ابوذر روا داشت و در گفتار دیگر خویش به عثمان گفت: «از کيفر خدا بپرهیز، تو نیک مردی از مسلمانان را تبعید کردی و او در تبعیدگاهی که فرستاده بودی نبود شد» که می‌بینیم او را از نیک مردان می‌شمارد و نابود ساختن او در آن تبعیدگاه را گناهی می‌انگارد که از پرهیزکاران سر نمی‌زند. آنگاه آیا می‌پنداری این ستایش‌ها را با وجود آن از او کرده که به ژرفای عقیده او راه نیافته و به گونه‌ای که باید آن را نشناخته و روحیات او را ندانسته است؟ - با آنکه او همچون جان میان دو پهلویش بوده - یا علی هم در پذیرش آیین کمونیسم با او همداستان بوده؟ یا با وجود آگاهی کامل از نادرست بودن عقیده‌اش باز هم با دشمنان او آشکارا جنگیده؟ با آنکه او - که همان راستگو و درست کردار است - به عثمان گفت: به خدا که خواست من، اندوهگین کردن تو و ناسازگاری با تو نبود و تنها می‌خواستم حق را گزارده باشم و آنگاه چه حقی هست برای یک کمونیست که آهنگ تباه ساختن اجتماع را دارد و حقوق مسلم امت را می‌کاهد. حق تنها از آن مؤمنی است که در نفس خود کامل بوده دعوت او به سوی حق و اندیشه او شایسته باشد.

نشانه دیگری هم داریم که به گونه‌ای روشن‌تر از این می‌رساند که ابوذر بر حق بوده و عقیده کسانی که با او ناسازگاری نمودند یکسره نادرست است؛ و آن نیز گفتار امام است در دنباله سخنی که برای بدرود ابوذر بر زبان راند: «ای ابوذر هرگز به جز حق مونس تو نباشد و هرگز به جز باطل ترا اندوهگین نکنند» و آنگاه کدام پیرو مسلک اشتراکی است که بدینگونه باشد؟ به خدا پناه می‌بریم از یاهه‌گویی‌ها.

به گفتار امام سخن فرزندش امام حسن مجتبی را نیز بیفزایم که به ابوذر گفت: از دست این گروه بر تو رفت آنچه را خود می‌بینی، پس با یاد از سپری شدن و تهی گردیدن گیتی دست آن را از خود باز دار و شکیبایی نما تا چون پیامبرت را دیدار کنی از تو خشنود

باشد.^۱

که می بینی امام معصوم آنچه را از دست آن گروه به ابوذر رسیده یاد کرده و مسؤولان آن را نکوهش کنند و او را دستور می دهد به شکیبایی تا در برابر آن پاداش بزرگ و بسیار دریافت کند و پیامبر را به گونه ای دیدار نماید که از او خشنود باشد و آنگاه آیا هیچ سازی می یابی در میان پیامبر و اعتقاد امام مجتبی و میان کمونیست ها که در ویرانگری اساس کیش مصطفی و سنت دگرگونی ناپذیر خداوند نقشی اساسی دارند؟ در دنبال این دو گفتار نیز سخن سید الشهداء ابو عبدالله الحسین را بنگر که به ابوذر می گوید: این گروه ترا از (دسترسی به) دنیای خویش باز داشتند و تو ایشان را از (دست درازی به) دینت. پس شکیبایی و یاری را از خدا بخواه.

و این سخن نیز همچون سخنان پدر و برادر او علیه السلام آشکارا می رساند که ابوذر یک دعوت دینی را دنبال می کرده که هیچ گونه کجروی ای در آن نبوده و دشمنان او دعوتشان بر اساس دنیاپرستی بوده و مرجعی که باید او را از گرفتاری هایی که بدان دچار شده برهاند خداوند است. زیرا خداوند سبحان از دعوتی که آن مرد گرفتار دنبال می کرد خشنود بود و بر کسانی که به او دشنام گفتند خشمگین. و هیچ خردمندی نیز نمی پندارد که چیزی از این ویژگی ها با پیروی از مسلک اشتراکی سازگار باشد. و پس از این فرازهای زرین، سخن عمار بن یاسر را بنگر که به ابوذر می گوید: خدا آرامش نبخشد کسی را که ترا اندوهگین ساخت و ایمنی ندهد آن کس را که ترا بیم داد! به خدا که اگر تو هم جویای دنیای آنان بودی ایشان تو را تأمین می کردند و اگر به کارشان خرسند می بودی البته ترا دوست می داشتند.

آیا برای یک مسلمان معمولی هم رواست که چنین نفرینی کوبیده درباره کسی بکند که مردی را به جهت تباهی انگیزی در محیط دینداران و به گناه بستن راه صلح و صفا در میان ایشان گرفتار کرده اند؟ تا چه رسد به مسلمانی همچون عمار که - به گفته آشکار پیامبر بزرگوار - حق از او و او از حق جدا نمی شود؟ و آیا رواست ایشان را محکوم کند که

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۳): ۳۰۱/۸.

دنیا پرستانند و آروزها فرییشان داده و کارهاشان ناپسندیده است و ایشان در دو جهان زیان دیده‌اند و زیان آشکار بهره‌ ایشان شده؟

و آنگاه این نفرین را در برابر یک امام معصوم مانند سرور ما امیر مؤمنان که در راه خدا بسی سختگیر است و در برابر دو شیرزاده‌ او، دو فرزندزاده‌ پیامبر بر زبان براند و هیچ یک از ایشان نیز از او ناپسند نشمارند؟ این نشدنی است.

و تازه پیش از همه این سخنان شتافتن ایشان به بدرقه‌ ابوذر - با آنکه می‌دانستند خلیفه از این کار منع کرده - خود نشانه‌ای است بر اینکه سخن ابوذر را راست می‌شمرده و در پی آشکار کردن کار و فرمان او بوده‌اند و امام چنان می‌بیند که منع از بدرقه‌ او گناه یا کاری ناساز با حق است که نباید پیروی شود چنانچه به عثمان نیز همین را گفت^۱ و آنگاه هیچ یک از اینها با گرفتاری‌های بزرگی که ابوذر را متهم کرده‌اند برای دین فراهم آورده سازگار نیست.

همه‌ یاران پیامبر، از مهاجر و انصار شکنجه و تبعیدی را که ابوذر کشید به باد نکوهش گرفتند و فرازهای پر از نکوهش چه میان لبانشان بود و چه در گوشه کنار دل‌هاشان و چه در سطر سطر سخنرانی‌هاشان و اینها را با نگاه به آنچه در روز انبوه شدن مردم پیرامون خانه‌ عثمان - برای تاختن بر او - روی داد می‌توان دریافت. و خود از انگیزه‌هایی بوده که زمینه را آماده کرد برای آنکه کارها بدان گونه سرانجام گیرد. پس خشم گرفتن کسانی از ایشان که نامشان را یاد کردیم - در میان توده‌ یاران پیامبر - چیزی تازه نبود جز اینکه برخی از ایشان خشم خود را در قالب ستایش‌هایی که از ابوذر کردند ریختند و برخی آن را در جامه‌ اعتراض به کسانی که به او دشنام دادند پوشاندند و هر چند که لحن گفتارهای ایشان هنگام نگاه به پوسته‌ بیرونی‌اش متفاوت می‌نماید ولی نتیجه و مفهوم همه، یک چیز بوده و از این روی است که به گواهی تاریخ نگاران از میان کارهایی که یاران پیامبر بر عثمان ناپسند شمردند یکی هم تبعید کردن ابوذر بود. بلاذری می‌نویسد: پیش از اینها عثمان ناگواری‌هایی بر عبدالله بن مسعود و ابوذر و عمار روا

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۳): ۳۰۳، ۲۹۷/۸.

داشته بود و در دل‌های هذیلیان و بنی زهره و بنی غفار و هم سوگندان ایشان خشم‌هایی برای آنچه بر سر ابوذر رفت جای گرفته بود.^۱

و این اعتراض توده از مهر ایشان به ابوذر ناشی می‌شد که در دل گروه‌ها جای گرفته بود مهری صمیمانه و به جهت هم دینی و برادری ایمانی و هم پیمانی در پیروی از برترین شیوه‌ها؛ و همه اینها به جهت بذرهایی بود که از پیامبر خدا ﷺ گرفته و در دل‌های خویش کاشته و پرورده و شناخت ابوذر و شیوه و روش نیکو و پرهیزکاری و ایمان و راستگویی او را همچون میوه‌ای از نهالی برگرفته بودند و اینها هیچ یک با تهمت‌هایی که به ابوذر زده و او را به کمونیسم چسبانده‌اند سازگار نیست. آیا می‌گویی همه یاران پیامبر کمونیست بودند؟ - که از بهتان‌های زشت به خدا پناه می‌بریم - و اگر ابوذر کمونیست بود درست آن بود که او را از صفحه زمین دور کنند نه تنها از مرز مدینه؛ و یاران پیامبران نیز می‌باید به آن داوری و فرمان قاطع خرسندی دهند زیرا خداوند تعالی فرموده است: همانا کيفر آنان که با خدا و رسول او به جنگ برخیزند و در زمین به فساد کوشند جز این نباشد که آنها را به قتل رسانده یا به دار کشند و یا دست و پایشان به خلاف ببرند (یعنی دست راست را با پای چپ و یا بالعکس) یا با نفی و تبعید از سرزمین صالحان دور کنند. این ذلت و خواری عذاب دنیوی آنهاست و اما در آخرت باز (در دوزخ) به عذابی بزرگ معذب خواهند بود.^۲ و آنگاه چه تبهکاری‌ای در زمین بزرگ‌تر از ترویج این اصل ناسازگار با قرآن کریم و سنت پیامبر، با آنکه خداوند سبحان در قرآن مجید می‌فرماید: آیا آنها باید فضل و رحمت خدای ترا تقسیم کنند (هرگز نباید) در صورتی که ما خود معاش و روزی آنها را در حیات دنیا تقسیم کرده‌ایم و بعضی را بر بعضی برتری داده‌ایم تا بعضی از مردم (به ثروت) بعضی دیگر را مسخر خدمت کنند و رحمت خدا از آنچه جمع می‌کنند بهتر است.^۳

۱. الانساب، بلاذری: ۲۶/۵؛ تاریخ یعقوبی: ۱۵۰/۲؛ مروج الذهب: ۴۳۸/۱؛ الرياض النضرة: ۱۲/۱۲۴؛

تاریخ ابن خلدون: ۳۸۵/۲؛ الصواعق: ۶۸؛ تاریخ الخمیس: ۲۶۱/۲.

۳. زخرف: ۳۲/۴۳.

۲. مائده: ۳۳/۵.

و همین مطلب در سنت پیامبر نیز روشن شده است. مراجعه کنید به گزارش هایی که درباره کیفر چنین کسی آمده است (در همان بخش داریی ها و ویژگی آن به افراد و تثبیت دولتمندی توانگران و پرهیز از دشوار ساختن زندگی) که ستون های تمدن نیز بر روی همین زیر بنیادها می ایستد و یک مدنیت عالی از همین راه ها زیباترین چهره هایش را آشکار می سازد.

ستاش پیامبر از او و آنچه به وی سپرد

اما آنچه را از پیامبر اسلام در این باره رسیده است، پاره ای از آن را پیشتر یاد کردیم^۱ و اینک زمینه ای فراخ نیست که بگوییم پیامبر بزرگوار با دانش گسترده پیامبرانه اش از کاری که ابوذر در بازپسین روزهای زندگی اش به آن پرداخت و از سخنان و کرده های او که بر دشمنانش گران می آمد نیک آگاه بود و نیز می دانست که توده پیروان، آنچه را وی بر زبان آورده بنیادهایی شایسته پیروی خواهند گرفت. پس اگر او کمترین انحرافی در ابوذر سراغ کرده بود - با به زبان راندن آن سخنان پر گهر - توده را به همسازی با وی بر نمی انگیخت، چه رسد به اینکه او صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به وی گزارش کرد و سپرد که آنچه از پیشامدهای سخت اندوه زای بر سر دعوت وی به او می رسد در راه خدا و در برابر نگاه اوست پس خردمندانه نیست که در برداشت او هیچگونه انحرافی از راه دین باشد. وگرنه او صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می بایستی وی را از نادرست بودن برداشت و باطل بودن دعوتش آگاه سازد. پس چون چنین نکرد و گذشته از آن، ستایش رسا و سفارشهای آن چنانی اش را ارزانی وی داشت در می یابیم که ابوذر همان مرد نیکوکار و پرهیزگار و اصطلاح طلب است و نمونه دلسوزی و مهربانی بر ناتوانان توده؛ و جویای نیکی و خوشبختی برای قدرتمندان آن. و آن همه سختی ها را نیز بر خود هموار ساخت تا کسانی را که به جهان چسبیده بودند از سرانجام زشت کارشان رهایی بخشد و دیگران را نیز با رساندن به زندگی فراخ و آسوده خوشبخت گرداند، به گونه ای که حلقه های زندگی شان در این جهان

۱. رک: الغدير (متن عربی/ج ۳): ۳۱۲/۸-۳۱۹.

با پایگاه‌های برتر دیگر جهان پیوند بخورد، ولی او را نشناخته و کار و فرمان او را دریافتند و حق او را ندانستند و دنیايش را تباه کردند و بر چه جوانمردی، زندگی دنیا را تباه کردند و سفارش پیامبرش ﷺ را دربارهٔ او تباه ساخته و گروهی با او دشمنی نمودند که همتای او نبودند.

— اگر من دچار کسی از هاشمیان می‌شدم که فرزندان عبدالمدان دایی‌هایش بودند.
— آنچه را می‌دیدم برایم آسان بود ولی بیایید و بنگرید که من گرفتار چه کسی شده‌ام.
پس کسانی را که گرویدند در برابر دشمن ایشان یاری دادیم تا در حالی شب را به بامداد رساندند که پیروز شدند.^۱

نگاهی به گزارش فتوادهندگان الازهر

در شمارهٔ دوم از سال اول نامهٔ مصری «الوقت» که در سال ۱۳۶۷ چاپ شده گزارشی می‌خوانیم که متن آن چنین است:
(هیأت فتوادهندگان در الازهر می‌گویند: «در اسلام کمونیسم نیست» - به نقل از نامهٔ نیکوی الاهرام).

وزارت داخله کتابی به استاد برتر سرپرست دانشگاه الازهر داد که نگارندهٔ آن، به بررسی در آیین یار دانای پیامبر ابوذر غفاری رضی الله عنه پرداخته بود. و پژوهش را رسانده بود به این سخن که در اسلام کمونیسم هست. کار وزارت نامبرده برای این بود که برداشت دین را در این باره بشناسد و بداند که آیا می‌شود این کتاب را در دسترس مردم گذاشت یا نه. استاد برتر نیز این کار را واگذار کرد به هیأت فتوادهندگان در الازهر که با سرپرستی استاد شیخ عبدالمجید سلیم مفتی پیشین و سرپرست این گروه فراهم آمده و پیرامون موضوع کتاب بحثی گسترده پیش کشیدند. سپس فتوای خود را دربارهٔ آن صادر کرده و وزارت داخله نیز این فتوا را از استاد برتر تلقی کرده‌اند که این هم متن آن است - پس از سرآغاز -.

در اسلام کمونیسم نیست

یکی از بنیادهای کیش اسلام احترام به مالکیت است و اینکه هر انسانی می‌تواند با بهره‌برداری از راه‌ها و دست‌افزارهای مشروع به فراهم آوردن دارایی و افزودن آن به هر گونه که می‌تواند پردازد و دوست می‌دارد و از همین راه‌ها آنچه را می‌خواهد به مالکیت خود درآورد. توده‌ی یاران پیامبر و جز ایشان از آیین شناسان مجتهد، بر آن رفته‌اند که در دارایی توانگران هیچ حقی برای دیگران نیست، مگر همانچه را خداوند واجب کرده است از زکات و مالیات و هزینه‌هایی که به همسر یا خویشاوندان خود باید داد و آنچه به خاطر پیشامدهایی زودگذر و انگیزه‌هایی ویژه واجب می‌شود همچون یاری دردمندان و خوراک دادن به گرسنگان بیچاره و نیز مانند کفاره‌ها و آنچه را برای دفاع از میهن و نگهداری نظام کشور بایسته است. اگر آنچه در خزانه‌ی دارایی توده‌ی مسلمانان است برای این کار بسنده نباشد - و نیز برای سایر مهمات شایسته‌ی مردم که در تفاسیر قرآن و سنت پیامبر و نامه‌های فقه اسلامی این مطلب به گستردگی یاد شده. این بود بخششهای واجب؛ جز اینکه اسلام هر یک از مسلمانان را که توانایی داشته باشد بدان می‌خواند که با میل خود هر چه را از مالش بخواهد به کارهای خوب و نیکوکارانه برساند بدون اینکه اسراف بیهوده در این راه روا دارد چنانکه خداوند می‌فرماید: «دست خود را غل بسته به گردن خویش مدار و یکباره نیز آن را مگشای تا سرزنش شده و حسرت زده نشینی». و چنانکه باز درباره‌ی بندگان که ایشان را می‌ستاید گوید: «آنان کسانی‌اند که چون انفاق کنند اسراف بیهوده ننمایند و تنگ‌گیرند و تنگ‌چشمی ننمایند، زیرا اعتدال در میان این دو است». و چنانچه سنت پیامبر در حدیث‌های بسیار همین را می‌رساند ولی ابوذر غفاری رضی الله عنه بر آن رفته که هر کس باید آنچه را از داری‌ها که نزد او فراهم آمده اگر بیش از نیاز وی است در راه خدا - که راه خوبی و نیکوکاری باشد - بدهد و اندوختن آنچه بیش از نیاز او و بیش از هزینه‌ی خود و نان خورانش است بر وی روا نیست.

این بود شیوه‌ی ابوذر؛ و هیچ یک از یاران پیامبر را نمی‌شناسیم که با وی همداستان باشند و بسیاری از دانشمندان مسلمانان نیز؛ پرداخته‌اند به انتقاد از شیوه‌ی او و به آنکه

شیوه توده یاران پیامبر و شاگردانشان را درست بشمارند به گونه ای که پس از آن، هیچ تردیدی نمی ماند که ابوذر در برداشت خود راهی راست نپیموده و راستی آنکه این شیوه ای شگفت است از یک یار بزرگوار پیامبر همچون ابوذر و این برای آن بوده که وی از بنیادهای اسلام و از آنچه حق روشن و آشکار است به دور بوده و از همین روی بود که مردم در روزگار خودش آن را بر وی نپسندیدند و از آن به شگفت آمدند. آلوسی در تفسیر خود پس از روشن ساختن شیوه او سخنی دارد که در طی آن می گوید: کسانی که بر ابوذر بر سر این ادعایش اعتراض داشتند زیاد شدند؛ مردم آیه ارث را بر او می خواندند و می گفتند: «اگر بایستی همه دارایی ها را بخشید که دیگر موردی برای آیه ارث نمی ماند» بر سر او فراهم می آمدند و هر جا پای می نهاد پیرامون او بلوا راه می انداختند و این برداشت را از وی مایه شگفتی می شمردند.

از اینجا برمی آید که این برداشت، نادرست بوده و دارنده آن مجتهدی بوده که در اجتهاد خود خطا کرده و لغزش وی آمرزیده است بلکه به سبب کوشش خود برای آگاهی از دستور خدا پاداش هم می گیرد ولی نمی توان در آن راه نادرست از وی پیروی کرد و آن هم پس از آنکه نادرستی اش آشکار؛ و نیز روشن گردیده که با آنچه از قرآن و سنت پیامبر و بنیادهای کیش اسلام برمی آید سازشی ندارد.

و چون شیوه او انگیزه اخلال در سازمان کشور و موجب آشوب در میان مردم بود معاویه فرماندار شام از عثمان خواست که او را به مدینه برگرداند چرا که آن هنگام ابوذر در شام بود. پس خلیفه او را بخواست و ابوذر آغاز کرد به تثبیت شیوه خود و به فتوا دادن بر اساس آن و پراکندن آن در میان مردم. پس عثمان از وی خواست که در گوشه ای دور از مردم سکنی گزیند و او در ربنده که جایی در میان مکه و مدینه بود ساکن شد.

ابن کثیر در تفسیر خود می نویسد: از شیوه ابوذر برمی آید که اندوختن آنچه بیش از هزینه کارگزاران باشد روا نیست و بر اساس همین موضوع فتوا می داد و همه را به پیروی از آن تشویق می کرد و دستور می داد و هر کس ناسازگاری می نمود با او درستی می کرد. پس معاویه او را از این کار بازداشت ولی او دست نکشید. تا معاویه بترسید که از این راه

زیانی به مردم رسد پس نامه‌ای به عثمان نوشت و شکایت او را به وی کرد و خواست که او را به سوی خویش بخواند. پس عثمان او را به مدینه خواست و تک و تنها در ریزه ساکن گردانید و همانجا بود تا در روزگار خلافت عثمان درگذشت.

و در فتح الباری به خامه حافظ ابن حجر سخنی می‌خوانیم و این هم فشرده آن: راستی که دفع تباهی و جلوگیری از زیان، مقدم است بر جلب سود و مصلحت؛ و از همین روی بود که عثمان ابوذر را بفرمود تا در ریزه ساکن شود چون با آنکه ماندن او در مدینه مصلحت و سودی بزرگ برای دانشجویان در برداشت ولی مفسده و زیان هم داشت که از نشر شیوه وی برمی‌خاست.

از آنچه یاد کردیم روشن می‌شود که آنچه در این کتاب کمونیسم در اسلام آمده سازشی با بنیادها و پایه‌های اسلام ندارد، همچنانکه روشن می‌شود که در اسلام کمونیسم به آن معنایی که مردم می‌فهمند و نگارنده این کتاب آشکار ساخته و آن را کمونیسم اسلامی نامیده وجود ندارد از همین روی ما به آن رفته‌ایم که کتابی به این گونه، در میان مردم منتشر نشود تا تبه‌کاران در زمین که تشکیلات شایسته را ویران می‌کنند، آن را وسیله‌ای برای اخلال در تشکیلات و تباه کردن خرده‌های کسانی بگیرند که ایمانشان سست است و از بنیادهای اسلام آگاه نیستند.

امینی گوید: هر کدام از وزارت داخله یا سرپرستی ازهر اگر بررسی این امر خطیر را به هیأت‌ها و می‌گذاشتند که از احوال ابوذر آگاه بود و گفتار او را می‌شناخت و به کتاب‌های حدیث و تفسیر و سرگذشت نامه‌ها آشنایی شایسته داشت و درست و نادرست مطالب آنها را می‌شناخت و از غرض ورزی‌ها تهی و از عربده‌های قومی به دور بود، در آن هنگام داوری، نتیجه‌ای حق و آشکارا داشت و می‌دانست که آنچه ابوذر مردم را به آن می‌خواند، بیرون از آنچه خود هیأت در آغاز گفتارش درست دانسته نبود و در ارزش نهادن مالکیت برای هر انسان - و هزینه‌های بایسته بر او از داراییش و بخشش‌هایی که به دلخواه خود می‌کند - با آن همداستان است که پیش از این ما ترا از همه اینها آگاه کردیم و دانستیم که شورش او تنها رو در روی کسانی شناخته شده بود که گنجینه‌ها سیم و زر

فراهم می‌آوردند و در راه خدا از آن بخشش نمی‌کردند و توده را از سودهایی که باید به ایشان رسد بی‌بهره می‌گرداندند چه برسد به سودهایی که رساندن آن به ایشان نیکوست و به این کار تشویق شده‌اند و با نگاه به همه این زمینه‌ها دانسته می‌شود که آنچه را هیأت داوران کورکورانه به ابوذر بسته که او گفته: هر چه را بیش از نیاز انسان و هزینه او و هزینه نان خورانش ات باید ببخشد، این نسبتی دروغ است و برداشتی نادرست؛ و ای کاش مدرک ادعایش را در مورد شیوه ابوذر که او را ناساز با همه یاران پیامبر و پیروان ایشان شمرده یاد می‌کرد چون ما بخشی از آنچه را در این باره از او رسیده برایت آوردیم و دیدی که در هیچ یک از آنها هیچگونه نشانه‌ای بر درستی نسبتی که آفریده و به وی بسته‌اند وجود ندارد. و ای کاش دانشمندانی را که می‌گویند پنبه شیوه ابوذر را زده‌اند نام می‌برد و آنچه را که برای استوار ساختن دلیل خویش آورده‌اند روشن می‌ساخت شاید هم که گوشه چشم به محمد خضری مورخ و احمد امین و صادق ابراهیم عرجون و عمر ابونصر و محمد احمد جاد المولی بک و عبدالحمید بک عبادی و مانند آنان از نوخاستگان شتابزده‌ای دارد که شهرها و بندگان به وسیله آنان آزمایش شده‌اند و گرنه ما اندکی پیش از این، هم گفتار یاران بزرگوار پیامبر را درباره ابوذر آوردیم و هم سازش ایشان را با او در درست بودن برداشت وی، و هم اندوهگین شدن ایشان به جهت گرفتاری‌هایی که در پی دعوت خویش دچار آن شد و هم داستانی ایشان به جهت گرفتاری‌هایی که در پی دعوت خویش دچار آن شد و هم همداستانی نیکان ایشان را بر اینکه آنچه را او آورده، برداشت دینی سره و درستی بوده که تنها با بهره برداری از قرآن و سنت پیامبر بدان رسیده است.

شگفتا که بی‌هیچ آشنایی با شیوه ابوذر آن را شگفت می‌شمارند و شگفت‌تر اینکه از جانب او عذر می‌آرند که از بنیادهای اسلام و از آنچه حقیقت آشکار و روشن است دور بوده با آنکه می‌گویند ابوذر مجتهد بوده این چه اجتهادی است از یک مرد دریا صفت - که بنیادهای آن را از آیین گذار آن گرفته - که دارنده آن اجتهاد را از بنیادهای اسلام و از آنچه حقیقت آشکار و روشن است دور می‌کند! آری چه بسیار و چه بسیار مجتهدانی در

نزد این دارو دسته هستند که برداشت‌هاشان از بنیادهای اسلام دور است همچون ابن ملجم کشنده امام امیر مؤمنان و ابوالغادیه کشنده عمار، و پسر هند و پور نابغه دو راهبر گروه ستمکار تبه‌کار گنه‌کار و مانند ایشان^۱ ولی چه بسیار جدایی است در میان اینان و میان سرور غفاریان - ابوذر -.

آیا زن بچه مرده را به خنده نمی‌اندازد و هر مسلمانی را گریان نمی‌سازد که بیندارند شیوه ابوذر، از بنیادهای اسلام و از آنچه حقیقت آشکار و روشن است به دور بوده با آنکه او همان کس است که پیش از مسلمان شدنش هم بت نپرستیده و سالها پیش از برانگیخته شدن پیامبر نماز گزارده و نیکوکارانه روی خویش را به سوی خدا می‌گردانده و یک روز یک چهارم توده اسلام و چهارمی مسلمانان به شمار می‌رفته و بیشتر زندگی‌اش در روزگار پیامبر را همراه با برانگیخته بزرگ به سر برده و بی آنکه در دانش آموختن از او کوتاه بیاید گوش خود را به آوا و دعوت او داشته و همه آن نمونه‌های برتر چنان در دل و جان او نقش بسته که چهره‌ها در آینه پاک نقش بندد بلکه چنان در دل او استوار گردید که تصویر بر روی فیلم بیفتد.

او رضی الله عنه به هنگامی که وی حاضر بود به جای دیگر یارانش وی را به خویش نزدیک می‌کرد و چون غایب بود سراغش را می‌گرفت و وی به هیچ روی اجازه نمی‌داد که به کیش او دست درازی شود.

در کار دانش آموزی حریص بود و از رسول خدا صلی الله علیه و آله هر چیزی را بپرسید حتی حکم مس ریگ در نماز و او رضی الله عنه در سینه وی هر چه را جبرئیل و میکائیل در سینه خودش ریخته بودند بریخت و وی را برای امتش به اینگونه شناساند که او در روش نیکو و شیوه و خداپرستی و نیکوکاری و راستگویی و در آفرینش و خوی، همانند عیسی است.^۲

چه گمان می‌بری درباره مردی که دروازه شهر دانش پیامبر - سرور ما امیر مؤمنان - را چون از او پرسیدند درباره او گفت: او ظرفی است که از دانش لبریزش کردند و سپس در

۱. از کسانی که در القدير (متن عربی / ج ۲): ۱۰۶، ۱۰۵/۷.

۲. رک: القدير (متن عربی / ج ۳): ۳۱۶-۳۱۲/۸.

آن را بیستند^۱.

آیا از شگفت‌ترین شگفتی‌ها نیست که بگویند کسی به این گونه، که در روزگار پیامبر همچنان در مدینه بوده و همه افاضات پیامبر ﷺ را از او می‌گرفته و از سرچشمه وحی سیراب می‌شده، چنین کسی شیوه‌اش از بنیادهای اسلام و از آنچه حقیقت آشکار است دور است؟ و آنگاه برداشت کعب الاحبار یهودی به آن نزدیک است که تازه اسلام آورده بود یا برداشت کسی که پس از او و پس از روزگاری چند از زندگی در جهان آمده و رشد و پرورش و جوانی و پیری‌اش را در پایتخت فرعون‌ها گذرانده آن هم در روزی که پرده‌هایی تیره و تاریک یکی بر روی دیگری چهره حقیقت‌ها را فرو پوشانند، چنین کسی است که بنیادهای اسلام را می‌شناسد و علیه کسی همچون ابوذر به آن گونه که دیدیم داوری می‌کند؟ گویا حقایق اسلام پیش چشم او بوده است نه آن سرور غفاریان! یا آویخته به نرمه گوش او بوده که آواری آن را می‌شنیده نه آن بزرگ یار پیامبر!

چنان گیر که ما هیأت داوران در مورد همه آنچه گفته سازش کردیم ولی آیا می‌توان چشم پوشید از آنچه حافظان حدیث از طرق صحیح از زبان پیامبر اسلام ﷺ گزارش کرده‌اند در ستایش‌های بسیار از آن مرد و در بزرگداشت او و تثبیت شیوه و راهنمایی‌های او؛ بدون آنکه چیزی از کارهایش را در آغاز یا انجام زندگی وی مستثنی بشمارد با آنکه او ﷺ با دانش پیامبرانه‌اش از آنچه ابوذر پس از وی بدان برخاست آگاهی داشت. پس چرا که به جای بازداشتن او از کاری که در آینده بدان برمی‌خیزد به او دستور داد که در برابر آنچه به سبب دعوت و قیام وی گرفتارش می‌شود، شکیبایی پیشه کند و در دسرهایی را که به آن دچار می‌گردد برای خدا و در راه او بشمارد؟ و چرا تنها گزارش آوارگی و تبعید وی را به او داد که درباره وی روا خواهند داشت؟ بی‌اینکه او را از دست زدن به آنچه این گرفتاری‌ها را پیش می‌آورد باز دارد؟

باز از هیأت داوران می‌پرسیم: کسانی از یاران پیامبر که شیوه ابوذر را ناپسند شمرده و از آن به شگفت آمده‌اند آیا در میان صحابه پایگاهی بسیار والا داشتند یا در جایگاهی

پست بودند؟ خیلی طبیعی است که به ما پاسخ دهند ایشان عبارت بودند: از حکم بن ابوالعاص و پسرانش حارث بن حکم و مروان بن حکم نیز ولید بن عقبه و معاویه بن ابوسفیان و سعید بن عاص و عبدالله بن خالد و عبدالله بن سعد بن ابی سرح یا بگو یک مشت دونان اموی که از بنیادهای اسلام و از آنچه حقیقت آشکار بود به دور بودند و نیز کسانی که در سرنگون شدن در چاه و یل آزمندی‌های دنیا به راه ایشان رفتند و گنجینه ساختن دارایی‌ها از راه‌های ناروا را روا شمردند، دروازه آشتی را بستند و هزاران گونه بلا را به خلیفه آن روز رساندند و ناتوانان توده را از حقوق ایشان بی بهره گردانیده، خون‌های بیگناهان را ریختند و لیسیدند و جنگ‌هایی خون چکان برپا کرده و آشوب‌هایی را بر پای داشتند که همچنان به گونه کینه‌ای آتشین بر جا مانده است که گروه‌ها یکی پس از دیگری آن را دریافت کردند تا به روزگار کنونی ما رسید و آنگاه هیأت داوران را بر آن داشت که بی هیچ پروایی از درست و نادرست سخن، چنان فتوایی بدهد ولی ابوذر - در آن برداشت درستش که همساز با بنیادهای دین بود - کسانی را همداستان داشت همچون: پیشوای ما پدر دو فرزند زاده پیامبر؛ و دو پیشوای شیرزاده او؛ و همه نیکان توده؛ و کسانی که گرفتاری‌های ابوذر اندوهگینشان ساخت و آن را دست‌افزاری برای نکوهش خلیفه آن روز گرفتند.

من آنم که رستم بود پهلوان!

بیدادگری این هیأت داوران در صدور حکم، و تلاشی که در این راه کرده‌اند، جبران ملکون، روزنامه نویس مسیحی، صاحب روزنامه عراقی الاخبار را بر آن داشته که در همان نشریه^۱ آغاز کند به رقصیدن با همان آهنگی که آنان ساز کرده بودند! چرا که بیچاره نه بنیادهای اسلام را می‌شناسد - که اگر می‌شناخت از آن پیروی می‌کرد - و نه پایگاه بزرگ مردان مسلمان را - که اگر می‌شناخت به پشتیبانی و تبرئه ایشان می‌پرداخت - ولی آنچه را ایشان در هم بافته‌اند حقیقتی ثابت پنداشته و آن را در بوت‌های از گفتار ریخته

که - برای رساندن آنچه ایشان خوانده - رساتر و گویاترست جز اینکه از آنان هم پیش تر رفته و نیش ها و سخنان درد آوری نیز نثار ابوذر کرده است و می گوید:

ولی ابوذر غفاری بر آن رفته که هر کسی باید هر چه را بیش از نیاز خود و خانواده اش دارد در راه خدا ببخشد ولی هیچ یک از یاران پیامبر را نمی شناسیم که با او در این عقیده شریک باشد بلکه بسیاری از خردمندان و فرزنانگان مسلمان، با وی درباره این اصل به معارضه برخاسته اند پس بی چون و چرا ابوذر در این برداشت خود به خطا رفته و پس از اینکه روشن شد وی بر خطا بوده و برداشت او با قرآن و سنت پیامبر و بنیادهای اسلام و آموزش های آن سازش نداشته، دیگر پیروی کردن از او روا نیست.

ما اکنون به نکوهش و سرزنش این نویسنده نمی پردازیم چرا که اولاً گفتیم وی از همه آنچه برای حکم قطعی دادن در این گونه مباحث لازم است به دور بوده و کار را بر اساس خوش گمانی به همان دروغ بافان نهاده و گمان برده است که ایشان به بنیادهای اسلام نزدیک اند و حقیقت آنچه را پیرامون آن داوری می کنند می شناسند که اگر کار به گونه ای بود که او پنداشته، البته حق با ایشان بود هر چند ما می توانیم او را بازخواست کنیم که اکتفا کردن به حسن ظن - و آن هم هنگامی که مسأله داوری قاطع علیه یکی از بزرگان ملت در میان است - درست نیست و او می باید در بررسی آن پندارها متتهای کوشش را به کار ببرد ویژه آنکه در یکی از پایتخت های مسلمانان - بغداد - است و پایگاه دین و دانش - نجف اشرف - بیخ گوش اوست که در آنجا دانشمندان و نگارندگان و پژوهشگران هستند و او به آسانی می تواند از این و آن، آگاهی هایی به دست آورد. و با این همه، ما او را سرزنش نمی کنیم که چرا در داوری، روش پسندیده را رها کرده؛ و کار او و مانده های آن را یکی از بازده های تباه هیأت داوران می شماریم و بازخواست همه را متوجه آنان می دانیم که گویا می پندارند کار نیکویی کرده اند و شادمانند که حکمی نادرست پراکنده و به یکی از بزرگان ملت تهمتی زده اند که افراد عادی مسلمان نیز از آن بدورند. آری، این کارها در چشم ایشان، پاسداری از حریم پاک اسلام است و نبرد با ویرانگری های کمونیسم! و پاسخ به خطری که از سوی آن مکتب، دین را تهدید می کند. و گویا شاخ دیو

را شکسته‌اند که در اثبات عقیده خود، بافته‌های مردمی را گواه آورده‌اند که از راه راست و درست، بسی به دور است.

گواهان هیأت داوران

این هیأت در به کرسی نشاندن سخن خود، از گفته‌های آلوسی و ابن کثیر و ابن حجر گواه می‌آورند که گویی در گفتار کسانی به جز همین دشمنان خاندان پیامبر و پیروان ایشان چیزی درباره ابوذر نیافته‌اند و ما نمی‌دانیم چه عاملی موجب شده آن همه سخنانی را که ما درباره او آوردیم فراموش کنند یا درباره آنان خود را به فراموشی بزنند و چه نیازی از آنان برآورده می‌شود که به این دروغ‌های ساختگی و ناچیز تکیه کنند؟ ولی ما آنان را در این کار معذور می‌داریم زیرا در جستجوی چیزی بوده‌اند که ادعای ایشان را استوار گرداند و آنچه را در گفته‌های گذشته به آنها اشاره کردیم آن ادعا را رد و نقص می‌کند و از این روی هر جا هم سخنی نقل می‌کند، تنها به پاره‌ای از بخش‌های آن پرداخته و پاره‌ای دیگر را حذف می‌نماید، زیرا تناقض‌گویی آشکاری در میانه بوده است و آنان نیز گویا این را دریافته‌اند که آن فرازها را حذف کرده و پنداشته‌اند که پژوهشگران، به اصل آن کتاب‌ها رجوع نمی‌کنند و تناقض آنها را در نمی‌یابند با اینکه برداشت‌ها به پای حساب و بازخواست کشانده نمی‌شود و پس از این - حتی در روزگار آینده - کسی به بررسی کارها نخواهد پرداخت، که اینک ما می‌گوییم: اما درباره آلوسی اینک همه گفتار او را که در تفسیر خود نگاشته^۱، می‌آوریم. وی در تفسیر آیه «و کسانی که از زر و سیم گنج می‌نهند و آن را در راه خدا انفاق نمی‌کنند پس مؤذنه ده ایشان را به کیفری دردناک» می‌نویسد:

ابوذر ظاهر این آیه را گرفته و واجب دانسته است که انسان هر چه بیش از اندازه نیاز دارد انفاق کند و در این مورد میان او و معاویه - در سرزمین شام - گیر و داری پدید آمد که معاویه از دست او به عثمان که در مدینه بود شکایت برد و او وی را بدان جا خواست و

۱. تفسیر، آلوسی: ۸۷/۱۰.

دید که در عقیده خود پافشاری می‌کند تا آنجا که کعب الاحبار به او گفت: ای ابوذر! کیش یگانه پرستی اسلام، آسان‌ترین و دادگرانه‌ترین کیش هاست و در جایی که در کیش یهود که سختگیرترین و پرتنگنا‌ترین کیش هاست واجب نشده که همه مال را انفاق کنند چگونه در اینجا واجب می‌شود؟ وی خشمگین شد، چرا که تندخو بود و همین انگیزه بود که در گذشته وادارش کرد بلال را به خاطر رنگ پوست مادرش سرزنش کند و او نیز به شکایت به نزد پیامبر برد تا حضرت ﷺ به او بگوید: براستی تو مردی هستی که در تو (نشانه‌هایی از) جاهلیت و آیین پیش از اسلام هست. و در اینجا نیز او چوبدستی خود را در برابر کعب بلند کرد و گفت: ای یهودی! ترا چه به این پرسش‌ها! پس کعب بگریخت و او نیز به دنبالش. تا وی به پشت عثمان پناه برد ولی او برنگشت تا او را بزد و در گزارشی آمده است که ضربه وی به عثمان خورد و کسانی که با ابوذر درباره این ادعایش درگیری داشتند بسیار شدند و مردمان همه آیه ارث را بر او می‌خواندند و می‌گفتند: «اگر لازم بود که همه مال را انفاق کنند دیگر موردی برای این آیه نمی‌ماند» و او هر جا فرود می‌آمد ایشان شگفت زده گرد او را می‌گرفتند و غوغا می‌کردند و او گوشه نشینی اختیار کرد و در این مورد با عثمان مشورت کرده، به وی اشارت کرد که به ریزه رود و هرگونه که خواهد در آنجا ساکن شود. این است آنچه درباره این داستان مورد اطمینان است ولی شیعه آن را به گونه‌ای گزارش کرده‌اند که بتوانند آن را دستاویزی برای نکوهش ذوالنورین (عثمان) گردانند و هدفشان از این کار، خاموش کردن نور اوست و خداوند نمی‌پذیرد مگر اینکه نور خود را به کمال رساند.

این سخنان از چند جهت جای توجّه دارد

۱- اینکه می‌گوید: ابوذر ظاهر این آیه را گرفته ... آیه، ظاهری جدا از باطنش ندارد و نمی‌رساند که مالی که زکاتش داده شد باز هم اگر بیش از اندازه نیاز بود بایستی همه آن را انفاق کرد. پس کدام ظهوری در این معنی هست که تأییدکننده نسبتی باشد که به ابوذر می‌دهند؟ تا او بتواند آن را بگیرد و بدان تکیه کند. زیرا آیه در مقام نهی از گنج نهادن

است که چگونگی اش را روشن ساختیم^۱ و هرگز هیچ گفتار آشکار و حتی اشاره‌ای از ابوذر نرسیده است که نسبتی را که به وی می‌دهند تأیید کند بلکه دیدید همه آنچه از او یا درباره او گزارش کرده‌اند، با این نسبت، ناسازگار است.

۲- درگیری میان او و معاویه را که آلوسی بر سر مفاد و ظاهر و باطن آیه دانسته، به آن صورت نبوده و ما از صحیح بخاری نقل کردیم^۲ که کشمکش بر سر مورد نزول آن بود نه مفاد آن؛ که معاویه می‌پنداشته این آیه، تنها درباره اهل کتاب فرود آمده ولی ابوذر آن را عام می‌شمرد و ایشان و مسلمانان - هر دو - را طرف خطاب می‌دانسته. که هم مقصود ابوذر را از انفاق و مقداری که باید از مال انفاق کرد دانستیم و هم این را که مقصود او «بخشیدن تمام آنچه بیش از نیازمان داریم» نیست بلکه انجام دستورهایی است که دین برای انفاق داده - از واجب و مستحب - و دیدیم اعتراض او به کسانی بود که گنج‌های سیم و زر نهاده و کاری همچون احتکار کنندگان خوراک مردم مرتکب می‌شدند و جامعه را از سودهای آن دو فلز گرانبها محروم ساخته و به ویژه تهیدستان را از حقوقی که دین برای ایشان در آن دو معین داشته بی‌بهره می‌گرداندند که در همه این زمینه‌ها با گستردگی سخن رانندیم.

۳- آنچه را نیز از داستان کعب‌الاحبار گزارش کرده است، ما چگونگی حال را در مورد آن، روشن ساختیم و آنچه را درباره این داستان رسیده با همه جدایی‌هایی که در فرازهایش است برایت خواندیم و دیدی که بیشتر بافته‌های آلوسی را در آنها نمی‌توان یافت از جمله اینکه «کعب به ابوذر گفت: براستی کیش یگانه پرستی اسلام...» و اینکه: وی به پشت عثمان پناه برد و ابوذر پروای آن نکرد و ضربت به عثمان خورد... که ای کاش می‌گشت و برای بافته‌های خودش مأخذی - هر چند از سست‌ترین کتاب‌ها یا گردآورده‌های داستان پردازان - یاد می‌کرد ولی وی فقط خواسته ابوذر را که در جهان برزخ است به زدن ضربه‌ای بر عثمان متهم داشته و شورشی علیه وی برانگیزد که ما به یاری پژوهشی درست، نگذاشتیم خواب خوش او تعبیر شود و به آرزویش برسد.

و اکنون عبارتی را که احمد در مسند خود^۱ از طریق مالک بن عبدالله زیادی از ابوذر آورده است بنگرید که به موجب آن، وی از عثمان اجازه ورود خواست و او نیز اجازه داد تا عصا به دست وارد شد عثمان گفت: ای کعب! عبدالرحمان مرده و دارایی ای بر جای گذاشته، نظر تو درباره آن چیست؟ گفت: اگر حقی را که خدا در آن داشته است گزارده باشد ایرادی ندارد. ابوذر چویدست خود را بلند کرد و کعب را زد و گفت: از رسول خدا شنیدم می گفت: دوست ندارم که این کوه طلا شود و از آن من گردد تا آن را انفاق کنم و از من پذیرفته گردد ولی شش اوقیه^۲ از آن را برای پس از خود بر جای بگذارم. عثمان! ترا به خدا سوگند می دهم که آیا تو هم این را شنیدی؟ - این را سه بار گفت - وی پاسخ داد: آری.

و از اینجا برمی آید که درگیری بر اثر پیشامدی بوده که مربوط می شده است به دارایی عبدالرحمان بن عوف که چندان طلا به جا گذاشت که برای بخش کردنش تبرها به کار گرفتند و بر سر این کار دست های مردان آبله کرد و یک چهارم از یک هشتم آن به ۸۰۰۰۰ سکه رسید که اینها را از دارایی خدا به او داده بودند که او شایستگی استفاده از آن را نداشت و همه مسلمانان در بهره گرفتن از آن، برابر بودند و این کار همان گنج نهادن ناروا و خاصه خرجی ای بود که بایستی دشمن داشت و فتوای کعب، چیزی از کار او را روا نمی گردانید زیرا از حاصل کشاورزی یا فراوان شدن دامها یا از سود بازرگانی به دست نیامده بود تا اگر حقوق خدا را از آن بدهند پاکیزه شود و آنچه می ماند حلال باشد زیرا آن دارایی، همه اش از آن خدا بوده و همه مسلمانان در استفاده از آن برابر بودند و اگر هم پسر عوف حقی در آن داشت تازه به اندازه یکی از دیگر مسلمانان بود و بس.

و شگفت از اینکه در انجمنی با بودن ابوذر - دانای یاران پیامبر - بیایند و به ویژه از کعب فتوی بخواهند که یهودی ای بوده است در میان مسلمانان. و تازه خود فتوی خواهند خیلی خوب می دانسته که آن دارایی از کجا فراهم شده، زیرا خود وی سیل آن را به سوی صاحبش سرازیر کرد تا خوش خدمتی او را که در روز شورا به خلافت تعیینش

۲. اوقیه نزدیک به یازده درم.

۱. مسند، احمد: ۱/۶۳.

کرد پاداش داده باشد و چون دارایی شخصی اش به این بخشش‌های گزاف، وفا نمی‌کرده، اعتبار آن را از محل دارایی خداوند و بیت المال مسلمانان تأمین می‌کرده است و بس. آنگاه ابوذر که به موارد دستوره‌های دین بینا است بایستی در برابر آن کارهای زشت و کسی که چنان بخششی را روا می‌شمارد به اعتراض برخیزد و نیز در برابر کسی که گرفتن و گنج نهادن از آن را درست می‌داند یا می‌خواهد آن کار را نیکو قلمداد کند زیرا به گفته قرآن: باید گروهی از شما باشند که (مردم را) به نیکوکاری بخوانند و از کار زشت باز دارند و آنانند رستگاران.

و اگر این برداشت ابوذر مستلزم کمونیست بودن یا اعتقاد به مسلک اشتراکی است پس خلیفه دوم پس از او و با بیان رساتر و توضیحی روشن‌تر، آن را آشکار ساخته است چنانکه گزارش آن را طبری در تاریخ خود از طریق ابو وائل آورده که وی گفت: عمر بن خطاب گفت: اگر به همان اندازه که تاکنون بر سر کار بوده‌ام از این پس بر سر کار باشم زیادتی دارایی‌های توانگران را خواهم گرفت و میان مهاجران مستمند پخش خواهم کرد.^۱

که این گزارش را ابن حزم آورده و می‌نویسد: اسناد آن در نهایت درستی و عظمت است.^۲

و در *عصر المؤمن* می‌خوانیم عمر بن خطاب، روا نمی‌دانست که مسلمانان از کشت‌ها و زمین زراعتی چیزی بیندوزند، زیرا روزی خودشان و خانواده و بردگان و هم پیمانانشان از سوی بیت المال پرداخت می‌شد و دیگر نیازی به اندوختن دارایی نداشتند.^۳

آری عقیده خلیفه دوم درباره دارایی‌ها از دیده هیأت داوران پنهان مانده یا بزرگی پایگاه خلافت نگذاشته است که در برابر او گستاخی نمایند ولی ابوذر خلیفه نبوده است تا بزرگی او ایشان را از دروغ بافتن و بر وی بستن جلوگیری نماید، تک و تنها در تبعیدگاه

۲. *المحلی*: ۱۵۸/۶.

۱. تاریخ، طبری ۳۳/۵.

۳. *عصر المؤمن*: ۲/۱.

مرد، نه کسی را یافت که یاریش دهد و نه کسی را که از وی پشتیبانی کند یا پس از مرگش به تجهیز و تکفین او پردازد و از این روی حتی کرم‌ها نیز بر وی می‌تازند ولی او روز دیگری هم خواهد داشت که خود همچون یک امت، سر از خاک برمی‌دارد و آن هنگام است که نهفته‌ها آشکار می‌گردد و آنچه را ابوذر معتقد بوده و آنچه را بر وی بسته‌اند، دانسته می‌شود همان روزی که مردم را برای کاری سهمناک فراهم می‌آورند و فرمان راندن با خداوند یگانهٔ چیره بر همگان است.

۴- تند خوبی‌ای که آلوسی به ابوذر نسبت داده، خیلی مغایر با سخن پیامبر است که وی را (در خداپرستی و پارسایی و خوی و روش) همچون عیسی بن مریم شمرده^۱ پس او که نمایندهٔ مسیح در میان این توده است چگونه تندخویی‌ای را در او سراغ توان کرد؟ مگر دین او وی را بدان بخواند که این نیز از ویژگی‌های مؤمنان است که ایشان را چنین وصف کرده‌اند: با همکیشان خویش فروتن‌اند و در مبارزه برای حق سختگیر، و ابوذر نیز در صف نخستین ایشان جای دارد. پس ما نمی‌توانیم گزارش آلوسی را گردن نهیم و درست بدانیم زیرا دشنامی از زبان ابوذر در بردارد و آن هم به بلال یا کسی که خود ابوذر می‌دانسته پیامبر، وی را دوست می‌داشته و به خود نزدیک می‌ساخته است.

پس نمی‌توان بر اساس مفهوم آن، دلیلی آورد هر چند با سندی صحیح رسیده باشد زیرا آنچه از حال ابوذر دانسته شده، همان است که پیامبر راستگوی درستکار دربارهٔ وی گزارش کرده و تازه اگر هم درست باشد یک مورد است - نه بیشتر - که سخنی از دهان ابوذر در رفته و همانند ندارد و شاید هم جریان مربوط به پیش از آنی بوده است که این گونه گفتار، حرام شود، چنانکه شارحان صحیح بخاری بر این رفته‌اند^۲ و آنگاه با مانند این گزارش نمی‌توان ثابت کرد که ابوذر تندخو بوده و درگیری وی با کعب و با عثمان، از آن ناشی می‌شده است.

گویا آلوسی در اینجا، آنچه را خود در کتاب *المسائل الجاهلیة* یاد کرده، به فراموشی

۱. رک: الغدير (متن عربی/ج ۲): ۳۱۲/۸-۳۱۴.

۲. رک: فتح الباری، ابن حجر، و ارشاد الساری، قسطلانی و عمدة القاری، عینی.

سپرده که می نویسد: ابوذر بیش از آنکه در جهان معرفت بدان پایگاه برتر رسد یکبار با بلال حبشی که مؤذن بود دو تایی به ناسزاگویی پرداختند و ابوذر به وی گفت: ای پسر زن سیاه! و چون بلال گله او را به نزد پیامبر برد به وی فرمود: به بلال دشنام دادی و او را برای سیاهی رنگ مادرش نکوهش کردی؟ گفت: آری. گفت: من بر آنم که چیزی از خودبینی پیش از اسلام هنور در تو مانده است. پس ابوذر گونه اش را بر خاک نهاد و سپس گفت گونه ام را بر نمی دارم تا بلال پای خود را بر گونه من نهد^۱.

که بر ماوی گزارش را بدینگونه آورده و قسطلانی آن را یاد کرده و گوید: ابن الملحن به این گزارش می افزاید: پس بلال پای خود را بر گونه او نهاد^۲.

این بود ابوذر و این بود ادب و خوی جوانمردانه او که براستی خوبی بزرگوارانه است.

۵- آنچه را نیز ادعا کرده که خیلی ها با ابوذر درگیر شده اند ... ای کاش یا یکی از ایشان را نام می برد یا یکی از کتاب هایی که در این مورد بتواند مأخذ وی بشود، هر چند از بی پایه ترین کتاب ها باشد، زیرا یاران پیامبر در آن روز، یا با آوای ابوذر هماهنگی نموده و او را برای در دسرهایی که به وی رسید دلداری می دادند یا به سبب آنچه بر سر وی رفت آزرده شده و مسبب آن را نکوهش می کردند و آن هنگام، کسی نبود که سخن وی را رد کند یا آیه ای در مورد ارث حفظ کرده باشد که ابوذر آن را از یاد برده باشد زیرا او به گواهی دروازه شهر دانش پیامبر و داناترین پیروان او، ظرفی بود لبریز از دانش.

بر یاران نیکوکار پیامبر بسی گران بود که گزارش سهمناک و ناگوار تبعید ابوذر را به ریزه بازگو کنند، آن را ناخوش می داشتند و گوش ایشان را آزار می داد؛ یاران شایسته پیامبر، چون آن گزارش رسواگر را می شنیدند بارها به نشانه مصیبت زدگی کلمه استرجاع را بر زبان می راندند و «انا لله و انا الیه راجعون» می گفتند و اینکه: «شکیبایی کن و مراقب ایشان باش» و: «بار خدایا اگر ایشان ابوذر را دروغگو شمردند من او را دروغگو نمی شمارم. بار خدایا اگر آنان او را متهم داشتند من وی را متهم نمی دارم. بار خدایا اگر

آنان وی را نادرستکار خواندند من او را نادرستکار نمی خوانم، زیرا پیامبر در هنگامی او را درستکار می شمرد که هیچ کس را درستکار نمی شمرد و هنگامی با وی راز می گفت که با هیچ کس راز نمی گفت!.

و شاید هم مقصود آلوسی از کسانی که متعرض ردّ و نقد ابوذر شده اند همان دار و دسته خاندان اموی باشند که مال خدا را مانند گویی برای بازی گرفتند و بندگان او را بردگان خویش شناخته، کیش و کتاب او را دستاویز تباهی و نیرنگ و فریب انگاشتند. ولی کشمکش آنان با او بر اساس قرآن نبود و چیزی از آن نمی دانستند جز لایه ظاهری این آیه: «و بهره خویش را از جهان، فراموش مکن». و کشمکش ایشان به یاری تیغ و جنگ افزار بود و سخنشان نیز غوغا و فریاد، که آلوسی نیز مؤدبانه از ایشان پیروی کرده است.

۶- اینکه پنداشته است رفتن وی به ریزه برای دلگیری او از تعرضات مردم و غوغای ایشان پیرامون وی بوده که از برداشت وی به شگفت آمده بودند و او با عثمان مشورت کرد و وی به او اشارت کرد که بدان جا رود تا برفت و در آنجا به هر گونه که می خواست سکنی گرفت... این هم دروغی دیگر است زیرا در بخش های گذشته دیدیم که وی را به ریزه تبعید کردند و مردم را از بدرقه او باز داشتند که هیچ کس به او نزدیک نتوانست شد مگر امیر مؤمنان و دو فرزندش و عمار. و چه درگیری ای میان ایشان و مروان پدید آمد و درگیری ای نیز میان امام با عثمان؛ و سخنانی که بدرقه کنندگان برای دلداری ابوذر گفتند و آنچه را خود او به کسی که در ریزه دیدارش کرد گفت و نیز سخن عثمان به عمار: ای گزنده... پدر خویش! آیا می پنداری من از تبعید او پشیمان شده ام؟ و نیز سخنان دیگری که آشکارا می رساند وی را نه با خشنودی خودش تبعید کرده اند و سپس نیز نکوهش همه یاران پیامبر به سبب آن؛ و پیش از همه آنها، دانستی که پیامبر خود پیش بینی کرده بود که با همه دلبستگی جانسوزی که ابوذر به همسایگی با آرامگاه پیامبر دارد او را از کنار آن به دور می سازند. آری، برگردید به صفحات گذشته؛ و گسترده همین گزارش ها را

بخوانید تا بنگرید که چگونه آلوسی می‌خواهد کسی را که دوست می‌دارد تیرهای انتقاد را از سوی او بازگرداند و با گزارش کردن داستان به شکلی پندارآمیز، نکوهش‌هایی را که متوجه او است منتفی گرداند که پنداشته است دست کاوشگران از نشاندادن کجی و کاستی‌های کارش درمی‌ماند. و ای کاش هیأت داوران فراموش نمی‌کردند که گزارش آلوسی درباره چگونگی رفتن ابوذر به ریزه با آنچه خود ایشان از گفتار ابن‌کثیر و ابن‌حجر به گواهی آورده‌اند ناسازگار است، زیرا آن دو قرار کرده‌اند که رفتن ابوذر به ریزه، امری خارج از اختیار وی و به صورت تبعید بوده جز اینکه آن دو پرداخته‌اند به عذر آوردن از سوی مسبب قضیه.

۷- اینکه آلوسی گوید: این است آنچه درباره داستان ابوذر بایستی اطمینان داشت ... نگاه کنید که چگونه این مرد می‌خواهد حقایق ثابت را بر طبق خواسته‌ها و هوس‌هایش انکار کند و می‌پندارد که مردم آنچه را او در هم بافته است اصل شایسته پیروی گرفته، نوشته‌های دیگر را از میان می‌برند و بر چهره تاریخ، پرده کشیده حدیث‌ها را از مجموعه‌های مربوطه حذف می‌کنند و جز کتاب او از همه کتابهایی که گزارش تبعید ابوذر در آن ثبت شده و مأخذ ما در شرح قضیه است چشم می‌پوشند با آنکه از پژوهش‌های گذشته ما روشن شد که دانایان سنی در مورد این رویداد به دو گونه بررسی کرده‌اند، یک دسته از ایشان پیشامدها را به صورت قضایای تاریخی بازگو کرده یا آن را در قالب احادیثی چند، روایت نموده‌اند بی‌اینکه پیرامون آن به داوری پردازند - که ایشان را شناختید - و دسته دیگر نیز درستی همه آن گزارش‌ها را اعتراف کرده ولی نشستند به عذر آوردن برای نیکو نمایاندن آن رویدادها به این گونه که آن کارها برای پاسداری از شکوه پایگاه خلافت و نگهبانی از جایگاه شرع و برپا داشتن احترام دین لازم بوده است^۱ که به هر حال هیچ کدام از وابستگان به این دو دسته، از شیعیان نبوده تا آلوسی بگوید که گزارش ایشان در خور اطمینان نیست. و آیا رواست که بزرگان سنت و حافظان احادیث در میان ایشان، در تمام سده‌های گذشته، از آنچه آلوسی آورده، ناآگاه مانده و

۱. رک: الرياض النضرة: ۱۴۶/۲؛ الصواعق: ۶۸؛ تاریخ الخميس: ۲.

آنچه را شیعه گزارش کرده‌اند صحیح پنداشته و از جمله اخباری بشمارند که بی‌چون و چرا عثمان پدید آورنده حوادث آن بوده و وسیلهٔ نکوهش او گردیده و ایشان باید عذرهایی بتراشند تا وی در انجام آن گناهکار ننماید؟ و پس از اینها چه عذری دارند آن هیأتی که پشتوانهٔ خود را چنین سخنانی گردانند که سرشته با دروغ است و آمیخته با نادرستی‌ها؛ و کژی و کاستی از همه سوی گرد آن را گرفته، این بود حال نخستین گواهی که هیأت داوران سخن او را گواه آورده است.

گواه دوم

دومین گواه هیأت داوران ابن کثیر است و چه می‌دانی ابن کثیر کیست؟ و چه می‌دانی دو کتابی که در تفسیر و تاریخ نگاشته چیست؟ مجموعه‌هایی از دشنام، و دائرة المعارف‌هایی (!) از تهمت، و طومارهایی از دروغ. و از دروغ زنی‌های او در اینجا، آنکه به ابوذر بسته است که او روا نمی‌دانسته کسی بیش از هزینهٔ خانواده‌اش چیزی پس انداز کند. ابن کثیر ادعا می‌کند که ابوذر بر طبق این نظر فتوی می‌داده و مردم را به پیروی از آن وا می‌داشته ... در حالی که هیچ فتوایی از ابوذر نمی‌توان یافت که آشکارا یا با اشاره، چنان تحریمی را برساند یا دستور یا پافشاری ای در این باره باشد جز آنچه دروغ سازان در روزگاران نزدیک به ما در هم بافته و نسبتی ساختگی به او داده‌اند. آری، چه بسا برای این دورغ‌ها مأخذی هم بتوان دست و پا کرد که همان مکاتباتی باشد که سری دروغگو از طریق شعیب ناشناس از زبان سیف متهم به زندقه و فرومایه و بدکنش بازگو کرده که مقام این راویان را در دینداری و راستگویی و درستکاری، شناختیم و به ویژه ارزش گزارش‌هایشان را دریافتیم و دیدیم^۱ که طبری با آوردن آنها روی تاریخ خویش را سیاه کرده و اینها بر کسی همچون ابن کثیر و دیگران که به راه او رفتند پوشیده نبوده، ولی ایشان چنان ابوذر را از دیده انداخته‌اند که می‌خواهند او را از پایگاه خود سرنگون ساخته و برداشت‌های او را بی‌ارج نمایند و مانند غریق به هر خار و خسی چنگ می‌زنند

ولی در کار خویش ناکام و نومید خواهند بود، زیرا تازه آنچه درباره ابوذر گزارش شده، این است که وی آیه‌ای از قرآن و نیز سنت پیامبر را درباره گنج نهادن از سیم و زر می‌خوانده است که در مورد آیه، دیدیم تا چه اندازه دلالت بر مدعای تهمت زندگان دارد و روشن کردیم که اختلاف میان ابوذر و معاویه بر سر آن بود که آیه درباره چه کسانی نازل شده نه اینکه مفهوم آن چیست و دانستیم که اگر چنان نسبتی را بتوانیم به ابوذر بدهیم باید عین آن را به معاویه نیز بدهیم و اگر روا باشد که معاویه را از آن تبرئه کنیم ابوذر را نیز ... و تازه ابوذر در مورد آنچه درباره آیه دعوی کرده هم عقیده‌هایی نیز دارد چنانکه خود ابن کثیر گزارش کرده که ابن عباس می‌گفت: حکم آیه عام است و ویژه اهل کتاب نیست و آورده است که سدی گفته: آیه درباره اهل قبله (مسلمانان) فرود آمده و بدینگونه وی نیز کم و بیش با ابوذر همداستان بوده. و می‌خوانیم: ابن عباس و سدی گویند: این آیه درباره مسلمانانی که زکات نمی‌دهند فرود آمده^۱ و قرطبی می‌نویسد: ابوذر و دیگران گفته‌اند: مقصود آیه، اهل کتاب و دیگران از مسلمانان است و درست همان است: زیرا اگر آیه به ویژه درباره اهل کتاب بود به اینگونه نازل می‌شد: ای کسانی که ایمان آورده‌اید براستی بسیاری از دانایان و پارسایان (یهود و مسیحی) دارایی‌های مردم را به ناروا می‌خورند و (ایشان را) از راه خدا باز می‌دارند و از سیم و زر گنج‌ها می‌نهند و آن را در راه خدا انفاق نمی‌کنند. پس مژده ده ایشان را به کیفری دردناک. با آنکه در میان دو عبارت «باز می‌دارند» و «از سیم» کلمه «کسانی که» افزوده شده و آن وسیله‌ای است که می‌خواهد درباره دیگران نیز سخن بگوید و یک جمله را به جمله دیگر عطف کند پس این عبارت: «و الذین یکنزون» جمله‌ای است استینافی و به خاطر مبتدا بودن مرفوع است و به گفته سدی به جای «اهل القبلة = مسلمانان» آمده است^۲.

زمخشری نیز می‌نویسد: و می‌تواند بود که مقصود آیه همان مسلمانانی باشند که از سیم و زر گنج نهاده و آن را انفاق نمی‌کنند^۳. و بیضاوی می‌نویسد: و می‌تواند بود که

۲. تفسیر، قرطبی: ۱۲۳/۸.

۱. تفسیر، خازن: ۲۳۲/۲.

۳. الکشاف: ۳۱/۲.

مقصود مسلمانانی باشند که دارایی‌ها را فراهم می‌آورند و می‌اندوزند و حقوقی را که به آن تعلق می‌گیرد نمی‌پردازند^۱ و شوکانی می‌نویسد: بهتر آن است که با توجه به چگونگی الفاظ آیه، حکم آن را عام بدانیم، زیرا مفهومش پنهان‌تر از آن است که فقط اهل کتاب را در بر بگیرد^۲، و آلوسی می‌نویسد: مقصود از کلمه «کسانی که»، یا «بسیاری از دانایان و پارسایان (یهود و مسیحی)» است یا «مسلمانان» که این دومی مناسب‌تر است. زیرا در پی آن می‌خوانیم: و آن را در راه خدا انفاق نمی‌کنند (و می‌دانیم که دستور انفاق برای مسلمانان فرود آمده)^۳.

پس با توجه به مجموع این سخنان درمی‌یابیم که برداشت ابوذر، درست و خود مناسب‌تر و برتر است و نه تنها ویژه او نیست بلکه دیگران نیز آن را پذیرفته‌اند. اکنون چرا تنها او را با آن تهمت‌ها می‌گویند و نه دیگران را؟ و آیا ابوذر حساب جداگانه‌ای دارد که تنها بر او حق داریم دروغ ببندیم و نه بر دیگران؟ آری! آری!

اما در سنت پیامبر نیز می‌بینیم که مانند آنچه را ابوذر گزارش کرده بسیاری از صحابه هم آورده‌اند ولی مدعیان، آن کینه‌ای را که از ابوذر در دل نهان داشته‌اند از هیچ کس دیگر به دل نگرفته‌اند و چرایش را نیز با توجه به برداشت ابوذر از مسأله امامت می‌توان دریافت که آن را از آغاز کار آشکار می‌ساخت، چه با گرایش‌های همیشگی خود به علی و چه با ناسازگاری‌هایی که در برابر خاندان اموی می‌نمود، و این بود خواستند او را بدنام نمایند و از هر راهی که می‌توانند عقیده‌اش را ناچیز و سست نشان دهند. با آنکه در میان یاران پیامبر کسانی هستند همچون:

۱- عبدالله بن مسعود که می‌گوید: پیامبر ﷺ بر بلال وارد شد و در نزد او مقداری خرمای گردآورده دید گفت: ای بلال این چیست؟ گفت: این را برای مهمانان تو آماده کرده‌ام. گفت: آیا ترسیدی که برایت دودی در آتش دوزخ گردد؟ انفاق کن بلال و در برابر خداوند صاحبش عرش از هیچ عظمتی باک مدار.

۲. تفسیر، شوکانی: ۳۳۹/۲.

۱. تفسیر، بیضاوی: ۴۹۹/۱.

۳. تفسیر، آلوسی: ۸۷/۱۰.

- گزارش بالا را بزار با اسنادی نیکو آورده و طبرانی هم در الکبیر خود آن را با این عبارت نقل کرده: آیا ترسیدی که برای آن، بخاری در آتش دوزخ بلند شود؟
- ۲- ابوهریره گوید: پیامبر به دیدار بلال رفت و او برای وی مقداری خرما که گرد آورده بود بیاورد. وی گفت: بلال این چیست؟ گفت: ای پیامبر خدا آن را برای تو انداخته‌ام. گفت: نمی ترسی که همین را برایت بخاری در آتش دوزخ بگردانند؟ بلال انفاق کن و در برابر خداوند صاحب عرش از تنگدستی پروا مدار.
- این گزارش را بویعلی و نیز طبرانی در الکبیر والوسط به اسنادی نیکو آورده‌اند.
- ۳- اسماء دختر ابوبکر آورده است که پیامبر گفت: بخل مکن تا در برابرت بخل نمایند و در یک گزارش: انفاق کن، یا: ببخشای یا: پیاش و از بخشش دست مدار که خدا نیز از بخشش به تو خودداری می‌کند و نعمت را پیش خود نگاه مدار که خدا نیز بدینگونه رفتار خواهد کرد. این گزارش را نیز بخاری و مسلم و ابو داود بازگو کرده‌اند.
- ۴- بلال آورده است که پیامبر گفت: ای بلال! مستمند بمیر و توانگر نمیر. گفتم: چگونه این سان باشم؟ گفت: هر چه روزی ات شد پنهان مکن و هر چه از تو خواستند از بخشیدن آن خودداری منما. گفتم: ای پیامبر خدا چگونه این سان باشم؟ گفت: همین است و گرنه سر و کارت با آتش خواهد بود.
- این گزارش را نیز طبرانی در الکبیر و ابن حبان در کتاب الثواب بازگو کرده و حاکم نیز گذشته از نقل آن، صحت آن را گواهی کرده است.
- ۵- انس بن مالک گوید: سه مرغ برای پیامبر از مغان آوردند، یکی را به خدمتگزارش بخشید و او چون فردا شد آن را باز آورد و پیامبر به او گفت: مگر من ترا منع نکرده بودم که چیزی را برای فردا نگاه مدار که برآستی روزی فردا را خداوند خواهد داد. این گزارش را هم ابویعلی و بیهقی آورده‌اند و رجال سند ابویعلی مورد اطمینانند.
- ۶- انس بن مالک آورده است که پیامبر چیزی را برای فردای خود نمی‌اندوخت. این گزارش را ابن حبان در صحیح خود و نیز بیهقی آورده‌اند.
- ۷- سمره بن جندب آورده است که پیامبر گفت: من جز با ترس، به درون این اطاق

نمی‌روم. ترس از اینکه در آن، مالی باشد و من پیش از انفاق آن بمیرم. این گزارش را نیز طبرانی با اسنادی نیکو آورده است.

۸- ابوسعید خدری آورده است که پیامبر گفت: دوست نمی‌دارم که به اندازه کوه احد طلا داشته باشم و (پس از سه روز) در بامداد سومین، چیزی از آن نزد من مانده باشد. مگر آنچه را برای پرداخت بدهی نگه بدارم.

این گزارش را نیز بزار بازگو کرده و اسناد آن نیکو است و گواهان بسیار دارد.

۹- ابوامامه آورده است که مردی در روزگار پیامبر درگذشت و کفنی برای او یافت نشد. پس به نزد پیامبر شدند و او گفت: درون جامه‌اش را بنگرید. چون دیدند یک یا دو دینار در آن یافتند. گفت: دو (افزار است برای) داغ نهادن (بر تن وی).

۱۰- مردی از اهل صفه درگذشت و در جامه او یک دینار یافتند. پس پیامبر گفت: (افزاری است برای) داغ نهادن (بر تن وی) و سپس یکی دیگر درگذشت و در جامه او دو دینار یافتند، پیامبر گفت: دو (افزار است برای) داغ نهادن (بر تن وی).

گزارش بالا را، هم احمد گزارش کرده است و هم طبرانی از چند طریق، و هم ابن حبان در صحیح خود از طریق عبدالله بن مسعود.

۱۱- سلمه بن اکوع آورده است که من نزد پیامبر نشسته بودم که جنازه‌ای آوردند و سپس نیز جنازه دیگری. حضرت پرسید: آیا بدهکار است؟ گفتند: نه. پرسید: آیا چیزی به جای گذاشته. گفتند: آری. سه دینار حضرت با اشاره به انگشتش گفت: سه (افزار است برای) داغ نهادن، (بر تن وی).

گزارش بالا را، هم احمد با اسنادی نیکو آورده است و هم ابن حبان در صحیح خود - با همان عبارات یاد شده - و بخاری نیز مانند آن را بازگو کرده است.

۱۲- ابوهریره آورده است که عرب چادرنشینی همراه پیامبر به جنگ خیبر رفت و از غنیمتی که به وی رسید دو دینار را بگرفت و در عبایی نهاد و بپسید و بدوخت. پس اعرابی بمرد و دو دینار را بیافتند و داستان را برای پیامبر خدا باز گفتند و او گفت: دو (وسیله است برای) داغ نهادن (بر تن وی).

گزارش بالا را احمد بازگو کرده و اسناد آن نیکو است و ایرادی ندارد. این بود تعدادی از آن حدیث‌ها که حافظ منذری آورده است.^۱

۱۳- احمد از طریق ابن عباس آورده است: پیامبر روی به کوه احد کرد و گفت: سوگند به آنکه جان محمد در دست اوست، من شادمان نمی‌شوم که احد برای آل محمد تبدیل به طلا شود تا آن را در راه خدا انفاق کنم ولی در روزی که بمیرم دو دینار از آن را بر جای بگذارم مگر دو دینار که برای پرداختن بدهی - اگر در کار باشد - آماده کرده باشم.^۲

۱۴- ابن کثیر از طریق عبدالله بن مسعود آورده است که پیامبر گفت: سوگند به آنکه خدایی جز او نیست هیچ بنده‌ای گنج نهد که دیناری به دینار دیگری یا درهمی به درهم دیگر مالیده شود مگر پوست خودش را پهن کنند و هر دیناری و هر درهمی را بر تیزی آن بنهند.^۳

گزارش بالا را سفیان از عبدالله بن عمر بن مرة و او از مسروق از ابن مسعود بازگو کرده است و ابن مردویه نیز از زبان ابوهریره.

۱۵- ابن کثیر از ابو جعفر ابن جریر طبری و او از طریق ثوبان آورده است که پیامبر گفت: هر کس گنجینه سیم و زری از وی بماند روز رستاخیز همان برای وی به گونه ماری پر زهر نمودار می‌شود که بالای دو چشم او دو نقطه سیاه است و وی را دنبال می‌کند و او گوید: وای بر تو تو کیستی و او گوید: من همان گنجینه‌ای هستم که پس از خود بر جای نهادی، و همچنان او را دنبال می‌کند تا دست او را لقمه گردانیده و می‌خورد و به دنبال آن نیز دیگر اندام‌های تنش را.

ابن کثیر گوید: این را ابن حبان نیز در صحیح خود بازگو کرده است.

۱۶- و همو از ابن ابی حاتم به اسناد وی از طریق ثوبان آورده است که پیامبر گفت: هیچ مردی نیست که چون بمیرد از سکه‌های سرخ و سپید، چیزی داشته باشد مگر آنکه خداوند در برابر هر قیراط (یک چهارم از یک ششم دینار) صفحه‌ای از آتش برای او قرار

۲. مسند، احمد: ۱/۳۰۰.

۱. الترغیب و الترہیب: ۱/۲۵۳-۲۵۸.

۳. تفسیر، ابن کثیر: ۲/۳۵۲.

می دهد تا از چانه او تا گام وی را با آن داغ کنند^۱.

۱۷- و آورده اند که ابو یعلی از طریق ابو هریره نقل کرده است که پیامبر گفت: دیناری بر روی دینار نهاده نشود و نه درهمی بر روی درهم مگر پوست (صاحبان) آن را پهن کنند و با همان (سکه)ها پیشانی ها و پهلوها و پشت های ایشان را داغ نهند (و گویند) این است آنچه گنج نهاده بودید برای خویش، پس بچشید آنچه را اندوخته و گنج می نهادید.

۱۸- احمد از طریق عبدالله بن ابی الهذیل آورده است که وی گفت: دوستی مرا حکایت کرد که پیامبر گفت: مرگ بر سیم و زر، و همان دوست گزارش داد که من با عمر بن خطاب بر قسم و او پرسید ای پیامبر اینکه می گویی مرگ بر سیم و زر. پس ما چه بیندوزیم؟ پیامبر گفت: زبانی یاد کننده خدا و دلی سپاسگزار او و همسری که در کار جهان دیگر، یاری برساند^۲.

۱۹- احمد و ترمذی و ابن ماجه از طریق سالم بن ابوالجعد آورده اند که ثوبان گفت: چون درباره سیم و زر، فرود آمد آنچه فرود آمد، پس مردم گفتند: چه مالی را برگیریم؟ عمر گفت: من این را برای شما می پرسم. پس بر روی شتری پریده و آن را شتابان به حرکت درآورد تا به پیامبر رسید و من نیز در پی او بودم، پس گفت: ای پیامبر خدا چه مالی را برگیریم؟ گفت: دلی سپاسگزار و زبانی یاد کننده خدا و همسری که یکی از شما را بر کار جهان دیگر یاری دهد.

۲۰- و بیش از همه اینها چه پیشوای حنبلیان احمد از طریق خود عثمان بن عفان گزارش کرده است که به موجب آن، پیامبر گفت: به جز سایه خانه و ظرف نان و پیراهنی که اندام پوشیده فرد را نهان دارد و آب، همه چیزهای دیگری که بیش از اینها باشد آدمیزاد را حقی در آن نیست^۳. که این گزارش را ابو نعیم نیز آورده است^۴.

این حدیث ها را پیشوایان فقه و پاسداران حدیث و رجال تفسیر در نگاهشده هایشان آورده و مستند نظریاتی قرار داده اند که خود درباره پارسانی و انفاق های مستحب و

۲. همان: ۳۵۱/۲.

۱. تفسیر، ابن کثیر: ۳۵۳/۲.

۴. حلیة الاولیاء: ۶۱/۱.

۳. مستند، احمد: ۶۴/۱.

ترساندن مردم از گنج نهادن و زر اندوختن داشته‌اند و هیچ یک از ایشان نیز درباره کسی از راویان آنها به گفتگو نپرداخته و هیچ کدام از آنان را هدف اتهامی همچون آنچه ابوذر را بدان متهم داشتند نگردانیدند: با اینکه اگر بتوان آنها را بر معنای درستی حمل کرد و به تأویل آنها پرداخت آنچه را نیز ابوذر گزارش کرده است می‌توان؛ و با آن یکسان است. پس چه مانعی از تأویل گزارش‌های ابوذر هست؟ و چرا از میان آن همه یاران پیامبر، تنها او را هدف تیرهای تهمت گردانیده‌اند؟ با اینکه غرض ابوذر از آن تبلیغات، این نبود که مردم را به پرهیز از کالاهای جهان وادارد تا از این راه به پاکیزه ساختن جان پردازند و به مراتب کمال برسند بلکه اعتراض او به گروهی بود که -چنانچه با گستردگی درباره آن سخن گفتیم- گنج‌هایی از زر و سیم و آن هم از راه‌های ناروا بر هم انباشته بودند.

ابن کثیر که گواه استواری برای ادعای خود در سخنان ابوذر نیافته، رفتار او در زندگی شخصی‌اش را دستاویز گردانیده و گوید: هنگامی که او نزدیک معاویه می‌زیست وی احضارش کرد و خواست بدانند آیا کار وی با سخنش هماهنگ هست یا نه پس هزار دینار برای وی فرستاد و او آن را در همان روز از میان این و آن بخش کرد و پس از آن، آورنده پول را باز به سراغ او فرستاد تا به وی گفت: معاویه آن پول را داده بود تا من به دیگری برسانم و من اشتباهاً به تو دادم، زرها را بیاور. او گفت آه! از دست من به در رفت ولی هر گاه پول خودم رسید حساب ترا هم با آن می‌پردازم.

که از داستان بالا نیز بیش از این بر نمی‌آید که ابوذر در پارسایی به جایی رسید که سیاه و سفید خود را در این راه فدا کرد و کارش نشانه آن نیست که به فتوای او چنین رفتاری بر همگان واجب بوده بلکه نماینده پایگاه بسیار والایی است که در پارسایی و بخشندگی و نیکوکاری داشته که در این راه نیز سرور آدمیان ﷺ بر او پیشی گرفت، چنان زیست که خود آگاهید و در حالی درگذشت که زر و سیم و غلام و کنیز و گوسفند و شتری از وی بر جای نماند و زرهش در نزد یهودی‌ای بود^۱ که آن را در برابر سی پیمان

۱. طبقات، ابن سعد چاپ مصر شماره پیاپی ۸۳۶، ۸۳۷؛ مسند، احمد: ۳۰۰/۱؛ تاریخ، خطیب بغدادی:

جو نزد وی به گرو نهاد و خاندان او عليه السلام نیز به راه او رفتند و همان کسان بودند که در راه دوستی حق، به مستمند و پدر مرده و گرفتار، خوراک خوراندند و گرچه خود بدان نیازمند بودند دیگران را بر خویش مقدم داشتند^۱ و همانان که چون ایمان آوردند نماز را برپا می‌دارند و در حال رکوع، صدقه می‌دهند^۲ و دارایی‌های خویش را در شب و روز و آشکار و پنهان انفاق می‌کنند^۳ چنانکه پیشوای ما دختر زاده پیامبر، حسن پاک دو بار از همه دارایی‌اش بیرون شد (و آن را بخشید) و سه بار همه دارایی‌اش را میان خود و خدای بزرگ و گرامی بخش کرد تا آنجا که کفشی را می‌بخشید و کفشی را نگاه می‌داشت و موزه‌ای را می‌بخشید و موزه‌ای را نگاه می‌داشت^۴.

و چه بسیارند پارسایان همانند ابوذر در میان پیروان محمد صلی الله علیه و آله که پارسایی، همه دارایی‌شان را از تر و خشک بر باد داده و این برای ایشان برتری شمرده می‌شود که آن را یاد باید کرد و موجب سپاسگزاری باید دانست مگر برای ابوذر که در میان پیروان محمد همانند عیسی بن مریم است. آری، همین روش را در وی دستاویزی می‌گیرند برای آن فتوای پنداری! بار خدایا از تو آمرزش می‌خواهیم و بازگشت به سوی تست.

گواهی خواستن هیأت داوران از گفتار ابن حجر

در مورد گواه سوم (ابن حجر) نیز باید گفت: ای کاش هیأت داوران، سخن او را به همان صورت اصلی بازگو می‌کرد و سر و ته آن را نمی‌زد، زیرا در همانچه در فتح الباری^۵ نگاشته است و ما نیز آوردیم مطالبی دیده می‌شود که با دعاوی هیأت، سازشی ندارد از جمله همان پیش بینی پیامبر درباره تبعید ابوذر و آن هم در قالب الفاظی که می‌رساند وی در آن گیرو دار، ستم می‌بیند و بر وی بیداد می‌رود و آنچه موضوع را تأیید می‌کند سخن

۱. رک: الغدير (متن عربی/ج ۲): ۱۱۱/۳-۱۱۷.

۲. همان: ۴۷/۲ و ۱۵۵/۳-۱۶۳.

۳. همان: ۵۴/۸.

۴. حلیة الاولیاء: ۳۸/۲؛ صفة الصفة: ۳۳۰/۱؛ الصواعق: ۸۲.

۵. فتح الباری: ۲۳۱/۳.

پیامبر ﷺ است که آوردیم: ای ابوذر! تو مردی شایسته هستی و در آینده، بلایی به تو خواهد رسید پرسید: در (راه - پاسداری از آیین) خدا؟ پاسخ داد: (آری)، در (راه پاسداری از آیین) خدا. گفت: «خوشا به فرمان خدا و آنچه در (راه) خدا و در برابر نظر خدا باشد» که می بینم پیامبر، دوستش را به شایستگی می شناساند و او را در سیرت و خداپرستی و پارسایی اش همانند عیسی - پیامبر پاک - می بیند و او را دستور می دهد که شکیبایی نماید تا تباه نشود و تباهی ای بر شیوه وی بار نگردد. و با این ترتیب، نمی دانیم نظریه ابن حجر که تازه هیأت داوران سر و ته آن را زده و سندی برای محکومیت ابوذر دانسته تا چه اندازه درست است؟

از جمله مطالبی که ابن حجر آورده، همان است که در فتح الباری از زبان برخی بزرگان مذهبش گزارش کرده است: درست آن است که اعتراض ابوذر به شاهانی بوده که دارایی ها را برای خویش می گرفتند و آن را در راهی که می باید، انفاق نمی کردند. آری، درست همین است - چنانچه گذشت^۱، و هر کس تاریخ و حدیث را بکاود به همین نتیجه خواهد رسید. پس آنچه از گفتار کوتاه شده ابن حجر برمی آید پذیرفتنی نیست که هیأت داوران بخواهد سخن او را گواه گرفته و برای داوران بدان چنگ زند. زیرا چنین اصلی نمی تواند اساس استدلال گردد و درست نیست که به سود و زیان هیچ کس، آن را مبنای داوری گردانند، ولی چه باید کرد که ابن حجر گفته است و هیأت حکم داده است و حکومت هم آن حکم را اجرا کرده است! انا لله و انا الیه راجعون (براستی که ما از خداییم و براستی ما به سوی او باز می گردیم).

اینها بودند گواهان هیأت داوران. که خوانندگان، گفتار و احوال ایشان را آزمودند و اینک می پرسیم: ساختمانی که بر چنین اساس لرزانی بنا شود چه ارزشی دارد؟ ما داناتریم که آنان چه می گویند و تو بر ایشان توانایی نداری. پس هر کس را که از وعید بهراسد قرآن را به یاد او آور.

اینجا از نو رو به هیأت داوران کرده و می گویم: دلایل شما در اثبات کمونیست بودن

ابوذر نمی تواند آنچه را می خواهید ثابت کند، زیرا نظر ابوذر - تازه آن طور که شما ادعا می کنید - این است که انسان باید هر چه بیش از اندازه نیاز خود دارد انفاق کند و لازمه این عقیده آن است که دارایی هایی را که مورد نیاز فرد است بتواند مالک شود در حالی که کمونیست ها چنین عقیده ای ندارند و می خواهند مالکیت را از اساس براندازند و آنگاه حکومت های کمونیستی به اندازه نیاز یا به اندازه بهای کار فرد، حقوقی به او بپردازند تا زندگی وی به خطر نیفتد و در این حال، فرد در برابر آن، حکم مزدور را دارد که روزی خود را از راه کار برای کار فرما به دست می آورد، یا حکم نانخور را دارد و در برابر نان آور، که به اندازه نیاز وی به او پرداخت می شود. گذشته از آنکه ما دیدیم ابوذر نمی گوید بایستی تمام دارایی را بخشید بلکه هدف او از دستور انفاق، همان هزینه های لازم و نیز خرج ها و بخشش های نیکوکارانه است که مردانگی و عاطفه انسانی، ما را بدان می خواند. پس هیأت داوران نه در اسناد آنچه به ابوذر بسته است مراعات حق و انصاف را کرده و نه در رد و نقد کمونیسم به گونه ای درست عمل نموده. در آنچه می گوید - خواه گزارشی را بازگو کند و خواه اسنادی بدهد - جز دروغ چیزی ندارد و نادانسته در داوری خود، بیدادگری می نماید.

بر ما لازم بود که در دیگر سخنانی هم که درباره کمونیست بودن ابوذر گفته شده، به دقت بنگریم، همچون سخن خضری در *المحاضرات*^۱ و عبدالحمید بک عبادی رئیس دانشکده ادبیات در *چهره هایی از تاریخ اسلام*^۲ زیر عنوان ابوذر غفاری و احمد امین در *فجر الاسلام*^۳ و محمد احمد جاد المولی بک در *انصاف عثمان*^۴ و صادق ابراهیم عرجون در *عثمان بن عفان*^۵ و عبدالوهاب النجار در *الخلفاء الراشدون*^۶.

و دیگر کسانی که به راه ایشان رفته و به زور، خود را درگیر و دار پژوهش های تاریخی و بررسی های سهمناک افکنده اند بی آنکه توانایی علمی ای داشته باشند که از افتادن به

۲. چهره هایی از تاریخ اسلام ۱۰۹-۱۱۳.

۴. انصاف عثمان ۴۱-۴۵.

۶. الخلفاء الراشدون ۳۱۷.

۱. المحاضرات: ۲/۳۶، ۳۷.

۳. فجر الاسلام: ۱/۱۳۶.

۵. عثمان بن عفان ۳۵.

مهلکه و از زمین خوردنی که بلند شدن ندارد رهایی‌شان دهد که تازه ایشان هم بیش از همان مطالبی که پنبه‌اش را زدیم نیاورده و تنها برخی‌شان^۱ بر آن رفته‌اند که ابوذر اصل کمونیسم را از عبدالله بن سبا گرفته و مدرک ایشان نیز روایت طبری - از زبان سری و او از شعیب و او از سیف و او از عطیه و او از یزید ققعی - است که آوردیم^۲ و در آنجا دیدید که سند گزارشگران آن از کسانی تشکیل می‌شود: دروغ زن و گزارش ساز، منحرف و تبهکار، یا از سست‌گفتاری که همگان در سستی گزارشش همداستانند، یا ناشناسی که هیچ کس هویت او را نمی‌شناسد و متن آن نیز به گونه‌ای است که نشانه‌های دروغ بودن و آثار ساختگی بودن در آن نمایان است.

و تازه عبدالله بن سبا که معروف است یهودی بوده و در پراکنده کردن صف مسلمانان و تبهکاری‌های دیگر نقش مهمی داشته و شورش مصریان را تحت تأثیر او دانسته و گفته‌اند که وی برای افشاندن بذر آشوب و برانگیختن توده به جنگ با خلیفه آن روز، شهرهای بزرگ مسلمان را یکی پس از دیگری، پشت سر می‌نهاد و آن اصول ویرانگر را در همه جا می‌پراکنده است، آری، چنین کسی را هیچ کس، چپ نگاه نکرد و مأمورین حکومتی آن روز هرگز در پی دستگیری او برنیامدند و از دل هیچ یک از اجتماعات دینداران، به دورش نساختند؛ و گذاشتند تا به آسودگی بچرخد و هر گونه خواسته‌ها و هوس‌هایش مقتضی است، بازیگری نماید و آنگاه همه درد سرها نصیب نیکان و پاکانی گردید که از یاران محمد یا از پیروان نیکوکار ایشان بودند همچون ابوذر، عبدالله بن مسعود، عمار بن یاسر، مالک اشتر بن حارث، زید و صعصعه دو پسر صوحان، جندب بن زهیر، کعب بن عبهده پارسا، یزید ارجبی که نزد مردم پایگاهی بزرگ داشته، عامر بن قیس پارسا، عمرو بن حنق که به جهت دعای پیامبر در حق او معروف بوده، عروه بارتقی یار بزرگوار پیامبر، کمیل بن زیاد مرد درستکار مورد اعتماد و حارث همدانی فقیه مورد اعتماد^۳، آری اینان را که می‌نگریم یکی‌شان آواره گردیده و در تبعیدگاه جان

۱. مانند احمد امین و خضری.

۲. رک: *الغدیر* (متن عربی / ج ۳): ۳۲۶/۸.

۳. اگر خدا بخواهد داستان همه ایشان را خواهید خواند.

سپرده و دیگر کتک خورده دنده‌هایش شکسته و دیگری در معرض اهانت قرار گرفته و با نیش زبان‌ها، گزیده شده و همین طور ...

و پیش از همه اینها سرور ما امیر مؤمنان، شایسته‌ترین امت، است که چنانچه داستان آن بیاید عثمان تبعید او را لازم‌تر از همه اینان می‌بیند و پیاپی او را به ینیع می‌فرستد تا سر و صدای مرم برای درخواست خلافت او کم شود و به ابن عباس می‌گوید: گزند عموزاده‌ات را از من دور کن که ابن عباس می‌گوید: عمو زاده من چنان مردی نیست دیگران به سود او رأی می‌دهند ولی او برای خود رأیی دارد پس برای هر چه دوست داری مرا به نزد او فرست گفت به او بگو تا بر سرزمینی که در ینیع دارد برود تا نه من از دست او اندوهگین شوم و نه او از دست من. او به نزد علی رفت و چنان گفت او گفت عثمان مرا بیش از یک شتر آبکش ارج نمی‌نهد سپس این سروده‌ها را خواند:

— با او چگونه باید رفتار کرد؟ من زخم او را درمان می‌کنم و او بهبود می‌یابد ولی نه از درد خسته می‌شود نه از دارو.

و گفت: ابن عباس! عثمان جز این نمی‌خواهد که مرا همچون شتر آبکش گرداند. بیا و برو. فرستاد سراغ من که (از مدینه) بیرون شو، سپس فرستاد که بیا و اینک فرستاده است که بیرون شو، به خدا سوگند چندان از او پشتیبانی کردم که می‌ترسم گناهکار باشم!

آیا ابن سبا و یاران او در برابر چشم خلیفه نبودند و آیا سر و صدای ایشان به گوش او نمی‌رسید که در شهرها به سرکشی برخاسته و تبهکاری بسیاری در آن نموده بودند؟ چگونه بود که کار آن کسانی که مردم را به نیکوکاری می‌خواندند و از تبهکاری با می‌داشتند بر او گران می‌آمد ولی نمی‌کرد که آن میکرب پلید را با کشتن عبدالله بن سبا نابود و ریشه کن سازد یا او را بر تنه درخت‌های خرما به دار آویخته دست چپ و پای راست او - یا به عکس - را ببرد یا از سرزمین مسلمانان تبعیدش کند.

آیا خلیفه نمی‌باید درباره آن مرد گمراه و گمراه کننده، با یاران نیکوکار پیامبر رای زنی کند؟ همان گونه که درباره ابوذر بزرگ، با وابستگان فرومایه و بد کنش خاندانش به رای

زنی پرداخت و آن سخن گزنده را بر زبان راند: به من بگوئید با این پیرمرد دروغگو چه کنم؟ بزنمش یا در زندانش افکنم یا بکشمش که او گروه مسلمانان را پراکنده ساخته؟ یا از سرزمین مسلمانان تبعیدش کنم؟^۱

آری عبدالله بن سبا از میکروب‌های تباهی و از بی‌دینانی بوده و همواره با نیت زشتی که داشته در میان مسلمانان رفت و آمد می‌کرده؛ هر چند که هرگز، نه وابستگی‌ای میان او و آموزه‌های کمونیسم شناخته و ثابت شده و نه اینکه شوریدن انقلابیون بر عثمان نتیجه تحریکات او بوده، مگر نامه‌سری را که شعیب از زبان سیف بازگو کرده مستند قرار دهیم که آن را نیز باید دروغ شمرده که در بازار بینادلان ارزشی ندارد.^۲

زیرا مسلمانان و بویژه کسانی که بر عثمان شوریدند از اکثریت، اگر نگوییم همه صحابه تشکیل می‌شدند (اگر خدا بخواهد گسترده‌مطالب در جلد بعدی خواهد آمد) و بویژه از کسانی که به سرور ما امیر مؤمنان پناه برده و خود از برترین یاران پیامبر و پیروان ایشان بودند (همچون ابوذر و عمار و مالک اشتر و دو پسر صوحان و ماننده‌های ایشان) که آنان نیز در برابر آنچه از سرچشمه وحی فراگرفته بودند، ارزشی برای عربده‌های هیچ کس قائل نبودند. و آن هم کسی همچون ابن سبا که منش‌های او و گرایش‌های دیروز و امروزش را می‌شناختند. آنان که در جامعه دینداران، از مردان اندیشه شایسته بودند کجا گوش دل به هر پندار پروری می‌دادند؟ و تازه تاریخ درست، پیوستگی‌ای میان هیچ یک از ایشان با این مرد، نشان نمی‌دهد چه رسد به اینکه او در روحيات ایشان اثر گذاشته و با دست ایشان، آشوب‌هایی را در جامعه دینداران برانگیخته باشد؟ باز می‌پرسیم چرا خلیفه آن روز در اندیشه آسوده ساختن مسلمانان از گزند او برنیامد تا گروه او را پراکنده گرداند؟ و چرا همان کاری را نکرد که سرور ما امیر مؤمنان انجام داد که خبر آن را خواندید^۳ و ابن حزم نیز آورده است که حضرت، دود خفقان آوری به سراغ کسانی

۱. رک: الغدير (متن عربی/ج ۳): ۳۰۶، ۲۹۸/۸.

۲. رک: الغدير (متن عربی/ج ۲): ۱۵۶/۷.

۳. همان: ۳۲۸-۳۲۶/۸.

که آن گرایش‌های بد انجام را داشتند فرستاد و آن را ریشه‌کن گردانید^۱.

آخرین سخن ما

اگر استادان محترم، هم حقیقت کمونیسم و اصول آن را که خود بازگوگر آنند بررسی کرده بودند و هم حقیقت دانای یاران پیامبر، ابوذر و همانندان او و آنچه از گفتار و کردار ایشان گزارش شده و احادیثی که دربارهٔ ایشان رسیده، اگر در این زمینه‌ها پژوهشی داشتند فرسنگ‌ها فاصله‌ای را که در میانه است در می‌یافتند و می‌دانستند که کسی همچون ابوذر هر چه هم از پایگاه بسیار والایش فرود آید و از مسیر دانش خود بازگردد و از بنیادهای پاک آیینش چشم‌پوشد، باز هم کمونیست نخواهد شد و یک دانای دینی، هرگز این مسلک را نخواهد برگزید هر چند توشه‌اش از دین اندک باشد و توانایی علمی‌اش ناچیز.

چگونه مرام کمونیسم را برمی‌گزیند و مردم را به پیروی از آن می‌خواند کسی که بدانند اسلام پاک در تأمین نیازمندی‌ها تهیدستان و برای پاسخ به هزینه‌های ایشان چه آورده و چه راههایی برای رفع گرفتاری‌های ایشان همواره ساخته است تا از سنگینی اندوهی که برای نانخورانشان وجود دارد بکاهد و چه قوانینی نهاده است تا ایشان بتوانند به اندازه‌ای که حق دارند از سرچشمه‌های حیات اقتصادی که در داریی‌های توانگران است برخوردار گردند. چنانکه پیامبر بزرگ با این گفتار خویش مسأله را آشکار ساخته: براستی که خداوند به اندازه‌ای که تهیدستان نیازمندند (حقوقی را برای ایشان) در داریی‌های توانگران مسلمان (نهاده و پرداخت آن را) واجب گردانیده و تهیدستان که گرسنه و برهنه مانند دچار رنج نمی‌گردند، مگر به سبب آنچه توانگرانشان انجام می‌دهند. هان! براستی خداوند، ایشان را سخت به پای بازخواست خواهد کشید و با شکنجه‌ای دردناک، آزارشان خواهد داد.^۲ و پس از اینکه با نیکوترین سازمان و

۱. الفصول: ۴/۱۸۶.

۲. چنانکه در الترفیب و الترهیب: ۱/۲۱۳ می‌خوانیم این گزارش را طبرانی در الاوسط و الصغیر آورده

پیشرفته‌ترین راه، سیاست مالی را تنظیم کرده و برای رفع نیازمندی‌های تهیدستان چاره‌اندیشی نموده در سؤال و گدایی را برایشان بسته و با گفته‌هایی از این گونه، دو کار یاد شده را به سختی نکوهیده: «راستی که خواهندگی، شایسته نیست، مگر در سه مورد: تهیدستی‌ای که آدمی را به خاک بنشانند و تاوانی که به گردن کسی افتاده و کار را به رسوایی بکشاند و خون‌بهایی که پرداختنش با کسی باشد و رنج آور باشد»^۱ تهیدستان را بر آن داشت تا به یاری هرکاری که می‌توانند خود را از مردم بی‌نیاز گردانند و از گدایی و درخواست خودداری کنند، به ایشان گفت: «اگر کسی از شما ریسمانی بگیرد و به کوه رود و پشته‌ای هیزم بر پشت خود بیاورد و آن را بفروشد و بدان وسیله خود را بی‌نیاز گرداند، برای او بهتر است تا از مردم درخواست کند که آیا به او بدهند یا نه»^۲ برای مستمندان و تهیدستان حقوقی معین بر گردن دولتمندان قرار داد که از راه‌های گوناگون و با نام‌های مختلف تأمین می‌شود مانند مستمری‌های سالانه یا جیره‌های ماهانه‌ای که تعلق می‌گیرد به چارپایان یا غلات یا زر و سیم و سود بازرگانی و سوداگری و کان‌ها و ثروت‌های عمومی و گنج و غنیمت و دیگر حقوقی که بر اموال واجب می‌شود؛ افزون بر آنچه گاهی بر آدمی به مناسبت‌هایی چند واجب می‌شود همچون کفاره‌ها و نذرها و پرداخت آنچه از راه نامشروع به دست آمده.

اما صدقات و هزینه‌های نیکوکارانه که آدمی از زیادتی مالش می‌پردازد، می‌توان آن را از واجبات انسانیت شمرد و درباره آن نیز هر چه بگویی رواست و بزرگواری که آشکارا مردم را به راه راست می‌خواند بر سر آن بسیار پافشاری کرده و پاره‌ای از حدیث‌های مربوط به آن را قبلاً آوردیم و مسلم و ترمذی و دیگران از زبان ابو امامه آورده‌اند که پیامبر ﷺ گفت: یابن آدم! تو اگر زیادتی دارایی‌ات را ببخشی برایت بهتر

→ است و چنانکه در *الغدیر* (متن عربی/ج ۲): ۲۵۶/۸ گذشت این کلام به عنوان سخن امیر مؤمنان نیز گزارش شده است..

۱. *التزقیب و الترهیب*: ۲۲۳/۱ به گزارش از بیهقی و ابوداود.

۲. صحیح، بخاری: ۳۴/۳؛ صحیح، مسلم: ۹۷/۳؛ سنن، بیهقی: ۱۹۵/۴؛ *التزقیب و الترهیب*: ۲۳۳/۱.

است و هر گاه نگاهداری بدتر و اگر به اندازه‌ای دارایی داشته باشی که ناگزیر نشوی دست به سوی مردم دراز کنی سرزنشی بر تو نیست.^۱

و مسلم از زبان ابوسعید خدری آورده است که پیامبر گفت هر کس مرکبی بیش از نیاز خود دارد آن را برای کسی که مرکب ندارد آماده کند و هر کس بیش از نیاز خود توشه دارد آن را بر کسی که توشه ندارد آماده کند.^۲

و در گزارشی درستی که گذشت^۳ خواندیم که پیامبر گفت: هر روز که آفتاب طلوع می‌کند هر کس باید صدقه‌ای از بابت آن برای خویش بدهد.

و از همه اینها که بگذریم اسلام شیوه‌ها و آیین‌هایی دارد که نشان می‌دهد کسی که روزی بر او تنگ شده، چه احترامی دارد و در جامعه دینداران چه آبرویی باید به او نهاد زیرا ایشان پذیرفته‌اند که اعتراض خداوند به کسانی که آبروداری را در توانگری می‌دانند درست است. همان جا که می‌گوید: *أما انسان، چون خداوند او را بیازماید و با دادن نعمت، گرمی‌اش دارد آن هنگام گوید: خداوند مرا گرمی داشت و چون برای آزمودن وی، روزی را بر او تنگ گرداند گوید: خدا مرا خوار گردانید. چنین نیست^۴ و نیز قرآن کریم دستور می‌دهد که از دارایی‌های نیکو و گرانبها بخشش نمایند، می‌گوید: ای کسانی که ایمان آورده‌اید انفاق کنید از بهترین آنچه به دست آورده‌اید و از آنچه برای شما از زمین بیرون آوردیم و برای انفاق، بدها را معین نکنید^۵ و نیز می‌گوید: شما هرگز به پایگاه نیکوکاران نخواهید رسید مگر از آنچه دوست دارید (در راه خدا) انفاق کنید که همانا خداوند بر آنچه انفاق می‌کنید آگاه است.^۶ از راندن خواهندگان و بر باد دادن پاداش صدقات با منت نهادن و آزدن مردم و خودنمایی به ایشان، منع کرده و خداوند متعال گوید: و اما خواهند را مران^۷ و گوید: ای کسانی که ایمان آورده‌اید صدقات خود*

۱. الترهیب و الترهیب: ۲۵۲، ۲۳۲/۱. ۲. سنن، بیهقی: ۱۸۲/۴.

۳. رک: الغدير (متن عربی/ج ۲): ۳۵۴/۸. ۴. فجر ۱۵/۸۹.

۵. بقره ۲/۲۶۷. ۶. آل عمران ۳/۹۲.

۷. ضحی ۹۳/۱۰.

را با منت نهادن و آزار رساندن، تباه مکنید مانند آن کس که دارایی خود را برای خودنمایی به مردم انفاق کند و به خداوند و به روز رستاخیز نگرود و مانند آن کس باشد که دانه را بر روی سنگ سخت بریزد و تند بارانی نیز غبار آن را بشوید که نتواند هیچ حاصلی از آن به دست آرند.^۱ و هم گوید: آنان که مالشان را در راه خدا انفاق کنند و در پی انفاق (به مستحقان) منتی نگذارده و آزاری نکنند آنان را پاداش نیکو نیز خدا خواهد بود و از هیچ پیشآمدی بیمناک نباشد و اندوهناک نخواهند بود^۲ و گوید: به زبان خوش و طلب آموزش، مستمند خواهند را رد کردن بهتر است تا آنکه صدقه دهند و از پی آن آزار کنند و خداوند بی نیاز و بردبار است.^۳

و بزرگ‌ترین پیامبران علیهم‌السلام نیز گوید: نه کسی که کار خیر را برای نمایش به مردم و رساندن خبر آن به ایشان انجام دهد، خداوند از وی می‌پذیرد و نه کسی که منت بگذارد یا در جستجوی شهرت برآمده و گزارش صدقه دادنش را به این و آن برساند و نه کسی که برای نمایش در برابر مردم بخشندگی نماید.^۴

و مسلم در صحیح خود آورده است که پیامبر گفت: سه کس اند که خداوند در روز رستاخیز با ایشان سخن نگوید و بدیشان ننگرد و پاکیزه‌شان نگرداند و ایشان را در کیفری دردناک باشد. کسی که به خاطر آنچه می‌بخشد منت بگذارد و ...^۵

و این کثیر آورده است که پیامبر گفت: نه کسی که با پدر و مادر بدرفتاری کند به بهشت درمی‌آید و نه آن کسی که منت بگذارد و نه کسی که پیوسته باده‌گساری نماید.^۶ و برای آنکه شیوه منت نهادن به سبب بخشندگی برکنده شود و دل توانگران از احساس برتری و خودپسندی به خاطر بخش‌هاشان پاک گردد و هر کس توانگر است از آلودگی‌ها خودداری نماید و نیز برای آنکه دل‌های پاک مستمندان از خواری تهیدستی که بدان می‌آلاید زوده شود و از اینکه دست به سوی توانگران دراز می‌کنند احساس

۱. بقره/۲/۲۶۴.

۲. همان/۲۶۲.

۳. همان/۲۶۳.

۴. احیاء العلوم/۱/۲۲۲.

۵. سنن، بیهقی: ۱۹۱/۴.

۶. تفسیر، ابن کثیر: ۳۱۸/۱.

خردی نکنند و خاطرشان آزرده نگردد... آری، برای همین‌ها بوده که پیامبر خدا گفت: صدقه، پیش از آنکه در دست خواهنده قرار گیرد در دست خداوند بزرگ قرار می‌گیرد.^۱ و در گزارش درستی که مسلم از زبان ابوهریره بازگو کرده است می‌خوانیم که پیامبر گفت: هیچ کس از چیز نیکویی صدقه نمی‌دهد - که خداوند جز نیکو را نپذیرد - مگر آنکه خداوند بخشنده، آن را با دست راست خود بگیرد - هر چند یک دانه خرما باشد - آنگاه در دست خداوند بخشنده رشد می‌کند تا بزرگ‌تر از کوه می‌شود.

و بدینگونه بخشنده مسلمان که نیکوکارانه روی خویش را به سوی خداوند کرده است، می‌بیند که دارد حق خداوند بزرگ و برتر را از نعمت‌هایی که ذات پاک او به وی بخشیده است می‌دهد و مستمند نیز می‌بیند که دارد از خدا می‌گیرد و دست خود را به سوی خدا دراز کرده و دست خداست که نعمت‌ها را به سوی همه کس سرازیر می‌کند و دست برتر همان است و خود میانجی است در میان دهنده و گیرنده و خود نعمت بخش هر دو است و خداوند بی‌نیاز است و شما تهیدستانید.^۲ اگر توانگر یا مستمندی باشد خداوند به هر دو، سزاوارتر است.^۳

کمونیست، کمونیست نخواهد بود، مگر هنگامی که از حقایق دین، ناآگاه باشد و برای رسوخ کمونیسم در دل مردم، پیش از هر چیز باید نگذاشت که شناخت درستی از دین داشته باشند که اگر در گوشه و کنار کشور شوروی یا دیگر سرزمین‌هایی که هم مسلک آنند به جستجو پردازد. می‌بینی بیشتر کسانی که هدف‌های کمونیستی را دنبال می‌کنند و آنها پند که آگاهی درستی از قوانین دینی ندارند اما کشورهای دینی که دانایان دینی در آن فراوان باشند از چنین هدف‌هایی به دور است و به همین گونه هر کس بهره‌ای از دانش داشته باشد، خرد او راه نمی‌دهد که در چنان مسیری بیافتد. تا چه رسد به ابوذر - همان ظرف لبریز از دانش - و مانده‌های او؟

آری، کشورهای اسلامی ویژگی‌ای دارند که نمی‌گذارد یکسره به دامن کمونیسم

۱. این گزارش را بیهقی در شعب الایمان و نیز دارقطنی آورده‌اند.

۲. ۳۸/۴۷. ۳. نساء/۴/۱۳۵.

۳. محمد/۴۷/۳۸.

افتند و آن نیز شناخت درست از قوانین دینی است که اینجا و آنجا نزد دانایان یافت می‌شود. و البته نه آنچه هیأت داوران الازهر عرضه می‌کند. و نیز این سرمایه‌های زندگی ساز که در کیش یگانه پرستی اسلام جایگزین گردیده و این و آنان دو مانع نیرومند هستند در برابر آن سیلی که بدین سوی روان است، پس برای برابری با کمونیسم و نبرد با آن، چیزی تواناتر از دین و دانش و روشن ساختن اندیشه توده‌های مسلمان به یاری آن دو نیست و سرپرستان جوامع مسلمان بایستی در همین راه به کار برخاسته زمینه دانش را گسترش دهند و قوانین دین را در همه جا برنامه گردانیده و با روح فرهنگ دینی، انسانی را که نادان آفریده شده از خواب بیدار ساخته و فرزندان میهن‌گرامی را از کلامی‌های آموزشگاه‌های ابتدایی تا عالی با آموختن دانش‌های نیکو پرورش دهند و قوانین دین مبین را اجرا نموده و دانایان شایسته را بزرگ بدارند و مردان سخنور و اندرزگوی را ارج نهاده حقوق ناتوانان توده را پاسدار باشند و کسانی را که به یاری عاقله مندان می‌شتابند همراهی کنند تا کشورشان در برابر مرام کمونیسم از پای نیفتند. خداوند زنده بدارد دانایانی را که به کار برخیزند و سرپرستان آن جوامع اسلامی را که به پاسداری از بندگان خدا و کشور ایشان پردازند.

بدین سان ای پیامبر تو همه را به راه راست بخوان و چنانکه دستور داری پایداری کن و پیرو هوس‌های ایشان مباش و بگو من به نامه‌ای که خدا فرستاد گرویدم و دستور دارم که در میان شما، دادگرانه داوری نمایم، خدای یگانه پروردگار ما و شماست و پاداش کار ما بر ما و کار شما بر شماست، دیگر هیچ حجت و گفتگویی میان ما و شما نیست خدا (در روز سزا، برای داوری درست) میان ما جمع می‌کند و همه به سوی او باز می‌گردیم.^۱

در آغاز و انجام، خدا را سپاس!

'Allameh Sheikh 'Abd-ol-Hosein 'Amini

Al-Ghadir

(Vol. 8)

translated by
Dr.Akbar Sobot

New edition

Bonyad-e Be'that Publication